

# جامع المقدمات

تصحیح و تعلیقہ  
بالتیسح و تعلیقہ

مرحوم استاد علامہ مدرس افغانی

جلد اول

پروفیسری جدید



مؤسسه انتشارات عبرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جامع المقدمات

## جلد اول

با تصحيح و تعليقه  
مرحوم استاد علامه مدرّس افغانی

همراه با تجديد نظر، اصلاحات  
و حروفچینی جدید



مؤسسه انتشارات هجرت

۱۳۹۲



جامع المقدمات اباتصحیح و تعلیقه مدرس الفغانی  
فهرستجرت ۱۳۶۵.

فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

این کتاب شرحی است بر جامع المقدمات ج ۱ و ۲.  
ISBN دوره ۴ - ۵۴ - ۳۸۷۳ - ۹۶۴

ج (۱) ۷ - ۲۷ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴ ISBN

ج (۲) ۵ - ۳۸ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴ ISBN

(زبان عربی - صرف و نحو - منطق)

الف مدرس افغانی محمد علی - ۱۳۸۲ - ۱۳۶۵ شارح.

ب- عنوان جامع المقدمات شرح.

ج ۳۹۲/۷۵۶/۳۹۲۷

کتابخانه ملی ایران ۲۱۴/۷۸-۶۶م



### مؤسسه انتشارات هجرت

ام خیابان معلم، کوچه ۲، پلاک ۱۰۰

صندوق پستی ۱۱۲، تلفن ۵۳۳۳۲۲۵۱، فاکس ۵۳۳۰۵۳۲

جامع المقدمات (جلد اول)

با تصحیح و تعلیقه مرحوم استاد علامه مدرس الفغانی (ره)

همراه با تجدید نظر، اصلاحات و حروفچینی جدید

چاپ ایستاد و چهارم / پاییز ۱۳۹۲

چاپخانه اسرور

تلفن وزیری ۵۳۶۱ صفحه

تیراژ ۳۰۰۰ دوره

شابک اختصاصی ۷-۲۷-۵۸۷۵-۹۶۴

شابک دوره دو جلدی ۴-۳۸-۵۸۷۵-۹۶۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

Email: hejrat\_pub@yahoo.com

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۶۱۸۸۰۰۰۰۰۰

## مقدمه ناشر

سالیانی دراز در این آرزو بودیم که روزی بتوانیم در کتب درسی سطح حوزه‌های علمیه تحولی کمی و کیفی بوجود آوریم. با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، و استقبال پرشور جوانان جهت فراگیری معارف اسلامی این نیاز بیشتر احساس شد، و به طوری که تجربه نشان داد با اینکه در سالهای اخیر ده‌ها نوع کتاب در زمینه صرف و نحو و ادبیات عرب، هم تألیف و هم تجدید چاپ شد، اما هنوز هیچ‌کدام نتوانست به عنوان کتابی پایه و درسی جهت شروع، جای کتاب جامع المقدمات را بگیرد. بهمین خاطر انتشارات هجرت در صدد برآمد تا این کتاب را به خاطر سهولت استفاده به طرز جالب، با حفظ همه متون و حواشی، اما با اصلاح و اضافاتی به چاپ رساند.

برای انجام این مهم، با مرحوم استاد علامه مدرس افغانی - رضوان الله علیه - که به اعتراف همگان بیش از همه عمرش را در حوزه‌های علمیه مشهد، نجف و قم به تدریس و تألیف و تعلیم کتب صرف و نحو و به طور عموم ادبیات عرب گذرانده بود و حاصل قریب پنجاه سال تدریس را به همراه داشت مشورت شد، و از ایشان خواسته شد که به تصحیح اغلاط و توضیح مشکلات و نواقص پرداخته و مطالبی که

احتیاج به شرح و بسط دارند، تکمیل کنند.

به عنوان مثال در کتابهای درسی معمول حوزه در مورد صرف، مطالب بسیار محدود است و به جز جامع المقدمات در کتابهای سیوطی و مغنی در اواخر کتاب مطالبی مختصر در زمینه صرف آمده که آن هم گاهی خواننده نمی‌شود که خوشبختانه این نقیصه در جامع المقدمات در کتاب شرح تصریف به وسیله مرحوم مدرس جبران شد.

از تاریخ شروع این کار که با استنساخ متن و همه حواشی و تعلیقه و شرح مرحوم مدرس شروع و بعد هم با حروفچینی و تصحیح و مقابله و مونتاژ و چاپ ادامه یافت تا کنون قریب سه سال کار مداوم انجام شده است.

و همانطور که در پایان کتاب نوشته‌اند شرح مرحوم مدرس قریب یک ماه قبل از رحلتشان در جوار مرقد حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء تمام و کار به طور کامل انجام گرفت.

در اینجا لازم می‌دانیم از همه عزیزانی که به نوعی در این مهم ما را یاری دادند تشکر و قدردانی کنیم، و برای مرحوم استاد علامه مدرس افغانی - رضوان الله تعالی علیه - از خداوند متعال علو مقام آرزو کنیم.

امیدواریم این حرکت گامی باشد در راه احیای معارف اسلامی، و در آینده بتوانیم خدمات ارزنده‌تری به حوزه‌های علمیه عرضه کنیم. ان شاء الله.

پانیز ۱۳۶۵

تحریریه انتشارات هجرت

كتاب الأمثلة





## کتاب الأمثلة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدان که مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز می‌گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام.

و از ماضی چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را بود. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْتُنَّ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتَ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبْنَ.

يَضْرِبَنَّ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبِينَ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبُ، نَضْرِبُ.

و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَارِبٌ، ضَارِبَانِ، ضَارِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَاتٌ.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَاتٌ.

و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لِيَضْرِبِي، لِيَضْرِبِيَا، لِيَضْرِبِيَنَّ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: اِضْرِبْ، اِضْرِبَا، اِضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: اِضْرِبِي، اِضْرِبِيَا، اِضْرِبِيَنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لِأَضْرِبْ، لِيَضْرِبْ.

و از نهی نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبْ، لَا يَضْرِبَا، لَا يَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبِيَنَّ. و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبِيَا، لَا تَضْرِبِيَنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبْ، لَا تَضْرِبْ.

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبِيَنَّ. و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه

که مذکر را بود: لَمْ تُضْرِبْ، لَمْ تُضْرِبَانِ، لَمْ تُضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تُضْرِبِي، لَمْ تُضْرِبَا، لَمْ تُضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أُضْرِبْ، لَمْ تُضْرِبْ.

و از نفی نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا يُضْرِبُ، لَا يُضْرِبَانِ، لَا يُضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: لَا تُضْرِبُ، لَا تُضْرِبَانِ، لَا تُضْرِبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تُضْرِبُ، لَا تُضْرِبَانِ، لَا تُضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: لَا تُضْرِبِي، لَا تُضْرِبَا، لَا تُضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أُضْرِبُ، لَا تُضْرِبْ.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: هَلْ يُضْرِبُ، هَلْ يُضْرِبَانِ، هَلْ يُضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تُضْرِبُ، هَلْ تُضْرِبَانِ، هَلْ تُضْرِبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: هَلْ تُضْرِبُ، هَلْ تُضْرِبَانِ، هَلْ تُضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تُضْرِبِي، هَلْ تُضْرِبَا، هَلْ تُضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أُضْرِبُ، هَلْ تُضْرِبْ.





# كتاب شرح الأمثلة



## کتاب شرح الأمثلة<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

قال النبی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجِبَارِ<sup>۲</sup> وَ آخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِيضُ

الْأَمْرِ إِلَيْهِ.<sup>۳</sup>

۱. امثلة بر وزن أَفْعَلَةٌ، جمع مثال است، و مثال مصدر باب مفاعلة است. مدرس افغانی اگر کسی بحث کند که وزن أَفْعَلَةٌ از اوزان جمع فاعلة است، و جمع فاعلة در کمتر از ده استعمال می شود و حال آنکه مثالهایی که در این کتاب ذکر شده از ده بیشتر است، در جواب می گویم که گاهی جمع فاعلة به معنای جمع کثرت استعمال می شود و بالعکس، چنانکه در الفیه می گوید:

أَفْعَلَةٌ أَفْعَلٌ نَمُ فِعْلَةٌ	نَمَةُ أَفْعَالٌ جَمْعُ فَعْلَةٍ
و بعضی ذی بکثرت و ضعاً یفی	کارجل و العکس جاء کالصغی

۲. (الجبار) بر وزن شَدَادَة، نام باری تعالی است. در منتهی الارب گوید: لانه جبر الخلق علی امره من امره و نهیه، و قیل: لانه جبر مفاقرهم و کفاهم، و قیل: لعلوه من جبار النخل.

قال فی لسان العرب: الجَبَّارُ: «الله عز اسمه القاهر خلقه علی ما اراد من امر و نهی. ابن الانباری: الجَبَّارُ فی صفاته عزوجل الذی لا ینال، و منه جَبَّار النخل. الفراء: لم اسمع فَعْلًا من افعل الا فی حرفین و هو جَبَّار من اجبرت و ذَرَاك من ادركت. قال الأزهری: جعل جَبَّار فی صفاته تعالی او فی صفة العباد من الاجبار و هو القهر و الاکراه لا من جبر. ابن الاثیر: و یقال جبر الخلق و اجبرهم و اجبر اکثر. و قیل: الجبار العالی فوق خلقه، و فَعْلَال من ابنة المبالغة و منه قولهم نخلة جَبَّارَة و هی العظيمة التي تفوت ید المتناول. و اقول: للجبار معان اخر ذکرت فی محلها، فلیراجع. مدرس افغانی

۳. (تفویض الامر الیه): باز گذاشتن کار بر خدا. قال فی لسان العرب: فَوَّضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ، صَبَرَهُ إِلَيْهِ وَ جَعَلَهُ

بدان که هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خوانند، و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج<sup>۱</sup> فم بوده باشد آن را لفظ<sup>۲</sup> خوانند. و لفظ بر دو قسم است: مهمل<sup>۳</sup> و مستعمل، مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ دَیْر، مقلوب زَیْد. و مستعمل آن است که آن را معنی باشد چون: زَیْد و ضَرْب و سوف. و لفظ مستعمل را کلمه گویند؛ و کلمه بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف. و اسم بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر. مصدر آن است که در آخر وی به فارسی تا و نون، یا

الحاکم فيه. و فی حدیث الدعاء: فَوَضَّ امری اليک، ای رددته اليک. بقال: فَوَضَّ امره اليه، اذا رده اليه و جعله الحاکم فيه.

و من هذا المعنى، قولنا: أَوَضَّ امری الى الله ان الله بصير بالعباد. مدرس افغانی

۱. مخرج یعنی مکان خارج شدن و فم یعنی دهن. بدان که مخارج حروفی که در کلام عرب است شانزده است.

قال ابن الحاجب فی الشافية: مخارج الحروف ستة عشر تقريبا، فليراجع لمعرفة ذلك شرح النظام. مدرس افغانی

۲. لفظ در لغت مصدر است به معنای سخن گفتن، قال فی اللسان: لفظ بالشئ، یلفظ لفظا، تکلم. و فی التنزیل العزیز: (ما یلفظ من قول الالديه رقیب عتید) و لفظت بالكلام و تلفظت به، ای تکلمت به، واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر.

قال جامی فی شرح الکافیة: اللفظ فی اللغة الرمی، يقال: اكلت التمرة و لفظت النواة ای رميتها. ثم نقل فی عرف النحاة، ابتداء او بعد جعله بمعنی المملوظ، كالخلق بمعنی المخلوق، ای ما ینلفظ به الانسان حقيقة او حکما، مهملًا کان او موضوعا، مفردا کان او مرکبا. و اللفظ الحقیقی کزید و ضرب، و الحکمی کالمنوی فی زید ضرب و اضرب، اذ لیس من مقولة الحرف و الصوت اصلا و لم یوضع له لفظ و انما عبروا عنه باستعارة. مدرس افغانی

۳. قال فی اللسان: المهمل من الکلام خلاف المستعمل. و قال فی منتهی الارب: مهمل کمکرم، سخن که آن را استعمال نکنند. و هكذا قال الطریحی نقلًا عن صحاح اللغة. و قال القوشحی فی شرح التجرید: ان الحروف اذا تألفت تألفا مخصوصا یسئ المتألفة کلاما، و هو مهمل و موضوع. و الموضوع مفرد و مؤلف تام خیر او انشاء باقسامه و غیر تام تقيیدی و غیره، فجميع اقسام الکلام مؤلف من هذه الحروف. و لا یذهب عليك ان کلمات القوم فی المقام، مضطربة غاية الاضطراب، حیث ان المفهوم من بعضها، ان المراد من الکلام معناه اللغوی، اعنی مطلق ما ینلفظ به، كما یصرح بذلك عن قریب و المفهوم من بعض آخر، ان المراد من الکلام، معناه الاصطلاحی، و الاضطراب فی المقام کالاضطراب فی کلام الفقهاء فی المراد من الکلام المبطل للصلوة، و ان شئت ان تعرف صدق هذا المقال، فعليك بالشرط السادس من شروط الصلوة، المذكور فی اللمعة الدمشقیة و حواشیها هناك. مدرس افغانی



دال و نون باشد؛ چون: الْقَتْلُ: کشتن، وَالضَّرْبُ: زدن.

و بدان که مصدر اصل کلام است<sup>۱</sup> و از وی نُه وجه باز می‌گردد: <sup>۲</sup> ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی و استفهام.<sup>۳</sup>

مَضْرَبٌ در لغت بازگشتنگاه ابل و غنم را گویند. و در اصطلاح «الْمَضْرَبُ مَا يَضْرَبُ عَنْهُ الْفِعْلُ أَوْ شِبْهُهُ»، یعنی: مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل؛ چون: ضَرَبَ وَيَضْرِبُ و نحوهما، یا شبه فعل؛ چون: ضَارِبٌ و مَضْرُوبٌ و نحوهما.

اصل در لغت بیخ چیزی را گویند. و در اصطلاح «الْأَصْلُ مَا يَبْنِي عَلَيْهِ شَيْءٌ غَيْرُهُ»، یعنی: اصل چیزی است که بنا نهاده می‌شود بر او چیزی غیر آن؛ چون پایه دیوار که بنا می‌شود بر او دیوار.

كَلَامٌ در لغت سخن گفتن را گویند. و در اصطلاح «الْكَلَامُ مَا أَفَادَ الْمُسْتَمِعَ فَايْدَةً نَامَةً يَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَيْهَا»، یعنی: کلام چیزی است که فایده بدهد شنونده را فایده تامی که صحیح باشد سکوت بر او؛ چون: زَيْدٌ فَايْمٌ یعنی: زید ایستاده است.

۱. ولا يخفى عليك ان في كون المصدر اصلا للكلام، كلام يأتي في شرح التصريف ان شاء الله. مدرس الفغانى

۲. یعنی اصل مشتقات است. هكنا سمعناه من الاساتيد، وقد صرح بذلك في المنجد، و هذا نصه: المصدر ج مصادر، موضع الصدور، و منه مصادر الافعال، لان المصادر المجردة هي اصل المشتقات. مدرس افغانى

۳. بازگشتن از مصدر یا بدون واسطه است، مثل بازگشتن فعل ماضی؛ یا به یک واسطه است، مثل بازگشتن فعل مستقبل؛ یا به دو واسطه، مثل بازگشتن اسم فاعل و اسم مفعول؛ و یا آن که به سبب داخل کردن حرفی از حروف بر فعل مستقبل، مثل امر، بنا بر قولی و نهی و جحد و نفی و استفهام. مدرس افغانى

۴. ... و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان چنان که بیاید در صرف؛ پس بنا بر این از مصدر دوازده وجه باز می‌گردد.

قال في لسان العرب: الموضع مصدر و منه مصادر الافعال. التهذيب: قال الليث: المصدر اصل الكلمة التي تصدر عنها صواتر الافعال، و تفسيره ان المصادر كانت اول الكلام، كقولك: الذهاب و السمع و الحفظ. و انما صدرت الافعال عنها فيقال: ذهب ذهابا، و سمع سمعا و سمعا، و حفظ حفظا.

و قال في منتهى الارب: مصدر بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن و اسمی که صفات و افعال آید از او، مصادر جمع.

و لا يذ عليك ان في كلام هولاء اشارة الى ما نقلناه عن المنجد، فتدبر جيدا.

ماضی در لغت گذشته را گویند. و در اصطلاح «الْمَاضِي مَا مَضَى وَقْتَهُ وَلَزِمَ أَجَلَهُ»<sup>۱</sup> یعنی: ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او و به سر آمده باشد اجل او؛ مثل: ضَرَبَ یعنی بزد یک مرد.

مُسْتَقْبِلٌ<sup>۲</sup> در لغت آینده را گویند. و در اصطلاح «الْمُسْتَقْبِلُ مَا يُنْتَظَرُ وَقُوعُهُ وَ لَمْ يَبْقَعْ»<sup>۳</sup> یعنی: مستقبل در اصطلاح چیزی است که انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد؛ مثل: بضرب یعنی می‌زند یک مرد.

إِسْمِ فَاعِلٍ<sup>۴</sup> در لغت کننده را گویند. و در اصطلاح «الْفَاعِلُ مَا صَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ»<sup>۵</sup>، یعنی: فاعل چیزی است که صادر شود از او فعل؛<sup>۳</sup> چون: ضَارِبٌ<sup>۴</sup>، یعنی اوست یک مرد زننده.

إِسْمِ مَفْعُولٍ<sup>۵</sup> در لغت کرده شده را گویند. و در اصطلاح «الْمَفْعُولُ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ»<sup>۶</sup>، یعنی: مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل؛ چون: مَضْرُوبٌ<sup>۷</sup>، یعنی یک مرد زده شده.

أَمْرٌ در لغت فرمودن را گویند. و در اصطلاح «الْأَمْرُ طَلَبُ الْفِعْلِ بِمَنْ هُوَ دُونَهُ»<sup>۷</sup> عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِغْلَاءِ»<sup>۸</sup>، یعنی: امر، طلب نمودن فعل است از کسی که پست‌تر است از او بر سبیل طلب بلندی؛ چون: إِضْرِبْ، یعنی بزن تو یک مرد حاضر.

نَهْيٌ در لغت باز داشتن را گویند. و در اصطلاح «النَّهْيُ طَلَبُ تَرْكِ الْفِعْلِ بِمَنْ هُوَ دُونَهُ عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِغْلَاءِ»<sup>۹</sup>، یعنی: نهی، طلب نمودن ترک فعل است از کسی که پست‌تر است از او بر سبیل طلب بلندی؛ چون: لَا تَضْرِبْ، یعنی باید نزنند آن یک مرد غایب.

۱. لفظ مستقبل، جایز است به فتح باء خوانده شود، و جایز است به کسر باء خوانده شود. و تفصیل این در

وجه خواهد آمد در شرح تصریف، در بحث فعل مضارع، مدرس افغانی

۲. فاعل، مدرس افغانی.

۳. یا آن که قائم شود بر او فعل، مدرس افغانی

۴. که اسم فاعل است، و چون بازده؛ یعنی اوست یک چیز سرد، مدرس افغانی

۵. مفعول، مدرس افغانی

۶. که اسم مفعول است، مدرس افغانی

۷. ای دون الطالب، مدرس افغانی

جَحَدُ<sup>۱</sup> در لغت انکار کردن را گویند. و در اصطلاح «الْجَحْدُ هُوَ الْإِخْتِيَارُ بِتَدْمٍ وَقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ» یعنی: جحد، خبر دادن به واقع نشدن فعل است در زمان ماضی به لفظ مستقبل؛ چون: لَمْ يَضْرِبْ، یعنی نزده است یک مرد غایب. نَفْيٌ در لغت بر طرف کردن و نیست کردن را گویند. و در اصطلاح «النَّفْيُ هُوَ الْإِخْتِيَارُ بِتَدْمٍ وَقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمُسْتَقْبَلِ<sup>۲</sup>، بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ» یعنی: نفی، خبر دادن به واقع نشدن فعل است در زمان مستقبل به لفظ مستقبل؛ چون: لَا يَضْرِبُ یعنی نمی زند او. اِسْتِفْهَامٌ در لغت، طلب فهم کردن را گویند. و در اصطلاح «الْإِسْتِفْهَامُ هُوَ طَلَبُ الْمُتَكَلِّمِ مِنَ الْمُخَاطَبِ فَهْمَ الْفِعْلِ»، یعنی: استفهام، طلب کردن متکلم است از مخاطب، فهمیدن فعل را؛ چون: «هَلْ يَضْرِبُ»، یعنی آیا می زند او؟

### [ماضي]

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب<sup>۳</sup> را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبْنَا، ضَرَبُوا.

ضَرَبَ یعنی: زد او یک مرد غایب در زمان گذشته. صيغة<sup>۴</sup> مفرد مذکر غایب است از

۱. قال في اللسان: الجحد والجحود تقيض الاقرار كالانكار و المعرفة، جَحْدُهُ يَجْحَدُهُ جَحْدًا و جحوداً. الجوهرى قال في منتهى الارب: جَحَدَ حَقًّا و بحقه جحداً و جحوداً: انكار كرد حق او را با علم و دانست خود. والى القولين اشار الطريحي حيث يقول قوله تعالى: (و جحدوا بها و استيفتها انفسهم) اي جحدوا بالآيات بالاستفهام و استيفنوها في قلوبهم، والاستيفان ابلغ من الايقان، و الجحود هو الانكار مع العلم. يقال: جحد حقه جحداً و جحوداً اي انكره مع علمه بشونه قوله تعالى: (يجحدون) اي ينكرون ما تستيقنه قلوبهم. مدرس افغانى

۲. قال في شرح امثلة السرورى ما حاصله: ان ما التافية لنفي الحال و لا التافية لنفي الاستقبال. مدرس افغانى

۳. ظاهراً لفظ غایب از لفظ مغایب بهتر است؛ چنانکه از عبارات بعد دانسته می شود. مدرس افغانى

۴. قال في حاشية كتاب بناء الصيغة: والبناء والوزن حقيقة في الهيئة الحاصلة للكلمة، باعتبار عدد حروفها المرئية، و حركتها المعينة و سكونها، و اعتبار الحروف الاصلية والزائدة، كل في موضعه. و قد يقال لمجموع العادة و الهيئة أيضاً.

و قريب من ذلك قول ابن منظور في اللسان و هذا نصه: الصوغ، مصدر صاغ الشيء بصوغة صوغاً و

فعل ماضی، صحیح<sup>۱</sup> و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَ در اصل الضَّرْبُ بود، مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدری را از اولش انداختیم و «راء» و «باء» را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. ضمیر «هو» در او مستتر است به استتار جایزی،<sup>۲</sup> محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبًا یعنی: بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته، صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبًا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرَبَ ضَرَبَ، زاید بر یکی را حذف نمودیم، عوض از محذوف، الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبًا شد بر وزن فَعَلًا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش هُنَا است.

ضَرَبُوا یعنی: بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر

صياغة و صُنعة، اصوغه صياغة و صيغوغه، الي ان قال: فلان حسن الصيغة، اي حسن الخلقة و القُد. و القرب من ذلك، ما قاله في منتهى الارب و هذا نصه: صاغ الله فلاناً صيغة حسنة، فتحصل من جميع ذلك ان الصيغة مصدر من الاجوف، معناه بالفارسي: هيكل و قواره؛ چنانکه گفته می‌شود: فلانی خوش هيكل و خوش قواره است، یعنی شکل و قواره خوبی دارد و الي ذلك اشار في اساس اللغة، حيث يقول: و من المجاز، فلان حسن الصيغة و هي الخلقة. مدرس افغانی

۱. صحیح، یعنی در او حرف عله، یعنی واو و باء و الف منقلبه از واو و باء نیست؛ و ثلاثی، یعنی حروف اصلی آن سه حرف است؛ و مجرد، یعنی در او حرف زاید بر حروف اصلی نیست، که اگر در او حرف زاید می‌بود، او را مزید فيه می‌نامیدند. قال بعض المحققين في حاشية كتاب بناء و العهدة عليه: ان اللفظ الثلاثي بضم التاء، منسوب الي ثلاثة على الشذوذ؛ و كان القياس فتح التاء. و كذا الرباعي في اربعة و الخماسي في خمسة و السداسي في ستة كما في الكتب المعتمدة. مدرس افغانی

۲. نقطه باء در لفظ «جایزی»، برداشته شود و در عوض دو نقطه، همزه در بالا گذاشته شود، تا بشود جائز. چنانکه خواهد آمد در شرح تصریف، در قول مصنف، و اسم الفاعل من الثلاثي العجرب يعتل عينه بالهمزة، پس بنابراین لفظ جایز و بابع و امثال آن با باء قاعدة غلط است و صحیحش با همزه است. و این استتار، وقتی است که فاعل اسم ظاهر نباشد؛ و اگر فاعل اسم ظاهر باشد، چون: «ضربت هند» ضمیر در او مستتر نیست، پس دانسته شد که تاء در ضربت ضمیر نیست، چون که در ضربت هند حذف نمی‌شود و اگر ضمیر باشد، باید حذف می‌شد، چون که یک فعل، دو فاعل نمی‌گیرد. مدرس افغانی

مغایب است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می‌بایست گفت: ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، و او که علامت جمع بود در آخرش در آوردیم ضَرَبُوا شد، فتحه لام الفعل را به مناسبت و او بدل به ضمه نمودیم ضَرَبُوا شد بر وزن فَعَلُوا، ضاد فاء الفعل، راه عین الفعل، باء لام الفعل، و او علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُم است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبْنَا، ضَرَبْنَ.

ضَرَبَتْ یعنی: بزد او یک زن غایبه در زمان گذشته. صیغه واحده غایبه مؤنث است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد غایبه مؤنث بنا کنیم؛ تاء ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْ؛ ضاد فاء الفعل، راه عین الفعل، باء لام الفعل، تاء ساکنه علامت واحده مؤنث، و ضمیر هِيَ در او مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبْنَا<sup>۱</sup> یعنی: بزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه تنبیه مؤنث غایبه

۱. اگر کسی بحث کند که در ضَرَبْنَا نیز توالی اربع حرکات است، پس چرا باء ساکن نشده؟ جواب می‌گوییم: که حرکت تاء، عارضی است، چون که در اصل ساکن بوده، و حرکتش به سبب الف تنبیه می‌باشد؛ چنانکه بیاید توضیح این مطلب، در شرح تصریف، در بحث معتل اللام، در کلمة زَنْنَا، صیغه تنبیه مؤنث غایبه از فعل ماضی.

و اگر کسی بحث کند که اگر توالی اربع حرکات در کلام عرب سنگین است، پس چرا در مثل ضَرَبْنَا سنگین نمی‌باشد؟ در جواب می‌گوییم: که توالی اربع حرکات در کلمة واحده، یا کالکلمة الواحده، سنگین است. و چون تون در ضَرَبْنَا، و تاء در ضَرَبْنَا و ضَرَبْنَا، فاعل می‌باشند و فاعل به منزله جزء فعل است، پس فاعل با فعل کالکلمة الواحده هست، و همین جزء بودن فاعل، سبب شده است که جایز نیست عطف بر ضمائر مذکوره، بدون تأکید به منفصل یا فاعل دیگری، چنان که در علم نحو گفته شده است.

اما کاف در ضَرَبْنَا چون مفعول است، و مفعول فَضْلَةٌ است و جزء فعل نمی‌باشد، پس با فعل کالکلمة

است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم، ضَرْبَتْ، در اصل ضَرْبَتْ بود، مفرد بود خواستیم که تشبیه بنا کنیم چون به تشبیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، الف که علامت تشبیه بود در آخرش در آوردیم ضَرْبَتْنا شد بر وزن فَعَلَتْنا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُنَا است.

ضَرْبَيْنَ یعنی: بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبَيْنَ در اصل ضَرْبَتْ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم دیدیم سه بار می‌بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرْبَيْنَ شد، تاء دلالت می‌کرد بر تأنیث، نون دلالت می‌کرد هم بر جمع و هم بر تأنیث، با وجود نون از تاء مستغنی شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرْبَيْنَ شد، توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب سنگین بود؛ لهذا باء را ساکن کردیم ضَرْبَيْنَ شد بر وزن فَعَلْنِ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب<sup>۱</sup> را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: «ضَرْبَتْ، ضَرْبَتْنا، ضَرْبَتْکم».

ضَرْبَتْ یعنی: بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته، صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبَتْ در اصل ضَرْبَتْ بود؛ مفرد

→

الواحدة نیست، بلکه دو کلمه می‌باشند؛ از این جهت توالی اربع حرکات در ضربك و امثال آن سنگین نیست.

اما لفظ هَذَا وَ هَذِهِ، اگر چه در ظاهر، توالی اربع حرکات در کلمه واحدة می‌باشد، لکن در واقع چنین نیست؛ چون که در اصل، هَذَا هَذَا وَ هَذِهِ هَذِهِ بوده، و الف برای تخفیف حذف شده است. مدرس افغانی

۱. چون تحقق خطاب، به دو نفر توفیق دارد؛ یکی خطاب کننده و یکی خطاب کرده شده، لذا صیغه اسم مفعول، از باب مفاعله آورد، به خلاف غیبت که یک نفر کافی است؛ لذا اسم فاعل ثلاثی مجرد لازم آورد. مدرس افغانی

مذکر مغياب بود؛ خواستيم مفرد مخاطب مذکر بنا کنيم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود به آن ملحق ساختيم و لام الفعل را ساکن<sup>۱</sup> کرديم ضَرْبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْ. ضاد فاء الفعل، راء عين الفعل، باء لام الفعل، و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمير فاعل و ضمير منفصلش أنت است.

ضَرْبَتْما يعنى: بزديد شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صيغة تثنیه مذکر حاضر است از فعل ماضی، صحيح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبَتْما در اصل ضَرْبَتْ بود، واحد بود خواستيم که تثنیه بنا کنيم چون به تثنیه رسيديم دو بار می بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کرديم؛ عوض از محذوف، الف<sup>۲</sup> که علامت تثنیه بود در آخرش در آورديم ضَرْبَتْما شد. الف تثنیه مشتبه شد به الف اشباع، در آنجا که شاعر شت را شتا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَيْفَ شِتَا      فَإِنِّي قَدْ رَضَيْتُ بِمَا رَضَيْتَا<sup>۳</sup>

يعنى: حکم بفرما ای پروردگار من به هر قسمی که اراده و خواهش توست، به سبب اینکه به تحقیق راضيم به آنچه که رضای تو است.

از برای رفع اشتباه، میمی<sup>۴</sup> فیما بین الف و تاء در آورديم و ما قبل میم را به جهت مناسبت میم، ضمه داديم ضَرْبَتْما شد بر وزن فَعَلَتْما. ضاد فاء الفعل، راء عين الفعل، باء

۱. سبب سکون باء در ضَرْبَتْ دانسته شد، احتیاج به تکرار نیست. مدرس افغانی

۲. الف اطلاق نیز نامیده می شود. مدرس افغانی

۳. لم یسم قائله. قوله: تحکم، بالحاء المهملة و الکاف المشددة امر من التحکم. بقوله: تحکم فلان فی الامر، ای جار فیہ حکمه، و شتاء، مخاطب من المشیه و الفه اطلاق، و کذا رضیتا بالف الاطلاق من الرضا ضد السخط. يعنى: حکم کم ای خدای من هر قسم که خواسته باشی، پس به درستی که من به تحقیق راضی هستم به آنچه چیزی که خوشنود هستی. شاهد، در شتتا و رضیتا است که به واسطه داخل شدن الف اطلاق در آن دو مشتبه می شود به آن دو لفظ ضربتما هر گاه میم داخل نمی کردند، و ضربتما میگفتند. (جامع الشواهد).

۴. اگر کسی بحث کند که اگر علت زیاد شدن میم، رفع اشتباه است، پس چرا زیاد شدن، مخصوص میم شد؛ چون که رفع اشتباه، به زیاد شدن حرف دیگری از حروف زیاده، یعنی حروف (سنتمونیها) میشد؟ جواب گوییم: جهت مخصوص شدن میم آن است که در ضمير منفصل ضربتما، یعنی انتما، میم موجود است، پس سبب اختصاص میم، تطابق بین ضمير متصل و منفصل میباشد. مدرس افغانی

لام الفعل، و ثَمَا علامة تثنية مخاطب مذکر و هم ضمير فاعل، و ضمير منفصلش أَنَّمَا است.

ضَرَيْتُمْ یعنی: بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَيْتُمْ در اصل ضَرَيْتَ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می بایست گفت: ضَرَيْتَ ضَرَيْتَ ضَرَيْتَ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، و او که علامت جمع بود به آن ملحق کردیم ضَرَيْتُوا شد، و ما قبل و او را به جهت مناسبت با و او ضمه دادیم ضَرَيْتُوا شد. و او جمع مشتبه شد به و او اشباع، در آنجا که شاعر در شعر

۱. ظاهر عبارت در اینجا آن است که، میم بعد از و او زیاد شده، و لکن جناب نجم الاتمة می فرماید که: میم قبل از و او زیاد شده است. فانه قال: و زادوا الميم، قبل الف المشي، في ثَمَا، و قبل و او الجمع في ثَمَا، لئلا يلتبس المشي بالمخاطب، اذا اشبعت فتحته للاطلاق، و الجمع بالمتكلم المشي ضمته، و كان اولي الحروف بالزيادة الميم؛ لان حروف العلة مستقلة قبل الالف و الواو، و الميم اقرب الحروف الصحيحة الى حرف العلة، لغنتها و لكونها من مخرج الواو، اي شفوية. و لذلك ضم ما قبلها، كما يضم ما قبل الواو، و حذف و او الجمع، مع اسكان الميم، ان لم يلها ضمير، اشهر من اثبات الواو مضموماً ما قبلها. و ذلك لانهم لما ثنوا الضمائر و جمعوها و القصد بوضع متصلها التخفيف، لم يأتوا بنون المشي و المجموع بعد الالف و الواو، كما اتوا بهما في هذان و اللذان و اللذين، فوقع الواو في الجمع في الاخر مضموماً ما قبلها و هو مستقل حساً، كما في الترخيم، فحذفوا الواو و سكنوا الميم التي ضموها لاجله للأمن من الالتباس بالمشي بثوت الالف دون الجمع. و من اثبت الواو مضموماً ما قبلها، فلان ذلك مستقل في الاسم المعرب، كما يجيء في التصريف و اما ان ولي ميم الجمع ضمير، نحو: ضربتموه، و جب في الاعرف رجوع الضم و الواو، لان الضمير لاتصاله صار كبعض حروف الكلمة، فكان الواو لم يقع طرفاً. و يجوز يونس حذف الواو و تسكين الميم مع الضمير ايضاً.

و لم يثبت ما ذهب اليه و اذا لقي ميم الجمع ساكن بعدها ضمت الميم، رداً لها الى اصلها و قد تكسر كما يجئ.

و الي بعض ما تقدم اشار بعض ارباب الحواشي، حيث يقول في حاشيته على المختصر في باب الانشاء، حيث يمثل بقوله تعالى: (انلزمكموها) و هذا نصه: الهمزة للاستفهام، و نلزم فعل مضارع مرفوع بالضمير، و الكاف مفعول به و الميم علامة الجمع و ضم الميم واجب، حيث وليها ضمير متصل كما هنا عند ابن مالك و راجع مع جواز السكون عند سيويه و يونس، نحو: ضربتموه و انلزمكموها، و قرء انلزمكمها بالسكون و وجه الضم ان الاضمار يراد الاشياء الى اصولها غالباً و الاصل في ضمير الجمع الاشباع بالواو كما اشبع ضمير التثنية بالالف، مدرس افغانی



خود دَنَوْتُ را دَنَوْتُوَا خوانده مثل:

يَا قَوْمِ قَدْ حَوَّلْتُ أَوْ دَنَوْتُوَا وَيَعْدُ حَيْفَالِ الرُّجَالِ مَوْتُوَا<sup>۱</sup>

یعنی: ای قوم من! به تحقیق که پیر شدم یا نزدیک است که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان، مرگ است.

لهذا از برای رفع اشتباه، میمی را به آن ملحق کردیم ضَرَبْتُمْ شد. التقاء ساکنین شد میان واو و میم، خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود، خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل می شد، چون ما يَدُلُّ عَلَى الْوَاوِ که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم، ضَرَبْتُمْ شد بر وزن فَعَلْتُمْ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل است. و ضمیر منفصلش أَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُنَا، ضَرَبْتُنَّ.

ضَرَبْتِ یعنی: زدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته. صیغه مفردة مؤنث حاضره است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبْتِ بود، مفرد مذکر غایب بود، خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا کنیم، تاء مکسوره را که علامت مفردة حاضره مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را به جهت شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْتِ شد بر وزن فَعَلْتِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء

۱. هر من آیات رؤیة بن العجاج بن رؤیة التمیمی یشکو الشیب و بعده:

مالی اذا اجذب بها ضأبت	اکبر قد غابنی ام بیت
لیت و هل یسفع شینا لیت	لیت شیباً یسوع فاشتریت

قوله: یا قوم - بکسر المیم - اصله: یا قومی، حذف منه باء المتکلم و ابقیت الکسرة، لتدل علیه. و حوّلْتُ بالحاء المهملة والواو والقاف: متکلم من «حوّل الشیخ حوّلته» و کذا حقیقاً علی خلاف القیاس: اذا اکبر و فتر عن الجماع. و دنوت بالبدال المهملة والنون والواو: متکلم من الدنو بمعنی القرب ای دنوت منه، ای من الحیقال. یعنی: ای قوم من، به تحقیق که پیر شدم و از کار جماع ماندم یا آنکه نزدیک شده‌ام به آن حالت، و بعد از پیر شدن و از کار باز ماندن مردان، مرگ و زمان مردن است. شاهد: در دنوت است به اشباع تاء و با حصول واو که اگر در مثل صیغه ضربتم «میم» در آن نمی آوردند و ضربتوا می گفتند، مشتبه می شد به دنوت صیغه متکلم در حالت اشباع در این بیت، پس دخول میم در ضربتم به جهت رفع اشتباه است (جامع الشواهد)

لام الفعل، تاء مكسوره علامت مفردة مخاطبة مؤنث و هم ضمير فاعل است و ضمير منفصلش آتت است.

ضَرَبْتُمْنا یعنی: بزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تشبیه مؤنث حاضره است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمْنا در اصل ضَرَبْتِ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم، چون به تشبیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، الف که علامت تشبیه بود در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضَرَبْتُمْنا شد، الف تشبیه مشبیه شد به الف اشباع، در آنجا که شاعر در شعر خود شَبَّتْ را شَبَّتْنا خوانده مثل:

تَحَكُّمٌ يَا إِلَهِي كَيْفَ شَبَّتْنَا  
فَأَنَّى قَدْ رَضَيْتُ بِمَا رَضَيْتْنَا

از برای رفع اشتباه، میمی فیما بین تاء و الف در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضَرَبْتُمْنا شد بر وزن فَعَلْتُمْنا؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تُنا نشانه تشبیه مخاطبه مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش آتتْنا است.

ضَرَبْتُمْنَا<sup>۱</sup> یعنی: بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمْنَا در اصل ضَرَبْتِ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم، چون به جمع رسیدیم سه بار یا زیاده می‌بایست گفت: ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتُمْنَا شد؛ چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم در آوردیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم در آوردیم تا فرع مطابق اصل گردد، ضَرَبْتُمْنَا شد، ما قبل میم را از برای مناسبت میم، ضمه دادیم ضَرَبْتُمْنَا شد؛ میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب به نون، و نون را در نون ادغام کردیم ضَرَبْتُمْنَا شد بر وزن فَعَلْتُمْنَا. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تُنْ علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر

۱. ظاهر عبارت الرضی انه زیدت النون المشددة ابتداء، لانه شدت بسبب ادغام المیم الزائدة فی النون الخفيفة و هذا نص کلام الرضی: زیدت نون مشددة للمؤنث، لتکون بازاء المیم والوار فی المذکر.

منفصلش أَتَتْهُ است.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

ضَرَبْتُ یعنی: بزدم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغه متکلم و حده است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود؛ خواستیم متکلم و حده بنا کنیم؛ تاء مضمومه که علامت متکلم و حده بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر و زَن فَعَلْتُ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء مضمومه علامت متکلم و حده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أَنَا است.

ضَرَبْنَا یعنی: بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنَا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم؛ «نا» که علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْنَا شد بر و زَن فَعَلْنَا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، «نا» علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش نَحْنُ است.

### [مستقبل]

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ.

يَضْرِبُ یعنی: می‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی، خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نماییم از فعل مضارع؛ بقاء که علامت غیبت و حرف استقبال بود در اولش در آوردیم؛ فاء الفعل را ساکن<sup>۱</sup> و

۱. قال فی المراح: و اسكنت الفاء فی مثل يضرب، فراراً عن توالی الحركات، و غيبت الفاء للسكون، لأن

عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم **يَضْرِبُ** شد بر وزن **يَفْعِلُ**. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و یاء علامت غیبت و حرف استقبال است و ضمیر **هُوَ** در آن مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. **يَضْرِبَانِ** یعنی: می زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. **يَضْرِبَانِ** در اصل **يَضْرِبُ** بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم؛ الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم **يَضْرِبَانِ** شد بر وزن **يَفْعِلَانِ**. یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش **هُمَا** است، و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده.

**يَضْرِبُونَ** یعنی: می زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. **يَضْرِبُونَ** در اصل **يَضْرِبُ** بود، مفرد بود، خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم؛ واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم، **يَضْرِبُونَ** شد بر وزن **يَفْعِلُونَ**. یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصلش **هُمْ** است، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

و آن سه که مؤنث را بود: **تَضْرِبُ**، **تَضْرِبَانِ**، **تَضْرِبْنَ**.

**تَضْرِبُ** یعنی: می زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردة غایبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. **تَضْرِبُ** در اصل **ضَرَبَ** بود، مفرد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع؛ تاء که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم؛ فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم **تَضْرِبُ** شد بر وزن **تَفْعِلُ**. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام

توالی الحركات لازم من الياء، فاسكان الحرف الذي هو قريب منه، يكون اولی و من ثمة غيبت الياء في ضربين للاسكان، لانه قريب من النون، الذي لازم منه توالی الحركات. مدرس افغانی

الفعل، و ضمیر هین در وی مستتر است به استتار جایزی؛ محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضْرِبَانِ یعنی: می‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم. تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود، واحده مغایبه مؤنث بود، خواستیم تثنیه بنا کنیم؛ الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش هُنَا است.

يَضْرِبْنَ یعنی: می‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم که جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم؛ نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد، مشتبه شد به جمع مخاطبه مؤنث؛ از جهت رفع اشتباه و مناسبت باء با غایب، «تاء» را بدل کردیم به «یاء»، يَضْرِبْنَ شد بر وزن يَفْعِلْنَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل؛ ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُونَ.

تَضْرِبُ یعنی: می‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغه واحد مذکر مخاطب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر مغایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل؛ «تاء» که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم، فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش أَنْتَ است که در وی مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضْرِبَانِ یعنی: می‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر حاضر

است از مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم، تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف، علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش اَنْتَا است.

تَضْرِبُونَ یعنی: می‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُونَ در اصل تَضْرِبُ بود، واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم، و او که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم، تَضْرِبُونَ شد بر وزن تَفْعِلُونَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و او علامت جمع و هم ضمیر فاعل، و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده. و ضمیر منفصلش اَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبِينَ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبْنَ.

تَضْرِبِينَ یعنی: می‌زنی تو یک زن حاضر در زمان آینده. صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبُ بود، واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفرده مخاطبه مؤنث بنا کنیم؛ یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم و ماقبل یاء را از برای مناسبت یاء، کسره دادیم، تَضْرِبِينَ شد بر وزن تَفْعِلِينَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل، و نون، عوض رفع واحد، و ضمیر منفصلش اَنْتِ است.

تَضْرِبَانِ یعنی می‌زنید شما دو زن حاضر در زمان آینده. صیغه تشبیه مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه و ضمیر فاعل است قبل از یاء در آوردیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و الف، یاء به التقاء ساکنین بیفتاد تَضْرِبَانِ شد، فتحة نون را بدل به کسره کردیم تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش اَنْتَا است.

تَضْرِبُ یعنی: می‌زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم؛ نون که علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم تَضْرِبُ شد، اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بنا، اجتماع اعراب و بنا در کلمه واحده جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضْرِبُ شد، مشبه شد به مفرد خودش؛ از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُنْ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است، و ضمیر منفصلش أَنتُنَّ است.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبُ، نَضْرِبُ.

أَضْرِبُ یعنی: می‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. أَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل؛ همزه مفتوحه که حرف استقبال و علامت متکلم وحده بود در اولش در آوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم، أَضْرِبُ شد بر وزن أَفْعِلُ؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش أَنَا است که در وی مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

نَضْرِبُ یعنی می‌زنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. نَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع؛ نون که علامت استقبال و متکلم مع الغیر بود در اولش در آوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را کسره و لام الفعل را ضمه دادیم نَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ. نون حرف استقبال و علامت متکلم مع الغیر است و ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و نَحْنُ در او مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

## [اسم فاعل]

و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد؛ سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: ضاربٌ، ضاربانِ، ضاربونَ.

ضاربٌ یعنی: یک مرد زنده. صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل. ضاربٌ در اصل یضربُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل؛ یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و تنوین که از خواص اسم بود به او ملحق نمودیم ضاربٌ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا<sup>۱</sup> چنان که گویی: هُوَ ضاربٌ یعنی او است یک مرد زنده، و أَنَا ضاربٌ یعنی منم یک مرد زنده، و أَنْتَ ضاربٌ یعنی تویی یک مرد زنده. و ضاربٌ بر وزن فاعِلٌ؛ ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تنوین علامت اسم فاعل، ضمیر هُوَ أَنَا یا أَنْتَ در او مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضاربانِ یعنی: دو مردان زنده. صیغه تثنیه مذکر است از اسم فاعل. در اصل ضاربٌ بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضاربٌ ضاربٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، الف<sup>۲</sup> که علامت

۱. اشاره است به مطلبی که در مطول در بحث تقدیم مسندالیه گفته شده و خلاصه آن مطلب آن است که: اسم فاعل با ضمیر مستتر در او جمله نیست، برخلاف فعل که با ضمیر مستتر در او جمله است قال ثمة شبه السكاکی قائم مع انه متضمن للضمیر بالخالی عنه من جهة عدم تغیره فی التکلم والخطاب والغیبة کما لا یتغیر الخالی عنه نحو: انا غلام و انت غلام و هو غلام و لهذا ای ولشبهه بالخالی عن الضمیر لم یحکم بانه مع الضمیر جملة و لا عامل قائم مع الضمیر معاملة الجملة فی البناء حیث اعرب فی نحو: رجلٌ قائم و رجلاً قائماً و رجلاً قائم.

ثم قال: فان قيل: لو كان الحکم بالافراد و الاعراب فی قائم من زید قائم بناء علی شبهه بالخالی عنه لوجب ان لا یحکم بالافراد و الاعراب فیما اسند الی الظاهر نحو زید قائم ابوه او الضمیر المتفصل نحو اراغب انت لانه کالفعل بعینه إذ الفعل لا یتغیر عند الاسناد الی الظاهر او الضمیر المتفصل. قلنا: جعل تابعاً للمسند الی الضمیر و حمل علیه فی حکم الافراد و الاعراب انتهى باختصار و تخیراً فاللتقریب الی الفهم. و هكذا الحکم فی سائر صیغ اسم الفاعل فتدبر جيدا. مدرس افغانی

۲. قال الرضی: الالف والواو فی مشیات الاسماء و جموعها الجامدة کالزیدان و الزیدون حروف زیدت



تشبیه بود بانون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضَارِبَانِ شد بر وزن فَاعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف اول علامت اسم فاعل، الف دوم علامت تشبیه، نون عوض تنوین، ضمیر هُنَا یا اَنْتُمَا یا نَحْنُ در او مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. و او یک لفظ است به جای سه معنا چنانکه گویی: هُنَا ضَارِبَانِ یعنی ایشانند دو مردان زننده، و اَنْتُمَا ضَارِبَانِ یعنی شماید دو مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَانِ یعنی مایم دو مردان زننده.

ضَارِبُونَ یعنی: گروه مردان زننده. صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبُونَ در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم، دیدیم سه بار یا زیاد تر می بایست گفت: ضَارِبٌ ضَارِبٌ ضَارِبٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، واوه که علامت جمع بود بانون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضَارِبُونَ شد بر وزن فَاعِلُونَ. ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و او علامت جمع، نون عوض تنوین. و ضَارِبُونَ نیز یک لفظ است از برای سه معنا چنانکه گویی: هُمْ ضَارِبُونَ یعنی ایشانند گروه مردان زننده، و اَنْتُمْ ضَارِبُونَ یعنی شماید گروه مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبُونَ یعنی مایم گروه مردان زننده.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبَات.

→

علامة للمعنى والمجموع بلا ريب فجعلت مثنيات الصفات وجموعها على نهج مثنيات الجامدة و جموعها لان الصفات فروع الجامدة لتقدم الذوات على صفاتها فصارت الالف علامة المعنى والواو علامة الجمع فلم يمكن ان يوصل الف الضمير و واوه بالمعنى والمجموع لئلا يجتمع الفان و واوان فاستكن الضميران الالف فى المعنى و الواو فى المجموع. و الدليل على ان الالف و الواو الظاهرين لىا بضميرين انقلابهما بالعوامل نحو: القيت ضاربتين و ضاربتين و الفاعل لا يتغير بالعوامل الداخلة على عامله نحو قولك: جئتني زيد راكبا غلامه، فلم يعمل جئتني فى غلامه.

والى اجمال ذلك اشار فى مراح الأرواح حيث بقول: و لا يجوز ان يكون الف ضاربان ضمير لانه يتغير فى حالة النسب و الجر و الضمير لا يتغير كالف يضربان.

پس دانسته شد که در اسم فاعل باید فاعلش یا اسم ظاهر باشد مثل ضارب زيد یا ضمیر مستتر مثل زيد ضارب أبیه یا ضمیر مفصل مثل قول خداوند: (أرأيت انى). مدرس افغانی

ضارِبَةٌ یعنی: یک زن زنده. صیغه مفردة مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضارِبَةٌ در اصل ضارِبٌ بود، واحد مذکر بود، خواستیم واحده مؤنث بنا کنیم، تاء مُنَوَّنه که علامت واحده مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را فتحه دادیم ضارِبَةٌ شد بر وزن فاعِلَةٌ، ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء مُنَوَّنه از جمله خواص اسم. و ضارِبَةٌ نیز یک لفظ است به جای سه معنا، چنانکه گویی: هِيَ ضارِبَةٌ یعنی او است یک زن زنده. و أَنْتِ ضارِبَةٌ یعنی تویی یک زن زنده، و أَنَا ضارِبَةٌ یعنی منم یک زن زنده.

ضارِبَتَانِ یعنی: دو زنان زنده. صیغه تشبیه مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضارِبَتَانِ در اصل ضارِبَةٌ بود، مفرد بود، خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضارِبَتَانِ شد بر وزن فاعِلَتَانِ، ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی علامت تشبیه، نون عوض تنوین که در واحده بوده. و ضارِبَتَانِ یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُمَا ضارِبَتَانِ یعنی ایشانند دو زنان زنده، و أَنْتُمَا ضارِبَتَانِ یعنی شماید دو زنان زنده، و نَحْنُ ضارِبَتَانِ یعنی ماییم دو زنان زنده.

ضارِبَاتٍ یعنی: گروه زنان زنده. صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضارِبَاتٍ در اصل ضارِبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضارِبَاتٍ شد. تاء اول دلالت می کرد بر تانیث و الف و تاء دوم دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تانیث، با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده و آن را حذف کردیم ضارِبَاتٍ شد بر وزن فاعِلَاتٍ. ضاد فاء الفعل، الف اولی علامت اسم فاعل، و راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث است. و آن نیز یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُنَّ ضارِبَاتٍ، وَأَنْتُنَّ ضارِبَاتٍ، و نَحْنُ ضارِبَاتٍ. یعنی ایشانند گروه زنان زنده، و شماید گروه زنان زنده، و ماییم گروه زنان زنده.

## (اسم مفعول)

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر و سه مؤنث. آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ.

مَضْرُوبٌ یعنی: یک مرد زده شده. صیغهٔ مفرد مذکر است از اسم مفعول. مَضْرُوبٌ در اصل يُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا أُضْرَبُ بود، علی‌آئی تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم و به جای آن میم مضموم در آوردیم و تنوین که از جمله خواص اسم بوده آن ملحق نمودیم، مَضْرَبٌ شد؛ مشتبه شد به اسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَمٌ، از برای رفع اشتباه ضمهٔ میم را بدل کردیم به فتحه، مَضْرَبٌ شد، اشتباه شد با اسم زمان و مکان بر وزن مَقْتَلٌ؛ حذراً من الاشتباه فتحة عين الفعل را بدل کردیم به ضمه؛ مَضْرَبٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ، و آن در کلام عرب بدون واو و تاء یافت نمی‌شد<sup>۱</sup> بنابراین ضمه را اشباع کردیم؛ «واو» از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَفْعُولٌ. و آن یک لفظ

۱. یعنی وزن مفعول در کلام عرب باید تاء داشته باشد مثل: مُكْرَمَةٌ یا واو داشته باشد مثل: مَضْرُوبٌ چنانکه بیاید در آخر شرح تصریف در بحث اسم زمان و مکان. و قال فی اللسان: وَ الْمَكْرَمَةُ وَالْمَكْرَمُ فِعْلُ الْكِرْمِ. وَ فِی الصَّحَاحِ: وَاحِدَةُ الْمَكَارِمِ وَ لِانظِيرَ لَهُ الْاِتْمَعُونَ مِنَ الْعَمُونَ لِأَنَّ كُلَّ مَفْعَلَةٍ فَالْهَاءُ لَهَا لَازِمَةٌ الْاَهْدِيْنَ. وَ اتَّفَقَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَالَهُ ابْنُ جَنِيٍّ عِنْدَ قَوْلِ نَجْمِ الْاِتْمَعِ فِي بَحْثِ اَوْزَانِ الْمَصَادِرِ: هُوَ جَاءَ فِي بَعْضِ الْقِرَاءَاتِ (فَنظَرَةُ اِلَى مَيْسِرَةٍ) فَقَالَ ابْنُ جَنِيٍّ: هَذِهِ الْقِرَاءَةُ قِرَاءَةٌ مَجَاهِدٌ قَالَ هُوَ مِنْ بَابِ مَعُونَ وَ مَكْرَمٍ بِضَمِّ الْعَيْنِ وَ قِيلَ هُوَ عَلِيٌّ حَذَفَ الْهَاءَ.

و قال الجوهری: وَ قَرَأَ بَعْضُهُمْ (فَنظَرَةُ اِلَى مَيْسِرَةٍ) بِالْاِضَافَةِ قَالَ الْاِخْفَشُ وَ هُوَ غَيْرُ جَائِزٍ، لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي الْكَلَامِ مَفْعَلٌ بِضَمِّ الْعَيْنِ بِغَيْرِ الْهَاءِ (أَيِ التَّاءِ) أَمَا مَكْرَمٌ وَ مَعُونٌ فَهِيَمَا جَمْعٌ مَكْرَمَةٌ وَ مَعُونَةٌ. اِلَى هُنَا كَانَ الْكَلَامُ فِي لَزُومِ التَّاءِ وَ اِمَّا لَزُومِ الْوَاوِ فَقَالَ فِي الْمِرَاجِ فِي بَحْثِ اسْمِ الْمَفْعُولِ: هُوَ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ يُفْعَلُ (مَبْنِيًّا لِلْمَفْعُولِ) لَمَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ وَ صِيغَتُهُ مِنَ التَّلَاثِيَّ عَلَى وَزْنِ مَفْعُولٍ نَحْوِ مَضْرُوبٍ وَ هِيَ مُشْتَقٌّ مِنْ يُضْرَبُ (أَوْ تُضْرَبُ أَوْ أُضْرَبُ) لِمُنَاسَبَةِ بَيْنَهُمَا (فِي الْاِسْنَادِ اِلَى مَفْعُولٍ لَمْ يَذَكَرْ فَاعِلُهُ) فَادْخَلَ الْعِيْمُ مَقَامَ الزَّائِدِ (أَيِ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ) فَصَارَ مُضْرِبٌ (بِضَمِّ الْعِيْمِ)، ثُمَّ فَتَحَ الْعِيْمُ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِمَفْعُولِ بَابِ الْاِفْعَالِ فَصَارَ مُضْرِبٌ، ثُمَّ ضَمَّ الرَّاءَ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِالْمَوْضِعِ اِي (بِاسْمِ الْمَكَانِ أَوْ الزَّمَانِ) فَصَارَ مُضْرِبٌ (بِضَمِّ الرَّاءِ)، ثُمَّ اشْتَبَعَ الضَّمَّةُ لِانْتِدَامِ مَفْعَلٌ (بِضَمِّ الْعَيْنِ) فِي كَلَامِ الْعَرَبِ بِغَيْرِ التَّاءِ فَصَارَ مَضْرُوبٌ بِادْنَى تَغْيِيرٍ. فَتَحَصَّلَ مِنْ جَمِيعِ مَا ذَكَرْنَا الْكَلِمَةَ اِذَا كَانَتْ عَلَى وَزْنِ مَفْعَلٍ فَلَا يَدُ مِنْ أَنْ يَلْحَقَ بِهَا التَّاءُ أَوْ تَزِيدَ فِيهَا الْوَاوُ حَتَّى تَخْرُجَ مِنْ وَزْنِ مَفْعَلٍ. قَالَ فِي تَدْرِيجِ الدَّانِي: اِنَّهُمْ رَفَضُوا مَفْعَلًا بِضَمِّ الْعَيْنِ الْاِمْكْرَمًا وَ مَعُونًا وَ هُمَا مَصْدَرَانِ بِمَعْنَى الْاِكْرَامِ وَ الْاِعَانَةِ، ثُمَّ قَالَ: وَ جَاءَ اَيْضًا مَهْلِكٌ بِضَمِّ اللَّامِ وَ تَيْسِرٌ بِضَمِّ السِّينِ وَ مَالِكٌ بِضَمِّ اللَّامِ بِمَعْنَى الرِّسَالَةِ اِنَّهِيَ بِاِخْتِصَارٍ. مَدْرَسِ اِفْعَالِي

است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی او است یک مرد زده شده، و أَنْتَ مَضْرُوبٌ یعنی تویی یک مرد زده شده، و أَنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یک مرد زده شده. مَضْرُوبَانِ یعنی: دو مرد زده شده. اصلش مَضْرُوبٌ بود، واحد بود خواستیم که تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَانِ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی هُمَا مَضْرُوبَانِ، و أَنْتُمَا مَضْرُوبَانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبَانِ، یعنی ایشانند دو مردان زده شده، و شماید دو مردان زده شده، و ماایم دو مردان زده شده.

مَضْرُوبُونَ یعنی: گروه مردان زده شده؛ اصلش مَضْرُوبٌ بود، خواستیم که جمع بنا کنیم؛ «واو» که علامت جمع مذکر بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبُونَ شد. و آن نیز یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُمْ مَضْرُوبُونَ و أَنْتُمْ مَضْرُوبُونَ، و نَحْنُ مَضْرُوبُونَ یعنی ایشان و شماید گروه مردان زده شده، و ماایم گروه مردان زده شده.

و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَاتٌ.

مَضْرُوبَةٌ یعنی: یک زن زده شده. در اصل مَضْرُوبٌ بود مفرد مذکر بود، خواستیم مفرد مؤنث بنا کنیم؛ تاء منونه که علامت تأنیث اسم بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هِيَ مَضْرُوبَةٌ، و أَنْتِ مَضْرُوبَةٌ و أَنَا مَضْرُوبَةٌ، یعنی او است یک زن زده شده، و تویی یک زن زده شده، و منم یک زن زده شده.

مَضْرُوبَتَانِ یعنی: دو زن زده شده. صیغه تشبیه مؤنث است از اسم مفعول. اصلش مَضْرُوبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَتَانِ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُمَا مَضْرُوبَتَانِ، و أَنْتُمَا مَضْرُوبَتَانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبَتَانِ، یعنی ایشانند دو زنان زده شده، و شماید دو زنان زده شده، و ماایم دو زنان زده شده.

مَضْرُوبَاتٌ یعنی: گروه زنان زده شده. در اصل مَضْرُوبَةٌ بود؛ مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَاتٌ شد.

تاء اول دلالت می‌کرد بر تانیث و تاء ثانی هم دلالت می‌کرد بر جمع و هم بر تانیث، بنابراین از تاء اول مستغنی شده و آن را حذف کردیم **مَضْرُوبَات** شد، و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: **هُنَّ مَضْرُوبَاتٌ** یعنی ایشانند گروه زنان زده شده، و **أَتَتْ مَضْرُوبَاتٌ** یعنی شماید گروه زنان زده شده، و **فَحْنُ مَضْرُوبَاتٌ** یعنی ماییم گروه زنان زده شده.

### [امر]

و از امر نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب، و شش مخاطب، و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: **يَضْرِبْ**، **يَضْرِبْنَا**، **يَضْرِبُوا**.

**يَضْرِبْ** یعنی: باید بزند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. **يَضْرِبْ** در اصل **يَضْرِبُ** بود لام امر در سرش در آوردیم<sup>۱</sup> و آخرش را وقف کردیم **يَضْرِبُ** شد بر وزن **يَفْعِلُ**. لام، لام امر، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، لام امر غایب در سرش دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخرش را به جزمی ساقط کرده، و معنی خیر را بدل به انشاء کرد.

**يَضْرِبْنَا** یعنی: باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. **يَضْرِبْنَا** بر وزن **يَفْعِلَانِ**. لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل. **يَضْرِبْنَا** در اصل **يَضْرِبَانِ** بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب، لام امر غایب را در

۱. اگر کسی بحث کند که چرا لام کسره داده شده؟ در جواب می‌گوییم که: در مراح فرموده: کسرت اللام، لانها مشابهة بلام الجارة، لان الجزم فی الافعال بمنزلة الجر فی الاسماء (ای کما ان لام الجر اذا دخل علی غیر المضمر یکسر كذلك لام الامر). مدرس افغانی

۲. قال فی المراح: و ینجزم اخر الامر فی الغائب باللام اجماعاً، لان اللام مشابهة بكلمة الشرط فی النقل (ای النقل من الاخبار الى الانشاء).

سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد لِتَضْرِبُوا شد.

لِتَضْرِبُوا یعنی: باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِتَضْرِبُوا بر وزن لِيَتَعَلَّمُوا. لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل. لِتَضْرِبُوا در اصل يَتَضَرَّبُونَ بود، مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم، لام امر بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء نمود، لِتَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَتَضْرِبِ، لَتَضْرِبِي، لَتَضْرِبِينَ.

لَتَضْرِبِ یعنی: باید بزند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لَتَقْعِلْ. لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لَتَضْرِبِ در اصل تَضْرِبُ بود، واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد لِتَضْرِبِ شد.

لَتَضْرِبِي یعنی: باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لَتَقْعِلَا. لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه. لِتَضْرِبِي در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر در سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِتَضْرِبِي شد.

لِيَضْرِبِينَ یعنی: باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبِينَ بر وزن

لِيُفْعِلْنَ. لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل. لِيُضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر غایب بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل نموده و خبر را بدل به انشاء کرده لِيُضْرِبْنَ شد.

و از امر حاضر نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود، و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: اِضْرِبْ، اِضْرِبْنَا، اِضْرِبُوا.

اِضْرِبْ یعنی: بزنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. اِضْرِبْ امر است از تَضْرِبْ،<sup>۱</sup> تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم،<sup>۲</sup> ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود محتاج بهمهزه وصل شدیم، نظر کردیم به عین الفعلش مکسور بود، همزه وصل مکسور بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، حرکت آخر به وقفی بیفتاد اِضْرِبْ شد.

اِضْرِبْنَا یعنی: بزنی شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبْنَا بر وزن اِفْعِلَا. همزه، علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است. اِضْرِبْنَا امر است از تَضْرِبَانِ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتداء به ساکن محال بود، محتاج شدیم به همزه وصل، به عین الفعلش نظر کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اِضْرِبْنَا شد.

اِضْرِبُوا یعنی: بزنی شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع

۱. قال في المراح: الامر مشتق من المضارع لمناسبة بينهما في الاستقبالية.

۲. قال في المراح: حذف حرف الاستقبال في امر المخاطب للفرق بينه وبين مخاطب المظارع، و عین الحذف في المخاطب، لكثرة و من ثمة لا يحذف اللام في مجهوله، اعنى يقال: اِضْرِبْ، لقله استعماله.

مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبُوا** بر وزن **إِفْعِلُوا**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبُوا** امر است از **تَضْرِبُونَ**، تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم؛ ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود محتاج شدیم به همزه وصل. نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد **إِضْرِبُوا** شد.

و آن سه که مؤنث را بود: **إِضْرِبِي**، **إِضْرِبِیَا**، **إِضْرِبْنَ**.

**إِضْرِبِي** یعنی: بزنی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبِي** بر وزن **إِفْعِلِي**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء علامت مخاطبة مؤنث و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبِي** امر است از **تَضْرِبِينَ**، تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن؛ ابتداء به ساکن محال بود، محتاج شدیم به همزه وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخر را وقف نمودیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد **إِضْرِبِي** شد.

**إِضْرِبِیَا** یعنی: بزنی شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشبیه مخاطبة مؤنث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبِیَا** بر وزن **إِفْعِلِیَا**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشبیه و ضمیر فاعل. **إِضْرِبِیَا** امر است از **تَضْرِبِیَانِ**، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم، ما بعد حرف مضارع ساکن؛ ابتداء به ساکن محال بود محتاج شدیم به همزه وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود؛ همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد **إِضْرِبِیَا** شد.

**إِضْرِبْنَ** یعنی: بزنی شما گروه زنان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبْنَ** بر وزن **إِفْعِلْنَ**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است، **إِضْرِبْنَ** در اصل **تَضْرِبْنَ** بود، جمع مؤنث بود از فعل



مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن بود، ابتداء به ساکن محال بود؛ همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف نکردیم و نون را به حال خود گذاشتیم؛ زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع وَالْعَلَامَةُ لِاتْفِئِرٍ وَلَا تُحَدَفُ، یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمی شود؛ إِضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لِأُضْرِبَ، لِنُضْرِبَ.

لِأُضْرِبَ یعنی: باید بزنم من یک مرد یا یک زن در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِأُضْرِبَ بر وزن لِأَفْعِلَ، لام، لام امر غایب، همزه علامت متکلم و خذّه، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِأُضْرِبَ در اصل أُضْرِبُ بود. متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر. لام امر غایب را بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِأُضْرِبُ شد.

لِنُضْرِبَ یعنی: باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِنُضْرِبَ بر وزن لِنُفْعِلَ، لام، لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِنُضْرِبَ در اصل نُضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع، خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل امر؛ لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، لِنُضْرِبَ شد.

### [نهی]

و از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود، و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبُنَا، لَا يَضْرِبُوا.

لَا يَضْرِبُ یعنی: باید نزنند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع، خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه<sup>۱</sup> بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لَا يَضْرِبُ شد. لَا يَضْرِبُنَا یعنی: باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُنَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد، نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَا يَضْرِبُنَا شد.

لَا يَضْرِبُوا یعنی: باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده، صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لَا يَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ یعنی: باید نزنند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحده مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً حرکت آخر را به

۱. نهی بهتر است به قرینه لام امر، و وجه دیگر اینکه لاء، نهی کننده نیست بلکه متکلم نهی کننده است؛ اما

لاء ناهیه یحتمل که صحیح باشد چون که لفظ لا مدخول خود را نفی میکند نه متکلم، فتامل جيدا. مدرس

جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِاتَّضَرِبْ شد.

لَا تَضْرِبْنَا یعنی: باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث غایبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لِاتَّضَرِبْنَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِاتَّضَرِبْنَا شد.

لَا يَضْرِبْنَ یعنی: باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و لکن معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء، لَا يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را و سه مؤنث را بود؛ آن سه که مذکر را بود: لِاتَّضَرِبْ، لِاتَّضَرِبْنَا، لِاتَّضَرِبُوا.

لَا تَضْرِبْ یعنی: باید نزنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لِاتَّضَرِبْ در اصل، تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد؛ خبر را بدل به انشاء نمود، لِاتَّضَرِبْ شد.

لَا تَضْرِبْنَا یعنی: باید نزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده. صیغه تشبیه مذکر حاضر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لِاتَّضَرِبْنَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، لِاتَّضَرِبْنَا شد. لِاتَّضَرِبُوا یعنی: باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده.

صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبُوا** در اصل **تَضْرِبُونَ** بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خیر را بدل به انشاء کرد **لَا تُضْرِبُوا** شد.

و آن سه که مؤنث را بود: **لَا تُضْرِبِي**، **لَا تُضْرِبِيَا**، **لَا تُضْرِبِينَ**.

**لَا تُضْرِبِي** یعنی: باید نزنی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفرد مؤنث مخاطبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبِي** در اصل **تَضْرِبِينَ** بود، مفرد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفرد مخاطبه مؤنث بنا نماییم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد، نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خیر را بدل به انشاء کرد، **لَا تُضْرِبِي** شد.

**لَا تُضْرِبِيَا** یعنی: باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث حاضره است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبِيَا** در اصل **تَضْرِبِيَانِ** بود، تشبیه حاضره مؤنث بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه حاضره مؤنث بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خیر را بدل کرد به انشاء **لَا تُضْرِبِيَا** شد.

**لَا تُضْرِبِينَ** یعنی: باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبِينَ** در اصل **تَضْرِبِينَ** بود، جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد؛ زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل کرد خیر را بدل به انشاء نمود **لَا تُضْرِبِينَ** شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: **لَا أُضْرِبُ**، **لَا تُضْرِبُ**.

**لَا أُضْرِبُ** یعنی: باید نزنم من یک مرد یا یک زن در این زمان یا زمان آینده. صیغه

متکلم و حده است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَأَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود، متکلم و حده بود از فعل مضارع، خواستیم متکلم و حده بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد؛ لَأَضْرِبُ شد.

لَا تُضْرِبُ یعنی: باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان و یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَأَنْضِرِبُ در اصل تُضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء، لَأَنْضِرِبُ شد.

### [جحد]

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا.

لَمْ يَضْرِبْ یعنی: نزده است او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبْ در اصل يَضْرِبُ بود، واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد؛ لم، جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل نمود معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ يَضْرِبْ شد.<sup>۱</sup>

لَمْ يَضْرِبَا یعنی: نزده‌اند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه

۱. اول معنی چنین بود که می‌زند یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده، و حالا معنایش چنین است که نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه در سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ يَضْرِبُوا شَد.

لَمْ يَضْرِبُوا یعنی: نزده اند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی نمود، لَمْ يَضْرِبُوا شَد.

و آن سه که مؤنث را بود: «لَمْ تَضْرِبِ»، «لَمْ تَضْرِبِي»، «لَمْ يَضْرِبَنَّ».

لَمْ تَضْرِبِ یعنی: نزده است او یک زن غایبه در زمان گذشته. صیغه مفرد مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبِ در اصل تَضْرِبِ بود، مفرد مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم واحده مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط گردانید، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ تَضْرِبِ شَد.

لَمْ تَضْرِبِي یعنی: نزده اند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته؛ تشبیه مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم، لم تَضْرِبِي در اصل تَضْرِبَان بود، تشبیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی؛ لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد؛ لم تَضْرِبِي شَد.

لَمْ يَضْرِبَنَّ یعنی: نزده اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبَنَّ در اصل يَضْرِبَنَّ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد،

«لم» جازمه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع؛ وَالْعَلَامَةُ لِاتِّعَازٍ وَلَا تُحَذَفُ، و لکن معنی عمل کرد، معنای مضارع را نقل به سوی ماضی و نفی در ماضی نمود، لَمْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود:  
لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده‌ای تو یک مرد حاضر در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد؛ لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا یعنی: نزده‌اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه تشبیه مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد؛ لَمْ تَضْرِبَا شد.

لَمْ تَضْرِبُوا یعنی: نزده اید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط گردانید. و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد؛ لَمْ تَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبِي، لَمْ تَضْرِبِيَا، لَمْ تَضْرِبِينَ.

لَمْ تَضْرِبِي یعنی: نزده‌ای تو یک زن حاضر در زمان گذشته. صیغه مفرد مؤنث

حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبِینَ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبْنَا یعنی: نزده اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْنَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْنَا شد.

لَمْ تَضْرِبْنَ یعنی: نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبِنَ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه در سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد؛ زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع. و معنی عمل کرد نقل نمود معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ.

لَمْ أَضْرِبْ یعنی: نزده ام من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ أَضْرِبْ در اصل أَضْرِبْ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا نماییم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ أَضْرِبْ شد.

لَمْ نَضْرِبْ یعنی: نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان



گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لَفْظاً و مَعْنَى؛ لَفْظاً حرکت آخر را به جز می ساقط نمود، و مَعْنَى نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

## [نفی]

و از نفی<sup>۱</sup> نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ.

لَا يَضْرِبُ یعنی: نمی‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافی به سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد، لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبَانِ یعنی: نمی‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا نماییم از فعل نفی، لاء

۱. بدان که فرق است میان فعل نفی و فعل نفی هم لفظاً و هم معنأً. انا لفظاً زیرا که در فعل نفی، لاء ناهیه در مفرد حرکت آخر را به جز می ساقط نماید، و در تثنیه و جمع نون عوضی رفع را ساقط کند، به خلاف لاء نافی که از آخر مضارع نه حرکتی را می‌اندازد و نه نون اعراب را، چنانکه در امثلة متن مشاهده است. و انا فرق معنوی آن است که لاء ناهیه طلب ترک فعل را می‌کند یعنی معنای خیری فعل مضارع را بدل به انشاء می‌نماید، چنان که گویی: لَا يَضْرِبُ یعنی باید نزنند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده؛ که در اصل یضرب بود و معنایش چنان بود که می‌زند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده، یعنی خیر می‌دهد از زدن یک مرد غایب، و لاء ناهیه که آمد این معنی خیری را بدل به انشاء نمود یعنی طلب ترک زدن را نمود از یک مرد غایب به خلاف لاء نافی که معنای خیری فعل مضارع را بدل به انشاء نمی‌کند، لکن معنی مثبت فعل مضارع را منفی می‌نماید چنان که گویی: لَا يَضْرِبُ، یعنی نمی‌زند یک مرد غایب در زمان آینده و خیر می‌دهی از عدم زدن یک مرد غایب، نه اینکه طلب ترک زدن را می‌نمایی. عبدالرحیم ره.

نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد **لَا يُضْرِبَانِ** شد.

**لَا يُضْرِبُونَ** یعنی: نمی‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا يُضْرِبُونَ** در اصل **يُضْرِبُونَ** بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ **لَا يُضْرِبُونَ** شد. و آن سه که مؤنث را بود: **لَا تُضْرِبُ**، **لَا تُضْرِبَانِ**، **لَا يُضْرِبْنَ**.

**لَا تُضْرِبُ** یعنی: نمی‌زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبُ** در اصل **تُضْرِبُ** بود؛ مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ **لَا تُضْرِبُ** شد.

**لَا تُضْرِبَانِ** یعنی: نمی‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تثنية مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبَانِ** در اصل، **تُضْرِبَانِ** بود، تثنية مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنية مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد **لَا تُضْرِبَانِ** شد.

**لَا يُضْرِبْنَ** یعنی: نمی‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا يُضْرِبْنَ** در اصل **يُضْرِبْنَ** بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم جمع مؤنث مغایبه بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد **لَا يُضْرِبْنَ** شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: **لَا تُضْرِبُ**، **لَا تُضْرِبَانِ**، **لَا تُضْرِبُونَ**.

**لَا تُضْرِبُ** یعنی: نمی‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبُ** در اصل **تُضْرِبُ** بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد؛ **لَا تُضْرِبُ** شد.

**لَا تُضْرِبَانِ** یعنی: نمی‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنية مذکر

مخاطب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبَانِ** اصلش **تَضْرِبَانِ** بود، تشبیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع، خواستیم تشبیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ **لَا تُضْرِبَانِ** شد.

**لَا تُضْرِبُونَّ** یعنی: نمی زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبُونَّ** اصلش **تَضْرِبُونَّ** بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تُضْرِبُونَّ** شد. و آن سه که مؤنث را بود: **لَا تُضْرِبِينَ**، **لَا تُضْرِبَانِ**، **لَا تُضْرِبْنَ**.

**لَا تُضْرِبِينَ** یعنی: نمی زنی تو یک زن حاضر در زمان آینده. صیغه واحده مؤنث حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبِينَ** در اصل **تَضْرِبِينَ** بود؛ واحده مؤنث حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم که واحده مؤنث حاضر بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تُضْرِبِينَ** شد.

**لَا تُضْرِبَانِ** یعنی: نمی زنید شما دو زنان حاضر در زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبَانِ** اصلش **تَضْرِبَانِ** بود؛ تشبیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل. خواستیم تشبیه مؤنث حاضر بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تُضْرِبَانِ** شد.

**لَا تُضْرِبْنَ** یعنی: نمی زنید شما گروه زنان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضر است از فعل نفی؛ صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبْنَ** اصلش **تَضْرِبْنَ** بود؛ جمع مؤنث حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضر بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تُضْرِبْنَ** شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: **لَا أُضْرِبُ**، **لَا تُضْرِبُ**. **لَا أُضْرِبُ** یعنی: نمی زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغه متکلم واحده است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا أُضْرِبُ** در اصل، **أُضْرِبُ** بود، متکلم واحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم واحده بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا أُضْرِبُ** شد.

لَا تُضْرِبُ یعنی: نمی‌زنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تُضْرِبُ، اصلش تُضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، لَا تُضْرِبُ شد.

### [استفهام]

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ.

هَلْ يَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده؟ صیغه واحد مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل به انشاء کرد؛<sup>۱</sup> هَلْ يَضْرِبُ شد.

هَلْ يَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده؟ صیغه تشبیه مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ بود؛ تشبیه مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ يَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبُونَ یعنی: آیا می‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده؟ صیغه جمع مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُونَ در اصل، يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر مغایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء نمود،

۱. لکن لفظاً عمل نکرد.

هَلْ يَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زند او یک زن غایبه در زمان آینده؟ صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ، در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع. خواستیم که مفردة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده؟ صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل؛ خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبْنَ یعنی: آیا می‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده؟ صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبْنَ، اصلش يَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود:  
«هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبُونَ».

هَلْ تَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده؟ صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده؟ صیغه تثنیه

مذکر مخاطب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ تَضْرِبُونَ یعنی: آیا می‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده؟ صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُونَ در اصل، تَضْرِبُونَ بود؛ جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبِينَ.

هَلْ تَضْرِبِينَ یعنی آیا می‌زنی تو یک زن حاضر در زمان آینده؟ صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفردة مؤنث حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث حاضر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل کرد به انشاء؛ هَلْ تَضْرِبِينَ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنید شما دو زنان حاضر در زمان آینده؟ صیغه تشبیه مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ تَضْرِبْتَنِ یعنی آیا می‌زنید شما گروه زنان حاضر در زمان آینده؟ صیغه جمع مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبْتَنِ در اصل تَضْرِبْتَنِ بود؛ جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضر بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبْتَنِ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ نَضْرِبُ.  
هَلْ أَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده؟ صیغه متکلم  
وحده است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ أَضْرِبُ در اصل، أَضْرِبُ بود؛ متکلم و حده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم  
وحده بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش درآوردیم؛ خبر را بدل به  
انشاء کرد، هَلْ أَضْرِبُ شد.

هَلْ نَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنیم ما دو مردان، یا دو زنان، یا گروه مردان، یا گروه زنان در  
زمان آینده؟ صیغه متکلم مع الغیر است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ نَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم  
متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش درآوردیم؛ خبر را  
بدل به انشاء کرد، هَلْ نَضْرِبُ شد.

«هل» حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل،  
باء لام الفعل.







کتاب صرف میر



## کتاب صرف میر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِذَان - اَيْدِكَ اللَّهُ تَعَالَى

۱. اگر کسی بحث کند که «ایده» فعل ماضی است، چرا معنای مضارع می‌دهد؟ جواب گوییم که: عرب فعل ماضی را در هشت جا به معنای مضارع استعمال می‌کند، چنانکه شاعر گفته است:

معنی ماضی مضارع می‌شود در هشت جا	عطف ماضی بر مضارع یا کلام ابتداء
بعد لفظ حیث دیگر در پی موصول دان	بعد حرف شرط باشد یا معه جملة دعاء
بعد همزة سوی ماضی او واقع شود	نیز آن ماضی که باشد بعد لفظ کَلَمًا

اول: نحو قوله تعالى: «يوم ترجف الأرض والجبال وكانت الجبال كثيبا مهيلا».

دوم: نحو قوله تعالى: «و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍ تجري من تحتهم الأنهار».

سوم: نحو قوله تعالى: «اسكن أنت و زوجك الجنة و كلامها حیث شتماء».

چهارم: نحو: الاسم، ما دلّ علی معنی مستقل غیر مقترن باحدالآزمئة، و نحو قوله تعالى: «ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات انا لانضیع اجر من احسن عملا».

پنجم: نحو قوله تعالى: «ان عدتم عدنا» و نحو قول الشاعر:

دست رسولاً بان القوم ان قلدروا      عليك يشفوا صدوراً ذات توغير

في الدارين<sup>۱</sup> - که کلمات لغت عرب بر سه گونه است<sup>۲</sup>: اسم است<sup>۳</sup> و فعل است و

→

ششم: نحو: *أَيْدِكَ اللَّهُ وَ نَحْوُ: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ».*

هفتم: نحو قوله تعالى: *«سِوَاهُ عَلَيْهِمْ أَتَلَذَّتْهُمْ أَمْ لَمْ تَلَذُّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ».*

هشتم: نحو قوله تعالى: *«كَلِمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتٌ اخْتِهَا حَتَّىٰ إِذَا آذَرُكُوا فِيهَا جَمِيعًا».*

بدانکه در حاشیه نوشته شده که: عرب فعل ماضی را در چهار جا به معنی مضارع می خوانند، بعد از آن چهار مثال ذکر کرده و حال آنکه مثال اول و دوم و چهارم از انشاءات است، و همچنین بعضی هشت صورت در شعر شاعر، با اینکه ابن هشام، در آخر بحث لام عامله جزم یعنی لام امر می گوید که: انشاء دلالت بر زمان ندارد، و هذا نصه: *أَنَّ الْمُحَقِّقِينَ عَلِيٌّ أَنَّ أَعْمَالَ الْإِنشَاءِ مَجْرَدَةٌ عَنِ الزَّمَانِ ك: بَعْتُ وَ أَقْسَمْتُ وَ قَبِلْتُ، وَ أَجَابُوا عَنِ كَوْنِهَا مَعَ ذَلِكَ أَيْضًا أَعْمَالًا، بَانَ تَجْرِدُهَا عَنِ الزَّمَانِ عَارِضٌ لَهَا عِنْدَ تَقْلُهَا عَنِ الْخَيْرِ، وَ لَا يُمْكِنُهُمْ ادْعَاءُ ذَلِكَ فِي نَحْوِ: قَم، لِأَنَّهُ لَيْسَ لَهُ حَالَةٌ غَيْرَ هَذِهِ، وَ حَيْثُذَ فَيَشْكَلُ فَعَلِيَّتَهُ، فَإِذَا ادْعَىٰ أَنْ أَسْلَمَ لَتَقَمَ كَانَ الدَّالُّ عَلَى الْإِنشَاءِ، اللَّامُ لَا الْفِعْلُ.*

و ایضا اشکال دیگری بر حاشیه وارد است، و آن اشکال این است که: اول و چهارم هر دو از اقسام دعا می یاشند و اول دعاء به خیر بودن و چهارم دعاء به شر بودن سبب تعدد نمی شود، یعنی چهارم چون دعاء به شر است از دعا بودن خارج نیست فتدبر تعرف.

و اما صورت سوم، پس ظاهر این است که در معرض تعریف بودن اثری در معنای مضارع شدن ندارد، چون احتمال دارد که بعد از موصول بودن مؤثر باشد، چنان که در شعر صورت چهارم شعرده شده.

مدرس افغانی

۱. قوله: *«بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَىٰ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ»*، اگر کسی بحث کند که «آید» فعل ماضی است، چرا معنی مضارع می دهد؟ جواب می گوییم: که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع می خوانند: اول در معرض دعا، مثل: *أَيْدِكَ اللَّهُ تَعَالَىٰ*. دوم: در معرض خطبه، مثل: *اتَّكَمْتُ وَ زَوَّجْتُ*. سیم: در معرض تعریف، مثل: *الكَلِمَةُ مَادَّلٌ*. چهارم: در معرض نفرین، نحو قوله تعالى: *«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ».*

۲. اگر کسی بحث کند که چرا کلمات لغت عرب بر سه گونه است، زیاده و کم نیست؟ جواب می گوییم که: کلمه یا دلالت بر معنی خود می کند یا نمی کند، آن که نمی کند حرف است، مثل: *مِنْ وَ إِلَيَّ*. و آن که دلالت می کند، یا مقترن است به احد از منة ثلاثة یا مقترن نیست، و آن که دلالت بر معنی خود می کند و مقترن نیست به احد از منة ثلاثة اسم است، چون: *رَجُلٌ وَ عِلْمٌ*. و آنکه دلالت بر معنی خود می کند و نزدیک به احد از منة ثلاثة هم می شود آن فعل است، چون: *ضَرَبَ وَ دَخَرَجَ*. و فعل در لغة به معنی کار است، و در اصطلاح آن کلمه ای است که خود به خود به معنی خود دلالت کند، و به یکی از سه زمان نزدیک باشد. و آن را از برای آن فعل گفتند که در معنی وی معنی کار است.

۳. بدانکه اسم در لغت به معنی علامت و نشانه است هر گاه از *وَسَمٌ* مشتق باشد، و به معنی بلندی است هر گاه از *سُمُو* مشتق باشد. و در اصطلاح آن کلمه ای است که خود به خود به معنی خود دلالت کند و به

حرف اسم، چون **رَجُلٌ وَجِلْمٌ** <sup>۱</sup> فعل، چون: **ضَرَبَ وَدَخَرَجٌ** <sup>۲</sup> حرف، چون: **مِنْ وَإِلَى** <sup>۳</sup> و تصریف <sup>۴</sup> در لغت <sup>۵</sup> گردانیدن چیزی است از جایی به جایی و از حالی به حالی. و در اصطلاح <sup>۶</sup> علما عبارات است از گردانیدن یک لفظ به سوی صیغه‌های <sup>۷</sup> مختلفه <sup>۸</sup> تا

→

یکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است نزدیک نشود و چنین کلمه را از آن جهت اسم گفتند که به معنی علامت و نشانه است بر مسخای خود، و یا رتبه‌اش بلند است از رتبه برادرانش، از برای آنکه کلام از دو اسم مرکب می‌شود و اما از دو فعل و از دو حرف یا از یک فعل و یک حرف کلام مرکب نمی‌شود، بلکه احتیاج به اسم دارند پس رتبه‌اش بلند است از رتبه آنها. مدرس افغانی

۱. دو مثال آورد: یکی از اسم ذات که رجل باشد و یکی از اسم معنی که علم باشد.
۲. دو مثال آورد: یکی از ثلاثی و یکی از رباعی.
۳. دو مثال آورد: یکی از ابتداء که **مِنْ** باشد و یکی از انتها که **إِلَى** باشد، چنانچه گویی: **سَبَّحْتُ مِنَ الْبُصْرَةِ إِلَى الْكَوْفَةِ**.

۴. در مجمع البحرین لفظ تصریف را در قول خداوند (و تصریف الریاح) تقریباً به همین معنی حمل کرده. **بدان** که که تصریف در لغت به معنی تغییر است و تغییر هم بر سه قسم است: **اَوَّلٌ**: تغییر ذاتی، و تغییر ذاتی آن است که ذات شیء تغییر یابد، مثل: **حَزَقَتِ الشَّجَرَةَ فَصَارَتْ رَمَاداً**، یعنی: سوزانیدم من درخت را پس گردید خاکستر. **دَوِّمٌ**: تغییر صفاتی و تغییر صفاتی، آن است که صفت شیء تغییر یابد، مثل: **صَبَّغْتُ الْقُرْطَاسَ فَصَارَتْ أَحْمَرَ** یعنی: رنگ کردم من کاغذ را پس گردید قرمز. **سَبِّمٌ**: تغییر حالی، و تغییر حالی آن است که حال شیء تغییر یابد، مثل: **صَارَ الْخَمْرُ خَلًّا**، یعنی: گردید شراب سرکه، یعنی **اَوَّلٌ مُسْكَرٌ** بود و حالا **مُسْكَرٌ** نیست. بدانکه در تغییر ذاتی، تغییر صفاتی و تغییر حالی هر دو هست، اما به خلاف تغییر صفاتی و حالی که در آنها تغییر ذاتی نیست. و اما تغییر صفاتی نسبت به تغییر حالی نیز اهم است، از برای آنکه صفت شیء اگر تغییر بیابد، می‌شود که هم حالش تغییر بیابد و هم تغییر نیابد، و اما تغییر حالی از هر دو اخص است، از برای آنکه می‌شود حال شیء تغییر بیابد و ذاتش و صفاتش تغییر نیابد، چنانکه معلوم است در مثال مذکور.

۶. **وقال الرضی: المتاخرون علی ان التصریف، علم بابنية الكلم؛ و بما یكون لحروفها من اصالة و زیادة و حذف و صحة و اعتلال و ادغام و امالة و ما یرضی لآخرها مما لیس باعراب و لا بناء من الوقف و غیر ذلك، مدرس افغانی**

۷. مراد از صیغه دو شرح امثله در **ضَرَبَ** گذشت. مدرس افغانی

۸. **قوله: «به سوی صیغه‌های مختلفه»، و صیغه‌های مختلفه نه تا است: ماضی، مثل: ضَرَبَ و مضارع، مثل: یَضْرِبُ و امر مثل: اِضْرِبْ و نهی، مثل: لَا یَضْرِبْ و اسم فاعل، مثل: ضَارِبٌ و اسم مفعول، مثل: مَضْرُوبٌ و اسم زمان و مکان، مثل: تَضْرِبُ و اسم آله، مثل: بِضْرَابٍ و بناء نوع، مثل: فِیضْبَةٌ و بناء مژه مثل: ضَرْبَةٌ. و لکن عربها بناء نوع و بناء مژه را یکی شمرده‌اند.**

حاصل شود از آن معنیهای متفاوتی.<sup>۱</sup> و تصریف در اسم کمتر باشد؛ چون: رَجُلٌ وَرَجُلَانِ  
 رِجَالٌ وَرَجَائِلٌ.<sup>۲</sup> و تصریف در فعل بیشتر باشد؛<sup>۳</sup> چون: ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرْبًا ضَرْبًا  
 ضَرْبَيْنِ ضَرْبَتَيْنِ ضَرْبَتَيْنِ ضَرْبَتَيْنِ ضَرْبَتَيْنِ ضَرْبَتَيْنِ ضَرْبَتَيْنِ ضَرْبَتَيْنِ  
 يَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تَضْرِبُونَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبَانِ تَضْرِبَانِ  
 تَضْرِبُ. و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرّف نیست.<sup>۴</sup>

## فصل ۵

اسم راسه بنا<sup>۵</sup> است:

۱. بدانکه وجود هر شیء منوط است به چهار علت: اول: علت فاعلی، دویم: علت مادی، سیم: علت  
 صوری، چهارم: علت غایی. انا علت فاعلی علم صرف، مصرف و محول است، از اهل صرف باشد یا  
 غیر از اهل صرف؛ و علت مادی اش، ذات ضاد و راه و بقاء است یا ذات هر کلمه است؛ و علت  
 صوری اش، صورت ضرب و یضرب و غیر اینها است؛ و علت غائی اش، حصول معنیهای متفاوتی  
 است.

۲. رجل: یکمرد، رجلاان: دو مرد، رجال: جمع مردان، رجیل: مرد کوچک.

۳. قوله: «و تصریف در فعل بیشتر باشد»، از برای آنکه فعل بدون فاعل نمی شود و فاعل فعل یا مفرد باشد  
 یا تثنیه و یا جمع، و هر یک از اینها یا مذکر می شود و یا مؤنث، و هر یک از اینها یا غایب می شود و یا  
 مخاطب و یا متکلم، و لکن در متکلم، مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع یکسان است.

۴. اگر کسی بحث کند که قول مصنف: «زیرا که در حرف تصرّف نیست»، مصادره به مطلوب است، زیرا که  
 دلیل عین مدعی است؟ جواب می گوئیم: که مصادره به مطلوب وقتی لازم می آید، که مراد از هر دو  
 تصریف، معنی لغوی باشد یا از هر دو معنی، اصطلاحی. انا در اینجا مراد از تصریف اول، معنی  
 اصطلاحی است که عبارت از گردانیدن لفظ است، و مراد از تصریف ثانی، معنی لغوی است یعنی: مطلق  
 گردانیدن.

۵ بدانکه فصل را دو معنی هست: از روی لغت و از روی اصطلاح. انا از روی لغت، به معنی بریدن و جدا  
 ساختن است و انا از روی اصطلاح، هو الحاجز بین الکلامین المتغایرین یعنی در اصطلاح پردمای  
 است آویخته میان دو کلام متغایر، که کلام اول غیر از کلام ثانی باشد. مدرس افغانی

۶ در شرح امثله گذشت که صیغه و بناء و وزن به یک معنی می باشد و لکن اوضح ما تقدم، ما قاله الرضی  
 فی شرح الشافیه فی قول ابن الحاجب: اَبْنَاءُ الْكَلِمِ: المراد من بناء الكلمة و وزنها و صیغتها، هیئتها التی  
 یمکن ان یشارکها فیها غیرها، و هی عدد حروفها المرتبة و حرکتها المعینة و سکونها مع اعتبار الحروف  
 الزائدة و الاصلية؛ کل فی موضعه؛ فَرَجُلٌ مثلاً علی هیئة و صفة یشارکها فیها غَضَدٌ و هی کونه علی ثلاثة  
 اولها مفتوح و ثانیها مضموم. و اما الحرف الآخر فلا تعیر حرکته و سکونه فی البناء؛ فَرَجُلٌ وَرَجُلَانٌ

ثلاثی و رباعی و خماسی؛<sup>۱</sup> و هر یک از این سه بنا بر دو وجه است:<sup>۲</sup> یکی مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگری مزید فیه<sup>۳</sup> یعنی در او حرف زاید باشد. و فعل را دو بنا است: ثلاثی و رباعی؛ و هر یک از این دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه، چنانکه در اسم گفته شد.

## فصل

میزان<sup>۴</sup> در شناختن حروف اصلی از حروف زواید، فاء و عین و لام است؛<sup>۵</sup> پس

→

رَجُلٍ عَلِيٌّ بِنَاءٍ وَاحِدٍ، وَ كَذَا جَمَلٌ عَلِيٌّ بِنَاءٍ ضَرْبٍ، لِأَنَّ الْحَرْفَ الْآخِرَ لِحَرَكَةِ الْأَعْرَابِ وَ سَكُونِهِ وَ حَرَكَةِ الْبِنَاءِ وَ سَكُونِهِ.

۱. اگر گویند: چرا اسم سداسی و ثنائی نشد؟ جواب گوئیم: که در ثنائی از قدر صالح کمتر می شد و قدر صالح، سه حرفی بودن کلمه است که به یکی ابتدا کرده شود و بر یکی وقف شود و یکی فاصله شود میان اینها. و ید و ذم در اصل، یدئی و ذموا است و مَن و ما از اسماء مبیته است و گفتگوی ما در اسماء معربه است. و در سداسی نقل لازم می آید و هم التباس می شد میان دو اسم ثلاثی و یک اسم ثلاثی.

۲. بدانکه از تقسیم اسم شش قسم بیرون می آید: از برای آنکه ثلاثی اسم یا مجرد است از حروف زواید که از برای او ده صیغه است، چنان که خواهد آمد و یا مزید فیه است یعنی در او حرف زاید هست و این بسیار است که به حصر نیامده. و همچنین است رباعی اسم و آن یا مجرد است که از برای او پنج صیغه است چنانچه بلزمی آید و یا مزید فیه است که این کمتر از مزید فیه ثلاثی است و باز به حصر نیامده. و همچنین است خماسی اسم یا مجرد است که از برای او چهار صیغه است، چنانکه نیز می آید و یا مزید فیه است و این بسیار اندک است، پس مجموع شش قسم شد.

۳. بدانکه مزید فیه در اسم، غیر از مزید فیه در فعل است، چون که میزان در مزید فیه فعل و مجرد آن ماضی، آن فعل است، به دلیل قول مصنف در فصل پنجم که می گویند: پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است. اما میزان در مزید فیه اسم و مجرد بودن آن، ذات کلمه و کتب لغت است؛ پس بنا بر این لفظ ضارب و ناصر و ينصر و يطلب را در اصطلاح مزید فیه نمی نامند، چون که ماضی آنها مزید فیه نیست؛ پس آنها در اصطلاح مجرد نامیده میشوند، چونکه ماضی آنها مجرد است و اما مستخرج و مکتوب و مستخرج و یکتوب و امثال آنها در اصطلاح مزید فیه نامیده می شوند چون که در ماضی آنها حرف زاید شده. مدرس افغانی

۴. المیزان فی اللغة: ما یوزن به الأشياء، یعنی: چیزی است که به آن سنجیده شود چیزها؛ و در اصل، میوزان بود، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به پاء کردند، میزان شد.

۵. اگر کسی بحث کند: چرا مصنف فاء و عین و لام گفت و فَعَلَ نگفت؟ جواب گوئیم: اگر فَعَلَ میگفت به

←

هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود؛ چون: **رَجَلٌ** که بر وزن **فَعْلٌ** است و **نَصْرٌ** که بر وزن **فَعْلٌ** است. و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود؛ چون **ضَارِبٌ** و **نَاصِرٌ** که بر وزن **فَاعِلٌ** است و **يُنْصِرُ** و **يَطْلُبُ** که بر وزن **يَفْعَلُ** است و در بنای رباعی اسم و فعل، لام یک بار مکرر می‌شود و در خماسی اسم، لام دو بار مکرر می‌شود چنانچه معلوم گردد این شاء الله تعالی.

## فصل

اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه<sup>۱</sup> است، چون: **فَلَسٌ** **فَرَسٌ** **كَيْفٌ** **عَضُدٌ** **جَبْرٌ** **عَيْبٌ** **قَفْلٌ** **صُرْدٌ** **إِبِلٌ** **عُنُقٌ**<sup>۲</sup>. و مزید فيه اسم ثلاثی بسیار است؛ و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است، چون: **جَعْفَرٌ** **دِرْهَمٌ**<sup>۳</sup> **زَبْرَجٌ** **بُرْزَنْ** **قَمِطَرٌ**<sup>۴</sup>. و مزید فيه وی اندک است. و اسم خماسی مجرد

→

فتح عین، شامل **فَعْلٌ** و **فِعْلٌ** به ضمّ عین و به کسر عین باشد، نمی‌شد و اگر **فَعْلٌ** به ضمّ عین می‌گفت، شامل **فَعْلٌ** به فتح عین و **فِعْلٌ** به کسر عین نمی‌شد و اگر **فِعْلٌ** به کسر عین می‌گفت، شامل **فَعْلٌ** به فتح عین و **فَعْلٌ** به ضمّ عین نمی‌شد پس از این جهت، فاء و عین و لام گفت، که شامل هر سه بوده باشد.

۱. اگر بحث کنند که چرا اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است؟. جواب گوییم: زیرا که تعدّد صیغه موقوف به حرکت عین الفعل است. اگر عین الفعل مفتوح باشد، فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست: یا مفتوح است و یا مضموم است و یا مکسور است یا ساکن. و اگر عین الفعل، مکسور باشد، فاء الفعلش نیز از چهار قسم بیرون نیست. و اگر عین الفعل، مضموم باشد باز فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست. و اگر عین الفعل، ساکن باشد باز فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست؛ پس مجموع شانزده قسم میشود. پس چهار قسم از این شانزده قسم بیرون می‌رود به جهت ممکن نبودن ابتدا به ساکن، دوازده قسم می‌ماند. و دو صیغه که از کسره به ضمه رفتن، چون: **جَبْرٌ** و از ضمه به کسره رفتن، چون: **دُقْلٌ**، در لغت عرب ثقیل بود استعمال نشد، پس ده صیغه ماند.

۲.

یک یک شمرم نگار بر صفحه دل

اسماء ثلاثی ده بوده ای عاقل

فَلَسٌ فَرَسٌ كَيْفٌ عَضُدٌ جَبْرٌ عَيْبٌ قَفْلٌ صُرْدٌ دُكْرٌ عُنُقٌ دَانٌ وَ إِبِلٌ

فَلَسٌ فَرَسٌ كَيْفٌ عَضُدٌ جَبْرٌ عَيْبٌ

۳. قال بعض المحققين في تعليقه على شرح الشافية في الجزء الاول على قول الرضى: «ان نحو دِرْهَمٌ ليس

على وزن قَمِطَرٌ لتخالف مواضع الفتحين و السكونين»، فقالة القمطر: الجمل القوي السريع و قبل الجمل الضخم القوي؛ و رجل قمطر، قصيرة؛ و القمطر و القمطرة، ما تصان فيه الكتب، مدرس افغانی

۴. معانی کلمات به ترتیب: نهر کوچک، پول سفید، زینت، پنجه شیر، صندوقچه، زبرج به معنی زیست زنان است و مشهور در زبرج، کسر فاء و سکون عین است لکن در اوقیانوس بکسر فاء و عین ضبط نموده.



را چهار صیغه است، چون: **سَقَرَجَلٌ قُرْغَيْلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَيْبٌ**.<sup>۱</sup> و مزید فیه وی به غایت اندک است.<sup>۲</sup> و فعل ثلاثی مجرد راسه صیغه است، چون: **نَصَرَ عَلِمَ شَرَفَ**. و مزید فیه وی بسیار است چنانکه می آید. و فعل رباعی مجرد را یک بنا است، چون: **دَخَرَخَ** که بر وزن **فَعْلَلٌ** است. و مزید فیه وی اندک است، چنانکه مذکور خواهد شد.

## فصل

هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف عله نباشد، آن را صحیح<sup>۳</sup> و سالم خوانند؛ چون: **رَجُلٌ** و **نَصَرَ** و هر چه در وی همزه باشد<sup>۴</sup> آن را مهموز خوانند، چون: **أَمْرٌ** و **أَمَرَ**. و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد آن را مضاعف خوانند، چون: **مَدٌّ** و **مَدٌّ**<sup>۵</sup> و هر چه در وی حرف عله باشد که آن واو و یاء و الفی<sup>۶</sup> است که منقلب باشد از واو و یاء، آن را **مُعْتَلٌ** خوانند؛ پس اگر حرف عله به جای فاء بود، آن را **معتل الفاء** و مثال<sup>۷</sup> خوانند؛ چون:

۱. معانی به ترتیب: گلایی، شتر قوی، پیره زن، شیء حقیر.

۲. و مزید فیه اسم خماسی مجرد نیامده است مگر پنج بناء: **عَفْرٌ نَوَطٌ** و **خَزَعِيلٌ** و **قِرْطَبُوسٌ** و **خَسْدَرِيسٌ** و **قَبَعْتَرِيٌّ**.

۳. در اصطلاح صرفیین و انما در اصطلاح نحویین، صحیح آن را گویند که آخرش حرف عله نباشد خواه در فاء و عین باشد یا نباشد.

۴. یعنی در حروف اصول وی آن را مهموز خوانند و مهموز گاه صحیح می شود مثل: **أَمْرٌ** و مثل: **قِرَّةٌ** و گاه معتل، چون: **أَلٌ** و **وَمَلٌ**.

۵. در اصل **مَدَّةٌ** بود، اجتماع حرفین مشجاسین متقاربین، شرط ادغام موجود بود **دال** اول را ساکن و در ثانی ادغام نمودیم، **مَدٌّ** شد؛ یعنی کشیده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۶. بدانکه واو و یاء و الف را از آن جهت حروف عله گفته اند که در اکثر مواضع صحیح و سلامت بر حال خودشان باقی نمی مانند بلکه تغییر می یابند به قلب و اسکان و حذف، چنانکه حالت آدم ناخوش در تغییر می یابد و همزه اگر چه در تغییر یافتن با آنها مشترک است، لکن در اصطلاح آنرا حرف عله نگفته اند. و با از این جهت حروف عله گفته اند که آدم ناخوش در حین ناخوشی لفظ **وای** میگوید.

۷. قوله: **وَأَن رَامَعْتَلُ الْفَاءِ** و مثال گویند، اما معتل الفاء گویند از آن جهت که حرف عله به جای فاء است. و انما مثال گویند به جهت شباهت رساندن ماضی او در عدم اختلال به صحیح، مثل: **وَعَدٌ** و **يَسْرٌ**. و اجوف و ناقص چنین نیستند و به صفت ماضی مسمی شد، زیرا که مضارع فرع او است در لفظ. و بعضی گفته اند

وَعَدَّ و وَعَدَّ و اگر به جای عین بود آن را معتل العین و أجوف<sup>۱</sup> خوانند، چون: قَوْلٌ و قَالَ<sup>۲</sup> و اگر به جای لام بود آن را معتل اللام و ناقص<sup>۳</sup> خوانند، چون: رَمَى و رَمَى<sup>۴</sup> و هرگاه در معتل دو حرف عله باشد آن را لفیف خوانند. پس اگر حرف عله به جای فاء و لام باشد آن را لفیف مفروق خوانند؛ چون: وَقَى و وَقَى. و اگر به جای عین و لام باشد آن را لفیف مقرون خوانند؛ چون: طَى<sup>۵</sup> و طَى<sup>۶</sup>. پس مجموع اسماء و افعال بر هفت<sup>۶</sup>

→

از آن جهت مثال گفته‌اند که شباهت رسانده است به صحیح در ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان، یا بجهت شباهت امر او به امر اجوف مثل عد و زن، یا در احتمال حرکات ثلاثه و بعضی گفته‌اند که مثال از مثول مشتق است و آن به معنی انتصاب است و معتل الفاء را مثال گویند از برای انتصاب و ثبوت حرف عله در وی.

۱. آن را اجوف گویند. چرا اجوف گویند، زیرا که اجوف در لغت به معنی میان خالی است و چون میان این کلمه از حرف صحیح خالی است از این جهت اجوف گویند.

۲. اصلش قَوْلٌ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح بالف قلب شد قال گردید، یعنی: گفته است یک مرد غایب در زمان گذشته. قُلْنَ در اصل، قَوْلُنٌ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند قَالْنَ شد، التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، الف را به جهت رفع التقاء ساکنین انداختند، قلن شد و فتحه قاف را بدل به ضمه کردند تا دلالت کند بر اینکه آنچه از اینجا افتاده است «واو» بود نه «یاء»؛ قُلْنَ شد، یعنی: گفته‌اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۳. و اگر گویند وقتی که حرف عله به جای لام بود، چرا آن کلمه را ناقص گویند؟ جواب گوئیم: زیرا که ناقص در لغت به معنی دم بریده است، چون این کلمه آخرش از حرف صحیح بریده شده، از این جهت آنرا ناقص گویند.

۴. زَمْنَا: در اصل زَمَيْنَا بود، «یاء» حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردند زَمْنَا شد، التقاء ساکنین شد میانه «الف» و «ناه»، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند زَمْنَا شد، یعنی: تیر انداختند دو زن غایبه در زمان گذشته. اگر کسی گوید که در اینجا التقاء ساکنین چطور شد حال آنکه ناه متحرک است؟ جواب گوئیم که حرکت ناه عارضی است که در مفرد ساکن بوده. زَمْنَا در اصل، زَمِينَا بود «یاء» حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند زَمْنَا شد، التقاء ساکنین شد میانه «واو» و «الف»، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند زَمْنَا شد.

۵. در اصل طَوَّى بود، «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند سابق آنها ساکن بود؛ و او در قلب بیاه کردند و «یاء» را در «یاء» ادغام کردند، طَوَّى شد، یعنی: پیچیدن.

۶. اگر کسی بحث کند که چرا مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع شد؟ جواب گوئیم زیرا که در کلمه حرف عله و یا ملحق بحرف عله هست یا نیست؛ و هرگاه حرف عله باشد یا به انفراد می‌شود یا به اجتماع؛ و در

نوع بود:

صحیح است و مثال است و مضاعف      لقیف و ناقص و مهموز و أجوف  
و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن گردد ان شاء الله تعالی.

## فصل

دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است: **فَعَلَ** چون **نَصَرَ** و **قَعِلَ** چون **عَلِمَ** و **فَعُلَ** چون: **شَرَفَ**.

و این هر سه فعل ماضی است که دلالت می‌کند بر زمان گذشته.  
و هر یکی را مستقبلی است که دلالت می‌کند بر زمان آینده.  
و مستقبل **فَعَلَ** سه است: **فَعَلَ يَفْعُلُ**<sup>۱</sup> چون: **نَصَرَ يَنْصُرُ** و **فَعَلَ يَفْعِلُ**<sup>۲</sup>

→

صورت انفراد یا در اول می‌شود مثل: **وَعَدَ** و **يَسْرُ** که آن را معتل الفاء و مثال خوانند؛ و یا در وسط می‌شود مثل: **قَالَ** و **بَاعَ** که آن را معتل العین و اجوف گویند؛ و یا در آخر مثل: **رَعَى** و **دَعَى** که آنرا معتل اللام و ناقص گویند؛ و در صورت اجتماع یا به جای فاء و لام باشد مثل: **وَقَى** که آن را لقیف مفروق خوانند و یا به جای عین و لام باشد مثل: **طَوَى** که آن را لقیف مقرون خوانند؛ و مثل «واو» و «یا» نادر است و ملحق به حرف **عَلَّه** نیز یا به انفراد است، مثل: **أَمَرَ** و **سَلَّ** و **هَنَأَ** که آن را مهموز خوانند، و یا به اجتماع مثل: **مَذَّ** که آن را مضاعف خوانند. و همزه را ملحق به حرف **عَلَّه** گفتن بدیهی است، مثل: **أَمَّنَ** و **أُومِنَ** و **إِيمَانٌ**؛ و مضاعف را ملحق به حرف **عَلَّه** گفتن، به جهت آن است که در او هم مثل معتل تغییر می‌شود مثل: **ظَلَّلْتُ** در **ظَلَّلْتُ**، که یک لامش را حذف کرده‌اند؛ و اگر در کلمه حرف **عَلَّه** و ملحق به حرف **عَلَّه** نباشد آن را صحیح خوانند.

۱. این صیغه غالباً متعدی است، نحو قوله تعالی: «و لقد نصرکم الله بیدر و انتم اذلّة» و نحو قوله تعالی: «ينصرك الله نصراً عزيزاً» و گاهی لازم است نحو قوله تعالی: «ألم تر الى الذين خرجوا من ديارهم و هم الوف» و نحو قوله تعالی: «يخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس». مدرس افغانی

۲. این صیغه نیز غالباً متعدی است، نحو قوله تعالی: «ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا يقدر على شیء» و نحو قوله تعالی: «و يضرب الله الأمثال لعلهم يتذكرون».

و گاهی لازم است نحو قوله تعالی: «حتى اذا كنتم فى الفلك وجرین بهم بريح طيبة» و نحو قوله تعالی: «و الفلك الذى تجرى فى البحر بما ينفع الناس». مدرس افغانی

چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعَلَ يَفْعَلُ<sup>۱</sup> - ۲ چون: مَنَعَ يَمْنَعُ؛ و مستقبل فَعِلٌ دو است: فَعِلٌ يَفْعَلُ<sup>۳</sup> چون: عَلِمَ يَعْلَمُ و فَعِلٌ يَفْعَلُ<sup>۴</sup> چون: حَسِبَ يَحْسِبُ؛ و مستقبل فَعِلٌ یکی است: فَعِلٌ يَفْعَلُ چون: شَرَفَ يَشْرَفُ. پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است: فَعَلَ يَفْعَلُ چون: نَصَرَ يَنْصُرُ و فَعَلَ يَفْعَلُ چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعِلٌ يَفْعَلُ چون: عَلِمَ يَعْلَمُ و این سه باب را اصول<sup>۵</sup> خوانند؛ زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است؛ و فَعَلَ يَفْعَلُ چون: مَنَعَ يَمْنَعُ و فَعِلٌ يَفْعَلُ چون:

۱. این صیغه ایضا غالباً متعدی است نحو قوله تعالى: «يا هرون ما منعك اذا رايتهم ضلوا الأتباع» و نحو قوله تعالى: «و يمتعون الماعون» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «ثم ذهب إلى اهله يتمطى» و نحو قوله تعالى: «فاما الزيد فيذهب جفاء».

و یاتی فی التصریف، انه یشرط فی هذه الصیفة كما ظهر من الامثلة التي مثلنا بها، ان یكون عین القعل فیها اول لام القعل فیها حرفا من حروف الحلق و هی ستة كما قال الشاعر:

حرف حلقی شش بود ای نور عین  
هـاء و همزه حاء و خاء و عین غین

مدرس افغانی

۲. این صیغه غالباً متعدی است، نحو قوله تعالى: «و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة» و نحو قوله تعالى: «ینصرک الله نصرا عزیزا» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «الم تر إلى الذین خرجوا من ديارهم و هم الوف» و نحو قوله تعالى: «یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیہ شفاء للناس».

۳. این صیغه ایضا غالباً متعدی است نحو قوله تعالى: «علم کل اناس مشربهم» و نحو قوله تعالى: «یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ما تکسبون» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم» و نحو قوله تعالى: «قالوا لا نوجل انا نیشرك بغلام عظیم» مدرس افغانی

۴. این صیغه نیز متعدی است غالباً نحو قوله تعالى: «فلما رآه حبیبته لجة و كشفت عن ساقیها» و نحو قوله تعالى: «یَحْسِبُ ان ماله اخلده» و سیاتی فی شرح التصریف، ان المضارع ان كان ماضیه علی وزن فعل مكسور العین فمضارعه یفعل بفتح العین، نحو: علم یعلم الاماشد من نحو: حسب یحسب و اخواته، فانها جاءت بكسر العین فیهما و قل ذلك فی الصحیح.

قال فی التیسیر فی القراءات السبع: قرء عاصم و ابن عامر و حمزة، یحسبهم و یحسبون و یحسب و یحسبن اذا كان فعلا مستقبلا بفتح السین و الباقون بكسرها.

و قال فی لسان العرب: كل فعل كان ماضیه مكسوراً، فان مستقبله یاتی مفتوح العین، نحو: علم یعلم الا اربعة احرف جاءت نواذر: حسب یحسب و یس و ییس و ییش و ییش و نعم ینعم، فانها جاءت من السالم بالكسر و الفتح. مدرس افغانی

۵. اگر کسی بحث کند که چرا مخالف را اصل و موافق را فرع گویند، جواب گوئیم از برای آنکه لفظ، تابع معنی است؛ چون معنی مخالف است، زیرا که ماضی دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع بر زمان آینده؛ پس اصل آن است که لفظ هم مخالف باشد تا اینکه لفظ و معنی در مخالفت داشته باشند.

حَسِبَ يَحْسِبُ<sup>۱</sup> و فَعَلَ يَفْعَلُ<sup>۲</sup> چون: شَرَفَ يَشْرَفُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است.

## فصل

فعل ثلاثی مزید فيه<sup>۳</sup> را ده باب مشهور است:

باب افعال: <sup>۴</sup> أَفْعَلُ يَفْعَلُ اِفْعَالاً چون: اَكْرَمَ<sup>۵</sup> يَكْرِمُ اِكْرَاماً.

باب تفعیل: <sup>۶</sup> فَعَّلَ يَفْعَلُ تَفْعِيلاً چون: ضَرَفَ يَضْرِفُ تَضْرِيفاً.

باب مفاعله: فاعِلٌ يَفَاعِلُ مَفَاعِلَةً و فِعَالاً و فِعَالاً چون: ضَارَبَ يَضْرِبُ مَضَارِبَةً و ضِرَاباً

۱. بعضی باب حسب بحسب را از شواذ شمرده‌اند و گفته‌اند این وزن در صحیح نادر است و در معتل کثیر مثل: «وَمِنْ يَمْيُ» و «وَرِيثٌ يَرِثُ» و «وَرِيغٌ يَرِيغُ» و «وَرِيذٌ يَرِيذُ» و «يَنْشُ يَنْشُ» بدانکه حسب بحسب، به ضم عین مضارع نیامده است به جهت آنکه نحو استند یک حرف، به دو حرف ثقیل متحرک شود و از این جهت در فعل مضعوم العین، مضارع مکسور العین نیامد.

۲. این صیغه دائماً لازم است نحو قوله تعالى: «و حسن اولئك رفيقا» و نحو قوله تعالى: «و توکل علی الحي الذي لا يموت.» مدرس الفغانی

۳. فعل ثلاثی مزید فيه را ده باب مشهور است در نزد زمخشری و این حاجب و اقتادر نزد غیر ایشان سیزده باب است. و در این بابها یک حرف زاید کرده‌اند یا دو حرف و یا سه حرف و از سه حرف زیاده، زاید نکرده‌اند تا اینکه مزیت فرع بر اصل لازم نیاید. و مقدم کرده‌اند آن بابها را که در آنها یک حرف زاید است بر آن بابهایی که در آنها دو حرف زاید است؛ و نیز مقدم داشته‌اند آن بابها را که در آنها دو حرف زاید است بر آن ابواب که در آنها سه حرف زاید است، از برای رعایت ترتیب طبیعی.

۴. اگر کسی بحث کند چرا مصنف باب افعال را مقدم داشته بر سایر بابها، جواب گوئیم: زیرا که زیاد کردن در اول است. و اگر گویند چرا همزه در مصدر این باب مکسور است، جواب گوئیم: تا فرق باشد میانه مصدر و جمعی که بر وزن افعال است و چرا عکس نشد زیرا که جمع ثقیل است و فتنه خفیف به جهت تعادل.

۵. اَكْرَمَ در اصل کرم بود، فعل ثلاثی مجزء بود، خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بر دیم به باب افعال، قاعده باب افعال را بر وی جاری ساختیم. قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجزء را که به آن باب ببرند همزه قطع مفتوح در اولش بیاورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعلش را فتنه دهند اگر مفتوح نباشد، ما هم چنین کردیم، کَرَمٌ اَكْرَمَ شد، یعنی: گرامی داشته است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۶. و اگر بحث کنند چرا مصنف بعد از باب افعال باب تفعیل را مقدم داشت، جواب گوئیم: از برای آنکه زیادتی این باب از جنس اصول است.

و ضمیراً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است.

باب افعال: اِفْعَلْ يَفْعَلُ اِفْعَالاً چون: اِكْتَسَبَ اِكْتَسِبُ اِكْتِسَاباً.

باب اِنفعال: اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون: اِنصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنصِرَافاً.

باب تفعّل: تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون: تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً.

باب تفاعل: تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون: تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارِباً.

باب اِفْعِلال: اِفْعَلْ يَفْعَلُ اِفْعِلالاً چون: اِخْمَرْتُ يَخْمَرُ اِخْمِرازاً و در ماضی هر یک از این

پنج باب، دو حرف زاید است.

باب اِسْتفعال: اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون: اِسْتَخْرَجْتُ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً.

باب اِفْعِلال: اِفْعَالٌ يَفْعَالُ اِفْعِلالاً چون: اِخْمَارٌ يَخْمَارُ اِخْمِرازاً و در ماضی هر یک از

این دو باب، سه حرف زاید است.

۱. در اصل كَتَسَبَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب افعال، قاعده باب افعال را بر وی جاری نمودیم. قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌بردند، همزة وصل مکسور در اولش زاید کنند و فاء‌الفعلش را ساکن نمایند و تاء مفتوحه منقطه میانه فاء‌الفعل و عین‌الفعلش در آوردند و عین‌الفعلش را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد، مانیز چنین کردیم، كَتَسَبَ اِكْتَسَبَ شد، یعنی: قبول کسب کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل خَرَجَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب استفعال، قاعده باب استفعال را بر وی جاری کردیم. قاعده باب استفعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند، همزة وصل مکسور با سین ساکن در اولش در آورند با تاء منقطه مفتوحه و فاء‌الفعلش را ساکن کنند و عین‌الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم خَرَجَ اِسْتَخْرَجَ شد، یعنی: طلب خروج کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۳. اِخْمَارٌ در اصل خَمَرٌ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب افعیلال، قاعده باب افعیلال را بر وی جاری نمودیم. قاعده باب افعیلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند، همزة وصل مکسور در اولش در آورند و فاء‌الفعلش را ساکن نمایند و الف ساکن میانه فاء‌الفعل و عین‌الفعلش در آورند و لام‌الفعل را مفتوح مکرر کنند، ما هم چنین کردیم خَمَرٌ اِخْمَارٌ شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین، شرط ادغام موجود بود و «راه اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودیم اِخْمَارٌ شد، یعنی: بسیار قرمز شده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

## فصل

فعل رباعی مجزّد را یک بنا است، چنانکه مذکور شد و مستقیلاً او نیز یکی است چون:

فَعْمَلٌ يَفْعَلُ فَعْلَةً و فِعْلَالاً چون: دَخَرَخٌ يَدْخُرُجُ دَخْرَجَةٌ و دِخْرَجاً و مزید فیه وی سه باب است:

باب تفعّل: تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون: تَدَخَّرَجٌ يَتَدَخَّرُجُ تَدَخَّرَجاً و در ماضی این باب یک حرف زاید است.

باب افعلال: اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون: اِخْرَجْتُمْ يَخْرُجُجُمُ اِخْرَجْتُمْ a

باب افعلال: اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون: اِخْرَجْتُمْ يَخْرُجُجُمُ اِخْرَجْتُمْ a

## فصل

بدان که اسم<sup>۱</sup> بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر، مصدر آن است که در آخر معنی فارسی وی «تا و نون» یا «دال و نون» باشد؛<sup>۲</sup> مثل: «الْقَتْل» به معنی کشتن، و

۱. بدان که اسم هرگاه وضع شده باشد از برای ذات؛ آن را اسم ذات می‌گویند، و هرگاه وضع شده باشد از برای خذت، آن را اسم معنی و مصدر گویند؛ و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که نسبت داده می‌شود بر او حدث معین به نسبت تقییدیه و غیر تاقه، آن را مشتق و غیر جامد گویند. و مشتق هرگاه وضع شده باشد به صدور چیزی از چیزی، آن را اسم فاعل گویند و یا بر ثبوت چیزی از برای چیزی، آن را صفت مشتهبه گویند و یا به وقوع چیزی بر چیزی، آن را اسم مفعول گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که مکرّر می‌شود خذت بر آن او، را صیغه مبالغه می‌گویند یا از برای چیزی که مکرّر میشود خذت بر آن چیز، آن را اسم آلت گویند و یا در آن چیز، آن را اسم مکان و زمان گویند یا از برای چیزی که او افضل باشد بر غیر آن در موصوف شدن بر آن حدث، آن را اسم تفضیل می‌گویند.

۲. اگر کسی بحث کند که نو گفنی مصدر آن است که در آخر معنی فارسی آن دال و نون یا تاء و نون باشد، پس چه می‌گویید در جید که معنی فارسی آن گردن است و حال آنکه مصدر نیست؟ جواب گوییم: که مطلق دال و نون یا تاء و نون بودن، دلیل مصدریت نیست، بلکه مشروط است بر اینکه اگر از آخرش نون را بیندازی باز همان معنی را بفهماند، آن مصدر است و اگر نفهماند، مثل جید که اگر از آخر لفظ گردن نون را بیندازی گرد می‌شود که به معنی غبار است، پس جید مصدر نیست بلکه اسم است.







و فعل مستقبل به معنی حال و استقبال آید<sup>۱</sup> چنانکه گویی: أَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری می‌کنم و هرگاه در وی لام مفتوحه در آید حال را باشد چون: لَيَنْصُرُ و اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون: سَيَنْصُرُ و سَوْفَ يَنْصُرُ.

## فصل

الف در نَصْرًا علامت تشبیه مذکر و ضمیر فاعل است. و «واو» در نَصْرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمه از جهت مناسبت واو است. و تاء ساکنه در نَصْرَتْ علامت تانیث است و ضمیر فاعل نیست؛ و الف در نَصْرَتَا علامت تشبیه مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء علامت تانیث فاعل است و نون در نَصْرَنْ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء مفتوحه در نَصْرَتِ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است. و تاء مکسوره در نَصْرَتِ علامت واحده مخاطبه و فاعل فعل است. و «تَما» در نَصْرَتَما، گاه ضمیر تشبیه مذکر مخاطب و گاه ضمیر تشبیه مؤنث مخاطبه است<sup>۲</sup> و فاعل فعل است. و تَمَّ در نَصْرَتُم، ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعل است و تُمُّ در

افا هُريق، اصل آن یريق است و آن از رباعی است و هاء به خلاف قیاس افزوده شده و حروف آتین در بعضی لغات مکسور می‌شود در زمانی که عین ماضی او مکسور شود و در بعضی لغات پاء مکسور نمی‌شود به جهت گرانی کسره بر یاء و تاء ثانیه در مثل تَقْلَد و تتباعد و تنخیر می‌افتد به جهت اجتماع دو حرف از جنس واحد و عدم امکان ادغام؛ و ثانی بر حذف معین شد به جهت آن که اول علامت است و علامت حذف نمی‌شود و تغییر نمی‌یابد.

۱. بدانکه چون فعل مستقبل مشترک بین زمان حال و زمان استقبال است برای هر یک از دو زمان قرینه وضع شده؛ چنانکه دانسته شد که لام قرینه زمان حال است و سین و سوف قرینه زمان استقبال است. و اگر کسی بحث کند که جمع بین قرینه زمان حال و قرینه زمان استقبال در فعل مستقبل جائز نیست؛ چون که بین قرینتین منافات است، پس چرا در آیه (و لَسَوْفَ يعطيك ربك فترضى) بین قرینتین جمع شده؟ جواب گوییم: که در مجمع‌البیان گفته شده: که این لام در سوف، لامی که قرینه زمان حال است نیست؛ بلکه لام نوطنه قسم است و جواب مفصل بیاید در شرح تصرف در همین مسئله؛ انشاء الله تعالی.  
مدرس افغانی

۲. یعنی یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه به دو مرد گفته می‌شود: نصرتما و همچنین به دو زن و همچنین به یک مرد و یک زن. مدرس افغانی

نَصْرَتُنَّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه و فاعل فعل است. و تاء مضمومه در نَصْرَتُ ضمیر واحد متکلم است، خواه مذکر باشد و خواه مؤنث<sup>۱</sup> و فاعل فعل است. و تاء در نَصْرَتِنَا ضمیر متکلم با غیر است و فاعل فعل است خواه تشبیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث.<sup>۲</sup> و فاعل نَصَرَ و نَصْرَتُ شاید که ظاهر باشد، چون: نَصَرَ زَيْدٌ و نَصْرَتُ هَيْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد، چون: زَيْدٌ نَصَرَ أَيْ هُوَ و هَيْدٌ نَصْرَتُ أَيْ هِيَ.

## فصل

باء در يَنْصُرُ و يَنْصُرِبُ علامت غیبت و حرف استقبال است. و الف در يَنْصُرَانِ و يَنْصُرِيَانِ علامت تشبیه مذکر و ضمیر فاعل است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و باء در يَنْصُرُونَ و يَنْصُرِيُونَ همچنان علامت غیبت و حرف استقبال است. و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده؛ و این ضمه برای مناسبت واو است. و تاء در تَنْصُرُ و تَنْصُرِبُ و تَنْصُرَانِ و تَنْصُرِيَانِ علامت غایبه مؤنث است و الف علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل. و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و باء در يَنْصُرُونَ و يَنْصُرِيُونَ علامت غیبت و حرف استقبال است و نون، علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء در تَنْصُرُ و تَنْصُرِبُ علامت خطاب و حرف استقبال است؛ و آت در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است. و تاء در تَنْصُرَانِ و تَنْصُرِيَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است. و الف علامت تشبیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و تاء در تَنْصُرُونَ و تَنْصُرِيُونَ علامت خطاب و حرف استقبال است. و واو ضمیر جمع مذکر است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تَنْصُرِينَ و تَنْصُرِينَ علامت خطاب و حرف استقبال است. و باء، ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر

۱. یعنی یک لفظ است به جای دو معنی چنانکه یک مرد می‌گوید: نصرت و همچنین یک زن؛ و لا یخفی عليك ان المتكلم واحد. مدرس افغانی

۲. یعنی یک لفظ است و در حقیقت به جای شش معنی چنانکه دو مرد یا دو زن یا یک مرد و یک زن می‌گویند: نصرنا و همچنین جماعت مردان یا جماعت زنان یا جماعت زن و مرد می‌گویند: نصرنا و هذه كالصورة السابقة في ان المتكلم فيها واحد. مدرس افغانی

بوده است. و ثاء در تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است. و الف علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و ثاء در تَنْصُرُونَ و تَضْرِبُونَ علامت خطاب و حرف استقبال است؛ و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است. و همزه در اَنْصُرُ و اَضْرِبُ علامت متکلم و حده<sup>۱</sup> و انا در وی مستتر است دائماً که فاعلش باشد. و نون در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است.

فاعل بَنْصُرُ و تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون: بَنْصُرُ زَيْدٌ و تَنْصُرُ هَيْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون: زَيْدٌ بَنْصُرُ اِي هُوَ و هَيْدٌ تَنْصُرُ اِي هِيَ.

## فصل

چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه<sup>۲</sup> در آید یعنی اَنْ و لَنْ و كُنْ و اِذَنْ منصوب گردد؛ چون: اَنْ اَطْلُبُ و كُنْ اَطْلُبُ و اِذَنْ اَطْلُبُ؛ و نونهایی که عوض رفع بودند به نصبی ساقط شوند چون: لَنْ يَطْلُبَا و لَنْ يَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبِي و نون يَطْلُبِينَ و تَطْلُبِينَ به حال خود

۱. آنچه در متکلم و حده فعل ماضی گفته شد در متکلم و حده فعل مضارع نیز می آید و همچنین تشبیه مخاطب و متکلم مع الغیر. مدرس الفغانی

۲. بدان که وقتی حروف ناصبه که آن چهار است: اَنْ لَنْ كُنْ اِذَنْ داخل بر فعل مضارع می شوند، دو عمل دارند: عمل لفظی و عمل معنوی. عمل لفظی آن است که در پنج مفرد که یکی يَطْلُبُ، مفرد مذکر غایب است و یکی تَطْلُبُ، مفرد مؤنث غایبه و یکی تَطْلُبُ، مفرد مذکر مخاطب و دو متکلم، که یکی اَطْلُبُ و یکی تَطْلُبُ است حرکت آخر ضمه باشد، بدل به فتحه شود. و در هفت موضع نون عوض رفع را بیندازند که آن چهار تشبیه است: یکی يَطْلُبَانِ و سه تَطْلُبَانِ است و دو جمع مذکر است یکی غایب که يَطْلُبُونَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبُونَ باشد. و در دو جا عمل نمی کنند و آن دو جمع مؤنث است یکی غایبه که يَطْلُبِينَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبِينَ باشد. اما عمل معنوی پس اَنْ اَنْ معنای فعل مضارع را تأویل به مصدر می کند؛ اَنْ يَطْلُبُ یعنی: طلب کردن یک مرد غایب است در زمان آینده؛ و لَنْ لَنْ معنای مضارع را نفس ابدی می کند، لَنْ يَطْلُبُ یعنی: طلب نمی کند یک مرد غایب همیشه؛ و كُنْ كُنْ معنای مضارع را علت چیز دیگر می کند، مثل: اَسْلَمْتُ كُنْ اَدْخُلِ الْجَنَّةَ و اِذَنْ اِذَنْ معنای فعل مضارع را جواب جزاء می کند؛ مثل اینکه کسی گوید: اَنَا اَتِيكَ اَنْوَقْتُ كُنْ اِذَنْ اَكْرَمَكَ. و بدان که حروف ناصبه عمل کردند به جهت اختصاص ایشان به قبیله واحده و عمل نصب کردند به جهت مشابهت آن بان در صورت و تأثیر و لَنْ و كُنْ و اِذَنْ را به او حمل کردند و تابع نمودند زیرا که آنها هم مختص اند به قبیله واحده.

باشد. و چون در فعل مستقبل حروف جازمه<sup>۱</sup> درآید، حرکت آخر در پنج لفظ که آن **يَطْلُبُ** غایب مذکر است و **تَطْلُبُ** غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و **اطْلُبْ** و **نَطْلُبْ** که دو حکایت نفس متکلم است به جزمی بیفتند.

و حروف جازمه پنج است:

**لَمْ** و **لَمَّا** و لام امر و لاء نهی و **إِنْ** شرطیه؛ چنانکه گویی: **لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرَا لَمْ يَنْصُرُوا** تا آخر و **لَمَّا يَنْصُرْ لَمَّا يَنْصُرَا لَمَّا يَنْصُرُوا** تا آخر و **إِنْ يَنْصُرْ** تا آخر و نونهایی که عوض رفع بودند ساقط شوند، به جزمی<sup>۲</sup> و لام امر در شش غایب و غایبه داخل شود چنانکه گویی: **يَنْصُرْ يَنْصُرَا يَنْصُرُوا يَنْصُرْ يَنْصُرَا يَنْصُرُوا** چون **لَا يَنْصُرْ** و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون **لَا يَنْصُرْ يَنْصُرْ**.

۱. و حروف جازمه نیز داخل فعل مضارع می‌شوند مگر **إِنْ** که در بعضی اوقات داخل فعل ماضی می‌شود؛ باز دو عمل دارند: عمل لفظی و معنوی؛ و عمل لفظی آنها با حروف ناصبه یکی است مگر در پنج مفرد که حروف جازمه حرکت آخر را در پنج مفرد بیندازند اگر فعل مضارع صحیح باشد و حرف آخر را بیندازد اگر معتل باشد و مثل حروف ناصبه در هفت جاتون عوض رفع را بیندازند و در دو جمع مؤنث عمل نمی‌کنند. و **لَمَّا** عمل معنوی: پس **لَمْ** معنی فعل مضارع را که مثبت و مشترک است میان حال و استقبال، می‌برد به ماضی و در ماضی نفی می‌کند؛ **لَمْ يَضْرِبْ** یعنی: نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته و **لَمَّا** معنی مضارع را نفی می‌کند در ماضی و لکن نفی را می‌کشد به زمان حال؛ **لَمَّا يَضْرِبْ** یعنی: نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته تا به حال و لام امر، طلب حصول فعل میکند؛ **يَضْرِبْ** یعنی: باید بزند یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده. و لاء نهی، طلب ترک فعل می‌کند؛ **لَا يَضْرِبْ** یعنی: باید نزنند یک مرد غایب الآن. و **إِنْ** معنی فعل مضارع را شرط می‌کند، مثل: **إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ** یعنی: اگر تو زنی من هم می‌زنم و بدان که حروف جازمه عمل کردند به جهت اختصاصشان به قبیله واحده و عمل جزم کردند به جهت آنکه **إِنْ** شرطیه در دو فعل عمل می‌کرد و آن ثقیل بود خواستند جزمی بدهند که در غایت خفت باشد، پس جزم را دادند و **لَمَّا** و **لَمْ** را به **إِنْ** تابع کردند به جهت آنکه **إِنْ** شرطیه، معنی ماضی را می‌برد به مضارع به خلاف **لَمْ** و **لَمَّا** که بر عکس **إِنْ** بود و چون ضدا بر ضدا حمل می‌کنند پس از این جهت اینها را به او حمل کردند و لام امر و لاء نهی را نیز به **إِنْ** شرطیه حمل کردند از باب حمل نظیر بر نظیر؛ زیرا که هر یک از آنها، ماضی محقق الوقوع را انشاء مشکوکة فیہ می‌کنند.

۲. و نون در مثل **يَطْلُبُ** و **تَطْلُبُ** به حال خود باقی است چون که نون در مثل این دو صیغه ضمیر است و الضمیر لا یشغیر و لا یحذف، مدرس افغانی

## فصل

امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند. و طریقه آن آن است که حرف مستقبل را که تاء است از اول وی بیندازند؛ اگر ما بعد حرف مضارع، متحرک باشد احتیاج به همزه نباشد و به همان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد، به وقفی.

پس در باب تفعیل، امر مخاطب بر این وجه باشد: **صَرِّفْ صَرِّفًا صَرِّفُوا صَرِّفِي، صَرِّفًا، صَرِّفْنَ** و در باب مفاعله گویی: **ضَارِبٌ ضَارِبًا ضَارِبُوا ضَارِبِي ضَارِبًا ضَارِبِينَ** و در باب فَعَلَّلَ گویی: **دَخِرْجٌ دَخِرْجًا دَخِرْجُوا دَخِرْجِي دَخِرْجًا دَخِرْجِي**.

و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج به همزه وصل افتد؛ و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را به وقفی بیندازند؛ چون **أَنْصُرُ أَنْصُرًا أَنْصُرُوا أَنْصُرِي أَنْصُرًا أَنْصُرْنَ** و اگر ما بعد حرف ساکن، فتحه

۱. **صَرِّفْ**، صیغه مفرد مذکر امر حاضر است از **نُصِرْفُ**، خواستیم از **نَصْرَفْ** صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ما بعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکت اکتفاء نموده امر بنا کردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد **صَرِّفْ** شد، یعنی: بگردان تو ای مرد حاضر الآن و همچنین **صَرِّفًا** و **صَرِّفُوا** الخ و لکن نون در آنها بوقفی افتاد و اما نون **صَرِّفْنَ** نیفتاد، به جهت آنکه علامت فاعل است و العلامة لا تحذف و لا تتغير.

۲. **ضَارِبٌ** امر است از **نُضَارِبٌ**، خواستیم از **نُضَارِبٌ**، صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد آن متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کردیم، حرکت آخر به وقفی افتاد **ضَارِبٌ** شد، یعنی: بزنی تو ای مرد حاضر الآن.

۳. **دَخِرْجٌ** امر است از **تُدَخِرْجٌ**، خواستیم از **تُدَخِرْجٌ** صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع و ما بعد حرف مضارع متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کردیم، حرکت آخر به وقفی افتاد و **دَخِرْجٌ** شد؛ یعنی: بغلط تو ای مرد حاضر الآن، و نون در تثنیه و جمع و در مفرد مؤنث به وقفی می افتد و نون **دَخِرْجِنَ** که جمع مؤنث است به حال خود باقی می ماند، زیرا که علامت فاعل است و علامت حذف نمی شود.

۴. **أَنْصُرُ**، امر است از **تَنْصُرُ** ما خواستیم از **تَنْصُرُ** صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتداء به سکون محال بود احتیاج افتاد به همزه وصل و چون ما بعد ساکن مضموم بود، همزه وصل مضموم در اولش در آوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و **أَنْصُرُ** شد؛ یعنی: باری کن ای مرد حاضر الآن.



و فَرَحْتُهُ وَ دَعَبْتُ بِهِ<sup>۱</sup>

## فصل

بدان که فعل بر دو نوع بود: معلوم<sup>۲</sup> و مجهول<sup>۳</sup>؛ معلوم آن است که از برای فاعل بنا کنند، چون: نَصَرَ زَيْدٌ و مجهول آن است که از برای مفعول بنا کنند، چون: نَصِرَ زَيْدٌ. و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد، فاء الفعل و لام الفعل را به فتحه کنند، چون: نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا تا آخر و ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و شَرَفَ شَرْفًا شَرَفُوا تا آخر. و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند، در ماضی ثلاثی مجرد فتحه فاء الفعل را بدل به ضمه کنند و عین الفعل را کسره دهند؛ چون: نَصِرَ<sup>۴</sup> نَصِيرًا نَصِرُوا تا آخر و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه؛ چون: ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِمُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و شَرَفَ شَرْفًا شَرَفُوا تا آخر. و در باب افعال، همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور؛ چون: اُكْرِمَ اُكْرِمًا اُكْرِمُوا تا آخر. و در باب تفعیل، فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور؛ چون: صُرِفَ صُرْفًا صُرِفُوا تا آخر. و در باب مفاعله، فاء الفعل را مضموم کنند و عین

۱. «دَعَبْتُ بِهِ» در اصل ذَهَبَ زَيْدٌ بود فعل لازم بود، خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جرّ؛ بقاء که حرف جرّ بود بر سر زید در آوردیم و تاء مضمومه که ضمیر فاعل بود در آخر ذَهَبَ آوردیم ذَهَبْتُ بزید شد؛ زید که اسم ظاهر بود اخذ اکتیم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای وی گذاشتیم ذَهَبْتُ بِهِ شد اول معنایش چنان بود که رفته است زید و حالا معنایش چنان است که فرستادم من او را.

۲. بدان که قاعده معلوم در ماضی آن است که اول را یا اول متحرک منه را یا آخرش مفتوح کنند، و قاعده معلوم در مضارع آن است که حرف آتین را مفتوح کنند، مگر در باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَلْ، که در آنها علامت معلوم مکسور بودن ما قبل آخر آنهاست.

۳. قاعده مجهول در ماضی، آن است که در شش باب ثلاثی مجرد و در چهار باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَلْ اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دهند و در سه باب که فَعَّلَلْ و تفاعل و تفعّل است، تاء را با فاء الفعل ضمه می دهند و ما قبل آخر را کسره و در هفت باب همزه ها را یا اول متحرک منه ضمه و ما قبل آخر را کسره دهند.

۴. نَصِرَ در اصل نَصَرَ بود، معلوم بود، ما خواستیم مجهولش بنا کنیم، اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم نَصِرَ شد، یعنی: یاری کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.



الفعل را مکسور؛ لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد به واو؛ چون: ضُورِبَ ضُورِبًا ضُورِبُوا تا آخر. و در باب تفاعل و تفاعل، تاء و فاء مضموم شوند و عین مکسور؛ چون: تُعْهِدُ<sup>۱</sup> تُعْهِدًا تُعْهِدُوا تا آخر. و در باب تفاعل الف منقلب گردد به واو؛ چون: تُعْهِدُ<sup>۲</sup> تُعْهِدًا تُعْهِدُوا تا آخر. و در باب افتعال، همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور؛ چون: أُكْتَبُ<sup>۳</sup> أُكْتَبًا أُكْتَبُوا تا آخر. و در باب انفعال، همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور؛ چون: اَنْصُرِفُ اَنْصُرِفًا اَنْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول، مکسور؛ چون: اُحْمَرُ اُحْمَرًا اُحْمَرُوا تا آخر. و در باب استفعال، همزه و تا مضموم شوند و عین، مکسور؛ چون: اُسْتُخْرِجُ<sup>۴</sup> اُسْتُخْرِجُوا تا آخر. و در باب افعللال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب گردد به واو؛<sup>۵</sup> چون: اُحْمَرُ اُحْمَرًا اُحْمَرُوا تا آخر. و در باب فَعَلَّلَ، فاء

۱. در اصل تُعْهِدُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم، اولش را که تاء است ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، تُعْهِدُ شد؛ التباس رسانید به فعل مضارع مخاطب باب تفعیل، مثل: تُصْرِفُ، خواستیم از التباس در آوریم، فاء الفعلش را که عین باشد نیز ضمه دادیم، تُعْهِدُ شد، یعنی: عهد کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل تُعْهِدُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم، اولش را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، تُعْهِدُ شد، التباس رسانید به فعل مضارع مخاطب باب مفاعله، چون: تُصَارِبُ، خواستیم از التباس بیرون آوریم فاء الفعلش را نیز ضمه دادیم که عین باشد و بعد تلفظ ممکن نشد؛ الف ساکن، ما قبل مضموم را قلب به واو کردیم تُعْهِدُ شد، یعنی: عهد کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۳. اُكْتَبُ در اصل اِكْتَبُ بود، فعل ماضی معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره و همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت، اُكْتَبُ شد، یعنی: قبول کسب کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۴. اُسْتُخْرِجُ در اصل اِسْتُخْرِجُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخر را کسره، همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت، اُسْتُخْرِجُ شد، یعنی: طلب خروج کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۵. در اُحْمَرُ التقاء ساکنین علی حده میباشد و جایز است. و مراد از التقاء ساکنین در شرح تصریف بیان می شود در نزد قول مصنف: «و يلحق الفعل غير الماضي و الحال نونان للتاكيد» و نیز در همان جا بیان می شود که التقاء ساکنین علی حده، جایز است و علی غیر حده، جایز نیست. مدرس الفغانی

۶. اُحْمَرُ در اصل اِحْمَرُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه که میم باشد ضمه

مضموم شود و لام الفعل اول مکسور؛ چون: دُخِرَجَ دُخِرَجَا دُخِرَجُوا تا آخر. و در باب تفعلل، تاء و فاء مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: تَدُخِرَجُ تَدُخِرَجَا تَدُخِرَجُوا الخ. و در باب افعللال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: أُخِرِنِجِمُ أُخِرِنِجِمَا أُخِرِنِجِمُوا تا آخر و در باب اِفْعِلَالُ نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: أَقْشِرُوا أَقْشِرُوا أَقْشِرُوا تا آخر.

## فصل

چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند، حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد؛ چون: يُنْصَرُ و يُفْرَبُ و يُعْلَمُ و يُنْتَعُ و يُشْرَفُ و يُحَسَبُ و يُكْرَمُ و يُصْرَفُ و يُضَارَبُ و يُكْتَسَبُ و يُتَضَارَبُ و يُتَصْرَفُ و يُخْمَرُ و يُخْمَرُ و يُسْتَخْرَجُ و در رباعی، لام اول را مفتوح کنند به جای عین؛ چون: يَدْخِرُجُ و يَدْخِرُجُ و يُخِرِنِجِمُ و يُقْشِرُ.

## فصل

بدان که امر حاضر در فعل مجهول به طریق امر غایب باشد؛ چون: يُتَضَرَّبُ لِتَضْرِبَا لِتَضْرِبُوا لِتَضْرِبِي لِتَضْرِبَا لِتَضْرِبِينَ و بر این قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه.

دادیم و ماقبل آخرش را کسره، بعد تلفظ ممکن نشد، الف ساکن ماقبل مضموم را قلب به واو کردیم و همزه هم به متابعت اول متحرک مه مضموم شد اُخْمَرُ شد، یعنی: فرمز کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۱. در اصل تدخرج بود، معلوم بود، خواستیم مجهول بنا کنیم، اولش را که تاء است ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تَدُخِرُجُ شد، التباس رساند به مضارع مخاطب باب فعلل، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، فاء الفعلش را که دال باشد نیز ضمه دادیم تَدُخِرُجُ شد، یعنی: غلطیده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. أُخِرِنِجِمُ در اصل اِخِرِنِجِمُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک مه را که راه باشد، ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه نیز به متابعت اول متحرک مه مضموم شد، یعنی: جمع کرده شده یک مرد غایب در زمان گذشته.

## فصل

بدان که چون نون تأکید<sup>۱</sup> ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گویی: **أَطْلُبُ<sup>۲</sup> أَطْلُبَانُ<sup>۳</sup>**

**أَطْلُبُ<sup>۳</sup>**

**أَطْلُبُ أَطْلُبَانُ أَطْلُبَانُ<sup>۲</sup>**

و در امر حاضر مجهول گویی: **إِطْلُبَنَّ إِطْلُبَانُ إِطْلُبَنَّ إِطْلُبَانُ** و در امر غایب معلوم گویی: **لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانُ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانُ** و در امر غایب مجهول گویی: **لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانُ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانُ** و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی؛ چون: **لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانُ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانُ** و چون: **لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانُ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانُ** تا آخر. بدان که بعد از دخول نون تأکید ثقیله، واو در جمع مذکر بیفتد؛ زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم می آید و ضمّه دلالت می کند بر حذف واو. و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم می آید و کسره دلالت می کند بر حذف یاء. و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تأکید ثقیله.

۱. بدان که نون تأکید به مستقبل داخل شود که معنای طلب را که از او فهمیده می شود، تأکید می نماید و به شبه مستقبل هم داخل می شود از برای تأکید معنی طلب و آن چند قسم است: امر و نهی و استفهام و تمنی و غرض و قسم و نفی، چون به نهی شبهه است در صورت، از این جهت نون تأکید داخل می شود به آن و الا آن از معنی طلب عاری است.

۲. در اصل **أَطْلُبُ** بود، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله؛ چون نون تأکید ثقیله در مفرد، ما قبل خودش را مفتوح می خوانند ما همه فتحه دادیم **أَطْلُبُنُّ** شد، یعنی: طلب کن تو ای مرد حاضر الان.

۳. **أَطْلُبُنُّ** در اصل **أَطْلُبُوا** بود، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد **أَطْلُبُونَّ** شد، التقاء ساکنین شد میانه واو جمع و نون تأکید ثقیله، واو جمع را از برای رفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا که ما بدل علیه واو که ضمّه باشد موجود بود، **أَطْلُبُنُّ** شد، یعنی: طلب کنید شما گروه مردان حاضر الان البته.

۴. **أَطْلُبَانُ** در اصل **أَطْلُبَنَّ** بود مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله؛ چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد، اجتماع ثلاث نونات شد و چون اجتماع ثلاث نونات در کلام عرب قبیح بود، «القی» میانه «نون» جمع و «نون» ثقیله در آوردیم تا فاصله شود، **أَطْلُبَانُ** شد و نون تأکید ثقیله در اینجا به مشابهت نون تثنیه مکسور شد، **اطلبان** شد و وجه شبه، بعد از الف بودن نون تأکید است؛ معنایش: طلب کنید شما گروه زنان حاضر الان البته.

بدان که به هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه<sup>۱</sup> نیز در آید؛ الأدر تشیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث؛ چون: **أَطْلَبُ<sup>۲</sup> أَطْلَبُ<sup>۳</sup> أَطْلَبُ<sup>۴</sup> وَأَطْلَبُ<sup>۵</sup> لَا تَطْلُبُ<sup>۶</sup> لَا تَطْلُبُ<sup>۷</sup>**.

## فصل

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید؛ چون: **طَالِبٌ<sup>۸</sup> طَالِبَانِ، طَالِبُونَ طَلَبَةٌ و طَلَابٌ<sup>۹</sup> و طَلَبٌ طَالِيَةٌ طَالِيَتَانِ طَالِيَاتٌ و طَوَائِبٌ<sup>۱۰</sup>**.<sup>۵</sup> و گاه باشد که بر وزن فاعل آید؛ چون:

۱. بدان که نون تاکید خفیفه بر تشیه و جمع مؤنث داخل نمی‌شود، زیرا که اگر داخل شود، التقاء ساکنین غیر حدّه لازم می‌آید و آن هم جایز نیست. اگر کسی بحث کند در تشیه که اطلباً باشد، اگر اطلبان گوئیم قبول داریم که التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم می‌آید و لکن در جمع مؤنث که **أَطْلَبُ** باشد اگر **أَطْلَبُ** بگوئیم قبول نداریم، جواب گوئیم: که اصل در تاکید فعل، نون تاکید ثقیله است و چون نون تاکید ثقیله که در جمع مؤنث داخل می‌شود سه نون جمع می‌شود و عربها ناخوش گرفته‌اند سه نون را، پس الفی در میان نون جمع مؤنث و نون ثقیله در می‌آورند تا فاصله شود مابین نون ضمیر و نون ثقیله، خواستیم که نون خفیفه را که فرع است داخل جمع مؤنث کنیم، باید به جهت موافق بودن فرع با اصل، الف بیآوریم **أَطْلَبَانُ** بگوئیم، وقتی که **أَطْلَبَانِ** شد، التقاء ساکنین علی غیر حدّه نیز لازم می‌آید.

۲. در اصل **أَطْلَبُ** بود، موکد نمودیم به نون تاکید خفیفه، چون نون تاکید خفیفه بر آخر مفرد مذکر در امر حاضر لاحق شد، ما قبل خود را مفتوح می‌خواست ما هم فتحه دادیم، **أَطْلَبُ** شد، یعنی: طلب کن تو یک مرد حاضر الان البته.

۳. **طَالِبٌ** در اصل **يَطْلُبُ** بود، خواستیم از **يَطْلُبُ** صیغه اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود مابین فاء الفعل و عین الفعلش در آوریدیم و ما قبل آخر را کسره دادیم و تنوین که متمکن اسم بود در آخرش لاحق کردیم، طالب شد، یعنی: طلب کننده یک مرد الان یا در زمان آیند.

۴. **طَالِبٌ** که جمع مکسر است در اصل طالب بود، خواستیم که جمع مکسرش بنا کنیم، بناء واحد را شکستیم به این نحو که الف فاعل را حذف کردیم **طَلِبُ** شد، مشبه شد بر صفت مشبه بر وزن **أَحْسِنُ**، خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم، کسره لام را بدل به فتحه نمودیم **طَلَبُ** شد، مشبه شد به اسم ثلاثی مجرد بر وزن **فَرَسٌ**، خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم الفی میان عین الفعل و لام الفعل در آوریدیم، **طَلَابٌ** شد، مشبه شد به مصدر باب تفعیل بر وزن سلام و کلام. خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم، عین الفعل را مکّرر کردیم، بعد از مکّرر مشدّد کردیم، **طَلَّابٌ** شد بر وزن **ضَرَّابٌ**. خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم فتحه فاء را بدل به ضمه کردیم **طَلَّابٌ** شد، یعنی: طلب کننده‌اند جمع مردان، الان یا در زمان آیند.

۵. **طَوَائِبٌ** در اصل **طَالِيَةٌ** بود، خواستیم از **طَالِيَةٌ** صیغه جمع مکسر بنا کنیم، الف که علامت جمع مکسر بود

شَرَفَ يَشْرِفُ فَهُوَ شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلَ آید؛ چون: حَسَنٌ يَحْسُنُ فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٍ و فَعِيلٌ و فَعَلٌ و فَعُولٌ و فَعَالٌ نیز آید؛ چون: جَبَانٌ و خَشِينٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و سُجَاعٌ. و هر چه بر این اوزان آید آن را صفت مشبّهه خوانند.

## فصل

بدان که صیغه فَعَالٌ، مبالغه را بود در فاعِلٌ؛ چون: رَجُلٌ ضَرَابٌ و امْرَأَةٌ ضَرَابٌ؛ مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود؛ چون: رَجُلٌ طَلُوبٌ و امْرَأَةٌ طَلُوبٌ. و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه؛ چون: رَجُلٌ عَلَامَةٌ و امْرَأَةٌ عَلَامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ. و مِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ و فِعِيلٌ نیز مبالغه را بود؛ مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود؛ چون: رَجُلٌ مِفْعَالٌ و امْرَأَةٌ مِفْعَالٌ و رَجُلٌ مِئطِقٌ و امْرَأَةٌ مِئطِقٌ و رَجُلٌ شَرِيرٌ و امْرَأَةٌ شَرِيرٌ و فَعَالٌ نیز مبالغه را بود؛ مذکر و مؤنث در آن یکسان بود؛ چون: رَجُلٌ طَوَالٌ و امْرَأَةٌ طَوَالٌ.

## فصل

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید؛ چون: مَضْرُوبٌ<sup>۱</sup> مَضْرُوبَانِ

→

میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم، التقاء ساکنین شد میان دو الف و هیچکدام به جهت علامت بودن حذف نتوان کرد، پس الف فاعل را بدل به واو نمودیم، طولیة شد. تاء دلالت می کرد بر وحدت و صیغه دلالت می کرد بر کثرت، تاء وحدت را انداختیم طَوَالٌ شد؛ طلب کننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

۱. مَضْرُوبٌ در اصل يَضْرِبُ بود، خواستیم از يَضْرِبُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضموم به جایش گذاشتیم، مَضْرِبٌ شد، التباس رساند به اسم مفعول باب افعال بر وزن مَكْرُمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه کردیم مَضْرِبٌ شد، التباس رساند به اسم زمان و مکان مثل: مشرب، خواستیم از این التباس نیز بیرون کنیم فتحة عین الفعل را به ضمه بدل نمودیم مَضْرِبٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ و آن بی واو و تاء در کلام عرب یافته نشده بود، پس اشباع ضمه کردیم به حیثیتی که از او واو حاصل شد، مَضْرُوبٌ شد و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبٌ شد، یعنی: زده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ<sup>۱</sup> و مَضَارِبٌ.

### فصل

اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید<sup>۲</sup> فیه و فعل رباعی مجرد و مزید<sup>۳</sup> فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد؛ چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد؛ چون مُكْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُسْتَخْرِجٌ و مُدْخِرٌ و مُتَدَخِرٌ و مجموع اینها دانسته می شود این شاء الله تعالی.

### فصل

اسم مفعول از ثلاثی مزید<sup>۲</sup> فیه و رباعی مجرد و مزید<sup>۳</sup> فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد؛ چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد؛<sup>۴</sup> چون مُكْرَمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُدْخِرٌ و مُتَدَخِرٌ و مجموع اینها دانسته می شود این شاء الله تعالی.

### فصل

بدان که معتل الفاء از باب فَعَلَ يَقْعُلُ نیامده است در لغت فصیحه.

۱. مَضْرُوبَاتٌ در اصل مَضْرُوبَةٌ بود، خواستیم از مَضْرُوبَةٌ صیغه جمع مؤنث اسم مفعول کنیم، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبَاتٌ شد، تاء اول دلالت میکند بر وحدت و تاء دوم دلالت می کند بر کثرت، پس منافات بود میان وحدت و کثرت، تاء وحدت را انداختیم زیرا که تاء دوم دلالت بر تأنیت می کند مَضْرُوبَاتٌ شد، یعنی: زده می شود جماعت زنان الان در زمان آینده.
۲. اگر کسی بحث کند در اینجا که اسم مفعول از فعل مضارع مجهول مشتق است، بنابراین قول مصنف که ما قبل آخر مفتوح گردد، اگر مفتوح نباشد درست نمی شود؛ زیرا که وقتی که از فعل مضارع مجهول مشتق شد همیشه ما قبل آخر مفتوح است، جواب گوییم: که این بحث بر مصنف وارد نمی آید به جهت آنکه مصنف گفته که اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد و نگفته که از فعل مستقبل مجهول مشتق است تا این بحث وارد آید، پس مراد مصنف آن است که همچنانکه ما قبل آخر مستقبل مجهول را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد، در اسم مفعول همچنین است، یعنی مفعول در این حکم مثل مضارع مجهول است که ما قبل آخرش را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد و لکن فرق ما بینهما آن است که در اسم مفعول میم مضمومه به جای حرف مضارع نهاده شود.

مثال واوی<sup>۱</sup> از باب فَعَلَ يَفْعِلُ، الوَعْدُ: وعده کردن. ماضی معلوم: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر؛ همچنان که در صحیح دانسته شد؛ پس از این جهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلاثه. و مستقبل معلوم: يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُونَ تا آخر. اصلی يَعِدُ، يُوَعِدُ بود؛ واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه؛ ثقیل بود انداختند، يَعِدُ شد؛ و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب. امر حاضر: عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِي عِدَا عِدَنَ.

چون نون تأکید ثقیله در آید گویی: عِدْنُ<sup>۲</sup> عِدَانِ عِدْنُ عِدْنُ عِدَانِ عِدَانِ و بانون تأکید خفیفه گویی: عِدْنُ عِدْنُ عِدِنَ. امر غایب: لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدُوا لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدْنُ و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته. نهی: لَا يَعِدْ لَا يَعِدَا لَا يَعِدُوا تا آخر. و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد. و حال بآلَمْ و لَمَّا آن چنان است که در صحیح دانسته شد. و با حروف ناصبه گویی: أَنْ يَعِدَ أَنْ يَعِدَا أَنْ يَعِدُوا الخ. ماضی مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر.

۱. بدانکه این قاعده‌ای است به طریق رمز و اشاره که منسوب است به جناب افضل الفضلاء، شیخ الدین العاملی. عامله الله و جوده. که در افکار اوست: وَصَحَّتْ كَح: و او اشاره است به معتل القاء واوی که از پنج باب آمده است: اول: از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ، مثل: وَعَدَ يَعِدُ. دوم: از باب مَنَعَ يَمْنَعُ، مثل: وَصَحَّ يَصْحَعُ. سیم: از باب سَمِعَ يَسْمَعُ، مثل: وَجَلَّ يَجْلَلُ. چهارم: از باب كَرَّمَ يَكْرُمُ، مثل: وَجَهَ يُوَجِّهُ. پنجم: از باب حَسِبَ يَحْسِبُ، مثل: وَرِمَ يَرِمُ. شرح.

۲. عِدْ امر است از تَعِدُ و یا از تُوَعِدُ؛ اما از تَعِدُ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، متحرک بود به همان حرکت امر بنا کردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد و از تُوَعِدُ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد به همزه وصل و چون ما بعد ساکن مکسور بود، همزه وصل مکسور در اولش درآوریم و حرکت آخر به وقفی افتاد اِوْجِدُ شد، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردیم ایجد شد، اجتماع ثلاث کسرات شد، چون اجتماع ثلاث کسرات فیح بود، یاء را انداختیم اِجِدُ شد، به جهت حرکت یافتن عین از همزه مستغنی شدیم، عِدْ شد؛ یعنی: وعده کن ای مرد حاضر الان.

۳. عِدْنُ صیغه مفرد مؤنث امر حاضر است موکد به نون تأکید ثقیله، در اصل عدی بود، موکد کردیم به نون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مؤنث امر حاضر لاحق شد عِدِنُ شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و نون تأکید ثقیله، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم از برای آنکه ما بدل علیه که کسره باشد موجود بود، عِدْنُ شد، یعنی: وعده کن تو یک زن حاضر الان البته.

مستقبل مجهول: **يُوعِدُ<sup>۱</sup> يُوعِدَانِ يُوعِدُونَ** تا آخر؛ واو محذوفه به جای خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد. اسم فاعل: **وَاعِدٌ<sup>۲</sup> وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ** تا آخر.<sup>۳</sup> اسم مفعول: **مَوْعِدٌ مَوْعِدَانِ مَوْعِدُونَ** تا آخر.

مثال یابی<sup>۴</sup> از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ الْمَيْسِرُ**: قمار باختن.<sup>۵</sup> ماضی معلوم: **يَسَرَ يَسَرًا يَسَرُونَ** تا آخر.

مستقبل معلوم: **يَتَيْسِرُ يَتَيْسِرَانِ يَتَيْسِرُونَ** تا آخر.

امر حاضر: **اَيْسِرْ اَيْسِرَا اَيْسِرُوا اَيْسِرَانِ اَيْسِرُونَ** تا آخر.

۱. **يُوعِدُ** در اصل **يُوعِدُ** بود، معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمه دادیم و ما قبل آخرش را فتحه، واو محذوفه عود کرده بجای خود آید، **يُوعِدُ** شد، یعنی: وعده کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. **وَاعِدٌ** در اصل **يُوعِدُ** بود، ما خواستیم از **يُوعِدُ** صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارعه بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میان فاعل و فعل و عین الفعلش در آوردیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم **وَاعِدٌ** شد، یعنی: وعده کننده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۳. **وَاعِدَةٌ وَاعِدَاتٌ وَوَاعِدَةٌ**.

**وَوَاعِدَةٌ** در اصل **وَاعِدَةٌ** بود ما خواستیم از **وَاعِدَةٌ** صیغه جمع مکسر بنا کنیم، الف که علامت جمع مکسر بود میان فاء الفعل و عین الفعلش در آوردیم، التاء ساکنین شد میان واو و الف اول را قلب کردیم به واو **وَوَاعِدَةٌ** شد، تاء دلالت می کرد بر وحدت و صیغه دلالت می کرد بر کثرت و منافاة بود میانة وحدت و کثرت، به جهت دفع منافات تاء وحدت را انداختیم **وَوَاعِدَةٌ** شد و این صیغه، صیغه غیر منصرف است و به صیغه غیر منصرف جر و تنوین داخل نمی شود و تنوین را نیز انداختیم **وَوَاعِدَةٌ** شد.

**وَاعِدَاتٌ** در اصل **وَاعِدَةٌ** بود، ما خواستیم از صیغه جمع مونث اسم فاعل بنا کنیم، الف و تاء که علامت جمع مونث بود به آخرش لاحق کردیم **وَاعِدَاتٌ** شد، تاء اول دلالت می کند بر وحدت و تأنیث و تاء دوم دلالت می کند بر جمع و تأنیث و منافات بود میانة وحدت و جمع، به جهت دفع منافاة تاء وحدت را انداختیم **وَاعِدَاتٌ** شد، یعنی: وعده کننده اند جمع زنان الان یا در زمان آینده.

۴. **يَتَيْسِرُ** یاء اشاره است، به معتل الفاء یائی که از سه باب آمده است: اول: از باب **فَسَّرَ يَفْسِرُ**، مثل: **يَسَرَ يَسَرًا يَسَرُونَ** **يَتَيْسِرُ** و دوم: از باب **كَرَّمَ يَكْرُمُ**، مثل: **يَتَيْسِرُ يَتَيْسِرُونَ** و سیم: از **عَلِمَ يَعْلَمُ**، چون: **يَتَيْسِرُ يَتَيْسِرُونَ**.

۵. **الميسر** اعم است از بردن و باختن پس تقیید به باختن تنها تفسیر لفظ است به اخص از معنایش، بهتر آن است که گفته شود قمار بازی کردن. مدرس الفغانی

۶. **اَيْسِرْ** در اصل **يَتَيْسِرُ** بود، ما خواستیم از **يَتَيْسِرُ** صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع



اَيِّرُنْ اَيِّرُنْ اَيِّرَانْ اَيِّرَانْ. نون تأکید خفیفه: اَيِّرُنْ اَيِّرُنْ اَيِّرُنْ. امر غایب: لَيِّرِ  
لَيِّرِ اَللَّيِّرِ وَا تَا اٰخِر.

و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود.

و چون ماضی مجهول بنا کنی گویی: <sup>۱</sup> اَيِّرَ بِهَذَا <sup>۲</sup> اَيِّرَ بِهَذَيْنِ اَيِّرَ بِهَؤُلَاءِ اَيِّرَ بِهَآئِذَا <sup>۳</sup>  
اَيِّرَ بِهَآئِثِنِ اَيِّرَ بِهَؤُلَاءِ اَيِّرَ بِكَ اَيِّرَ بِكُنَّا اَيِّرَ بِكُنَّ اَيِّرَ بِكُنَّ اَيِّرَ بِكُنَّ اَيِّرَ بِكُنَّ اَيِّرَ بِكُنَّ اَيِّرَ بِكُنَّ

→

بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد مضارع ساکن بود، احتیاج به همزه وصل افتاد، چون ما بعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد اییر شد، یعنی: قمار بازی کن ای مرد حاضر الان.

۱. بدان که فعل مجهول محتاج به نایب فاعل است پس اگر فعل مجهول در اصل متعدی باشد نایب فاعل او یا ضمیری است که در او مستتر است و یا ضمیر بارز و یا اسم ظاهر است و یا جار و مجرور پس در دو صورت اول، فعل مجهول در تانیث و تذکیر و در افراد و در تثنیه و جمع مثل فعل معلوم است، یعنی قابل علامت تانیث و تثنیه و جمع است و در صورت سوم مثل فعل معلوم است یعنی قابل علامت تانیث هست و لکن قابل علامت تثنیه و جمع نیست. و در صورت چهارم یعنی در صورتی که نایب فاعل جار و مجرور باشد قابل هیچ یک از سه علامت یعنی علامت تانیث و تثنیه و جمع نیست زیرا که تانیث و تذکیر و افراد و تثنیه و جمع در مجرور وارد می شود.

و اگر فعل مجهول در اصل لازم باشد و نایب فاعل جار و مجرور باشد، حکم صورت چهارم را دارد و همچنین است اسم مفعول از فعل لازم. و للكلام تحته بذکر بعضها فی شرح التصریف و بعضها فی النحو فی باب نائب الفاعل انشاء الله. مدرس الفغانی

۲. در اصل یَسَّرَ زید بود، لازم بود، ما خواستیم متعدیش کنیم به سبب حرف جر، باء که حرف جر بود به سر عمرو در آوردیم، یَسَّرَ زید بعمرو شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم، اولش را ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره یَسَّرَ زید بعمرو شد، زید که فاعل بود انداختیم و بعمرو که مفعول بود در جای او نایب گذاشتیم یَسَّرَ بعمرو شد، بعمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و بهذا که اسم اشاره بود در جای او نهادیم یَسَّرَ بهذا شد، اول معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با عمرو و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این مرد، همچنین است یَسَّرَ بهذین.

۳. یَسَّرَ بهآئذا در اصل یَسَّرَ زید بود، لازم بود، ما خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جر، باء که حرف جر بود به سر هند در آوردیم یَسَّرَ زید بهندی شد و بعد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم یَسَّرَ زید بهندی شد، زید که فاعل بود انداختیم و بهندی را در جای او نایب گذاشتیم یَسَّرَ بهندی شد و بهندی که اسم ظاهر بود انداختیم و بهآئذا که اسم اشاره بود در جای او گذاشتیم یَسَّرَ بهآئذا شد. اول معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با هند و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این زن.

بنا.

و چون مضارع مجهول بنا کنی گویی: **يُوسِرُ بِهَذَا يُوسِرُ بِهَذَيْنِ يُوسِرُ بِهَؤُلَاءِ** تا آخر. در فعل مضارع مجهول، یاء منقلب گردد به واو به مناسبت ضمه ما قبل.

و اسم فاعل: **يَايِرُ يَايِرَانِ يَايِرُونَ يَايِرَةٌ يَايِرَتَانِ يَايِرَاتٌ وَيَايِرُ**.

و اسم مفعول: **مَيَسُورٌ بِهِ مَيَسُورٌ بِهِمَا مَيَسُورٌ بِهِمْ مَيَسُورٌ بِهَا مَيَسُورٌ بِهِمَا مَيَسُورٌ بِهِنَ**.

مثال واوی از باب **فَعِلَ يَفْعَلُ، الْوَجَلُ**، ترسیدن. معلوم آن: **وَجَلَ يَوْجَلُ**؛ امر: **اِيَجَلْ اِيَجَلَا**

**اِيَجَلُوا** تا آخر؛ **فَهُوَ وَاجِلٌ وَ ذَاكَ مَوْجُولٌ** تا آخر. نهی: **لَا يَوْجَلْ لَا يَوْجَلَا لَا يَوْجَلُوا** تا آخر.

مثال واوی از باب **فَعَلَ يَفْعَلُ الْوَضْعُ**: نهادن. ماضی معلوم: **وَضَعَ**؛ مستقبل معلوم: **يَضَعُ**

**فَهُوَ وَاضِعٌ وَ ذَاكَ مَوْضُوعٌ**. لام امر: **لِيَضَعُ**. امر حاضر: **ضَعْ**. نهی: **لَا يَضَعُ**. مستقبل مجهول:

**يُوضَعُ**. اصل **يَضَعُ** یوضَع بود و او را انداختند چنانکه در **يَعِدُ**؛ پس کسره عین الفعل را به

فتحه بدل کردند به جهت تناقل حرف حلق.

مثال واوی از باب **فَعِلَ يَفْعَلُ، الْوَرَمُ**: آماس کردن. ماضی معلوم: **وَرِمَ وَرِمَا وَرِمُوا** تا

آخر. مستقبل معلوم: **يَرِمُ**. مجهول آن: **وَرِمَ يُوَرِمُ** تا آخر، **فَهُوَ وَارِمٌ وَ ذَاكَ مَوْرُومٌ**. امر

حاضر: **رِمَ رِمَا رِمُوا** چون: **عِدْ**. امر غایب: **لِيَرِمَ** چون: **لِيَعِدْ**.

مثال واوی از باب **فَعَلَ يَفْعَلُ، الْوَسْمُ**: داغ نهادن. ماضی معلوم: **وَسَمَ**. مستقبل معلوم:

**يُوسَمُ**؛ مجهول آن: **وَسِمَ يُوَسَمُ**؛ امر حاضر: **اُوسَمَ** **فَهُوَ وَاسِمٌ وَ ذَاكَ مَوْسُومٌ**.

اجوف واوی<sup>۱</sup> از باب **فَعَلَ يَفْعَلُ الْقَوْلُ**: گفتن. ماضی معلوم: **قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَتْ قَالْنَا**

۱. قاعده بدان که وقتی که حرف عله در غیر فاء الفعل واقع شد شانزده وجه تصور می شود زیرا که خود

حرف عله از چهار قسم بیرون نیست: یا ساکن است یا متحرک و متحرک هم یا مفتوح است یا مضموم

است یا مکسور و در این چهار صورت، ما قبل حرف عله نیز از چهار قسم مزبور بیرون نیست و چون

چهار را بر چهار ضرب کنی شانزده وجه بیرون آید، هر یک از این شانزده وجه را حکمی علیحده است

اما یک وجه اعلال ندارد و آن در صورتی است که حرف عله و ما قبل او ساکن باشد، می ماند پانزده وجه

و چهار وجه اول از آنها، آن است که ما قبل حرف عله مفتوح باشد و خود حرف عله یا ساکن می شود،

مثل: **قَوْلٌ** که مصدر است و یا مفتوح می شود مثل: **يَبِيعُ** که فعل ماضی است و یا مکسور می شود، مثل:

**خَوْفٌ** و یا مضموم می شود، مثل: **طَوْلٌ** اما در صورت لؤل که قول که قول باشد اعلال نمی شود، به جهت

آنکه شرط اعلال که متحرک بودن حرف عله است، موجود نیست. و اما در سه صورت باقی که یکی **يَبِيعُ**

قُلْنَ تا آخر. اصلِ قال، قَوْلٌ بود؛ و او حرفِ عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند، قال شد. و همچنین است حال تا قُلْنَ. اما قُلْنَ در اصل قَوْلُن بود چون و او منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد؛ فتحة قاف را بدل کردند به ضمه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است، و او بوده نه یاء. و همچنین است حال تا آخر.

مستقبل معلوم: يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ تا آخر. يَقُولُ در اصل يَقُولُ بود؛ ضمه بر «واو»

→

باشد و یکی نُحُوفٌ و یک طَوَّلٌ، واجب است قلب کردن حرفِ عله به الف، که باغ و خاف و طَالٌ گویند. و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرفِ عله مضموم باشد و خود حرفِ عله یا ساکن باشد، مثل یُبَيِّرُ که فعل مضارع معلوم اَبَسَرٌ است و یا مکسور باشد، مثل بُيِعَ که ماضی مجهول است و یا مضموم، مثل: يَغْرُوُ و يَذْهَبُ که فعل مضارعند و یا مفتوح، مثل: لَنْ يَذْهَبُوا. اما در صورت اول واجب است قلب کردن حرفِ عله به جنس حرکت ما قبل که بویجز گویند و در صورت ثانیه دو وجه است: وجه اول آن است که کسره بر یاء ثقیل است بیندازند و یاء را به جنس حرکت ما قبلش قلب کنند که و او باشد، بُوعٌ گویند و وجه ثانی آن است که کسره یاء را به ماقبل می دهند و یاء تابع حرکت ما قبل می شود بیخ گویند و در صورت ثالثه که يَغْرُوُ باشد، حرفِ عله را که در او است ساکن نحایت و تابع حرکت ما قبل کنند، يَغْرُوُ می گویند. و در صورت رابعه لَنْ يَذْهَبُوا باشد حرفِ عله بجهت مفتوح بودنش به حال خود می ماند و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرفِ عله مکسور باشد و خود حرفِ عله یا ساکن می شود، مثل: يُوْرَانٌ و یا مفتوح، مثل: دَاعِيَةٌ و یا مکسور، مثل: تَرْمِيْنٌ و یا مضموم، مثل: رَضِيْوَاءٌ اما در صورت اول واجب است قلب حرفِ عله اگر و او باشد به یاء، چنانکه میزان گویند و اگر یاء باشد تابع حرکت ما قبل می شود و اما در صورت ثانیه و او قلب به یاء کنند به جهت کسره ماقبل، تا خفت حاصل شود زیرا یاء خفیف تر از و او است، داعية گویند؛ و در صورت ثالثه حرفِ عله را حذف می کنند، ترمین می گویند و در صورت رابعه حرفِ عله را به جهت حصول خفت ساکن کنند و بعد به جهت التقاء ساکنین حرفِ عله را حذف می کنند، رَضُوُ می گویند. و اما سه وجه آخر از این پانزده وجه آن است، که ما قبل حرفِ عله ساکن باشد و خود حرفِ عله نیز یا مفتوح است، مثل: يَحْتَوِفٌ و یا مکسور است، مثل: يَبِيْعٌ و یا مضموم است، مثل: يَقُولُ؛ واجب است در این سه صورت، نقل کردن حرکت حرفِ عله را به ما قبل او اگر ما قبل حرفِ عله صحیح باشد، به جهت ضعیف بودن این حروف و قوی بودن حرفِ صحیح و لکن بعد از نقل نمودن حرکت، حرفِ عله را به جنس حرکت ما قبل قلب می کنند، مثل: يَخَافٌ می گویند در صورت اول و بیخ گویند در صورت ثانیه و يَقُولٌ گویند در صورت ثالثه.

ثقیل بود<sup>۱</sup> به ما قبل دادند یَقُولُ شد و در یَقْلَنْ و تَقْلَنْ واو به التقاء ساکنین بیفتاد، چنانکه در ماضی دانسته شد.

امر حاضر: قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنِ؛ اصل قُلْ، اَقُولُ بود مأخوذ است از تَقُولُ؛ چون تا را انداختند ما بعد آن ساکن بود، همزه مضمومه به متابعت عین در اولش در آوردند و آخرش را وقف کردند اَقُولُ شد؛ ضمّه بر واو ثقیل بود نقل کردند به ما قبلش؛ پس واو به التقاء ساکنین افتاد اَقْلُ شد. با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند؛ همزه را نیز انداختند قُلْ شد، و تو را رسد که گویی: قُلْ مأخوذ است از تَقُولُ چون تاء را انداختند لام الفعل به وقفی ساکن گشت و واو به التقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد.

امر غایب: لَيَقْلُ لَيَقُولَا لَيَقُولُوا تا آخر. نهی: لَا يَقْلُ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا تا آخر. نون تاکید ثقیله در امر حاضر: قَوْلُنْ قَوْلَانْ قَوْلُنْ قَوْلَانْ قَوْلَانْ قَوْلَانْ. و نون تاکید خفیفه قَوْلُنْ قَوْلُنْ

۱. قاعده: بدان که ضمّه و کسره بر واو ثقیل است خصوصاً کسره، همچنانکه بر یاء ثقیل اند، پس بنابراین اگر واو و یاء ضمّه و کسره داشته باشند، یا باید حذف کنند یا به ما قبل دهند. و تفصیلش این است که اگر واو و یاء مکسور باشند یا مضموم، ما قبل اینها از چهار قسم بیرون نیست: یا ساکن است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم، اگر ساکن است و صحیح، پس واجب است نقل حرکت واو و یاء را به ما قبل، لکن اگر ضمّه واو را نقل کنی، واو تابع حرکت ما قبل می شود، چنانکه در یَقُولُ، یَقُولُ شد و اگر کسره واو را نقل می کنی، واجب است قلب کردن واو به یاء، چنانکه در یَقُومُ، یَقُومُ می گویی و اگر کسره یاء را نقل می کنی، یاء تابع حرکت ما قبل می شود، چنانکه در یَبِيعُ، یَبِيعُ و اگر ما قبل واو و یاء مفتوح باشد، واجب است قلب کردن واو و یاء را به الف، چنانکه در خاف که در اصل خَوف بود و طَالَ که در اصل طَوَّلُ بود و هَابُ که در اصل هَيَّبُ بود. اما صورتی که یاء مضموم باشد، موجود نیست اگر ما قبل واو و یاء مکسور باشد، اگر خود واو و یاء مکسورند، واجب است کسره واو و یاء را انداختن و واو را قلب کردن و یاء را تابع حرکت ما قبل نمودن. و اگر خود واو و یاء مضمومند واجب است ضمّه را از واو و یاء گرفتن به ما قبل دادن و یاء را به واو قلب کردن. و اگر ما قبل واو و یاء مضموم یا باز اگر خود واو و یاء مضمومند، واجب است ضمّه واو و یاء را انداختن و واو را تابع حرکت ما قبل نمودن و یاء را قلب کردن به واو. و اگر خود واو و یاء مکسورند در این دو صورت دو وجه جایز است: اول آن که کسره واو را بیندازند و او را تابع حرکت ما قبل کنند، دوم آن که کسره واو را به ما قبل دهند و واو را قلب به یاء کنند چنانکه در قَوْلُ، قیل گویند، اگر یاء است کسره اش را به ما قبل دهند و یاء تابع حرکت ما قبل می شود در بَيْعُ، بَيْعُ بیع گویند.

قَوْلُنْ و در امر غایب لَيَقُولُنَّ لَيَقُولَانُ لَيَقُولُنَّ تا آخر.

نهی: لَا يَقُولُنَّ الخ. و در قَوْلُنْ و لَيَقُولُنَّ و لَا يَقُولُنَّ و او باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد.

مجهول ماضی: قِيلَ قِيلَا قِيلُوا قِيلَتْ قِيلْنَا قُلْنَا. قِيلَ در اصل قَوْلٌ بود؛ کسره بر او ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکتِ ما قبل، او منقلب شد به یاء؛ قیل شد و همچنین است تا قُلْنَا.

و در قُلْنَا تا آخر و او به التقاء ساکنین بیفتاد و ضمهٔ اصلی قاف، باز پس آمد تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است و او بود نه یاء. و صورت معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف. اصل قُلْنَا معلوم، قَوْلُنَّ<sup>۱</sup> و اصل قُلْنَا مجهول، قَوْلُنَّ<sup>۲</sup> و اصل قُلْنَا امر، اَقُولُنَّ<sup>۳</sup> است.

مستقبل مجهول: يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ تا آخر. اصل يُقَالُ يَقُولٌ بود؛ و او حرف عله متحرك، ما قبلش حرف صحیح و ساکن؛ فتحة و او را به ما قبل دادند. و او در موضع حرکت بود، ما قبلش مفتوح؛ قلب به الف<sup>۴</sup> کردند يُقَالُ شد و همچنین است حال دیگر

۱. و او حرف عله متحرك ما قبل مفتوح قلب کردند به الف قَالُنْ شد؛ التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، الف را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم قُلْنَا شد، فتحة را بدل به ضمه کردیم که دلالت کند بر اینجا از اینجا و او افتاده است نه یاء قُلْنَا شد، یعنی: گفته‌اند جمع زنان غایب در زمان گذشته.

۲. کسره بر او ثقیل بود انداختیم، التقاء ساکنین شد میانه و او و لام، پس و او افتاد قُلْنَا شد؛ یعنی: گفته شده‌اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۳. ضمه بر او ثقیل بود ما قبلش دادند که قاف باشد، التقاء ساکنین شد میانه و او و لام، و او را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم اَقُولُنَّ شد، با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدیم قُلْنَا شد، یعنی: بگویند شما گروه زنان حاضره الان.

۴. قاعده بدان که واجب است قلب و او و یاء را به الف به ده شرط: اول آن است که متحرك باشند پس از این جهت قلب نکردند در قَوْلٌ و تَبِعٌ چون ساکن اند. شرط دوم آن است حرکت و او و یاء اصلی باشند پس از این جهت جَبَلٌ و تَوَمٌ قلب نکردند که حرکتشان عارضی است که در اصل جَبَلٌ و تَوَمٌ بودند، حرکت همزه را به ما قبل دادند و همزه را به غیر قیاس انداختند. شرط سوم آن است که ما قبل همزه و او و یاء مفتوح باشد، پس از این جهت در جَوْضٌ و جَبَلٌ و بِنُورٌ قلب نکردند زیرا که ما قبلشان مفتوح نیست. شرط چهارم آن است که فتحة و او و یاء در یک کلمه باشد، پس از این جهت در ضَرْبٌ واحدٌ و ضَرْبٌ

الفاظ و در يُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف به التقاء ساکنین افتاد. امر غایب مجهول: لِقَلَّ لِثَقَالًا لِيَقَالُوا تا آخر. نهی مجهول: لَا يَقَلُّ لِثِقَالًا لِأَيَقَالُوا تا آخر. اسم فاعل: قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر. قائل اصلش قَائِلٌ بود. «واو» واقع شده بود بعد از الف زائده؛ منقلب شد به همزه؛ قَائِلٌ شد.

اسم مفعول: مَقُولٌ<sup>۱</sup> مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ و مَقَائِلٌ؛ اصل مَقُولٌ مَقُولٌ بود؛ ضمه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند؛ یک واو به التقاء ساکنین بیفتاد. نزد بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ. و نزد بعضی واو زاید افتاد مَقُولٌ شد بر وزن

پاسر قلب نشد زیرا که فتحة واو و یاء در یک کلمه نیست. شرط پنجم آن است که اگر واو و یاء در عین الفعل باشند باید ما بعد آنها متحرک شود، از این جهت در بیان و طویل و خورنق قلب نکردند که ما بعد واو و یاء ساکن است و اگر در لام الفعل باشند، باید ما بعد ایشان الف یا یاء مشدّد نباشد و از این جهت در زَسِيَا و غَزَا و قَتِيَانِ و غَضْوَانِ و فتوی و علوی قلب نکردند، که ما بعد آنها الف و یاء مشدّد است. شرط ششم آن است که واو و یاء در عین الفعل فعلی واقع نشود که بر وزن فَعِلٌ است و اسم فاعل از آن بر وزن أَفْعَلٌ است، مثل: هَيْفٌ که اسم فاعلش أَهْيَفٌ است و غَوْرٌ که اسم فاعلش أَهْوَرٌ است.

شرط هفتم آن است که واو عین الفعلش مصدر این هم نباشد، مثل: هَيْفٌ و غَوْرٌ. شرط هشتم آن است که واو عین الفعلِ إِفْعَلٌ نباشد که به معنی تفاعل است، نحو: اجْتَوَزَ و اشْتَوَرَ که به معنی تجاوز و تشاور است، اما این شرط هشتم مختص به واو است.

شرط نهم آن است که بعد از واو و یاء حرف دیگر نباشد که اهلل شده باشد، مثل: طَوِيٌّ و خَوِيٌّ و هَوِيٌّ، زیرا واو قلب شود، لازم می آید در یک کلمه دو اهلل و آن هم جایز نیست.

شرط دهم آن است که واو و یاء عین الفعل کلمه نباشد که به آخر آن کلمه چیزی زاید کرده اند که مختص است به اسمها، مثل: وَهِيْمَانِ و صَوْرِيٌّ و جَيْدِيٌّ.

۱. در اصل يَقُولٌ بود، ما خواستیم از يَقُولٌ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود انداختیم از اولش، میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم، مَقُولٌ شد؛ مشتبه شد به اسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَمٌ، خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم، ضمه میم را بدل به فتحة نمودیم؛ مَقُولٌ شد؛ التباس شد به اسم زمان و مکان مثل: منصر، خواستیم از التباس بیرونش کنیم، فتحة عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَقُولٌ شد بر وزن مَقْعَلٌ، چون صیغه مفعول بی واو و تاء در کلام عرب پالفت نشده بود ضمه را اشباع کردیم به طوری که از او واو حاصل شد، مَقُولٌ شد؛ ضمه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان دو واو؛ پیش بعضی واو اصلی افتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد و مَقُولٌ شد بر وزن مفعول، یعنی: گفته می شود یک سرد غایب الان یا در زمان آینده.

## مُفْعَلٌ

اجوف یایی<sup>۱</sup> از باب فَعَلَ يَفْعِلُ، التَّيْعُ: خریدن و فروختن. ماضی معلوم: بَاعَ بَاعًا بَاعُوا بَاعَتْ بَاعًا بِعْنًا<sup>۲</sup> تا آخر. اصل بَاعَ بَيْعٌ بود؛ یاء حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردند؛ بَاع شد و همچنین است حال تا بِعْنٌ و در بِعْنٌ تا آخر، الف به التقاء ساکنین بیفتاد، فتحة یاء را بدل کردند به کسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو. مستقبل معلوم: يَبِيعُ يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ تا آخر. اصل يَبِيعُ يَبِيعٌ بود؛ کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند؛ يَبِيعُ شد. و در يَبِيعُنَّ و تَبِيعُنَّ یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. و در امر حاضر گویی: بِعْ<sup>۳</sup> بیعا بیعوا تا آخر بر آن قیاس است که در «قُلْ» گفته شد. نون تأکید ثقیله: يَبِيعُنَّ<sup>۴</sup> يَبِيعَانُ يَبِيعُونَ<sup>۵</sup> بیعن بیعان بیعان. نون تأکید خفیفه: يَبِيعُنَّ يَبِيعُونَ. امر

۱. شیض، یاء اشاره است به اجوف یایی، از دو باب آمده است: اول از باب عَلِمَ يَعْلَمُ، مثل: هَابَتْ يَهَابٌ و دوم از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ، مثل: بَاعَ يَبِيعُ.

۲. در اصل تَبِيعُنَّ بود، یاء حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردیم بَاعُنَّ شد، التقاء ساکنین انداختیم شد میانه الف و عین، الف را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم بَعُنَّ شد، فتحة یاء را بدل به کسره نمودیم تا دلالت کند بر اینجا عین الفعل که از اینجا افتاده یاء بوده است نه واو، بَعُنَّ شد، یعنی: فروخته است جمع زنان غایبه در زمان گذشته.

۳. بِعْ امر است از تَبِيعُ، خواستیم از تبع صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد به همزة وصل و چون ما بعد ساکن مکسور بود همزة وصل مکسور به اولش درآوردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد. ایبع شد، کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین، یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم ایبع شد و با وجود حرکت اول از همزه مستغنی شدیم بع شد، یعنی: بفروش ای مرد حاضر الان.

۴. يَبِيعُنَّ در اصل بیع بود، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله به آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد ما قبل خود را مفتوح می خواست ما هم فتحه دادیم، پس یاء محذوفه عود کرده به جای خود آمد بیعُنَّ شد، یعنی: بفروش ای مرد حاضر الان البته.

۵. يَبِيعُونَ در اصل بیعوا بود، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد بیعوا شد، التقاء ساکنین شد میان واو و نون تأکید واو را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا ما بدل علیه که ضمه باشد موجود بود بیعوا شد، یعنی: بفروشید شما گروه مردان حاضر الان البته.

غایب: لِیَبِغْ<sup>۱</sup> لِیَبِغُوا لِیَبِغْ لِیَبِغُوا لِیَبِغُوا لِیَبِغُوا لِیَبِغُوا تا آخر. نون تأکید خفیفه: لِیَبِغْ لِیَبِغُوا تا آخر. نون تأکید ثقیله: لِیَبِغْ لِیَبِغُوا تا آخر. ماضی مجهول: یَبِغْ یَبِغُوا یَبِغْتُ یَبِغْتُمْ تا آخر. اصل یَبِغْ یَبِغْ بود؛ کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل یَبِغْ شد. و در یَبِغْ تا آخر، یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف؛ اصل یَبِغْ معلوم، یَبِغْتُمْ و اصل یَبِغْ مجهول، یَبِغْ<sup>۲</sup> و اصل یَبِغْ امر، یَبِغْ<sup>۳</sup> بوده است. مستقبل مجهول: یَبِغُ یَبِغُونَ تا آخر. و در یَبِغْ و یَبِغْتُمْ و یَبِغْتُمْ به التقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یَبِغْ.

اجوف واوی<sup>۴</sup> از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف: ترسیدن. ماضی معلوم: خَافَ خَافُوا خَافُوا خَافُوا خَافُوا تا آخر. اصل خَافَ، خَوْفٌ بود؛ واو حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند خاف شد. و همچنین است حال تا خَافُوا. و اصل خَافُوا خَوْفٌ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، بعد از سلب حرکت ما قبل، واو به التقاء ساکنین بیفتاد خَافُوا شد. و در این موضع بناء باب را رعایت کردند که اصلش فَعِلَ است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قُلْنَا کردند.

مستقبل معلوم: یَخَافُ یَخَافُونَ تا آخر. اصل یَخَافُ یَخَوْفٌ بود، واو حرف عله متحرک ما قبلش حرف صحیح و ساکن؛ فتحة واو را به ما قبل دادند. واو در موضع

۱. لِیَبِغْ در اصل یَبِغْ بود، لام امر غایب بر سر مفرد مذکر فعل مضارع داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، لفظاً عمل کرد حرکت آخر به وقفی افتاد لِیَبِغْ شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم لِیَبِغْ شد، و معنی عمل کرد طلب حصول فعل را کرد از یک مرد غایب، یعنی: باید بفرود شد یک مرد غایب الان.

۲. کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین، یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختند یَبِغْ شد.

۳. کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین، یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختند یَبِغْ شد، با وجود حرکت یاء از همزه مستغنی شدند یَبِغْ شد، یعنی: بفروشید شما گروه مردان حاضر الان.

۴. نُؤْضِرُ، واو اشاره است به اجوف واوی، از دو باب آمده است: اول از باب نُضِرُ یَنْضِرُ، مثل: قَالَ یَقُولُ، دوم از باب نُضِرُ یَنْضِرُ، مثل: قَالَ یَقُولُ، دوم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ، مثل: خَافَ یَخَافُ.



حرکت ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند یَخَافُ شد. ماضی مجهول: خِيفَ مِنْهُ<sup>۱</sup> خِيفَ مِنْهُنَا<sup>۲</sup> خِيفَ مِنْهُمْ خِيفَ مِنْهَا خِيفَ مِنْهُمَا خِيفَ مِنْهُنَّ خِيفَ مِنْكَ خِيفَ مِنْكُمَا خِيفَ مِنْكُمْ خِيفَ مِنْكِ خِيفَ مِنْكُمَا خِيفَ مِنْكُنَّ خِيفَ مِنِّي خِيفَ مِنَّا. اصل خِيفَ، خُوفٌ بود؛ کسره بر واو ثقیل بود، به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل و او را به مناسبت کسره ما قبل قلب به یاء کردند خِيفَ شد. مستقبل مجهول: يُخَافُ مِنْهُ تا آخر. امر حاضر: خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا خَافْنَ. امر غایب: لِيَخَفْ.<sup>۳</sup> نهی: لَا يَخَفْ. نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود که گذشت.

بدان که اجوف از این سه باب اصول آمده است و اسم فاعل از باعِ يَبِيعُ بَانِعٍ بَانِعَانِ بَانِعُونَ تا آخر به طریق قائل. اسم مفعول: مَبِيعٌ<sup>۴</sup> مَبِيعَانِ مَبِيعُونَ تا آخر. اصل مَبِيعٌ، مَبِيعٌ

۱. خِيفَ مِنْهُ، در اصل خوف زید بود، لازم بود ما خواستیم متعدّش بنا کنیم، به سبب حرف جر، مِنْ که حرف جز بود بر سر عمرو در آوردیم خوف زید من عمرو شد؛ و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم خوف زید من عمرو شد، زید که فاعل بود انداختیم من عمرو را به جای او نایب گذاشتیم، خوف من عمرو شد. و عمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای او گذاشتیم خوف مِنْهُ شد، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند خِيفَ مِنْهُ شد، یعنی: ترسیده شده از او.

۲. خِيفَ مِنْهُمَا در اصل خوف زیدان بود، لازم بود خواستیم متعدّش بنا کنیم به حرف جر، مِنْ که حرف جر بود بر سر عمروان در آوردیم خوف زیدان مِنْ عمروین شد، معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم خوف زیدان مِنْ عمروین شد؛ و زیدان که فاعل بود انداختیم و مِنْ عمروین را به جای او نایب گذاشتیم خوف مِنْ عمروین شد، عمروین که اسم ظاهر بود انداختیم هم‌ا‌که ضمیر تثنیه بود به جای او گذاشتیم خوف مِنْهُمَا شد، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل، و او ساکن ما قبل مکسور قلب به یاء کردیم خِيفَ مِنْهُمَا شد، یعنی: ترسیده شد از آنها در زمان گذشته.

۳. لِيَخَفْ در اصل یخاف بود، لام امر غایب بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد، اِنَّا آنکه لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به وقفی انداخت لِيَخَافُ شد التقاء ساکنین میانه الف و فاء، الف را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم لِيَخَفْ شد، و معنی عمل کرد طلب حصول فعل نمود از یک مرد غایب، یعنی: باید برسد یک مرد غایب الان.

۴. مَبِيعٌ در اصل مَبِيعٌ بود، خواستیم از بیع صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارعه بود از اولش

بود؛ ضمه بر ياء ثقیل بود، به ما قبل دادند. پیش بعضی، یاء افتاد مَبْجوع شد. واو را قلب به یاء کردند و ما قبل یاء را مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی؛ پس مَبْجَع شد بر وزن مَفْجِل و پیش بعضی، واو زاید افتاد ضَمَّة یاء را بدل به کسره کردند مَبْجَع شد بر وزن مَفْجَل. اسم فاعل از خَافَ يَخَافُ: خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ وَ خَوَائِفٌ؛ اعلالش به طریق اعلال قَائِلٌ است. اسم مفعول: مَخُوفٌ<sup>۱</sup> تا آخر بر قیاس مَقُولٌ.

ناقص واوی<sup>۲</sup> از باب فَعَلَ يَفْعَلُ: الدَّعَاءُ وَ الدَّعْوَةُ: خواندن. ماضی معلوم: دَعَا دَعَا دَعَا دَعَوْتُ دَعَوْتُ دَعَوْتُ تا آخر. اصل دَعَا، دَعَوٌ بود؛ واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند دعا شد. اصل دَعَوَا، دَعَوُوا بود؛ واو حرف عله متحرک ما قبل

→

انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مُبْجَع شد، اشتباه رساند به اسم مفعول باب أَفْعَلَ بر وزن مُكْتَرَمٌ خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم مُبْجَع شد؛ التباس رسانید به اسم زمان و مکان مثل: نُشْرِبُ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، فتحة عین الفعل اش را به ضمه بدل کردیم مُبْجَع شد بر وزن مَفْعَلٌ و صیغه مفعول بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود، اشباع ضمه نمودیم به حیثی که از او واو حاصل شد مُبْجَع شد، ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادیم التقاء ساکنین شد میانه یاء و واو یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم مَبْجوع شد؛ التباس رساند به اسم مفعول اجوف واوی چون: مَقُولٌ خواستیم از التباس بیرونش کنیم ضمه یاء را به کسره بدل نمودیم واو ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردیم، پیش بعضی واو اصلی افتاد مَبْجَع شد؛ و نزد بعضی واو زاید افتاد مَبْجَع شد، ضمه یاء را به جهت یاء بدل به کسره نمودیم مُبْجَع شد.

۱. در اصل يُخَوِّفُ بود، خواستیم از يُخَوِّفُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضموم به جایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مُخَوِّفٌ شد بر وزن مُكْتَرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم مُخَوِّفٌ بر وزن مُنْضَرٌ و نُشْرِبُ؛ خواستیم از التباس بیرون آوریم، فتحة عین الفعل را بدل به ضمه نمودیم مُخَوِّفٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ و چون صیغه مفعول بدون واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود، اشباع ضمه نمودیم به طوری که از او واو حاصل گشت مُخَوِّفٌ، ضمه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان دو واو، نزد بعضی واو اصلی افتاد مُخَوِّفٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد مُخَوِّفٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ یعنی: ترسیده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. نسکو و او اشاره است به ناقص واوی که از سه باب آمده است: اول از باب نَضَرٌ يَنْضَرُ چون: دعا بدعو، دوم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ، چون رَضِيَ يَرْضَى، سِيمٌ از باب شَرَفٌ يَشْرَفُ، چون: رَحُوٌّ يَرْحُوُّ

مفتوح را قلب به الف کردند و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَوَا شد بر وزن فَعَوَا. و اصل دَعَتْ، دَعَوْتُ بود؛ چون واو، منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ. و اصل دَعْنَا، دَعَوْنَا بود؛ «واو» منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعْنَا شد؛ زیرا که حرکت تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده. و دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند. مستقبل معلوم: يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعُونَ تا آخر.

اصل يَدْعُو، يَدْعُوُ بود؛ ضمّه بر واو ثقیل بود انداختند، بدعو شد. و همچنین است حال تَدْعُو و اَدْعُو و نَدْعُو. و اصل يَدْعُونَ جمع مذکر يَدْعُوُونَ بود؛ ضمّه بر «واو» ثقیل بود انداختند؛ «واو» که لام الفعل بود به التقاء ساکنین بیفتاد. يَدْعُونَ شد بر وزن يَفْعُونَ. و يَدْعُونَ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن يَفْعُلْنَ. و تَدْعِيْنَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعُوِيْنَ بود؛ کسره بر «واو» ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل واو به التقاء ساکنین بیفتاد؛ تَدْعِيْنَ شد بر وزن تَفْعِيْنَ. و چون حروف ناصبه در آید، گویی: لَنْ يَدْعُوَ لَنْ يَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوَا تا آخر. و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند به نصبی. و نون ضمیر بر حال خود باقی می ماند. و چون حروف جازمه در آید، گویی: لَمْ يَدْعُ<sup>۱</sup> لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا تا آخر. «واو» در پنج لفظ بیفتند به جزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهایی عوض رفع به جزمی بیفتند. امر حاضر: اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوَا تا آخر. نون تأکید ثقیله: اُدْعُونَ اُدْعُوَانِ اُدْعِيْنَ اُدْعِيْنَ اُدْعُوَانِ اُدْعُوَانِ. نون تأکید خفیفه: اُدْعُونَ اُدْعِيْنَ. ماضی مجهول: دُعِيَ دُعِيْنَا دُعُوَا تا آخر. اصل دُعِيْ، دُعِيَ بود؛ واو برای کسره ما قبل، قلب به یاء شد دُعِيْ شد. و همچنین است اصل دُعِيْنَا، دُعِيْنَا بود «واو» منقلب شد به یاء دُعِيْنَا شد. و دُعُوَا در اصل دُعِيُوَا بود، «واو» برای کسره ما قبل قلب به

۱. بدان که هر واو و یاء که در لام الفعل واقع شوند و ما قبل آنها متحرک شوند، ساکن کرده می شوند، مادامی که منصوب نباشند، نحو: يَدْعُو و یرمی و یخشی، از برای ثقیل بودن ضمّه بر واو و یاء.

۲. در اصل يَدْعُو بود، لم جازم بر سرش داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، آنکه لفظاً عمل کرد واو او را از آخرش انداخت لَمْ يَدْعُ شد و آنکه معنی عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میان حال و استقبال، کشید در ماضی نفی نمود، یعنی: نخواستی یک مرد غایب در زمان گذشته.

یاء شد؛ دُعیُوا شد؛ ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، بعد از سلب حرکت ما قبل، یاء به التقاء ساکنین افتاد؛ دُعُوا شد بر وزن فُعُوا. مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعِيَانِ يُدْعَوْنَ تُدْعَى تُدْعِيَانِ يُدْعَيْنَ تا آخر. اصل يُدْعَى، يُدْعَوُ بود. «واو» در مرتبه چهارم بود، ما قبلش مضموم نبود، قلب به یاء شد. یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند يُدْعَى شد. و همچنین است حال تُدْعَى و أُدْعَى و تُدْعَى. و يُدْعِيَانِ و تُدْعِيَانِ در اصل يُدْعَوَانِ و تُدْعَوَانِ بودند؛ «واو» در مرتبه چهارم بود. ما قبل وی ضمه نبود؛ قلب به یاء شد يُدْعِيَانِ و تُدْعِيَانِ شد. و يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ در اصل يُدْعَوُونَ و تُدْعَوُونَ بود. «واو» در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود؛ قلب به یاء شد، يُدْعِيُونَ و تُدْعِيُونَ شد؛ یاء لام الفعل منقلب به الف شد و به التقاء ساکنین بیفتاد، يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن يُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ. و يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ جمع مؤنث در اصل يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بودند؛ «واو» در مرتبه چهارم بود. ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد؛ يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ شد بر وزن يُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ. و تُدْعَيْنَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تُدْعَوِينَ بود؛ «واو» در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود؛ قلب به یاء شد، یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند تُدْعَائِنَ شد؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد، تُدْعَيْنَ شد بر وزن تُفْعَيْنَ.

اسم فاعل: دَاعٍ<sup>۱</sup> دَاعِيَانِ دَاعُونَ دُعَاةٌ<sup>۲</sup> و دُعَاةٌ و دُعَى دَاعِيَةٌ دَاعِيَاتٌ دَاعِيَاتٌ<sup>۳</sup> و دَوَاعٍ.

۱. در اصل يُدْعَوُ بود، ما خواستیم از يدعو صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اول وی انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعل در آورده‌یم و ما قبل آخر را کسره دادیم دَاعِوُ شد، واو در مرتبه چهارم واقع شده بود، ما قبلش ضمه نبود قلب به یا کردیم دَاعِوُ شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین حذف نمودیم و تنوین تابع حرکت ما قبل شد، دَاعٍ شد؛ یعنی: خواننده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. در صیغه جمع مذکر اسم فاعل است، در اصل دُعَاوَةٌ بود، واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردیم دُعَاةٌ شد، یعنی: خواننده‌اند گروه مردان الان یا در زمان آینده.

۳. دَاعِيَاتٌ در اصل دَاعِوَةٌ بود، واو در مرتبه چهارم واقع شده بود ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد دَاعِوَةٌ شد، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بوده به آخرش لاحق شد دَاعِيَاتٌ شد، تاء اول دلالت می‌کرد بر وحدت و تاء دوم دلالت می‌کرد بر کثرت، پس متفاوت بود میان وحدت و کثرت، تاء وحدت را انداختیم دَاعِيَاتٌ شد، یعنی: خواننده‌اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

اصل ذاع، ذاعیو بود؛ واو در مرتبه چهارم بود، ما قبلش ضمه نبود، قلب به یاء شد، ذاعیو شد، ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد. پس التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین؛ یاء نیز به التقاء ساکنین بیفتاد ذاع شد بر وزن فاع. چون الف و لام در آوردند، یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد، مانند: الداعی. و ذاعیان در اصل ذاعیان بود؛ «واو» در مرتبه چهارم بود، ما قبل وی ضمه نبود، قلب به یاء شد، ذاعیان شد. اصل ذاعون، ذاعیون بود؛ واو منقلب به یاء شد ذاعیون شد، ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل، یاء به التقاء ساکنین بیفتاد ذاعون شد بر وزن فاعون. ذاعیة در اصل ذاعیوة بود، واو در مرتبه چهارم بود؛ ما قبلش ضمه نبود، قلب به یاء شد ذاعیة شد و همچنین است حال تا آخر. اسم مفعول: مَدْعُوٌّ<sup>۱</sup> مَدْعُوَان مَدْعُوُونَ مَدْعُوَةٌ مَدْعُوَاتٍ مَدْعَاةٌ و مَدَاعٍ.

ناقص یایی<sup>۲</sup> از باب فَعَلَ يَقْعِلُ، الرَّمِي: تیر انداختن و دشنام دادن. ماضی معلوم: رَمَى رَمِيًا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتًا رَمَيْنَ تا آخر. رَمَى در اصل، رَمَى بود؛ یاء حرف علة متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند، رَمَى شد بر قیاس ذَعَى. ماضی مجهول: رَمِيَ رَمِيًا رَمُوا<sup>۳</sup> تا آخر. مستقبل معلوم: يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ تَرْمِي تَرْمِيَانِ يَرْمِينُ تا آخر. واحده مؤنث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود؛ و لکن جمع بر اصل خود است بر وزن

۱. مَدْعُوٌّ در اصل يُدْعَوُ بود، خواستیم از يُدْعَوُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم مَدْعَوُ شد بر وزن مُكْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه کردیم مَدْعَوُ شد بر وزن مشرب، خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَدْعَوُ شد بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مَفْعَلٌ بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم به حیثیتی که از او واو حاصل شد، مَدْعَوُ شد، اجتماع حرفین متجانسین متقاربین، شرط ادغام موجود بود واو اول را در ثانی ادغام نمودیم مَدْعَوُ شد، یعنی: خوانده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. ضمسی، یاء اشاره است به ناقص یایی؛ از سه باب آمده است: اول از باب حَسَرْتُ يَحْسُرُونَ، چون: رمی برمی، دوم از باب فَتَحَ يَفْتَحُ، چون: رمی برمی، سیم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ، چون: حسی یحسی.

۳. رَمُوا در اصل رَمَتُوا بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم رَمِيُوا شد، ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل، التقاء ساکنین شد میان یاء و واو، به جهت دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم رَمُوا شد، یعنی: تیر انداخته شده اند گروه مردان غایب در زمان گذشته.

تَفْعِلْنَ. و واحده مؤنث در اصل ترمیین بود؛ کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند، پس یایی که لام الفعل بود به التقاء ساکنین افتاد ترمین شد بر وزن تفعین. چون ناصبه در آید، گویی: لَنْ يَرْمِيَنَّ لَنْ يَرْمِيَنَّ لَنْ يَرْمُوا تا آخر. و چون جازمه در آید، گویی: لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمُوا تا آخر. یاء به جزمی بیفتد مثل: لَمْ يَدْعُ که او بیفتاد. امر حاضر: اِزْمِ اِزْمِيَنَّ اِزْمِيَنَّ اِزْمِيَنَّ اِزْمِيَنَّ اِزْمِيَنَّ. نون تأکید خفیفه: اِزْمِيَنَّ<sup>۱</sup> اِزْمِيَنَّ اِزْمِيَنَّ. مستقبل مجهول: يَرْمِيَنَّ يَرْمِيَنَّ يَرْمِيَنَّ يَرْمِيَنَّ يَرْمِيَنَّ. اسم فاعل: زام زاميان زامونَ زَمَاءَ و رُمَاءَ و رُمِيَّ زاميةَ زاميتانِ زامياتَ و زوامِ. اسم مفعول: مَرْمِيَّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيَّونَ تا آخر. مَرْمِيَّ در اصل مَرْمُويٌّ بود بر وزن مفعول؛ «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند؛ سابق ایشان ساکن بود؛ «واو» را قلب به یاء کردند،<sup>۲</sup> و یاء را بر یاء ادغام نمودند؛ مَرْمِيَّ شد ضمةٔ میم را برای مناسبت یاء، بدل به کسره کردند، مَرْمِيَّ<sup>۳</sup> شد. و همچنین در باقی الفاظ.

ناقص واوی از باب فَعِلَ يَفْعُلُ، الرِّضَا و الرِّضْوَانُ: خوشنود شدن. ماضی معلوم: رَضِيَّ رَضِيَّا رَضُوا تا آخر. اصل رَضِيَّ، رَضِيَ بود؛ «واو» در طرف بود ما قبل مکسور؛ قلب به

۱. اِزْمِيَنَّ در اصل اِزْمِ بود، مفرد مذکر امر حاضر بود، مؤنث کردیم به نون تأکید خفیفه، چون نون تأکید خفیفه در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد، در مفرد، ما قبل خودش را مفتوح می‌خواست ما هم فتحه دادیم، یاء محذوفه به جای خود خود کرد اِزْمِيَنَّ شد، یعنی: تیر بینداز تو یک مرد حاضر الان البته.  
۲. قاعده: بدان که واو و یاء هر جا در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن بود، واو را قلب به یاء کنند، خواه سابق یاء باشد مثل: مَيْتٌ که در اصل مَوِيَّتٌ بود واو را به یاء قلب کردند و یاء را بر یاء ادغام نمودند مَيْتٌ شد؛ و خواه سابق واو باشد مثل: طَيٌّ که در اصل طَوِيٌّ بود واو را به یاء قلب کردند و یاء را به یاء ادغام نمودند طَيٌّ شد.

۳. مَرْمِيَّ در اصل مَرْمِيَّ بود، ما خواستیم از مَرْمِيَّ صيغةٔ مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مَرْمِيَّ شد بر وزن مَكْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون کنیم ضمةٔ میم را به فتحه بدل کردیم مَرْمِيَّ شد بر وزن مُنْصَرَّ خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را بدل به ضمه نمودیم مَرْمِيَّ شد بر وزن مَفْعُلٌ، چون صيغةٔ مفعول بی‌واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمةٔ کردیم به طریقی که واو حاصل شد، مَرْمُويٌّ شد، واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند و سابق آنها ساکن بود، واو را به یاء قلب کردیم و یاء را به یاء ادغام نمودیم مَرْمِيَّ شد، ضمةٔ میم را به جهت مناسبت یاء به کسره بدل کردیم مَرْمِيَّ شد، یعنی: تیر انداخته شده می‌شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

یاء شد،<sup>۱</sup> رَضِيَ شد. رَضُوا در اصل رَضِيُوا بود؛ ضمه بر ياء ثقیل بود، به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یاء به التقاء ساکنین بیفتاد، رَضُوا شد بر وزن فَعُوا. ماضی مجهول: رَضِيَ رَضِيًا رَضُوا بر قیاس رَمِيَ. مستقبل معلوم: يَرْضِي يَرْضِيَانِ يَرْضُونَ تا آخر. واحده مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطب اینجانب در صورت موافقت و در تقدیر مخالف؛ زیرا که تَرْضِيْنَ<sup>۲</sup> جمع بر وزن تَفَعَّلْنَ است. و تَرْضِيْنَ<sup>۳</sup> واحده در اصل تَرْضِيْنَ

۱. قاعده بدان که در دهجا واجب است قلب کردن واو به یاء: اول آن که واو در طرف واقع شود یعنی در آخر و ما قبلش مکسور باشد، چون: رَضِيَ که در اصل رَضِيُو بود و قَوِي که در اصل قَوِيُو بود و غَمِي که در اصل غَمِيُو بود و الفازی و الداعی، یا اینکه واو پیش از تاء تانیث واقع شود کشجیه که در اصل شجیوة بود و همچنین اَكْسِيَّة و عَمَادِيَّة، یا اینکه پیش از الف و نون واقع شود در کلمه‌ای که بر وزن قطران باشد، مثل: غُرِيَان که در اصل غُرَوَان بود. دوّم آن که واو واقع شده باشد در عین الفعل مصدری که واو در فعل آن مصدر اعلال شده باشد و ما قبلش مکسور بود و بعد از او الف باشد، مثل: صِيَام و قِيَام و اتقياد و اعتياد که در اصل صوام و قوام و اتقواد و اعتواد بوده‌اند به خلاف مثل سواک و سوزا که برای آنکه مصدر نیستند و چنین نیست لأذ لوأذا و جاوَز جواراً، زیرا که واو در فعل این مصدرها اعلال نشده و صحیح مانده و چنین نیست خال خولاً و عاد المريض غوداً، زیرا که بعد از او الف نیست. سیم آن که واو در عین الفعل جمعی واقع شود که لام الفعل آن جمع حرف صحیح باشد و ما قبل او مکسور باشد و بعد از او الف باشد، مثل: دار و یار و حبله و قیل و سوط و سیاط و حوض و حیاض و روض و ریاض، چهارم آنکه واو در مرتبه چهارم و یا پنجم یا ششم واقع باشد و ما قبل او مضموم نشود، مثل: اَعْطِيَتْ که در اصل اعطوت بوده. پنجم آن که واو ساکن ما قبل او مکسور باشد، مثل: مِيزَان و مِيقَاة که در اصل مِيزَان و مِيقَاة بوده‌اند. ششم آنکه واو لام الفعل فعلی باشد به ضمّ فاء الفعل و شرط است که صفت باشد نه اسم، مثل: إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا که اصلش دُنُو بوده است و چنین نیست جزوی که اسم مکانی است. هفتم آن که واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن باشد، خواه سابق واو باشد، مثل: طَرِيٌّ و لِيٌّ که در اصل طَوِيٌّ و لَوِيٌّ بوده و خواه یاء باشد، مثل: سَيِّد و مَيْت که در اصل سَيُوِد و مَيُوِت بوده‌اند. هشتم آن که واو لام الفعل اسم مفعولی باشد که فعل او بر وزن فَعِل است مکسور العین، مثل: تَرْضِيٌّ و تَقْوِيٌّ که در اصل مَرْضُوٌّ و تَقْوُوٌّ بوده‌اند، به خلاف اینکه عین الفعل فعلش مفتوح باشد که قلب به یاء نمی‌شود، مثل: مَغْرُوٌّ و مدعو که فعل آنها غُرُو و دَعُو مفتوح العین است. نهم آن که لام الفعل جمعی باشد که بر وزن فَعُول است، نحو: غَصُوٌّ که غَصِيٌّ می‌گویند و قَنُوٌّ که قَنِيٌّ می‌گویند و اگر فَعُول باشد مفرد باشد قلب نمی‌شود، مثل: «غَثُوا غُثُوًّا كَبِيرًا» و مثل: «لَا يَرِيدُونَ عَلُوًّا فِي الْأَرْضِ». دهم آن که واو عین الفعل جمعی باشد که بر وزن فعل است و لام الفعل حرف صحیح، مثل: صَيْم و تَيْم و اما اکثر در اینها قلب نکردن است که صَوْم و نَوْم می‌گویند.

۲. یعنی خوشنود می‌کنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا آینده.

۳. یعنی خوشنود می‌کنی تو یک زن حاضره الان یا زمان آینده.





خفیفه: قَبِلْتُ قَبْلَ قَبْلٍ.

دوم از باب قَبِلَ يَفْعَلُ، الوجوه: سوده شدن سَم ستور. ماضی معلوم: وَجَيْتَ وَجَيْتًا وَجُوَا تا آخر؛ بر قیاس وَضَيْتَ. ماضی مجهول: وَجَيْتَ تا آخر. مستقبل معلوم: يَتَوَجَّجُنْ يَتَوَجَّجَانِ يَتَوَجَّجُونَ تا آخر. مجهول: يُوجِجُنْ بر قیاس يُرَضِي. امر حاضر: اِجِجْ چون: اِزْضِي. نون تأکید ثقیله: اِجِجِيْنْ چون: اِزْضِيْنْ. نون خفیفه: اِجِجِيْنْ اِجِجُوْنَ اِجِجِيْنْ. اسم فاعل: وَاجِ چون: رَامِ. اسم مفعول: تَوَجَّجِيْ چون: مَرْمِيْنْ.

سیم از باب قَبِلَ يَفْعَلُ، الولي: دوست داشتن و نزدیک شدن. ماضی معلوم: وَوَلِيْتِ وَوَلِيْنَا وَوَلُوْنَا تا آخر، چون: رَضِيْتِ. مستقبل معلوم: بَلِيْ چون يَقِيْ. مجهول آن: وَوَلِيْتِ يُوَلِيْ. امر حاضر: لِ لِيَا لُوَا تا آخر. نون ثقیله لِيْنُ لِيَانُ لُوْنَا تا آخر. خفیفه: لِيْنُ لُوْنَا لِيْنُ. اسم فاعل: وَوَالِيْ. اسم مفعول: مَوَلِيْتِيْ<sup>۱</sup> چون: مَوَلِيْتِيْ.

لغیف مقرون<sup>۲</sup> از دو باب آمده است:

اول: از باب قَبِلَ يَفْعَلُ؛ الطَّيْتُ؛ در نور دیدن. ماضی معلوم: طَوَّيْتُ طَوَّيْنَا طَوَّوْنَا تا آخر؛

→

لاحق شد قَوَّيْتُ شد، التفاء ساکنین شد میان واو و نون تأکید ثقیله، واو را به جهت دفع التفاء ساکنین انداختیم زیرا که مایدل علیه که ضمه باشد موجود بود قَبْلُ شد، یعنی: نگه دارید شما گروه مردان حاضر الان.

۱. مَوَلِيْتِيْ در اصل يُوَلِيْتِيْ بود، ما خواستیم از یولی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه به جایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق نمودیم مَوَلِيْتِيْ شد بر وزن مُنْكَرَمْ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم مَوَلِيْتِيْ شد بر وزن مُشْرَبْ، خواستیم از این التباس نیز بیرونش کنیم، فتحة عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَوَلِيْتِيْ شد بر وزن مُفْعَلْ، چون صیغه مفعول بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم به حیثیتی که واو از او حاصل شود مَوَلُوْتِيْ شد، واو و یاء در یک کلمه جمع شد و سابق آنها ساکن بود واو را به یاء قلب کردیم و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَوَلِيْتِيْ شد، ضمه لام را به جهت مناسبت یاء بدل به کسره نمودیم مَوَلِيْتِيْ شد، یعنی: دوست داشته می شود یا نزدیک کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. سضوی واو و یاء اشاره است به لغیف مقرون از دو باب آمده است: اول از باب علم يعلم، چون: روی بروی و قوی بقوی، دوم از باب ضرب يضرب، چون: شوی یشوی.

چون رَضِيَ. مستقبل معلوم: يَطْوِيْ چون: يَرْضَى. مجهول آن: طَوِيَّ<sup>۱</sup> يَطْوِيْ. امر حاضر: اَطَوْ اَطْوِيْنَا اَطْوُوا اَطْوِيْ اَطْوِيْنَا اَطْوِيْنَ. نون تأکید ثقیله و خفیفه در اینجا: بر آن قیاس است که در اِرضَى گذشت. اسم فاعل: طَاوِيَانِ طَاوُوْنَ تا آخر. اسم مفعول: مَطْوِيٌّ چون مَرِيِيٌّ.

دوم: از باب فَعَلَ يَفْعُلُ؛ الشَّيْءُ: بریان کردن. ماضی معلوم: فَوِي، چون: رَمَى. مستقبل معلوم: يَشْوِي، چون: يَرْمِي. ماضی مجهول: شَوِي. مستقبل مجهول: يَشْوِي. امر حاضر: اِشْوِ. اسم فاعل: شَاوٍ. اسم مفعول: مَشْوِيٌّ.<sup>۲</sup>

### [مهموز]

مهموز الفاء صحیح<sup>۳</sup> از باب فَعَلَ يَفْعُلُ، الأمر: فرمودن. ماضی معلوم: أَمَرَ أَمْرًا أَمَرُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَأْمُرُ الخ، چنانکه در صحیح دانسته شد. ماضی مجهول: أَمِرَ أَمِيرًا

۱. اگر کسی بحث کند که در طَوِيٌّ قَوِيٌّ واو به الف قلب نمی‌شود و حال آنکه واو حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح است، جواب می‌گوییم: از دو جهت: اول آن که لازم می‌آید دو اعلال در یک کلمه و آن هم جایز نیست، از برای آن که در ماضی اگر قلب به الف شود، واجب است در مضارع نیز که بطوی و بقوی باشد واو را قلب کردن به الف و در این وقت دو اعلال در یک کلمه می‌شود، یکی قلب یاء به الف و دیگری قلب کردن واو به الف، دوم آن که لازم می‌آید که یاء در مضارع مضموم شود بَطَائِيٌّ و بَقَائِيٌّ گویند و حال آنکه ضمه بر یاء ثقیل است.

۲. مَشْوِيٌّ در اصل يَشْوِي، بود ما خواستیم از يَشْوِي صيغة مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای وی گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَشْوِيٌّ شد، التباس رسانید به اسم مفعول باب افعال مثل: مَكْتَرَمٌ؛ خواستیم دفع التباس نماییم ضمه میم را به فتحه بدل کردیم مَشْوِيٌّ شد، التباس رسانید به اسم زمان و مکان مثل: مَشْرَبٌ خواستیم دفع التباس کنیم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَشْوِيٌّ شد بر وزن مَفْعُلٌ چون صيغة مفعول بی‌واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم به طریقی که از او واو حاصل شد مَشْوَوِيٌّ شد، چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده بود و سابق آنها ساکن بود واو را قلب به یاء نموده و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَشْوِيٌّ شد، به جهت مناسبت یاء ضمه واو را بدل به کسره نمودیم مَشْوِيٌّ شد، یعنی: بریان کرده می‌شود یک چیز یا یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۳. «اضنکم» همزه اشاره است به مهموز الفاء که از پنج باب آمده است: اول از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ چون: اَرَزَ يَأْرِزُ، دوم، از باب نَضَرَ يَنْضَرُ چون: أَمَرَ يَأْمُرُ، سیم از باب عَلِمَ يَعْلمُ چون: أَرَجَ يَأْرَجُ، چهارم از باب شَرَفَ يَشْرَفُ چون: أَذَبَ يَأْذِبُ، پنجم از باب مَنَعَ يَمْنَعُ چون: أَغَبَ يَأْغِبُ.

أَمْرًا تا آخر. مستقبل مجهول: يُؤْمَرُ يُؤْمَرَانِ يُؤْمَرُونَ تا آخر. امر حاضر: أَمْرٌ أَمْرًا أَمْرًا تا آخر. اصل أَمْرٌ أَمْرٌ بود؛ دو همزه جمع شده بودند؛ اول مضموم و ثانی، ساکن. همزه ثانی منقلب به «واو» شد، أَمْرٌ شد. و اگر همزه اول مکسور باشد، ثانی منقلب به یاء شود، چنانکه از أَرَزَ يَأْرِزُ امر حاضر إِبْرِزُ می آید که اصلش إِبْرِزُ بود. و اگر همزه اول مفتوح باشد دوم منقلب به الف شود چنانکه در أَمَنَ که اصلش أَمَنَ بود.

مهموز العين صحیح الزَّارُ: آواز کردن شیر در بیشه. زَارٌ يَزَارُ زَارًا، چون: مَنَعَ يَمْنَعُ مَنَعًا وَ زَارٌ يَزَارُ زِرًا چون عَلِمَ يَعْلَمُ عَلِمًا.

مهموز اللام صحیح از باب فَعَلَ يَفْعَلُ؛ الهَنَّا: گوارا شدن طعام. هَنَّا يَهْنُو هَنًّا چون: مَنَعَ يَمْنَعُ مَنَعًا وَ هَنَّا يَهْنَأُ، چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ.

مهموز العين مثال از باب، فَعَلَ يَفْعِلُ؛ الْوَادُ: زنده در گور کردن. وَأَدَّ يَدُّ چون وَعَدَّ يَعُدُّ.

مهموز اللام اجوف از باب فَعَلَ يَفْعِلُ، الْمَجِيءُ: آمدن. ماضی معلوم: جَاءَ. مستقبل معلوم: يَجِيءُ. امر حاضر: جِيءَ. نهی: لَا يَجِيءُ. اسم فاعل: جَاءَ. <sup>۲</sup> اسم مفعول: مَجِيءٌ.

۱. قاعده: وقتی که دو همزه در یک کلمه جمع شدند از سه قسم خارج نیست: یا همزه اول متحرک است و دوم ساکن یا بالعکس این و یا هر دو متحرکند اما در صورت اولی همزه ثانیه قلب به جنس حرکت ما قبل می شود مثل: أَمَنَ يُؤْمِنُ ایماناً و در صورت ثانیه که همزه اول ساکن باشد و دوم متحرک اگر در جای هستند همزه اول را ادغام در ثانی می کنند چون: سَنَلُ و لَأَلُ و اگر در جای لامند همزه دوم را قلب به یاء کنند چنان که در فرء فریء گویند و در صورت ثالثه از نه وجه بیرون نیست: زیرا که همزه ثانیه یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور و ما قبل هر یک نیز از سه قسم بیرون نیست و سه را بر سه می زنی نه وجه باز آید اما مثال آن که همزه ثانی مفتوح و ما قبلش مفتوح باشد مثل است و مثال آن که همزه ثانیه مفتوح و ما قبلش مکسور بیانه است و مثال آن که همزه ثانیه مفتوح و ما قبل مضموم شود تَوَجَّلُ است و اگر همزه ثانیه مضموم باشد یا ما قبلش هم مضموم است مثل: نُؤْمُ و یا مفتوح است مثل: زَوْفٌ و یا مکسور است مثل: مَسْتَهْرَؤُنَ و اگر همزه ثانیه مکسور باشد ما قبلش نیز مکسور است مثل: مَسْتَهْرَئِينَ و یا مضموم است مثل: سَنَلُ و یا مفتوح است مثل: سَنِمٌ و قیاس و قاعده در جمیع نه صورت مزبوره باقی مانده همزه ثانیه است بر حال خود مگر در دو صورت: اول آن که همزه ثانیه مفتوح باشد و ما قبلش مضموم، در این صورت قلب به واو میشود مثل: جَوُونَ که در اصل جَوُونَ بود، دوم آن که همزه ثانیه مفتوح باشد و ما قبلش مکسور، در این صورت قلب به یاء می شود مثل: مَبْرَ که در اصل مَبْرٌ بوده جمع مَبْرَةٌ که به معنی عدوات است.

۲. جاء در اصل یجیء بود، خواستیم از یجیء صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود

مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ يَفْعِلُ: اَتَى يَأْتِي، چون: وَ مَن يَزْمِي وَ دَر اَمْر حَاضِر گویی: اَيْت. اصلش، اَيْتِ بود، همزه برای کسره ما قبل قلب به یاء شد اَيْتِ شد.

مهموز العين لفيف مفروق از باب فَعَلَ يَفْعِلُ؛ الوأى: وعده کردن. وَ اَى يَأْتِي چون: وَ تَن يَتِي. امر حاضر: اِ، اِنَا، اُو، اِي، اِنَا، اَيْنَ، چون: قِي. اسم فاعل: وَاو. اسم مفعول: مَوْتِي.

مهموز الفاء لفيف مقرون از باب فَعَلَ يَفْعِلُ؛ الأي: جا گرفتن. اَوِي يَأْوِي، چون: طَوِي يَطْوِي. امر حاضر: اِيو تا آخر. اسم فاعل: اَوِي. اسم مفعول: مَأْوِي.

مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ يَفْعِلُ حکم مضاعف دارد چون: الأز: بند دست از جای بیرون رفتن؛ أَز يِز، چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ. پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد.

### [مضاعف]

مضاعف از باب فَعَلَ يَفْعِلُ، العَدَّ: کشیدن. ماضی معلوم: مَدَّ مَدًّا مَدُّوًّا تا آخر. اصل مَدَّ، مَدَدَ بود؛ اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود؛ اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد. و در مَدَدَن و ما بعد او چون دال دَوَم ساکن بود به

→

از اولش انداختیم، الف که علامت فاعلیت بود میان فاء و عین الفعل در آورديم و تنوین که تَمِيم اسم بود به آخرش لاحق نمودیم جایه شد، یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب به همزه کردیم جایه شد، همزه ثانیه در طرف واقع شده و ما قبلش مسکور بود قلب به یاء کردیم جایه شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین، به جهت دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم و تنوین تابع حرکت ما قبل خود شد جایه شد و این قول سیوه است. اما قول خلیل آن است که بعد از آن که جایه شد نقل مکانی کردیم به این طور که لام الفعل را به جای عین الفعل و عین الفعل را به جای لام الفعل نقل کردیم جایه شد و بعد اعلال کردیم مثل اعلال غازی، جایه شد؛ یعنی: آینده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۱. امر است از تَائِي، ما خواستیم از تَائِي صيغة مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کرده آخرش را به صورت جزم در آوریم، یاء از آخرش افتاد اشد، یعنی: وعده کن تو یک مرد حاضر الان.
۲. بدان که ادغام بر سه قسم است: واجب و جایز و ممتنع. انما ادغام واجب مشروط است به یازده شرط

←

سکون لازم، ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند. مستقبل معلوم: **يَمْدُ** **يَمْدَانِ يَمْدُونَ** تا آخر. اصل **يَمْدُ يَمْدُ يَمْدُ** بود؛ حرکت «دال» اول را به «میم» دادند و در «دال» ثانی ادغام نمودند، **يَمْدُ** شد. و در **يَمْدُونَ** و **يَمْدَانِ** ادغام ممکن نبود چنانکه در **مَدْدُونَ** معلوم شد. ماضی مجهول: **مُدَّ مُدَّا مُدَّوَا** تا آخر. مستقبل مجهول: **يُمْدُ يُمْدَانِ يُمْدُونَ** تا آخر. امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است:

**مُدَّ مِدِّ مِدِّ مِدِّ** به فک ادغام و در باقی یک وجه، چون: **مُدَّا مُدَّوَا مُدِّي مُدَّا أُمْدُونَ**. و

اول: آن که دو حرف همجنس در یک کلمه باشند مثل: **مُدَّ** که در اصل **مَدَّ** بود و اگر در دو کلمه باشد مثل: **جَعَلَ لَكَ** در این صورت جایز می شود و نه واجب. **دوم** آن که هر دو حرف در اول کلمه نباشند مثل: **دَدْنُ**. **سیم** آن که اول دو حرف متصل به ادغام شده، نشود مثل: **جَنَسِ**. و چهارم آن که این دو حرف نباشند در وزنی که لاحق کرده شده به غیر، مثل: **إِقْعُنْسِي** که ملحق به احرانجم است و مثل: **قَرْدُ ذُكَا** که ملحق به جعفر است. پنجم آن که این دو حرف نباشند در اسمی که بر وزن **فَعْل** است، مثل: **طَلَّلَ** و **مَدَّدَ**. ششم آن که نباشند این دو حرف در اسمی که بر وزن **فَعْل** است مثل: **ذَلَّلَ** و **مَجَّدَ** که جمع ذلول جدید است. هفتم آن که نباشند در اسمی که بر وزن **فِعْل** است نحو: **لَجِمَ** و **كَلِمَ**. هشتم آن که نباشند در اسمی که بر وزن **فَعْل** است مثل: **ذُرَّ** و **مَجَّدَ** که جمع **جِدَّة** است، داسی را گویند که در کوه باشد و در این هفت صورت ادغام ممنوع است و در سه صورت باقی، دو وجه جایز است ادغام و فک، اول آن که حرکت حرف ثانی عارضی نباشد مثل: **أَخْضَضَ** بی، که در اصل **أَخْضَضَ** آبی بود حرکت همزه را به ما قبل دادند که صاد باشد و همزه را به غیر قیاس انداختند **أَخْضَضَ** بی شد. **دوم** آن که دو حرف هم مثل نباشند، هر دو تا پاء که حرکت ثانی لام باشد، مثل: **خَيَّبَ** و **غَيَّبَ**. **سیم** آن که هر دو حرف نباشند در **أَفْتَلَّ** مثل: **إِسْتَقْرَرُوا** و در سه صورت دیگر هم دو وجه جایز است. اول آن که در اول مضارعی دو تاء جمع شود مثل: **تَجَلَّلِي** و **تَنَذَّرَ** و **تَضَارَبَ** اما در صورت ادغام باید همزه بیابوری. **دوم** آن که دو حرف در مضارعی باشد که مجزوم است به سکون یا در فعل امر باشند مثل: **قَوْلَهُ تَعَالَى: «وَمَنْ يَزِدْكُمْ مِنْكُمْ غَنَ دِينَ»** و **قَوْلَهُ تَعَالَى: «وَالْقَضَىٰ مِنْ صَوْلَتِكُمْ»** اهل حجاز ادغام نمی کنند و بنو تمیم ادغام می کنند، چنان که شاعر گفته: **فَقَضَى الطَّرْفَ إِبْتَكُ مِنْ نَمِيٍّ**.

۱. اگر کسی بحث کند که چرا در **مُدَّ** که فعل امر است و دال **دوم** ساکن است ادغام کردن جایز است و اما در **مَدَّدُونَ** که جمع مؤنث فعل ماضی است ادغام کردن ممنوع است؟. جواب گوییم: در **مَدَّدُونَ** که جمع مؤنث است دال **دوم** ما قبل ضمیر فاعلی است که نون باشد و نون ضمیر فاعلی به جهت شدت اتصال به فعل ما قبل خود را ساکن می خوانند و حرکت دلیل انفصال است اگر ادغام نماییم باید به دال **دوم** حرکت بدهیم که دلیل انفصال است، پس از این جهت در **مَدَّدُونَ** ادغام ممنوع و در **مُدَّ** جایز شد، زیرا که در **مُدَّ** چیزی نبود که مقتضی سکون ما قبلش شود، به خلاف **مَدَّدُونَ** که در آن مقتضی است و مثل **مَدَّدُونَ** است **يَمْدُونَ** و **يَمْدَانِ**.

در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث باشد همین چهار وجه جایز است،<sup>۱</sup> چون: لَيَمُدُّ لَيَمُدُّ لَيَمُدُّ لَيَمُدُّ به فک ادغام. و بر این قیاس است حال نهی چون: لَا يَمُدُّ لَا يَمُدُّ لَا يَمُدُّ لَا يَمُدُّ. و حال جحد چون لَمْ يَمُدُّ لَمْ يَمُدُّ لَمْ يَمُدُّ لَمْ يَمُدُّ.

مضاعف از سه باب اصول آید از فَعَلَ يَقْعِلُ؛ الفراء؛ فرار کردن. ماضی: فَرَّ؛ مستقبل: يَفِرُّ و از باب فَعِلَ يَقْعِلُ؛ الپیر؛ نیکویی کردن. ماضی: بَرَّ. مستقبل: يَبِرُّ. و از باب فَعَلَ يَقْعِلُ چنانکه گذشت در مَدُّ يَمُدُّ و در امر حاضر و اخوات وی از این دو باب سه وجه جایز است؛ زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد. و نون تأکید ثقیله: مَدَّنْ مَدَّانِ مَدَّنْ مَدَّانِ مَدَّنْ مَدَّانِ. خفیفه: مَدَّنْ مَدَّنْ مَدَّنْ مَدَّنْ. اسم فاعل: مَادُّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ و مواد.

اسم مفعول: مَعْدُوَةٌ مَعْدُوْدَانِ مَعْدُوْدُونَ تا آخر.

### فصل [مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان]

مصدر میمی<sup>۲</sup> و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از يَقْعَلُ بر وزن مَقْعَلُ آید؛ چون: مَشْرَبٌ به معنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن. و از يَقْعَلُ نیز همچنین آید چون قَتَلَ يَقْتُلُ، مَقْتَلٌ بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن. و در چند

۱. از برای اینکه چون حرکت آخر به جزمی نیفتاد هر دو دال ساکن شدند و تلفظ ممکن نشد در این صورت جایز است که به دال دوم فتحه دهیم و مَدُّ بگوییم، زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است به دال دوم کسره دهیم، زیرا که اذا التفتی الساکینین حَرَکَ بِالْکِشْرِ، یعنی وقتی که دو ساکن ملاقات کردند دوم را حرکت ده به کسره و مَدُّ بگوییم و جایز است به دال دوم ضمه دهیم و تابع حرکت ما قبل نماییم که دال اول است و مَدُّ بگوییم و جایز است فک ادغام نموده یعنی ادغام نکنیم و أَفْعَدُ بگوییم.

۲. قاعده: بدان که مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان از ثلاثی مجرد که صحیح باشد از یفعل به فتح عین یا به ضم عین، بر وزن مَقْعَلُ آید به فتح عین، اما از مفتوح العین مفتوح می آید به جهت موافق بودن با عین الفعل مضارع و اما از مضموم العین مفتوح می آید به جهت ترک کردن عرب صیغه مَقْعَلُ را مگر در مَكْرَهٌ و مَقْعُونٌ و فتح را بر کسر اختیار نمودند به جهت خَفْتُ و از یفعل بکسر عین الفعل بر وزن مقعل آید، مثل: مجلس و اما از معتل الفاء مکسور می آید همیشه مثل: فَوَجِدَ فَوَضِعٌ و از معتل اللام مطلقاً یعنی خواه فعل مفتوح العین باشد یا مکسور العین یا مضموم العین بر وزن مقعل آید، مثل: مَرَضٌ و مَرَضٌ و مَرَضٌ و از لقیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

کلمه، اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِل آید به کسر عین به خلاف قاعده و قیاس؛ چون: مَطْلَعٌ و مَشْرِقٌ و مَقْرَبٌ و مَشْجَدٌ و مَسْقَطٌ و مَثَبٌ و مَفْرَقٌ و مَشِيكٌ و مَجْزِرٌ. و در این همه فتحه هم جایز است. و از یَفْعِل مصدر میمی مَفْعَل آید به فتح؛ و مکان و زمان بر وزن مَفْعِل آید به کسر چون: مَجْلِس. و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مَفْعِل آید به کسر عین چون: مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَتَبِّرٌ. و از ناقص مطلقاً بر وزن مَفْعَل آید به فتح عین چون: مَرْمِيٌّ و مَرَضِيٌّ و مَرْحِيٌّ. و از لقیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

### [اسم التام و مرّة و نوع]

و بدان که مِفْعَالٌ و مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلت بود؛ چون: مِخْيَطٌ و مِقْنَاعٌ و مِفْرَقَةٌ. و فَعْلَةٌ به فتح فاء از ثلاثی مجرد برای مرّة بود؛<sup>۱</sup> چون: ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةٌ به معنی یک بار زدن است. و فِعْلَةٌ به کسر فاء برای هیئت و چگونگی فعل بود؛ چون: جَلَسْتُ جِلْسَةً که به معنی یک نوع نشستن است. و فُعْلَةٌ به ضمّ فاء برای مقدار بود چون: أَكَلْتُ لُقْمَةً و فُعَالَةٌ برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه: كُنَّاسَةٌ و قَلَامَةٌ. و بدان که از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد.

### فصل

بدان که فَعَلٌ یَفْعَلُ مشروط است به آنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق؛ و آن شش است: همزه و هاء و عین و غین و خاء و حاء. و «واو» در مثال

۱. بدان که این بیان، بیان ناقص است به جهت شامل نبودن این به مزید مطلقاً و به ثلاثی مجرد که در آن تاء باشد. اما قاعده کلیه آن است که در ثلاثی مجرد تاء زیاد کرده، فَعْلَةٌ گویند و در غیر ثلاثی تاء را به آخر مصدرش زیاد کنند، چون: ضَرْبَتُ ضَرْبَةٌ و أَكْرَمَتُ إِكْرَامَةٌ می گویند و در صاحب تاء موصوف به کلمه واحده می کنند و می گویند زَجِفْتُهُ زَجْفَةً و دَخَرْتُهُ دَخْرَجَةً و اِجْدَدْتُ.

این باب چون: وَضَعَ يَضَعُ<sup>۱</sup> بیفتد در مستقبلیش؛ زیرا که در اصل يَوْضِعُ بود؛ «واو» افتاد چنانکه در يَعِدُ؛ بعد از آن کسره را بدل به فتحه کردند؛ از جهت تشاقل حرف حلق، به خلاف وَجَلَّ يَوْجَلُّ که «واو» باقی است به حال خود.

### فصل [مزید فیه]

باب افعال<sup>۲</sup> از صحیح: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا؛ اصل يُكْرِمُ يَأْكُرِمُ بود، همزه را انداختند زیرا که در أَكْرِمُ متکلم و حده دو همزه جمع شده بود یکی را به سبب نقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب. امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تَأْكُرِمُ است و گویند: أَكْرِمُ<sup>۳</sup> أَكْرِمًا أَكْرِمُونَ تا آخر. و این همزه همزه قطع است چون متصل گردد به ما قبل خود ساقط نگردد؛ چون: فَأَكْرِمُ ثُمَّ أَكْرِمُ. و حکم نون تأکید ثقیله و خفیفه به طریقی است که دانسته شد. اسم فاعل: مُكْرِمٌ. اسم مفعول: مُكْرَمٌ. و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد؛<sup>۴</sup> چون: أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ و

۱. اگر کسی بحث کند که در يَضَعُ بعد از فتحه دادن عین الفعل به جهت نقل حرف حلق چرا واو به جای خود عود نمی کند، چنان که در یوضِع که فعل مضارع مجهول است عود کرده است؟. جواب گوئیم: اگر عود کند معلوم نمی شود که این از باب مَنَعُ يَمْنَعُ است و یا از باب ضَرَبُ يَضْرِبُ است که فتحه را به جهت نقل حرف حلق داده اند.

۲. بدان که همزه در مصدر باب افعال مکسور می شود و حال آن که در ماضی مفتوح است تا اینکه مشبه نشود به جمع قَلَّةٌ در مثل اقوال و احوال؛ و عکس نکردند به جهت آن که جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل به عمل آید. و همزه قطع چند همزه است: اول همزه باب افعال و همزه متکلم و حده است و همزه جمع قَلَّةٌ است و همزه فعل تعجب است و الفعل وصفی است و الفعل تفضیل و همچنین همزه اصلیه است، خواه مفتوح باشد خواه مضموم و خواه مکسور.

۳. أَكْرِمُ امر است از تَأْكُرِمُ، ما خواستیم از تَأْكُرِمُ صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، اکتفا به حرکت او کرده و حرکت آخر به و قفی افتاد أَكْرِمُ شد، یعنی: گرامی بدار تو یک مرد حاضر الان.

۴. بدان که گاه باشد که متعدی را به باب افعال می برند لازم می شود، چنان که أَكْبُ به معنی دم رو انداختن است و امراض به معنی روگردانیدن است و این دو فعل ثالث ندارند و به معنی صبرورت می آید، چون: اخَذَ البصير ای صار ذاغدة و غدة به معنی موت و طاعون است. و به معنی سلب می آید، چون: أَخْبَحْتُ الكتاب ای ازلت عجمته و به معنی تعریض امر می آید، چون: أَبَاغَ الجارية ای غَرَضَهَا للبيع. و به معنی



أَجَلَسْتُهُ فَجَلَسَ. و شاید که به معنی دخول در وقت باشد چون: أَصْبَحَ زَيْدٌ وَ أَمْسَى زَيْدٌ یعنی: داخل شد زید به صبح و مساء. و شاید که برای رسیدن چیزی باشد به هنگام، چون: أَخْضَدَ الزَّرْعُ وَ أَضْرَمَ النَّخْلُ؛ یعنی: وقت درو کردن غله و بریدن خرما رسید. و شاید که به معنی کثرت باشد چون: أَثَمَرَ الرَّجُلُ ای صار كثير الجود و الخیر. و شاید که به معنی یافتن چیزی بر صفتی باشد<sup>۱</sup> چون: أَخَذْتُ زَيْدًا أَي وَجَدْتُهُ مَخْشُودًا یعنی او را پسندیده یافتیم.

مثال واوی از باب افعال الأبعاد: بیم کردن یعنی ترسانیدن. اصلش إَوْعَادًا بود؛ و او ساکن را برای کسره ما قبل، قلب به یاء کردند؛ ایعاد شد. ماضی معلوم: أَوْعَدَ أَوْعِدًا أَوْعِدُوا تا آخر. مستقبل: يُوعِدُ تا آخر. ماضی مجهول: أُوْعِدَ. مستقبل مجهول: يُوْعَدُ. امر حاضر: أَوْعِدْ، مثل أَكْرِمْ. اسم فاعل: مُوْعِدٌ. اسم مفعول: مُوْعَدٌ.

مثال یایی، الایسار: توانگر شدن. ماضی معلوم: أَيْسَرَ. مستقبل معلوم: يُوسِرُ. اسم فاعل: مُوسِرٌ.<sup>۲</sup> اسم مفعول: مُوسَرٌ. اصل آنها مُيَسِّرٌ و مُيَسَّرٌ بود؛ یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب به و او شد.

اجوف واوی، الاقامة: پیداشتن. ماضی معلوم: أَقَامَ أَقَامُوا تا آخر. اصل أَقَامَ أَقَوْمٌ بود؛ «واو» مفتوح ما قبل وی حرف صحیح و ساکن بود، فتحة «واو» را به ما قبل دادند؛ «واو» در موضع حرکت بود، ما قبل مفتوح قلب به الف کردند أَقَامَ شد و در أَقَمْنَ<sup>۳</sup> تا

لازم می آید، چون: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ». و به معنی مجردش، چون: قُلْتُ وَ أَقُلْتُ که هر دو به معنی فسح کردن است.

۱. هرگاه اصل فعل، متعدی باشد صفت به معنی مفعول است، چنان که در أَخَذْتُهً و اگر اصل فعل لازم باشد صفت به معنی فاعل آید، چنان که در أَبْجَلْتُهً، به معنی: وَجَدْتُهً بَخِيلًا.

۲. مُوسِرٌ در اصل مُيَسِّرٌ بود، ما خواستیم از مُيَسِّرٌ صيغة فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، بیم مضمومه به جای حرف مضارع گذاشتیم و ثنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مُيَسِّرٌ شد، یاء ساکن ما قبل مضموم را قلب به و او کردیم موسِرٌ شد؛ یعنی: قمار بازی کننده است یک مرد الان یا در زمان آیند.

۳. أَقَمْنَ در اصل أَقَوْمُنْ بود، و او حرف عله متحرك ما قبل حرف صحیح و ساکن، فتحة و او را به ما قبل

آخر، الف به التقاء ساکنین بیفتاد. ماضی مجهول: أَقِيمَ أَقِيمًا أَقِيمُوا تا آخر. اصل أَقِيمَ، أَقِيمٌ بود؛ کسره واو را به ما قبل دادند و «واو» را قلب به یاء کردند، أَقِيمَ شد و در أَقِيمَنَّ تا آخر یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. مستقبل معلوم: يَقِيمُ يَقِيمَانِ يَقِيمُونَ تا آخر. اصل يَقِيمُ، يَقِيمٌ بود؛ کسره واو را به ما قبل دادند. واو برای کسره ما قبل منقلب به یاء شد، يَقِيمُ شد. و در يَقِيمَنَّ و تَقِيمَنَّ<sup>۱</sup> یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. مستقبل مجهول: يَقَامُ يَقَامَانِ يَقَامُونَ تا آخر. اصل يَقَامُ، يَقَوْمٌ بود؛ فتحة واو را به ما قبل دادند، «واو» را قلب به الف کردند، يَقَامُ شد. و در يَقِيمَنَّ و تَقِيمَنَّ، الف به التقاء ساکنین بیفتاد و امر حاضر: أَقِمِ أَقِيمًا أَقِيمُوا أَقِيمِي أَقِيمَا أَقِيمَنَّ. نون تأکید ثقیله: أَقِيمَنَّ أَقِيمَانُ أَقِيمَنَّ<sup>۲</sup> أَقِيمَنَّ أَقِيمَانِ أَقِيمَنَّ. نون خفیفه: أَقِيمَنَّ أَقِيمَنَّ أَقِيمَنَّ. اسم فاعل: مُقِيمٌ<sup>۳</sup> تا آخر. اصل مُقِيمٌ مُقِيمٌ بود؛ اعلالش بر قیاس يَقِيمُ. اسم مفعول: مُقَامٌ<sup>۴</sup> اصل مُقَامٌ، مُقَوْمٌ بود؛ اعلالش بر قیاس يَقَوْمٌ. نهی: لَا يَقِيمَنَّ لَا يَقِيمَانِ لَا يَقِيمُوا تا آخر. جحد: لَمْ يَقِيمَنَّ<sup>۵</sup>.

→

دادند، واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح قلب کردیم به الف اقامن شد، التقاء ساکنین شد میان الف و میم، الف را به جهت التقاء ساکنین أَقِيمَنَّ شد، یعنی: بر پا داشته‌اند جمع زنان در زمان گذشته.

۱. يَقِيمَنَّ و تَقِيمَنَّ در اصل يَقِيمُونَ و تَقِيمُونَ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، واو ساکن ما قبل مکسور قلب به یاء کردند یقیمن و تقیمن شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و میم، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم يَقِيمَنَّ و تَقِيمَنَّ شد.

۲. أَقِيمَنَّ در اصل اقیموا بود، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله به آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تأکید ثقیله، واو را به جهت التقاء ساکنین انداختیم زیرا ما بدل علیه که ضمه باشد موجود بود اقیمن شد، یعنی: بر پا دارید ای جمع مردان حاضر الان البته.

۳. مُقِيمٌ در اصل مُقِيمٌ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، واو ساکن ما قبل مکسور قلب به یاء کردند مقیم شد، یعنی: بر پا دارنده است یک مرد الان یا در زمان آینده.

۴. اصل مقام مُقَوْمٌ بود، واو حرکت علیه متحرک ما قبل حرف صحیح و ساکن، فتحة واو را به ما قبل دادند، واو در موضع حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب به الف کردیم مقام شد، یعنی: بر پا داشته می‌شود یک مرد الان یا در زمان آینده.

۵. لَمْ يَقِيمَنَّ در اصل يَقِيمٌ بود، لم اجازه بر سرش داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، لفظاً عمل کرد از آخرش حرکت انداخت لم یقیم شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و میم، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم لم یقیم شد، معنی عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میان حال و استقبال برد به ماضی و در ماضی نفی کرد، یعنی: بر پا نداشته است یک مرد غایب در زمان گذشته.

نفی: لَا يَتَّقِيْمُ. استفهام: هَلْ يَتَّقِيْمُ تا آخر. و اِقامَةٌ در اصل اِقْوَاماً بود؛ فتحة و او را نقل کردند به ما قبل؛ و او متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند؛ التقاء ساکنین شد؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد اقاماً شد؛ عوض محذوف، تاء مصدریّه در آخرش در آوردند اِقامَةً شد.

اجوف یایی، الأَطَارَة: پرانیدن و پریدن. ماضی: اطار. مستقبل: يُطِيْرُ. امر حاضر: اَطِرْ. نهی: لَا يُطِيْرُ. اسم فاعل: مُطِيْرٌ. اسم مفعول: مُطَارٌ.

ناقص وای، الأَرْضَاء: خشنود گردانیدن. اَرْضَى يَرْضِي اِرْضَاءُ المَرْضِي، المَرْضَى، اَرْضِي، لا تُرْضِي. نون ثقیله: اَرْضِيْنَ. نون خفیفه: اَرْضِيْنَ. اِرْضَاءُ در اصل اِرْضَاوْأ بود؛ «واو» واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده؛ منقلب گشت به همزه و همچنین است حال هر «واو» و «یاء» که در آخر بعد از الف زایده باشد؛ چون كِشَاوِ و رِداوِ که در اصل كِشَاوِ و رِداوِ بود.

لغیف مفروق الایحاء: سوده کردن سمّ ستوران. اَوْجِنُ يُوْجِي اِبْجَاءُ المُوْجِي المُوْجِي اَوْجٍ لا تُوْجِ.

لغیف مفروق الأهواء: قصد کردن. اَهْوَى يَهْوِي اِهْوَاءُ المَهْوِي المَهْوَى اَهْوٍ لا تُهْوِ. مُضَاعَف، الإِحْيَاب: دوست داشتن. أَحَبُّ يَحِبُّ إِحْبَاباً المَحْبُّ المَحَبُّ أَحِبُّ أَحِبِّ أَحِبِّ لا تُحِبُّ لا تُحِبِّ لا تُحِبِّ.

مهموز الفاء، الايمان: بگرویدن. آمَنَ يُؤْمِنُ اِيْمَاناً؛ اصل اِيْمَاناً، اِيْمَاناً بود؛ دو همزه

۱. امر است از تاطیر، خواستیم از تاطیر صیغه امر حاضر کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، به همان حرکت اکتفا نموده آخرش را بصورت جزم درآوردهیم اَطِيْرُ شد، کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و راه، یاء را به جهت التقاء ساکنین اَطِرْ شد، یعنی: بپران ای مرد حاضر الان.

۲. امر است از تُأَحِبُّ، ما خواستیم از تُأَحِبُّ صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، بعد حرف مضارع متحرک بود اکتفاء به حرکت او کرده حرکت آخر به وفتی افتاد اَحِبُّ شد، کسره باه اول را به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان دو باه، جایز است باه دوم را فتحه بدهیم اَحِبُّ بگوئیم زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است کسره بدهیم اَحِبُّ بگوئیم زیرا که اذا التقى الساكنان حرك بالکسر، یعنی وقتی که دو ساکن به هم رسیدند حرکت می دهند به کسره و جایز است اَحِبُّ بگوئیم به فك ادغام، یعنی دوست بدار ای مرد حاضر الان.

جمع شدند در یک کلمه؛ دَوَم، ساکن اول مکسور بود؛ قلب به یاء کردند، ایحاناً شد. و در آمَن قلب به الف کردند و در اؤمِن قلب به «واو» کردند چنانچه در ما تقدّم گذشت. و در یؤمِن و مؤمِن، قلب همزه به «واو» جایز است. امر حاضر: آمِنَ آمِنَا آمِنُوا. نون ثقیله: آمِنُنَّ<sup>۱</sup> آمِنَانِ آمِنُنَّ تا آخر. نون خفیفه: آمِنُنَّ آمِنُنَّ آمِنُنَّ. اسم فاعل: مؤمِنٌ. اسم مفعول: مؤمِنٌ.

باب تفعیل<sup>۲</sup> این باب برای تکثیر بود؛ چون: فَتَحَ الْبَابَ وَفَتَحَتِ الْبَابُ وَمَاتَ الْإِبِلُ وَمَوْتِ الْإِبَالِ. و از برای مبالغه نیز آید چون: صَرَخَ: هویدا شد. صَرَخَ: نیک هویدا شد. و از برای تعدیه آید چون: فَرَحَ زَيْدٌ وَفَرَحَتْهُ. و از برای نسبت آید، چون: فَسَفَتْهُ وَكَفَرَتْهُ یعنی: او را نسبت دادم به فسق و نسبت دادم به کفر. و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فِعَال نیز آید، چون: كَذَبُوا بِأَيَاتِنَا كِذَابًا و بر وزن تَفْعِيلَة و فَعَال هم می آید؛ چون: تَبَصَّرَةٌ و سَلَامًا و كَلَامًا<sup>۳</sup> و وداعاً و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس است.

ناقص یایی از باب تفعیل: ثَنَى يُثْنِي تَثْنِيَةً الْمُثْنِي الْمُثْنِي ثَنًا لَا تُثْنِي و مصدر وی دائماً بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید به جهت ضرورت؛ چون شعر:

۱. آمِنُنَّ در اصل آمِنٌ بود، موکد کردیم به نون تاکید ثقیله، چون نون تاکید ثقیله در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد، نون تاکید ثقیله در مفرد ما قبل خودش را مفتوح می خواهد ما هم فتح دادیم آمِنُنَّ شد، یعنی: بگروید ای مرد حاضر الان البته.

۲. و گاه باشد که باب تفعیل به معنی سلب هم می آید، چون: جَلَدَتِ الْبَعِيرَ ای زایل کردم جلد او را و به معنی فعل هم می آید، چون: زَلَنَتْهُ وَزَيْلَتْهُ.

۳. در لفظ كَلَّمْتُ كَلَامًا خلاف است؛ بعضی گفته اند که مصدر است به جهت عمل کردن، مثل: کلامی زیداً احسن؛ و بعضی از نحویین گفته اند که اسم مصدر است، چنانکه این خطاب از یقطین نقل کرده. و دلیل بر اینکه اسم مصدر است که فعل ماضی مستعمل از این ماده چهار است: یکی كَلَّمْتُ که مصدر او تکلیم است و یکی تَكَلَّمْتُ که مصدر او تَكَلَّمَ است به ضم لام و یکی كَأَلَمْتُ که مصدر او مکالمه است و یکی تَكَالَمْتُ که مصدر او تَكَالَمَ بِضَمِّ اللَّام؛ فظهر أن الكلام ليس بمصدر بل اسم مصدر است.

۴. ثَنَى امر است از ثَنَى، ما خواستیم از ثَنَى صیغه امر حاضر بنا کنیم، ثاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، اکتفاء به حرکت او کرده آخرش را به صورت جزم درآوریم، یاء افتاد ثَنَى شد.

فَهِيَ تُنَزِّي دَلْوَهَا تُنَزِّيَا      كَمَا تُنَزِّي شَهْلَةً ضَيْبًا

و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد. و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد؛ چون: وَضَى يَوْضِي تَوْضِيَةً وَ طَوَّى يُطَوِّي تَطْوِيَةً.

باب مفاعله اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد؛ یعنی هر یک به دیگری آن کند که دیگری با وی همچنین کند؛ لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد؛ چون ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. و شاید که بین اثنبین نباشد چون: سَافَرْتُ دَهْرًا وَ عَاقَبْتُ اللَّصَّ. و مصدر این باب بر وزن مفاعله و فِعَالًا و فِعَالًا آید؛ چون: فَاتَّلَ يُفَاتِلُ مُفَاتِلَةً فِتَالًا وَ قِتَالًا. و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس آید؛ چون: ضَارَبَ وَ وَاعَدَ وَ قَاوَلَ.

ناقص یایی، المرأاة: با یکدیگر تیر انداختن. زامی بُرَامِي مَرَامَاةُ المُرَامِي المُرَامِي زَامٍ لِأَبْرَامٍ<sup>۱</sup> و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است.

مضاعف المخابئة و الجباب: با یکدیگر دوستی کردن. حَابٌ يُحَابُّ؛ مجهول آن: حُوبٌ يُحَابُّ. اصل معلوم، يُحَابِبُ و اصل مجهول، يُحَابَبُ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند؛ مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب، چون: يُحَابِبْنَ وَ تُحَابِبْنَ. و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورتند در لفظ، چون: مُحَابَبٌ؛ لکن در تقدیر مختلفند. اصل فاعل، مُحَابِبٌ و اصل مفعول مُحَابَبٌ بود، امر حاضر: حَابٌ حَابٍ حَابِبٌ. نهی: لَا يُحَابَبُ<sup>۲</sup> لَا يُحَابَبُ لَا يُحَابِبُ.

باب افتعال این باب برای مطاوعه فَعَلٌ است، چون: جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَ نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ وَ

۱. در اصل برامی بود، لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد، اما لفظاً عمل کرد بآه را انداخت لا ابرام شد و معنی عمل کرد طلب ترک فعل کرد از یک مرد غایب، یعنی: باید تیر بپندازد یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. لا ابحاب در اصل بحاب بود، لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد، اما لفظاً عمل کرد از آخرش حرکت انداخت لا ابحاب شد و عمل کرد طلب ترک فعل نمود. یعنی: باید دوست ندارد یک مرد غایب الان یا در زمان آینده. و بعد اجتماع حرقین متجانسین باه اول را ساکن کردیم پس هر دو باه ساکن شد، جایز است باه دوم را حرکت بدیم به فتحه، لا ابحاب بگوییم لا برای آنکه فتحه اخف حرکات است و جایز است حرکت کسره دهیم به قاعده وقتی که دو ساکن در یک جا جمع شدند حرکت به کسره جایز است، لا ابحاب می گوییم.

معنی مطاوعه آن است که آن چیز آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود، چون: كَسَرْتُ الْكُوْزَ فَانْكَسَرَ یعنی: شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل، چون: اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ وَبِهِ مَعْنَى فَعَلَ بِأَشَدِّ، چون: جَذَبَ فَاِجْتَذَبَ.

مثال زاوی الأتھاب: قبول هبه کردن. اِتَّهَبَ<sup>۱</sup> يَتَّهَبُ اِتْهَابًا الْمُتَّهَبُ الْمُتَّهَبُ اِتَّهَبَ لَا تَتَّهَبُ. اصل اِوْتَّهَبَ يَوْتَّهَبُ اِوْتَّهَابًا بود؛ و او را قلب به تاء کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند. و گاه باشد که گویند: اِيتَعَدَ يَاتَعِدُ اِيتَعَادًا.

مثال یایی، اِيسَرَ يَاسِرًا اِيسَارًا و اِتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتْسَارًا اِتْسِيرًا لَا تَتَّسِرُ.

اجوف زاوی، الإجتیاب: قطع کردن بیابان. اِجْتَابَ يَجْتَابُ اِجْتَابًا. اسم فاعل و اسم مفعول: مُجْتَابٌ لکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و اسم مفعول مُجْتَوِبٌ بود. امر حاضر: اِجْتَبْ اِجْتَابًا اِجْتَابُوا. لفظ ماضی و امر به هم مشتبه شدند در تشبیه و جمع؛ لکن اصل ماضی اِجْتَوَيْتُمْ اِجْتَوَيْتُمْ و اصل امر: اِجْتَوُوا اِجْتَوُوا. ماضی مجهول: اُجْتَبِ، در اصل اُجْتَوِبَ بود؛ کسرة و او را به ما قبل دادند، بعد از حذف حرکت ما قبل، و او قلب به یاء شد.

و در اجوف یایی گویی: الأختیار: برگزیدن. ماضی معلوم: اِخْتَارَ الخ. مستقبل معلوم: يَخْتَارُ. و در ماضی مجهول گویی: اُخْتِرَ،<sup>۲</sup> اصلش اُخْتِيرَ بود؛ کسرة یاء را به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُخْتِرَ شد. امر حاضر: اِخْتَرِ اِخْتَارًا اِخْتَارُوا تا آخر.

۱. اِتَّهَبَ در اصل وَهَبَ بوده فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم باب افتعال، قاعدة باب افتعال را بر وی جاری کردیم، قاعدة باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌بردند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و تاء مفتوحه منقوطة میان فاء الفعل و عین الفعل در آورند ما همچنین کردیم، وَهَبَ اِوْتَّهَبَ شد؛ و جایز است و او را قلب کردن بتاء و تاء را در تاء ادغام نمودن و جایز است و او را به جهت کسرة ما قبل قلب به یاء کردن که اِيتَعَدَ گویند.

۲. اُخْتِرَ در اصل اِخْتِيرَ بود، معلوم بود خواستیم که مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُخْتِرَ شد، کسره بر یا ثقیل بود به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل، اُخْتِرَ شد، یعنی: برگزیده شده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

نهی: لَا يَخْتَرُ.

اسم فاعل و مفعول: مُخْتَارٌ بِرِ قِیَاسِ مُجْتَابٍ.

نافع یایی، الاجتباء: برگزیدن. اِجْتَبَى يَجْتَبِي اِجْتِبَاءُ الْمُجْتَبِي الْمُجْتَبِي اِجْتَبٍ لَا يَجْتَبِي.

مضاعف، الامتداد: کشیدن. اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ؛ اسم فاعل و مفعول: مُمْتَدٌّ؛ لکن اصل فاعل

مُمْتَدِّدٌ و اصل مفعول مُمْتَدَّةٌ است. امر حاضر: اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ اِمْتَدِّدٌ. نهی: لَا يَمْتَدُّ لَا يَمْتَدِّدٌ.

لفظ ماضی و امر در این باب به یک طریقند؛ لکن به حسب تقدیر، مختلف؛ چنانکه گذشت.

باب انفعال این باب متعدی نباشد؛ از برای مطاوعه فَعَلَ باشد؛ چون كَسَرَتْ الكوزَ

فَانْكَسَرَ. و شاید که مطاوعه أَفْعَلَ باشد، چون: أَرْعَجْتُهُ فَاَنْزَعَجَ.<sup>۱</sup> و بنا نمی شود این باب

مگر از چیزی که در آن علاج<sup>۲</sup> و تاثیری باشد یعنی گفته نمی شود مثلاً: اِنْكَرَمَ و اِنْعَدَمَ و

غیر اینها؛ زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را به مطاوعه، پس التزام

نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهایی که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این

معنا که ذکر کرده شد. و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است.

اجوف و اوی، الانقیاد: رام شدن. ماضی معلوم: اِنْقَادًا تا آخر. و مجهول: اَنْقَيْدٌ که اصل

اَنْقُوْدٌ بود؛ کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند. بعد از سلب حرکت ما قبل، «واو»

ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند؛ اَنْقَيْدٌ شد. مستقبل معلوم: يَنْقَادُ تا آخر. و

مجهول: يَنْقَادُ.<sup>۳</sup> اسم فاعل و مفعول: مُنْقَادٌ. امر حاضر: اِنْقُدْ.<sup>۴</sup> نهی: لَا يَنْقُدْ. جحد: لَمْ يَنْقُدْ.

۱. انزعاج: چیزی را از جای بر کندن است، البته محتاج است به استعمال اعضاء.

۲. علاج چیزی را می گویند که به استعمال اعضاء و جوارح باشد، مثل: قطع که واقع نمی شود مگر به تحریک دست و قول که واقع نمی گردد مگر به تحریک زبان.

۳. يَنْقَادُ در اصل بِنَقُوْدٌ بود، معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول را ضمه و ما قبل آخر را فتحه دادیم بِنَقُوْدٌ شد، واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردیم يَنْقَادٌ شد، یعنی: رام کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آیند.

۴. امر است از تَنقُوْدِ، خواستیم از تَنقُوْدِ صيغة امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به سکون محال است احتیاج افتاد به همزة وصل، چون ما بعد ساکن مفتوح بوده همزة وصل مکسور در اولش در آورده و حرکت آخر افتاد،

نهی: لا یُنْفَادُ. استفهام: هَلْ یُنْفَادُ.

ناقص یا بی الانحاء: سوده شدن. اِنْتَحَى یَنْتَحِی اِنْتِحَاءً<sup>۱</sup> الْمُنْتَحِی الْمُنْتَحَى اِنْتَحَی لا یَنْتَحِی و بر این قیاس بُوَد لَفِیْف مَقْرُونِ چُون اِنْتَزَوِی یَنْتَزَوِی فَهُوَ مُنْتَزَوٍ و ذَاکَ مُنْتَزَوِی اِنْتَزَوِی لا یَنْتَزَوِی.

مضاعف از باب انفعال اَلْاِنْصِیَابِ: ریخته شدن. اِنْصَبَ یَنْصَبُ فَهُوَ مُنْصَبٌ و ذَاکَ مُنْصَبٌ فِیْهِ.

امر حاضر: اِنْصَبْ اِنْصَبْ اِنْصَبْ. نهی: لا یَنْصَبْ لا یَنْصَبْ لا یَنْصَبْ.

باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد، چون: اِسْتَكْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ یعنی: طلب کتابت و به در آمدن کرد. و شاید که برای انتقال باشد از حالی به حالی چون: اِسْتَحْجَرَ الطَّیْنَ و اِسْتَوَقَّ الْجَمْلُ<sup>۲</sup>.

و شاید که به معنی اعتقاد باشد، چون: اِسْتَكْبَرَ و اِسْتَعْظَمَ.

مثال واوی، اَلْاِسْتِجَابِ: سزاوار چیزی شدن. ماضی معلوم: اِسْتَوْجَبَ یَسْتَوْجِبُ اِسْتِجَاباً فَهُوَ مُسْتَوْجِبٌ و ذَاکَ مُسْتَوْجِبٌ اِسْتَوْجِبَ لا یَسْتَوْجِبُ بر قیاس صحیح. اجوف واوی، اَلْاِسْتِیْقَامَةُ: راست شدن.

انقود شد، و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کر دهم انقاد شد، التقاء ساکنین شد میان الف و دال، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختیم اِنْقَدَّ شد، یعنی: رام شو ای مرد حاضر الان.

۱. در اصل اِنْتَحَا یا بود، بعد از الف زاید یاء واقع شده بود، قلب به همزه کر دیم اِنْتِحَاءً شد.

۲. قوله و اِسْتَوَقَّ الْجَمْلُ یعنی: شتر نر شتر ماده شد. و اصل این بود که شخصی در نزد شخصی جمل یعنی شتر نر را تعریف می کرد به اوصافی که مخصوص شتر نر است، اتفاقاً در میان آنها یک وصفی ذکر نمود که از اوصاف مخصوصه شتر ماده بود، پس آن شخص در این وقت این کلام را گفت در مقام بحث و اعتراض.

قاله طرفه بن العبد و هو غلام لمسیب بن علس، لما انشد بین یدی عمرو بن رشد وقد اتلفی الهم عند احتضاره بناج علیه الصبعرية مکرم لأن الصبعرية من سمات الناقة دون الجمال، فقال المسیب: لیقتله لسانه و نقل أنه کان اخر امره کما تفرس.

الصبعرية سعة فی عنق الناقة لالبعیر و ناقة ناجية ای سریعة و لایوصف به البعیر او یقال ناج، فاموس. ظاهر آن است که عربها هر سال به جهت قربانی شتر نر می آورند، یک سال شتر ماده آورده این مثل را گفتند. شرح.



إِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ<sup>۱</sup> إِسْتِقَامَةً<sup>۲</sup> الْمُسْتَقِيمُ الْمُسْتَقَامُ إِسْتَقِيمَ لَا يَسْتَقِيمُ بِرِ قِيَاسِ أَقَامَ يُقِيمُ إِقَامَةً.  
 ناقص یابی، الاستخباء: خیمه زدن. إِسْتَخْبَى يَسْتَخِي إِسْتِخَاءً<sup>۳</sup> الْمُسْتَخِي الْمُسْتَخِي  
 إِسْتَخَبَ لَا يَسْتَخِبُ.

لفيف مقرون الاستخياء: شرم داشتن. إِسْتَخَى يَسْتَخِي إِسْتِخَاءً فَهُوَ مُسْتَخِي وَ ذَاكَ  
 مُسْتَخِي إِسْتَخَى لَا يَسْتَخِي. و شاید که گویند إِسْتَحَى يَسْتَحِي إِسْتِخَاءً فَهُوَ مُسْتَحٍ وَ ذَاكَ  
 مُسْتَحِي. امر: اسْتَح. نهی: لَا يَسْتَح. و در حَيَّ جایز است که ادغام کنند و گویند: حَيَّ حَيَّا  
 حَيُّوْنَا تا آخر.

مضاعف، الاستيثاب: تمام شدن. اسْتَبَّ<sup>۴</sup> يَسْتَبُّ إِسْتِثَاباً. اسم فاعل: مُسْتَبِّبٌ. اسم  
 مفعول: مُسْتَبَّبٌ. امر حاضر: اسْتَبَّ اسْتَبَّ اسْتَبَّ. و بر این قیاس است امر غایب و نهی  
 و جحد.

باب تفعّل، این باب مطاوعه فعل باشد، چون: قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ. و به معنی تكلّف و تشبه  
 نیز آید، چون: تَحَلَّمٌ وَ تَزَهَّدٌ. و به معنی مهلت آید، چون: تَجَرَّعَ وَ چون در مستقبل باب  
 تفعّل و تفاعل و تفعّل دو تاء جمع شود، جایز باشد که یکی را بیندازند، چون: تَتَرَّلُ  
 الْمَلِكَةُ وَ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ وَ تَصْدَى.<sup>۵</sup>

۱. در اصل يَسْتَقِيمُ بود، کسره بر او تقیل بود به ما قبل دادند که قاف باشد، و او ساکن ما قبل مکسور قلب به  
 یاء کریم یستقیم شد.

۲. در اصل استفواً بود، فتحة او را به ما قبل دادیم که قاف باشد، و او در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح  
 قلب کریم به الف، التقاء ساکنین شد میان دو الف، به جهت التقاء ساکنین یکی را انداختیم و تاء  
 مصدریه را عوض از محذوف آوردیم، استقامه شد.

۳. إِسْتِخَاءً در اصل استخياً بود، یاء بعد بود، یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب به همزه نمودیم  
 استخياء شد، یعنی: خیمه زدن.

۴. در اصل اسْتَبَّ بود، اجتماع حرفین متجانسین، حرکت یاء اول را به ما قبل دادند و در ثانی ادغام نمودند  
 اسْتَبَّ شد.

۵. اگر کسی بحث کند که چه عیب دارد تصدّی در آیه شریفه «وَأَنْتَ لَهْ تَصْدَى» فعل ماضی باشد از باب  
 تفعّل؟ جواب گوئیم: که با آنست درست نمی شود زیرا که آنست ضمیر مخاطب است، اگر فعل ماضی باشد  
 باید تصدّیت گفته شود که با آنست درست بیاید که ضمیر مخاطب مذکر است و همچنین است «نَاراً تَلْظَنُ»  
 اگر تَلْظَنُ فعل ماضی باشد باید تَلْظَنْتُ بگویند، از برای آنکه نار مؤنث سماعی است.

ناقص یایی، قَمَى يَتَمَى تَمِيًّا. اصل مصدر تَمِيًّا بود؛ ضمه را به جهت یاء بدل به کسره کردند تَمِيًّا شد. اسم فاعل: مَتَمَّنٌ. اسم مفعول: مَتَمَّنِي. امر حاضر: تَمَّنْ. نهی: لَا يَتَمَّنْ. جحد: لَمْ يَتَمَّنْ.<sup>۱</sup>

مضاعف التَّحَبُّبُ: دوستی نمودن. تَحَبَّبَ يَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا الْمُتَحَبَّبُ الْمُتَحَبَّبُ تَحَبُّبٌ لَا يَتَحَبَّبُ بر قیاس صحیح.

باب تفاعل، اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد همچنان که در باب مفاعله؛ لکن اینجا مجموع به حسب صورت فاعل باشند، چون: تَضَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌّ در مفاعله به حسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول. و شاید که به معنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد، چون: تَجَاهَلَ زَيْدٌ وَتَمَارَضَ عَمْرُوٌّ یعنی جهل و بیماری را آشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند. و شاید که به معنی أَفْعَلَ آید، چون: تَسَاقَطَ أَي: أَسْقَطَ؛ كَقَوْلِهِ أَعَالَى: تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا أَي: تُسْقِطُ.

۱. لَمْ يَتَمَّنْ در اصل يَتَمَّنِي بود، لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد یاء را از آخرش انداخت لَمْ يَتَمَّنْ شد و معنی عمل کرد معنی فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال، برد به ماضی و در ماضی نفی کرد، اول معنایش چنان بود که آرزو می‌کند یک مرد غایب الان یا آینده و حالا معنایش چنین است که آرزو نکرده یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. ظاهر تمثیل به آیه شریفه آن است که لفظ «تساقط» فعل ماضی از باب تفاعل است و حال این که چنین نیست، بلکه فعل مضارع است، به دلیل این که مجزوم است در جواب امر که هرّی باشد و به دلیل این که خود مصنف صرف میر تساقط را تفسیر نموده به قول خودش ای تسقط، لکن بعد از آنکه ثابت شد که فعل مضارع است نه فعل ماضی، معلوم نیست که از کدام باب است، چون که در قرآن چاپ طهران به خط مصباح زاده لفظ تساقط به ضم تاء و کسر قاف نوشته شده و ظاهر این چاپ این است که از باب مفاعله می‌باشد نه از باب تفاعل، چون که اگر از باب تفاعل باشد باید فعل مضارعش تساقط با دو تاء منقوطة مفتوحین باشد با فتح قاف و یا این که تساقط به فتح تاء منقوطة و تشدید سین و فتح قاف باشد، مثل: تَسَارِعَ که در فصل بعد مصنف بیان می‌کند و در چاپ مصر مطبعة دارالکتب المصرية که به تصحیح جماعتی از متخصصین رسم الخط و قراءات کلام الله المجید تصحیح شده، این لفظ به همان ضبط چاپ طهران نوشته شده، پس دانسته شد که این لفظ با ضبط مذکور مثال برای باب تفاعل نمی‌شود پس باید مراجعه شود به اختلاف قراءات که بنابر بعض قراءات مثال مضارع باب تفاعل می‌شود. قال الزمخشري في الكشاف في ذيل هذه الآية: «تساقط» فيه تسع قراءات: تساقط بادغام التاء و تساقط باظهار التائين و تساقط بطرح التانية و يساقط بالياء و ادغام التاء و تساقط و تسقط و يسقط و يسقط.

ناقص وَاوَى؛ التَّصَابِي: عشق بازی کردن: تَصَابِي يتَصَابِي تَصَابِيًا؛ ضَمَّهُ در مصدر بدل به کسره شد، چنانکه در باب تَفَعَّلْ گذشت: الْمُتَّصَابِي الْمُتَّصَابِي تَصَابٌ لَا يَتَّصَابُ.  
 ناقص يَابِي؛ التَّرَامِي: با یکدیگر تیر انداختن. تَرَامِي يَتَرَامِي تَرَامِيًا بر قیاس تَصَابِي.  
 مضاعف؛ التَّحَابِي: یکدیگر را دوست داشتن. تَحَابٌ يَتَحَابُ تَحَابِيًا فَهُوَ وَ ذَاكَ مُتَّحَابٌ.

امر حاضر: تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ. نهی: لَا يَتَّحَابُ لَا يَتَّحَابُ لَا يَتَّحَابُ. و بر این قیاس  
 بُوَد جحد و امر غایب. و در این باب ماضی و امر یک صورتند؛ لکن فرق به قراین

→

و لا يخفى عليك ما في كلامه في بيان القراءات التسع من الابهام، حيث لم يبين ضبط شيء من القراءات من حيث الحركات و بدونه لا يعرف ان هذه اللفظة في كل قرآنة من اي باب من ابواب الثلاثي المزيد فيه هي.

و اما ابوالبقاء فكلامه احسن من كلام الزمخشري و هذا نصه: تساقط يقرء على تسعة اوجه: بالثاء و التشديد و الاصل تساقط و هو (اي بالتائين) احد الالوجه (و قبله اي بالثاء و التشديد) ايضا احد الالوجه فهما وجهان و الثالث بالياء و التشديد و الاصل يتساقط، فادغمت الاء في السين و الرابع بالثاء و التخفيف على حذف التائية و الفاعل على هذه الالوجه (الاربعة) النخلة و قيل الثمرة لدلالة الكلام عليها و الخامس بالثاء و التخفيف و ضم القاف و السادس كذلك الا انه بالياء و الفاعل الجذع او الشعر و السابع تساقط بئاء مضمومة و بالالف و كسر القاف و الثامن كذلك الا انه بالياء و التاسع تسقط بئاء مضمومة و كسر القاف من غير الف و اظن انه يقرء كذلك بالياء.

غرض از نقل كلام زمخشري و ابوالبقاء آن است كه لفظ تساقط در صرف مير بدون تشديد سين، مثال مضارع باب تفاعل نمی شود، پس باید به فتح تاء و تشديد سين باشد بنا بر اینکه در اصل تساقط با دو تاء بوده و تاء دوم در سين ادغام شده، مثل: يَتَصَاعَدُ كه در فصل بعد خواهد آمد يا اینکه به اصل باقي بماند یعنی تساقط به فتح تائين و فتح قاف باشد.

قال ابن مجاهد في كتاب السبعة في القراءات: اختلفوا في التخفيف و التشديد مع التاء و لم يقرء احد منهم بالياء من قوله (تساقط عليك رطيا جنيا)، فقرء ابن كثير و نافع و ابو عمرو و ابن عامر و الكسائي تساقط بفتح التاء مشددة السين و قرء حمزة تساقط بفتح التاء مخففة السين و اختلف عن عاصم فروى عنه ابوبكر تساقط مثل ابى عمر و روى عنه حفص تساقط بضم التاء و كسر القاف مخففة السين. مدرس افغانى

۱. تَصَابٌ امر است از تَصَابِي ما خواستيم از تَصَابِي صيغة امر حاضر بنا كنيم تاء كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم نظر كرديم بما بعد حرف مضارع متحرك بود به همان حركه امر بنا كرديم ياء از آخرش به وقف افتاد تَصَابٌ شد یعنی: عشق بازی کن ای مرد حاضر الان.

است.

## فصل

بدان که فاء الفعل در باب تفاعل و تفاعل، هر گاه یکی از یازده حرف باشد که تاء و ثاء و دال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظا است روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند. و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند. پس در **تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهَّرَ** فهو **مُتَطَهِّرٌ** و **ذَاكَ مُتَطَهِّرٌ** گویی: **إِظْهَرُ إِظْهَرُ** **إِظْهَرُ** فهو **مُظْهَرٌ** و **ذَاكَ مُظْهَرٌ** و در **تَدَارَكَ يَتَدَارَكُ تَدَارَكَ** فهو **مُتَدَارِكٌ** و **ذَاكَ مُتَدَارِكٌ** گویی: **إِدَارَكَ يَدَارِكُ إِدَارَكَ** فهو **مُدَارِكٌ** و **ذَاكَ مُدَارِكٌ**. و در قرآن مجید آمده است: **الْمُزْمِلُ وَالْمُدْمِئِرُ** و **أَزَيْتٌ فَادَارَاتِمُ** فيها. و بر این قیاس بود **إِثْرَبُ يَثْرَبُ إِثْرَبًا** فهو **مُثْرَبٌ** و **ذَاكَ مُثْرَبٌ** و **إِتَابِعُ يَتَابِعُ إِتَابِعًا** و **أَيْتٌ يَيْتُ إَيْتًا** و **إِتَاقِلُ يَتَاقِلُ إِتَاقِلًا** و **إِدْثُرُ يَدْثُرُ إِدْثُرًا** و **إِدَارَكَ** چنانکه گذشت و **إِدْكَرُ يَدْكَرُ إِدْكَرًا** و **إِدَانِحُ يَدَانِحُ إِدَانِحًا** و **إِزْمَلُ يَزْمَلُ إِزْمَلًا** و **إِزَاوَرُ يَزَاوَرُ إِزَاوَرًا** و **إِسْرَعُ يَسْرَعُ إِسْرَعًا** و **إِسَارِعُ يَسَارِعُ إِسَارِعًا** و **إِشْجَعُ يَشْجَعُ إِشْجَعًا** و **إِشَاعَرَ يَشَاعِرُ إِشَاعِرًا** و **إِصْعَدُ يَصْعَدُ إِصْعَدًا** و **إِصَاعِدُ يَصَاعِدُ إِصَاعِدًا** و **إِضْرِعُ يَضْرِعُ إِضْرِعًا** و **إِضَارِعُ يَضَارِعُ إِضَارِعًا** و **إِظْهَرَ** چنانکه گذشت. و **إِطَابِقُ يَطَابِقُ إِطَابِقًا** و **إِطَرِّقُ يَطَرِّقُ إِطَرِّقًا** و **إِظْهَرَ يَظْهَرُ إِظْهَرًا** و **إِظَاهَرَ يَظَاهَرُ إِظَاهَرًا**.

۱. **إِظْهَرُ** در اصل **تَطَهَّرَ** بود، در فاء الفعل باب تفاعل طاء واقع شده بود، طاء حرف است از حروف مستعلی مطبقة و تاء منقوطه حرفی است از حروف مهموسه متحفضة، میان اینها تباعد و تنافر بود تاء منقوطه را قلب به طاء مؤلفه کردیم **تَطَهَّرَ** شد، اجتماع حرفین متجانسین، طاء اول را ساکن کردیم ابتدا به سکون شد، چون ابتدا به سکون محال است همزه وصل مکسور به اولش در آوریم و بر طاء دوم ادغام نمودیم **إِظْهَرَ** شد و هم چنین است **إِدَارَكَ**، در اصل **تَدَارَكَ** بود، در فاء الفعل باب تفاعل دال واقع شده بود، به جهت قرب مخرج تاء را بدل کردیم به دال **تَدَارَكَ** شد، اجتماع حرفین متجانسین متحرکین، دال اول را ساکن کردیم، چون ابتداء به سکون محال است احتیاج افتاد به همزه وصل، همزه وصل مکسور به اولش در آوریم و بر دال دوم ادغام کردیم، **إِدَارَكَ** شد.

## فصل

بدان که عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند، پس دو ساکن جمع شوند: فاء و تاء؛ بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در **إِخْتَصَمَ**<sup>۱</sup> **يَخْتَصِمُ** **إِخْتِصَامًا** چنین گویند: **خَصِمَ** **يَخْصِمُ** **خِصَامًا** فهو **مُخْصِمٌ** و ذاک **مُخْصِمٌ**. امر حاضر: **خَصِمِ**. و بعضی فاء را حرکت به کسره می دهند؛ گویند: **خَصِمَ** **يَخْصِمُ** **خِصَامًا**.

باب افعال: **الإحمرار**: سرخ شدن. **إِخْمَرَّ** **يَخْمَرُّ** **إِخْمِرَارًا** فهو و ذاک **مُخْمَرٌ**. ماضی مجهول: **أَخْمَرُ**. مستقبل مجهول: **يُخْمَرُ**. امر حاضر: **إِخْمَرِ** **إِخْمِرْ**. و نهی و جحد بر این قیاس است.

باب افعال: **الأخميرار**، **إِخْمَارٌ** **يَخْمَارُ** **إِخْمِيرَارًا**. اسم فاعل و اسم مفعول: **مُخْمَارٌ**. امر حاضر: **إِخْمَارُ** **إِخْمَارِ**. بر این قیاس است نهی و جحد.

۱. **إِخْتَصَمَ** در اصل **خَصِمَ** بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال. قاعده باب افتعال را بر وی جاری کردیم، قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را در آن باب می برند همزه وصل مکسور در اولی در آورند و فاء الفعل اش را ساکن کنند و تاء منقطه مفتوحه میان فاء الفعل و عین الفعل در آورند، ما همچنین کردیم **إِخْتَصَمَ** شد، در عین الفعل صاد واقع شده بود تاء افتعال را نیز به صاد بدل کردیم **إِخْتَصَمَ** شد، در این صورت دو وجه جایز است: یکی آنکه اجتماع حرفین متجانسین متحرکین شرط ادغام موجود بود، فتحة صاد اول را بما قبل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم **إِخْتَصَمَ** شد، به جهت حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم **خَصِمَ** شد. وجه دوم آن است که وقتی که صاد اول را ساکن کردیم التقاء ساکنین شد میان خاء و صاد، در این صورت که دو ساکن در یک جا جمع شدند، قاعده آن است که دوم را به کسره حرکت می دهند و ما هم به صاد کسره دادیم و نقل کردیم کسره را به ما قبل که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم **إِخْتَصَمَ** شد، به جهت حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم **خَصِمَ** شد.

۲. بدان که باب افعال برای مبالغه فعل لازم آید و آن فعل لازم بر دو قسم است یا از الوان است، مثل: **إِخْمَرُ** **يَخْمَرُ** **إِخْمِرَارًا** یا از برای عیوب است، مثل: **إِشْوَرُ** **يَشْوَرُ** **إِشْوَرًا**. مدرس افغانی

۳. بدان که باب افعال نیز برای مبالغه فعل لازم آید به طریق مذکور، لکن مبالغه در این باب بیشتر باشد، زیرا که گفته می شود **خَمَرٌ** **زَيْدٌ** در صورتی که **زَيْدٌ** **فِي** **الْجَمَلَةِ** سرخ باشد و گفته می شود **إِخْمَرٌ** **زَيْدٌ** در صورتی که سرخی **زَيْدٌ** **حَدٌ** وسط باشد و گفته می شود **إِخْمَارٌ** **زَيْدٌ** در صورتی که سرخی **زَيْدٌ** **حَدٌ** وسط باشد. مدرس افغانی

باب فَعْلَلٌ؛ <sup>۱</sup> دَخَرَجُ يَدْخَرِجُ دَخْرَجَةٌ و دَخْرَجًا فهو مَدْخَرِجٌ و ذاك مَدْخَرِجٌ. امر: دَخَرَجُ. نهی: لا يَدْخَرِجُ.

باب تَفَعَّلٌ؛ <sup>۲</sup> تَدَخَرَجُ يَتَدَخَرِجُ تَدَخْرَجًا فهو مُتَدَخَرِجٌ و ذاك مُتَدَخَرِجٌ. امر: تَدَخَرَجُ. نهی: لا يَتَدَخَرِجُ.

باب اِفْعَلَلٌ؛ <sup>۳</sup> اِخْرَنْجَمُ يَخْرَنْجِمُ اِخْرَنْجَامًا فهو مُخْرَنْجِمٌ و ذاك مُخْرَنْجِمٌ. امر حاضر: اِخْرَنْجِمُ. نهی: لا يَخْرَنْجِمُ.

باب اِفْعَلَلٌ؛ <sup>۴</sup> اِقْشَرُّهُ يَقْشِرُّهُ اِقْشِرَارًا فهو مُقْشِرٌّ و ذاك مُقْشِرٌّ. امر حاضر: اِقْشِرُّهُ. نهی: لا يَقْشِرُّهُ.

بدان که باب اِفْعَلَلٌ <sup>۶</sup> در ثلاثی مزید فيه آمده است؛ چون: اِقْعَنْسَسُ <sup>۷</sup> يَقْعَنْسِسُ

۱. بدان که باب فعلل مثل دخرج غالباً متعدی می باشد، مثل: دخرج زيد الخبز و گاهی لازم است، مثل:

دريج الرجل، یعنی: پشش خم شده و درجج با حاء حطی است. قال فی لسان العرب: درجج فی مشیه بالجیم اذا دبّ دبیباً و قال: درجج الرجل بالحاء: حتى ظهروا. مدرس افغانی

۲. باب تفعّل از برای مطاوعه باب فعلل می باشد، نحو: دَخَرَجْتُ الخبز فتدخرج ذلك الحجر. قال فی منتهی الاربع: دَخَرَجَةٌ دَخْرَجَةٌ و دَخْرَجًا: گردد گردانید آن را تَدَخَرِجُ: گردید گردد. مدرس افغانی

۳. باب اِفْعَلَلٌ نیز برای مطاوعه آید، مثل: خَرَجْتُ الابلَ فَأَخْرَجْتُ نَجْمَ ذَلِكَ الْاِبِلِ و برای این دو باب بیاید توضیح بیشتر در شرح تصریف، ان شاء الله تعالی. مدرس افغانی

۴. باب اِفْعَلَلٌ برای مبالغه فعل لازم می آید، چون که گفته می شود: قَشَّرَ شَعْرَ جِلْدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر جلده فی الجملة و گفته می شود اِقْشَرُّ شَعْرَ جِلْدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر الجلد مبالغه. مدرس افغانی

۵. اِقْشَرُّ در اصل قَشَّرَ بود، فعل رباعی مجرد بود، خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بر دیم به باب اِفْعَلَلٌ، قاعده باب اِفْعَلَلٌ را بر وی جاری نمودیم، قاعده باب اِفْعَلَلٌ آن است که هر فعل رباعی مجرد را که در آن باب می برند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعل را فتحه می دهند و لام الفعل دوم را مفتوح مکرر نمایند، ما هم چنین کردیم قَشَّرَ اِقْشَرَّرَ شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین، فتحه راء اول را به ما قبل دادیم که عین باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِقْشَرُّ شد، معنایش گویند اِقْشَرُّ جلده یعنی: اخذ کرد او را قَشَّرَ بره.

۶. باب اِفْعَلَلٌ از ملحقات باحرنجم می باشد یعنی ثلاثی مزید فيه است، لکن ملحق است به اِحرنجم که رباعی مزید فيه است و المراد من اللاحق، اتحاد وزن مصدری الملحق والملاحق به، نحو: اِفْعَنْسَسُ و

اِخْرَنْجَمُ و بناه این باب برای مبالغه فعل لازم است، لانه یقال: قَعَسَ الرَّجُلُ اذا دخل ظهره و خرج صدره فی الجملة و یقال: اِقْعَنْسَسَ الرَّجُلُ اذا كثر حُرُّ وَجْه. مدرس افغانی

۷. اِقْعَنْسَسُ در اصل قَعَسَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بر دیم به باب اِفْعَلَلٌ،

إِقْعِنَاساً که حروف اصولش قَعَس است. و اِقْعُول نیز آمده است؛ چون: اِجْلُوَزٌ<sup>۱</sup> يَجْلُوَزُ اِجْلُوَزاً.<sup>۲</sup>

و افعیال<sup>۳</sup> نیز آمده است؛ چون: اِعْشَوْسَبُ يَعْشَوْسِبُ اِعْشِشَاباً. و اِقْعِنِي<sup>۴</sup> نیز آمده است؛ چون: اِسْلَقْنِي<sup>۵</sup> يَسْلَقْنِي اِسْلِقَاءً.

قاعده باب افعلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش بیآورند و فاء‌الفعلش را ساکن می‌کنند و نون ساکن میانه عین‌الفعل و لام‌الفعلش درآورند و لام‌الفعل را مفتوح مکرر کنند ما هم چنین کردیم قَعَس اِقْعِنَسُ شد، یعنی: به پشت راه رفته است، یعنی: خَلَفَ وَ زَجَعَ.

۱. اِجْلُوَزٌ در اصل جَلَزٌ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه‌اش گردانیم بردیم به باب اِفْعُول قاعده باب اِفْعُول را بر وی جاری کردیم، قاعده باب اِفْعُول آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد که بر آن باب برند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء‌الفعلش را ساکن کنند و واو مشدده بین عین‌الفعل و لام‌الفعل درآورند، ما هم چنین کردیم. اِجْلُوَزٌ شد، یعنی: سرعت کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

الجلز: الطی و اللی و المد و النز و الذهب فی الارض مسرعاً و الجلذی بالذال المعجمة: السير السریع و الأجلواز: المضاء و السرعة فی السير. قاموس.

۲. بدان که در کتب لغتی که در دست است در بعضی آنها جلد باذال نیامده و جلد بازای آمده، از این قبیل است مجمع‌البحرین و اساس‌البلاغه و در بعضی دیگر جلد باذال و جلد بازای آمده از این قبیل است، منتهی‌الارب و لسان‌العرب و نه‌ایه‌ابن‌اثیر و در این کتب جلد باذال از باب اِفْعُول آمده و جلد بازای از این باب ذکر نشده اما آنچه را در حاشیه نوشته‌اند که الجلز بازای است به معنای الطی و اللی و العد و النز و الذهب فی الارض مسرعاً و در آخر این حاشیه نوشته‌اند الاجلواز بازای المضاء و السرعة فی السير، ظاهراً بازای اشتباه است، چونکه این معنی برای اجلواز باذال است نه بازای، قال فی لسان‌العرب و الاجلواذ و الاجلواذ المضاء و السرعة فی السير.

فالاشتباه فی لفظ اجلواز ای کتابته بالزای اما من الکتاب او من قاموس فتامل جیدا. مدرس‌الفغانی

۳. باب اِفْعِیَال نیز برای مبالغه فعل لازم می‌آید لانه یقال عَشِبَ الارضُ اذا نبت وجه الارض فی الجملة و یقال اِعْشَوْسِبَ الارضُ اذا کثر نبات وجه الارض. مدرس‌الفغانی

۴. باب اِقْعِنِي برای فعل لازم است لانه یقال اِسْلَقْنِي الرجل ای نام علی ظهوره مدرس‌الفغانی

۵. اِسْلَقْنِي در اصل سَلَقٌ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب اِقْعِنِي، قاعده باب افعنلی آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء‌الفعلش را ساکن کنند و نون ساکن میان عین‌الفعل و لام‌الفعلش درآورند و الفی به آخرش لاحق نمایند، ما هم چنین کردیم اِسْلَقْنِي شد، یعنی: به پشت خواهید یک مرد غایب در زمان گذشته.

بدان که مجموع همزه‌ها که در اول ماضی ثلاثی مزیدفیه و رباعی مزیدفیه است همزه وصل<sup>۱</sup> است، که در درج کلام بیفتد و همچنین همزه‌هایی که در اول مصدرها و امرهای این ابواب است؛ إلا همزه باب افعال که همزه قطع است و ساقط نمی‌شود در درج کلام؛ نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر.

### فصل

بدان که ذهب را چون به باء متعدی کنیم، چنان گویی: ذُهَبَ بِه ذُهَبَ بِهَذَا ذُهَبَ بِهَمْ ذُهَبَ بِهَا ذُهَبَ بِهَذَا ذُهَبَ بِهِنَّ ذُهَبَ بِكَ ذُهَبَ بِكُنَا ذُهَبَ بِكُمْ ذُهَبَ بِكَ ذُهَبَ بِكُنَا ذُهَبَ بِكُنُّ ذُهَبَ بِی ذُهَبَ بِنَا.

و در اسم مفعول گویی: مَذْهُوبٌ بِه مَذْهُوبٌ بِهَذَا مَذْهُوبٌ بِهَمْ تا آخر.

بدان که الف فاعل و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدی کنند؛ چون سَارَ زَيْدٌ و سَايَرْتُهُ و خَرَجَ زَيْدٌ و اسْتَخْرَجْتُهُ.



۱. بدان که اصل در همزه وصل کسر است، چون که همزه وصل در اصل ساکن بوده و چون در اول کلمه داخل شد محتاج به حرکت شد، لتعذر الابداء بالساکن یا بسبب التقاء ساکنین حرکت به کسر داده شد، لان الكسر اصل فی تحرك الساکن و لم تکسر فی مثل أنصر و أکتب، لان بتقدير الكسرة يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة و ذلك یوجب الثقل كما فی ذئبل و لا اعتبار للنون الساکن فی انصر و الکاف الساکن فی اکتب، لان الحرف لا یكون حاجزا حصینا عندهم. مدرس الفغانی



كتاب التصريف



## كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم أنّ التصريف<sup>١-٢</sup> في اللّغة التّغيير، وفي الصّناعة تحويل الأصل الواحد إلى أمثلة مختلفة<sup>٣</sup> لمعان مقصودة لا تحصل إلاّ بها.<sup>٤</sup>

---

١. يقال صرفت الشيء، أي غيرته. يعني أنّ للتصريف معنيين: لغويّ وهو ما وضعه له واضع لغة العرب، واللّغة هي اللفاظ الموضوعية من لغي بالكسر يلقى لغي إذا لهج بالكلام. وأصلها لغى، أولغوا، والهاء عوض عنها وجمعها لغى، مثل برة وبرى وقد جاء اللغات؛ وصناعى وهو ما وضعه له أهل هذه الصناعة وأشار إليه بقوله: هو فى الصناعة بكسر الضاد وهى العلم الحاصل من التمرّن على العمل والمراد ههنا، صناعة التصريف، أي التصريف فى الاصطلاح، هى الأصل الواحد، أى تغييره والأصل ما يبنى عليه الشيء والمراد ههنا المصدر. سعدالدين.

٢. وهو تصريف من الصرف، للمبالغة. سعدالدين.

٣. باختلاف الهيئة، نحو ضرب و يضرب ونحوها من المشتقات. سعدالدين.

٤. أى بهذه الأمثلة. وفى هذا الكلام، تنبيه على أنّ هذا العلم محتاج إليه مثلاً الضرب، هو الأصل الواحد، فتحويله إلى ضرب و يضرب وغيرهما لتحصيل المعانى المقصودة من الضرب الحادث فى زمان

ثم الفعل: <sup>١</sup> إمّا ثلاثيّ و إمّا رباعيّ و كلّ واحد منهما، إمّا مجرد أو مزيد فيه، <sup>٢</sup> و كلّ واحد منها، إمّا سالم أو غير سالم، و نَعني بالسّالم، ما سلمت حروفه الأصليّة، التي تقابل بالفاء و العين و اللّام من حروف العلة و الهمزة و التّضعيف.

أمّا الثلاثي المجرد، فإن كان ماضيه على فَعَل مفتوح العين، فمضارعه يَفْعَل بضمّ العين، أو يَفْعِلْ بكسرهما، نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ و ضَرَبَ يَضْرِبُ، و قد بجيء على يَفْعَلْ بفتح العين، إذا كان عين فعله أو لامه، حرفاً من حروف الحلق، و هي سِتّة أحرف: الهمزة و الهاء و العين و الحاء و الغين و الخاء، نحو: سَأَلَ يَسْأَلُ و منع يَمْنَعُ. و أبى يَأبى شاذّ، و إن كان ماضيه على فَعِلْ مكسور العين فمضارعه على يَفْعَلْ بفتح العين، نحو: عَلِمَ يَعْلَمُ

الماضي أو الحال، أو غيرهما، هو التصريف في الاصطلاح و المناسبة بينهما ظاهرة، والمراد بالتصريف ههنا، غير علم التصريف، الذي هو معرفة احوال الأبنية و اختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل. قال في المغرب: التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر. و قال في الصحاح: التحويل نقل الشيء موضع الى موضع آخر، تقول حَوَّلْتَهُ، فتحوّل. و حول ايضاً يتعدى بنفسه، و لا يتعدى، و الاسم منه الحول، قال الله تعالى: لا يَتَّبِعُونَ عنها جزلاً، فهو اخض من التغيير، ما لا يخفى أنك تنقل حروف الضرب الى ضَرْب و يضرب و غيرهما، فيكون التحويل اولن من التغيير و لا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لأنه اخض من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل الأربع. قيل التحويل اي الصّورة و يدل بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل و الاصل الواحد هي المادة و حصول المعاني المقصودة هي الغاية و أما قلنا أنه حول الاصل الواحد الى الأمثلة، اي اشتق الأمثلة منه و لم يجعل كلاً من الأمثلة، صيغة موضوعة برأسها، لأن هذا ادخل في المناسبة و اقرب الى الضبط.

و اختار الاصل الواحد على المصدر ليصح على المذهبيين، فإن الكوفيين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالاصل الواحد عندهم الفعل، والعمدة في استدلالهم، أن المصدر يعلّ باعلال الفعل، فهو الفعل واجيب عنه بأنه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق، كما أن نحو تعدد، واحد، و تعدد فرع بعد الاعلال، مع أنه ليس بمشتق منه، و تأخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق، لا يتنافى كون اعلال المصدر متأخراً عن اعلال الفعل، فتأمل. سعدالدين.

١. بكسر الفاء، لأنه اسم لكلمة مخصوصة و اما بالفتح، فمصدر فَعَلْ يفعل. سعدالدين.
٢. لانه لا يخلو إمّا ان يكون بالياً على حروفه الاصلية او لا، فالاول مجرد و الثاني مزيد فيه. سعدالدين.
٣. قدم الهمزة لأن تخرجها أقصى الحلق، ثم الحاء لأن تخرجها اعلى من تخرجها الهمزة و البواقي على هذا الترتيب. ثم استشعر اعتراضاً بأن ابى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط، فاجاب عنه بقوله: «و أبى يابى شاذة اي مخالف للقياس، فلا يعتد به فلا يرد نقضاً فان قيل الخ. سعدالدين.

إلا ما شد من نحو: حَسِبَ يَحْسِبُ و أخواته،<sup>١</sup> و إن كان ماضيه على فَعَل مضموم العين، فمضارعه على يَفْعَل بضم العين، نحو حَسَنَ يَحْسُنُ.  
 و أمّا الرباعي المجرد، فهو فَعَلَل كَدَخِرَج دَخِرَجَةٌ و دَخِرَاجًا.  
 و أمّا الثلاثي المزيد فيه، فهو على ثلاثة أقسام:  
 الأول، ما كان ماضيه على أربعة أحرف: كَأَفْعَل، نحو: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا، و فَعَل نحو: فَرِحَ يُفْرِحُ تَفْرِيحًا، و فَاعَل،<sup>٢</sup> نحو: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً و قِتَالًا و قِتَالًا.  
 الثاني، ما كان ماضيه على خمسة أحرف، إمّا أوّله التاء، مثل: تَفَعَّل<sup>٣</sup> نحو: تَكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تَكْسَرًا، و تَفَاعَل نحو: تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا، و إمّا أوّله الهمزة، مثل: اِنْفَعَلَ نحو: اِنْقَطَعَ يَنْقَطِعُ اِنْقِطَاعًا، و اِفْتَعَلَ،<sup>٤</sup> نحو: اِجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اِجْتِمَاعًا، و اِفْعَلَ،<sup>٥</sup> نحو: اِخْمَرَ يَخْمَرُ اِخْمَارًا.

١. فإنها جاءت بكسر العين و قلّ ذلك في الصحيح، نحو: حَسِبَ يَحْسِبُ و نعم ينعم و كثر في المعتل نحو: وَرِثَ يَرِثُ و وَرَغَ يَرِغُ و بَشَّ يَبِشُّ و وَسِغَ يَسِغُ و أخواتها و اما فضل يفضل و نعم ينعم و ميت يموت بكسر العين في الماضي وضمها في المضارع فمن تداول اللغتين لأنها جاءت من باب علم يعلم و نَصَرَ يَنْصُرُ، فأخذ الماضي من الأول و المضارع من الثاني. سعدالدين.
٢. لان الزايد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلاثة، لتلا يلزم مزية الفرع على الأصل، لان الحروف التي تُزاد لا تكون الأ من حروف سالتعونيها، الا في اللاحق و التضعيف، فانه تزداد فيهما اي حرف كان سعدالدين.
٣. بزيادة الالف، نحو: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً و قِتَالًا و من قال كَذَبَ كَذَابًا، قال قَاتَلَ قِتَالًا و روى ما رأته امرأة و قاتله قِتَالًا و تأسيه على ان يكون بين اثنين فصاعداً يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو: ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و قد يكون بمعنى فَعَل اي للتكثير نحو: ضَاعَفْتَهُ و ضَعَفْتَهُ و بمعنى الفعل نحو: عَافَاكَ اللهُ، اي عفاك الله و بمعنى فَعَلَ نحو: وَاقَعَ و وَقَعَ و دَافَعَ و دَفَعَ و سَافَرَ و سَفَرَ. سعدالدين.
٤. بزيادة التاء و تكرار العين نحو: تَكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تَكْسَرًا، و هو لمطاوعة فعل نحو: كَسَرْتَهُ فَتَكَسَّرَ و المطاوعة حصول الأثر عند تعلق الفعل المتعدّي بمفعوله، فأنتك اذا قلت كسرته فالحاصل له التكسر. و للتكلف نحو: تَحَلَّمَ اي تكلف الحلم.
- و لاتخاذ الفاعل المفعول، اصل الفعل، نحو: تَوَسَّدْتَهُ، اي اخذته و سادة. و للدلالة على ان الفاعل جانب الفعل، نحو: تَهَجَّدَ، اي جانب الهجد. و للدلالة على حصول اصل الفعل مرة نحو: تَجَرَّعْتَ اي شربته جرعة بعد جرعة و للطلب، نحو: تَكَبَّرَ، اي طلب ان يكون كبيراً. سعدالدين.
٥. و هو لمطاوعة فعل نحو: جمعته فاجتمع و للاتخاذ، نحو: اِخْتَبَرَ، اي اخذ الخبر و لزيادة المبالغة في المعنى، نحو: اِكْتَسَبَ، اي بالغ و اضطرب في الكسب و يكون بمعنى فعل، نحو: جَذِبَ و اجْتَذِبَ و بمعنى تفاعل، نحو: اِخْتَصَمُوا أي تخاصموا. سعدالدين.

الثالث، ما كان ماضيه على ستة أحرف، مثل: اسْتَفْعَلَ، نحو: اسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ  
اسْتَحْزَجًا، و اِفْعَالٌ، نحو: اِحْمَارٌ يَحْمَارُ اِحْمِزَارًا، و اِفْعَوْعَلٌ، نحو: اِعْشَوْسَبُ  
يَعْشَوْسِبُ اِعْشِشَابًا، و اِفْعَوْلٌ،<sup>١</sup> نحو: اِجْلَوْزٌ يَجْلَوْزُ اِجْلِوْازًا، و اِفْعَنْلَلٌ، نحو: اِقْعَنْسَسُ  
اِقْعِنْسَاسًا، و اِفْعَنْلَى<sup>٢</sup> نحو: اِسْلَنْتَى اِسْلِنْتَاةً.

وأما الرباعي المزيد فيه، فأمثلته: تَفَعَّلَلْ كَثَدَخْرَجَ نَدَخْرَجًا، و اِفْعَنْلَلٌ، نحو:  
اِحْرَنْجَمٌ<sup>٣</sup> اِحْرَنْجَامًا، و اِفْعَلَلٌ، نحو: اِقْشَعْرٌ اِقْشِعْرَارًا.

تنبيه:<sup>٤</sup> الفعل إما متعد، و هو الفعل الذي يتعدى من الفاعل إلى المفعول به، كقولك:  
ضربت زيداً و يسمى أيضاً واقعاً و مجاوزاً، و إما غير متعد، و هو الفعل الذي لم  
يتجاوز الفاعل، نحو: حَسَنَ<sup>٥</sup> زيدٌ، و يسمى لازماً و غير واقع، و تعديته<sup>٦</sup> في الثلاثي  
المجرد بتضعيف العين، أو بالهمزة كقولك: فَرُحْتُ زيداً و اَجْلَسْتُهُ، و بحرف الجر في  
الكُلِّ، نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ و اِنْطَلَقْتُ بِهِ.

١. بزيادة الهمزة والواوین. سعدالذین.

٢. بزيادة الهمزة و التون و الالف نحو اسلنتی، ای تام علی ظهوره و وقع علی القفا. و البایان الاخیران من  
الملحقات باحرنجم، فلا وجه لذكرهما فی سلك ما تقدم و كذا تفعل و تفاعل من الملحقات بتدحرج  
والمصنف لم یفرق بین ذلك. سعدالذین.

٣. ای ازدحم، و یقال حرجمت الأبل، فاحرنجمت، ای رددت بعضها الی بعضها الی بعض، فاندرت و یلحق  
به نحو اقعنسس و اسلنتی. ولا یجوز الادغام و الاعلال فی الملحق لأنه یجب ان یكون الملحق مثل  
الملحق به لفظاً و الفرق بین یاسی اقعنسس و احرنجم، یجب فی الأول تكریر اللام دون الثاني. سعدالذین  
٤. و هو فی اللغة: من تبهت علی الشيء اذا وقتت علیه و فی الاصطلاح: اشارة الی شيء غفل عنه المخاطب  
و هو غیر لمبتداء محذوف و قبله لامحل له من الاعراب لأنه بمنزلة البیاض بین الشیثین. حلی.

٥. فان الفعل الذي هو حسن، لم یتجاوز الفاعل، الذي هو زيد بل ثبت فیهِ و یتسمى غیر المتعدی ایضاً لازماً،  
للزومه علی الفاعل و عدم انفكاكه عنه و غیر واقع لعدم وقوعه علی المفعول به، و فعل واحد قد یتعدى  
بنفسه و قد یتعدى بالحرف فیسمى لازماً و ذلك عند تساوی الاستعمالین، نحو: شكرته و شكرت له و  
نصحته و نصحت له و الحق أنه متعد و اللام زائدة مطردة، لأن معناه مع اللام هو المعنى بدونها و المتعدى  
و اللازم بحسب المعنى. سعدالذین.

٦. تعدى، ای تعدى انت الفعل اللازم و فی بعض النسخ و تعديته. سعدالذین.

## فصل: في أمثلة تصريف هذه الأفعال

أما الماضي، فهو الفعل الذي دلّ على معنى وُجِدَ في الزمان الماضي، فالمبني للفاعل منه ما كان أوله مفتوحاً، أو كان أول متحرك منه مفتوحاً، نحو: نَصَرَ نَصْرًا نَصْرًا وإني أخره، وفس على هذه المذكورة: أَفْعَلَ و فاعَلَ و فَعْلَلَ و تَفَعَّلَ و اِنْفَعَلَ و اِسْتَفَعَلَ و اِنْفَعَلَ و اِنْفَعَلَ و اِنْفَعَلَ و كذا البواقي، و لا تُعْتَبَرُ حركات الألفات<sup>٢</sup> في الأوائل؛ فإنها زائدة تثبت في الابتداء، و تسقط في الدرَج.

و المبني للمفعول منه، و هو الفعل الذي لم يسم فاعله<sup>٣</sup> ما كان أوله مضموماً كَفَعِلَ و فَعَّلِلَ و أَفْعِلَ و فَعَّلَ و فَوَعَلَ و تَفَعَّلَ و تَفَوَعَّلَ و تَفَعَّلِلَ، أو كان أول متحرك منه مضموماً، نحو: أَفْعِلَ<sup>٤</sup> و اِسْتَفَعِلَ. و همزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم، و ما قبل آخره يكون مكسوراً أبداً، تقول: نُصِرَ زيد و اِسْتُخِرَ المال.

و أما المضارع، فهو ما أوله إحدى الزوائد الأربع و هي الهمزة و التون و الياء و الناء تجمعها أنثت أو آتيت أو نأتي، فالهمزة للمتكلم وحده، و التون له إذا كان معه غيره، و الناء للمخاطب مفرداً، أو مثني، أو مجموعاً، مذكراً كان، أو مؤنثاً، و للغائبة المفردة و لمثاتها، و الياء للغائب المذكر مفرداً، أو مثني، أو مجموعاً، و لجمع المؤنث الغائبة، و هذا يصلح للحال و الاستقبال، تقول: يفعل الآن و يسمى حالاً و حاضراً و يفعل غداً و

١. المذكورة من الثلاثي و الرباعي المجزء و المزيد فيه يعني إذا صرفت هذه الأفعال، حصلت أمثلة كالماضي و المضارع و الأمر و غيرها، فهذا الفعل في بيانها و قدم الماضي، لأن الزمان الماضي قبل زمان المستقبل و الحال و لأنه اصل بالنسبة الى المضارع، لأنه يحصل بالزيادة على الماضي و لا شك في فرعية ما حصل بالزيادة و اصالة ما حصل هو منه و اشتق منه. سعدالدين.

٢. اي انتبل و في بعض النسخ و لا تعتبر مبيئاً للمفعول. سعدالدين.

٣. اي الهمزات و أما عتبر عنها لأن الهمزة اذا كانت أولاً تكتب على صورة الألف و يقال لها الف. قال في الصحاح: الألف على ضربين لينة و متحركة، فاللينة تسمى الفأ و المتحرك تسمى همزة. سعدالدين.

٤. كما تقول: ضرب زيد، فترفع زيد، لقيامه مقام الفاعل و لا يذكر الفاعل اما لتعظيمه، فتصونه عن لسانك، او لتحقيره، فتصون لسانك عنه، او لعدم العلم به، او لقصد صدور الفعل عن ائى فاعل كان و لا غرض في الفاعل كقتل الخارجى، فإن الغرض المهم قتله، لا قاتله، او لغير ذلك مما تقرّر في علم المعانى. و ينقض بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل. سعدالدين.

٥. بضم الناء، لأنه أول متحرك منه، كما ذكرنا في المبني للفاعل. سعدالدين.

يسمى مستقبلاً، فإذا أدخلت عليه السين، أو سوف، فقلت: سَيَفْعَلُ، أو سَوْفَ يَفْعَلُ، اختصّ بزمان<sup>١</sup> الاستقبال، فإذا أدخلت عليه اللام المفتوحة، اختصّ بزمان الحال، كقولك: لَيَفْعَلُ، وفي التنزيل: إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنَّ تَذْهَبُوا بِهِ.<sup>٢</sup>

والمبني للفاعل منه،<sup>٣</sup> ما كان حرف المضارعة منه مفتوحاً، إلا ما كان ماضيه على أربعة احرف،<sup>٤</sup> فإن حرف المضارعة منه يكون مضموماً أبداً، نحو: يَدْخِرُجُ وَيُكْرِمُ وَيُقْرِجُ وَيُقَاتِلُ. وعلامة بناء هذه الأربعة للفاعل، كون الحرف الذي قبل آخره مكسوراً أبداً، مثاله مِنْ يَفْعَلُ: يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ إلى آخره، وقس على هذا يَضْرِبُ وَيَعْلَمُ وَيُدْخِرُجُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ وَيُقْرِجُ وَيَتَكَسَّرُ وَيَتْبَاعِدُ وَيَنْقَطِعُ وَيَجْتَمِعُ وَيَحْمَرُ وَيَخْمَارُ وَيَسْتَخْرِجُ وَيَعْتَوِّشِبُ وَيَقْعَسِسُ وَيَسْلَنْقِي وَيَتَدْخِرُجُ وَيَخْرُنْجِمُ وَيَقْشِرُجُ. والمبني للمفعول منه، ما كان حرف المضارعة منه مضموماً، وما قبل آخره مفتوحاً<sup>٥</sup> نحو: يَنْصُرُ وَيُدْخِرُجُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ وَيُقْرِجُ وَيَسْتَخْرِجُ.

واعلم أنه يدخل على الفعل المضارع «ما و لا» النافيتان، فلا تغيّران صيغته،<sup>٦</sup> تقول: لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرَانِ لا يَنْصُرُونَ إلى آخره، وكذا: ما يَنْصُرُ ما يَنْصُرَانِ ما يَنْصُرُونَ إلى آخره.

١. لأنهما حرفا الاستقبال وضعا وسمياً حرف تنفيس و معناه تأخير الفعل في الزمان المستقبل و عدم التضييق في الحال. يقال: نفسيته، أي وسفته، و سوف أكثر تنفيساً و قد يخفف بحذف الفاء فيقال سو، و قد يقال سي بقلب الواو، ياء، و قد يحذف الواو فتسكن الفاء، الذي كان متحركاً لأجل الساكنين و يقال: سوف افعل. و قيل ان السين مفوض من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل. سعدالدين.

٢. اقا في قوله تعالى: «و سوف يعطيك ربك فترضى» هو لسوف اخرج حياء فقد نعتت اللام للتوكيد فيهما مضمحلاً عنها معنى الحالة لأنها إنما تفيد ذلك، اذا دخلت على المضارع المحتمل لها، لا لمستقبل الصرف و في قوله: «ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة» ينزل منزلة الحال، اذ لا شك في وقوعه و امثال ذلك في كلام الله كثيرة و عند البصريين اللام للتأكيد فقط سعدالدين.

٣. أي من الفعل المضارع. سعدالدين.

٤. نحو: دحرج و غيره. سعدالدين.

٥. و تصرفها على قياس المبني للفاعل و في نحو يفعل و يفعل و يفعل بتقدير الاصل و هو يفعل و يفعل و يفعل، بفتح ما قبل الآخر و لم يذكر المصنف غير المعتدى، لأنه قل ما يوجد منه.

٦. أي صيغة فعل المضارع و قد مر تفسير الصيغة في صدر الكلام يعني لا يعملان فيه لفظاً. و قد سمع من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح ما قبلها كُنْ، نحو: جنته كُنْ لا يكن له على حجة. سعدالدين.



و يدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد، نون التثنية، والجمع المذكر، والواحدة المخاطبة، ولا يحذف نون جماعة المؤنث، فإنها ضمير، كالواو في جمع المذكر فتثبت<sup>١</sup> على كل حال، تقول: لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرَا لَمْ يَنْصُرُوا إلى آخره.  
و يدخل الناصب<sup>٢</sup> فَيُبَدَل من الضمة فَتُحذف و يسقط التونات<sup>٣</sup> سوى نون جماعة<sup>٤</sup> المؤنث، فتقول: لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَا لَنْ يَنْصُرُوا إلى آخره.  
و من الجوازم لام الامر، فتقول: في أمر الغائب<sup>٥</sup>: لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا، وكذلك لِيَضْرِبْ و لِيَعْلَمْ و لِيُخْرِجْ و غيرها.  
و منها لا الناهية<sup>٦</sup> فتقول في نهي الغائب: لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرَا لَا يَنْصُرُوا لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرَا لَا تَنْصُرُوا إلى آخره وكذا قياس سائر الأمثلة.

و أما الأمر بالصيغة<sup>٨</sup> فهو أمر الحاضر، وهو جارٍ على لفظ المضارع<sup>٩</sup> المجزوم، فإن

١. بخلاف التونات الأخرى، فإنها علامات للأعراب و هذه ضمير الفاعل. سعدالدين.
٢. و هو أَنْ، لَنْ و كُنْ، و إِذَنْ، و الْأَصْل أَنْ و الْبَواقي فرع عليه. سعدالدين.
٣. لأنها علامة الرفع. سعدالدين.
٤. لما ذكرنا من أنه ضمير، لا علامة الأعراب. سعدالدين.
٥. إشارة إلى أنه لا يؤمر به المخاطب، لأنَّ المخاطب له صيغة مختصة و قرأ: فلتفرحوا بالتاء خطاباً و هو شاذ و جاز في المجهول نحو: لتضرب أنت. سعدالدين.
٦. و هي التي يطلب بها ترك الفعل و اسناد النهي إليها مجازاً، لأنَّ الناهي هو المتكلم بواسطتها، و إنما عملت الجزم، لكونها نظيرة لام الأمر، من جهة أنهما للطلب أو تقيدها من جهة أن لام الأمر لطلب الفعل، و هي لطلب تركه، بخلاف لا النافية، إذ لا طلب فيها أصلاً. سعدالدين.
٧. و هكذا قياس سائر الأمثلة من نحو لا يضرب و لا يعلم و لا يدحرج إلى غير ذلك، كما مر في المجزوم و قد جاء في المتكلم قليلاً: لام الأمر. سعدالدين.
٨. يسمى بذلك، لأنَّ حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام. سعدالدين.
٩. في حذف الحركات و التونات التي يحذف في المضارع المجزوم و كون حركاته و سكناته، مثل حركات المضارع و سكناته، أي لا تخالف صيغة الأمر و صيغة المضارع إلا بان تحذف حرف المضارعة منه و تعطى آخره حكم المجزوم. و إنما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لتلا يتوهم أنه أيضاً مجزوم معرب، كما هو مذهب الكوفيين، فإنه ليس بمجزوم، بل هو مبنى مجرى المضارع المجزوم. و إنما البناء، فلأنَّه الأصل في الفعل و إنما اعرب منه، فلمشابهة الاسم، و هذا لم يشبه الاسم فلم يعرب. و إنما

كان ما بعد حرف المضارعة متحرراً، فتسقط منه حرف المضارعة، و تأتي بصورة الباقي مجزوماً، و تقول في الأمر من تُدْخِرُجُ: دَخِرِجُ دَخِرِجَا دَخِرِجُوا، دَخِرِجِي دَخِرِجَا دَخِرِجِي، و هكذا: فَرِحَ وَفَاتِلٌ وَتَكَسَّرَ وَتَبَاعَدَ وَتَدَخَّرَ إِلَى آخِرِهِ.

فإن كان ما بعد حرف المضارعة ساكناً، فتحذف منه حرف المضارعة، و تأتي بصورة الباقي مجزوماً مزيداً في أوله همزة<sup>١</sup> وصل مكسورة،<sup>٢</sup> إلا أن يكون عين المضارع منه مضموماً، فتضمها و تقول: أَنْصُرُ أَنْصُرَا أَنْصُرُوا إِلَى آخِرِهِ. وكذلك: إِضْرِبْ إِضْرِبَا إِضْرِبُوا إِلَى آخِرِهِ.

وَاعْلَمْ وَانْقَطِعْ وَاجْتَمِعْ وَاسْتَخْرِجْ. وَفَتْحُوا<sup>٣</sup> هَمْزَةً أَكْرَمَ بِنَاءٍ عَلَى الْأَصْلِ

→

الكوفيين فعلى انه مجزوم و اصل افعال، لتفعل، فحذفت اللام، لكثرة الاستعمال، ثم حذفت حرف المضارعة، خوف الألتباس بالمضارعة ليس بالوجه لأن اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار و ما ذكره خلاف الأصل، فلا يرتكب عليه. و اما الاجراء مجرى المجزوم، فلأن الحركات و النونات علامة الأعراب، فتنافي البناء، و لهذا لم يحذف نون الجماعة المؤنث. سعدالذيين.

١. اما زيادتها فللدفع الابتداء بالسكن، و اما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف، فلأنها أقوى الحروف و الابتداء بالأقوى أولى. و اتاكسرها، فلأنها زيدت ساكنة عندالجمهور لما فيها من تغليل الزيادة، ثم لما احتجج الى تحريكها حركت بالكسر، كما هو الاصل. و ظاهر مذهب سيويه، أنها زيدت متحركة بالكسر، التي هي اعدل الحركات، لأننا نحتاج الى متحرك لسكون أول الكلمة، فزيادتها ساكنة ليست بوجه. و إنما سميت همزة وصل لأنها للتوصل بها الى النطق بالساكن. و يسبقها الخليل، سلم اللسان لذلك، اي لدفع الابتداء بالساكن. سعدالذيين.

٢. فتكون مكسورة في جميع الأحوال الألفى حال ان يكون عين المضارعة منه مضموماً فتضمها، اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولأنها لو كسرت لتقل الخروج من الكسر الى الفسّم، و لو فتحت، لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم. سعدالذيين

٣. ثم استشعر اعتراضاً بأن أَكْرَمَ يفتح الهمزة أمر من تكرم و ما بعد حرف المضارعة ساكن و عينه مسكور فلم تزد في أوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: و فتحو همزة اكرم بناء على الاصل المثروك، فإن اصل تكرم، تَأَكْرِمُ، لأن حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة، فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو أَكْرِمَ، ثم حملوا يكرم و تكرم عليه و قد استعمل الأصل المعروف من قال شعراً:

فإنه اهل لأن ياكروا      شيخ على كسرته معتما

فلما رأوا أنه تزول علّة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة، ردّوها لأن همزة الوصل إنما

←

المرفوض فإن اصل تُكْرِمُ، تُأَكْرِمُ.

واعلم: أنه إذا اجتمع ثاذان في أول مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل، فيجوز اثباتهما نحو: تَتَجَنَّبُ وَتَتَقَاتَلُ وَتَتَذَخَّرُجُ و يجوز حذف احديهما، كما ورد في التنزيل: «فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى»<sup>١</sup> و «نَاراً تَلْظَى»<sup>٢</sup> و «تَنْزُلُ الْمَلَكُتَهُ».

ومنى كان فاء افتعل ضاداً أو ضاداً أو طاءً أو ضاءً، قلبت تاؤه<sup>٣</sup> طاءً. تقول في افتعل من الصلح: إِضْطَلَّحَ و من الضرب: إِضْطَرَبَ و من الطرد: إِطْرَدَ و من الظلم: إِضْطَلَّمْ و كذلك جميع متصرفاته، نحو: يَضْطَلِّحُ، فهو مُضْطَلِّحٌ، و ذاك مُضْطَلَّحٌ إِضْطَلَّحَ لا يَضْطَلِّحُ.

ومنى كان فاء افتعل دالاً أو ذالاً أو زاءً قلبت تاؤه دالاً. و تقول في إفتعل من الدرء و من الذكر و من الزجر: إِذْرَأُ و إِذْكَرُ و إِزْدَجِرُ.

و تلحق الفعل غير الماضي و الحال، نونان للتأكيد:<sup>٥</sup> خفيفة ساكنة و ثقيلة مفتوحة،

→

هي عند الاضطرار، فقالوا من تأكرم، أكرم كما قالوا من تدرج، دحرج، فلا يكون من القسم الثاني، بل من القسم الأول و قوله «بناءه نصب على المصدرية لفعل محذوف، اولى موضع الحال او على المفعول له و هذا اولى. سعدالدين.

١. والاصل: تصدّى، اي تعترض و لو كان فعلاً ماضياً لوجب ان يقال: تصدّيت لأنه خطاب. سعدالدين.
٢. اي تلهب و الأصل تَلْظَى و لو كان ماضياً لوجب ان يقال تَلْظَيْتَ لأنه مؤنث. و تنزل الملائكة و الأصل، تنزل و اختلف في المحذوف، فذهب البصريون الى أنه هو الثانية لأن الأولى، حرف المضارعة و حذفها مخّل. و قيل: الأولى لأن الثانية للمطاوعة و حذفها مخّل و الوجه هو الأولى، لأن رعاية كونه مضارعاً أولى و لأن الثقل لئما يحصل عند الثانية. و أمّا قال: مضارع تفعل و تفاعل و تفعّل بلفظ المبنى للفاعل، للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبنى للمفعول اصلاً، لأنه خلاف الأصل، فلا يرتكب الأ في الإقوى و هو المبنى للفاعل و لأنه من هذه الأبواب اكثر استعمالاً من المبنى للمفعول فالتخفيف به أولى. سعدالدين.
٣. اي تاء افتعل طاء، لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف و اختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً. والحاصل عندنا يرجع الى السماع و عند العرب الى التخفيف. سعدالدين.
٤. و هو المنع و النهي و الأصل ادترء، و لا يجوز فيه الأ الادغام و الأذكر و الأصل اذنكر و فيه ثلاثة اوجه: اذ ذكر، بلا ادغام، و اذكر، بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها، و اذكر، بالذال المهملة بقلب المعجمة اليها. سعدالدين.

٥. و لا تلحقان الماضي و الحال لاستدعائهما الطلب، إذ الطالب إنما يطلب في العادة ما هو المراد له، فكان

←

الأ فيما تختص به، وهو فعل الاثني و جماعة النساء فهي مكسورة فيهما أبداً، فتقول: إذهبان للإثنين وإذهبتان للنسوة، و تدخل ألفاً بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين التونات، ولا تدخلهما الخفيفة، لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حده؛ فإن التقاء الساكنين إنما يجوز إذا كان الأول حرف مد، والثاني مدغماً فيه نحو: دابة، و يحذف من الفعل معهما<sup>١</sup> التون في الأمثلة الخمسة وهي: يَفْعَلَانِ وَ تَفْعَلَانِ وَ يَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلِينَ. و يحذف<sup>٢</sup> واو يَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلُونَ<sup>٣</sup> و ياء تَفْعَلِينَ، إلا إذا انفتح<sup>٤</sup> ما قبلهما، نحو: لَا تَخْشُونَ وَ لَا تَخْشِينَ وَ كَتَبْتُمْ وَ إِنَّمَا تَرِينَ<sup>٥</sup>، و يُفْتَحُ معهما آخر الفعل إذا كان فعل

→

ذلك مقتضياً للتأكيد لأن غرضه في تحصيله و الطلب إنما يتوجه الى المستقبل غير الموجود و قيل: لأن الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد و اما الحاصل في زمان الحال فهو و ان كان محتملاً للتأكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة و التأكيد، لكنه لما كان موجوداً و امكن للمخاطب في الأغلب الاطلاع على ضعفه و قوته، اختص نون التأكيد بغير الموجود، فهو الأولى بالتأكيد اي الاستقبال. سعدالدين.

١. لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب و الفعل مع نون التأكيد، يصير مبتأ كما ذكرنا في نون جماعة النساء. سعدالدين.

٢. اي مع التونين، التون التي في الأمثلة الخ. سعدالدين.

٣. مع حذف النون. سعدالدين.

٤. اي فعل جماعة المذكر الغائب و المخاطب، و ياء تَفْعَلِينَ، اي فعل الواحدة المخاطبة، لأن التقاء الساكنين و إن كان على حده، على ما ذكره المصنف، لكنه ثقلت الكلمة و استطالت و كانت الضمة و الكسرة تدلان على الواو و الياء، فحذفنا. سعدالدين.

٥. فأنهما لا يحذفان حيث لا يندم ما يبدل عليهما، اعني الضم و الكسر، بل تحرك الواو بالضم، و الياء بالكسر، لدفع التقاء الساكنين، نحو: لَا تَخْشُونَ، اصله تخشون، حذفت ضمة الياء للنقل، ثم الياء لالتقاء الساكنين، و قيل: تخشون و ادخل لالتأهية فحذفت النون، فقيل: لا تخشون، فلما الحق نون التأكيد، التقى الساكنان: الواو و النون المدغمة و لم تحذف الواو لعدم ما يبدل عليه، بل حركت بما يناسبه و هو الضمة لكون اخته فقيل: لا تخشون و هي نهى المخاطب لجماعة الذكور. سعدالدين.

٦. اصله ترائين على وزن تَفْعَلِينَ، حذفت همزته كما سيجيء، فقيل: تريين، ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء، لالتقاء الساكنين. و لك ان تقول في الجميع: قلبت الواو و الياء، ألفاً لتحركهما و انفتاح ما قبلها، ثم حذفت الالف، و هذه أولى و ايتاك ان تظن المحذوف واو الضمير و ياء، كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره، فإنه من بعض الظن، بل المحذوف لام الفعل، لأنه أولى بالحذف من ضمير الفاعل و هو ظاهر، فقيل:

الواحد، و الواحدة الغائبة، و يضم إذا كان فعل جماعة الذكور و يكسر إذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في أمر الغائب مؤكداً بالتون الثقيلة: لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانِ لِيَنْصُرُنَّ لِيَنْصُرْنَ لِيَنْصُرَنَّ، و بالخشيفة: لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَنَّ<sup>١</sup>.

و في أمر الحاضر مؤكداً بالثقيلة: أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَانِ أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَانِ أَنْصُرَنَّ. و بالخشيفة: أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَنَّ. و قس على هذا نظائره.

وأما اسم الفاعل و المفعول من الثلاثي المجرد: فالأكثر ان<sup>٢</sup> يجيء اسم الفاعل منه على فاعل تقول: ناصِرٌ ناصِرَانِ ناصِرُونَ ناصِرَةٌ ناصِرَتَانِ ناصِرَات و نَوَاصِرٌ. و اسم المفعول منه على مفعول، تقول: مَنصُورٌ مَنصُورَانِ مَنصُورُونَ مَنصُورَةٌ مَنصُورَتَانِ مَنصُورَات و مَناصِرٌ، و تقول مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِمَا فَتَشْتِي و تَجْمَع و تَذَكَّر و تَوْنُث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول.

و فعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرَّحِيم بمعنى الرَّاحِم و بمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول.

وأما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه أن تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة، و تكسر ما قبل آخره في اسم الفاعل و تفتح في اسم المفعول نحو: مُكْرِمٌ و مُكْرِمٌ و مُدْخِرٌ و مُدْخِرٌ و مُسْتَخْرِجٌ و مُسْتَخْرِجٌ<sup>٣</sup>، و قد يستوي لفظ الفاعل

تَرْيِئٌ، فادخل عليه انا و هي من حروف الشَّرط فحذفت التون علامة للجزم، فالحق نون التأكيد و كسر الياء و لم يحدف لما ذكر في لاتخشين، فصار انا تَرْيِئٌ. سعدالدين.

١. بالفتح، لكونه فعل الواحد و لينصرن بالضم، لكونه فعل جماعة الذكور، اصله لينصرون، حذفت الواو لالتقاء الساكنين. لتنصرن بالفتح ايضاً لما علم و ترك البواقي، لأن الخفيفة لا تدخل عليها. سعدالدين.

٢. و أما قال: «فالأكثر»، لأنهما، قد يكونان على غير فاعل و مفعول، نحو: ضَرَاب و ضُرُوب و مضراب و عليم و حذر، في اسم الفاعل و نحو: قَتيل و حلوب، في اسم المفعول و كذا الصفة، اسم الفاعل عند أهل هذه الصناعة. سعدالدين.

٣. مع المبالغة. سعدالدين.

٤. وكذا قياس بواقي الأمثلة، الأماشد من نحو: سهب، أي الطنب و أكثر في الكلام فهو مُسْتَهَب، و احسن فهو

والمفعول في بعض المواضع: كُمُخَابٌ و مُتَخَابٌ و مُخْتَابٌ و مُضْطَرٌّ و مُعْتَدٍ و مُنْصَبٍ و مُنْصَبٍ فِيهِ و مُنْجَابٍ و مُنْجَابٍ عَنْهُ و يختلف في التقدير.

### فصل، المضاعف<sup>١</sup>

و يقال له: الاصمّ. هو من الثلاثي المجرد و المزيد فيه ما كان عينه و لامه من جنس واحد، كَرَدٌّ و أَعَدُّ، فَإِنْ أَصْلُهُمَا: رَدَدَ و أَعَدَّدَ، و هو من الرباعي ما كان فاؤه و لامه الأولى من جنس واحد و كذلك عينه و لامه الثانية و يقال له: المطابق أيضاً نحو: زَلَزَلَ زَلْزَلَةٌ و زَلَزَالًا.

و إنما ألحق المضاعف بالمعتلات؛ لأن حرف التضعيف يلحقه الأبدال كقولهم: أَقْلَيْتُ بمعنى أَقَلَلْتُ، و يلحقه الحذف كقولهم: مَسَّتْ و ظَلَلَتْ بفتح الفاء و كسرهما و أَحَسَّتْ اى مَسَّتْ و ظَلَلَتْ و أَحَسَسَتْ.

والمضاعف يلحقه الادغام<sup>٢</sup> و هو أن تُسَكِّنَ الاوّل و تدرجه في الثاني،<sup>٣</sup> و يسمى الاوّل مدغماً و الثاني مدغماً فيه، و ذلك واجب في نحو: مَدَّيَمَدُّ و أَعَدُّ يُعَدُّ و انْقَدُّ يُنْقَدُّ وَاغْتَدُّ يُغْتَدُّ وَاَسْوَدُّ يَسْوَدُّ و اسْتَعَدُّ يَسْتَعِدُّ و اطمأنَّ يطمأنُّ و تَمَادُ يُتَمَادُ، و كذا هذه الافعال<sup>٤</sup> اذا بنيتها للمفعول نحو: مَدَّ يَمَدُّ وَاَعَدُّ يُعَدُّ و انْقَدُّ يُنْقَدُّ، و كذا نظائرها و في نحو

→

محصن، والفتح فهو مفتح، بفتح ما قبل الاخر في الثلاثة اسم فاعل، و كذا اعشب المكان، فهو عاشب، و اورس، فهو وارس، وايفع، فهو يافع و لا يقال: معشب و لامورس و لاموقع. سعدالدين.

١. و هو اسم المفعول من ضاعف. قال الخليل: التضعيف ان يزداد على الشيء مثله، فيجعل اثنين و اكثر. و كذلك الأضعاف و المضاعفة. و يقال له، اى للمضاعف: الأصمّ، لتحقق الشدة فيه، بواسطة الادغام. يقال: حَجَّرَ أَصْمَ، اى صلب و كان اهل الجاهلية يستون رجلاً بشهر الله الأصمّ. سعدالدين.

٢. و هو في اللغة: الاخفاء و الادخال. يقال: ادغمت اللجام في فم الفرس، اى ادخلت فيه و ادغمت الثوب في الوعاء. و الادغام، افعال من عبارات الكوفيين و الادغام، استعمال من عبارات البصريين. و قد ظنَّ أنَّ الادغام، بالتشديد، افعال غير متعدّ، و هو سهو لما قال المصنف: يقال: ادغمته في اقلته. سعدالدين.

٣. اى في الحرف الثاني نحو: مَدَّ فَإِنَّ أَصْلَهُ مَدَدًا، اسكنت الدال الأولى و ادرجتها في الثانية، و إنما اسكن الأول ليتصل بالثاني، اذ لو حرك لم يتصل به، لحصول الفاصل و هو الحركة و الثاني لا يكون الأ متحركاً، لأن الساكن كالميت، لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره. سعدالدين.

٤. التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل، يجب فيها الادغام ايضاً اذا بنيتها للمفعول، ماضياً كان او مضارعاً.

مَدِّي مصدرًا، وكذلك إذا اتصل بالفعل <sup>١</sup> ألف الضمير أو واو الضمير أو ياؤه نحو: مَدَّا مَدُّوْا مَدِّي وممتنع <sup>٢</sup> في نحو: مَدَدْتُ و مَدَدْنَا و مَدَدْنَا لِي مَدَدْتُنَّ و يَمُدُّونَ و تَمُدُّونَ و أَمُدُّونَ و لا تَمُدُّونَ، و جائز إذا دخل الجازم <sup>٣</sup> على فعل الواحد، فإن كان مكسور العين كَيَفِرُّ، أو مفتوحه كَيَغُضُّ، فتقول: لَمْ يَفِرُّ و لَمْ يَغُضُّ بكسر اللام و فتحها و لَمْ يَفِرِّزْ و لَمْ يَغُضِّزْ بِفَكِّ الإدغام و هكذا حكم يَفْشَعِرُّ و يَخْمَرُّ و يَخْمَارُ و ان كان العين منه مضمومًا، فيجوز الحركات الثلاث مع الإدغام، و فكّه، فتقول: لَمْ يَمُدُّ بِحَرَكَاتِ الدَّالِ و لَمْ يَمُدُّ بِفَكِّ الإدغام.

وهكذا حكم الامر فتقول: فَرِّ و غَضِّ بِكسر اللام و فتحها و افْرِرْ و اغضضْ و مَدُّ بِحَرَكَاتِ الدَّالِ و أَمُدُّ و تقول في اسم الفاعل: مَاذُ مَاذَانِ مَاذُونَ مَاذَةٌ مَاذَتَانِ مَاذَاتٌ و مَوَادٌّ و المفعول مَمْدُودٌ كَمَنْصُورٍ.

→

سعدالدين.

١. المضاعف أو ما شكله مقامر سعدالدين.

٢. الإدغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك، كتاء الخطاب و تاء المتكلم و نونه في الماضي و نون جماعة النساء مطلقاً، ما ضياً كان أو غيره، مجرداً أو مزيد فيه، مبيئاً للفاعل أو للمفعول، لأن هذه الضمائر تقتضى ان يكون ما قبلها ساكناً و هو الثاني من المتجانسين، فلا يمكن الإدغام و عبر عن جميع ذلك بقوله: في نحو مَدَدْتُ. سعدالدين.

٣. أي كان. فيجوز عدم الإدغام نظراً إلى أن شرط الإدغام، تحرك الحرف الثاني و هو ساكن هنا، فلا يدغم و يقال: لم يمدد و هو لغة الحجازيين.

قال الشاعر:

ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله      على قومه يُسْتَشْفَنُ عنه وَيُدْمَمُ

فإن قوله «ويُدْمَمُ» مجزوم لكونه معطوفاً على قوله يستعن و هو جواب الشرط اعني «من يك». و يجوز الإدغام نظراً إلى أن السكون، عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني و يدغم فيه الأول، فيقال: لم يمدد، يضم الدال أو الكسر أو الفتح لما سيأتي و هو لغة بني تميم و الأول هو الأقرب إلى القياس و في التنزيل هو لا تمنن تستكثر. فإن قلت: ان السكون في مددت و نحوه ايضاً عارض فليتم لايجوز الإدغام؟ قلت: لأن هذه الضمائر كجزء من الكلمة و سكون ما قبلها دالة على ذلك، فلو حرك، لزال ذلك الغرض و لأن الإدغام موقوف على تحرك الثاني و هو موقوف على الإدغام، لتلا بتوالي الحركات الأربع، فيلزم الدور. و في هذا نظر، إذ تحرك الثاني لا يتوقف على الإدغام، بل على اسكان الأول و هو جزء الإدغام، لانفسه. سعدالدين.

## فصل، المعتل

هو ما كان أحد أصوله حرف علة و هي الواو و الباء و الالف و تسمى حروف المد و اللين. و الالف حينئذ تكون منقلبة عن واو او ياء. و انواعه سبعة: الأول: المعتل الفاء، و يقال له: المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات.

أما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على يَفْعِل بكسر العين و من مصدره الذي على فِعْلَة، و تسلم في سائر تصاريفه، تقول: وَعَدَ يَعِدُ عِدَّةً و وَعْدًا، فهو وَأَعِدُّ و ذاك مَوْعُودٌ<sup>١</sup> وِعْدٌ<sup>٢</sup> لَا يَعِدُ، و كذلك وَمِيقٌ يَمِيقُ مِيقَةً. فإذا أزيلت كسرة ما بعدها أعيدت الواو المحذوفة، نحو: لم يُوعِدْ، و تثبت في يَفْعَلُ بالفتح كَوَجَلٌ يُوَجِّلُ ابِجَلٌ، قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها. فان انضم ما قبلها<sup>٣</sup> أعيدت الواو فتقول: يا زَيْدُ ابِجَلٌ، تلفظ بالواو و تكتب بالياء و تثبت في يَفْعَلُ بضم العين: كَوَجَّةٌ يُوَجِّجُهُ أَوْجَةً لَا تُوَجِّجُهُ. و حذفت الواو من يَطَأُ و يَضَعُ و يَسَعُ و يَقَعُ و يَدَعُ؛ لأنها في الاصل يَفْعِلُ بالكسر، ففتح العين<sup>٤</sup> لحروف الحلق، و مِن يَدْرُ لكونه بمعنى يدع، و أفاتوا فاضي يَدْعُ

١. في اسم الفاعل.

٢. في اسم المفعول.

٣. في أمر المخاطب بحذف الواو. فان قلت: كان عليه ذكر حذفها في الأمر ايضاً؛ قلت: أنه فرع المضارعة، و قد علمت الحذف في الأصل، فكنا في الفرع، فلا حاجة الى ذكره، او نقول: ان الأمر ليست فيه واو فيحذف، لأن المضارع هو يُعِدُّ، بلا واو، فحذفت حرف المضارعة و اسكنت آخره، فقبل عِدَّةً و اتا الجحد و الأمر باللام و النهي و النهي، فهي مضارع. سعدالدين.

٤. اي ما قبل الياء، منقلبة عن الواو، في نحو: ابِجَلٌ، عادت الواو، لزوال علة القلب، اعنى الكسرة ما قبل الواو. و تقول: يا زيد ابِجَلٌ، تلفظ بالواو، لزوال علة القلب و هي الكسرة، بسقوط الهمزة في الدّرج و تكتب بالياء، لأن الأصل في كلّ كلمة ان يكتب بصورة لفظها، بتقدير الابتداء بها و الوقف عليها و الابتداء فيه بالياء ولو كتب في الكتب التعليمية بالواو، فلا بأس به لتوضيحه و تفهيمه للمستفيدين! سعدالدين.

٥. بعد حذف الواو، لحرف الحلق، فيكون الحذف من يفعل بالكسر، لكن يرد على المصنف أنه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو، أعيدت الواو. فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثيرة في الكلام، فليتم فتحت؟ قلت: حاصل الكلام أنه قد وضعت هذه الأفعال، محذوفة الواو، مفتوحة العين، فذكروا ذلك التأويل لئلا يلزم خرق عاداتهم، والأقمن ابن لهم بهذا وكذا جميع العلل، فإنها مناسبات تذكر بعد الوقوع والأفعلى تقدير تسليم ذلك في يَطَأُ و يَضَعُ، يشكل في مثل يَسَعُ، فإن ماضيه و يَمِيقُ، بكسر العين، تحسليم و لم يحكم بأنه في الأصل يفعل بكسر العين و هو شاذ سعدالدين.





و اذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع، فقلت: صِينٌ، واعتلاله بالنقل و القلب، و بيع و اعتلاله بالنقل، و تقول في المضارع: يَصُونُ و يَبِيعُ و اعتلالهما بالنقل و يَخَافُ و يَهَابُ و اعتلالهما بالنقل<sup>١</sup> و القلب. و يدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده و تثبت اذا تحرك تقول: لَمْ يَصُنْ لَمْ يَصُونَا لَمْ يَصُونُوا لَمْ تَصُنْ لَمْ تَصُونَا لَمْ يَصُنْ الي آخره، و كذا قياس لَمْ يَبِعْ لَمْ يَبِيعَا لَمْ يَبِيعُوا، و لَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافُوا و قس عليه الامر، نحو: صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا صُنْ، و بالتأكيد: صُونُنْ صُونَانِ صُونُنْ صُونِنْ صُونَانِ صُنَانِ، و يَبِيعْ يَبِيعَا يَبِيعُوا يَبِيعِي يَبِيعَانِ، و خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَانِ، و بالتأكيد: يَبِيعُنْ<sup>٢</sup> و خَافُنْ.

ومزيد الثلاثي، لا يعتل منه الا اربعة ابنية و هي: أَجَابَ يُجِيبُ إِجَابَةً<sup>٣</sup> و اسْتَقَامَ

١. انا النقل، فهو نقل حركة الواو و الياء، الي ما قبلهما. فان الأصل: يخوف و يهيب، كيعلم. و انا القلب، فهو قلب الواو و الياء، الفال لتحركهما في الأصل، و انفتاح ما قبلهما، حملاً للمضارع على الماضي. سعدالدين.  
٢. كصونن، باعادة العين، لزوال علة الحذف. و كذا تقول في الخفيفة: صُونُنْ و يَبِيعُنْ و خَافُنْ، الي آخره، بلا فرق و لم يعدالعين في نحو: صُنْ الشيء، يَبِيعُ القوم، و خَفَ القوم، لأن الحركات، عارضة لااعتداد بها، فوجودها كعدمها. بخلاف الحركة في نحو: صونا و صونوا و صونى و صوتن و امثالها، فانها كالأصلية: لا اتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء. انا في نحو: صونا، فلأن نون التأكيد، مع الضمير المتستر كالم متصل. و تحقيق هذا الكلام، انا نشبه ضمير الفاعل المتصل و نون التأكيد، مع المتستر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً، فنشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة، حتى صار المجموع، كلمة واحدة، ثم تستعبر احكام الحركة الأصلية لهذه الحركة العارضية، فتثبت معها حركة العين مثله مع الحركة الأصلية و هذا إنما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون، كتاء التانيث في الفعل نحو: ذَعَتْ، ذَعْتَا، دون دَعَاتَا، فليأتل. فان قلت: فلم لم يعد المحذوف في نحو: لاتخشونَ و ارضونَ و امثال ذلك و لم يقل: لاتخشاونَ و ارضاونَ مع ان ههنا ايضاً نون التأكيد، كجزء من الكلمة. إنما هو مع غير الضمير البارز و الضمير في نحو: لاتخشونَ و ارضونَ، بارز و هو الواو بخلاف نحو: يبعنَ و خافنَ. و السر في ذلك: ان الأصل فيهما، ان يكون كالجزء لأنه حرف التصق به لفظاً و معنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل و هذا إنما يتحقق في غير البارز، اذلا فاصل بينهما، بخلاف البارز، فإنه فاصل بين الفعل و النون، فلا يتحقق الاتحاد اللفظي و لا يشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا ما اظن. و ههنا فائدة لايد من التنبيه عليها، و هي ان المراد بالمتصل في هذا المقام، الألف الذي هو ضمير الاثنين، دون واو الضمير و يائه، و الأوجب ان لايجوز في الغزوا، الغزونَ، بدون اعادة الألف، لأنه لايعاد عند المتصل الذي هو الواو. و كذا في نحو الغزى، بالكسر، الغزونَ، بدون اعادة الألف و هو ظاهر. سعدالدين.  
٣. اصلها اجواباً، نقلت حركة الواو و قلبت الفاء، كما في الفعل، ثم حذف الألف لالتقاء الساكنين، فعوضت

يُسْتَقِيمُ اسْتِقَامَةً وَانْقَادًا يَنْقَادُ انْقِيَادًا وَإِخْتَارًا يَخْتَارُ إِخْتِيَارًا، وَ إِذَا بَنَيْتَهَا لِلْمَفْعُولِ قُلْتَ:  
أَجِيبَ يُجَابُ وَ اسْتَقِيمَ يُسْتَقَامُ وَ أَنْقِدَ يُنْقَادُ وَ أُخْتِرَ يُخْتَارُ.

والامر منها: أَجِبْ أَجِيبَا أَجِيبُوا وَ اسْتَقِيمْ اسْتَقِيمَا وَ انْقُدْ انْقَادًا وَ اخْتَرْ اخْتَارًا وَ يَصَحُّ  
نحو: قَوْلٌ وَ قَاوِلٌ وَ تَقْوَلٌ وَ تَقَاوَلٌ وَ زَيْنٌ وَ تَزَيْنٌ وَ سَايَرَ وَ تَسَايَرَ وَ إِسْوَادٌ وَ إِسْوَأَدٌ وَ  
إِبْيَاضٌ وَ إِبْيَاضٌ وَ كَذَا سَايَرَ تُصَارِفُهَا.

وَ اسْمُ الْفَاعِلِ، مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ يَعْتَلُ بِالْهَمْزَةِ كضَائِنٍ وَ بَائِعٍ وَ مِنَ الْمَزِيدِ فِيهِ يَعْتَلُ  
بِمَا اعْتَلَّ بِهِ الْمَضَارِعُ: كَمُجِيبٍ وَ مُسْتَقِيمٍ وَ مُنْقَادٍ وَ مُخْتَارٍ.

وَ اسْمُ الْمَفْعُولِ، مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ يَعْتَلُ بِالنَّقْلِ وَ الْحَذْفِ كَمَصُونٍ وَ مَبِيعٍ وَ  
المحذوف «واو» مفعول عند سيبويه و عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش، و  
بنو تميم يثبتون الياء، فيقولون: مَبِيعٌ، وَ مِنَ الْمَزِيدِ فِيهِ يَعْتَلُ بِالنَّقْلِ وَ الْقَلْبِ انْ اعْتَلَّ  
فَعَلَهُ كَمُجَابٍ وَ مُسْتَقَامٍ وَ مُنْقَادٍ وَ مُخْتَارٍ.

### الثالث، المعتل الام

وَ يُقَالُ لَهُ النَّاقِصُ وَ ذُو الْأَرْبَعَةِ لِكُونَ مَاضِيهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ إِذَا أَخْبِرْتَ عَنْ  
نَفْسِكَ نَحْوُ: غَزَوْتُ وَ رَمَيْتُ؛ فَالْمَجْرَدُ تَقَلَّبَ فِيهِ الْوَاوُ وَ الْيَاءُ أَلْفَا إِذَا تَحَرَّكَ كَتَا وَ انْفَتَحَ مَا  
قَبْلَهُمَا، كغزى وَ رمى وَ غصاً وَ رَحىً وَ كَذَلِكَ الْفِعْلُ الرَّائِدُ عَلَى الثَّلَاثَةِ كَأَعْطَى وَ اشْتَرَى

→

عنها، تاء في الآخر و قد يحذف نحو قوله تعالى: «أَقَامَ الصَّلَاةَ» وَ الْمَحْذُوفُ، الْفَاءُ أَعْمَلُ لِعَيْنِ الْفِعْلِ عِنْدَ  
الْخَلِيلِ وَ سِيبَوِيهِ، وَ الْوِزْنُ أَفْعَلَةٌ وَ عَيْنُ الْفِعْلِ عِنْدَ الْاِخْفَشِ، وَ الْوِزْنُ أَفْعَلَةٌ وَ لِكُلِّ مَنَاسِبَاتٍ. سَعْدُ الدِّينِ.  
١. لِأَنَّهَا زَائِدَةٌ وَ الزَّائِدُ بِالْحَذْفِ أَوْلَى. وَ الْأَصْلُ مَصْرُوعٌ وَ مَبِيعٌ، نَقَلْتُ حَرَكَةَ الْعَيْنِ إِلَى مَا قَبْلَهَا، فَحَذَفْتُ وَاو  
الْمَفْعُولِ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ، ثُمَّ كَسَرُ مَا قَبْلَ الْيَاءِ فِي مَبِيعٍ، لِثَلَا يَتَقَلَّبُ الْوَاوُ، فَيَلْتَبِسُ بِالْوَاوِيِّ، فَمَصُونٌ مَفْعَلٌ،  
وَ مَبِيعٌ مَفْعِلٌ، وَ الْمَحْذُوفُ عَيْنُ الْفِعْلِ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الْاِخْفَشِ، لِأَنَّ الْعَيْنَ كَثِيرًا مَا يَعْضُرُ لَهُ الْحَذْفُ فِي  
غَيْرِ هَذَا الْمَوْضِعِ، فَحَذَفْتُ أَوْلَى. فَاصِلٌ مَبِيعٌ، مَبِيعٌ، نَقَلْتُ ضَمَّةَ الْيَاءِ إِلَى مَا قَبْلَهَا وَ حَذَفْتُ الْيَاءَ، ثُمَّ قَلْبْتُ  
الضَّمَّةَ، كَسَرَةً، لِيَقْلِبَ الْوَاوُ، يَاءً، لِثَلَا يَلْتَبِسُ بِالْوَاوِيِّ. وَ مَذْهَبُ سِيبَوِيهِ أَوْلَى، لِأَنَّ اتِّقَاءَ السَّاكِنِينَ أَمَّا  
يَحْصُلُ عِنْدَ الثَّانِي، فَحَذَفْتُ أَوْلَى وَ لِأَنَّ قَلْبَ الْفَتْحَةِ إِلَى الْكَسْرِ خِلَافَ قِيَاسِهِمْ، وَ لَا عِلَّةَ لَهُ وَ لَوْ قِيلَ الْعِلَّةُ  
دَفْعُ الْاِتِّبَاسِ عَنْهُ، إِضَافًا فَإِنَّ قَلْبَ الْوَاوِ عِلَامَةٌ، وَ الْعِلَامَةُ لِانْحَذْفِ، قَلْنَا لِاسْتَلْمِ أَنَّهَا عِلَامَةٌ، بَلْ هِيَ مِنْ اشْبَاعِ  
الضَّمَّةِ لِرَفْضِهِمْ مَفْعَلًا فِي كَلَامِهِمْ الْاِمْكَرَمَا وَمَعُونَا وَ الْعِلَامَةُ أَمَّا هِيَ الْمِيمُ الَّتِي يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ كَوْنُهَا  
عِلَامَةٌ لِلْمَفْعُولِ فِي الْمَزِيدِ فِيهِ مِنْ غَيْرِ وَاو. سَعْدُ الدِّينِ.

و استقصى و كذلك اسم المفعول كالمُعْطَى و المُشْتَرَى و المُسْتَقْصَى و كذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع<sup>١</sup> كقولك يُعْطَى و يُغْزَى و يُزْمَى. و أمّا الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا<sup>٢</sup> مطلقاً و في مثال فَعَلْتُ<sup>٣</sup> و فَعَلْنَا إذا انْفَتَحَ ما قبلها<sup>٤</sup> و تثبت في غيرها فتقول: غَزَا غَزَوْا غَزَتْ غَزَتَا غَزَوْنَ الى آخره، و زَمَى زَمَيَا زَمَوْا الى آخره، و رَضِيَ<sup>٥</sup> رَضِيَا رَضُوا الى آخره. و كذلك: سَرَوْا<sup>٦</sup> سَرَوْا سَرُوا الى آخره. و انما فتحت ما قبل واو الضمير في غَزَوْا<sup>٧</sup> و زَمَوْا و ضَمَّت في رَضُوا و سَرُوا لِأَنَّ واو الضمير اذا اتصلت بالفعل التاقص بعد حذف اللام، فان انفتح ما قبلها<sup>٨</sup> أبقى على الفتحة و إن انضم<sup>٩</sup> او إنكسر ضم، و أصل رَضُوا رَضِيُوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد، و حذف الياء

١. مجردا كان او مزيداً فيه، لأن ما قبل لامة مفتوح البتة، كقولك: يُعْطَى و يُغْزَى، و الأصل يُعْطَوُ و يُغْزَوُ، قلبت الواو، ياءً و يُزْمَى، اصله يُزْمَى، قلبت الياء من الجميع، الفأ و كذلك يكتب بصورة الياء. سعدالدين.

٢. اي اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور، سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً او مضموماً او مكسوراً، واو اكان اللام، او ياء مجرداً كان الفعل او مزيد فيه. سعدالدين.

٣. اي اذا اتصلت بالماضي، تاء التانيث، سعدالدين.

٤. اي ما قبل اللام كغَزَتْ، غَزَتَا و زَمَتْ، زَمَتَا و أَعْطَتْ، أَعْطَتَا و اشترت و اشترتَا و استقصت و استقصتَا، و الأصل غَزَوْتُ، غَزَوْنَا و زَمَيْتُ، زَمَيْتُنَا الخ. قلبت الواو و الياء، الفأ لتحركتهما و انفتاح ما قبلهما، ثم حذف الألف، لالتقاء الساكنين و هو في فعل الأثنين تقديري، لأن التاء ساكنة تقديراً، لأن المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة ههنا لأجل الف التثنية، فلا عبرة بحركته. و منهم من لا يلمح هذا و يقول غزانا و زمانا و ليس بالوجه. و قوله: هو تثبت اي اللام في غيرها اي في غير مثال فعلوا مطلقاً. و في مثال فعلت و فعلنا مفتوح ما قبل اللام و هو ما لا يكون على هذه الأمثلة او يكون على فعلت و فعلنا، لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر، نحو: رضيت، رضيتا، و سروت و سروتنا لعدم موجب الحذف. سعدالدين.

٥. و هو سواء كان واوياً او يائياً، فإن لامة، ياء، لأن الواو تغلب ياء لتعريفها و انكسار ما قبلها، كرضي، اصله رضو بدليل رضوان. و بهذا صرح في الصحاح و اليائى كخشى و لذا لم يذكر المصنف، الأمثلاً واحداً. سعدالدين.

٦. اي صار سيّداً. سعدالدين.

٧. و هو الزاء و العيم. سعدالدين.

٨. اي ما قبل واو الضمير. سعدالدين.

٩. ما قبلها او كسر، ضم لمناسبة الواو، الضمة و فتح في غزوا و زموا، لأن ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح، لأنهما مفتوح العين فابقي الفتحة و ضم في سرو، لأنه مضموم العين و كذا في رضوا، لأنه مكسور العين بعد حذف اللام، فقلبت الكسرة ضمة، لتبقى الواو. و في هذا الكلام نظر من وجوه: الأول - أن قوله و ان

لالتقاء الساكنين.

وأما المضارع، فتسكن الواو والياء والالف منه في الرفع و يحذفن في الجزم و تفتح الواو والياء في النصب و تثبت الالف، و يسقط الجازم والنائب التونات الأنون جماعة المؤنث فتقول: لَمْ يَغْرُ لَمْ يَغْرُوا لَمْ يَغْرُوا، و لَمْ يَزْم لَمْ يَزْمَا لَمْ يَزْمُوا و لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضِيَا لَمْ يَرْضُوا و لَنْ يَغْرُو و لَنْ يَرْمِي و لَنْ يَرْضِي، و تثبت لام الفعل في فعل الاثنين و جماعة الاناث، و تحذف من فعل جماعة الذكور و فعل الواحدة المخاطبة فتقول: يَغْرُو يَغْرُوا يَغْرُونَ تَغْرُو تَغْرُوا تَغْرُونَ تَغْرِينَ تَغْرُونَ تَغْرُونَ، أَعْرُو نَعْرُو، و يستوي فيه لفظ جماعة الذكور و الاناث في الخطاب و الغيبة<sup>١</sup> و يختلف في التقدير، فوزن المذكر يَغْعُونَ و تَغْعُونَ، و وزن المؤنث يَغْعَلْنَ<sup>٢</sup> و تَغْعَلْنَ. و تقول: يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ تَرْمِي تَرْمِيَانِ يَرْمِينِ تَرْمُونَ تَرْمِينِ تَرْمِيَانِ تَرْمِينِ أَرْمِي تَرْمِي.

وأصل يَرْمُونَ يَرْمِيُونَ ففعل به ما فعل بَرَضُوا و هكذا حكم ما كان قبل لامه مكسوراً كئهدى و يُنَاجِي و يَزْجِي و يَنْبِرِي و يَنْشُدْغِي و يَزْغُوِي و يَغْرُوَرِي<sup>٣</sup> و تقول: يَرْضِي يَرْضِيَانِ يَرْضُونَ تَرْضِي تَرْضِيَانِ يَرْضِينِ تَرْضِي تَرْضِيَانِ تَرْضِينِ تَرْضِيَانِ تَرْضِينِ أَرْضِي تَرْضِي.

وهكذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحاً نحو: يَتَمَطَّى و يَتَضَابِي و يَتَقَلَّسِي. و لفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في بَاتِي يَرْمِي و يَرْضِي و التقدير مختلف؛

انضم أو كسر ضم لا يخلو من حذارة، فإنه ان انضم فكيف يضم؟ فالعبرة الصحيحة ان يقال: ان افتح او انضم ابقى و ان كسر ضم، الخ. سعدالدين.

١. جميعاً، اما في الخطاب، فلائك تقول: انتم تغزون و انتم تغزون بالثناء القوقبية فيهما، و اما في الغيبة فلائك تقول: هم يغزون و هن يغزون، بالياء التحتانية. سعدالدين.

٢. في الغيبة، تغعلن في الخطاب، لما تقدم من ان اللام تثبت في فعل جماعة المؤنث. سعدالدين.

٣. و هو افوعول، مثل اعشوشب، امروريت العرض، اي ركبتة عرباناً و الأصل امرور و يعرور، و قلبت الواو ياء واصل يعرورون، يعروريون واصل يعرورين، يعروريين، اعلل اعلال ترميون و ترميين و ذلك بعد قلب الواو، ياء. سعدالدين.

فوزن الواحدة تَفَعَيْتَ وَ تَفَعَيْتَ وَ وَزن الجمع تَفَعِلْنَ وَ تَفَعَلْنَ.

والأمر منها: <sup>١</sup>أَغْرُ أَغْرُوا أَغْرُوا أَغْرِي أَغْرُوا أَغْرُونَ وَإِزْمِ إِزْمِنَا إِزْمُوا إِزْمِي إِزْمِنَا إِزْمِينَ  
وَ إِزْمِنُ إِزْمِنَا إِزْمُوا إِزْمِي إِزْمِنَا إِزْمِينَ.

وَإِذَا أَدْخَلْتَ عَلَيْهَا نُونَ التَّكْثِيرِ أَعِيدَتِ اللَّامُ الْمَحذُوفَةُ، فَتَقُولُ: أَغْرُونَ<sup>٢</sup> أَغْرُونَ<sup>٣</sup> وَأَغْرُونَ<sup>٤</sup> وَ إِزْمِينَ<sup>٥</sup> وَ إِزْمِينَ<sup>٦</sup>.

وَاسْمُ الْفَاعِلِ مِنْهَا: غَاغِرٌ غَاغِرَانٌ غَاغِرُونَ غَاغِرِيَّةٌ غَاغِرِيَّتَانِ غَاغِرِيَّاتٌ وَغَوَاغِرٌ وَكَذَلِكَ زَامٍ وَ زَاغِرٌ، وَأَصْلُ غَاغِرٍ غَاغِرٌ وَ قَلْبَتِ الْوَاوُ يَاءً لَتَطْرَفَ فِيهَا<sup>٧</sup> وَ انْكَسَارٌ مَا قَبْلَهَا كَمَا قَلْبَتِ فِي غَزِيٍّ ثُمَّ قَالُوا: غَاغِرِيَّةٌ لِأَنَّ الْمُؤَنَّثَ فَرَعَ الْمَذْكَرَ وَ النَّوَاءَ طَارِئَةً.

وَ تَقُولُ فِي الْمَفْعُولِ<sup>٨</sup> مِنَ الْوَاوِيِّ: مَغْرُؤٌ<sup>٩</sup> وَ مِنَ الْيَائِيِّ مَزْمِيٌّ؛ تَقْلِبُ الْوَاوُ يَاءً وَ يَكْسِرُ مَا قَبْلَهَا<sup>١٠</sup> لِأَنَّ الْوَاوُ وَ الْيَاءُ إِذَا اجْتَمَعَا فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةً، وَ الْأُولَى مِنْهُمَا<sup>١١</sup> سَاكِنَةٌ تَقْلِبُ

١. أي من هذه الثلاثة المذكورة وهي يغزو ويرمي و يرضى. سعدالدين.

٢. باعادة الواو، وازمين باعادة الياء، وارضين باعادة الألف ورددتها إلى الاصل و هو الياء و ضرورة لتحركها و ذلك لأن هذه الحروف اعني الياء والواو والألف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح و انت تعيد الحركة ثمة، فكذا ههنا تعيد اللام و لا يعاد في فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة، اما من إرضى، فلأن التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو و الياء الضميرين، و اما من اغز و ارم، فلأن سبب الخلاف بالناء، اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام. و لغة طين على ما حكى عنهم القراء، حذف الياء، الذي هو لام الفعل في الواحد المذكور بعد الكسر و الفتح، نحو: والله ليرمن و ارم من يلز يد و ارضن و ليخشين زيد و يلز يد اخشن. سعدالدين.

٣. و ذلك قياس مستمر و كذا راض، اصله راضو، جعل راضئ، واصل رام راسئ، فحذفت ضمة الياء، من الجميع استقلالاً، فاجتمع ساكنان الياء و التنوين، فحذف الياء، لالتقاء الساكنين دون التنوين، لأنها حرف علة و التنوين حرف صحيح، فحذفها أولى، فان زالت التنوين، أعيدت الياء، نحو الغازي و الزامى و الراضى و إنما لم يذكر المصنف هذا الاعلال، لأنه قد تقدم في كلامه مثله، اعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرقة المكسورة ما قبلها ياء. سعدالدين.

٤. أي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد. سعدالدين.

٥. اصله مغزوو، و ادغمت، سعدالدين.

٦. أي ما قبل الياء، يعنى ان اصله مرموى، قلبت الواو ياء، و ادغمت الياء في الياء، و كسرت ما قبل الياء لتسلم الياء. سعدالدين.

٧. سواء كانت واو أو ياء. سعدالدين.

الواو ياءً و ادغمت<sup>١</sup> الياء في الياء، وتقول في فعول من الواوي: عَدُوٌّ<sup>٢</sup> و من اليائي: بَغِيٌّ،<sup>٣</sup> وفي فعيل من الواوي صَبِيٌّ و من اليائي شَرِيٌّ و المزيد فيه تقلب واؤه ياءً، لأنَّ كلَّ واو وقعت رابعة فضاءً و لم يكن ما قبلها مضموماً تقلب ياءً فتقول: أَعْطَى يُعْطَى و اعْتَدَى<sup>٤</sup> يَعْتَدِي و اشْتَرَشَى يَسْتَرَشِي و تقول مع الضمير: أَعْطَيْتُ و اعْتَدَيْتُ و اشْتَرَشَيْتُ و كذلك تَغَازَيْتَنَا و تَرَاجَيْتَنَا.

### الزايغ، المُعتل الغين واللام

ويقال له: اللغيف المقرون، فتقول شَوِيٌّ يَشْوِي شَيْئاً مثل: زَمِنٌ يَزْمِي زَمْتاً و قَوِيٌّ يَقْوِي قُوَّةً و زَوِيٌّ يَزْوِي زَيْئاً مثل: رَضِيٌّ يَرْضِي رَضِيّاً فهو رِيَّانٌ و امرأة رِيئِي مثل: عَطْشَانٌ و عَطَشِي و أَرْوِي كَأَعْطَى و حَبِيٌّ كَرَضِيٌّ و حَيٌّ يَحْيِي حَيوَةً<sup>٥</sup> فهو حَيٌّ و حَيَّانٌ و حَيَّانٌ فَهَمَّا حَيَّانٌ و حَيَّوَا و حَيَّوَا فهُم أَحْيَاءُ، و يجوز حَيَّوَا بالتخفيف<sup>٦</sup> كَرَضُوا. و الامر: إِحْيِي كِرَاضٌ و أَحْيِي يَحْيِي كَأَعْطَى يُعْطَى و حَايَا يُحَايِي مُحَايَاةً و اشْتَحْيَا يَسْتَحْيِي اشْتِحْيَاءً و منهم من يقول اشْتَحَى يَسْتَحِي اشْتِحْيَاءً و ذلك<sup>٧</sup> لكثرة الاستعمال كما قالوا: لَا أَدْرِي فِي لَا أَدْرِي.

١. و ذلك قياس مطرد طلباً للخفة و اشترط سكون الاولى، لتدغم و اختير الياء لخفتها. سعدالدين.

٢. و الاصل عدوو. سعدالدين.

٣. و اصله بغوي، اجتمعت الواو و الياء و سبقت احديهما بالسكون، قبلت الواو ياءً و ادغمت. سعدالدين.

٤. و الاصل اعتدو، يعتدو، و استرشو، يسترشو و مثل بثلاثة لأنها اربعة او خامسة او سادسة. سعدالدين.

٥. في المصدر يقلب الياء الفاء و تكتب بصورة الواو على لغة من يعيل الالف الى الواو. سعدالدين.

٦. و يجوز حين بالادغام لاجتماع المثلين و هذا هو الكثير الشائع. قال الله تعالى: و يَحْيِي مِنَ حَيٍّ عَنِ يَتْنَةِ و يجوز في الحاء، الفتح على الأصل و الكسر بنقل حركة الياء اليه. سعدالدين.

٧. اي الحذف، لكثرة الاستعمال كما قالوا: لَا أَدْرِي فِي لَا أَدْرِي، يعني ليس الحذف، لئلا يجلل، بل على سبيل الاحتياط، مثله لَا أَدْرِي، اصله لَا أَدْرِي، فحذفت الياء، لكثرة استعمالهم هذه الكلمة. كذا حكاه الخليل و سيويه. و نظيره حذف النون من يكون حال الجزم، نحو: لم يك و لم تك و لم أك و لم تك، و هذا كثير في الكلام. قال سيويه في استحي: حذفت الياء لالتقاء الساكنين، لأنَّ الياء الاولى تقلبه الفاء، لتحركها و انفتاح ما قبلها و إنما فعلوا ذلك، حيث كثر في كلامهم. سعدالدين.

## الخامس، المعتل الفاء واللام

ويقال له: اللفيف المفروق، فتقول: وَقِي كَزَمِي يَقي يَقيَانِ يَقُونَ الى آخره.  
والامر منه: قِي فيصير على حرف واحد و يلزمه الهاء في الوقف نحو: قِيه. وتقول في التاكيد: قِيْنُ قِيَانِ قُنُّ<sup>١</sup> قِنُّ قِيَانِ قِيَانِ. وبالخفيفة: قِيْنُ قُنُّ قِيْنُ وتقول في وَجِي يُوْجِي<sup>٢</sup> كَرَضِي يَرَضِي: اِيح كَارَض.

## السادس، المعتل الفاء والعين<sup>٣</sup>

كثيّن في اسم مكان و يوم و ويل ولا ييني منه فعل.

## السابع المعتل الفاء والعين واللام<sup>٤</sup>

و ذلك واو و ياء لاسمي الحرفين.

## فصل

حكم المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح؛ لان الهمزة حرف صحيح، لكنّها

١. يضمّ القاف في فعل جماعة الذكور و حذف الواو لالتقاء الساكنين لدلالة الضمة عليها و قِي بكسر القاف في فعل الواحدة و حذف الياء لالتقاء الساكنين و دلالة الكسرة عليها. سعدالدين.
٢. اِيح، اِيحِيَا، اِيحُوا، اِيحِي، اِيحِيَا، اِيحِيْن، و بالتأكيّد اِيحِيْنُ الخ. و ذكر ذلك لقائدة و هي أنّ الواو تغلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها؛ فإنّ الأصل أُوْح و يقال وُحِنُ الفرس اذا وجد في حافره وجع. سعدالدين.
٣. و هو ما يكون فائه و عينه حرفي علة. و القسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام و لم يجيء ما يكون الفاء و العين منه و اُوَيْنُ لكونه في غاية الثقل، فبقي ثلثة اقسام، اشار الى امثله بقوله: كَثِيْنُ في اسم مكان و يوم و وَيْلُ و هو واو في جهنّم و ويل ايضاً كلمة عذاب. سعدالدين.
٤. و هو ما يكون فائه و عينه و لامه حرف العلة و القسمة تقتضي ان يكون تسعة اقسام و لم يجيء في الكلام من هذا النوع الأمثالان و ذلك وارد بأنّه لا يسمي الحرفين و هما «و» و «ي» فإنّ الهمزة و الياء و الجيم الى الآخر اسماء و متبائنها «ه» «ب»، «ج» الى الآخر، كالزجل و الفرس. قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جمعها؟ فقالوا: جيم. قال: انما نطقتم بالاسم، فلم تنطقوا بالمستول عنه و هو المسمى. و الجواب عنه «ج»، لأنّه المسمى و تركيب الياء من الياءات بالاتفاق و يجعلون لامه همزة تخفيفاً. و قال الاخفش: الف الواو متقلبة من الواو و قيل من الياء و الاولى اقرب، لأنّ الواوي اكثر من اليابي، فالحمل على الاكثر اولي، فلبت العين منهما الفاء، دون اللام، كراهية اجتماع حرفي علة متحركتين في الأول. سعدالدين.



قد تخفّف اذا وقعت غير أوّل لأنها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول: أمَلْ يَأْمَلُ  
كَنَصْرٍ<sup>١</sup> يَنْصُرُ أوْمَلْ بقلب الهمزة<sup>٢</sup> واواً، لأنّ الهمزتين اذا التقتا<sup>٣</sup> في كلمة واحدة<sup>٤</sup>  
ثانيهما ساكنة وجب قلبها<sup>٥</sup> بحركة ما قبلها، كَأَمَنْ و أوْمِنْ<sup>٦</sup> و اِيْمَانًا، فان كانت الاولى  
همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها، و حذفوا الهمزة في تُحَدِّ و كُلُّ و  
مُرَّ على غير القياس لكثرة الاستعمال، وقد يجيء أوْمُرُ على الاصل عند الوصل، كقوله  
تعالى: «وَأْمُرْ<sup>٧</sup> أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ».

وَأَزَرَ<sup>٨</sup> يَأْزِرُ و هَتَأَ يَهْتَأُ كَضَرَبَ يَضْرِبُ إِبْرَزَ<sup>٩</sup> و أَدَبَ يَأْدُبُ كَكَرَّمَ يَكْرُمُ أَوْدَبَ<sup>١٠</sup> و  
سَأَلَ يَسْأَلُ<sup>١١</sup> كَمَتَعَ يَمْتَعُ إِسْأَلَ و يجوز سأل يسأل سلّ و آب<sup>١٢</sup> يؤوب أب و شاء يسوء سُؤْ  
كصان يصون صنّ و جاء يجيء جيّ، ككأل<sup>١٣</sup> يكيّل كلّ فهو شاء و جاء و أنا<sup>١٤</sup> يأسو كدغا  
يُدْعُو و أتى يأتي كزمن يزمن ايت<sup>١٥</sup> و منهم من يقول:

١. في سائر التصاريف سعدالدين.

٢. التي هي فاء الفعل واواً لأنّ الأصل تأمل، بهمزتين: الاولى للوصل و الثانية الفاء فقلبت الثانية واواً  
لسكونها و كون ما قبلها همزة مضمومة. سعدالدين.

٣. حالكونها. سعدالدين.

٤. جملة ثانية و جاز خلّوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله: و الله يبقيك لنا سالماً، يرداك  
تجيب و تعظيم. سعدالدين.

٥. اي قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها، اي بحركة الهمزة التي قبلها طلباً للخفة، اذ لا يخفى ثقل ذلك.  
سعدالدين.

٦. مجهول، اصله تأمن، بهمزتين. سعدالدين.

٧. اصله تأمر، حذفتم همزة الوصل و أعيدت الثانية، فقليل و أمر، و هذا الفصح من مُرَّ لزوال النقل بحذف  
همزة الوصل و جاء في الحديث: قُمُرُ برأس النمل، و مُرُّ بالشتر، و مُرُّ برأس الكلب. سعدالدين.

٨. اي عاون. سعدالدين.

٩. اصله ائزر، قلبت الثانية ياء. سعدالدين.

١٠. والاصل أةْدَبَ، قلبت الثانية واواً. سعدالدين.

١١. ذكره و ان لم يكن فيه تغيير فربما له على تسأل، كتفريعه سل على تسأل. سعدالدين.

١٢. اي رجع. سعدالدين.

١٣. يقال: كال الزند، إذا لم يخرج ناره. سعدالدين.

١٤. اي داوئ. سعدالدين.

١٥. اصله ائب، قلبت الثانية ياء، كايهان و لذا ذكره. سعدالدين.

ب تشبيهاً له بخذ و وائى<sup>١</sup> ياي كوقى يعي و اوى ياي اياً كشوى يشوي شيئاً يسو  
 كاشو و نأى ينأى كزعى بزعى و كذا قياس رأى يزأى، لكن العرب قد اجتمعت على  
 حذف الهمزة من مضارعه فقالوا: يرى<sup>٢</sup> يرئان يرؤن ترى ترئان يرئن الخ و اتفق فى  
 الخطاب المؤنث لفظ<sup>٣</sup> الواحدة و الجمع، لكن وزن الواحدة تقيئ<sup>٤</sup> و الجمع تفلن.  
 فاذا امرت<sup>٥</sup> منه قلت على الاصل: إزه كزاع و على الحذف: «زه» ويلزمه الهاء فى  
 الوقف نحو: زه زيا زوا زى زيا زين و بالتاكيد: زين زيان زون زين زيان زينان فهو زاء  
 رائيان راؤن كراع راعيان زاعون و ذلك مزئى كمزعى، و بناء أفعل منه مخالف لأخواته  
 ايضاً فتقول: ازي يرى إراء<sup>٦</sup> و إراءة و إزائة فهو مر و ذلك مزي مريان مرون مراءة مران  
 مريات.<sup>٧</sup>

والامر منه: ار أريا أروا أري أريا أرين.  
 وبالتاكيد: أرين أريان أرن أريان أرينان.  
 وفى النهي: لاير لا يريا لا يروا الخ.

١. اي وعد. سعدالدين.

٢. والاصل يرئى، نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، فقبل يرى و هذا حذف يستلزم تخفيفاً، لأنه كثر استعمال ذلك، لا يقال يزأى اصلاً، الأ فى ضرورة الشعر، كقوله:

ألم تر ما لأقيث و الدهر الغصُر  
 و من يتمل العيش يزأى و يشخ

سعدالدين.

٣. لأنك تقول: ترين يا امرأة و ترين يا سودة. سعدالدين.

٤. بحذف العين و اللام، لأن اصله ترئين، كترضين، حذف الهمزة ثم قلبت الياء الفا و حذف الألف، بلقى  
 ترين. سعدالدين.

٥. اي اذا بنيت الأمر من ترى نقلت على الاصل إزه، لأنه من ترى، فنقلت على الاصل: إزه لأنه من ترى،  
 حذف حرف المضارعة و لام الفعل و أتى بهمزة الوصل، مكسورة فقيل: إزه و تصريفه كتصريف إرض  
 و فى عبارته عزازة، لأن الجزء اذا كان ماضياً يغير قد لم يجز دخول القاء فيه، فحذفها ان يقول اذا امرت منه  
 قلت كما فى بعض النسخ و كان هذا شهو من الكتاب فحيث لا بد من تقرير قد يصح و قلت على تقدير  
 الحذف من ترى بحذف حرف المضارعة و اللام و الوزن «زه» و يلزمه الهاء فى الوقف، كما ذكره فى  
 فتقول: زه، زيا، زوا، اصله زيو. سعدالدين.

٦. كثيراً شائعاً. سعدالدين.

٧. بفتح الزاء، اصله مرايات. سعدالدين.

وبالتأكيد: لا يَرِينُ لا يَرِيَانِي لا يَرِينُ لا يَرِينُ لا يَرِينَانِي لا يَرِينَانِي.  
وتقول في افتعل من مهموز الفاء: اِبْثَالٌ<sup>١</sup> كاخْتَارَ و اِبْثَلَى كاقْتَصَى.

## فصل

في بناء اسمي الزمان و المكان،<sup>٢</sup> و هو من يَفْعَلُ بكسر العين على مَفْعِلٍ مكسور العين<sup>٣</sup> كالمجلس و المبيت، و من يَفْعَلُ بفتح العين و ضَمَّهَا على مَفْعَلٍ مفتوح العين، كالمَذْهَبُ<sup>٤</sup> و المَقْتَلُ<sup>٥</sup> و المَشْرُقُ و المَقَامُ و شَدَّ المَشْجِدَ و المَشْرِقُ و المَغْرِبُ و المَطْلِعُ و المَجْزِرُ و المَرْفِقُ و المَسْكِنُ و المَسِيكُ<sup>٦</sup> و المَنْبِتُ و المَشْقِطُ.<sup>٧</sup> و حُكِيَ الفتح في بعضها و أُجِيزَ الفتح فيها كلها.

هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء و اللام، و اما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدأ كالموعد و المؤضع و من المعتل اللام مفتوح ابدأ كالمزمن و الماوي<sup>٨</sup>.  
و قد تدخل على بعضها ثاء التانيث: كالمَعْظَنَةُ و المَقْبِرَةُ و المَشْرِقَةُ و شَدَّ المَقْبِرَةَ و المَشْرِقَةَ بالضم.

١. اي اصلح، كاختر و ابتلى، اي قصر، كاقضى و الاصل اِبْثَالٌ و اِبْثَلَى، قلبت الثانية ياء، كما في ايمان، سعدالدين.

٢. و هو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقاً من غير تقييد و هو من الألفاظ المشتركة مثلاً المجلس يصلح لمكان الجلوس و زمانه، فتقول بناء الخ. سعدالدين.

٣. للتوافق كالمجلس في السالم و المبيت في غير السالم، اصله تَبَيْتَ نقلت كسرة الياء الى ما قبله. سعدالدين.  
٤. من يذهب بالفتح. سعدالدين.

٥. من يقتل بالضم و المشرب من يشرب بالفتح، لكن من باب علم يعلم و المقام من يقوم اجوف، اهل اهلل اقام و لقا كان ههنا مظنة اعتراض باننا نجد اسماء من يفعل بالفتح و الضم على مفعول بالكسر، اشار الى جوابه بقوله: و شَدَّ المَشْجِدَ. سعدالدين.

٦. مكان العبادة، سعدالدين.

٧. مكان السقط و منه مسقط الرأس. سعدالدين.

٨. مثل بمثاليين تنبهاً على ان الحكم واحد فيما عينه ايضاً حرف علة و فيما ليس كذلك و روي ماوي الأهل و ماوي العين بالكسر فيهما. و لي ههنا نظر، لأنهم يقولون معتل الفاء بكسر ابدأ و معتل اللام يفتح ابدأ، فلم يعلم ان الفاء و اللام كيف اتفتح، ام انكسر و كثيراً ما ترددت في ذلك حتى وجدت في تصاريف بعضى المتأخرين انه مفتوح العين، كالناقص نحو موقى بفتح القاف و في كلام صاحب المفتاح ايضاً ايما الى ذلك. سعدالدين.

ومما زاد على الثلاثة<sup>١</sup> كاسم المفعول كالمُدخَل والمُقَام و إذا كثر الشيء<sup>٢</sup> في المكان قيل فيه مَفْعَلَةٌ من الثلاثي المجرد فيقال: أَرْضٌ مَشْبَعَةٌ<sup>٣</sup> و مَأْسَدَةٌ<sup>٤</sup> و مَذْبَنَةٌ<sup>٥</sup> و مَبْطَحَةٌ و مَقْشَأَةٌ.

وأما اسم الآلة: فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الأثر إليه<sup>٦</sup> فيجيء على مِخْلَبٍ و مِخْصَحَةٍ و مِفْتَاحٍ و مِضْفَاةٍ و قالوا: مِرْقَاةٌ على هذا و من فتح الميم أراد به المكان<sup>٧</sup> و شَدُّ مَذْهَنٍ<sup>٨</sup> و مُسْعَطٌ و مُدَقٌّ و مُنْخَلٌ<sup>٩</sup> و مِكَحْلَةٌ و مِخْرُضَةٌ<sup>١٠</sup> مضمومة الميم و العين و جاء مِدَقٌّ و مِدْقَةٌ على القياس.

### تنبيه<sup>١١</sup>

المرّة من مصدر الثلاثي المجرد على فَعْلَةٍ بالفتح تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً و قُمْتُ قَوْمَةً

١. أما للمبالغة أو لإرادة البقعة و ذلك مقصور على السماع. سعدالدين.

٢. و لما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان أشار بقوله: و إذا كثر الخ. سعدالدين.

٣. كثيرة السبع.

٤. كثيرة الأسد.

٥. كثيرة الذئب.

٦. أي إلى المفعول مثلاً المنحت، يعالج به النجار الخشب. قوله: فهو راجع إلى الآلة و أن كان مؤنثاً، لأنّ ما يعالج به عبارة عنها و هو مذكر، فيجوز أن يقال الآلة هي ما و هو ما و لا يجوز أن يكون راجعاً إلى اسم الآلة، لأنّ التعريف أنما يصدق على الآلة لا على اسمها الأعلى تقدير مضاف، أي اسم الآلة اسم ما يعالج به وليس بصحيح، لأنّه يدخل القدم و أمثاله و ليست باسم الآلة في الاصطلاح و قد علم من تعريف الآلة، أنما يكون للافعال العلاجيّة و لا يكون للافعال اللازمة إذ مفعول بها. سعدالدين.

٧. جواب أما اسم الآلة أما على مثال محلب أي على يفعل. سعدالدين.

٨. للأناء الذي جعل فيه الذهن و مسقط الذي جعل إليه السقوط و مدقّ لما يدقّ به و مِكَحْلَةٌ للإمام الذي يجعل فيه الكحل. سعدالدين.

٩. لما ينخل به. سعدالدين.

١٠. للذي جعل فيه الأشتان. سعدالدين.

١١. أي هذا تنبيه على كيفة بناء المرّة و هي المصدر الذي قصد به إلى الواحد من مرّات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصيّة نوع المرّة و قوله: على فعله أي بالفتح، تقول: ضربت ضربة في السالم و قمت قومة في غير السالم، أي ضرباً واحداً و قياماً واحداً. سعدالدين.

و مما زاد بزيادة الهاء<sup>١</sup> كالأعطاة و الإنطلاقة إلا ما فيه تاء التانيث منهنما فالوصف  
بالواحدة كقولك: رَجِمْتُهُ رَجْمَةً وَاجِدَةً وَ دَخَرَجْتُهُ دَخْرَجَةً وَاجِدَةً.  
والفِعْلَةُ بالكسر:<sup>٢</sup> لنوع من الفعل تقول: هو حَسَنٌ<sup>٣</sup> الطِفْعَمَةُ وَ الْجِلْسَةُ.



١. هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر. سعدالدين.

٢. أي يكسر الفاء للنوع من الفعل. سعدالدين.

٣. أي حسن النوع من الطعام والجلوس. قال المصنف في شرح الهادي: المراد بالنوع الحالة التي عليها  
الفاعل، تقول: هو حسن الركبة إذا كان ركوبه حسناً، يعني أنّ ذلك عادة له في الركوب. سعدالدين.



كتاب شرح التصريف





## كتاب شرح التصريف

### بسم الله الرحمن الرحيم<sup>١</sup>

١. ابتداء المصنف به كتابه بيسم الله، اقتداء بالقرآن العظيم و عملاً بقول الرسول الكريم - صلى الله عليه و آله - كل امر ذى بال لم يبدء فيه بيسم الله الرحمن الرحيم فهو ابتداء أى ذاهب البركة، رواه الخصيب فى كتابه الجامع. و التوفيق بينه و بين حديث كل امر ذى بال لم يبدء فيه بحمدالله فهو اجزاء ممكن؛ لانه كل منهما ذكر. و قد جاء فى بعض الروايات: لا يبدء فيه بذكر الله و هو حديث حسن، اذ يحمل حديث البسمة على الابتداء الحقيقى بحيث لا يسبقه شىء و حديث الحمد على الابتداء الاضافى ولو بعد البسمة و لم يعكس؛ لأن حديث البسمة اقوى بكتاب الله الوارد على هذا المنوال. و اضافة اسم الى الله، قيل: من اضافة العام الى الخاص كخاتم حديد و قيل: سقى به ممكن الاداء و قيل: الاسم هنا بمعنى التسمية و قيل: فى الكلام مضاف، تقديرها: باسم مسمى لله. و منشأ ذلك انهم اختلفوا فى الاسم و المسمى، هل هما متغايران ام لا؟ و الاول: رأى المعتزلة و الثانى: قول الأشعرى، و قيل: لا هذا و لا ذاك. و التحقيق ان الخلاف لفظى و ذلك ان الاسم، ان اريد به اللفظ فهو غير المسمى، و ان اريد به ذات المسمى فهو عينه. سعدالدين.

انْ اروي<sup>٢٠١</sup> زهر<sup>٢</sup> تخرج في رياض<sup>٤</sup> الكلام

١. زويى الماء واللين، كزوين رنباً و زياً وروى و تروى و ارتوى بمعنى. و الراوية: المرزوة فيها الماء و البحر و اليفل و الحمار يستقى عليه. قاموس.
  ٢. قوله: «اروي»، افعال التفضيل مأخوذ من الرى. قال فى منتهى الارب: رى بالسكر: سيرابى و تازگى، فاروى معناه: سيراب تر و تاز تر. مدرس افغانى
  ٣. قوله: «زهر»، بفتح الاول و الثانى، جمع زهرة بفتح الاول و سكون الثانى. فذو الناء مفرد، مثل: تمر و نمره. قال فى منتهى الارب: زهرة بالفتح و يحرك: غياه و شكوفه غياه يا شكوفه زرد، و قال فى اللسان: الزهرة تؤر كل نبات والجمع: زهر، و خص بعضهم به الابيض و قال ابن الاعرابى: النور الابيض و الزهر الاصفر و ذلك لأنه يبيض ثم يصفر. مدرس افغانى
  ٤. قوله: «على تواتر نعمائه»، التواتر: باب التفاعل مأخوذ من الوتر. قال فى اللسان: التواتر التابع و قيل: هو تتابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، و قال اللحيانى: تواترت الابل و القطا و كل شيء: اذا جاء بعضه اثر بعض و لم يجرء مصطفة. ثم قال بعد كلام طويل ذكر فيه معانى اخر: و اصل هذا كله من الوتر و هو الفرد. و من هذه العادة ايضا تترى فى قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى)، قال فى اللسان: جاثواتترى، اى متواتترى، اى متواترين، الناء مبدلة من الواو. قال ابن سيده: و ليس هذا البدل قياسا انما هو فى اشياء معلومة، الا ترى انك لا تقول فى وزير: تزيرو، انما تقيس على ابدال الناء من الواو فى الفعل و ما تصرف منها، اذا كانت فاؤه واوا فان فائه تقلب ناء و فى ناء الفعل، التى بعدها و ذلك نحو: اترن و قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى) من تتابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، لأن بين كل رسولين فترة. و من العرب من ينونها فيجعلونها لللاحاق؛ بمنزلة ارطى و معزى، و منهم من لا يصرف يجعلونها للتأنيث بمنزلة الف سكرى و غضبى. و قال الأزهري: قرء ابو عمرو و ابن كثير تترى منونة و وقفا بالالف، و قرء سائر القراء تترى غير منونة. قال الفراء: و اكثر العرب على ترك تنوين تترى؛ لأنها بمنزلة تقوى. قال ابو العباس: من قرء تترى فهو مثل: شكوت شكوى غير منونة لان فقللى و فقللى لاينون. و نحو ذلك قال الزجاج؛ لانه قال: من قرئها بالتنوين فمعناه و ترا فابدل الناء من الواو و من الواو و من قرء تترى، فهو الف التأنيث. قال محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسلنا تترى) قال: متقطعة مستقاربة و جائت الخيل تترى اذا جائت متقطعة و كذلك الانبياء بين كل نبين دهر طويل. قال الجوهري: تترى فيها لغتان: تنون و لا تنون مثل علقى، فمن ترك صرفها فى المعرفة جعل فيها تأنيث و هو اجود، و اصلها: و تترى من الوتر و هو الفرد، و تترى اى واحدا بعد واحد و من نونها جعلها ملحقة.
- و انما اطيننا الكلام فى المقام رعاية لبعض الفاظ كلام الله الملك العلام.
- قوله «على تواتر نعمائه» قال بعض ارباب الحواشى: اى على تعاقب نعماء الله و قال بعض آخر: ان هذه الكلمة اى النعماء بفتح النون مع المد، او بضمها مع القصر، بمعنى الانعام، او اسم جمع للنعمة. او للانعام انتهى. و فى هذا الكلام، اشارة الى ما فى اللسان حيث يقول: قال الجوهري: و النعمى (بضم النون): كالنعمه، فان فتحت النون مددت فقلت: النعماء و النعيم مثله انتهى. و قد نقل الطريحي فى المجمع ما فى

من الاكمام<sup>١</sup> و ابهى<sup>٢</sup> جبر<sup>٣</sup> تحاك<sup>٤</sup> بينان<sup>٥</sup> البيان<sup>٦</sup> و اسنان<sup>٧</sup> الاقلام<sup>٨</sup>،  
حمدالله<sup>٩</sup> تعالى سبحانه على تواتر<sup>١٠</sup> نعمائه

اللسان و هذا نصه: و النعمة اليد و الصنيعة و كذلك النعمى، فان فتحت النون فمددت و قلت: النعماء و جمع النعمة: نعم كسدره و سدر و اعم ايضا كافلس و جمع النعماء: النعم ايضا انتهى. و الغرض من تطويل الكلام في المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد و اما اسم جمع للنعمة اوللائعام.

١. قوله: «الاكمام»، جمع: كم بكسر الكاف و بتشديد الميم، غلاف غورة خرماء و غلاف شكوفه. و بهذا المعنى ورد قوله تعالى «والتخل ذات الاكمام» و المراد منها في كلام التفتازاني الفراء الحامدين مجازا.
٢. قوله: «وابهى»، افعال تفضيل من البهاء، بمعنى الحسن و الجمال، بمعنى خوبتر و باحسن تر. مدرس افغانى
٣. قوله: حبر قال في اللسان: الجِزْرَةُ و الخَيْرَةُ ضرب من برود اليعن مُنْتَر، و الجمع: جِزْرٌ، يس حبر ذو كلام تفتازاني جمع است به كسر الحاء و فتح الباء. مدرس افغانى
٤. قوله: «تحاك» من الحياكة، و منه الحائك، به معنى بالهند.
٥. قوله: «بينان»، بر وزن سحاب به معنى سرانگشت. مدرس افغانى
٦. قوله: «البيان»، المراد به الكلام القصيح المظهر عما في الضمير. مدرس افغانى
٧. قوله: «اسنان» المراد به هيها دندانه قلم، نوک قلم. مدرس افغانى
٨. قوله: «الاقلام»، جمع قلم به معنى آلت كتابت و جمعش قلام، بكسر قاف نيز آمده. مدرس افغانى
٩. قوله: «حمد الله سبحانه»، خبراً اړوى.

١٠. قوله: «على تواتر نعمائه»، التواتر: باب التفاعل مأخوذ من الوتر. قال في اللسان: التواتر التابع و قيل: هو تابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، و قال اللحياني: تواترت الابل و القطا و كل شيء: اذا جاء بعضه اثر بعض و لم يجيء مصطفة. ثم قال بعد كلام طويل ذكر فيه معاني اخر: واصل هذا كله من الوتر و هو الفرد، و من هذه المادة ايضا تترى في قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى)، قال في اللسان: جاتوا تترى، اى متواترين، التاء مبدلة من الواو. قال ابن سيده: و ليس هذا الهدل قياسا انما هو في اشياء معلومة، الاترى انك لا تقول في وزير: تزيرو، انما تقيس على ابدال التاء من الواو في الفعل و ما تصرف منها، اذا كانت فائزه و اوا فان فاته تقلب تاء و تدغم في تاء الفعل، التي بعدها و ذلك نحو: اترن و قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى) من تابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، لان بين كل رسولين فترة و من العرب من ينونها فيجعل الفها لللاحاق، بمنزلة ارطى و معزى، و منهم من لا يصرف يجعل الفها للتأنيث بمنزلة الف سكرى و غضبى. و قال الازهرى: قرء ابو عمرو و ابن كثير تترى منونه وقفا بالالف. و قرء سائر القراء تترى غير منونة. قال الفراء: و اكثر العرب على ترك تنوين تترى؛ لانها بمنزلة تقوى. قال ابو العباس: من قرء تترى فهو مثل: شكوت شكوى غير منونة لان فُعلى و فُعلى لا ينون و نحو ذلك قال الزجاج؛ لانه قال:

الزاهرة<sup>١</sup> الظاهرة و ترادف<sup>٢</sup> لأنه المتوافرة<sup>٣</sup> المتكاثرة، ثم الصلاة على نبيه محمد، المبعوث من اشرف جرائيم<sup>٤</sup> الانام<sup>٥</sup> و على آله و اصحابه، الاثمة<sup>٦</sup> الاعلام و ازمنة

→

من قرنها بالتنوين فمعناه وثرا فابدل التاء من الواو و من قرء تترى، فهو الف التأنيت. قال محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى) قال: متقطعة متغاربة و جاءت الخيل تترى اذا جاءت متقطعةً و كذلك الانبياء بين كل نبين دهر طويل. قال الجوهرى: تترى فيها لغتان تنون و لا تنون مثل علقى، فمن ترك صرفها في المعرفة جعل القها الف تأنيت و هو اجود، و اصلها. و ترى من الوتر و هو الفرد، و تترى اي واحد بعد واحد و من نونها جعلها ملحقة.

و انما اطيننا الكلام في المقام رعاية لبعض الفاظ كلام الله الملك العالم.

قوله «على تواتر نعمائه» قال بعض ارباب الحواشي: اي على تعاقب نعماء الله و قال بعض آخر ان هذه الكلمة اي النعماء بفتح النون مع المد، او بضمها مع القصر، بمعنى الانعام، او اسم جمع لنعمة، او للانعام انتهى. و في هذا الكلام، اشارة الى ما في اللسان حيث يقول قال الجوهرى: و النعمى (بضم النون): كالنعمة، فان فتحت النون مددت فقلت: النعماء و النعم مثلها انتهى. و قد نقل الطريحي في المجمع ما في اللسان و هذا نصه: و النعمة اليد و الصنعة و كذلك النعمى، فان فتحت النون فمددت و قلت: النعماء و جمع النعماء: نعم كسدرة و سدر و انعم ايضا كافلس و جمع النعماء: النعم ايضا انتهى. و الغرض من تطويل الكلام في المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد و اما اسم جمع للنعمة او للانعام.

١. قوله: «الزاهرة الظاهرة»، معنى الزاهرة: درخشنده و روشن، و معنى الظاهرة على ما قال في منتهى الارب: پيدا و آشكار، خلاف باطن.

٢. قوله: و ترادف الاثمة قال في اللسان: الردف: ما تبع الشيء و كل شيء تبع شيئا فهو ردفة، و اذا تتابع شيء خلف شيء فهو الترادف. و قال في منتهى الارب: ردف بالكسر، سپس سوار نشينند و هر چه در پس چیزی لازم باشد.

اما «الاثمة» فقال في منتهى الارب: ألن (بفتح الهمزة والقصر)، و ألن (بكسر الهمزة والقصر)، و ألن (بفتح الهمزة والتنوين) و ألن (بفتح الهمزة والتنوين)، نعمت الآء جمع انتهى.

و قال الطريحي: قوله تعالى: (الاء الله) اي نعمه، واحدها «الء» بالقصر و الفتح، و قد تكسر الهمزة. و في الغريبة: واحدها الى بالحركات الثلث، و قيل: الاء هي النعم الظاهرة، و النعماء: هي النعم الباطنة.

٣. قوله: «المتوافرة المتكاثرة»: كلتا الكلمتين معناه بالفارسي: بسيار، بناء على ما قاله في منتهى الارب.

٤. قوله: «جرائيم الانام»: قال في منتهى الارب: جرثومة اصل و بن هر چیز، جرائيم جمع، و قال فيه ايضا: انام كسحاب و انيم كامير و انام بالمد: خلق يا جن و انس يا جميع آنچه بر روى زمین است، مدرس الغاني

٥. جرثومة الشيء بالضم: أصله، أو هي التراب المجتمع في اصول الشجر والذي تفسه الريح. قاموس.

٦. قوله: «الاثمة الاعلام»: قال في منتهى الارب: امام پیش نماز و مقتدی، رئیس باشد یا غیر رئیس، امام جمع

الاسلام.<sup>۱</sup> أما بعد<sup>۲</sup> فيقول الحفيظ<sup>۳</sup> الفقير<sup>۴</sup> الى الله المسعود بن عمر

→

بر لفظ واحد نه اسم جمع مانند عدل، زیرا که در تئینه امامان گویند، بلکه جمع مکسر است تقدیرا چنان که در فلک که ضمة آن در حالت جمع مانند اسد (بضم همزة) است و در حال افراد مانند ضمة قفلی است، و ایفة بابدال همزه بیا، جمع و ائمة بدون ابدال شاذ است.

قال برهان الدین ابراهیم البرماوی الشافعی فی حاشیة علی شرح الغایة لابن قاسم الغزوی کلاما لا یخلو من نکتة بل نکات لاهل البصیرة و هذانصه: الصحابة جمع صاحب بمعنى الصحابی و هو من اجتمع بنینا محمد - صلی الله علیه و سلم - بعد نبوته فی حال حیاته و هو مؤمن اجتماعا عرفیا ولو غیر ممیز، او ما را احدهما علی الآخر و لوناثما او اعمی و ان لم یمت علی الاسلام؛ لان موته علی الاسلام شرط لدوام الصحبة، فان ارتد و العیاذ بالله تعالی انقطعت صحبته، فاذا عاد الی الاسلام عادت له علی الراجع من مذهبنا؛ خلافاً للسادة المالکیة - رضی الله تعالی عنهم - فلاحاجة لقول بعضهم: و مات علی ذلك، و قولنا: «من اجتمع الخ» شمل الآس و الجن و الملائكة و عیسی - علیه السلام - لانه اجتمع به لیلة الاسرا ای فی بیت المقدس، و قال قیل هذا الکلام: و جمع امام امام ایضاً كما فی القاموس، فیکون مفرداً و جمعاً، و نظیره هجان و کثیراً یجمع علی ائمه و الائمة ائمة علی وزن افعللة، و حیثنذ لاحاجة الی ما تکلم به بعضهم فی قوله تعالی: و اجعلنا للمتقین اماماً).

و الاعلام معناه هنا كما فی منتهی الارب: درفش و کوه دراز، یا عام است و نشانی که در راه برای شناختن بر یا سازندو مهتر قوم، و هر یکی از دو معنای اخیر انبب با معنای ائمه می باشد. مدرس افغانی

۱. قوله: «هو ائمة الاسلام»، قال فی منتهی الارب: زمام بالکسر: مهار و رشته که در جوف بینی شتر بندند و بر وی مهار بندند، ائمة جمع. فیه قسم من التشبیه و وجه الشبه ان التمسک بهم یصیر سبباً لبلوغ التمسکین الی المقاصد الاسلامیة، كما یبلغ راكب الابل الی مقاصده بامساک زمامه، و قریب من ذلك وجه الشبه فی الاعلام.

۲. قوله: «هو بعد فيقول»، هذه الفاء اما علی توهم لفظ أثناء، او لدفع توهم اضافة لفظ بعد. اما وجه توهم لفظ اما فلما قال ابن مالك:

اما كمهمايك من شيء وفا  
لنلوا تلوها وجوبا الفاء

اما وجه توهم الاضافة، فلان لفظ بعد من الغایات و الغایات قد تضاف الی ما بعدها؛ کذا قال بعض ارباب الحواشی. فتأمل.

۳. قوله: «الحفيظ»، قال فی المنتهی: حفيظ كذا: امیر: خوار و خورد و قال ایضاً: حفر الرجل حقراً و حقارة مثله و محقرة: خورد و خوار شد مرد. مدرس افغانی

۴. قوله: «الفقير»، قال فی المنتهی: فقير كذا: امیر: درویش که به اندازة كفايت عیال، مال دارد یا درویش که اندک چیزی دارد و قوت میسر باشد، و مسکین آن که هیچ ندارد یا مسکین آن که حال او بهتر باشد از فقیر یا هر دو برابرند در نیازمندی، یا مسکین آن که او را فقر و جز آن خوار و حقیر کرده باشد. انتهی

←

القاضي التفتازاني<sup>١</sup> - بيّض<sup>٢</sup> الله غرة احواله و أوزق<sup>٣</sup> اغصان أماله - : لَمَّا رَأَيْتَ مُخْتَصِرَ

→

محل الحاجة من كلامه. و أنا أقول نظرا الى بعض ما ذكر: قالوا: الفقير و المسكين كالظرف و الجار و المجرور اذا اجتماعا افترقا و اذا افترقا اجتماعا. و في بعض نسخ الكتاب: فيقول الفقير الى الله الغني. فقال بعض ارباب الحواشي: فيه الجمع بين المتقابلين و هو المسمى عند أهل البديع بابهام الطبايق. و للطبايق في اصطلاح أهل البديع اقسام مختلفة ذكرناها في الجزء الاول من المدرس الافضل، عند قول الخطيب: ثم الشارع لا بد ان يمتاز باستحقاق اطاعة الخ.

١. قوله: «التفتازاني»، قال في مراد الاطلاع: قرية كبيرة من نواحي نساء وراء الجبل، و قال ايضا: نسا بفتح اوله و القصر هو اسم بلد. كان سبب تسميته بهذا الاسم ان المسلمين لما وردوا خراسان فصدوها فلما اتوها لم يروا بها رجلا فقالوا: هؤلاء و النساء و النساء لا يقاتلن، فنسى امرها الى ان تعود رجالها و تركوها و مضوا. و هي بخراسان بيتها و بين سرخس يومان و بينها و بين ابيورد يوم و بينها و بين نسا بور، ست اوسع مراحل. و قال ايضا: خراسان بلاد واسعة، اول حدودها مما يلي العراق اذا زورد قصبه جوين و بيهق، و اخر حدودها مما يلي الهند طخارستان و غزنة و سجستان و ليس ذلك منها. و من امهات بلادها، نسا بور و هرات و مرو و هي كانت قصبته و بلخ و طالقان و نساء و ابيورد و سرخس و ما تخلل ذلك من المدن التي دون جيحون. و من الناس من يدخل اعمال خوارزم. و قيل: خراسان اربعة ارباع: فالربيع الاول ابرشهر و هي نساور و قوهستان و الطبيين و هرات و بوشنج و بادغيس و طوس و هي طايران، و الرابع الثاني: مرو شاهجان و سرخس و نساء و ابيورد و مرو الروذ و الطالقان و خوارزم و امل و هما على جيحون، و الربع الثالث: و هو غربي النهر و بينه و بين النهر ثمانية فراسخ القاوياب و جوزجان و طخارستان العليا و خست و اندرابه الباميان و و بغلان و والج و رستاق بيل و بدخشان و هو مدخل الناس الى تبت، و الربع الرابع: ما وراء النهر بخاري و الشاش و الطراز بند و الصفد و هوكش و نسف و رويان و اشروسنه و سنام و فرغانه و سمرقند، انتهى. و للكلام نعمة ذكرناها في الجزء الاول من المدرس الافضل. فمن ارد الاطلاع عليها فليراجع الموضوع المذكور.

٢. قوله: «بيّض الله غرة احواله»، في الاصل جملة خبرية استعملت في الانشاء، لانه اراد بها الدعاء و الدعاء من الانشاءات، فهي نظير قول الناظم: والله يقضى بهيات و افره، حيث قال السيوطي: و الجملة خبرية اريد بها الدعاء، اي اللهم افض بذلك. فعلى هذا معناه: اللهم بيّض غرة احواله. و للغرة في الاصل كما في المنتهى معان كثيرة: منها بياض في جبهة القرس فوق الدرهم، و منها قول كل شيء، و منها اول الشهر، و منها بالفارسي (برگزیده هر چیزی)؛ و المناسب للمقام هو هذا المعنى الفارسي. و الاحوال: حالات الانسان، قال في المنتهى: حال كيفيت آدمي و آنچه آدمي بر آن است. ثم قال: احوال و احواله جمع.

٣. قوله: «و أوزق اغصان أماله» هذا ايضا جملة خبرية اريد بها الانشاء اي الدعاء، نظير ما تقدم انفا. و قال في المنتهى: وُزِقَ الشجر وُزِقًا بالفتح: برگ آورد درخت. و قال ايضا: ابراق: برگ آوردن درخت.

←

التصريف الذي صنّفه<sup>۱</sup> الامام الفاضل العالم الكامل قدوة<sup>۲</sup> المحققين عزّ الملة<sup>۳</sup> و  
الذين عبد الوهاب بن ابراهيم الزنجاني مختصراً ينطوي<sup>۴</sup> على مباحث<sup>۵</sup> شريفة و  
يحتوي<sup>۶</sup> على قواعد<sup>۷</sup> لطيفة<sup>۸</sup> سنح<sup>۹</sup> لي ان اشرحه<sup>۱۰</sup> شرحاً يذلل<sup>۱۱</sup> من اللفظ صعابه و

→

والظاهر بقريظة المقام ان اوراق معناه الصيرورة التي هي من معاني باب الافعال، كما سيأتي عن قريب،  
التمثيل بنحو: اغذّ البعير اي صار ذاغدة. و حيث ان الماضي كما قلنا اريد به الدعا فهذا المعنى انسب  
للمقام. واخصان جمع غصن. بالضم: شاخ درخت كه بر شاخ ديگر برآيد، يا عام است، غصون بالضم و  
اخصان جمع. مدرس افغانى

۱. قوله: «صنّفه»، قال الطريحي: تصنيف الشيء جعله اصنافاً متبصرة بعضها عن بعض و منه تصنيف الكتب.

۲. قوله: «قدوة المحققين القدوة»: اسم مصدر مسماء الاقتداء. قال في المنتهى: قدوة مثلكة: يشوا، قدة كعدة  
مثله. المحقق من يثبت المطلوب بالدليل. مدرس افغانى

۳. قوله: «عزّ الملة والدين»، قال في المنتهى عزّ بالكسر: ارجعندى ضدّ ذلّ و قوت و شدت. انتهى ملخصاً.  
فكل واحد من المعاني المذكورة يناسب المقام.

و اما الملة، فقال في المنتهى: ملة بالكسر: كيش و شريعت و انا الدين فقال في حاشية شرح النظام: الدين  
لغة الجراء و منه: «كعاتدين تدان» و في الاصطلاح: وضع الهنّ لاولى الالباب يتناول الاصول و الفروع و  
يضاف الى الله تعالى لصدوره عنه تعالى و الى النبي (ص)، لظهوره منه و الى الأمة لتدينهم به و انقيادهم له.  
مدرس افغانى

۴. قوله: «ينطوي»، مضارع باب الانفعال، مشتق من الطوى. و قد مرّ معناه في لقيف مقرون من صرف مير.  
مدرس افغانى

۵. قوله: «مباحث» جمع مبحث و هو اما مصدر ميمي او اسم مكان للمبحث. و هو لغة: التفحص و التفتيش و  
في الاصطلاح: اثبات شيء لشيء بالدليل. مدرس افغانى

۶. قوله: و يحتوي اي يجمع. مدرس افغانى

۷. قوله: «على قواعد: القاعدة و الضابطة و الاصل و قانون في الاصطلاح بمعنى واحد و هو كما قال محشى  
التهذيب قضية كلية يعرف منها جزئيات موضوعها، كقول النحاة: كل فاعل مرفوع، فانه حكم كلي يعلم  
منه احكام جزئيات الفاعل. و كقول الصرفيين: كل واو ساكن ما قبله مكسور يقلب باء؛ فانه حكم كلي  
يعلم منه احكام جزئيات واو الساكن ما قبله مكسور.

۸. قوله: لطيفة اي دقيقة. مدرس افغانى

۹. قوله: سنح لي جواب لما قال في المنتهى: سنح لي راي سنوحاً و سنحاً بالضم و يفتح: يبدأ و هو يبدأ شد مرا  
تدبيرى. مدرس افغانى

۱۰. قوله: فان اشرحه شرحاً قال في المنتهى: شرح شرحاً بالفتح: يبدأ و نمايان كرد، و شرح الغامض: بيان كرد  
سخن پوشيده را، و شرح تشريحاً: نيك هو يبدأ كرد انتهى ملخصاً. مدرس افغانى

۱۱. قوله: يذلل من اللفظ صعابه اين جمله و ما بعدش صفة است براي شرحا، يعنى شرحى كه آسان كند از

یکشف<sup>۱</sup> عن وجوه المعانی نقابه و يستكشف<sup>۲</sup> مظنون غوامضه و يستخرج<sup>۳</sup> سرّ حلوه و حامضه، مضيفاً اليه<sup>۴</sup> فوائد<sup>۵</sup> شريفة و زوائد لطيفة مما عثر<sup>۶</sup> عليه فكري الفاتر و نظري القاصر بعون الله الملك القادر؛ و المرجو<sup>۷</sup> ممن اطلع فيه على عشرة، ان يدرك<sup>۸</sup>

→

الفاظ مختصر تصريف دشواری های الفاظش را.

۱. قوله: «و یکشف عن وجوه المعانی نقابه»، یعنی بردارد از معناهای مختصر تصريف نقاب را. مدرس

افغانی

۲. قوله: «و يستكشف مظنون غوامضه»، یعنی ظاهر و هویدا کند آن الفاظ را که گمان می رود که فهمیدن آنها مخفی می باشد. و در بعض نسخه ها به جای مظنون، مکتون است. قال فی المتهی: غوامض جمع غامض: سخن پوشیده و دور، خلاف واضح. مدرس افغانی

۳. قوله: «و يستخرج سر حلوه و حامضه»، یعنی: خارج کند ظاهر و نمایان کند اسرار و نکته های شیرین یعنی الفاظ آسان مختص تصريف را و الفاظ ترش یعنی دشوار مختصر تصريف را خلاصه معنی آن است که الفاظ سهل المعنی را تشبیه کرده به چیز شیرین که طبع طلاب به آن میل می کند و تشبیه کرده الفاظ مشکل المعنی را به چیز ترش که طبع طلاب متنفر از آن است. مدرس افغانی

۴. قوله: مضيفاً حال من قول التفتازانی: اشرحه ای من الضمیر المستتر فيه، اعنی «انا»، ای حالکونی سزیداً الی المختصر. مدرس افغانی

۵. قوله: فوائد شريفة و زوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر و نظري القاصر، هذه العبارات اقتبسه من تلخیص المفتاح ای من متن المطول ای من دیباجته حيث يقول الخطيب: و اضفت الی ذلك فوائد عثرت فی بعض كتب القوم علیها و زوائد لم اظفر فی کلام احد من القوم بالتصريح بها ولا الاشارة اليها. ثم قال التفتازانی: و لقد اعجب الخطيب فی جعل ملتقطات كتب الائمة فوائد و مخترعات خاطره زوائد. و نحن نقول ایضاً: و لقد اجب التفتازانی الی آخر ما قاله هناك حرفاً بحرف من غیر زیادة و نقصان فتدبر جيداً. مدرس افغانی

۶. قوله: «مما عثر عليه فكري الفاتر»، قال فی المتهی: عثر بالفتح و عثور بالضم: آگاه و دیده ور شدن بر چیزی؛ يقال: عثر علیه. مدرس افغانی

۷. قوله: «و المرجو ممن اطلع فيه (ای فی الشرح) على عشرة»، قال فی المتهی: عثر عثراً و عثاراً و عثیراً؛ شکو عید و سر در افتاد، و عثر جذه: بر روی در افتاد؛ و در اینجا به قرینه مقام مراد خطاء و اشتباه است مجازاً. مدرس افغانی

۸. قوله: ان يدرك بالحسنة السيئة اشارة الی قوله تعالى فی سورة الرعد فی وصف المؤمنین: (و يدرون بالحسنة السيئة اولئك لهم عقی الدار) قال فی المتهی: ذرّة ذرّة و ذرّة: دور کرد و دفع نمود آن را. و فی الحدیث «اذرّثوا الحدود بالشبهات». پس حاصل کلام تفتازانی چنین می شود: که اگر اشتباهی در شرح دیده شود به سبب توضیحاتی که در عبارات زنجانی داده از آن اشتباه ترا یعنی تفتازانی را معذور دارد. مدرس افغانی



بالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ، فَانَّهُ <sup>١</sup> اُول ما افرغته في قالب الترتيب و الترتيف مختصراً في <sup>٢</sup> هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف و من الله الاستعانة و اليه الزلْفى <sup>٣</sup> و هو حسب <sup>٤</sup> من توكل عليه و كفى.

فها <sup>٥</sup> انا اشعر في المقصود بعون الملك المعبود، فاقول: لَمَّا كَانَ <sup>٦</sup> من الواجب على

١. قوله: «فانه اول ما افرغته في قالب الترتيب و الترتيف»، يعنى ابن شرح تصريف اول جيزى است كه ريختهام آنرا در قالب ترتيب و الترتيفه قال في المتهى: افرغ و تفريع: ريختن آب و جز آن و قال ايضا: رصف بالفتح: سنگ بر هم نهادن. و قال في اللسان: الافراغ الضب. و قال ايضا: افرغ الذهب و الفضة و غيرهما من الجواهر المذائبة: صبها في قالب. و قال الطريحي: رصفت الحجارة في البناء من باب قتل رصفاً: ضمنت بعضها الى بعض. فحاصل كلام التفتازاني: ان هذا الشرح اول كتاب صنفته و اول تأليف الفته و من هناك قال بعض شراح الكتاب: انه اي التفتازاني كان يوم تأليف هذا الشرح ابن ستة عشر سنة، و في تلك السنة ولد الشريف الجرجاني (اي الاسترآبادي اي الگرجاني) مؤلف الكبرى في المنطق و صرف مير.

و انا اقول: لا يخفى على أخواي الطلاب ان في الفاظ هذه الديقاجة مجازات و استعارات متنوعة لا يناسب المقام بيانها، فلهاذا تركنا ذكرها و توضيحها و ذلك لما قال الشاعر.

چون سرو کار تو با کودک فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

و قال الآخر هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد. مدرس افغانی

٢. قوله: «مختصراً في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف»، لفظ مختصراً بالنصب، حال من الضمير المستتر في الشرح. مدرس افغانی

٣. قوله تعالى: «و ما اموالكم و لا اولادكم بالتي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَى»، و هو اسم مصدر كأنه قال: بالتي تقربكم عندنا از لافا. مدرس افغانی

٤. قوله: «و هو حسب من توكل عليه»، ضمير «هو» راجع الى الله حسب مضاف الى من الموصولة، معناه: الكافي. قال الطريحي: قوله تعالى: «حسبنا الله و نعم الوكيل»، اي كافينا و مثله حسبك الله اي كافيك.

٥. قوله: «فها انا اشعر في المقصود»، قال في المعنى، ها على ثلاثة اوجه: احدها: ان تكون اسما لفعل و هو خذ و يجوز مد الفها و تستعملان بكاف الخطاب و بدونها، و يجوز في الممدودة ان يستغنى عن الكاف بتصريف همزتها تصاريف الكاف فيقال: هاء للمذكر بالفتح و هاء للمؤنث بالكسر و هائما و هائمن و منه هائم اقرنوا كتابيه، الثاني: ان تكون ضميراً للمؤنث، فتستعمل مجرورة الموضع و منصوبته. الثالث: ان تكون للتنبيه. انتهى محل الحاجة من كلامه. و يظهر من تنمة كلام ابن هشام ان كلمة ها في تفتازاني من الوجه الاول اي اسم فعل و هو خذ، و القرينة على ذلك ما تقدم في قوله: اعلم فتدبر جيداً.

٦. قوله: «لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء اولا ليكون على بصيرة في طلبه»، قال شارح الشمسية. لا بد من تصور العلم برسمه، ليكون الشارع فيه على بصيرة في طلبه: فانه اذا

كل طالب لشيء ان يتصوّر<sup>١</sup> ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة في طلبه و ان يتصوّر  
غايته، لأنه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه بدأ<sup>٢</sup> المصنّف بتعريف التصريف  
على وجه يتضمّن فائدته متعرضاً لمعناه اللغوي اشعاراً<sup>٣</sup> بالمناسبة بين المعنيين،  
فقال<sup>٤</sup> مخاطباً بالخطاب العام:

[اعلم أنّ التصريف<sup>٥</sup>] وهو تفعيل من الصّرف للمبالغة<sup>٦</sup> والتكثير [في اللّغة التّفير]  
تقول: صرّفت الشيء أي غيرته<sup>٧</sup> يعني أنّ للتصريف معنيين: لغويّ وهو<sup>٨</sup> ما<sup>٩</sup> وضعه<sup>١٠</sup>

→

تصور العلم برسمه وقف على جميع مسائله اجمالاً، حتى ان كل مسألة ترد عليه يعلم انها من ذلك العلم،  
كما ان من اراد سلوك طريق و لم يشاهده لكن عرف امارته فهو على بصيرة في سلوكه.

١. قوله: «و ان يتصور غايته لانه (اي تصور الغاية) هو السبب الحامل على الشروع في طلبه»، اي في طلب  
العلم قال الشارح المذكور: لانه لو لم يعلم غاية العلم و الغرض عنه لكان طلبه عبثاً. قال الشفازاني في  
التهذيب: قد يقال المبادئ لما يبده به قيل المقصود و المقدمات لما يتوقف عليه الشروع على وجه  
الخبرة و فرط الرغبة كتعريف العلم و بيان غايته و موضوعه. فقال المحشي: اعلم ان ما يترتب على فعل  
ان كان باعثاً للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضاً و علةً غائيةً، و الا يسمى فائدةً و منفعةً و غايةً.

٢. قوله: «بدء المصنّف بتعريف التصريف» جواب لقوله: «لما كان الواجب». مدرس افغانى

٣. قوله: «اشعاراً بالمناسبة بين المعنيين»، اي المعنى اللغوي للتصريف و الاصطلاحي له. مدرس افغانى

٤. قوله: «فقال مخاطباً بالخطاب العام»، لفظ مخاطباً بكسر الطاء حال من الضمير المستتر في فقال العائد الى  
الزنجاني، و اما وجه كون الخطاب في قوله: «اعلم» عاماً، فيظهر مما ذكر في المطول في بحث تعريف  
المسند اليه و هذا نصه: و قد يترك الخطاب مع معين الى غيره أي غير المعين ليعم للخطاب كل مخاطب  
على سبيل البدل. مدرس افغانى

٥. اعلم: أنّ طالب كل شيء ينبغي ان يتصوّر أولاً ذلك الشيء بوجه ما، لأنّ المجهول من جميع الوجوه  
لا يمكن طلبه، و ينبغي ايضاً ان يتصوّر الغرض من مطلوبه؛ لانه ان لم يتصوّرّه يكون سعيه عبثاً.  
سعدالدين.

٦. قوله: «للمبالغة و التكثير»، اما كون باب التفعيل للتكثير، فسياتي في بيان اقسام الثلاثي المزيد فيه عن  
قريب. و يظهر مما قاله هناك ان عطف التكثير ههنا عطف تفسيري للمبالغة، بمعنى ان المراد من المبالغة  
هو التكثير لا المبالغة الاصطلاحية التي عدوها في علم البديع من المحسنات المعنوية بتفصيل يذكر  
هناك، فراجع ان شئت.

٧. مرجع الضمير: الشيء.

٨. مرجع الضمير: لغوي.

٩. ما بمعنى شيء.

١٠. مرجع الضمير: الشيء.

له<sup>١</sup> واضع<sup>٢</sup> لغة العرب، واللغة<sup>٣</sup> هي الالفاظ الموضوعه من لَغِيٍّ بالكسر يلفي لَغِيٌّ اذا لهج<sup>٤</sup> بالكلام، واصلها لَغِيٌّ أو لَغَوٌّ

١. مرجع الضمير للتصريف.

٢. قوله: «واضع لغة العرب»، قال في مفاتيح الاصول: اعلم ان القائلين بان دلالة اللفظ على المعنى بالوضع اختلفوا في الواضع على اقول: الاول: ان الواضع هو الله عزّ وجل و ان الوضع توقيفي و علم بالوحى او يخلق اصوات تدل عليه واسمها لو احد او لجماعة او يخلق علم ضروري بذلك. وهذا القول محكى عن ابي الحسن الأشعري و ابن فورك و الجمهور و استظهره بعض المحققين.  
الثاني: ان الواضع هو البشر و هو اصطلاحى، و هو اما من واحد او جماعة و عُرفوا غيرهم بالقرائن والاشارات كما في تعلم الاطفال اللغات. و هذا القول محكى عن ابي هاشم الجبائي واصحابه و جماعة من المتكلمين.

الثالث: التفصيل بين الالفاظ، فواضع البعض هو الله عزّ وجل و واضع الاخر غيره تعالى. محكى عن قوم. و هؤلاء اختلفوا: فمن الاسفرايينى ان واضع القدر المحتاج اليه هو الله تعالى و واضع الباقي غيره تعالى، و قيل: انه في الباقي متوقف، ثم اخذ في بيان ادلة كل من الفرق الثلاث بما يطول ذكره، فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع الكتاب المذكور. مدرس افغانى

٣. قوله: «واللغة هي الالفاظ الموضوعه للمعاني» كذا في بعض النسخ. قال في المنتهى: لغة كَثْبَةٌ: أولها كما به فان هر قوم مقصد و غرض خود بيان نمايند. اصلها لَغَوٌّ أو لَغِيٌّ والهاء عوض؛ لغات و لغون و لَغِيٌّ كهديّ جمع. قال بعضهم: سمعت لغاتهم بالنصب تشبيها بالناء التي توقف عليها بالهاء، لغوى بضم لام و فتح غين منسوب به وى. قال في اللسان: اللغة حدّها انها اصوات يعتر بها كل قوم عن اغراضهم و هي فعلة من لغوت اى تكلمت؛ اصلها: لَغْوَةٌ ككرة و قله و ثبة كلها لاماتها واوات. و قيل: اصلها لَغِيٌّ أو لَغَوٌّ والهاء عوض و جمعها لَغِيٌّ مثل بُرّة و بُرّيّ. و في المحكم: الجمع لغات و لغون قال ثعلب: قال: ابو عمرو لا يى خيرة يا ابا خيرة سمعت لغاتهم (بكر التاء) قال ابو خيرة: و سمعت لغاتهم (بفتح التاء)، فقال ابو عمرو: يا ابا خيرة اريد اكتب منك جلدأ جلدأ قدرق و لم يكن ابو عمرو سمعها. و من قال: لغاتهم بفتح التاء شبهها بالناء التي يوقف عليها بالهاء، والنسبة اليها لَغَوِيٌّ (بضم اللام) ولا تقل: لَغَوِيٌّ (بفتح اللام). قال في اساس البلاغة: لَغَوْتٌ: لفظت به و تكلمت. و يعلم ان الغرض من تطويل الكلام في المقام امران: احدهما: ان اللغة صوت مكيف بكيفية حاصلة من اعتماد الصوت على احد المخارج الموجودة في فم الانسان على ما صرح بذلك في اول شرح الامثلة و في شرح التجريد في بحث المسوعات. و الثاني: ان لفظ لغة يحتمل ان يكون ناقصا و او يا و يحتمل ان يكون ناقصا يائيا على مامر انفا.

٤. قوله: «انا لهج بالكلام»، اى اذا تلفظ بالكلام و بهذا المعنى جاء قوله (ص): ما من ذي لهجة اصدق من ابي ذر، و في رواية اخرى: اصدق لهجة من ابي ذر. مدرس افغانى

والهاء<sup>۱</sup> عوض عنهما<sup>۲</sup> و جمعها لغئ<sup>۳</sup> مثل:

بُرَّة<sup>۴</sup> و بُرئ<sup>۵</sup> و قد جاء اللغات أيضاً. و صناعي<sup>۶</sup> و هو ما<sup>۷</sup> وضعه له أهل هذه الصناعة و اليه<sup>۸</sup> اشار بقوله: (وفى الصناعة) بكسر الصاد و هي العلم الحاصل من الثمر<sup>۹</sup> على العمل و المراد ههنا صناعة التصريف اى التصريف<sup>۱۰</sup> في الاصطلاح (تحويل<sup>۱۱</sup> الاصل الواحد) اى تغييره و الاصل ما يبنى عليه شيء و المراد ههنا المصدر (الى امثلة) اى ابنية و صيغ و هي الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات و السككات و تقديم بعض

۱. قوله: و الهاء عوض عنهما اى التاء ذات تقطعين من فوق و انما يقال لها: الهاء باعتبار حالة الوقف، فاطلاق الهاء على التاء مجاز باعتبار ما يؤل كما فى قوله تعالى: قال احدهما ان لرائي اعصر خمرا)، فاطلق الخمر على العنب باعتبار ان العنب يمكن أن يؤل الى الخمر. مدرس افغانى

۲. قوله: «عوض عنهما» اى عن الواو و عن الياء على الاحتمالين. مدرس افغانى

۳. قوله: «مثل برء»، قال فى المنتهى: برء ك: تبة: حلقة بينى شتر از مس و موى جز آن و هر حلقه كه باشد چون دستاره و خلخال و مانند آن، برئى (كهدئى) و برات (كقضاة) و بُرئين (كعمين بضم ميم) و برين كعمين بفتح ميم جمع.

و اما تبه و كره و قلة، فقال فى المنتهى: تبة بالضم: ميانة حوض كه آب در آن گرد آيد؛ فالهاء عوض من الواو الذاهبة من العين، من تاب اليه يثوب على قول من يصفرها ثوبية و اما العانة فيصغرونها على ثبئة و جماعت و گروه دلاوران، ثبات ثبون بالضم فيهما جمع.

و قال ايضا: كره كنية: گوى، اصلها كره و كرين بضم الكاف و كسرها و كرىئ (بكسر الكاف و فتح الراء و تشديد الياء)، و كرىئ كهْدئى جمع.

و قال ايضا: قلة كنية: غوك، دو چوب است كه كودكان بدان بازی کنند، قلى بالكسر و القصر مثله، قلات و قلون بكسرهما و قلون بالضم جمع. مدرس افغانى

۴. قوله: «و صناعي» اى المعنى الثانى للتصريف صناعي. مدرس افغانى

۵. قوله: «و هو ما وضعه له اى المعنى الصناعى» الذى وضع ذلك المعنى للتصريف اهل هذه الصناعة. مدرس افغانى

۶. قوله: «و اليه اشار اى الى المعنى الثانى اشار الزنجاني». قوله: «بكسر الصاد» قال بعض ارباب الحواشى نقلا عن صحاح اللغة: ان الصناعة بكسر الصاد: الاصطلاح و بالفتح الحرفة. مدرس افغانى

۷. قوله: «من الثمران»، قال فى المنتهى: ثمران: خوى گرفتن بر چيزى. و قال فى الصحاح: مرن على الشيء يمرن مرونا و مرانة: تعود و استمر. و قال فى مجمع اللغة: و مرنت على الشيء مرونا: اعتدته و داومته، و منه الولي يمرن الصبي على الصلاة اذا بلغ سبع سنين اى يعوده. مدرس افغانى

۸. قوله: «اى التصريف فى الاصطلاح»، قال فى المنتهى: اصطلاح: فراهم آمدن قومى بر امرى، و المراد هنا اصطلاح علماء الصرافه. مدرس افغانى

۹. قوله: «تحويل الاصل الواحد»، من كلام الزنجاني، لا التفتازانى. فتبه. مدرس افغانى

الحروف على بعض و تأخيره عنه (مختلفة) باختلاف الهيئة نحو: ضَرَبَ و يَضْرِبُ و نحوهما من المشتقات (المعان) جمع معنى و هو في الاصل مصدر ميمي<sup>١</sup> من العناية، ثم نقل الى معنى المفعول و هو ما يراد من اللفظ اي التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان مقصودة لا تحصل تلك المعاني (الا بها) اي بهذه الامثلة، و في هذا الكلام تنبيه<sup>٢</sup> على ان هذا العلم محتاج اليه، مثلاً: الضرب هو الاصل الواحد فتحويله الى ضَرَبَ و يَضْرِبُ و غيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من

١. قوله: «و هو في الاصل مصدر ميمي الخ»، احسن من كلام التفنذاتي، ما قاله جامي و هذا نصه: المعنى ما يقصد بشيء فهو اما مفعول اسم مكان بمعنى المقصد او مصدر ميمي بمعنى المفعول او مخفف معنى اسم مفعول كمرمى، مدرس افغانى

٢. قوله: «و في هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه»، قال التفنذاتي في تهذيب المنطق: وكان القدماء يذكرون (في صدر كتبهم) ما يستونه الرؤس الثمانية. الاول: الغرض لئلا يكون النظر فيه عبثاً و الثانى: المنفعة و هي ما يشوقه الكل طبعاً لينشط للطلب و يتحمل المشقة.

و قال مير سيد شريف في حاشية شرح شمسية: ان الشروع فعل اختياري؛ فلا بد ان يعلم اولاً ان لذلك العلم فائدة ما والا لا تمنع الشروع فيه كما بين في موضعه، و لا بد ان يكون تلك الفائدة معتد بها بالنظر الى المشقة التي يكون للمشتغلين في تحصيل ذلك العلم والا لكان شروعه فيه و طلبه مما تعدّ عبثاً عرفاً و بذلك يضره جدّه فيه قطعاً، و لا بد ان يكون تلك الفائدة من الفوائد التي يترتب على ذلك العلم، اذ لو لم يكن ايها لربما زال اعتقاده بعد الشروع فيه لعدم المناسبة بينهما فيصير سعيه في تحصيله عبثاً في نظره. و اما اذا علم الفائدة المعتد بها المترتبة عليه، فانه يكمل رغبته فيه و يبالي في تحصيله كما هو حقه و يزداد ذلك الاعتقاد بعد الشروع فيه بواسطة مناسبة مسائله لتلك الفائدة.

و اهمية فائدة علم التصريف تظهر من قول صاحب المراح حيث يقول: اعلم ان الصرف ام العلوم و النحو ابوها و يقوى في الدرايات داروها و بطنى في الروايات عاروها.

و لا يخفى عليك ان علم التصريف على ما قال سيويه و اشار اليه السيوطى داخل في النحو، و قال في السفينة: قال امير المؤمنين عليه السلام العلوم اربعة: الفقه للاديان و الطلب للابدان و النحو للسان و النجوم لمعرفة الأزمان. و روى فيها ايضا «اعربوا كلامنا فاننا قوم فصحاء». و فيها ايضا «تعلموا العربية فانها كلام الله الذي يكلم به خلقه». و في مجلة العدل الصادرة في النجف الاشرف في الجزء الثامن من السنة الثانية تحت عنوان النحو قنطرة الادب، قيل: هذه الايات منسوبة لعلى بن الحسين عليه السلام:

لو يعلم الطير ما في النحو من ادب	حسنت اليه واومت بالمناقير
ان الكلام بلا نحو يشبهه	بنح الكلاب واصوات السنائر

قال الرضى في شرح الشافية: اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلا خلاف من اهل الصناعة مدرس افغانى

القُرب الحادث في الزمان الماضي او الحال او غيرهما هو التصريف في الاصطلاح؛ و المناسبة<sup>١</sup> بينهما<sup>٢</sup> ظاهرة.<sup>٣</sup>

و المراد<sup>٤</sup> بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذي<sup>٥</sup> هو معرفة احوال الابنية؛ و اختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل، قال في المغرب: التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر؛ و قال في الصحاح: التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر، تقول: حَوَّلته فتحوَّل، و حَوَّل ايضاً يتعدى<sup>٦</sup> بنفسه و لا يتعدى و الاسم<sup>٧</sup> منه الحَوَّل؛ قال الله تعالى: لا يَتَّبِعُونَ عنها حِوْلاً فهو اخص من التغيير، و لا يخفى

١. قوله: و المناسبة بينهما اي بين المعنى اللغوي و الاصطلاحى. مدرس افغانى

٢. اي بين المعنى اللغوي و الاصطلاحى. اما اللغوي فهو اعم منه، اذ هو تغيير مطلق اعم من ان يكون المغير فى الاصل الواحد و المغير اليه هو الامثلة او لا يكون كذلك، بخلاف الاصطلاحى فانه تغيير مخصوص لا بد فيه ان يكون المغير فيه الاصل الواحد و المغير اليه هو المثلة المختلفة و المناسبة بين اعم و الاخص بحسب الالتزام ظاهر. س.

٣. قوله: «ظاهرة»، وجه الظهور ان المعنى اللغوي مطلق التغيير سواء كان المغير الاصل الواحد و المغير اليه هو الامثلة اولاً. و اما المعنى الاصطلاحى فهو تحويل الاصل الواحد اي تغييره الى امثلة مختلفة، و ظاهر ان الاصطلاحى اخص من اللغوي، فبينهما عموم و خصوص مطلق؛ و ذلك لان كل تغيير اصطلاحى تغيير لغوي و لا عكس. فالمناسبة بينهما ان اللغوي لازم للاصطلاحى، فالمناسبة الظاهرة استلزام احد المتناسبين للآخر. مدرس افغانى

٤. قوله: و المراد بالتصريف ههنا اي في تعريف الزنجاني غير علم التصريف. و وجه ذلك ان المصنف اي الزنجاني قصد تعريف لفظ التصريف لغة و اصطلاحاً مع قطع النظر عن تعريف علم التصريف تسهيلاً للمتعلم. مدرس افغانى

٥. قوله: «الذي هو معرفة احوال الابنية»، و بعبارة اخرى علم التصريف علم بقواعد تعرف بها احوال ابنية الكلم التى ليست باعراب. كذا في الشافية لابن الحاجب. مدرس افغانى

٦. قوله: «يتعدى بنفسه و لا يتعدى»: قال فى المنتهى: حَوَّلته اليه: برگردانيد او را، و حَوَّل اليه: برگشت به سوى آن، لازم است و متعدى.

فهو اخص من التغيير، لان في التحويل قيد زائد اعني النقل حسبما بين في المغرب و الصحاح، و من بين ان المقيد اخص من المطلق كما فى الانسان و الحيوان فتدبر جيداً.

٧. اي اسم المصدر. اعلم ان المصدر اسم يشتق منه الفعل و يعمل عمل الفعل، و اسم المصدر لا يشتق منه الفعل و لا يعمل عمل الفعل و لكن يكون بمعنى المصدر و يوافق فى جوهره و اصوله. و اعلم: ان بعضهم جعل الحوّل مصدر حال بمعنى انتقل و جعل عدم الاعلال شاذاً، و من جعل اسم المصدر خرج عن عبدة عدم الاعلال. سعدالدين.

انك تنقل<sup>١</sup> حروف الضرب الى ضَرْبٍ و يَضْرِبُ<sup>٢</sup> و غيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير، و لا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل؛ لأنه اخص<sup>٣</sup> من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل<sup>٤</sup> الاربع،<sup>٥</sup> قيل: التحويل<sup>٦</sup> هي الصورة و يدل بالالتزام على الفاعل و هو المحوّل، و الاصل الواحد هي المادّة، و حصول المعاني المقصودة هي الغاية.

فان قلت: المحوّل هو الواضع أم غيره؟ قلت:<sup>٧</sup>

١. كانه قيل: كيف يكون اخصيته بهذا المعنى سبباً لاخياره هيهنا؟ فاجاب بقوله: لا يخفض الخ. و محصل الجواب: ان النقل معتبرة في تغيير المصدر الى الامثلة و التحويل نقل في النقل بخلاف التغيير؛ فانه اعم منه و لا دلالة للعام على الخاص بوجه سعدالدين.
٢. «ولا يخفض انك تنقل حروف الضرب الى ضَرْبٍ»، اشار بقوله: حروف الضرب الى ان المحوّل الى الامثلة هو المادّة لا المجموع المركب من العادة و الهيئة. سعدالدين. يعنى ان المحوّل هو مادة الضرب المصدر فقط و هي: الضاد و الراء و الباء، لا المادّة مع الهيئة و هي: فتح الضاد و سكون الراء مثلاً في المصدر. عبدالرحيم.
٣. قوله: «لانه اخص من التصريف»: قال الشارح في تهذيب المنطق، معرّف الشيء ما يقال عليه لافادة تصويره، و يشترط ان يكون مساوياً أو اجلى؛ فلا يصح بالاعلم و الاخص. مدرس افغانى.
٤. قوله: «العلل الاربع»، قال في التجريد في الفصل الثالث في العلة و المعلول: و هي (اي العلة) فاعلية و مادّية و صورية و غائية؛ فقال القوشجى في شرحه و العلامة الحلّى ما حاصله: ان العلة ما يحتاج اليه امر في وجوده ثم المحتاج اليه اما جزء للمحتاج او امر خارج عنه، و الاول اما ان يكون به الشيء، بالفعل كالهيئة للسرير فهو الصورة و اما ان يكون به الشيء، بالقوة كالخشب للسرير فهو العادة. و الثانى اعنى ما يكون خارجاً اما ما منه الشيء، كالنجار للسرير فهو الفاعل و اما ما لاجله الشيء، كالجلوس على السرير له فهو العلة الغائية. انتهى ملخصاً. و للكلام تعة ليس هنا موضع ذكرها. مدرس افغانى.
٥. اعلم: ان تعريف الصناعى مركب صادر عن فاعل مختار و كل ما كان كذلك فلا يبدل من العلل الاربع. فالتعريف صناعى لا يبدل له منها اذا عرف ذلك المركب. فالاحسن ان يعرف على وجه يتضمن الاشارة الى كلّ من العلل. فهذا التعريف احسن؛ لأنه يتضمن الاشارة الى كلّ منها. سعدالدين.
٦. قوله: «قيل: التحويل هي الصورة» قد ذكر حاصل قول قيل في الحاشية في اول كتاب صرف، فنحن نعيد ذكره هنا؛ فانّ الاعادة قد لا يخلو من الافادة. قال هناك باللفظة الفارسية. بدان كه وجود هر شىء منوط است به چهار علت: اول: علت فاعل، دوم: علت مادى، سيم علت صورى چهارم: علت غائى. اما علت فاعلى علم صرف مُصْرَفٌ و مُحوّلٌ است، از اهل صرف باشد با از غير اهل صرف، و علت ماديش، ضاد و راء و باء است يا ذات هر كلمه است، و علت صوريش صورت ضرب و يضرب و غير اينها است و علت غائيش خصوص معنيهاى متفاوته است. مدرس افغانى.
٧. قوله: «قلت: الظاهر انه» اي المحوّل. مدرس افغانى.

الظاهر أنه كلٌّ من <sup>١</sup> يصلح لذلك فهو المحوّل كما يقال <sup>٢</sup> في العرف: صرفت الكلمة؛ لكنّه في الحقيقة هو الواضع؛ لانه هو الذي حوّل الاصل الواحد الى الامثلة، و أمّا قلنا: أنه حوّل الاصل الواحد الى الامثلة اي اشتق الامثلة منه و لم يجعل كلا من الامثلة صيغة موضوعة برأسها؛ لأنّ <sup>٣</sup> هذا أدخل في المناسبة و اقرب الى الضبط و اختار <sup>٤</sup> الاصل الواحد على المصدر ليصحّ <sup>٥</sup> على المذهبيين؛ فإنّ الكوفيين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالاصل الواحد عندهم هو الفعل، و العمدة <sup>٦</sup> في استدلالهم أنّ المصدر يعلّ

١. قوله: «كل من يصلح لذلك» اي لتحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة. مدرس افغانى

٢. قوله: كما يقال في العرف: صرفت الكلمة و بعبارة اخرى كل من يعرف اشتقاق الماضى من المصدر و المستقبل من الماضى و هكذا و صدر منه الاشتقاق، بقول: صرفت الكلمة؛ فلا يجب فى العرف كون المحوّل هو الواضع. مدرس افغانى

٣. قوله: «لان هذا ادخل في المناسبة و اقرب الى الضبط»، و ذلك لان من عرف ان للماضي اربعة عشر صيغة مثلا و للمضارع كذلك و هكذا يعرف كل واحد من الطلاب المشتغلين بعلم التصريف ان كل باب من الابواب كذلك، فلا يحتاج الى فهم كل باب علىحدة، و لا الى فهم صيغ كل من الماضى و المضارع و سائر المشتقات كذلك اي علىحدة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اختار الاصل الواحد على المصدر»، اي لم يقل: و فى الصناعة تحويل المصدر الى أمثلة مختلفة طبقا لما فى الامثلة و شرحها، حيث قال فى الاول: بدان كه مصدر اصل كلام است و از وي نه وجه باز مى گردد و قال فى الثانى: و در اصطلاح: المصدر ما يصدر عنه الفعل و شبهه. مدرس افغانى

٥. قوله: «ليصح على المذهبيين»، الاصح ان يقال: على المذاهب الاربعة؛ و ذلك لان المذاهب فى المقام اربعة، صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم: و كونه اصلا لهذين لانتخب؛ لانه قال: و كونه اي المصدر اصلا لهذين الي للفعل و الوصف و هو مذهب اكثر البصريين و هو الذي انتخب اي اختير، لان كل فرع يتضمن الأصل و زيادة و الفعل و الوصف بالنسبة الى المصدر كذلك دونه و ذهب بعض البصريين إلى ان المصدر اصل للفعل و الفعل اصل للوصف، و آخر الى ان كلا من المصدر و الفعل اصل براسه، و الكوفيين الى ان الفعل اصل للمصدر

٦. قوله: «و العمدة فى استدلالهم» اي الكوفيين.

(تنبيه): اعلم ان العبارة المصححة هي هنا بناء على شرح تدرىج الادائى هكذا: و العمدة فى استدلالهم ان المصدر يعلّ باعلال الفعل فهو فرع الفعل يدور معه فى الاعلال وجودا فى بعد عدة، و عندما فى وجل بوجل و جلا، و مداريته تدل على اصلايته.

و الدليل على صحة هذه العبارة، انه قال فى مراح الارواح: قال: الكوفيون ينبغي ان يكون الفعل اصلا لان اعلاله مدارّ لاعلال المصدر وجودا و عندما، اما وجودا ففى بعد عدة و قام قيام و اما عندما ففى بوجل و جلا، و مداريته تدل على اصلايته.



بإعلال الفعل، فهو فرع الفعل. و اجيب<sup>١</sup> عنه بأنه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته

→

اذا عرفت ذلك فلنرجع الى ما كنا فيه من شرح كلام التفتازاني بناء على العبارة الصحيحة، فنقول: اما وجودا فلان اصل بعد كان يوعده فحذفت الواو، لان مع بقاء الواو يلزم الخروج من الكسرة التقديرية اعني الياء المفتوحة الى الضمة التقديرية اعني الواو الساكنة و من الضمة التقديرية الى الكسرة التحقيقية اعني كسرة العين، و ذلك ثقيل؛ و لذلك قالوا: نحو وزن حيك بكسر الحاء و ضمن الياء نحو وزن دتل بضم الدال و كسر الهمزة قليل و نادر.

(توضيح) انما قلنا ان الياء كسرة تقديرية و الواو ضمة تقديرية، لانه قال نجم الاثمه في الجزء الثالث من شرح الشافيه طبع بيروت صفحة ثمان و ثمانين: ان الكسرة بعض الياء فعلى هذا تكون الضمة بعض الواو. و در حاشية صرف مير در صفحة ٣١ كفته شده: بدان كه بهترين حروف براي زياد كردن حروف مد و لين است به جهت خفت آنها و از اين جهت بسيار شده دوران آنها در كلام بجهت آن كه كلمه اي نيست كه از خود آنها يا جزء آنها، كه عبارت از حركات باشد، خالي شود.

فاتضح مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعده للثقل المذكور، فحذفت الواو من دون ثقل اي بلا علة للحذف تبعاً ليوعده و سيجيء، خلاصة هذا البحث في الباب الاول اعني المعتل الفاء.

و اما عندما سيجيء، و جه ذلك ان شاء الله تعالى في الباب المذكور، فلا نطيل الكلام ببيانه هنا. فتحصل مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعده لعله و جب الحذف من و عدة و ان لم يوجد فيها تلك العلة تبعاً له. و لما لم يحذف الواو من يوجل لما ياتي في ذلك الباب من عدم علة الحذف، لم يحذف الواو من مصدره اعني و جلا.

١. قوله: و اجيب عنه، حاصل الجواب: انه لاملازمة بين كون اعلال المصدر تابعا لاعلال الفعل و كونه اي المصدر مشتقا من الفعل، لان تأخير الفعل في الاشتقاق عن ذات المصدر لا ينافي كون الاعلال المصدر تابعا لاعلال الفعل، و ذلك لان الاشتقاق و التابعية في الاعلال امران متغايران، لاملازمة بينهما في المقام بوجه من الوجود.

قال في كتاب الانصاف في مسائل الخلاف بين البصريين و الكوفيين: اما الجواب عن دليل الكوفيين من ان المصدر يصح لصحة الفعل و يعتل لاعلاله فمن ثلاثة اوجه فقال بعد ذكر الوجه الاول، الوجه الثاني: انا نقول: اتما صح المصدر لصحة الفعل واعتل لاعلاله، طلبا للتشاكل، و ذلك لا يبدل على الاصلية و الفرعية. و صار هذا كما قالوا: يعد والال فيه يوعده فحذفوا الواو لوقوعها بين ياء و كسرة، و قالوا: اعدو تعد و تعد و الاصل فيها الوعد و نوعده و توعده فحذفوا الواو وان لم يقع بين ياء و كسرة حملا على يعد؛ و لا يبدل ذلك على انها مشتقة من يعد و كذلك قالوا: أكرم و الاصل فيه ء أكرم فحذفوا احدي الهمزتين، استقالا لاجتماعها و قالوا، تكرم و تكرم و يكرم و الاصل فيها يؤكرم كما قال الشاعر:

فانه اهل لان يؤكرما

فحذفوا الهمزة و ان لم يجتمع فيها همزان حملا على أكرم ليجر الباب على سني واحد، و لا يبدل ذلك على انها مشتقة من أكرم فكذلك هيها. انتهى باختصار و تغيير ما لتسهيل الفهم، مدرس المغاني

في الاشتقاق، كما ان نحو تَعِدُّ و اَعِدُّ و نَعِدُّ فرع يَعدُّ في الاعلال مع انه ليس بمشتق منه؛ و تاخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متاخراً عن اعلال الفعل؛ فتأمل.<sup>١</sup>

و اعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد، لأنَّ المزيد<sup>٢</sup> فيه مشتق منه لموافقته<sup>٣</sup> آياه بحروفه و معناه.

فان قلت: نحن نجد بعض الامثلة مشتقاً من الفعل كالامر و اسم الفاعل و المفعول و نحوها.

قلت: مرجع الجميع الى المصدر؛ فالكُلُّ مشتقٌ منه إما بواسطة او بلا واسطة، و يجوز<sup>٤</sup> ان يقال: اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر و غيره فيشتمل على تحويل الاسم الى العثني و المجموع و المصغّر و المنسوب و نحو

١. قوله «فتأمل»، اشارة الى ان قياس الفرعية في الاشتقاق على الفرعية في الاعلال قياس مع الفارق، حسبما بينا انه لاجامع بينهما، لانهما امران متغايران.

(توضيح): اعلم: ان المراد من القياس في امثال المقام ما يسمى في علم البيان و النحو بالتشبيه و في علم المنطق بالتمثيل.

قال في تهذيب المنطق: و التمثيل بيان مشاركة جزئي جزئي آخر في علة الحكم ليثبت فيه، فقال المحشي: اي ليثبت الحكم في الجزئي الاول، و بعبارة اخرى تشبيه جزئي بجزئي في معنى مشترك بينهما ليثبت في المشبه الحكم الثابت في المشبه به المعطل بذلك المعنى، كما يقال: النبيذ حرام، لان الخمر حرام و علة حرمة الاسكار و هو موجود في النبيذ.

ثم قال المحشي: اعلم: انه لا بد في التمثيل من مقدمات: الاولى: ان الحكم ثابت في الاصل اعنى المشبه به. الثانية: ان علة الحكم في الاصل الوصف الكذائي (كالاسكار في المثال المذكور). الثالثة: ان ذلك الوصف موجود في الفرع اعنى المشبه، فانه اذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلاث ينتقل الذهن الى كون الحكم ثابتاً في الفرع ايضاً و هو المطلوب من التمثيل. ثم المقدمة الاولى والثالثة ظاهرتان في كل تمثيل و اما الاشكال في الثانية. انتهى كلامه رفع مقامه. مدرس افغانى

٢. قوله: «لان المزيد فيه مشتق منه» اي من المجرد على جميع الاقوال الاربعة التي نقلناها من السيوطى. مدرس افغانى

٣. قوله: «الموافقته آياه بحروفه و معناه» اي مع شيء زائد يكون دليلاً على الفرعية، فلا يرد ما قيل: ان موافقة المزيد فيه و المجرد لاوجه له. فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٤. قوله: «هو يجوز ان يقال اختار الاصل الواحد»، اي لا لما تقدم من موافقة المذهبيين او المذاهب الاربعة، بل ليكون اعم من المصدر الخ. مدرس افغانى

ذلك، وهذا اقرب الى الضبط. فان قلت: لِمَ اختار التصريف على الصّرف مع أنه بمعناه؟ قلت: لأنّ في هذا العلم تصرّفات كثيرة، فاختر<sup>١</sup> لفظ يدلّ على المبالغة والتكثير؛ فهذا<sup>٢</sup> أو ان أن نرجع<sup>٣</sup> الى المقصود؛ فنقول: معلوم أنّ الكلمات ثلاث: اسم و فعل و حرف،<sup>٤</sup> و لمّا كان بحثه عن الفعل و ما يشتقّ منه شرع في بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام. فقال: ثمّ الفعل بكسر الفاء لأنه اسم للكلمة<sup>٥</sup> مخصوصة؛ و أما بالفتح فمصدر<sup>٦</sup> فَعَلْ يَفْعَلُ إمّا ثلاثي<sup>٧</sup> و إمّا رباعيّ؛ لأنه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلاثة أو اربعة، فالأول: الثلاثيّ و الثاني: الرباعيّ؛ اذ لم يبيّن منه الخماسيّ و لا الثنائيّ بشهادة<sup>٨</sup> التّبع والاستقراء، و للمحافظة على الاعتدال لثلاث<sup>٩</sup> يؤدّي الخماسيّ الى الثقل و الثنائيّ الى الضعف عن قبول ما يتطرّق اليه من التغييرات الكثيرة و لم يمنع الخماسيّ في الاسم

١. قوله: «فاختر لفظ يدل على المبالغة و التكثير»، أي بناء على ما يجيء عن قريب من أن باب التفعيل للتكثير، و بناء على أن زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى مدرس افغانى
٢. قوله: «هذا او ان»، كزمان و زنا و معنى، مدرس افغانى
٣. قوله: «نرجع»، أي نتوجه بعد الفراغ من المطالب المذكورة على سبيل المقدمة. مدرس افغانى
٤. على ما بين في النحو.
٥. قوله: «الكلمة مخصوصه»، أي من نحو: ضرب و دحرج. مدرس افغانى
٦. قوله: «فمصدر فعل بفعل»، أي الفعل بفتح الفاء، معناه بالفارسي: كار كردن. مدرس افغانى
٧. قوله: «إمّا ثلاثي و إمّا رباعي»، قال في اول كتاب بناء في الحاشية: ان الثلاثي يضم الاء منسوب الى ثلاثة على الشذوذ و كذا الرباعي في اربعة و الخماسي في خمسة و السداسي في ستة كما في الكتب المعتمدة. قال في اللسان: و الثلاثي (بضم الاء) منسوب الى الثلاثة على غير قياس. التهذيب: الثلاثي (بضم الاء) ينسب الى ثلاثة اشياء او كان طوله ثلاثة اذرع، ثوب ثلاثي و رباعي و كذلك الغلام، يقال: غلام خماسي و لا يقال: سداسي؛ لأنه اذا تمت له خمس صار رجلا و الحروف الثلاثة التي اجتمع فيها ثلاثة احرف. مدرس افغانى
٨. قوله: «بشهادة التبع والاستقراء»، اعلم ان الاسقراء عطف تفسير للتبع و فيه كلام ليس هنا محل ذكرها، فمن اراد الاطلاع عليه، فعليه بمراجعة حاشية التهذيب في المنطق للشارح. مدرس افغانى
٩. قوله: «لثلاثا يؤدّي الخماسي الى الثقل»، قال في شرح النظام: انما اقتصر ههنا على اربعة اصول؛ لان الفعل اتقل من الاسم، حيث زاد عليه دلالة على الحدث و الزمان و لان التصرف فيه اكثر و لان الضمير المتصل يصير كالجاء منه و لهذا يسكن لانه ان كان الضمير متحركا (كما اشير الى ذلك في شرح الامثلة في ضميرين و يأتي عن قريب في بحث المضاعف) فالخماسي فيه يلزم ان يكون اذ ذاك سداسيا و هو مرفوض. مدرس افغانى

حطاً<sup>١</sup> لرتبة الفعل عن رتبته، و لكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث و الزمان و الفاعل. لا يقال: هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، لأن مورد القسمة فعل و كل فعل إما ثلاثي و اما رباعي، فمورد القسمة ايضاً أحدهما و ايّاماً كان يكون تقسيمه الى الثلاثي و الرباعي تقسيماً للشيء الى نفسه و الى غيره. لأننا نقول: <sup>٢</sup> الفعل الذي هو

١. قوله: « حطاً مفعول له لقوله: و لم يمنع الخماسي في الاسم، و الدليل على ذلك عطف قوله: و لكونه اثقل على قوله: حطاً. و الحط على ما يظهر من المعنى (كم كردن و از بالا به زير آوردن) و قال الطريحي: حططت الرجل حطاً من باب قتل: انزلته من علو الى سفلى.

فحاصل المعنى: انه لم يمنع الخماسي في الاسم و منع الخماسي في الفعل؛ لأن الفعل رتبته انزل من الاسم لكون الفعل اثقل من الاسم، لدلالة الفعل على ثلاثة اشياء: و هي الحدث و الزمان و الفاعل، و الاسم لا يدل الا على شيء واحد، و الاسم خفيف من حيث المعنى و الفعل ثقيل من هذه الحينية لا يتحمل الخماسية. و بعبارة اخرى لما كان معنى الفعل زائداً على معنى الاسم فكان الفعل فرعاً للاسم؛ نظر الى ان الفرع ما اشتمل على ما اشتمل عليه الاصل و زائداً على ذلك فيجب ان يكون رتبة الفعل انزل من رتبة الاسم، فلذلك منع الخماسي في الفعل و لم يمنع في الاسم. فتدبر جيداً فان المقام بالتدبر حقيق. مدرس افغانى

٢. قوله: «لا يقال: هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره»، اي ان كان مراد الزنجاني من قوله: ثم الفعل ما كان ثلاثياً فقط، يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الرباعي، فكيف يصح قوله: و اما رباعي و ان كان مراده ما كان رباعياً فقط يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الثلاثي. فكيف يصح قوله: اما ثلاثي. و الى اجمال ما ذكرنا اشار التفتازاني بقوله: لان مورد القسمة (اي قول الزنجاني: ثم الفعل) فعل و كل فعل اما ثلاثي و اما رباعي فمورد القسمة ايضاً أحدهما. و ايّاماً كان (اي الثلاثي) (او الرباعي) يكون تقسيمه، (اي تقسيم الفعل في قول الزنجاني اي ثم الفعل) الى الثلاثي و الرباعي تقسيماً للشيء الى نفسه و الى غيره. مدرس افغانى

٣. قوله: «لانا نقول: الفعل الذي هو مورد القسمة: اي قول الزنجاني: ثم الفعل اعم من الثلاثي و الرباعي لاختصاص الثلاثي فقط و لا اختصاص الرباعي فقط.

قال في الشوارق في المسئلة الرابع و الثلثين: شان مورد مورد القسمة في كل تقسيم ان لا يقيد بشيء من القيود و لا بعدهم بل يؤخذ مطلقاً لا بشرط من القيود قابلاً للقيود المقابلة، فقال المحشى: و الا لزم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره. انتهى بتخيير ما.

و قال الفوشجي في المسئلة المذكورة: ان مورد القسمة في اي تقسيم كان لا يقيد بشيء من القيود المعتبرة في الاقسام و لا بعدهم، بل يؤخذ مطلقاً قابلاً لتلك القيود المتقابلة.

و الى اجمال ما قال هذان الفاضلان اشار التفتازاني: فان المراد به (اي بمورد القسم اي بقول الزنجاني: ثم الفعل) مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة و هكذا جميع التقسيمات. مدرس افغانى

مورد القسمة اعمّ من الثلاثيّ و الرباعيّ؛ فإنّ المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة، و هكذا جميع التقسيمات.

و تحقيق<sup>١</sup> ذلك: ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل؛ لا ما صدق عليه مفهوم الفعل؛ و المحكوم<sup>٢</sup> عليه في قولنا: «كل فعل إمّا ثلاثيّ و اما رباعيّ» ما يصدق<sup>٣</sup> عليه مفهوم الفعل لانفس<sup>٤</sup> مفهومه، فلا يلزم النتيجة او كل واحد منهما| اي من الثلاثيّ و الرباعيّ إمّا مجرد او مزيد فيه| لانه لا يخلو إمّا ان يكون باقيا على حروفه الاصلية اولا، فالاول<sup>٥</sup> المجرد، و الثاني المزيد<sup>٦</sup> فيه |و كل واحد منها| اي من هذه الاربعة إمّا سالم او غير سالم| لانه ان خلت اصوله عن حروف العلة و الهمزة و التضعيف فسالم و الا فغير سالم فصارت<sup>٧</sup> الاقسام ثمانية و الامثلة: <sup>٨</sup>نَصَرَ و وَعَدَ و أَكْرَمَ و أُوْعِدَ و ذَخَرَ و زَلْزَلَ و

١. قوله: «و تحقيق ذلك ان مورد القسمة (اي قول الزجاني: ثم الفعل) هو مفهوم الفعل (اي الكلي الطبيعي)

لا ما صدق عليه مفهوم الفعل»، اي لا افراد الفعل التي اما ثلاثي فقط او رباعي فقط. مدرس افغانى

٢. والمحكوم عليه في قولنا: كل فعل اما ثلاثي و اما رباعي» اي ما حكم عليه بالثلاثية او الرباعية، اي الفعل الذي اضيف اليه لفظ كل.

٣. قوله: «ما يصدق عليه مفهوم الفعل» اي الافراد التي يصدق عليه الكلي الطبيعي. مدرس افغانى

٤. قوله: «لانفس مفهومه» اي لانفس الكلي الطبيعي. مدرس افغانى

٥. قوله: «فلا يلزم النتيجة»، اي لا يلزم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، و ذلك لعدم تكرر الاوسط؛ لان المراد من لفظ الفعل في الصغرى اعني قول المستشكل: موردالقسمة، انما هو مفهوم الفعل لا بشرط الوجود في الخارج، فضلا عن قيد الثلاثية او الرباعية؛ و المراد من لفظ الفعل في الكبرى اعني قول المستشكل: كل فعل، اما ثلاثي و اما رباعي مصداق الفعل اعني الفعل بشرط الوجود في الخارج، حالكونه اما ثلاثيا او رباعيا، فحيث لا يلزم النتيجة اعني قول المستشكل: هذا التقسيم، تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالاول المجرد» اي ما كان باقيا على حروفه الاصلية فهو المجرد.

٧. قوله: «و الثاني المزيد فيه»، اي ما لم يكن باقيا على حروفه الاصلية فهو المزيد فيه، فيحصل من ضرب الاثنين في الاثنين اي من ضرب المجرد و المزيد فيه في الثلاثي و الرباعي اربعة اقسام. مدرس افغانى

٨. قوله: «فصارت الاقسام ثمانية»، يعني اذا ضربنا هذين القسمين اي السالم و غير السالم في الاقسام الاربعة تحصل اقسام ثمانية. مدرس افغانى

٩. قوله: و الامثلة اي امثلة الاقسام الثمانية: فالاول: الثلاثي المجرد السالم نحو: (نصر). و الثاني: الثلاثي

المجرد غير السالم نحو: (وعد). و الثالث: الثلاثي المزيد فيه السالم نحو: (اكرم). و الرابع: الثلاثي المزيد

تَدَخَّرَجَ وَ تَزَلَّزَلَ او نَعْنِي افي صناعة التصريف بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل<sup>١</sup> بالفاء و العين و اللام من حروف العلة و هي الواو و الياء و الالف او الهمزة و التضعيف.

وانما قيّد الحروف بالاصلية ليخرج<sup>٢</sup> عنه نحو: مِشَتْ و ظَلَّتْ بحذف احد حرفي التضعيف؛ فأنه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل، وكذا<sup>٣</sup> نحو: قُلْ و بَعْ و امثال ذلك، و ليدخل<sup>٤</sup> فيه نحو: أَكْرَمَ و إِعْشَوْسَبَ و إِحْمَارًا؛

→

فيه غير السالم نحو: (او عد). و الخامس: الرباعي المجرد السالم نحو: (دحرج). و السادس: الرباعي المجرد غير السالم نحو: (زلزل). و السابع: الرباعي المزيد فيه السالم نحو: (تدحرج). و الثامن: الرباعي المزيد فيه نحو: (تزلزل).

(تنبيه): قال في حاشية كتاب المقصود ما حاصله: ان الصحيح يرادف السالم، لانه الذي سلمت حروفه الاصلية عن حروف العلة و التضعيف و الهمزة. فالنسبة بين الصحيح و السالم التساوي بمعنى ان كل صحيح سالم و بالعكس و هذا قول المحققين. و قال بعضهم. لا يشترط في الصحيح خلوه عن التضعيف و الهمزة، بل يشترط فيه خلوه عن حروف العلة فقط، فعلى هذا يكون النسبة بينهما عموم و خصوص مطلق بمعنى ان كل سالم صحيح و لا عكس؛ لصدق الصحيح على سئل و مدّ بخلاف السالم فانه لا يصدق عليهما.

و الظاهر من الزنجاني انه اختار قول المحققين، و صرح بذلك صاحب صرف مير، لانه قال في الفصل الرابع بالقارسي: هر اسمي و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف علة نیاشد آن را صحیح و سالم خوانند، چون: رجل و نصر. مدرس افغانی

١. قوله: التي تقابل بالفاء و العين و اللام، هذا اشارة الى ما قاله صاحب صرف مير في الفصل الثاني و سيصرح بذلك التفتازاني فانتظر.

اذا عرفت ذلك، فاعلم: ان الموجود في بعض النسخ المصححة بعد قول الزنجاني: «و من التضعيف هكذا: و المضاعف من الثلاثي المجرد و المزيد فيه ما كانت عينه و لامه من جنس واحد، نحو: (مدّ و تمدّ) و من الرباعي ما كانت فاؤه و لامه الاولى من جنس واحد و كذلك عينه و لامه الثانية، (نحو: زلزل و تزلزل). مدرس افغانی

٢. قوله: «ليخرج عنه»، اي عن السالم. مدرس افغانی

٣. قوله: «و كذا نحو: قل و بع»، اي و كذا يخرج نحو: قل و بع امثال ذلك من السالم، لوجود حرف العلة في الاصل فيهما. مدرس افغانی

٤. قوله: «و ليدخل فيه»، عطف على قوله: ليخرج فيه. مدرس افغانی

فإنها من السالم، لخلو أصولها<sup>١</sup> عما ذكرنا. وكذا ما أبدل عن احد حروفه الصّحيحة حروف العلة ممّا هو<sup>٢</sup> مذكور في المطوّلات و يسمى سالماً لسلامته<sup>٣</sup> عن التغيرات الكثيرة الجارية في غير السالم. و اشار<sup>٤</sup> بقوله: التي تقابل الخ. الى تفسير الحروف

١. قوله: «خلو أصولها عما ذكرناه، أي عن حروف العلة و التضعيف و الهمزة، لأن اصل اكرم: كرم بدون الهمزة واصل اعشوشب: عشب، فالهمزة و الواو واحد من الشينين زوائد للمبالغة؛ لأنه يقال عشب الأرض اذا نبت وجه الأرض في الجملة، و يقال: اعشوشب الأرض اذا كثرت نبات الأرض. واصل احماز، حمر، فالهمزة و الألف واحد من الراءين زوائد ايضاً للمبالغة، و لكن المبالغة في احماز اشد من المبالغة في احمر، لأنه يقال: حمر زيد اذا كان له حمرة في الجملة، و يقال: احمرّ زيد اذا كان له حمرة مبالغة، و يقال: احمازّ زيد اذا كان له حمرة زيادة مبالغة و كل ذلك بناء على القاعدة المشهورة بل المسلمة، اعني زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى، و الا لزم ان يكون الزائد لغواً و مُخللاً بفصاحة الكلام كما بين في محله. فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٢. قوله: «مما هو مذكور في المطوّلات»، مثل في متن الشافية بقولهم: امليت، اصله املتت و بقولهم قصيت، اصله قصصت. و مثل نجم الائمة بقول العجاج:

اذ الكرام استدروا الباع      تقضى البازى اذ البازى كسر

الشاهد: في تقضى، قال شارح الابيات: انه مصدر تقطّض بمعنى انقض.

هذا و لكن في التمثيل لما نحن فيه بالامثلة المذكورة اشكال قوى و هو انه و ان ابدل حروف العلة من حروف الصحيح فيها و لكنها قبل الابدال ايضاً غير سالمة، لكونها غير خالية عن التضعيف، فلا يصح التمثيل بالامثلة المذكورة بناء على القول بالترادف اي كون الصحيح مرادفاً للسالم. اللهم الا ان يقال: ان التمثيل بناء على قول البعض اي على القول بان النسبة بين الصحيح و السالم عموم و خصوص مطلق. فتدبر جيداً.

و قد يمثل في المقام بصفادى واصله صفادع و بالثالى واصله ثالث و بتعالى واصله تعالب. و هذا ايضاً لا يخلو عن اشكال؛ لان الكلام في الفعل السالم. اللهم الا ان يقال: ان المراد بقول الزنجاني: «و نعى بالسالم»، ما هو اهم من الفعل و الاسم، او يقال ان التمثيل من باب الكلام بجر الكلام، و يقال: ان الحق كون المراد الأهم بقرينة ما نقلناه من الفصل الرابع من صرف مير.

(تنبيه): يستفاد من الشعر المعروف الذى ذكره صاحب صرف مير في آخر الفصل الرابع، ان المختار عند جمهور الصرفيين الترادف بين الصحيح و السالم و الشعر هذا:

صحيح است و مثال است و مضاعف      لقبف و ناقص و مهموز و اجوف

٣. قوله: «سلامته من التغيرات الكثيرة الجارية في غير السالم»، يدل على الترادف و كذا قول بعضهم في حاشية كتاب المقصود على قول المصنف: «يسمى صحيحاً لصحته و عدم تغيير حروفه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اشار بقوله تقابل الى اخره»، قد مرّ أنّما انه اشارة الى ما قاله صاحب صرف مير في الفصل الرابع، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

الاصول، لكن<sup>١</sup> ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف، نحو فَرَح او للاحاق نحو جَلَبَب، و  
الى<sup>٢</sup> ان الميزان هو الفاء والعين واللام اعنى فَعَلَ لانه<sup>٣</sup> اعمّ الافعال معنى، لانّ الكلّ فيه

١. قوله: «لكن ينبغي ان يستثنى الزائد»، نحو: فَرَح للتضعيف. يعجبنى ان انقل كلاما يتضح به المقام على وجه التمام: قال في شرح النظام: والاصول الثلاثة فى الاسم كانت او فى الفعل يعبر عنها بالفاء والعين واللام. الفاء لاولها فى ابتداء الوضع والعين لثانيها واللام لثالثها، مثل: رجل و نصر، فالراء والنون فاء والجيم والصاد عين واللام والراء لام. وانما قلنا فى ابتداء الوضع ليدخل فيه المقلوب، نحو: جاء، فان وزنه عفل اذا لمعتل فيه اول فى لول الوضع. ومازاد على الاصول الثلاثة ان كان اصلاً ايضاً غير عنه بلام ثانية ان كان الزائد واحداً، مثل: جعفر و دحرج فان وزنهما فعَلْ و فَعْلَلْ و ثالثة، ان كان الزائد اثنين، مثل: سفرجل وزنه فَعْلَلْ. وانما اختير الفاء والعين واللام لوزن الاسماء والافعال، لان المجموع المركب منها هو لفظ الفعل فرد من افراد الاسم (به معنى كار كردن) و مدلوله شامل لمطلق افراد الفعل، (سواء كان ثلاثياً او رباعياً و سواء كان متعدياً او لازماً) و لا شىء من الكلمات يجوز هذين الطرفين معا غيره. و يعبر عن الزائد على الاصول بلفظه كما يقال: وزن ضارب فاعل و وزن مضروب مفعول، يعبر من الالف الزائد و عن الميم والواو الزائدين بالفاظها فرقا بين الاصلى والزائد. و هذه القاعدة مطردة فى كل ما يزيد على الاصل الا المبدل من تاء الافتعال، فانه لا يوزن بلفظ المبدل، فلا يقال: وزن اضرب افطعل بل يوزن بالتاء، فيقال: افتعل بيانا للمبدل عنه والا المكرر لللاحاق او لغيره، فانه يعبر عن المكرر بما عبر به عما تقدمه. مثال المكرر لللاحاق. فَرَدَدَ، فانه يقال وزنه فَعْلَلْ يعبر عن الدال الثانية بما عبر به عن الاولى و هو اللام، لتلا يفوت الغرض من اللاحاق (لان الغرض من الملحق اتحاد وزن مصدرى اللحق والملحق به، نحو: جلبية و جلبايا و دحرجة و دحراجا و نحو: قرودة و قراداو دحرجة و دحراجا). و مثال المكرر لغير اللاحاق: كَرَّمَ (و فَرَح) فانه يقال: وزنه فَعْلَلْ غير عن الراء الثانية بما غير به عن الاولى و هو العين، تنبيها على ان الاعتناء بالثاني مثله بالاولى انتهى محل الحاجة.

٢. قوله: «هو الى ان الميزان»، عطف على قول التفتازانى: الى تفسير الحروف الاصول. مدرس الهفلى

٣. قوله: «لانه اعمّ الافعال معنى»، اى المركب من تلك الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل بفتح الفاء معناه حسبما تقدم بالفارسي: (كار كردن). و هذا المعنى اعم من معنى جميع الافعال، لان الكلّ فيه معنى الفعل مع خصوصية ما لان فى ضرب مثلاً (كار هست با خصوصيت اينكه آن كار زدن است فقط، نه كار ديگر) و فى تعلم مثلاً (كار هست با خصوصيت اينكه آن كار كردن فراهم كردن دانش است نه كار ديگر. و فس على ذلك سائر الافعال، لان فى كل واحد منها (كار هست با خصوصيت ما) حسبما او ضحناه لك فعليك بالتدبر فى المقام والتوفيق من الله الملك العلام، حتى تعرف ان النسبة بين المركب من الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل بفتح الفاء و بين كل واحد من الافعال كالنسبة بين الحيوان والاسنان، اذ كلما صدق معنى فعل من الافعال على شىء صدق على ذلك الشىء معنى المركب من تلك الحروف الثلاثة، اعنى لفظ فعل بفتح الفاء ولا عكس، كما انه اذا صدق معنى الانسان على شىء صدق معنى الحيوان على ذلك الشىء ولا عكس. (فائدة): قال فى تدريج الادنى: و انما فك تركيبه (اى تركيب لفظ فعل اى غير عنه بالحروف



معنى الفعل فهو<sup>١</sup>، أَلْيَقُ من جَعَلَ لِحْفَتِهِ و لمجيء جَعَلَ لمعنى آخر مثل: خَلَقَ و صَيَّرَ و لما فيه<sup>٢</sup> من حروف الشَّفة و الوَسط و الحلق. ثم الثلاثي المجرد هو الأصل لتجرده عن الزوائد و لكونه<sup>٣</sup> على ثلاثة أحرف فلهذا قدّمه. و قال: أَمَّا الثلاثي المجرد<sup>٤</sup> و في بعض النسخ: السالم<sup>٥</sup> و ينافيه<sup>٥</sup> التمثيل بسأل يسأل. و لا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن

→

المقطعة اي بالفاء و العين و اللام)، ليمكن جعله وزنا للمتحركات بالحرركات المختلفة (اي لما كان المتحرك الأول منه مضموما او مكسورا او مفتوحا وكذلك المتحرك الثاني منه فيحصل من ضرب الثلاثة في الثلاثة تسعة اقسام، فيمكن جعل ذلك وزنا لكل واحد من الاقسام التسعة. هذا اذا كان حروف الاصول ثلاثة و اما اذا كان حروف الاصول اربعة فيحصل من ضرب الثلاثة في التسعة المذكورة سبعة و عشرون قسما فيمكن ايضا جعله وزنا لهذه الاقسام فتأمل. مدرس افغانى

١. قوله: هو هو اليق من جعله، هذا جواب عن اشكال مقدر و هو ان جعل اي المركب من الجيم والعين و اللام مثل المركب من الفاء و العين و اللام من حيث المعنى، لان معناه ايضا (كار كردن است) فما المرجح لكون فعل ميزانا لمعرفة حروف الاصول دون لفظ جعل؟ و بعبارة آخر معنى فعل و جعل من وادواحد، قل في المنتهى: فَعَلٌ فَعْلًا (يفتح الفاء): كرد كار را، و قال ايضا: جعله جملا و يضم و جمالة و يكسر و يجعله: (كرد آنرا).

هذا حاصل الاشكال المقدر. و اما حاصل الجواب فهو ان لفظ فعل اليق من لفظ جعل اي انسب بالميزانية لِحْفَتِهِ اي لِحْفَتِهِ فعل لكون فائه حرفا شفويا و ثقل جعل لكون فائه حرفا مخرجه وسط اللسان كما بين ذلك في شرح النظام في بحث مخارج الحروف، و المجيء جعل بمعنى آخر (غير ما نقل عن المنتهى) منها اي من اقسام معنى آخر (خلق و صير). قال في اللسان: يقال: جعلته احذق الناس بعمله اي صيرته و قوله تعالى: (و جعلنا من الماء كل شيء حي) اي خلقنا. انتهى باختصار.

٢. قوله: و لما فيه (اي في فعل) من حروف الشفة و الواسط و الحلق و ذلك ظاهر لا يحتاج الى البيان. مدرس افغانى

٣. قوله: هو لكونه على ثلاثة احرفه، قال في شرح النظام: كون بناء الكلمة على ثلاثة احرف اعدل الابنية، لانقسامها على المراتب الثلاث العبد و المنتهى و الواسط. انتهى بتغيير ما.

و قريب من ذلك ما قال المحشى في الفصل الاول من صرف مير و هذا نصه. اگر گویند: چرا اسم سداسی و ثنائی نشد؟ جواب گویم که در ثنائی از قدر صالح کمتر می شد و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که به یکی ابتدا کرده شود و بر یکی وقف شود و یکی فاصله شود میان آنها. انتهى محل الحاجة من كلامه. مدرس افغانى

٤. قوله: هو في بعض النسخ: السالم، اي بعد قوله: المجرد. مدرس افغانى

٥. قوله: هو ينافيه، اي ينافي ما في بعض النسخ (التمثيل بسأل يسأل، فالضمير البارز مفعول مقدم لقوله:

فَعَلْ مفتوح العين او فَعِيلٌ مكسور العين او فَعُلٌ مضمومها، لانَّ الفاء<sup>١</sup> لا يكون الأ مفتوحاً؛ لرفضهم الابتداء بالساكن و كون الفتحة أخفَّ و اللام مفتوح لما سنذكره و العين لا يكون الأ متحرّكاً؛ لتلا يلزم التقاء الساكنين في نحو: ضَرَبْتُ و ضَرَبْتَنَ، و الحركات منحصرة في الفتح و الكسر و الضم، و اما ما جاء<sup>٢</sup> من نحو نَعَمَ و تَبَهُدَّ بفتح الفاء و كسرهما مع سكون العين فمزال<sup>٣</sup> عن الاصل لضرب من الخفة، و الاصل فَعِيلٌ بكسر العين، و فيه اربع لغات: كسر الفاء مع سكون العين و كسرهما، و فتح الفاء مع سكون العين و كسرهما، و هذه<sup>٤</sup> القاعدة جارية في كل اسم و فعل على وزن فَعِيل

→

ينافي و التعميل فاعله. اما وجه المناقاة فهو ان السالم على ما مرز انفا ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء و العين و اللام من حروف العلة و الهمزة و من التضعيف، فالتعميل يسأل يسأل ينافي السالم الذي في بعض النسخ، لوجود الهمزة في ما مثل به.

١. قوله: لان الفاء لا يكون الامفتوحا، جواب عن اشكال مقدر و هو: لم انحصر اوزان الماضي الثلاثي في هذه الصور الثلاث و القسمة العقلية تقتضي ان تكون الصور اثنا عشر صورة، فاجاب بذلك.

و قريب من هذا الجواب بل عينه ما ذكره في التصريح و هذا نصه. اوزان الثلاثي المجرد ثلاثة مفتوح العين و مكسورها و مضمومها كضَرَبَ و عَلِمَ و ظَرَفَ، لان الفاء لا تكون الامفتوحة، لرفضهم الابتداء بالساكن و كون الفتحة و اللام مفتوح ايضا دائما للخفة، و العين لا يكون الا متحركا، لتلا يلزم التقاء الساكنين في نحو: ضربت، و الحركات منحصرة في الفتح و الكسر و الضم. و اما ما جاء من نحو: نعم و شبهه بفتح الفاء و كسرهما مع سكون العين مزال عن الاصل لضرب من الخفة، و الاصل فيهما فَعِيلٌ بكسر العين. و اما نحو: ضَرَبَ بضم الاول و كسر الثاني ففيه قولان: احدهما: انه اصل براسه و اليه ذهب العبرد و ابن الطراوة و الكوفيون و نقله في شرح الكافية عن سيويه و المازني. و الثاني: انه فرع عن فعل الفاعل و اليه ذهب جمهور البصريين.

و الي اجمال ما ذكر اشار السيوطي في شرح قول الناظم:

وافتح و ضم و اكسر الثاني من فعل ثلاثي و زد نحو ضمن

فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٢. قوله: اما ما جاء من نحو: نعم و شهد بفتح الفاء و كسرهما مع سكون العين، جواب عن اشكال و ارد على

قوله: و العين لا يكون الا متحركا. مدرس افغانى

٣. قوله: فمزال عن الاصل لضرب من الخفة، اي الخفة الحاصلة من تسكين عينها اما بحذف كسرة

عينها مع ابقاء فتح فائهما و اما بتغل كسرة عينها الى الفاء بعد سلب حركة قائهما. مدرس افغانى

٤. قوله: و هذه القاعدة، اعني اللغات الاربع جارية في كل اسم او فعل على فعل مكسور العين و عينه

←

## مكسور العين وعينه حرف حلق.

→

حرف حلق.

قال في شرح النظام بعد ذكر اوزان العشرة للاسم الثلاثي المجرد ما هذا نصه: وقد يُرَدُّ بعض من هذه الاوزان الى بعض على سبيل الفرعية لا الاصلية، ففعل مما ثابته حرف حلق كفتحذ (بكسر الخاء) يجوز فيه ثلاثة اوزان اخر فرعية: فُحُذْ يبطل حركة العين للتخفيف، فحُذْ ينقل كسرة العين الى الفاء لذلك ايضا، فحُذْ باتباع الفاء العين لتحصيل المشاكلة. والفرق بين هذه الاوزان الثلاثة وبين فلس و حير و اهل ان هذه فروع في الاوزان المردودة اليها وتلك اصول. وكذلك الفعل ان كان عينه حرف حلق كشهد يجوز فيه الفروع الثلاثة باعيانها ونحو: كتف معا هو على فِعل (بكسر العين) وليس ثابته حرف الحلق يجوز فيه فرعان فقط: كتف يبطل حركة العين و كتف بالقل ولا يجوز الاتباع.

(فائدة: قال في شرح النظام في بحث التقاء الساكنين: وقراءة حفص في قوله عز من قائل: (و من يطع الله ورسوله و يخشى الله و يتقّه فاولئك هم الفائزون) يسكون القاف. زعم بعضهم انه من باب ما حرك الثاني لالتقاء الساكنين فلنأمنه ان اصل الكلام: و يتق، زيد فيه هاء السكت فصار تقه مثل، كتف و بعد اسكان القاف التقى ساكنان القاف و هاء السكت فحرك الثاني كما في انطلق. فهذا وجه كون هذه القراءة من هذا الباب و هي ليست منه على الاصح، لان هاء السكت لا يجوز اثباتها وصلًا و لا تحريكها اصلا و لوجوز تحريكها ههنا لكان اللائق بها الفتح كما في انطلق بل الوجه في تصحيح هذه القراءة ان الهاء تجعل ضميرا عاتدا الى الله تعالى و اسكان القاف في تقه يكون للتخفيف على منوال كتف، فلا التقاء الساكنين و لا تحريك لا جله انتهى. و اما قوله: «كما في انطلق»، يظهر وجه التشبيه به بمراجعة كلامه قبل ما نقلنا، فراجع ان شئت.

قال في اتحاف فضلاء البشر في القراءات الاربعة عشر: و قرء (بتفه) بكسر الهاء بلا اشباع، فالون و حفص و يعقوب و قرء ابو عمرو و ابوبكر و هشام في اوجهه الثلاث، باسكانها و الثاني لهشام الاشباع و الثالث الاختلاس. و قرء ابن ذكوان و ابن جعاز بالاشباع و الاختلاس و قرء اخلاص و ابن وردان بالاسكان و الاشباع والباقون و هم ورش و ابن كثير و خلف عن حمزة و عن نفسه و الكسائي بالاشباع بلاخلاف. و قرء حفص يسكون القاف مع اختلاس الهاء كما مر.

و اما اطبت الكلام في المقام، لانه كثير ما يقع سكون القاف من (بتفه) في كلام الله المجيد مورد للسؤال للطلاب المعتمدين بفهم الفاظ القرمان الكريم، طبقا للقواعد النحوية بالمعنى الاعم الشامل لعلم التصريف. صرح بذلك نجم الاثمة عند قول ابن الحاجب في الشافية: «التصريف علم باصول تعرف بها احوال ابنية الكلم التي ليست باعراب»، فقال نجم الاثمة: اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة، فقال بعض ارباب الحواشي: قال الشارح المحقق: «واعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة»، هذا على طريقة المتقدمين من النحاة، فانهم يطلقون النحو على ما يشمل التصريف.

افان كان<sup>۱</sup> ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين فمضارعُهُ يَفْعَلُ بضمّ العين او يَفْعِلُ بكسرها نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ مثال لضمّ العين؛ يقال: نَصَرَهُ اى اعانته و نَصَرَ الْغَيْثُ الْأَرْضَ اى اعانها.

قال ابو عبيدة فى قوله تعالى: «مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ» اى اَنْ لَنْ<sup>۲</sup> يَرْزُقَهُ اللهُ. او ضَرَبَ يَضْرِبُ مثال لكسر العين يقال: ضربته بالسُّوطِ<sup>۳</sup> او غيره و ضَرَبَ<sup>۴</sup> فى الارض اى سارَ و ضَرَبَ مثلاً كذا اى بَيَّنَّ او قد يجيء مضارع فعل مفتوح العين اعلى وزن يَفْعَلُ بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه اى لام فعله بحرفاً من حروف الحلق نحو: سأل يسأل؛ و انما<sup>۵</sup> اشترط هذا ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين؛ فان حروف الحلق اثقل

۱. قوله: «فان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين»، هذا الى قوله: «و اما الرباعى المجرد» بيان لما ذكر فى الفصل الخامس من صرف مير، فتذكر حتى تعرفها يقال هنا، فانه هو هو مع بعض نكات زائدة. مدرس

افغانى

۲. قوله: «اي لن يرزقه الله»، هذا المعنى للنصر قريب مما قال فى اللسان من ان النصر العطاء. و مثله ما قال فى معجم مقاييس اللغة، لانه ايضا قال: النصر العطاء. ويحتمل قويا ان يكون هذا المعنى مجازيا للاعانة و كذلك ما ذكر فى الكتابين. لان باب المجاز واسع فتدبر جيدا. و مما يجب ان يعلم ان هذا الباب اى ما كان ماضيه بفتح العين و مضارعه بضمها يكون متعديا غالبا، نحو قوله تعالى: (ان تنصروا الله ينصركم) و قد يكون لازما، نحو: قوله تعالى: (يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان). مدرس افغانى

۳. قوله: «و غيره»، اى بغير السوط من آلات الضرب. مدرس افغانى

۴. قوله: «و ضرب فى الارض»، اى سار، قال الله تعالى: (و اخرون يضربون فى الارض يبتغون من فضل الله). قال فى المنتهى: ضرب فى الارض ضربا و ضربانا بالتحريك: برآمد برای بازارگانى يا برای جنگ با كفار و نیز شتاب كرد و رفت، و ضرب بنفسه الارض: اقامت نمود در جاى، از لغات اضداد است. و ضرب له مثلاً مثل آورد برای او و بيان نمود. انتهى باختصار.

و قال فى اللسان: ضرب فى الارض يضرب ضربا و ضربانا و مضربا بالفتح: خرج فيها تاجرا او غلزيا. و قيل: اسرع. و قيل: ذهب فيها. و قيل: سار فى ابتغاء الرزق.

و هذا الباب اى ما كان ماضيه بفتح العين و مضارعه بكسرها، ايضا يكون متعديا غالبا، نحو قوله تعالى: (فكيف اذا توفتهم الملائكة يضربون وجوههم و انهارهم) و قد يكون لازما، نحو قوله تعالى: (ان لهم جناب تجرى من تحتها الانهار). مدرس افغانى

۵. قوله: و انما اشترط هذا اى كون العين او اللام احد حروف الحلق. مدرس افغانى

۶. قوله: فان حروف الحلق اثقل الحروف، و ذلك لكن مخرجها ابعد بالنسبة الى سائر الحروف.

الحروف. ولا يشكل ما ذكرناه<sup>١</sup> بمثل<sup>٢</sup> دَخَلَ يَدْخُلُ وَنَجَتْ<sup>٣</sup> يَنْجِثُ و جاء يجيء و ما اشبه ذلك ممّا عينه او لامه حرف من حروف الحلق و لا يجيء على يَفْعَلُ بالفتح، لأنّنا نقول: أنّه لا يجيء على يَفْعَلُ بالفتح الا اذا وَجَدَ<sup>٤</sup> هذا الشَّرْطَ، فمتى انتفى الشَّرْطُ لا يكون على يَفْعَلُ بالفتح لا أنّه اذا وَجَدَ<sup>٥</sup> هذا الشَّرْطُ يجب ان يكون على يفعل بالفتح؛ اذ لا يلزم<sup>٦</sup> من وجود الشرط وجود المشروط.

او هي اى حروف<sup>٧</sup> الحلق ستة: الهمزة و الهاء و العين و الحاء المهملتان او الغين و

١. قولن: «ولاشكل ما ذكرناه». المراد ما ذكره قوله: يجيء مضارع و فعل مفتوح العين، اذا كان عين فعله الخ. مدرس افغانى

٢. قوله: «بمثل دخل يدخل». هذه المادة تستعمل في الكلام من بابين: احدهما: من باب نصر ينصرو الثاني: من باب سمع يسمع. و الاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على الباب الاول دون الثاني. و هذه المادة تستعمل في الكلام في معاني مختلفة، منها بالفارسي: (درآمدن، ضد خارج شدن). و من هذا المعنى قوله تعالى: (و رايت الناس يدخلون في دين الله افواجا). فراجع كتب اللغة ان شئت. مدرس افغانى

٣. قوله: «و نحت ينحت». هذه المادة تستعمل في الكلام من باب نصر ينصرو من باب ضرب يضرب و من باب سمع يسمع. و الاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على البابين الاولين دون الثالث. و هذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة منها بالفارسي: (تراشیدن). و من هذا المعنى قوله تعالى: (تنتحون من الجبال بيوتا). مدرس افغانى

٤. قوله: «وجاء يجيء». هذه المادة تستعمل من باب ضرب فقط. و هذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة، منها بالفارسي: (آمدن). و من هذا المعنى قوله تعالى: (لكل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا يستأخرون ساعة و لا يستأخرون). مدرس افغانى

٥. قوله: «الا اذا وجد هذا الشرط». اى كون عين فعله اولام فعله حرفا من حروف الحلق. مدرس افغانى

٦. قوله: «اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط». حاصل الكلام في المقام ان المراد من الشرط ههنا ليس العلة التامة حتى يرد الاشكال المتوهم، بل المراد منه ههنا ما هو المصطلح عند الأصوليين و هو ما يستلزم انتفائه انتفاء المشروط به. صرح بذلك في القوانين في حجية مفهوم الشرط و قال من مصاديقه الوضوء، شرط الصلوة.

فتحصل من ذلك ان حاصل الجواب عن الاشكال المتوهم: ان حرف الحلق بالنسبة الى فتح العين في المضارع مثل الوضوء بالنسبة الى صحة الصلوة، فكما لا يلزم من وجود الوضوء صحة الصلوة، لامكان بطلان صلوة مع وجود الوضوء ككون المكان مفضوباً أو غير ذلك ممّا بين في الفقه. كذلك لا يلزم من وجود حرف الحلق وجود فتح العين في المضارع، فالاستلزام انما هو من طرف الانتفاء لامن طرف الوجود، فتدبر، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى

٧. قوله: حروف الحلق ستة كما قال الشاعر بالفارسي:

الخاء المعجمتان نحو: سأل يسأل و مَنَعَ يَمْنَعُ اَقْدَمَ الهمزة لَانْ مخرجها من اقصى<sup>١</sup> الحلق ثم الهاء لَانْ مخرجها اعلى من مخرج الهمزة و البواقي على هذا الترتيب، ثم استشعر اعتراضاً بانْ أبى يَأبى جاء على فَعَلٍ يَفْعَلُ بالفتح مع انتفاء الشرط، فاجاب عنه بقوله: (و أبى يَأبى شاذاً) اى مخالف للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضاً.

فان قيل: كيف يكون شاذاً و هو وارد فى افصح الكلام؛ قال الله تعالى: (و يَأبى الله إلا أن يُتِمَّ نُورَهُ).<sup>٢</sup>

قلت: كونه شاذاً لا ينافي وقوعه فى الكلام الفصيح، فانهم قالوا: الشاذ<sup>٣</sup> على ثلاثة

حرف حلقى شش بود اى نور عين  
هاء و همزة حاء و خاء و عين و غين  
مدرس الفغانى

١. قوله: «لانْ مخرجها من اقصى الحلق»، سيجيء بيان ذلك و بيان ان حروف الحلق سبعة لاستتة، على ما هو المشهور، و اشرنا بالشعر الفارسي الى ذلك.

٢. التوبة (٩) / ٣٢.

٣. قوله: «فانه مقلوا: الشاذ على ثلاثة اقسام»، الخ قال الطريحي ماهر اذق من هذا و هذا نصه: والشاذ في كلام العرب ثلاثة اقسام: الأول ماشد في القياس دون الاستعمال، فهذا قوي في نفسه يصح الاستدلال به. الثاني: ماشد في الاستعمال دون القياس، فهذا لا يحتج به في تمهيد الاصول اى القواعد، لانه كالمفروض (اى كالمتروك). و الثالث: ماشد فيهما، فهذا لا يعول عليه، كذا ذكره في المصباح العنبر. انتهى. ولا يذهب عليك ان الطريحي نقل كلام المصباح مع اختصار لا يخل بالمقصود.

و اوضح من ذلك و اجمع للصور، ما قاله بعض ارباب الحواشي في حاشية كتاب البناء: اشتراط حرف الحلق دون غيره، الان هذا الباب (اى باب كون العين مفتوحاً في الماضي و المضارع) اخف الايواب و هذا الحرف اتقل الحروف فتقاوما. و لا يتنقض بمثل: دخل يدخل، لانه لا يجيء فعل يفعل بفتح العين فيهما الا اذا وجد هذا الشرط فمتى التنفى ذلك. و لا يلزم من ذلك انه اذا وجد هذا الشرط وجد المشروط، لان وجود الشرط لا يستلزم وجود المشروط، مثلاً وجود الموضوع لا يستلزم وجود الصلوة. و اما ابي يابى من غير حرف الحلق مع كونه من الثالث (اى من الباب الذي عين فعله مفتوح في الماضي و المضارع) فشاذ فان قلت: كيف يكون شاذاً مع وروده في الكلام الافصح كقوله تعالى: (و يابى الله الا ان يتم نوره)، قلنا: كونه شاذاً لا ينافي وقوعه في التنزيل، لان الشاذ على ثلاثة اقسام: قسم مخالف للقياس دون الاستعمال، نحو: القود و عور و اعتور و قسم مخالف للاستعمال دون القياس، نحو: القاد و عار و قسم مخالف لهما نحو: ابتضع. و الاولان مقبولان و الثالث هو المراد و ابي يابى من قبيل الاول.

والى اجمال ما ذكرنا اشار في المطول عند قول الخطيب: «فالفصاحة في المفرد خلوصه من تنافر

اقسام: قسم مخالف للقياس دون الاستعمال، و قسم مخالف للاستعمال دون القياس، و كلاهما مقبولان، و قسم مخالف للقياس و الاستعمال و هو مردود. لا يقال: إنَّ أبى يَأبى لانه حرف الحلق؛ اذ الالف<sup>١</sup> من حروف الحلق، فلهذا فتح عينه.

لأننا نقول: لا نسلّم<sup>٢</sup> أنها من حروف الحلق و لئن<sup>٣</sup> سلّمنا أنها من حروف الحلق لكن<sup>٤</sup> لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم<sup>٥</sup> الدّور؛ لأنّ وجود الالف موقوف على

→

الحروف و الغرابة و مخالفة القياس، فقال التفتازاني: و اما نحو: ابى بابى و عور و اسحوذة و قسط شعره و آل و ماء و ما اشبه ذلك من الشواذ الثابتة في اللغة، فليست من المخالفة في شيء، لأنها كذلك ثبتت من الواضح، فهي في حكم المستثناة، فكانه قال: القياس كذا و كذا الا في هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق ما ثبت من الواضح. انتهى.

و ان شئت ان تعرف وجه خلاف القياس المتروك في الامثلة المذكورة، فراجع الجزء الاول من المدرس الافضل عند كلام الخطيب في الموضوع المذكور.

١. قوله: «إذ الالف من حروف الحلق قال في شرح النظام في باب الادغام: مخارج الحروف ستة عشر تقريبا فالهمزة و الهاء و الالف من اقصى الحلق، ابعداها عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الالف، و عند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء. و قد يقال: الالف و الهاء مخرجهما واحد، وللعين و الخاء المهملتين وسطه على الترتيب وللغين و الخاء ادناه كذلك و هذه الحروف السبعة حلقية. انتهى.

و قال الرضى على قول ابن الحاجب: «فللهمزة و الهاء و الالف اقصى الحلق وللعين و الخاء ادناه»، فقال الرضى: اي ادناه الى الفم و هو رأس الحلق، هذا ترتيب سيبويه إنّثذ من حروف المعجم بما يكون من اقصى الحلق و تندرج الى ان ختم بما مخرجه الشفة. انتهى.

و مما ذكرنا يظهر الوجه في تعيين الفقهاء كما في العروة الوثقى: حدالحلق انه مخرج الخاء، لانه اول الحلق. مدرس افغانى

٢. قوله: «لا نسلّم انها من حروف الحلق»، هذا ناظر الى ما قاله الخليل، قال الرضى: كان الخليل يقول: الالف اللينة و الواو و الياء و الهمزة هوئية اي انها من هواء الفم، لاتقع على مدرجة من مدارج الحلق و لامدارج اللسان انتهى.

و لكن لا يذهب عليك انه على قول الخليل تكون حروف الحلق خمسة لاسبعة، بل و لامنة فلا تغفل. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لئن سلّمناه، اي سلّمنا رأى سيبويه و هو كون الالف من حروف الحلق. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها»، اي لا يجوز ان يكون فتح العين من بابى لاجل الالف. مدرس افغانى

٥. قوله: «للزوم الدّور»، اي بين فتح العين و الالف اي بين وجود الفتح في العين و وجود الالف. قال في

←

الفتح، لأنه في الأصل ياء قلبت الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم الدور لتوقف الفتح عليها و توقّفها<sup>٤</sup> عليه فهو مفتوح العين في الأصل، فلهذا لم يذكر المصنف الألف من حروف الحلق، اذ هي لا تكون هنا الا متقلبة من الواو او الياء، و غرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها.

و أما قلى<sup>٥</sup> يقلى بالفتح فلغة بين عامر و الفصيح الكسر في المضارع، و اما يقلى<sup>٥</sup> يبقى فلغة طي و الأصل كسر العين في الماضي فقلّبوها فتحة و الكلام الفأ تخفيفاً و هذا

→

شرح الباب الحادى عشر في بحث اثبات الصانع جلّ و علا: اما الدور فهو عبارة عن توقف الشيء على ما يتوقف عليه، كما يتوقف الألف على الباء و الباء على الألف و هو باطل بالضرورة، اذ يلزم منه ان يكون الشيء الواحد موجوداً و معدوماً معاً و هو محال. و ذلك لأنه اذا توقف الألف على الباء كان الألف متوقفاً على الباء و على جميع ما يتوقف عليه الباء و من جملة ما يتوقف عليه الباء هو الألف نفسه، فيلزم توقفه (أي توقف الألف) على نفسه و الموقوف عليه متقدم على الموقوف، فيلزم تقدمه (أي الألف) على نفسه، و المتقدم من حيث انه متقدم يكون موجوداً قبل المتأخر فيكون الألف حيثذ موجوداً قبل نفسه فيكون موجوداً و معدوماً معاً و هو محال، انتهى. مدرس افغانى

١. قوله: «التوقف الفتح عليها»، أي على وجود الألف، اذ لو لا الألف لما جاز فتح العين، لان وجود فتح العين

مشروط بوجود حرف الحلق اعنى الألف. مدرس افغانى

٢. قوله: «و توقّفها عليه»، أي توقف وجود الألف على الفتح، لان انقلاب لام الفعل من يابى اعنى الياء

مشروط بكون ما قبل الياء مفتوحاً كما في يخشى و يحيى و نحوهما، فحيثذ جاء الدور و هو باطل

بالضرورة. مدرس افغانى

٣. قوله: «فهو مفتوح العين في الأصل»، أي فالعين من يابى مفتوح في اصل الوضع أي هكذا ثبت من

الواضع، فلا يكون الفتح بسبب الألف؛ لان ذلك يستلزم الدور و الدور محال و مستلزم المحال محال

بالضرورة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اما قلى يقلى»، قال في شرح النظام: فعامة و ليس يفصح، و أما الفصيح الكسر في مضارعه، و

ذلك لعدم كون عينه أو لامه من حروف الحلق.

و قال الرضى: و أما قلى يقلى فلغة ضعيفة عامرية؛ والمشهور كسر مضارعه. و حكى بعضهم: قلى يقلى

كتعب يتعب، فيمكن ان يكون متداخلاً و ان يكون طائياً، لانهم يجوزون قلب الياء الفاء في كل ما آخره ياء

مفتوحة غير اعرابية مكسور ما قبلها، نحو: بقى (بفتح القاف بعدها الألف) في بقى (بكسر القاف بعدها

الياء) و دعى (بضم الدال و فتح العين بعدها الألف) في دعى (بضم الدال و كسر العين بعدها الياء) و فى

ناصية فى قوله تعالى: (ناصية كاذبة): ناصاة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و اما بقى يقى»، قد تقدم بيانه في كلام الرضى، فلا يعيد.



قياس مطرد عندهم.

وَأَمَّا رَكَنٌ يَزُكُّنُ فَمِنْ تَدَاخُلِ اللَّغَتَيْنِ اعْنِي أَنَّهُ جَاءَ مِنْ بَابِ نَصَرَ يَنْصُرُ وَ عَلِمَ يَعْلَمُ  
فَاخِذِ الْمَاضِي مِنَ الْأَوَّلِ وَالْمَضَارِعِ مِنَ الثَّانِي.

أَوْ إِنْ كَانَ مَاضِيَهُ عَلَى وَزْنِ أَفْعَلٍ مَكْسُورِ الْعَيْنِ فَمَضَارِعُهُ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ: عَلِمَ  
يَعْلَمُ إِلَّا مَا شُدَّ مِنْ نَحْوِ: ٣ حَسِبَ يَحْسِبُ وَأَخْوَاتُهُ فَأَنَّهُمْ جَاءَتْ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِيهِمَا، وَقَلَّ  
ذَلِكَ فِي الصَّحِيحِ نَحْوُ: حَسِبَ يَحْسِبُ وَ نَعِمَ يَنْعِمُ وَ كَثُرَ فِي ٥ الْمَعْتَلِّ نَحْوُ:

وَرِثَ يَرِثُ وَ وَرَعَ يَرَعُ وَ وَرِمَ يَرِمُ وَ وَمِقَ يَمِيقُ وَ يَيْسُ يَيْسُ وَ وَسِعَ يَسِيعُ وَ لِأَخْوَاتِهَا ٦  
وَ أَمَّا فَضِيلٌ يَفْضُلُ وَ نَعِمَ يَنْعَمُ وَ مَيَّتَ يَمُوتُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي

١. قوله: «و اما ركن يركن فمن التداخل» قال الرضي: و ركن يركن كما حكاه ابو عمرو و من التداخل، و ذلك  
لان ركن يركن بالفتح في الماضي و انضم في المضارع لغة مشهورة. و قد نقل ابو زيد عن قوم: ركن  
بالكسر يركن بالفتح، فركب من اللغتين ركن يركن بفتحهما. مدرس افغانى

٢. قوله: «و ان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه بفعل بفتح العين»، هذا ايضا يكون مستعديا  
غاليا كقوله تعالى: (قد علم كل اناس مشربهم)، و قد يكون لازما كقوله تعالى: (اتما المؤمنون الذين اذا  
ذكر الله وجلت قلوبهم). مدرس افغانى

٣. قوله: «من نحو: حسب يحسب و اخواته»، المراد من اخواته قول التفتازانى: نعم ينعم الى قوله و سع يسع  
فتبه.

٤. قوله: «فانها جاءت بكسر العين فيهما»، اي في الماضي و المضارع، كما انها جاءت ايضا بكسر العين في  
الماضي و بفتح العين في المضارع. مدرس افغانى

٥. قوله: «و كثر في المعتل»، اي سواء كان مثالا كما مثل التفتازانى او لقيفا مفروقا كما مثلنا و نحو: وقى يقى  
كما يجي، في النوع الخامس من المعتل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و اخواتها»، اي كل فعل كان من المثال الواوى، نحو: وثق يثق و وفق و يلق و ولى يلى و نحوها مما  
كان مثالا واويا.

و ليعلم ان في جميع هذه الامثلة تحذف الواو من الفعل المضارع، لانه لما وقع بين الياء المفتوحة و  
الكسرة اللازمة ثقل كالضممة الواقعة بين الكسرتين، هذا فيما كان اول المضارع ياء، ثم تحمل عليه اخواته  
اعني التاء و النون و الهمة و سيجي، لذلك توضيح ازيد في الباب الاول اعنى المعتل القاء انشاء الله  
تعالى. مدرس افغانى

٧. قوله: «ومت يموت»، اصل مت يموت بفتح الميم و كسر الواو ثم نقلت كسرة الواو الى الميم فالتقى ساكنان  
وهما الواو و التاء المدغم في تاء المتكلم او المخاطب او المخاطبة، فحذف الواو لالتقاء الساكنين، فصار  
مت بكسر الميم، كما في قوله تعالى حكاية عن مريم عليها السلام: (قالت يا ليتنى مت قبل هذا و كنت

و ضَمَّهَا<sup>١</sup> في المضارع فمن تداخل اللغتين، لأنها جاءت من باب عَلِمَ يَعْلَمُ وَ نَصَرَ يَنْصُرُ، فاخذ الماضي من الاول و المضارع من الثاني.

او ان كان ماضيه على وزن أَفْعَلْ مضموم العين فمضارعه على وزن يَفْعُلْ بضم العين نحو: حَسَنَ يَحْسُنُ<sup>١</sup> و اخواته نحو كَرَّمَ يَكْرُمُ<sup>٢</sup>؛ لأن هذا الباب موضوع للصفات اللازمة، فاختر للماضي و المضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين رعاية<sup>٣</sup> للتناسب بين الالفاظ و معانيها، و يكون<sup>٣</sup> من افعال الطبايع كالحسن و الكرم و القبح و نحوها، و لا

→

نسباً منسياً). قال في اتحاف فضلاء البشر في القراءات الإثني عشر: وجه الكسر في يَتَمَّ و يَمْتَنُ و يَمْتَنُ و يَمْتَنُ الماضي المتصل بالضمير اي التاء، انه من لغة من يقول مات يمات كخاف يخاف و الاصل موت بكسر الواو كخوف فمضارعه بفتح العين، فاذا اسند الى التاء قيل بكسر الميم ليس الا و هو انا نقلنا كسرة الواو الى الميم بعد سلب حركتها للدلالة على الاصل، ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين. و اما وجه الضم فهو على انه كقال بفتح العين و ذلك ظاهر انتهى. مدرس افغانى

١. قوله: «وضمها في المضارع»، اي في مضارع هذه الافعال الثلاثة. مدرس افغانى

٢. قوله: رعاية للتناسب بين الالفاظ و معانيها: قال في تدريج الادانى: يعنى ان الابنية و الحروف لها خواص، فالعالم بالخواص اذا ركب بناء من الحروف ليضعه بازاء معنى يتبقى ان يراعى الخواص و لا يهملها و يراعى المناسبة بين اللفظ و المعنى، ليكون ذلك اللفظ ادل على معناه بواسطة المناسبة، و ذلك كوضعهم القصم بالقاف الذي هو حرف شديد للكسر الشديد و القصم بالقاف الذي هو حرف رخو للكسر الضعيف، و كوضعهم الفعلان بالتحريك لما فيه حركة كالحبوان (بحركة التاء) و النزوان (بحركة الزاي) معناه بالفارسي: جهيدن تر بر ماده و له معان اخر ذكرت في المنتهى. فراجع ان شئت.

و اظن قوياً ان ما قاله في تدريج الادانى ما اخوذ مما قاله في المطول في بحث الحقيقة و المجاز عند قول الخطيب: و القول بدلالة اللفظ لذاته ظاهره فاسد. و قد تاوله اي القول بدلالة اللفظ لذاته السكاكى. اي صرفه عن ظاهره و قال: انه تنبيه على ما عليه ائمة علمى الاشتقاق و التصريف. من ان للحروف فى نفسها خواص بها تختلف كالجهر و الشدة و الرخاء التوسط بينهما و غير ذلك، و تلك الخواص تقتضى ان يكون العالم بها اذا اخذ في تعيين شيء مركب منها لمعنى لا يهمل التناسب بينهما قضاء لحق الحكمة، كالقصم بالقاف الذي هو حرف رخو لكسر شيء من غير ان يبين و القصم بالقاف الذي هو شديد لكسر الشيء حتى يبين. و ان لهينات تركيب الحروف ايضا خواص كالفعلان و الفعلى بالتحريك (اي بالتحريك العين) كالنزوان و الحيدى لما فى مسماهما من الحركة (اما النزوان فقد تقدم ان معناه ملازم للحركة و اما الحيدى فهو صفة مشبهة من حاداي مال يقال: حمار حيدى اي مائل عن ظله لنشاطه و مثله الحيوان و الخطفان و الجولان) و كذا باب فعل بضم العين مثل: شرف و كرم للافعال الطبيعية اللازمة فس على هذا انتهى.

٣. قوله: «ولا يكون الا لازماً قال النظام. لعدم توقف الذهن على متعلق بعد العلم بان تلك الطبيعة حاصلة

يكون<sup>١</sup> الأ لازماً نحو: رَحْبَتُكَ الدار و الاصل<sup>٢</sup> رَحْبَتْ بك الدار، فحذف الباء اختصاراً لكثرة الاستعمال.

او اما الرباعي المجرد فهو قَلَّلَ بفتح الفاء و اللامين و سكون العين اكدَخَرَجَ فلان الشىء اى<sup>٣</sup> دَوَّرَهُ بِدَخْرَجَةٍ و دَخْرَجاً لان فعل الماضى لا يكون اوله و آخره الأ مفتوحين و لا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء الساكنين فى نحو: دَخْرَجَتْ و دَخْرَجْنَ فحرّ كوها بالفتحة لخفتها و سكون العين لأنه ليس<sup>٤</sup> فى الكلام أربع حركات متوالية فى كلمة واحدة؛ و يلحق به نحو: جَوَزَبَ و جَلَبَبَ و بَيَّطَرَ و بَيَّقَرَ و هَزَّوَلَّ و شَرَّيَفَ، و دليل اللاحق اتّحاد المصدرين.

او اما الثلاثى المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام؛ لان الزائد فيه إما حرف واحد او اثنان او ثلاثة كالأ يلزم<sup>٥</sup> مزية الفرع على الاصل. و اعلم ان الحروف التى تزداد لا يكون الأمن حروف<sup>٦</sup> سألتمونها الأ فى اللاحق و التضعيف فانه تزداد فيهما اى حرف كان. القسم

لصاحبها. مدرس افغانى

١. قوله: هو يكون من افعال الطبايع، الطبايع جمع طابع كصاحب معناه بالفارسي كما فى المنتهى: (اخلاقى كه در مردم پیدا و تركيب یافته باشد از مطعم و مشرب و غير آن) و فيه ايضا: (طبع بالفتح سرشت كه مردم بر آن افریده شده اند.) مدرس افغانى

٢. قوله هو الاصل رحبت بك الدار، اى ان مجرور الباء اى ضمير المخاطب منصوب بنزع الخافض. و قد بين ذلك فى النحو فهو من قبيل (تعزّون الديار) بناء على ما قاله السيوطى فى باب تعدى الفعل و لزومه. و قال الرضى فى نفس المثال: اى رحبتك الدار: و الاولى ان يقال: انما عمدها لتضمنه معنى وسع اى وبعكم الدار. و قول المصنّف اى رحبت بك فيه تعسف لامعنى له. الى هنا كان الكلام فيما ذكر فى الفصل الخامس من صرف مير فتذكر ما هناك فانه يفيدك. مدرس افغانى

٣. قوله: اى دَوَّرَهُ، فى المنتهى: دحرجه دحرجة و دحراجا: (گرد گردانيد آن را) تدحرج (گرد گرديد). مدرس افغانى

٤. قوله: ولأنه ليس فى الكلام أربع حركات متوالية فى كلمة واحدة، قد مر بيان ذلك فى شرح الامثلة فى ضربين، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٥. قوله: ثلاثا يلزم مزية الفرع على الاصل، اى ثلاثا يلزم كثرة الحروف المزيدة على الحروف الاصلية و الكثرة قد تكون موجبا للمزية اى الفضلية. قنامل. مدرس افغانى

٦. قوله: من حروف سألتمونها، قال فى شرح النظام فى بحث حروف الزيادة: ان حروفها عشرة يجمعها

(الاول) من الاقسام الثلاثة: إما كان ما ضيه على اربعة احرف، و هو ما يكون الزائد فيه حرفاً واحداً، و هو ثلاثة<sup>١</sup> ابواب: ككَافَعَلَ بزيادة الهمزة نحو أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَاماً و هو للمتعدية<sup>٢</sup> غالباً نحو: اكرمه. و لصيرورة<sup>٣</sup> الشيء منسوباً الى<sup>٤</sup> ما اشتق منه الفعل نحو: أَغْدَى البعير

→

قولك: اليوم تنساء و سلتمونيها على ما يحكى ان تلميذا سئل شيخه عن حروف الزيادة، فقال لاشيخ: سلتمونيها، فظن التلميذ انه احاله على ما اجابه من قبل فقال: ما سئلناك الا هذه الكثرة، فقال الشيخ: اليوم تنساء، فقال: والله ما انشاء، فقال: يا احمق قد اجبتك مرتين او السمان هويت على ما يحكى ان المبرد سئل المازني عنها فقال:

هويت السمان فشيئتي      و قد كنت قدما قويت السمان

فقال: انا اسئلك عن حروف الزيادة تنشدي الشعر؟ فقال: اجبتك مرتين، و احسن مما قيل فيه لفظاً و معنى قوله:

سئلت حروف الزائدات عن اسمها      فسئلت ولم ينجل امان وتسهيل

و قد ركبت منها كلمات اخرى، نحو: يا اوس هل نمت لوم بأننا سهو و وهم يتسائلون و ما سئلت يهون التمسنا هو اى الى غير ذلك مما يطول ذكره، انتهى، مدرس افغانى

١. قوله: «و هو ثلاثة ابواب»، الباب الاول: باب الافعال، مدرس افغانى

٢. قوله: «و هو للمتعدية غالباً»، قال في شرح النظام: و معنى التعدية ان يجعل الفعل بحيث يتوقف فهمه على متعلق بعد ان لم يكن كذلك.

و قال الرضى: ان المعنى الغالب في الفعل تعدية ما كان ثلاثياً، فان كان الفعل الثلاثى غير متعد صار بالهمزة متعدياً لواحد و ان كان متعدياً الى واحد صار بالهمزة متعدياً الى اثنين و ان كان الثلاثى متعدياً الى اثنين صار بالهمزة متعدياً الى ثلاثة، انتهى باختصار.

و ينبغي لك ان تحفظ ما قلته الرضى لانه يفيدك في السيوطى عند قول الناظم:

الى ثلاثة راي و علما      عدوا اذا صار اري و اعلمنا

و ان تعديا لواحد بلا      همز فلانين به توصلنا

و اما مثال كونه لازماً فهو ما ياتي من قوله: صحيحاً، مدرس افغانى

٣. قوله: «و لصيرورة الشيء»، اي لصيرورة الفاعل، مدرس افغانى

٤. قوله: «منسوباً الى ما اشتق منه العفل»، اي يصير فاعل الفعل منسوباً الى لفظ كالغدة في المثال، اشتق منه اي من الغدة الفعل اي اغدأ، مدرس افغانى

٥. قوله: «نحو اغدأ البعير اذا صار ذاغدة»، فنسب البعير و هو فاعل لاغدأ الى الغدة و هي ما اشتق منه الفعل

اعنى اغدأ، قال في المنتهى: اغداد: طاعون زده گردیدن شتران. و قال بعضهم على قول ابن الحاجب في

الشافية: اغدأ البعير: الغدة بضم اوله و تشديد الدال مفتوحة، كل غدة يطيف بها لحم في جسد الانسان و

هي ايضا طاعون الابل، مدرس افغانى

أي صار ذاغدة. ومنه <sup>١</sup> أَصْبَحْنَا أي دخلنا في الصبح، لأنه بمنزلة صَبْرْنَا ذوي صباح. و لوجود <sup>٢</sup> الشئ على صفة نحو أَحْمَدْتُهُ أي وجدته محموداً. و للسلب <sup>٣</sup> نحو: أَعْجَمْتُ الكتاب أي ازلت عجمته. و للزيادة في المعنى نحو: شغلته و اشغلته. و للشعرىض <sup>٤</sup> للأمر نحو: أَبَاعَ الجارية أي عَرَضَهَا للبيع.

و اعلم انه قد ينقل الشئ الى أفعل فيصير <sup>٥</sup> لازماً و ذلك نحو أَكَبُّ و اعرض، يقال: كَبَّه أي القاه على وجهه فأكب، و عَرَضَهُ أي <sup>٦</sup> اظهره فأعرض؛ قال الزوزني: و لا ثالث <sup>٨</sup> لهما فيما سمعنا. اَوْفَعَلَ ابتكرير <sup>٩</sup> العين، نحو: اَفْرَحُ يُفْرِحُ تَفْرِحاً و اختلف في أن الزائد

١. قوله: «و منه» أي من قبيل اغذ ابعير. مدرس افغانى

٢. قوله: «ولوجود الشئ على صفة نحو احمدته» أي وجدته محمودا. و كذا قال في شرح النظام. و قال في اللسان: حمده (بفتح الميم) و حمده (بكسر الميم) واحمده: و جده محمودا. يقال: اتينا فلانا فاحمدناه و اذ معناه أي وجدناه محمودا او مذموما. مدرس افغانى

٣. قوله: «وللسلب» نحو: أَعْجَمْتُ الكتاب أي أزلت عجمته «المراد من السلب ان يسلب الفاعل مصدر الفعل عن المفعول». مدرس افغانى

٤. قوله: «الشعرىض للأمر» أي الشئ. قال في المنتهى: ابعته أي: عرضه كردم أن را برای بيع. قال في اللسان في مادة قتل: قال مالك ابن نويرة لامرأته يوم قتله خالد بن الوليد: أَقْتَلْنِي أي عَرَضْتَنِي بحسن وجهك للقتل بوجوب الدفاع عنك والمحاماة عليك و كانت جميلة فقتله خالد و تزوجها بعد مقتله، فانكر ذلك عبدالله بن عمر. و مثله ابعت الثوب اذا عَرَضْتَهُ للبيع. مدرس افغانى

٥. قوله: «فيصير لازماً» أي بعد ان كان قبل النقل متعديا فصار بسبب النقل الى باب الافعال لازماً. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ذلك نحو: اكب و اعرض» قال في المنتهى: كتبه كتاب بالفتح: بر روى در افكنند او را. ثم قال: اكياب بر روى افكندن و نگون و بر روى در افتادن لازم و متعد، يقال: اكب على الامر و منه قاله تعالى (افمن بمشى مكبا على وجهه اهلى) انتهى. فيظهر من كلام المنتهى ان كلام الثقاتانى لا يخلو من نظر. فتامل جيدا. مدرس افغانى

٧. قوله: «عرضه» أي اظهره فأعرض. قال في المنتهى: عرضت الشئ فأعرض، مثل كيبته فاكب، و هو من النوادر.

وجه كونه من النوادر انه على خلاف ما هو المشهور من ان النقل الى باب الافعال يصير سببا لصيرورة اللازم متعديا، لا لصيرورة المتعدى لازماً. مدرس افغانى

٨. قوله: «و لا ثالث لهما» أي لكب و عرض. مدرس افغانى

٩. قوله: «و فعل بتكرير العين» هذا هو القسم الثانى من الأقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثى المزيد فيه. مدرس افغانى

هو الاولى أم الثانية، فقيل: الاولى لأن الحكم<sup>١</sup> بزيادة الساكن أولى من المتحرك، وذلك عند الخليل، وقيل: الثانية لأن الزيادة<sup>٢</sup> بالآخر اولى، ووجهان جائزان عند سيبويه، و هو للتكثير<sup>٣</sup> غالباً في الفعل، نحو: طُوِّفْتُ و جَوَّلْتُ أو في الفاعل نحو: مَوَّتَ الآبَال، أو في المفعول نحو: غَلَّقْتُ الابواب، و لنسبة المفعول الى اصل الفعل، نحو: فسقته اى نسبه<sup>٤</sup> الى الفسق، و للتعدية<sup>٥</sup> نحو: فرحته، و للسلب<sup>٦</sup> نحو: جلّدت البعير اى ازلت جلده، و لغير<sup>٧</sup> ذلك نحو: قدّم بمعنى تقدّم.

او فاعل<sup>٨</sup> بزيادة الالف نحو قاتل يقاتل مقاتلة و قتالاً و قيتالاً و من قال: كذّب كذاباً قال: قاتل قيتالاً، و روى: مازيئة مراءة و قاتلته قتالاً؛ و تأسيسه<sup>٩</sup> على<sup>١٠</sup> ان يكون بين اثنين

١. قوله: «لأن الحكم بزيادة الساكن اولى»، وجه الاولوية كون الزائد شيئاً واحداً و هو الحرف وحده، ففيه تقليل الزائد. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأن الزيادة بالآخر اولى»، وجه اولوية هذا القول ان الآخر صار موجبا لدعوى الزيادة. مدرس افغانى

٣. قوله: «هو هو للتكثير غالباً في الفعل»، اى فى المصدر فمعنى طُوِّفْتُ: اكثرت الطواف و معنى جَوَّلْتُ: اكثرت الجولان. و اما التكثير فى الفاعل فنحو: مَوَّتَ الآبَال و معناه: مات آبال كثيرة. و اما التكثير فى المفعول، فمعناه ان المفعول الذى وقع عليه الفعل كثير فى نفسه و تلزمه كثرة الفعل الواقع لالفاعل، فنحو قوله تعالى: (غَلَّقْتُ الابواب) معناه كثرة الابواب و كثرة الاغلاقات. قال فى نوادر اللغة: فان قلت: غَلَّقْتُ الباب لم يجز الا ان تكون اكثرت اغلاقه. مدرس افغانى

٤. قوله: «اى نسبه الى الفسق»، اى سبّته فاسقاً، و كذا كفرته اى سبّته كافراً، كذا قال الرضى. مدرس افغانى

٥. قوله: «و للتعدية» قد مرّ معنى التعدية فى معانى باب الافعال، فتذكر. مدرس افغانى

٦. قوله: «و للسلب»، قال فى اللسان: جلد الجزور: نزع عنها جلدها كما تسليخ الشاة، و خص بعضهم به البعير، و فى التهذيب: التجليد للابل بمنزلة السليخ للشاة.

٧. قوله: «هو لغير ذلك نحو: قدّم بمعنى تقدم»، قال فى اللسان: قال لبيد فى قدّم بمعنى تقدّم:

فَدَمُوا اذْقِيلَ قَيْسَ فَدَمُوا      و ارفعوا المجد بالطراف الامل

و قال ايضا: و فى كتاب معاوية الى ملك الروم: لا كوئن مقدمته اليك اى الجماعة التى تقدّم الجيش من قدّم بمعنى تقدّم. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٨. قوله: «و فاعل بزيادة الالف»، هذا هو القسم الثالث من الاقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثى المزيد فيه. مدرس افغانى

٩. قوله: «و تأسيسه» اى وضعه فى اللغة. مدرس افغانى

١٠. قوله: «على ان يكون بين اثنين فصاعداً» اى بين امرين سواء كان هذان الامران شخصين كالمثال الذى

فصاعداً يفعل<sup>۱</sup> احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو: ضارِبَ زيدَ عمراً؛ و قد<sup>۲</sup> يكون بمعنى فَعَلَ اى للتكثير نحو: ضاعفته<sup>۳</sup> و ضعفته؛ و بمعنى أَفَعَلَ نحو: عافاك<sup>۴</sup> الله اى أَعْفَاكَ الله، و بمعنى<sup>۵</sup> فَعَلَ نحو: واقع بمعنى وَقَعَ و دافع بمعنى دَفَعَ و سافر بمعنى سَفَرَ.

او القسم الثاني من الاقسام الثلاثة إما كان ماضيه على خمسة احرف و هو ما يكون الزائد فيه حرفين و هو نوعان<sup>۶</sup> و المجموع<sup>۷</sup> خمسة ابواب: إِمَّا أَوَّلُهُ التاء مثل تَفَعَّلَ و بزيادة التاء و تكرار العين نحو: تَكَسَّرَ اِتَّكَسَّرَ اِنْتَكَسَّرَ و هو<sup>۸</sup> لمطاوعة فَعَلَ نحو: كَسَّرْتَهُ فَتَكَسَّرَ، و المطاوعة<sup>۹</sup> حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله فانك اذا قلت:

→

ذكره التفاضلي، او جماعتين نحو: حارب المسلمون الكفار، او احدهما شخصاً و الاخر جماعة نحو: باحث المعلم المتعلمين او بالعكس نحو: باحث المعلمون المعلم. مدرس افغانى

۱. قوله: «يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به»، و قد تقدم هذا المعنى فى صرف مير حيث يقول: (اى اين باب آن است که در میان دو کس باشد يعنى هر يكى به ديگرى آن کند که ديگر باوى چنين کند، لكن يكى در لفظ فاعل و ديگرى مفعول باشد چون: ضارب زيد عمراً). انتهى. مدرس افغانى  
۲. قوله: «و قد يكون بمعنى فعل (بتشديد العين)، اى للتكثير اى كما تقدم ان باب الضعيل قد يكون للتكثير بالقسامه الثلاثة المذكورة هناك.

۳. قوله: «نحو: ضاعفته و ضعفته»، قال الرضى على قول ابن الحاجب: «بمعنى فَعَلَ: اى يكون للتكثير، نحو: ضاعفت الشيء اى كثرت اضعافه كضعفته و ناعمة الله كتعمه اى كثر نعمه، فقال المعلق على قول الرضى: التعمه: المسرة و الفرح و الترفه. مدرس افغانى

۴. قوله: نحو عافاك الله و اعفاك، اى اعطاك الله العافية بمعنى القرة الكثير، من عفى الشيء اى كثر، و منه قوله تعالى: (حتى عفوا). قال فى مجمع البحرين: قوله: حتى عفوا اى كثروا عدداً فى انفسهم و اسوالهم. مدرس افغانى

۵. قوله: «و بمعنى فعل»، اى بمعنى الثلاثى المجرد، نحو: واقع بمعنى وقع. قال فى اللسان: الوقاع: مواقع الرجل امرته، اذا باضعها و خالطها و واقع المرأة و وقع عليها: جامعها. و دافع بمعنى دفع و سافر بمعنى سفر، و ليس فى هذه الامثلة مشاركة. قال فى مجمع البحرين: دفعت عنه الاذى: ازلته، ثم قال: دافع عنه و دفع بمعنى. مدرس افغانى

۶. قوله: «و هو نوعان»: النوع الاول ما اوله التاء، و النوع الثانى ما اوله الهمزة. مدرس افغانى

۷. قوله: «والمجموع»: اى مجموع النوعين. مدرس افغانى

۸. قوله: «و هو لمطاوعة فعل»: اى لمطاوعة الثلاثى المجرد. مدرس افغانى

۹. قوله: «و لمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله»، قال فى المستهى: مطاوعة: فرمان

كَسْرَتُهُ، فالحاصل له التَّكْسَرُ.

وللتَّكْلُفُ<sup>۱</sup> نحو: تَحَلَّمَ<sup>۲</sup> اى تَكَلَّفَ الحَلْمَ. و لا تُخَاذُ<sup>۳</sup> الفاعل أو المفعول اصل الفعل نحو: تَوَسَّدْتُه<sup>۴</sup> اى اخذتُه وسادة.

وللدلالة<sup>۵</sup> على ان الفاعل جانب الفعل، نحو: تَهَجَّدَ<sup>۶</sup> اى جانب الهجود.

→

بردارى کردن سازوارى نمودن با ديگرى، و نزد تحات: آمدن فعلى، پس فعلى، جهت دلالت بر پذيرفتن مفعول كه فاعل فعل ثانى است، اثر فاعل فعل اول را. مدرس افغانى

۱. قوله: «وللتكلف»، قال فى المتهى: تكلف: بخود گرفتن كارى را، پس فرمودن كسى و رنج بر خود نهادن. و قال فى اللسان: تكلفت الشيء: تجشمته على مشقة و على خلاف عادتك. مدرس افغانى  
 ۲. قوله: «اى تكلف الحلم»، قال فى اللسان: الحلم بالكسر: الاناة و العقل. ثم قال: تحلم: تكلف الحلم. و قال فى المتهى: تحلم الحلم. به تكلف بردبارى نمود و قال ايضا: حلم جلعا بالكسر: بردبار گرديد. مدرس افغانى

۳. قوله: «ولا تُخَاذُ الفاعل المفعول اصل الفعل»، اى لجعل الفاعل ما اشتق منه الفعل مفعولا. مدرس افغانى  
 ۴. قوله: «نحو توسدته اى اخذته و سادته اى جعلت الشيء الفلانى و سادته كما قال الشاعر الفارسى:  
 گسر نباشد بالش آكند، هر دست خود بتوان نهادن زیر سر

قال فى المتهى: وساد ككتاب: بالين و تكيه جاي و ناز بالش. توسد: گردانيدن چيزى را بالش. انتهى باختصار.

و قال فى اللسان: الوسادة: المتكأ و قد توسد و وسده اياه فتوسد اذا جعله تحت راسه. يقال: توسد فلان ذراعه اذا نام عليه. انتهى باختصار. مدرس افغانى

۵. قوله: «و للدلالة على ان الفاعل جانب الفعل»، اى جانب الفاعل المصدر الذى اشتق منه الفعل. فحاصل المعنى ان الفاعل يبعد عن مصدر الفعل.

۶. قوله: «تهجد اى جانب الهجود» اى تَجَدَّ عن الهجود. قال فى اللسان: تهجد اى نام ليلاً و هَجَدَ و تَهَجَّدَ اى سهر (يعنى شب را بيدار ماند) و هو من الاضداد، و منه قيل لصلاة الليل التهجيد و قال ايضا: هجد الرجل اذا صلى بالليل و هَجَدَ اذا نام بالليل.

فحصل من جميع ما ذكرنا ان لقولنا: تهجد معيان: احدهما: بالفارسى (دور شد و كناره گيرى كرد از خواب) و ثانيهما بالفارسى: (دور شد و كناره گيرى كرد از بيدارى)، و العلم بان المراد ابهما يحتاج الى القرينة. فتامل جيدا. قال فى شرح نظام فى معانى باب التفعّل: و للتجنب، نحو: تأثم و تحرج اى تجنب الام (اى المعصية) و تجنب الحرج (اى المعصية). و قال فى اللسان: الحرج (بكسر الراء) و الحرج (بفتح الراء) الاثم و الحرج فى الاصل اضيق و يقع على الاثم و الحرام.

مدرس افغانى



وللدلالة على حصول اصل الفعل مرّة بعد مرّة نحو: تَجَرُّعْتُهُ اَي شربته جرعة بعد جرعة. و للطلب<sup>۲</sup> نحو: تَكْتَبُرُ اَي طلب ان يكون كبيراً.

او تفاعل (بزيادة التاء و الالف، نحو: (تباعد | يتباعد | تباعداً) و هو لما يصدر من اثنين فصاعداً؛ فان كان من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعدياً الى مفعول واحد نحو: نازعته<sup>۳</sup> الحديث فتنازعناه، و على هذا القياس؛ و ذلك لانّ وُضِعَ فاعِلٌ لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضاً فعل ذلك، و تفاعل<sup>۴</sup> وُضِعَ لنسبة الفعل الى

۱. قوله: «تجرّعتُهُ» اَي شربته جرعة بعد جرعة. قال في شرح نظام: وللعمل المكرر في مهلة، نحو: تجرّعتُهُ

اَي شربته جرعة بعد جرعة، و منه تفهم المسئلة اَي فهمها بالتدرّيج. مدرس افغانى

۲. قوله: «و للطلب نحو: تكتبر» اَي طلب ان يكون كبيراً. قال في تدرّيج الادانى: و الفرق بين ما كان للطلب و

ما كان للتكلف، هو حصول اصل الفعل في التكلف دون الطلب. مدرس افغانى

۳. قوله: «نزعته» نحو: نازعته الحديث فتنازعناه، فتنازع متعدّ الى مفعولين، اولهما الضمير البارز الغائب و ثانيهما

الحديث، و اما تنازع فهو متعد الى مفعول واحد اعنى الضمير البارز الغائب، فثبت ان تفاعل ان كان

ماخوذاً من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعدياً الى واحد.

قال في اللسان: يقال للرجل إذا استنبط معنى آية من كتاب الله عزّ وجل: قد انزع معنى جيداً و نزعته مثله

اَي استخرجه و منازعة الكاس معاطاتها قال الله عزّ وجل: «يتنازعون فيها كاساً لا لغوفها و لا ثائبها» اَي

بتعاطون، و الاصل فيه يتجادبون. ثم قال يتجادبون، ثم قال: و المنازعة المجاذبة في الاعيان و المعاني، و

منه الحديث. انتهى باختصار و من ذلك.

يظهر معنى نازعته الحديث فتنازعناه اَي نازعنا في استنباط معنى الحديث الفلانى فاستنبط معناه.

قوله: «و على هذا القياس» اَي ان كان تفاعل ماخوذاً من فاعل المتعدي الى واحد فيكون تفاعل حيثنذ

غير متعد، لان تفاعل ينقص من فاعل بمفعول واحد.

قوله: «وذلك» اَي كون تفاعل ناقصاً من فاعل بمفعول واحد.

قوله: «لانّ و وضع فاعل (اَي باب المفاعلة) لنسبة الفعل (اَي المصدر) الى الفاعل المتعلق. (اَي الفاعل الذى

تعلق فعله) بغيره (اَي بغير الفاعل)، كعمرو و فى قولك: ضارب زيد عمرواً و معنى الغير اَي عمرواً ايضاً

فعل يزيد الذى هو الفاعل مثل ذلك المصدر.

حاصل هذا الكلام ما ذكر في صرف مير حيث يقول بالفارسي: اصل اين باب (يعنى باب مفاعله) آن است

که در ميان دو کس باشد يعنى هر يك به ديگرى آن کند که ديگرى با وى چنين کند لکن يکى فاعل و

ديگرى مفعول باشد، چون. ضارب زيد عمرواً.

مدرس افغانى

۴. قوله: «و تفاعل و وضعه لنسبه الى المشتركين فيه (اَي فى المصدر) من غير قصد الى ما تعلق به الفعل»، هذا

الكلام اشارة الى ما قال بالفارسي فى صرف مير: باب تفاعل، اصل اين باب آن است که در ميان دو کس

المشركين فيه من غير قصد الى ما تعلق به الفعل. و لمطاوعة<sup>١</sup> فاعل نحو: باعدته فتباعد.

وللتكلف<sup>٢</sup> نحو: تجاهل اي أظهر الجهل من نفسه و الحال انه متف عنه. و الفرق بين التكلف في هذا الباب و بينه في باب تفعل ان المتحلم يريد<sup>٣</sup> وجود الحلم من نفسه بخلاف<sup>٤</sup> المتجاهل.

او إما اوله<sup>٥</sup> الهمزة مثل: انفعل بزيادة الهمزة و النون نحو:

(انقطع ينقطع إنقطاعاً) و هو لمطاوعة<sup>٦</sup> فعل نحو:

باشد همچنان که در باب مفاعله، لكن اینجا مجموع به حسب صورة فاعل باشد، چون: تضارب زيد و عمرو، و در مفاعله به حسب صورة يكي فاعل باشد و ديگرى مفعول.

قال بعض ارباب الحواشي ما حاصله: ان الفرق بين البابين اى باب فاعل و باب تفاعل، ان تفاعل انقص من فاعل بمفعول و ذلك لان الذى هو مفعول فى باب فاعل يكون قاعلاً فى باب تفاعل، و بهذا يعلم فرق اخر و هو ان البادى فى فاعل معلوم دون تفاعل، و ذلك لانه اذا قلنا: ضارب زيد عمرأ يعلم ان زيد بادى و اذا قلنا ضارب عمرو زيدا يعلم ان عمرو بادى. و هذا بخلاف باب تفاعل، لانه اذا قلنا: تضارب زيد و عمرو لا يعلم ابهما بادى و كذلك اذا قلنا تضارب عمرو و زيد ففى كلتا الصورتين لا يعلم البادى.

قال فى شرح النظام: تفاعل لمشاركة امرين فصاعداً فى اصله (اى فى مصدره) صريحا، نحو: تشاركوا تضاربا و تشاركوا و تضاربوا، و من ثم، نقص مفعولا عن فاعل: اذ لا يقصد ههنا تعلق احد الامرين بالآخر من حيث وقوع الفعل الصادر عنه عليه بل يقصد مجرد تشاركهما فى اصل الفعل (اى فى مصدره)، و لهذا فان البادى فى فاعل يسبق الى الفهم انه هو الذى نسب اليه الفعل صريحا، بخلاف تفاعل، فان البادى لا يفهم منه اصلا.

١. قوله: «والمطاوعة فاعل نحو: باعدته فتباعد»، قال فى شرح النظام: معنى المطاوعة انه قبل الفعل (اى

المصدر) ولم يمتنع. مدرس افغانى

٢. قوله: «وللتكلف نحو: تجاهل اي أظهر الجهل من نفسه و الحال انه متف عنه»، قال فى شرح النظام: و

يجب، تفاعل ليدل على ان الفاعل أظهر ان اصله (اى مصدره) حاصل له و هو متف عنه، نحو: تجاهلت و

تغافلت. مدرس افغانى

٣. قوله: «يريد وجود الحلم من نفسه»، و ذلك لان الحلم من الصفات الحميدة و العاقل طالب لتلك الصفات.

مدرس افغانى

٤. قوله: «بخلاف المتجاهل» و ذلك لان الجهل نقص و العاقل لا يطلب النقص. مدرس افغانى

٥. قوله: «واما اوله الهمزة»، كلمة اما ههنا و فيما قبله يكسر الهمزة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و هو لمطاوعة فعل»، تقدم معنى المطاوعة أنفا فتذكر. مدرس افغانى

قطعته فانقطع، فلهذا<sup>۱</sup> لا يكون إلا لازماً.  
ومجيؤه<sup>۲</sup> لمطاوعة<sup>۳</sup> أفعل نحو: أسفقت<sup>۴</sup> الباب أي ردذته فأسفقت، و أزعجته<sup>۵</sup> أي  
أبعذته فأنزعج من الشواذ.<sup>۶</sup> و لا يبنى<sup>۷</sup> الأمّا فيه علاج و تأثير؛ فلا<sup>۸</sup> يقال: أنكرم و

۱. قوله: «فلهذا» أي لكون ما أوله الهمزة أي انفعال لمطاوعة فعل. مدرس افغانی
۲. قوله: «ومجيؤه»، هذا مبتدأ خبره ما يأتي بعيد هذا اعنى قوله: من الشواذ، فتحة. مدرس افغانی
۳. قوله: «لمطاوعة افعال»، أي باب الأفعال.
۴. قوله: «نحو: أسفقت الباب»، أي رددته فأسفقت. قال في اللسان: سفق الباب سققا وأسفقه فأسفقت أي اغلقه ثم قال: سفقت الباب وأسفقتة إذا رددته.
- قال في المنتهى: سفق الباب سققاً بالفتح: باز کرد در را و سفق وجهه: طیانچه زد روی آن را، اسفق الباب اسفاقاً: باز کرد در را، اسفاق: باز شدن در. مدرس افغانی
۵. قوله: «أزعجته» أي أبعذته فأنزعج. قال في المنتهى: زعج محرکة: بی آرامی، مزعاج بالكسر زنی که بر یک جای قرار نگیرد: ثم قال: زعجه: بی آرام و از جای برکنند آن را و راند و بانگ بر زند، و زعجه من ید: بر آورد آن را از دست او، و ازعجه: از جای برکنند آن را و بی آرام ساخت، انزعاج: بی آرام و از جای برکنده شدن.
- قال الرضی: و قد یجیء انفعال مطاوعاً لافعل، نحو: ازعجته فانزعج و هو قلیل و اما اسفقت فیجوز أن يكون مطاوع سفتت الباب أي رددته، لأن سفتت و أسفقت بمعنى واحد.  
مدرس افغانی
۶. قوله: «من الشواذ» أي مجیء انفعال أي اسفقت و انزعج لمطاوعة افعال، من الشواذ التي هي من القسم الاول من الاقسام الثلاثة التي تقدم عند البحث في ابی بابی فتذكر. مدرس افغانی
۷. قوله: «و لا يبنى الأمّا فيه علاج و تأثير» أي لا يشتق باب الانفعال الامن المصدر الذي فيه عمل بأحد الاعضاء، أي يوجد بواحد من الاعضاء كاليَد و العين و اللسان و نحوها، و وجود ذلك العمل بحيث يظهر اثره للعين بحيث يراه كل احد كالكسر و القطع و الجذب و نحوها، و بعبارة اخرى لا يبنى انفعال الامن مصدر فيه علاج و هو ايجاد العمل بالاعضاء الظاهرة بحيث يكون اثر العمل ظاهراً كالقطع، فانه لا يوجد الا بتحريك اليد و كالقول فانه لا يوجد الا بتحريك اللسان و كالزوجة فانها لا توجد الا بتوجه العين الى الشيء المرئى. و الى بعض ما ذكرنا اشار في صرف مير حيث يقول بالقارسی في بحث باب انفعال. بنا نمی شود این باب مگر از چیزی که در آن علاج و تاثیرى باشد. و در حاشیه در همان بحث گفته شده که علاج چیزی را می گویند که به استعمال اعضاء و جوارح باشد مثل: قطع (یعنی بریدن) که واقع نمی شود مگر به تحریک یک دست و قول که واقع نمی شود مگر به تحریک زبان.
۸. قوله: «فلا يقال أنكرم و انعدم»، قال جابر بردی: خصوا هذا البناء (أي باب انفعال) بالمعاني الواضحة للحس دون المختصة بالعلم، كاتهم لما خصوه بالمطاوعة، التزموا ان يكون جليلاً واضحاً، فلا يقال: علمته فانعلم، و قال في شرح المفصل: انعدم ليس بجيد. و قال في المنتهى: اعدمه الله اعداماً: نیست گرداند او

أَتَعَدَمٌ وَنَحْوَهُمَا لِأَنَّهُمْ<sup>۱</sup> لَمَّا خَصَّوهُ بِالْمَطَاوِعَةِ إِتَزَمُوا أَنْ يَكُونَ أَمْرُهُ مِمَّا يَظْهَرُ أَثْرُهُ وَهُوَ عِلَاجٌ تَقْوِيَةٌ لِلْمَعْنَى الَّذِي ذَكَرَ مِنْ أَنَّ الْمَطَاوِعَةَ هِيَ حَصُولُ الْإِثْرِ.

أَوْ الْفِعْلُ<sup>۲</sup> بِزِيَادَةِ الْهَمْزَةِ وَالتَّاءِ إِثْرًا: إِجْتَمَعَ اجْتِمَاعًا وَهُوَ لِمَطَاوِعَةِ<sup>۳</sup> فَعَلَّ نَحْوًا: جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ.

وَلِللَّاتِّخَاذِ<sup>۴</sup> نَحْوًا: اخْتَبِرَ<sup>۵</sup> أَي اخَذَ الْخَيْرَ.

وَلِزِيَادَةِ<sup>۶</sup> الْمِبَالِغَةِ فِي الْمَعْنَى نَحْوًا: اكْتَسَبَ<sup>۷</sup> أَي بَالِغٌ وَاضْطَرَبَ فِي الْكَسْبِ، وَ

→

را خدای و قول متکلمان یعنی: علمای علم کلام، وجد فاتعدم غلط است. انتهى. باختصار. مدرس افغانی

۱. قوله: «لأنهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا أن يكون أمره مما يظهر أثره» وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من أن المطاوعة هي حصول الأثر.

و هذا هو المراد من قول صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسي: صرفيون چون مختص ساختند اين باب را به مطاوعة، پس التزام نمودند که بنا نهاده شود اين باب از چيزهاى (يعنى از مصدرهاى) که اثرش ظاهر باشد از جهت تقويت اين معنى که ذکر شد، و معنای مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است.

۲. قوله: «الفتعل»، هذا الباب ايضا مما اوله الهمزة. مدرس افغانی

۳. قوله: «هو لمطاوعة فعل»، اي لمطاوعة الثلاثى المجرد مدرس افغانی

۴. قوله: «وللأتخاذ»، قال فى المنتهى: أتخذ: گرفت او را واصل آن اتخذه بود، همزه را بيا و يارا به تا بدل کرده ادغام نمودند بر خلاف قياس، و همچنين است حال ديگر متصرفات آن. و نزد بعضى تا اصلى است و مجرد آن تخذ يتخذ و مصدرش تخذ (يفتح تا و سكون خاء)، و از اينجا است که بعضى در آيه «لا تخذت» را «لتخذت» خوانده اند.

۵. قوله: «نحو اختبر»، اي اخذ الخير. قال فى اللسان: الخير: الذى يؤكل. ثم قال: الاختيار اتخاذ الخير، و قال ايضا: اختبر فلان اذا عالج دقيقا يعجته ثم خبره. و الى هذا المعنى الاخير اشار فى المنتهى حيث يقول: اختبر الخير: نان پخت براى خویش.

۶. قوله: «ولزيادة المبالغة فى المعنى»، اضافة الى المبالغة، اما بيانية كاضافة خاتم الى الفضة اي الزيادة التى هي المبالغة، واما من قبيل اضافة المصدر الى مفعوله اي لزيادة المتكلم المبالغة.

۷. قوله: نحو: اكتسب اي بالغ و اضطرب فى الكسب، قال فى المنتهى: اضطرب اضطرابا: حركت نمود و جنيد. و قال الرضى فى قوله تعالى: (لها ما كسبت): اي اجتهدت فى الخير اولاً، فانه لا يضيع، (و عليها ما اكتسبت) اي لا تؤخذ الا بما اجتهدت فى تحصيله و بالغت فيه من المعاصى، و غير سبويه لم يفرق بين كسب و اكتسب. قال فى شرح نظام. الفرق بين اكتسب و بين كسب ان ذلك تحصيل شىء على اى وجه كان بخلاف الاكتساب و لهذا قال عز من قائل: (لها ما كسبت، و عليها ما اكتسبت، تنبها على ان الثواب انما

يكون<sup>١</sup> بمعنى فعل نحو: جَدَبَ و اجْتَدَبَ. و بمعنى تَفَاعَلَ نحو: اختصموا اي  
تخاصموا. او افعال<sup>٢</sup> بزيادة الهمزة و اللام الاولى أو الثانية نحو احمرَّ<sup>٣</sup> يَحْمَرُّ احمراراً و  
هو للمبالغة و لا يكون الا لازماً و اختصَّ<sup>٤</sup> بالالوان و العيوب.

او القسم الثالث من الاقسام الثلاثة إما كان ماضيه على ستة أحرف و هو ما كان الزائد  
فيه على ثلاثة احرف.

امثل: استفعل<sup>٥</sup> بزيادة الهمزة و السين و التاء (نحو: استخرج) يستخرج (استخراجاً) و هو  
لطلب الفعل نحو: استخرجته أي طلبت<sup>٦</sup> خروجه. و لأصابة الشيء على صفة نحو:  
استعظمته أي وجدته عظيماً. و للتحوّل نحو: استحجر الطين أي تحوّل الى الحجريّة.  
و يكون<sup>٧</sup> بمعنى فعل نحو: قَرَّ قَارَتْقَرًا، و قيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه.

او افعال<sup>٨</sup> بزيادة الهمزة و الالف و اللام نحو: احماز احمراراً و حكمه<sup>٩</sup> كحكم احمرَّ  
الأ انّ المبالغة فيه زائدة.

او افعال<sup>١٠</sup> بزيادة الهمزة و الواو و احدى العينين (نحو: اعشوشب)<sup>١١</sup> الارض

→

يرجى على اي فعل حسن كان و ان صدر عنه على سبيل الاتفاق، و العقاب لا يكون الأعلى منهم<sup>١٢</sup> بولغ في  
ارتكابه و انسد طريق الاعتذار عنه.

الآية في آخر سورة البقرة و ثاني الضمير باعتبار النفس فراجع ان شئت.

١. قوله: هو يكون بمعنى فعل، اي بمعنى الثلاثي المجرد، قال في المنتهى: جذبه جذبا، كشيد أن راثم قال

اجتذبه: كشيد أن را، فظهر من كلامه ان الثلاثي المجرد و المزيد فيه بمعنى واحد. مدرس الفغانى

٢. قوله: واحمره، قال في المنتهى: احمر احمرارا: سرخ كرديد، و قال ايضا احماز احمرارا. كادهام سرخ  
شد. مدرس افغانى

٣. قوله: هو اختص بالالوان و العيوب، اما مثال الالوان فقد ذكر، و اما مثال العيوب فهو اعور بتشديد الراء.  
قال في المنتهى: اعورار: يك چشم شدن و مثله اعويرار.

٤. قوله: هو لطلب الفعل، اي لطلب المصدر الثلاثي المجرد، كما قال: اي طلبت خروجه. مدرس افغانى

٥. قوله: هو يكون بمعنى فعل، اي بمعنى الثلاثي المجرد، نحو: قرّ و استقر. قال في المنتهى: استقرار  
آرامیدن و قرار و ثبات و رزیدن به جائي و جاي گرفتن. مدرس افغانى

٦. قوله: هو حكمه كحكم احمر الا ان المبالغة فيه زائدة، و ذلك بناء ان كثرة المبني تدل على زيادة المعنى.  
مدرس افغانى

٧. قوله: اعشوشب الارض، قال في المنتهى: عُشِب بالضم: گیاهتر، ثم قال اعشوشب الارض: نيك گیاهتر

اعشيشاباً) اي كثر عشبها و هو للمبالغة و في بعض النسخ:  
 او افعول نحو: اجلوز<sup>١</sup> اجلوازاً و هو بزيادة الهمزة و الواوین.  
 و افعئل بزيادة الهمزة و التّون و احدي اللّامين (نحو: اقعنّس<sup>٢</sup> اقعنّسا) أي خلف  
 و رَجَعَ، قال ابو عمرو: سألت الاصمعي عنه؛ فقال: هكذا فقدّم بطنه و آخر صدره.  
 او افعنّلى بزيادة الهمزة و النون و الألف (نحو: اسلنقى<sup>٣</sup> اسلنقاء) أي تام على ظهره و  
 وقع على القفا، و البابان<sup>٤</sup> الاخيران من الملحقات باحر نجم، فلا<sup>٥</sup> وجه لذكرهما في

→

رويانيد و هو للمبالغة، اعشوشب القوم به كياه تر رسيدند. مدرس افغانى

١. قوله: «نحو اجلوز»، هذا اللفظ إنما بالذال المعجمة و اما بالزاي المعجمة، فعلى الاول معناه كما في  
 المتتهى: تيز رفتن و رفتن باران، يقال: اجلوز المطر اذا امتدّ وقت تاخره و انقطاعه، و على الثانى معناه كما  
 فى المتتهى ايضا ذلك: قال فيه: جلز فى الارض جلاًراً و جليز: تيز رفت. مدرس افغانى

٢. و قوله: «نحو: اقعنّس»، قال فى المتتهى: قعس محرّكة: سینه بیرون آمدن و در آمدن پشت، ضد حدب.  
 و قال فى اللسان: القعس نقیض الحدب و هو خروج الصدر و دخول الظهر. فحاصل ما يظهر من الاقوال:  
 ان معنى القعساس بالفارسی: سینه سپر کردن می باشد. يدل على ما قلنا ما نقله ابو عمرو عن الاصمعي.  
 قلدبر جيداً. مدرس افغانى

٣. قوله: «اسلنقى اسلنقاء»، قال فى المتتهى فى مادة سلق: اسلنقاء، بر قفا خفتن. يقال: اسلنقى فلان اذا نام  
 على ظهره، و این بر وزن افعنّلى است.

و قال فى اللسان فى مادة سلق ايضا: اسلنقى: نام على ظهره، عن السيرافى و هو افعنّلى. و فى حديث فاذا  
 رجل سلق اي على قفاه، يقال: اسلنقى يسلقى اسلنقاء و النون زائدة. و سلق المرنة و سلقها اذا  
 بسطها تم جامعها و يقال: سلق فلان جاريتہ اذا قفاها على قفاها ليأضيّعها. مدرس افغانى

٤. قوله: «و البابان الاخيران من الملحقات باحر نجم»، قال فى كتاب بناء فى تعداد ابواب الثانى المزيد فيه:  
 اثنان منها الملحق احرنجم: الاول: افعنل يفعنل افعنلاً، موزونه اقعنّس يقعنّس اقعنّسا، و علامته  
 ان يكون ما ضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة فى اوله و التّون بين العين و اللام و حرف آخر من جنس  
 لام فعله فى اخره و بنائه لمبالغة اللازم، لانه يقال قعص الرجل: اذا دخل ظهره و خرج صدره فى الجملة،  
 و يقال: اقعنّس الرجل اذا كثر خروجه.

ثم قال فى البناء الباب: الثانى: افعنلى يفعنلى افعنلاً موزونه اسلنقى يسلقى اسلنقاء، و علامته ان يكون  
 على ستة احرف بزيادة الهمزة فى اوله و التّون بين العين و اللام و الياء فى اخره و بنائه للآزم، نحو: اسلنقى  
 الرجل اذا بات على قفاه.

والغرض من نقل ما فى كتاب البناء ان يتبين مراد الضفتائى من قوله: «و البابان الاخيران من الملحقات  
 باحر نجم».

٥. قوله: «فلاوجه لذكرهما فى سلك ما تقدم»، اي لاوجه لذكر البابين الاخيرين و ادخالهما فى الابواب

سلك ما تقدم، وكذا تَفَعَّلٌ<sup>١</sup> و تفاعل من الملحقات بتدخرج، والمصنّف<sup>٢</sup> لم يفرّق بين ذلك.

او اما الرباعي المزيد فيه فامثله أي ابنيته بحكم الاستقراء ثلاثة:  
 (تفعلل) بزيادة التاء (تدحرج تدحرجاً) او يلحق به نحو: تَجَلَّبَبٌ<sup>٣</sup> أي لبس الجلباب و  
 تَجَوَّزَبٌ<sup>٤</sup> أي لبس الجوزب، و تَفَيَّهَقٌ<sup>٥</sup> أي اكثر في كلامه و تَرَهَوَكَ

اللاثي المزيد فيه: بل الوجه الصحيح ان يذكرهما في سلك ملحقات الرباعي المجرد، لانهما من الملحقات باحر نجم.

١. قوله: «و كذا تفعل و تفاعل من الملحقات بتدحرج»، فلاوجه لذكرهما في سلك الابواب الثلاثي المزيد فيه. هذا. و لكن اللاحق في هذين البابين ليس باجماعي، لان الفاعل بذلك انما هو ابن الحاجب: في متن شرح النظام فاستشكل عليه النظام و هذا نصّ كلامهما قال ابن الحاجب: وللمزيد فيه من الثلاثي خمسة و عشرون بناء بعضها ملحق بدحرج، نحو: شمل و حوقل و بيطر و جهور و قلنس و قلسي، و بعضها ملحق بتدحرج، نحو: تجلب و تجورب و تشيطان و ترهوك و تمسكن و تغافل و تكلم، فقال نظام في شرحه: و التاء في اوائل هذه الابنية ليس لللاحق، لان اللاحق لا يكون في اول الكلمة، و انما هي لتحقيق معنى المطاوعة في الملحق به. ثم قال: و في عدّ البنائين الاخرين اعني تغافل و تكلم من الملحقات مناقشة لبعضهم، قالوا: ان الالف لا يكون لللاحق الا بدلا من الياء في الطرف كما في اسلطي و اذا كان كذلك لم يكن تغافل ملحقا بتفعلل، و كذا تفعل لا يكون ملحقا بتدحرج، لان تفعل مطاوع فتل و فعل غير ملحق بدحرج، لاختلافهما في المصدر فكذا مطاوعه.

٢. قوله: «و المصنّف لم يفرق بين ذلك اي لم يفرق بين كون البابين الاخيرين من الملحقات أو من المزيد فيه الثلاثي، لأن البابين الاخيرين ايضا من المزيد فيه، فلا يضر كونها من الملحقات فتدبر جيدا».

٣. قوله: «تجلبب» اي، لبس الجلباب. قال الرضي ينبغي ان يعلم ان تحقق اللاحق في تجلبب انما هو بتكرير الياء، و التاء انما دخلت لمعنى المطاوعة، كما كانت كذلك في تدحرج، لان اللاحق لا يكون في اول الكلمة.

قال في مجمع البحرين: قوله تعالى: (يدنين عليهن من جلابيبهن) الجلابيب جمع جلباب و هو ثوب واسع اوسع من الخمار و دون الرداء تلوية المرنة على رأسها و تبقى منه ما ترسله على صدرها. و قيل: الجلابيب الملحفة و كل ما يستر به من كساء او غيره. و في القاموس: الجلابيب كسر داب القميص. و معنى يدنين عليهن من جلابيبهن اي يرخينها عليهن و يغطين به وجوهن و اكتافهن.

٤. «تجورب»، زهدت الواو فيه لللاحق واما التاء ففيه مامر انما ان زيادته للمطاوعة.

٥. قوله: «تفهيق»، زيدت الياء فيه لللاحق و التا كما مر. قال في المنتهى: تفهيق في الكلام: فراخى كردد در سخن و پرگردانيد ذهن را به سخن.

أي <sup>١</sup> تَبَحَثَرَ في المشي، و تَمَشَكْنَ <sup>٢</sup> أي أظهر الذَّل والمسكنة.  
 او افعلل ا بزيادة الهمزة و النون (كأخر نَجَم) أي ازدحم (أخر نَجَاماً) و يقال: <sup>٣</sup> خَرَجَمْتُ  
 الأبل فاحرنجمت أي زِدَدْتُ بَعْضَهَا إلى بَعْضٍ فَارْتَدَّتْ،  
 و يلحق به نحو افعئسس و اسلئقي،  
 ولا يجوز <sup>٤</sup> الادغام و الاعلال في الملحق، لأنه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق  
 به لفظاً و <sup>٥</sup> الفرق بين بابي افعئسس و احرنجم أنه <sup>٦</sup> يجب في الأول تكرير اللام دون  
 الثاني.

او افعلل ا بزيادة الهمزة و اللام و هو بسكون الفاء و فتح العين و فتح اللام الاولى  
 مُخَفَّفَةٌ و الثانية مُشَدَّدَةٌ (كاقشعراً) <sup>٧</sup>

١. قوله: «ترهوك»، زيدت الواو فيه لللاحاق و التاء كعامر.

قال في المنتهى: ترهوك: جنبان رفتن، يقال: مر فلان بترهوك أي كأنه يموج في مشيه.

٢. قوله: «وتمشكن»، اختلفوا فيه على انه هل هو من الزباعي المزيد فيه بناء على ان اصله مسكن ام هو من  
 الثلاثي المزيد فيه بناء على ان اصله سكن؟ قال الرضي في بحث ذوالزيادة ما حاصله: انه ماخوذ من  
 مسكن بدليل انه لو لم يكن الميم اصلياً لكان وزنه تمفعّل، و لم يجيء في كلام العرب وزن تمفعّل. ثم  
 قال الرضي: ان قول سيويوه: انه لم يجيء في كلامهم تمفعّل ممنوع، لقولهم: تمسكن و تمتدل و تمدرع  
 و تمغفر و هذه كلها تمفعّل فالميم اصلية.

و قال في اللسان: قال الجوهري: المسكين الفقير و قد يكون بمعنى الذلة يقال: تسكن الرجل و تمسكن  
 كما قالوا تمدرع و تمتدل من المدرعة و المتديل عيل تمفعّل قال و هو شاذ و قياسه تسكن و تدرع مثل:  
 تشجع و تحلم و تمسكن اذا صار مسكينا، اثبتوا الميم الزائدة كما قالوا: تمدرع في المدرعة. انتهى  
 باختصار و تغيير ما للتسهيل.

٣. قوله: و يقال حرجمت الأبل قال في المنتهى حرم الأبل حرجمة بر يكديگر افتادن باز گرفتيد شتران را  
 احرنجمت الأبل. بر يكديگر افتادند شتران در باز گشتن و كذلك احرنجم القوم.

٤. قوله: «ولا ينجوز الادغام و الاعلال في الملحق»، لان الادغام او الاعلال يبطل المثلية و لكن يجب ان يعلم  
 ان الاعلال في آخر الملحق جائز، فلذا جاز الاعلال في آخر اسلئقي مع كونه ملحقا باحرنجم.

٥. قوله: «الفظاء»، أي وزنا.

٦. قوله: «انه يجب في الاول»، هذا تنبيه على ان افعئسس ثلاثي مزيد فيه و ان كان وزنه متحكما مع احرنجم  
 و هو رباعي مزيد فيه، لللاحاق. فنه بان الفرق بين البابين ان في افعئسس يجب تكرير اللام أي السين  
 دون احرنجم وان كان كل واحد منهما على وزن افعلل. فتدبر جيدا.

٧. قوله: «كاقشعراً»، اصله: قشعر كحرجم، ثم زادوا فيه الهمزة واحدى الراتين، ثم نقلوا الى العين فتحة الراء



## جلده (أشعراراً) أي<sup>١</sup> أخذته قشعيرة.

### تنبيه<sup>٢</sup>

الفعل<sup>٣</sup> إِمَّا مُعَدَّ و هو الفعل الذي يتعدى بنفسه بمن الفاعل أي يتجاوز إلى المفعول به كقولك: ضَرَبْتُ زَيْدًا فَإِنَّ الفِعْلَ الَّذِي هُوَ الضَّرْبُ قد جاوز من الفاعل إلى زيد، فالدَّور<sup>٤</sup> مدفوع؛ فَإِنَّ المراد<sup>٥</sup> بقوله: يتعدى معناه اللغوي.

وَأَمَّا قَبْدُ المَفْعُولِ بقوله: «به» لَأَنَّ المتعدّي<sup>٦</sup> و غيره متساويان في نصب

الاولى، توصلنا إلى ادغامها في الثانية. فوزنه على هذا القول في الاصل لسكون اللام الاولى المدغمة في الثانية.

١. قوله: «أي اخذته قشعيرة»، قال في كتاب البناء. و بناءه لمبالغة اللازم، لانه يقال: قشعر جلد الرجل اذا انتشر شعر جلده في الجملة و يقال: أقشعر جلد الرجل اذا انتشر (شعر جلده) مبالغة (أي كثيرا).

٢. قوله: «تنبيه»، التنبيه في الاصطلاح عبارة عن عنوان البحث بما يدل عليه الابحاث السابقة على طريق الاجمال، بحيث لو لم يذكر لعلم من الابحاث السابقة بادنى تأمل.

٣. قوله: «الفعل اما متعده»، هذا الكلام من الزنجاني، عبارة اخرى عما ذكر في صرف مير، حيث يقول بالفارسي: مجموع افعال هر دو نون است: لازم و متعدي. لازم آن است كه فعل از فاعل تجاوز نكند و به مفعول به نرسد چون: ذهب زيد و قعد عمرو، و متعدي آن است كه فعل از فاعل تجاوز كند و به مفعول به نرسد چون: ضرب زيد عمرا.

٤. قوله: «فالدور مدفوع»، الدور المتوهم في كلام الزنجاني شبيه بالاشكال الذي ورد على كلام صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسي: «هو تصريف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست»، فاستشكل عليه بما ذكر في الحاشية بالفارسي حيث يقول المحشي: اگر کسی بحث کند که قول مصنف، «زیرا که در حرف تصرف نیست الخ»، ثم اجاب المحشي بما ذكر في تلك الحاشية، فارجع هناك فانه يفيدك ههنا. اذا عرفت ذلك فاستمع لما يتلى عليك: اما الدور المتوهم من كلام الزنجاني فهو انه عزف المتعدى بقوله: الفعل الذي يتعدى فاتحد المعرف بفتح الراء و المعرف بكسر الراء، فتوقف العلم بالمعرف بفتح الراء على العلم بالمعرف بكسر الراء و، من البيهقي ان العلم بالمعرف بكسر الراء ايضا متوقف على العلم بالمعرف بفتح الراء، و هذا هو الدور. فاجاب التفتازاني بانه لا اتحاد بين المعرف بفتح الراء و المعرف بكسر الراء، لان المراد بالمعرف بالفتح المعنى الاصطلاحي و المراد بالمعرف بالكسر المعنى اللغوي، فلا اتحاد، فلا دور.

٥. قوله: «فان المراد بقوله يتعدى معناه اللغوي»، هذا هو المعرف بالكسر، فيعلم بالمقاييسه ان المراد بقوله: اما متعد معناه الاصطلاحي، فالدور مدفوع حسبما بيناه انفا. فتدبر جيدا.

٦. قوله: «لان المتعدّي و غيره»، المراد من غير الفعل اللازم و الضمير عائد الى المتعدّي.

ما عدى<sup>١</sup> المفعول به نحو: اجتمع<sup>٢</sup> القوم و الامير في السوق يوم الجمعة اجتماعاً تأديباً  
لزيد و نحو ذلك،<sup>٣</sup> و لا يعترض<sup>٤</sup> بنحو ما ضربت<sup>٥</sup> زيدا، لأن الفعل<sup>٥</sup> الذي هو ضربت<sup>٥</sup> قد  
يتعدى الى المفعول به في نحو: ضربت زيدا، و ان اريد<sup>٦</sup> به لفظ الفاعل و المفعول به

١. قوله: «ما عدى المفعول به»، يعنى المفاعيل الأربعة الباقية و غيرها من المعمولات.

٢. قوله: نحو: «اجتمع القوم» مثال للفعل اللازم، لأن باب الافتعال لازم غالباً و القوم فاعل مرفوع، (والامير)  
مفعول معه منصوب باجتماع، (في السوق) مفعول بالواسطة منصوب محلاً باجتماع، (يوم الجمعة) يوم  
مفعول فيه منصوب لفظاً و الجمعة مضاف اليه، (اجتماعاً) مفعول مطلق منصوب لفظاً، (تأديباً) مفعول له  
منصوب لفظاً، و (لزيد) مفعول بالواسطة منصوب محلاً.

٣. قوله: «و نحو ذلك»، اى كالحال و التمييز و بعض اقسام المستثنى.

٤. قوله: «و لا يعترض بنحو ما ضربت زيدا»، حاصل الاعتراض: ان تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به  
في ضربت زيدا يعنى الموجبة ظاهراً اما في نحو: ما ضربت زيدا يعنى في السالبة غير ظاهراً، لانه لم  
يصدر من الفاعل في السالبة فعل اى الضرب، فكيف يصح ان يقال تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول  
به؟ و قال بعض المحققين في توضيح الاعتراض: ان لا يعترض اشارة الى استشكال ذكره ابن الحاجب و  
تقريره ان قولنا: ما ضريت و لا تضرب قد ينصب المفعول به بلا خلاف كما في قولك: ما ضريت و لا  
تضرب زيد، مع ان الفعل لم يقع على زيد بل نفى عنه (اونهى) فلا يطرد ما ذكره من معنى التعدية.

٥. قوله: «لأن الفعل الذي هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به في نحو: ضريت زيدا»، (اى الموجبة)، و هذا  
جواب للاعتراض المذكور، و حاصل الجواب: ان النفي في نحو: ما ضريت زيدا عراض و قبل النفي كان  
ضريت متعدياً الى زيد، فضريت في قولك: ما ضريت زيدا اى في السالبة عين ضريت في قولك: ضريت  
زيداً اى في الموجبة.

٦. قوله: «و ان اريد به لفظ الفاعل و المفعول به»، قال بعض المحشين في توضيح هذه العبارة: انه ان اردت  
بالتعدى الذي يذكر فيه الفاعل و المفعول به فذا ايضاً كذلك، لانه يصدق على نحو (قولك: ما ضريت  
زيداً انه ذكر فيه الفاعل كائناً و المفعول كزيد. و قال بعض اخر في توضيح هذه العبارة: و ان اريد اى  
بالفاعل و المفعول اللذان لا يتعلل معنى هذا الفعل الا بهما قالاً اعتراض بنحو: ما ضريت زيدا مدفوع بلا  
خفاء، لأن لفظ الفعل جاوز لفظ الفاعل و عمل في لفظ المفعول النصب سواء كان مع الفعل حرف نفي  
اولاً. قالتعدى على هذا التوضيح التعلق اللفظى و ظاهر ان الاعتراض على هذا التقرير مدفوع بلاخفاء، و  
ذلك بناء على جعل التعدى بمعنى التعلق و التعلق موجود بين الفعل و المعمول سواء كان الفعل مثبتاً او  
منفياً. و قال بعض اخر في جواب الاعتراض: ان الضرب يتعدى من الفاعل الى المفعول به في صورة  
الاثبات فيكون متعدياً في صورة النفي ايضاً حملاً للنفي على الاثبات، او نقول: ان التعلق اعم من ان يكون  
بطريق الايجاب كما في ضريت زيدا او السلب كما في ما ضريت زيدا، و لكن انا القول بعد التيا و النفي: ان  
اصل العبارة من قوله: و لا يعترض الى قوله: بلاخفاء ليس موافقاً لما في تدريج الادنى فان العبارة فيه. و  
لا يعترض بنحو ما ضريت زيدا، لأن الفعل ان اريد به لفظ الذي هو ضريت فهو قد يتعدى الى المفعول به

فهذا مدفوع بلا خفاء، أو يسمى أيضاً المتعدّي واقعاً لوقوعه<sup>١</sup> على المفعول به أو مجاوزاً لمجاوزته الفاعل بخلاف<sup>٢</sup> اللازم.

أو إما غير<sup>٣</sup> متعدّد وهو الفعل<sup>٤</sup> الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك: حَسَنَ زَيْدًا فَإِنَّ الفِعْلَ الذي هو حَسَنٌ لم يتجاوز الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه و يُسَمَّى غير المتعدّي أيضاً (اللزماً) للزومه على الفاعل و عدم انفكاكه عنه أو غير واقع لعدم وقوعه على المفعول به.

وفعل<sup>٥</sup> واحد قد يتعدّي بنفسه فيسمى متعدّياً وقد يتعدّي بالحرف فيسمى لازماً؛ وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو: شكرته و شكرت له و نصحته و نصحت له، و الحقّ انه متعدّد و اللّام زائدة مطّردة؛ لأنّ معناه مع اللام هو المعنى بدونها؛ و المتعدّي و اللازم بحسب المعنى.

→

في نحو: ضربت زيدا، و ان اريد لفظ الفاعل و المفعول فهذا مدفوع بلاخفاء. انتهى: و انت اذا تأملت فيما نقلناه آنفا من ارباب الحواشي تعرف ان الحق ما نقلناه من تدريج الادائي، لان كلامهم ناظر الى عبارة تدريج الادائي، فتأمل جيدا.

١. قوله: «لوقوعه على المفعول به»، قال في تدريج الادائي: المراد من الوقوع التعلق المعنوي وهو تعلق فعل الفاعل بشيء، لا يعقل الفعل بدون تعلق ذلك الشيء، لا الامر الحسي، فلا يرد ما قيل: من ان نحو قولنا: ذكرت الله و عرفت الله لا يتصور فيه الوقوع، لانه يلزم ان يكون سبحانه و تعالى محلا للوقائع و انه لا يصدق على الافعال التي ليست بواقعة على مفاعليها، نحو: علمت زيدا أو اردته و لا على ما ضربت زيدا.

٢. قوله: «بخلاف اللازم»، فانه لم يقع على المفعول به فلا يسمى مجاوزاً.

٣. قوله: «و اما غير متعدّد»، عطف على قوله في اول التثنية: اما متعدّد.

٤. قوله: «هو الفعل الذي لم يتجاوز القاعل»، هذا فيما له فاعل، و اما الفعل الذي ليس له فاعل كافعال الناقصة، فقد صرح ابن هشام في كتاب التوضيح بانها لا يسمى لازماً و لا متعدّياً، فتأمل.

٥. قوله: «هو فعل واحد قد يتعدّي بنفسه فيسمى متعدّياً»، هذا الكلام مأخوذ من الرضي، فانه قال في شرح الكافية في بحث تعدّي الفعل و لزومه و هذا نصه. و اعلم انه قيل في بعض الافعال: انه متعدّد بنفسه مرة و مرة انه لازم متعدّد بحرف الجر و ذلك اذا تساوى الاستعمالان و كان كل منها نحو: نصحتك و نصحت لك و شكرتك و شكرت لك والذي ارى، الحكم بتعدّي مثل هذا الفعل مطلقاً، اذ معناه مع اللام هو معناه من دون اللام و التعدّي و اللزوم بحسب المعنى و هو بلالام متعدّد اجماعاً فكذا مع اللام؛ فهي اذن زائدة كما في ردف لكم، الا انها مطّردة الزيادة في نحو: نصحت و شكرت دون ردف.

او تعدّيته) اي تُعدّي<sup>١</sup> انت الفعل اللازم، و في بعض النسخ: (و تعديته) (في الثلاثي المجرد) خاصة بشيئين: (بتضعيف العين) اي بنقله الى باب التفعيل (أو بالهمزة) (أي بنقله الى باب الافعال) (كقولك: فرحت زيداً).

فان قولك: فرح زيد لازم، فلما قلت: فرحته صار متعدياً<sup>٥</sup> او اجلسه فان قولك<sup>٦</sup> جلس زيد لازم، فلما قلت: اجلسه صار متعدياً<sup>٧</sup> او تعديته يحرف الجر في الكل اي من الثلاثي و الرباعي المجرد و المزيد فيه؛ لان حروف الجر وضعت لتجر معنى الافعال الى الاسماء (نحو: ذهبتُ بزيد و انطلقتُ به) فان قولك ذهب و انطلق لازمان فلما قلت ذلك صاراً<sup>٨</sup> متعديين.

(و لا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الآلباء في بعض المواضع، نحو: ذهبت<sup>٩</sup>

١. قوله: «اي تعدّي انت»، التفسير اشارة الى ان تعدّي مفرد مذكر مخاطب من باب التفعيل. مدرس افغانى
٢. قوله: «و في بعض النسخ: و تعديته» يعنى ان تعدّي يحتمل ان يكون مصدرًا من باب المذكور كالتركيب و التبصرة. مدرس افغانى
٣. قوله: «في الثلاثي المجرد خاصة»، اي التعدية بتضعيف العين او بالهمزة من اسباب تعدية الثلاثي المجرد فقط، فليسا من اسباب تعدية غير الثلاثي المجرد، بخلاف التعدية بسبب حرف الجر، فان التعدية بسبب حرف الجر كماياتي تجرى في الكل. مدرس افغانى
٤. قوله: «فان قولك: فرح زيد لازم»، و معناه بالفارسي: خوشحال شد زيد. مدرس افغانى
٥. قوله: «فلما قلت: فرحته صار متعدياً» فيصير معناه بالفارسي: خوشحال كردم او را. مدرس افغانى
٦. قوله: «فان قولك: جلس زيد لازم»، لان معناه بالفارسي: نشست زيد. مدرس افغانى
٧. قوله: «فلما قلت: اجلسه صار متعدياً»، لان معناه حيثئذ: نشاندم او را، لتجر معنى الافعال الى الاسماء كما في مررت بزيد، فان الباء جر معنى الفعل اعنى الحرور الى زيد و كذا ذهبت بزيد، لان الباء جر معنى الفعل اعنى الذهاب الى زيد.
- تبيين: المراد من الجر هيهنا معناه اللغوي و ذلك بالفارسي: كشيدن لا الاصطلاحى الذى قسم من الاعراب فتنه. مدرس افغانى
٨. قوله: «فان قولك: ذهب و انطلق لازمان»، لان معناه بالفارسي: رونده شد. مدرس افغانى
٩. قوله: «فلما قلت ذلك» اي ذهبت بزيد و انطلقت به. مدرس افغانى
١٠. قوله: «صاراً متعديين»، لان معناه حيثئذ: (روانه كردم زيد را يا بردم زيد را). مدرس افغانى
١١. قوله: «نحو ذهبت به»، هذا مثال للموضع الذى غير الباء معنى الفعل قد تقدم آنفا معناه قبل تعديته بالياء و بعده. مدرس افغانى

به؛ بخلاف <sup>١</sup>مررت به.

والذي يغيّر الباء معناه يجب فيه عند المبرّد مصاحبة الفاعل للمفعول به، لأنّ الباء <sup>٢</sup> التي للتعدية عنده بمعنى مع، وقال سيبويه: الباء في مثله كالهزمة <sup>٣</sup> والتّضعيف؛ فمعنى ذهبْتُ به أذهبتّه، ويجوز المصاحبة و عدمها، واما في <sup>٤</sup>الهزمة و التّضعيف فلا بدّ فيه من التّغيير.

و لا حصر <sup>٥</sup>لتعدية حروف الجرّ فعلا واحداً بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الا اذا <sup>٦</sup>كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيدٍ بعمرٍ؛

١. قوله: «بخلاف مررت به»، فان مررت و ان صار متعديا بسبب الباء الى زيد، لكنه لم يتغير معناه الذي كان قبل تعديته بالياء. قال في المنتهى. مزماً بالفتح و مروراً: رفت و گذشت و مزّة و به و عليه: گذشت بر وی. فعلى هذا يمكن ان يقال: ان المتعدى على قسمين: قسم خاص و قسم عام، اما القسم الاول: فهو ان يصير فاعل الفعل بسبب التعدية مفعولا كما في ذهب زيد، فان زيد الذي هو الفاعل يصير بعد التعدية مفعولا، فيقال حيثئذ. ذهبت بزید و اما القسم الثاني: فهو ان لا يزال الفاعل عن فاعليته كما في مرّ زيد، فان زيد الذي هو الفاعل باق على فاعليته في مرّ زيد بعمرٍ و فتيه فانه دقيق. قال ابن هاشم في تعداد معاني الياء: الثاني: التعدية و تسمى باء النقل و هي المعاقبة للهزمة في نصير الفاعل مفعولا، فقال المحشي: هذا المعنى مختص بالياء و اما التعدية بمعنى اتصال معنى الفعل الى الاسم فمشارك بين حروف الجر و لا يغير شيء منها معنى الفعل الا الياء بهذا المعنى. مدرس افغانى

٢. قوله: «لان الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع»، فيصير معنى ذهبت بزید بالفارسي: (رفتيم با زيد). قال الرضى: ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل إلا الياء و ذلك ايضا في بعض المواضع نحو ذهبت بزید، بخلاف نحو مررت به، والذي يغير الياء معناه يجب فيه عند المبرّد مصاحبة الفاعل للمفعول به، لان الياء المعدية عنده بمعنى مع و قال سيبويه: الباء في مثله كالهزمة و التّضعيف فمعنى ذهبت به: اذهبتّه يجوز فيه المصاحبة و ضدها.

٣. قوله: «كالهزمة و التّضعيف»، فلا ينحصر معناه فيما قاله المبرّد فحيثئذ قد يكون معنى ذهبت بزید بالفارسي: (رفتيم با زيد) و قد يكون معناه بالفارسي: (فرستادم زيد را). مدرس افغانى

٤. قوله: «و اما في الهزمة و التّضعيف فلا بد فيه من التّغيير»، اى لا بد في التعدية بهما ان يصير الفاعل بعد التعدية بهما مفعولا، كما يقال في فرح زيد: فرحت زيدا و كذلك فرحت زيدا. قال الرضى: قوله تعالى: (لذهب بسمعهم) الباء فيه عند المبرّد للتاكيد، كأنّ الله سبحانه ذهب معه و اما الهزمة و التّضيف المعديان فلا بد فيهما من معنى التّغيير. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولا حصر لتعدية حروف الجر فعلا واحدا»، اى لا يجب في فعل واحد ان يتعدى بحرف جر واحد. مدرس افغانى

٦. قوله: «الا اذا كانت بمعنى واحد»، اى الا اذا كانت الحروف الجارة الكثيرة بمعنى واحد (نحو: مررت بزید

فإنه لا يجوز بخلاف<sup>١</sup> مررت بزيد بالبرية اي في البرية.  
ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف، فإن النقل<sup>٢</sup> من المجرد الى بعض الابواب  
المتشعبة موكول الى السماع فلا تقول: أنصرت زيدا عمرواً ولا ذهبتُ خالداً و نحو  
ذلك، كذا قال<sup>٣</sup> بعض المحققين.  
والحق<sup>٤</sup> أنه لا بد في الفعل المتعدى الذي نبحت عنه و نجعله مقابلاً لل لازم من تغيير

→

- بعمرو) فان الباء في بزيد و بعمرو بمعنى واحد، لان كليهما بمعنى التعدية. مدرس افغانى
١. قوله: «بخلاف مررت بزيد بالبرية»، فانه يجوز، فان الباء في بزيد للتعدية و في بالبرية للظرفية، كما قال:  
اي في البرية، فمعنى المثال بالفارسي: (برخورد كردم به زيد در بياهان)، (تنبه): في بعض النسخ ذكر  
مكان البرية في المثال المذكور بالبادية و معناه اي البادية ايضاً: بياهان، مدرس افغانى
٢. قوله: «النقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعبة موكول الى السماع»، هذا جزء من كلام طويل  
للرضي و نحن نقل بعضاً منه لتوضيح هذه العبارة. تدخل الهمزة على فعلين من افعال المقاربة هما راي  
و علم المتعديين الى مفعولين، فيزيد بسبب الهمزة مفعول ثالث موضعه الطبيعي قبل المفعولين و لم  
يتفق ان ينقل الى ثلاثة من التعدية الى التثنية بالتضعيف. عند الاخفش ينقل بالهمزة الى ثلاثة باقى افعال  
القلوب ايضاً قياساً لاسماعها، فيقول: احسبتك زيدا قائماً و كذا سائر افعال القلوب. فقال الرضي: و جاز  
القياس في هذا لجاز ايضاً في غير افعال القلوب و لجاز بالتضعيف ايضاً في افعال القلوب و غيرها و لم  
يجز اتفاقاً و لجاز نقل جميع الافعال الثلاثية بالهمزة و التضعيف، نحو: ابصرت زيدا عمراً ثبت ان هذا  
موكول الى السماع اعني النقل من الثلاثي الى بعض ابواب المتشعبة انتهى كلامه مع اختصار. و تغيير ما  
للتسهيل. و ليعلم ان المراد من المتشعبة ابواب المزيد فيه ثلاثياً كان اورياً.
٣. قوله: «كذا قال بعض المحققين»، اي الرضي، فان اكثر ما تقدم مما قاله الرضي كما اشرنا الى بعض ذلك.  
قال ابن هشام في الباب الرابع من المغني: قيل: النقل بالهمزة كله سماعي و قيل: قياسي في القاصر و  
المتعدى الى واحد، الحق انه قياسي في القاصر سماعي في غيره، و هو ظاهر مذهب سيويه.
٤. قوله: «والحق انه لا بد»، هذا اعتراض على الرضي، حيث قال: و لا يغير شيء من حروف الجر معنى  
الفعل الالباء و ذلك اياً في بعض المواضع، فاعتراض التفتازاني على قوله اي قول الرضي: و ذلك في  
بعض المواضع، بقوله: (والحق انه) اي الشأن (لا بد في المتعدى الذي نبحت عنه و نجعله مقابلاً لل لازم) و  
هو اي المتعدى المبحوث عنه ما تجاوز معناه من (الفاعل الى مفعول به من تغيير الحرف معناه)، كتغيير  
معنى الفعل بسبب الهمزة و التضعيف (لما مر من انه) اي التعدى (بحسب المعنى).  
صرح بذلك الرضي في نحو: شكرت و شكرت له و نصحت و نصحت له و قدمت ذلك اتفاق كلام  
التفتازاني (فلا بد من معنى التغيير كما في ذهبت به بخلاف مررت به) فكيف يصح قول الرضي: في  
بعض المواضع؟ فحاصل الاعتراض: انه لا بد من ان يغير الحرف معنى الفعل الذي عدى بالحرف كما

الحرف معناه لما مرّ من أنّه بحسب المعنى، فلا بدّ من معنى التّغيير كما في ذهب به، بخلاف مررت به.

نعم<sup>١</sup> يصحّ ان يقال في كل جازّ و مجرور:

انّ الفعل متعدّ اليه، كما يقال: يتعدّى الى الظرف و غيره لكن لا باعتبار هذا التعدّي الذي نحن فيه؛ على<sup>٢</sup> انّ في قوله:

«و لا يغير شيء من حروف الجرّ معنى الفعل الألباء» نظراً.

→

في: ذهب به، فهو متعدّ بالباء، لتغير الباء معناه، بخلاف مررت به، لان الباء لم يغير معناه وقد تقدم ذلك انفاً. فتحصل من جميع ما ذكرنا ان الحرف ان غيّر معنى الفعل بحيث جاوز الفعل عن الفاعل و وصل الى المفعول به كما في ذهب بزيد فهو متعدّ والا فهو لازم في مررت بزيد، فان المرور لم يصل الى زيد بل وصل الى مكان قريب من زيد، صريح بذلك ابن هشام في تعداد معاني الباء حيث يقول: الباء المفردة حرف جرّ لاربعة عشر معنى: اولها.

الالصاق قبل: هو معنى لا يفارقها فلهذا انتصر عليه سيويه. ثم الالصاق حقيق: كما سكت بزيد اذا قبضت على شيء من جسمه او على ما يحسبه من يد او ثوب و نحوه و لو قلت: امسكته احتمل ذلك و ان يكون منته من التصرف و مجازي: نحو: مررت بزيد اي الصفت مرور بمكان بقرب من زيد.

١. قوله: «نعم يصحّ انّ يقال»، هذا استدراك و توضيح لكان التعدية على قسمين: الاول ما يغير معنى الفعل بحيث يجاوز الفعل من الفاعل و يصل الى المفعول به و قد تقدم مفصلاً، و الثاني: ما بينه بقوله: (يصحّ ان في كل جار و مجرور ان الفعل متعدّ اليه) اي الى الجار و المجرور (كما يقال: يتعدّى الى الظرف نحو: صمت يوم الخميس و غيره) كالحال، نحو: ذهب الى النجف الاشرف ماشياً (لكن لا باعتبار هذا التعدّي الذي نحن فيه) اي القسم الاول، مدرس افغانى

٢. قوله: «على ان في قوله و لا يغير شيء من حروف الجرّ معنى الفعل الألباء نظراً»، هذا ايضا اعتراض على الرضى. حاصل هذا الاعتراض: انه كيف يصحّ قوله: «و لا يغير شيء من حروف الجرّ معنى الفعل» و الحال ان معنى الفعل بدون حرف الجرّ هو الحدث مستداً الى فاعله و مع حرف الجرّ هو الحدث مستداً الى فاعله متعلقاً بالمجرور و اذا كان كذلك فقد غير الحرف معناه. فلا يصح قول الرضى: «و لا يغير شيء الى اخره». و قد اجاب عن هذا الاعتراض بعض المحققين: ان مراد الرضى من التغيير هو تبديل معنى الفعل بمعنى اخر، كما في ذهب بزيد و لا يحصل هذا القسم من التبديل الا بالباء. مدرس افغانى

[فصل: ١ في امثلة<sup>٢</sup> تصريف هذه الأفعال]

المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه، يعني اذا صرّفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها، فهذا الفصل في بيانها. وقدم الماضي لأنّ الزمان الماضي قبل زمان الحال والمستقبل، ولأنه اصل بالنسبة الى المضارع لأنه يحصل بالزيادة على الماضي، ولا شك في فرعية ما حصل بالزيادة و أصالة ما حصل هو منه واشتق منه؛ فقال:

أما الماضي فهو الفعل الذي دلّ على معنى هذا<sup>٣</sup> بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال، و خرج بقوله [توجد] هذا المعنى [في الزمان الماضي] ما سوى الماضي وأراد بالماضي في قوله: «في الزمان الماضي» اللغوي وبالاول<sup>٤</sup> الصناعي، فلا يلزم<sup>٥</sup> تعريف

١. قوله: «هذا فصل»، ليس في بعض النسخ لفظة هذا و اما على النسخة التي فيها هذه اللفظة فهي مبتدء و فصل خبره. و للفصل معنيان، كما قال في حاشية صرف مير بالفارسي: بدان كه فصل دو معنى است: از روى لغت و از روى اصطلاح، اما از روى لغت به معنى بریدن و جدا ساختن است و اما از روى اصطلاح هو الحاجز بين الكلامين المتفاوتين، يعنى در اصطلاح پردهاى است اويخته ميان دو كلام متفاير كه كلام اول غير از كلام ثانى باشد. مدرس افغانى

٢. قوله: «في امثلة تصريف هذه الافعال»، الامثلة جمع مثال و هو مصدر من باب المفاعلة نحو: ضرباً، و هو هنا بمعنى اسم المفعول. فان قلت: الامثلة جمع قلة و هو يستعمل فيما دون العشرة. و المذكور في الكتاب زائد على العشرة قلنا: كل واحد من الجمعين اعنى القلة و الكثرة يستعمل بمعنى الآخر، صرح بذلك ابن مالك في قوله:

ثمة افعال جموع قلة  
كارجل والعكس جاء كالصفي

افعلة افعال ثمة فعلة  
وبعض ذى بكثره وضعاً يفي

مدرس افغانى

٣. قوله: «هذا بمنزلة الجنس»، ان قيل: لم قال التفاضلاتي: بمنزلة الجنس و لم يقل: جنس والحال ان قول الزنجاني: «الفعل الذي دل على معنى» جنس، لان الجنس كما بين في علم النطق ماله المراد كثيرة مختلفة و الفعل كذلك له المراد كثيرة مختلفة من الماضي والمضارع ونحوهما؟ قلنا. سلمنا ان الفعل افراده كثيرة مختلفة لكن لانسلم انه جنس، لان افراده ليس حسيًا و المراد الجنس حسي و لذا قال التفاضلاتي: الفعل بمنزلة الجنس. هكذا اجاب المحشي في نظير ما نحن فيه، حيث قال النظام في شرحه على قول ابن الحاجب: «التصريف علم باصول» فقال النظام: فالعلم كالجنس، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «و بالاول الصناعي»، اي الاصطلاحى. مدرس افغانى

٥. قوله: «فلا يلزم تعريف الشيء بنفسه»، و بعبارة اخرى فلا يلزم الدور. و قد تقدم في اول التنبه في



الشيء بنفسه. فان قيل: هذا الحد غير مانع؛ اذ يصدق على المضارع المجزوم «لم» نحو  
 لَمْ يَضْرِبْ فَإِنَّ<sup>١</sup> «لم» قد نُقل معناه الى الماضي، و غير جامع<sup>٢</sup>؛ اذ لا يصدق على يَنْعَمُ و  
 يَنْسُ و لَيْسَ و عَسَى و ما أشبه<sup>٣</sup> ذلك. فالجواب<sup>٤</sup> عن الاول: ان دلالة على الماضي  
 عارضاً نشأ من «لم» و الاعتبار لأصل الوضع؛ و عن<sup>٥</sup> الثاني: انه من الجوامد و المراد<sup>٦</sup>

→

توضيح قول التفتازاني: «قال الدور مدفوع»، ما يفيدك هنا فتذكر. مدرس افغانى

١. قوله: «فان لم قد نقل معناه الى الماضي»، كما قال فى شرح الامثلة بالفارسي فى لم يضرب: لم جازمه بر  
 سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنى، لفظاً حركت آخر را به جزمى ساقط کرد، و معنى نقل نمود  
 معنى مضارع را به سوى ماضى و نفى در ماضى کرد لم يضرب شد مدرس افغانى

٢. قوله: «و غير جامع اذ لا يصدق على نعم و يشس و ليس و عسى»، فان الاولين لانشاء المدح و الذم و  
 الانشاء يوجد فى الحال اى فى حال التكلم باللفظ الدال على الانشاء، فلا دلالة للفظ على زمان الماضى. و  
 اما «ليس» فانه لئى الخير عن اسمه فى زمان التكلم، لا فى زمان الماضى. و اما عسى فانه لاظهار الرجاء  
 فى حال التكلم و ان كان حصول المرجو فيما بعد. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ما أشبه ذلك»، من الانشاءات كفعلى التعجب الذين اشار اليهما الناظم بقوله:

بِأَفْعَلٍ انْطَقَ بَعْدَ مَا تَعَجَّبَا      أَوْ جِيءَ بِأَفْعَلٍ قَبْلَ مَجْرُورِ بِيَا

و قال بعض ارباب الحواشى على قوله: «و ما أشبه ذلك»: كذا: كاد، فان معنى عسى انشاء الترجيى، فاذا قلت:  
 عسى زيد ان يقوم، فمعناه ان ترجى قيام زيد غير مقيد بزمان من الازمنة. و معنى كاد انشاء لِمَا قُرِبَ، فاذا  
 قال: كاد زيد يقوم، فمعناه ان انشاء قرب قيام غير مقيد ايضاً بزمان لكنها فى الاصل مقترنة بزمان، فان كاد  
 مثلاً القرب الواقع فى زمان الماضى. و عسى للترجى الواقع فيه، فاذا قلت: عسىت، فمعناه ترجيبت فى  
 ذلك الزمان هكذا قيل. و على هذا لا يكون الحد غير الجامع، لكون مثل هذه الافعال فعلاً ماضياً فى اصل  
 الوضع كما ان لم يضرب فعل مضارع فى اصل الوضع، ثبت كون الحد جامعاً و مانعاً كما هو شأن الحد  
 بالنسبة الى المحدود. مدرس افغانى

٤. قوله: «فالجواب عن الاول»، قد تقدم بيانه تفلاً عن شرح امثلة، فلا نعيده. مدرس افغانى

٥. قوله: «و عن الثانى»، انها من الجوامد، اذ لم يثبت لها مصادر اشتق هذه الافعال منها و لذلك اختلف فى نعم  
 و يشس هل هما اسمان او فعلان؟ صرح بهذا الاختلاف السيوطى فى اول باب نعم و يشس. و كذلك  
 اختلف فى ليس هل هو حرف او فعل؟ صرح لذلك الاختلاف ابن هشام فى حرف اللام. و الظاهر من  
 كلام السيوطى انه حرف، لانه ذكرها فى حروف العطف. و الظاهر من ابن هشام انه من حروف الاستثناء  
 و اما عسى فاختلف فيها فى انه هل لها مصدر ام ليس لها مصدر؟ و هذا الاختلاف مبنى على ان افعال  
 المقاربة مثل كان و اخواتها فى كونها من الافعال الناقصة ام من الافعال التامة، صرح بالاول الرضى فى  
 شرح الكافية، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٦. قوله: «والمراد ههنا الماضى الذى هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال»، يعنى الافعال التى

هنا الماضي الذي هو أحد الأمثلة الحاصلة من تصريف هذه الأفعال، و إن أريد<sup>١</sup> بالماضي، المطلق؛ فالجواب<sup>٢</sup> عنه أن تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا<sup>٣</sup> الكلام في صيغ العقود نحو بعث و امثاله. ثم اعلم<sup>٤</sup> أن الماضي إما مبني للفاعل

→

اشتق من المصدر و الأفعال المذكورة كما قلنا لمصدر لها، فليست هذه الأفعال من اقسام الماضي الذي تبحث عنه، فلا يرد ان التعريف غير جامع، اذ ليس المراد دخول هذه الأفعال. مدرس افغانى

١. قوله: «و إن أريد بالماضي المطلق»، أى اعم من الجامد و المتصرف. مدرس افغانى  
٢. قوله: «فالجواب ان تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به»، حاصل الجواب: ان وضع هذه الأفعال فى الأصل للدلالة على الزمان؛ لكن لما نقلت الى الانشاء و جب قطعها عن الزمان و الشيء الخارج عن أصله لعارض لا يخرج عن التعريف. مدرس افغانى

٣. قوله: «و كذا الكلام فى صيغ العقود، نحو: بعث و امثاله»، نحو: انكحت و زوجت و اشترت و امثاله. و حاصل المرام فى المقام ما قال الشارح التفازاتى فى المطول فى الباب الأول فى احوال الاسناد الخبرى و هذا نصه: و اما ابتداء بابحات الخبر، لكونه اصلاً فى الكلام، لان الانشاء انما يحصل منه باشتقاق كالامر و النهى او نقل كعسى و نعم و بعث و اشترت او زيادة اداة كالاستفهام و التمنى و ما اشبه ذلك.

و قد ذكرنا فى الجزء الخامس من المدرس الأفضل فى الباب السادس فى بحث الانشاء ما يفيدك فى المقام؛ فراجع ان شئت معرفة روح الكلام و التوفيق من الملك العلام. و ههنا كلام يعجبنى ذكره و ان كان موجياً لتطوير الكلام: قال الدمامينى على كلام ابن هشام قبيل اللام غير العاملة: ان المحققين على ان افعال الانشاء مجردة عن الزمان كبعث و اقسمت و قبلت، و اجابوا عن كونها مع ذلك ايضا افعالاً، بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر، فقال الدمامينى: اقول: لا اشكال، فان افعال الانشاء انما قلنا بتجردها عن الزمان من حيث هى انشاء و الامر لا دلالة له على الزمان بحسب الوضع من حيث انشائه و ليست هذه الحيثية هى جهة كونه فعلاً بل فعليته باعتبار دلالة على الحدث المطلوب من المخاطب و على زمان ذلك الحدث و هو مستقبل، فقد ثبت كونه فعلاً لدلالته بحسب الوضع على الحدث و زمانه و ان كان لا دلالة له على الزمان من حيث كونه انشاء و كذا اذا قلنا بان الانشاء لا يبدل من زمان حالى كما ذهب اليه بعضهم فى سائر الانشاءات لم يشكل الامر، لانا نقول له زمان: زمن ايقاعه من المتكلم و هذا زمنه من حيث هو انشاء و هو الحال و زمن حدثه مسند الى المخاطب و هذا زمنه من حيث هو فعل، و حينئذ فالانشاء نوعان: انشاء حدثه مسند الى غير المخاطب كبعث و هذا حالى فقط و ليست الحال من دلالته، بل من ضرورة و قوعه و انشاء حدثه مسند الى المخاطب و هو الامر المدلول عليه بالصيغة و هذا واقع فى الحال من حيث هو انشاء، و اما من حيث اسناد حدثه الى المخاطب العامور فهو مستقبل و لاشك انه فعل بهذا الاعتبار والله اعلم انتهى.

و اما اطينا الكلام فى المقام، لانه من عويصات المسائل للمبتدئين. فعلى المدرسين ان يتاملوا فى المقام حق التامل، حتى يؤدوا المطلوب بطريق يفهمه المبتدى والله الهادى الى التفهم و الافهام. مدرس افغانى

٤. قوله: «ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل»، و هو الذى يسمى فى الاصطلاح الفعل المعلوم، لكون فاعله

أو مبني للمفعول.

والمبني للفاعل منه | اي من الماضي بما | اي الفعل الماضي الذي | كان اوله مفتوحاً | نحو: نَصَرَ | أو كان اول متحرك منه مفتوحاً | نحو: اجْتَمَعَ | فان اول متحرك من اجتمع هو التاء لان الفاء ساكنة و الهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدرَج و هو مفتوح. و لو قال: <sup>٢</sup> «ما كان اول متحرك منه مفتوحاً»، لاندرج فيه القسمان؛ لان اول متحرك من نَصَرَ هو التون كالتاء من اجْتَمَعَ، و انما ذكر ذلك لزيادة التوضيح، و ليس <sup>٣</sup> او في قوله: «او كان» مما يفسد الحد؛ لان المراد بها التقسيم في المحدود اي ما كان على احد هذين الوجهين، و انما يفسد اذا كان المراد بها الشك و انما فتح اول متحرك منه لرفضهم <sup>٤</sup> الابتداء بالساكن في نحو: نَصَرَ و لثلا يلزم <sup>٥</sup> التفاء الساكنين في مثل: افْتَعَلَ و

→

معلوما اي مذكورا حقيقة او حكماً، نحو: لا يشرب الخمر حين يشربها، ذكر ذلك السيوطي في باب الفاعل فراجع ان شئت. مدرس افغانى

١. قوله: «او مبني للمفعول» و هو الذي يسمى في الاصطلاح الفعل المجهول، لكون فاعله مجهولاً اي غير مذكور للاحقيقة ولاحكاماً. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لو قال: ما كان اول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان»، اي نحو: نَصَرَ و نحو: اجتمع، فلا يحتاج الى قوله: ما كان اوله مفتوحاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ليس او في قوله او كان مما يفسد الحد»، هذا اشارة الى اشكال اورد على تعريف المبني للفاعل، دفعه بقوله: لان المراد بها التقسيم، اي المراد بكلمة او التقسيم، لا الابهام و الشك حتى يرد الاشكال. و المقام نظير الاشكال الوارد على تعريف الفاعل الذي نقله السيوطي في اول باب الفاعل، ثم دفعه بقوله: و «او» فيه للتوزيع، لا للترديد. و قد اوضحناه في المكررات فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «لرفضهم الابتداء بالساكن في نحو: نَصَرَ»، قال السيوطي: و انما رفضوا الابتداء بالساكن، اذ لا يتدء بالساكن اما تعذراً مطلقاً كما قال المجهور، او تعسراً في غير الالف كما اختاره السيد الجرجاني و شيخنا العلامة الكافجى.

و قد اوضحنا ذلك بالفارسي في المكررات مستوفى عند الكلام في قول الناظم:

كاین امس حیث و الساکن کم

و منه ذوقتح و ذو کسر و ضم

فراجع ان شئت فانه يفيدك. مدرس افغانى

٥. قوله: «و لثلا يلزم التفاء الساكنين في مثل افتعل و استفعل»، و ذلك كما تقدم ان الفاء ساكنة و الهمزة غير معتد بها فلو لم تتحرك التاء في نحو: اجتمع و استجمع، للزم التفاء الساكنين على غير حده. مدرس افغانى

اشْتَقَلَّ، وكون<sup>١</sup> الفتح اخف الحركات كما بنى آخر الماضي على الفتح سواء كان مبتأ للفاعل او مبتأ للمفعول، أما البناء<sup>٢</sup> فلأنه الاصل<sup>٣</sup> في الافعال و أما الحركة<sup>٤</sup> فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو: <sup>٥</sup>زَيْدٌ ضَرَبَ مَوْجِعَ زَيْدٌ ضَارِبٌ و أما الفتح فلخفته الأ اذا<sup>٦</sup> اعتل آخره نحو: غزا و رمى أو اتصل<sup>٧</sup> به الضمير المرفوع المتحرك نحو: ضَرَبْتَ و ضَرَبْتَنَ أو و او<sup>٨</sup> الضمير نحو: ضَرَبُوا (مثاله) اي مثال المبني للفاعل، و لم يقتصر<sup>٩</sup> بذكر الكلبي لأنه قد يُراد ايضاحه و ايصاله الى فهم المبتديء المستفيد، فيذكر

١. قوله: «و كون الفتح اخف الحركات»، هذا علة لاختيار الفتح عند اختيار الحركة، لدفع التقاء الساكنين.  
مدرس افغانى

٢. قوله: «أما البناء»، اي بناء آخر الماضي سواء كان مبني للفاعل او مبني للمفعول. مدرس افغانى

٣. قوله: «فلانه الاصل في الافعال»، قال الاشموني: بناء الماضي مجمع عليه، لكن بعيد ذلك قال: ان الكوفيين ذهبوا الى ان الاعراب اصل في الافعال كما هو اصل في الاسماء فتأمل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اما الحركة»، فلمشابهة الاسم، مشابهة ما في وقوعه اي وقوع الماضي موقع الاسم. مدرس افغانى

٥. قوله: «نحو: زيد ضرب موضع زيد ضارب»، محط التشبيه، وقوع ضرب خبرا، كوقوع ضارب خبرا، و لكن هذا مخالف لما قال سيوطى في شرح قال الناظم:

ومنه ذو فتح و ذو كسر و ضم  
كايمن امس حيث و الساكن كم

فانه قال: ان الماضي حرك، لمشابهته المضارع في وقوعه صفة و صلة و حالا و خبرا، تقول: رجل ركب جاني، هذا الذي ركب، مررت بزيد و قد ركب، زيد ركب، كما تقول: رجل يركب الى آخر الامثلة، لكنه عين عبارة الرضى في شرح قول ابن الحاجب: الفعل مادل على معنى في نفسه مقترن باحد الازمنة.

مدرس افغانى

٦. قوله: «الا اذا اعتل آخره»، اي اذا كان آخره معتلا بالالف. يدل على هذا التفسير تشبيله بنحو غزا و رمى

فحيث مبني على السكون او الفتح المقدر على الالف و اما اذا كان آخره معتلا بالواو كسروا او بالياء كرمى، فانه مبني على الفتح لفظا. مدرس افغانى

٧. قوله: «او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك»، نحو: ضربت و ضربتَن. فحيث مبني على السكون و يحتمل ان يكون حيث مبني على الفتح المقدر و السكون، لدفع توالي اربع حركات فيما هو كالكلمة

الواحدة. مدرس افغانى

٨. قوله: «او و او الضمير»، نحو: ضربوا، فحيث يكون مبني على الضم و يحتمل ان يكون حيث مبني على

الفتح المقدر و الضم جاء بمناسبة الواو. مدرس افغانى

٩. قوله: «و لم يقتصر بذكر الكلبي»، اي لم يكتف الزنجاني بقوله: فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او

كان اول متحرك منه مفتوحا، فان قوله هذا قاعدة كلية يعرف منه افراد الماضي من اي مادة كانت تلك

الافراد، فتشمل القاعدة نحو: ضرب و نصر و قتل و امثالها.

جزئي من جزئياته و يقال له: أنه مثاله **نَصَرَ** للغائب المفرد **نَصَرًا** لمثناه<sup>١</sup> **نَصَرُوا** لجمعه<sup>٢</sup> **نَصَرَتْ** للغائبة المفردة **نَصَرْتَا** لمثناها **نَصَرْنَ** لجمعها **نَصَرْتِ** للمخاطب الواحد **نَصَرْتِمْ** لمثناه **نَصَرْتُمْ** لجمعه **نَصَرْتِ** للواحدة المخاطبة **نَصَرْتِمْ** لمثناها **نَصَرْتُنَّ** لجمعها **نَصَرْتُنَّ** للمتكلم الواحد **نَصَرْنَا** له<sup>٣</sup> مع غيره.<sup>٤</sup>

و زادوا<sup>٥</sup> **تاء** في **نَصَرْتِ** للدلالة على التانيث كما في الاسم نحو: ناصِرة، و اختصوا المتحركة بالاسم و الساكنة بالفعل تعادلًا بينهما إذ<sup>٦</sup> الفعل أثقل كما تقدم؛ و حرّكوها<sup>٧</sup> في التثنية لالتقاء الساكنين<sup>٨</sup>، و زادوا<sup>٩</sup> **الفأ و واو** علامة للفاعل في الاثنين و الجماعة و قد<sup>١٠</sup> يحذف الواو في الندرة كقوله:

- 
- و لكن الزنجاني لم يكتب بذكر تلك القاعدة الكلية الشاملة لجميع افراد الماضي لانه قد يراد ايضاحه الخ ما قاله الضغزاني. مدرس افغانى
١. مرجع الضمير اللاحق و التضعيف.
  ٢. مرجع الضمير اللاحق و التضعيف.
  ٣. مرجع الضمير للمتكلم الواحد.
  ٤. قوله: «له مع غيره»، اى للمتكلم الواحد حالكونه مع غيره. مدرس افغانى
  ٥. قوله: «وزادوا تاء في نصرت للدلالة على التانيث»، اى على تانيث الفاعل المستمر او الظاهر. مدرس افغانى
  ٦. قوله: «هذا الفعل اقل كما تقدم»، اى تقدم في اول الكتاب عند قول الزنجاني: ثم الفعل اما ثلاثى و اما رباعى فتذكر. مدرس افغانى
  ٧. قوله: «و حرّكوها في التثنية»، اى حرّكوا تاء التانيث الساكنة.
  ٨. قوله: «لالتقاء الساكنين»، اى لدفع الساكنين بين التاء و الف التثنية. مدرس افغانى
  ٩. قوله: «وزادوا الفأ و واو علامة للفاعل»، اى مع كونهما فاعلين، كما صرح بذلك فى: ضربا و ضربتا و ضربوا فتذكر. مدرس افغانى
  ١٠. قوله: «و قد يحذف الواو في الندرة»، و لكن عبارة الرضى في بحث الضمائر: و قد يستغنى بالضمعة عن الواو في الضرورة قال الشاعر:

و كان مع الاطباء الأساءة

فسلو ان الاطباء كان حولى

قال فى جامع الشواهد: لم يسم قائله، الاطباء جمع طبيب و هو المعالج. قوله كان فى الموضوعين بضم النون، اصله كانوا و حولى بمعنى اطرافى و الأساءة بضم الالف و السين المهملة و العشاء جمع اسى و هو الجراح. يعنى: پس اگر بدوستى كه طبيبا بودند در اطراف من و بودند با طبيبان جماعت جراحان. شاهد

فلو أن الأَطْبَاءَ كان حوْلِي<sup>١</sup> و كان مع الاطباء الشفاء

و زادوا تاءً للمخاطب و تاءً للمخاطبة و تاء للمتكلم، و حرّكوها في الجميع خوفاً  
للبس بتاء التانيث، و ضمّوها<sup>٢</sup> للمتكلم لانّ الضمّ اقوى و المتكلم مقدّم في الرتبة لانه  
اعرف فأخذه، و فتحوها<sup>٣</sup> للمخاطب اذ لم يكن الضمّ للالتباس بالمتكلم و الفتح  
راجع لخفته و المذكر مقدّم فأخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فأعطيها<sup>٤</sup> لتلا يلبس<sup>٥</sup>  
بالمتكلم و المخاطب، و لانّ الياء يقع ضميرها في نحو:

إضربي و الكسرة أخت الياء، فتناسب اعطاؤها المخاطبة، و لم<sup>٦</sup> يفرقوا بينهما في

→

در حذف و او است از كان در دو موضع كه در اصل كانوا بوده است و باقى گذاردن ضمه ما قبل و او تا آن  
كه دلالت كند بر او محذوفه، اى كانوا حولى و كانوا الاساءة مع الاطباء.

و لا يذهب عليك ان ما فى جامع الشواهد من ان كان فى الموضعين بضم التون اصله كانوا، من سقطات  
القلم لان كان فى الموضوع الثانى اسمه الاساءة، فلوجه للقول بان اصله كانوا، اللهم الا ان يقال: انه ورد  
على لغة اشار اليها ابن مالك بقوله:

و قد يقال سعدا و سعدوا و الفعل للظاهر بعد مستند

مدرس افغانى

١. و الشاهد فى قوله كان حولى، فان الشاعر حذف و او الجمع من كان للضرورة و الاصل كانوا، لانّ مرجع  
ضمير الفاعل جمع و هو الأطباء جمع طيب بمعنى المعالج و لكن هذا الحذف نادر. عبدالرحيم.

٢. قوله: «و ضمّوها للمتكلم»، لانّ الضمّ اقوى الحركات الثلاثة المتكلم مقدّم فى الرتبة لانه اعرف الضمائر  
فأخذه. و قال الرضى: انما ضموا التاء فى المتكلم، لمناسبة الضمة لحركة الفاعل و خصوا المتكلم بها، لانّ

القياس وضع المتكلم اذ لائم المخاطب ثم الغائب. مدرس افغانى

٣. قوله: «و فتحوها للمخاطب اذ لم يمكن الضمّ للالتباس بالمتكلم و الفتح راجع لخفته و المذكر مقدّم  
فأخذه»، و قال الرضى: و فتحوا للمخاطب، فرقا بين المتكلم و بينه و تخفيفا. مدرس افغانى

٤. قوله: «فأعطيها»، الضمير المؤنث المستتر عائد الى الكسرة و الضمير المؤنث البارز عائد الى المخاطبة.  
مدرس افغانى

٥. قوله: «لتلا يلبس بالمتكلم و المخاطب»، قال الرضى: و كسر و للمخاطبة فرقا و لم يعكسوا الأمر بكسرها  
(أى التاء) للمخاطب و فتحها للمخاطبة، لانّ خطاب المذكر اكثر، فالتخفيف به اولى و ايضا هو مقدّم على

المؤنث. (قال بعض ارباب الحواشى: لانّ الخلاق قد خلق آدم ﷺ اولاً ثم خلق حواء ﷺ فخص للفرق  
بالتخفيف: فلم يبق للمؤنث الا الكسر. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم يفرقوا بينهما فى المثنى»، اى لم يفرقوا بين تنبيه المخاطب و المخاطبة، فيقال فى كليهما:  
ضربتما. مدرس افغانى

المثنى لكن زادوا<sup>١</sup> ميماً فرقاً بين المخاطبين و بين المغايبين، و ضمّوا ما قبلها لأنّ الميم شفويّة كالواو فيناسبها الضمّ، و وضعوا للمتكلّم مع غيره ضميراً آخر و هو «ناه» كما في المنفصلات نحو: نَحْرُ فِقَالُوا: فَعَلْنَا، و فرّقوا بين الجمع المذكّر الغائب و بين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص<sup>٢</sup> المذكّر بالواو و المؤنث<sup>٣</sup> بالنون دون العكس؛ لأنّ الواو<sup>٤</sup> هنا أقوى من النون؛ لأنّها من حروف المدّ و اللين و هي بالزيادة أولى و المذكّر مقدّم على المؤنث فأخذّه، و كذا فرّقوا بين<sup>٥</sup> الجمع المخاطب و المخاطبة باختصاص المذكّر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة و اختصاص<sup>٦</sup> المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة و شدّدوا النون لأنهم قالوا: نَصْرْتُنَّ أصله نَصْرْتُنَّ، فأذغمت الميم في النون ادغاماً واجباً و كذا ضمّوا ما قبل النون أعني التاء لمناسبة الضمّ الميم. و هذه

١. قوله: لكن زادوا ميماً فرقا بين المخاطبين و بين المغايبين، اي زادوا ميماً قبل الف تشية المخاطب و المخاطبة، للفرق بين تشيتهما و تشية الغائب و الغائبة، فانه يقال فيهما: ضربا و ضربتا بدون الميم.

قال الرضى: زادوا الميم قبل الف المثنى في تما و قبل واو الجمع في تموم، لئلا يلتبس المثنى بالمخاطب اذا اشبع فتحته للاطلاق و الجمع بالمتكلم المشع ضمته. و كان أولى الحروف بالزيادة الميم. لان حروف العلة مستقلة قبل الالف و الواو و الميم اقرب الحروف الصحيحة الى حروف العلة لغنتها و لكونها من مخرج الواو اي شفوية و لذلك ضم ما قبلها كما يضم ما قبل الواو.

و لا يخفى عليك ان كلام شرح الامثلة مخالف لكلام الرضى، لان موضع زيادة الميم على كلام شرح الامثلة بعد الواو و على كلام الرضى قبل الواو، و على كلامه يتخرج نحو: علمتموهن و رايتموه، فانه قال: و حذف واو الجمع مع اسكان الميم ان لم يلبها ضمير اشهر من اثبات الواو مضموما ما قبلها، ثم قال: و اما ان ولي ميم الجمع ضمير نحو: ضربتموه و جب في الاعرف رجوع الضم و الواو، لان الضمير لاتصاله صار كبعض حروف الكلمة، فكان الواو لم يقع طرفا انتهى باختصار. مدرس افغانى

٢. قوله: «باختصاص المذكّر بالواو»، اي فقالوا: ضربوا.

٣. قوله: «والمؤنث بالنون»، فقالوا: ضربن. مدرس افغانى

٤. قوله: «لان الواو هنا أقوى من النون لانها من حروف المد و اللين و هي بالزيادة اولى و المذكّر مقدّم على المؤنث فأخذّه»، قال الرضى: و زيدت للمؤنث نون مشدّدة، لتكون بازاء الميم و الواو في المذكّر و انما اختاروا النون لعشابهته بسبب الغنة للميم و الواو معامع كون الثلاثة من حروف الزيادة.

قال في مجمع البحرين: الغنة صوت في الخيشوم، قالوا: و النون اشد الحروف غنة، و ان شئت ان تعرف المراد من الغنة الزيد من ذلك فعليك مراجعة كتب تجويد القراء. مدرس افغانى

٥. قوله: «و كذا فرّقوا بين الجمع المخاطب باختصاص المذكّر بالميم»، فقالوا: ضربتم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و اختصاص المؤنث بالنون»، فقالوا: ضربتن. مدرس افغانى

مناسبات ذكروها بعد الوقوع، و الأولى<sup>١</sup> فالحاكم بذلك الواضع لا غيره.  
 او قس على هذا المذكور من تصريف نَصَرَ أَفْعَلَ<sup>٢</sup> و فَاعَلَ و فَعَّلَ و فَعَّلَلَ و تَفَعَّلَ و  
 افْتَعَلَ و انْفَعَلَ و اسْتَفَعَلَ و افْعَلَلْ نحو اِشْعَرُوا اِشْعَرًا اِشْعَرُوا الخ او اِشْعَوُعَلْ نحو:  
 اِعْشَوْسَب الخ او كذلك<sup>٣</sup> البواقي،

فتركه لأنه لما<sup>٤</sup> ذكر واحد فالبواقي على نهجه؛ فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس  
 الإدراك بكثرة النظائر فالفهم<sup>٥</sup> الذكي يدرك بالنظير الواحد مالا يدركه البليد بألف  
 شاهد.

او لا تعتبر انت و في بعض النسخ؛ و لا تعتبر مبتياً للمفعول بحركات الالفات اي  
 الهمزات و أنما<sup>٦</sup> عبر عنها بها؛ لأن الهمزة<sup>٧</sup> اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف و

١. قوله: «قوله: «والا»، اي وان لم يذكرها (فالحاكم بذلك الواضع لا غيره)، لان الواضع حكيم لا يهمل  
 المناسبات.

قال الشارح في المطول: ان للحروف في انفسها خواص بها يختلف كالجهر و الهمس و الشدة و الرخاء و  
 التوسط بينهما و غير ذلك. و تلك الخواص تقتضي ان يكون الواضع العالم بها اذا اخذ في تعيين شيء  
 مركب منها لمعنى، لا يهمل التناسب بينهما، فضاء لحق الحكمة، كالقضم بالفاء الذي هو حرف رخو  
 لكسر الشيء من غير ان يبين، و القضم بالالف الذي هو شديد لكسر الشيء حتى يبين، و ان لهيئات  
 تركيب الحروف ايضا خواص كالافعلان و الفعلى بالتحريك كالنزوان و الحديدى لما في مسماه من  
 الحركة، و كذا باب فعل بضم العين، مثل: شرف و كرم للافعال الطبيعية اللازمة و قس على هذا. مدرس  
 افغانى

٢. قوله: «افعل نحو»، اكرم اكرما اكرموا الخ و قس عليه سائر الابواب. مدرس افغانى

٣. قوله: «وكذلك البواقي»، من الابواب الغير المذكورة من نحو: افعلنى و افعلنى و افعلنى و افعلنى. مدرس  
 افغانى

٤. قوله: «لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه»، اي على طريقه، فلا وجه الى تكثير الامثلة، لان المقام من  
 قبيل ما يقال بالفارسي: (مشتى نمونه خروار). و أنما ذكر التفتلاني مثال افعلل نحو: اشعر و مثال  
 المعزغل نحو: اعشوشب دون غيرهما، لغرابة امثلتهما. مدرس افغانى

٥. قوله: «فالفهم»، بفتح الفاء و كسر الهاء على وزن فُعِل، صفة مشبة.

٦. قوله: «و انما عبر عنها بها»، اي عبر عن الهمزة بالالف. مدرس افغانى

٧. قوله: «لان الهمزة اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف»، قال في شرح النظام في باب الخط:  
 الهمزة اول و وسط و آخر. الاولى همزة الف في الكتابة مطلقا اي مفتوحة كانت او مضمومة او مكسورة



يقال لها: «الالف».

قال في الصحاح: الالف على ضربين: لينة و متحركة، فاللينة تسمى ألفاً و المتحركة تسمى همزة في الأوائل اي في اوائل إنفَعَلَ و إفتَعَلَ و إستَفَعَلَ و ما اشبهها ممّا في أوله همزة زائدة سوى أَفَعَلَ فإن همزته<sup>١</sup> للقطع لأنها لا تسقط في الدرّج، و لهذا فتحت. يعني لا يقال: إنّ اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنياً للفاعل إفتانها اي لأن هذه الألفات إزائدة لدفع الابتداء بالسّاكن [ثبت في الابتداء] للاحتياج اليها او تسقط في الدرّج أي في حشو الكلام لعدم الاحتياج<sup>٢</sup> اليها نحو: و افتَعَلَ و استَفَعَلَ و انفعل بحذف الهمزة باتّصال الواو بالكلمة.

او المبني للمفعول منه اي من الماضي أراد<sup>٣</sup> أن يذكر تعريفاً له باعتبار اللفظ فذكر<sup>٤</sup> على سبيل الاستطراد، و تعريفاً لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال: او

→

نحو: أحد و أوائل و أحد و ابل و هكذا ان كانت همزة وصل، نحو: انصر و اعلم و ذلك، لأن الهمزة تقارب الالف مخرجا و هي اخف بحروف اللين فابدلوها اياها خطأ للتخفيف. مدرس افغانى  
١. قوله: «فان همزته للقطع لأنها لا تسقط في الدرّج»، قال في حاشية صرف مير بالفارسي. بدان كه در مصدر باب الافعال مكسور مى شود و حال آن كه در ماضى مفتوح است تا اينكه مشتبه نشود به جمع قلة در مثل اقوال و احوال و عكس نكر دند به جهت آن كه جمع ثقيل است و فتحة خفيف، تا تعادل به عمل آيد. و همزة قطع چند همزه است: اول همزة باب افعال و همزة متكلم و حده است و همزة جمع قلّه است و همزة فعل تعجب است و همزة الفعل وصفى است و همزة الفعل تفضيل است و همچنين همزة اصلية است، خواه مفتوح باشد (مثل همزة اب) و خواه مضموم باشد (مثل همزة أم) و خواه مكسور باشد (مثل همزة اناه).

و اما تعدا همزة الوصل فقد بين في شرح قول ابن مالك:

للوصل همز سابق لا يثبت الا اذا ابتدئ به كاستثنوا

فراجع ان شئت قوله: و لهذا فتحت اي لكونها همزة قطع فتحت، للتمييز عن همزة الوصل. مدرس افغانى  
٢. قوله: «للاحتياج اليها»، لدفع الابتداء بالسّاكن. مدرس افغانى

٣. قوله: «اراد ان يذكر تعريفاً باعتبار اللفظ»، و ذلك التعريف قوله: ما كان اوله مضموماً، فان ضم اول الفعل او اول متحرك منه راجع الى اللفظ. مدرس افغانى

٤. قوله: «فذكر على سبيل الاستطراد و تعريفاً لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى»، و هذا التعريف قوله: و هو الفعل الذي لم يسم فاعله، لان عدم ذكر الفاعل راجع الى المعنى.

هو اي المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي أو المضارع **الفعل<sup>١</sup> الذي لم يسم فاعله** كما تقول: **ضرب زيد**؛ فترفع زيدا لقيامه مقام الفاعل، و لا يذكر الفاعل إما لتعظيمه<sup>٢</sup> فتصونه عن لسانك، او لتحقيره<sup>٣</sup> فتصون لسانك عنه، او لعدم العلم به، او لقصد<sup>٤</sup> صدور الفعل عن أي فاعل كان و لا غرض في الفاعل كقتل الخارجي؛ فان الغرض المهم قتله لا قاتله، او لغير ذلك ممّا تفرّز في علم المعاني، و ينتقض<sup>٥</sup> بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل إما كان<sup>٦</sup> خبر المبتدأ، أي المبني للمفعول من الفعل الماضي الذي كان أو له مضموماً ك**فَعِيلٌ و فَعِيلٌ و فَعِلٌ و أَفْعِلَ و فُوَعِلَ**<sup>٧</sup> بقلب

١. قوله: «الفعل الذي لم يسم فاعله»، أي لم يذكر فاعله. مدرس افغانى

٢. قوله: «اما لتعظيمه فتصونه عن لسانك»، كقولنا: يُطلب ذمّ المظلوم بيد من يملأ الله به الأرض قسطا وعدلا، تريد به المهدي الموعود - عجل الله تعالى فرجه - فحذفناه تعظيما له ﷺ و انعاما، كما هو مقتضى بعض الروايات، فلا بد من ان يقرء بطلب مبنياً للمفعول. مدرس افغانى

٣. قوله: «او لتحقيره فتصون لسانك عنه»، و ذلك اذا كان من الذين اشار اليهم الشاعر بقوله:

و لقد علمت بانهم نجس  
و اذا ذكرتهم غسلت فمي  
و العاقل يكفيه الاشارة. مدرس افغانى

٤. قوله: «او لعدم العلم به»، نحو: سُرق الكتاب، اذا لم يعلم من سرقه. مدرس افغانى

٥. قوله: «او لقصد صدور الفعل عن أي فاعل كان و لا غرض في الفاعل كقتل الخارجي»، فان الغرض المهم قتله لا قاتله. قال في المطول: و قد يكون المستد اليه المحذوف هو الفاعل و حيثذ يجب اسناد الفعل الى المفعول، و لا يقتصر هذا الى القرينة الدالة على تعيين المحذوف؛ بل الى مجرد الغرض الى الحذف، مثل قتل الخارجي، لعدم الاعتناء بشأن قاتله و اما المقصود ان يقتل ليومن من شره. مدرس افغانى

٦. قوله: «مما تفر في علم المعاني»، هذا الكلام من التفتازانى عجيبٌ لأننا تتبعنا ذلك ما وجدنا حذف الفاعل الا الصورة التي ناب عنه المفعول و اما بقيه الصور التي تذكر في ذلك العلم، كلها مثال لحذف المبتدأ لالحذف الفاعل. مدرس افغانى

٧. قوله: «و ينتقض بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل»، يعنى ينتقض تعريف الفعل المبني للمفعول، لانه يصدق على الفعل المبني للفاعل على القول بجواز حذف الفاعل. و القائل بذلك الكسائي في باب التنازع على تفصيل بين في ذلك الباب، فراجع ان شئت.

٨. قوله: «ما كان خبر المبتدأ»، اي قوله: «ما كان خبر» المبني للمفعول منه». مدرس افغانى

٩. قوله: «و فوعل بقلب الالف و او لانضمام ما قبلها»، چنان كه در صرف مير گفته كه: در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم كنند و عين الفعل را مكسور، لكن چون فاء مضموم شود الف متقلب گردد به او، چون: ضورب ضوريا ضور بوا تا آخر.

الالف<sup>١</sup> واو<sup>٢</sup> لإنضمام ما قبلها أو تُفَعَّلُ بضم التاء و الفاء ايضاً، لأنك<sup>٣</sup> لو قلت: تُفَعِّلُ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فَعَّلَ أو كذلك قالوا في تفاعل: **تُفَعِّلُ** بضم التاء و الفاء؛ اذ لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعَّل، و قلب الالف واو<sup>٤</sup> لإنضمام ما قبلها أو ا كان أوَّل متحرِّك منه مضموماً نحو: **أُفَعِّلُ** بضم التاء، لأنه أوَّل متحرِّك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل أو اسْتَفْعِلُ بضم التاء. و كذا قياس كل ما كان أوَّل همزة وصل. ولم يذكر **تُفَعِّلُ** و **أفعل** و **افْعُولُ** و **افعال** و **افْعول** و **افعلل** و نحو<sup>٥</sup> ذلك؛ لأنها من اللوازم، و بناء<sup>٥</sup> المفعول منها لا يكاد يوجد.

أو همزة الوصل في ما أوَّل متحرِّك منه مضموم أتبع هذا المضموم الذي هو أوَّل متحرِّك منه (في الضم) يعني تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدئاً: «أُسْتُخْرِجُ المال» مثلاً بضم الهمزة لمتابعة التاء أو ما قبل آخره أي آخر المبني للمفعول يكون مكسوراً ابدأ نحو: نُصِرَ زيدٌ واستُخْرِجَ المال و في<sup>٦</sup> نحو **أفعل** و **أفْعُولُ** يقدر الاصل و

١. يعني ان اصله فاعل فلما بناه للمفعول ضمَّ أوَّلَه وكسر ما قبل آخره و هو العين، فانقلبت الالف، لمناسبة ضمة الفاء واو أو فصار فوعِل. عبدالزحيم.

٢. قوله: «لأنك لو قلت تُفَعِّلُ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فَعَّل»، فان قلت: كيف يلتبس الماضي بالمضارع مع ان الماضي آخره مفتوح و المضارع آخره مضموم؟ قلنا: انما يلتبس في حالة الوقف او في حالة دخول الناصب على المضارع. مدرس الفغاني

٣. قوله: «و نحو ذلك» كالفعل. مدرس الفغاني

٤. قوله: «لأنها من اللوازم و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد»، و ذلك، لان هذه الابواب التي لم يذكرها المصنف من الابواب المختصة باللزوم. مدرس الفغاني

٥. قوله: «و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد»، اي بناء المجهول منها لا يمكن ان يوجد، لان بناء المجهول يشترط فيه ان يحذف فاعله و انيب عنه المفعول به، و هذه الافعال لكونها لازمة لا يوجد لها مفعول به، فلا يمكن بناؤها للمفعول فتأمل. مدرس الفغاني

٦. قوله: «و في نحو: **أفعل** و **افْعُولُ** أي» في نحو: **احمَر** و **احمور** يقدر الاصل. هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزجاجي: «و ما قبل آخره مكسوراً ابدأ». و حاصل الاشكال ان ما قبل الآخر في **احمَر** و **احمور** ساكن، فاجاب بقوله: يقدر الاصل اي يفرض كسر ما قبل الآخر قبل الادغام. قوله: و هو اي الاصل في **احمَر** و **احمور** قبل الادغام **أحمر** بكسر الراء الاولى و **احمور** بكسر الراء الاولى ايضاً، فصح ان ما قبل آخره مكسوراً ابدأ، فلا اشكال. مدرس الفغاني

٧. كأحمر و افْعول كاحمور. و هو جواب عن سؤال مقدر تقديره: انتم فلتنم: يكون ما قبل الآخر مكسوراً و

هو أَفْعَلِيلٌ و أَفْعُولِيلٌ. وفي نحو أَفْعَلِيلٌ كَأَفْشَعِيرٍ الاصل أَفْعَلِيلٌ فنقلت كسرة اللام الثانية الى الأولى و أدغمت الثانية في الثالثة فليتاأمل.<sup>١</sup>

و لو قال: ما كان اول متحرك منه مضموماً لكان كافياً كما تقدم<sup>٢</sup> و السرف في ضمّ الاول و كسر ما قبل الآخر أنه لا بدّ من تغيير ليفصل<sup>٣</sup> من المعبني للفاعل و الاصل<sup>٤</sup> فَعَلٌ فغَيَّرُوهُ<sup>٥</sup> الى فَعِلٌ بضمّ الاول و كسر الثاني دون سائر الأوزان ليعبد<sup>٦</sup> عن أوزان الاسم. و لو كسر<sup>٧</sup> الاول و ضمّ الثاني لحصل هذا الغرض لكنّ الخروج من الضمة الى الكسرة اولي من العكس، لانه<sup>٨</sup> طلب الخفة بعد الثقل، ثمّ حمل غير الثلاثي المجزّد عليه في

→

هو في الفعل و اخوانه ساكن؟ فاجاب بقوله: بقدر الاصل. و لا يتوهم التدافع بين كلامه، لأنّ قوله: «لا يكاد يوجد» محمول على ما نقلناه. سعدالله.

١. قوله: «فليتاأمل» اي في معرفة كون المدار في كون ما قبل الآخر هو الاصل اي قبل الادغام، لا بعده. مدرس افغانى

٢. قوله: «كما تقدم في شرح قول الزنجاني في المعبني للفاعل، حيث قال التفتازانى: و لو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان. مدرس افغانى

٣. قوله: «ليفصل من المعبني للفاعل»، اي ليميز ماضى المجهول من الماضى المعلوم. مدرس افغانى

٤. قوله: «والاصل فعل»، اي اصل ماضى المعلوم بفتح الفاء و العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «فغَيَّرُوهُ بضمّ الاول و كسر الثاني»، و لم يكف بمجرد ضمّ الاول و الا التيسر مجهول الماضى بمجهول المضارع في باب الافعال في حال الوقف او العقلة او دخول الناصب، نحو: اكرم بضم الهجزة فقط و لا بمجرد كسر ما قبل الآخر و الا لتيسر بالمعلوم في نحو علم. مدرس افغانى

٦. قوله: «ليعبد عن اوزان الاسم» اي الأوزان العشرة التي ذكرت في الفصل الثالث من صرف مير و معلوم انه لو ضم اوله و فتح ما قبل اخره، لاشبه وزن الاسم كصرد. مدرس افغانى

٧. قوله: «ولو كسر الاول و ضمّ الثاني لحصل هذا الغرض»، يعنى ما تقدم من البعد عن اوزان الاسم العشرة المذكورة. مدرس افغانى

٨. قوله: «لانه طلب الخفة بعد الثقل»، اي لان الخروج من الضمة الى الكسرة طلب الخفة اي طلب الكسرة بعد الثقل اي بعد الضمة. قال جاريردى في بحث اوزان الاسم الثلاثي المجزّد: ان وزن فَعِلٌ و فَعِلٌ بضم الفاء و كسر العين و بالعكس ساقطان، استتقالاً للثقل فيهما من الضمة الى الكسرة و بالعكس؛ لانهما حركتان ثقيلتان متبايتان في المخرج، لكن الاول اخف، لان فيه انتقالاً من الاثقل و هو الضم الى مادونه في الثقل و هو الكسر و علم منه ان الفتح اخف منهما و لذا وضعوا البناء الاول في الفعل عند الاحتياج. و اما نحو: يضرب و ان كان فيه انتقالاً من كسرة الراء الى ضمة الباء فلم يعبوا به، لان الضم في الباء في

←

ضمّ الأوّل وكسر ما قبل الآخر. وما يقال: <sup>١</sup> إنّ ضمّ الأوّل عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء؛ لأنّ المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف. وجاء فزّده <sup>٢</sup> بسكون الزاء والاصل فصّده أشكّر الصاد وأبدل بالزّاء، وحقّى <sup>٣</sup> قَطْرَب: ضَرَب زيد بنقل كسرة الزّاء الى الصّاد، وجاء عصر بسكون ما قبل الآخر، وقرء <sup>٤</sup> قوله: (رِدَّتْ اليْنَا) بكسر الزّاء، وكلّ ذلك ممّا لا يعتدّ به نقضاً،

→

معرض الزوال بالناصب والجازم انتهى باختصار و تغيير ما.

وقال الرضى فى البحث المذكور: ان الخروج من الكسرة الى الضمة اقل من العكس لانه خروج من ثقيل الى اقل منه، فلذلك لم يأت فعل لا فى الاسماء ولا فى الافعال، الا فى الجثك ان ثبت و يجوز ذلك اذا كان احدى الحركتين غير لازمه، نحو: يضرب وليقتل (بكسر اللام و ضم الهاء و سكون القاف و فتح التاء). و اما فعل فلما كان ثقله اعمون قليلا جاء فى الفعل المبني للمفعول و يجوز ذلك لعروضه، لكونه فرع المبني للفاعل و جاء فى الاسماء الدنل انتهى باختصار. مدرس افغانى

١. قوله: «وما يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف»، اى عن الفاعل المحذوف. مدرس افغانى
٢. قوله: «فليس بشيء»، اى القول بكون ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف ليس بشيء يعتد به.

مدرس افغانى

٣. قوله: «وجاء فزّده بسكون الزاء والاصل فصّده (بضم الفاء و كسر الصاد و فتح الدال)»، هذا الكلام و ما بعده الى قوله: لا يعتد به نقضاً، اشارة الى انه ما جاء على خلاف ما ذكر من كون الماضى المعجول مضموما اوله و مكسورا ما قبل آخره لا يرد به، نقضا على ما ذكر.

و اما المراد من قول التفتازانى: و جاء فزّده، فقال الرضى فى بحث اوزان الاسم الثلاثى المجرد: اما قولهم فى المبني للمفعول فعل (بضم الفاء و سكون العين) كما فى المثل (لم يحرم من فصّده)، فقال المعلق على كلام الرضى: قال فى اللسان: الفصد: شق العرق و فصد الناقة شق عرقها ليستخرج دمه فيشرب به. و من امثالهم فى الذى يقضى له بعض حاجته دون تمامها: لم يحرم من فصّده باسكان الصاد. مأخوذ من الفصيد الذى كان يصنع فى الجاهلية و يؤكل بقول: كما يتبلغ المضطر بالفصيد فاقنع انت بما ارتفع من قضاء حاجتك و ان لم تقض كلها.

قال فى اللسان: و الفصيد: دم كان يوضع فى الجاهلية فى معنى من فصد عرق البعير و يشوى و كان اهل الجاهلية ياكلونه و يطعمونه الضيف فى الازمة.

٤. قوله: «وحكى قطرب: ضرب زيد بنقل كسرة الراء الى الصّاد»، يعنى اصله ضرب بضم الصاد و كسر الراء، ففعل به ما ذكر. و كذلك عصر بسكون ما قبل الآخر اصله عصر بضم العين و كسر الراء، ففعل به ما ذكر.

مدرس افغانى

٥ قوله: «و قرء قوله تعالى: «رِدَّتْ اليْنَا» بكسر الراء»، صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم:

وجاء نحو: جُنَّ و سُلَّ و زُكِمَ و حُمَّ و فُئِدَ و وُعِكَ مبنية للمفعول ابدأ للعلم بفاعلها في غالب العادة أنه هو الله تعالى.

و عقب الماضي بالمضارع؛ لأن الامر فرع عليه، و كذا اسم الفاعل و المفعول لاشتقاقهما منه فقال:

او أما الفعل المضارع فهو ما كان أي الفعل<sup>۱</sup> الذي يكون في اوله احدى الزوائد الاربع و هي أي الزوائد الاربع الهمزة و النون و التاء و الياء يجمع تلك الزوائد الأربع قولك: أنيت أو اتين أو نأتي و انما زادوها فرقاً بينه و بين الماضي و اختصوا<sup>۲</sup>

وما لباع قديري لنحو حب

وان بشكل خيف لبس يجتنب

مدرس افغانی

۱. قوله: «وجاء جن بضم الجيم و تشديده، قال في المنتهى: و جنَّ عنك مجهولاً: پوشیده و پنهان شد از تو، جُنَّ جَنًّا و جنوناً: دیوانه گردید.

قوله: «وسلَّ»، قال في المنتهى: سلَّ بالكسر و الضم: فرجه است که در شش حادث شود پس ذات الريبة یا ذات الجنب: ما بعد زکام و نزله یا بعد سرفه کهنه و آن را تب و فی لازم است.

قوله: «زکِم»، قال في المنتهى: زکام کخراب: بیماری سر و دماغ و هو تَجَلُّبُ فضول رطبة من بطنی الدماغ المقدمین الی المنخرین، ثم قال: و زُكِم الرجل مجهولاً: زکام زده گردید.

قوله: «وحمَّ»، قال في المنتهى: حمَّ الامر مجهولاً: قضا کرده شد و حم له الامر: تقدیر و اندازه کرده شد برای وی کار و قال ایضاً و حم مجهولاً: تب کرد او.

قوله: «و فئِدَ بضم الفاء و كسر الهمزة»، قال في المنتهى: فئِدَ: مجهولاً: بیمار دل گردید یا دردناک دل گشت.

قوله: «و وعِكَ»، قال في اللسان: ورد في الحديث ذكر الوُعِك و هو الحمى، و قيل: فد وعك المرض و عكاً و وُعِكَ فهو موعوك و الوعك مفعل المرض و قيل: اذی الحمى و وجعها فی البدن. مدرس افغانی

۲. قوله: «ای الفعل الذي يكون في اوله احدى الزوائد الاربع»، و هذا عبارة اخرى عما في صرف مير حيث يقول بالفارسی: فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند به زیادتی یک حرف از حروف اتین که در اول وی درآوردند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زوائد اربعة خوانند. مدرس افغانی

۳. قوله: «و اختصوا الزيادة» به ای بالمضارع. قوله «فاخذة المقدم» ای اخذ الاصل الذي هو عدم الزيادة

الماضي الذي هو المقدم: قوله لانما تعنى بها الهمزة التي تكون للمتکلم هذا ما عوِّذ من كلام الرضى عند قول ابن الحاجب: فالهمزة للمتکلم و هذا نص كلام الرضى: «تبيين لمعاني حروف المضارعة ليعلم انها لا تكون للمضارعة الا باعتبار معانيها والافنى اول اكرمت ايضاً همزة و ليست للمتکلم، لثبوتها مع الغائب و المخاطب، فلا يكون الفعل بسببها مضارعاً.

الزيادة به لأنه مؤخر بالزمان عن الماضي و الاصل عدم الزيادة فأخذه المقدم. و لقائل أن يقول: هذا التعريف شامل لنحو أكرم و تكسّر و تباعد فإن أوله احدى الزوائد الأربع و ليس بمضارع. و يمكن أن يجاب عنه بأن لا نسلم أن أوله احدى الزوائد الأربع؛ لأننا نعني بها الهمزة التي تكون للمتكلم وحده و النون التي تكون له مع غيره و كذا التاء و الياء كما اشار اليه بقوله: إفالهمزة للمتكلم وحده نحو: أَنَا أَنصُرُ أو النون له أي للمتكلم إذا كان معه غيره مذكراً كان أو مؤنثاً نحو: نحن نُنصِرُ، و يستعمل<sup>١</sup> في المتكلم وحده في موضع التعظيم و التّفخيم نحو: قوله تعالى: (نحن نقصّ).

أو التاء للمخاطب مفرداً نحو: أَنتَ تَنصُرُ أو مثني نحو: انتما تَنصِرانِ أو مجموعاً كاتم تَنصُرُونَ مذكراً كان المخاطب في هذه الثلاثة أو مؤنثاً و للغائب المفردة نحو: هي تنصر أو لمثاها نحو: هما تنصران أو الياء للغائب المذكر مفرداً كان نحو: هو ينصر أو مثني نحو: هما ينصران أو مجموعاً نحو هُم يَنصُرُونَ. أو لجمع المؤنث الغائبة نحو: هُنَّ يَنصُرْنَ. و اعترض<sup>٢</sup> عليه بأنه يستعمل في الله تعالى نحو: (يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ) و

١. قوله: «و يستعمل في المتكلم وحده في موضع التعظيم و التّفخيم»، قال في المطول في بحث الالتفات في قوله تعالى: (انا اعطيتك الكونثر فصل لربك)؛ و قد كثر في الواحد من المتكلم لفظ الجمع تعظيماً له، لعدّهم المعظم كالجماعة و لم تجيء ذلك للغائب والمخاطب في الكلام القديم و انما هو استعمال المولدين كقوله:

باي نواحي الارض ابغى وصالكم  
و انتم ملوك ما المقصد كم نحو  
تعظيماً للمخاطب و تواضعاً من المتكلم.

ولا يخفى عليك ان قوله: «و لم يجيء ذلك للغائب» فيه ما فيه و ذلك لما قال ابو علي عليه الرحمة في قوله تعالى: «انما و ليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راكعون»: قال جارا لله: انما جيء به على لفظ الجمع و ان كان السبب فيه رجلاً واحداً ليرغب الناس في مثل فعله، الى ان قال: و اقول: قد اشتهر في اللغة العبارة عن الواحد بلفظ الجمع للتعظيم فلا يحتاج الى الاستدلال عليه، فهذه الآية من اوضح الدلائل على صحة امامة علي - عليه الصلوة و السلام - بعد النبي - صلى الله عليه و اله - بلا فصل انتهى محل الحاجة من كلامه رفع مقامه. و انا اقول: فكلام التفتازاني في المطول لا يخلو من ان يكون على سبيل العناد او على سبيل التقية بناء على ما نقل بعضهم من انه كان شيعياً اظهر ذلك في اخر حياته. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اعترض عليه بأنه يستعمل في الله تعالى»، اي اعترض على قول الزنجاني، ان الياء للغائب المذكر: بان الياء يستعمل في الله عز وجل و ليس الله غائباً و لامذكراً. مدرس افغانى

(يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ) و ليس بغائب و لا مذكر و لا مؤنث تعالى الله عن ذلك، فالأولى<sup>١</sup> أن يقال: و الياء لما عدا ما ذكرناه. و أجيب عنه بأن المراد بالغائب اللفظ، فاذا قلت: الله - تعالى علواً كبيراً - يحكم بكذا فالله لفظ<sup>٢</sup> مذكر غائب لأنه ليس بمتكلم و لا مخاطب و هو المراد بالغائب.

فان قلت: لِمَ زادوا هذه الحروف دون غيرها و لم اختصوا كلاً منها بما اختصوا؟ قلت: لأنّ الزيادة مستلزمة للثقل، و هم احتاجوا الى حروف تزداد لنصب العلامة، فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المدّ و اللين لكثرة دورانها في كلامهم اما<sup>٣</sup> بأنفسها أو بإبعضها<sup>٤</sup> اعني الحركات الثلاث فزادوها و قلبوا<sup>٥</sup> الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكن؛ و مخرج الهمزة قريب من مخرجها، و اعطوها للمتكلم، لأنه<sup>٦</sup> مقدّم.

١. قوله: «فالأولى ان يقال: و الياء لما عدا ما ذكرناه»، يعنى يقول بدل قوله و الياء للغائب المذكر: و الياء لما عدا ما ذكرناه، حتى لا يرد الاعتراض بأنه تستعمل في الله تعالى الخ. مدرس افغانى
٢. قوله: «فالف لفظ مذكر غائب»، صرح بذلك في المطول في بحث الالتفات عند قول الخطيب: بل كل من التكلم و الخطاب و الغيبة مطلقا يتقل الى الآخر.
- و قال الرضى في اول بحث الضمائر: ان لفظ زيد و ان اطلق على المتكلم و المخاطب و الغائب الا انه ليس موضوعا للمتكلم و لا للمخاطب و لا للغائب المتقدم الذكر، بل الاسماء الظاهرة كلها موضوعة للغيبة مطلقا، لا باعتبار تقدم الذكر. مدرس افغانى
٣. قوله: «فاما بنفسها او بإبعضها»، اعني الحركات الثلاث. قال الشيخ عبدالحق في تدرّيج الادانى: و انما كانت الحركات ابعاضا لحروف المد و اللين، لأن الواو ضمة و مدة و مدّة الضمة ضمة، فالواو اذن حاصلة من ضمّتين و الالف فتحة و مدة مدة الفتحة فتحة، فتكون الالف حاصلة من فتحين و الياء كسرة و مدة و مدة الكسرة كسرة فحصولها من كسرتين.
٤. يريد أن كل لفظ يتلفظ به اللفظ لا يخلوا اما ان يلفظ بإبعضها اى الحركات نحو: نُضراووبها و بإبعضها، نحو: الالف في ضربا و الياء في اضربى، فإنّ كلاً منهما ضمير و لفظ عليحده. سعدالله.
٥. قوله: «و قلبوا الالف همزة»، يعنى قلبوا الالف التي من حروف اثنين همزة في نحو: اضرب، اذ لا ذلك القلب، للزم الابتداء بالساكن، لأن الالف ساكن دائما. مدرس افغانى
٦. قوله: «لأنه مقدّم»، اى لأن المتكلم مقدّم على المخاطب و الغائب، لأن المتكلم مقيد و المخاطب مستفيد و الغائب دائر بينهما و المفيد مقدّم على المستفيد و على الدائر بينهما.
- و قال في مرايح الارواح: عيّنت الالف للمتكلم، لأن الالف من القصى الحلق و هو مبدء المخارج و المتكلم هو الذى يبدء الكلام، و قيل: للموافقة بينه و بين انا. مدرس افغانى



و الهمزة ايضاً مخرجها مقدّم على مخرجها لكونها<sup>١</sup> من اقصى الحلق، ثم قلبوا الواو تاء؛<sup>٢</sup> لانه<sup>٣</sup> تؤدّي زيادتها الى الثقل لا سيما<sup>٤</sup> في مثل و وجل بالعطف، و قلبها تاء كثير في كلامهم نحو تراث و تجاء، و الاصل وراث و وُجاء فقلبوها ههنا ايضاً تاءً و اعطوها المخاطب؛ لانه مؤخر عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه و الواو منتهى مخرج الهمزة<sup>٥</sup> و الياء لكونها شفوية، و اتبعوه<sup>٦</sup> الغائبة و الغائبتين لثلاً يلتبساً<sup>٧</sup> بالغائب و الغائبين و حيثئذ<sup>٨</sup> و ان التباساً بالمخاطب و المخاطبين لكن<sup>٩</sup> هذا اسهل.<sup>١٠</sup> و يوجد

١. قوله: «لكونها من اقصى الحلق»، اي لكون الهمزة من اقصى الحلق. قال في شرح النظام في بحث الادغام: الهمزة و الهاء و الالف من اقصى الحلق، بعدها عن المقم الهمزة ثم الهاء ثم الالف و عند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء و قد يقال: الالف و الهاء مخرجهما واحد. مدرس افغانى

٢. قوله: «ثم قلبوا الواو تاء»، يعنى ان التاء التى فى نحو: تضرب للمخاطب المذكّر كانت فى الاصل الواو التى هى من حروف المدواللين. مدرس افغانى

٣. قوله: «لانه تؤدى زيادتها الى الثقل اي تؤدى ابقاتها»، اي الواو على حالها من دون ان تقلب تاء الى الثقل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لاسيما فى مثل ووجل بالعطف»، اي خصوصاً فى مثل تضرب من المثال الواوى، فان مثل تضرب للمخاطب المذكّر من المثال الواوى بدون قلب الواو تاء بصير و وجل يواوين و اذا دخل عليه واو العطف بصير بثلاث واوات، فلذلك قلبوا الواو الزائدة للمضارعة تاء فصار توجل.

قال فى مراح الأرواح: و عُيِّت الواو للمخاطب، لكونه من منتهى المخارج و المخاطب هو الذى ينتهى الكلام به، ثم قلبت الواو تاء، حتى لا يجتمع الواوات فى مثل ووجل فى العطف. مدرس افغانى

٥. لا يظهر لهذا الكلام وجه، اللهم الا ان يراد بان المخارج يتبدء من مخرج الهمزة و يمدّ الى الشفتين و هما مخرج الواو، و كذلك ان كلّ جزء من اجزاء الامتداد مخرج لحرف آخر و لا يستقيم ان يراد ان نفس مخرج الهمزة يتبدء فى الشفتين. سعدالله.

٦. قوله: «واتبعوه الغائبة و الغائبتين»، اي اتبعوا المخاطب المذكّر الغائبة يعنى تضرب للمعوث الغائبة و الغائبتين اي تضريان للمؤنثين الغائبتين. حاصله انهم قلبوا الواو فى الصيغ الثلاث تاء لما ذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «ثلاً يلتبساً بالغائب و الغائبين»، اي ثلاً يلتبس تضرب و تضريان بيبضرب و بيبضريان. مدرس افغانى

٨. قوله: «و حيثئذ»، اي و حين اذ اندفع التباس الصيغتين المؤنثتين بالصيغتين المذكّرتين. مدرس افغانى

٩. قوله: «لكن هذا اسهل»، اي الالتباس بالمخاطب و المخاطبين اسهل من الالتباس بالغائب و الغائبين، لوجود قرينة الخطاب، فانه لما كان الفاعل المخاطب مشاهداً او بمنزلة المشاهد، تبين ان تاء الصيغتين للخطاب و الا فهما للغيبة. مدرس افغانى

١٠. من التباسها بالغائب و الغائبين. و وجه الاسهلية ان المخاطب يكون شاهداً او منزلة شاهد بخلاف الغائب

الفرق بين جمع المذكر و جمع المؤنث في الغائب بالواو و التّون، نحو: يضربون و يَضْرِبْنَ،

ولم يجعل الجمع بالتاء كما في واحدة و المثنى بل بالياء كما هو مناسب للغائب؛ لكون مخرج الياء متوسطاً بين مخرج الهمزة و الواو، و كون ذكر الغائب دائراً بين المتكلم و المخاطب.

ولمّا كان في العاضى فرق بين المتكلم و حده، و مع غيره أرادوا أن يفرّقوا بينهما في المضارع ايضاً فزادوا التّون لمشابقتها حرف المدّ و اللّين من جهة الخفاء و الغنة.

فان قلت: لم سمي هذا القسم مضارعاً؟ قلت: لأنّ مضارعة في اللّغة المشابهة من الضّرع كأنّ كلا الشّبهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعاً، و هو مشابه لاسم الفاعل في الحركات و السّكنات<sup>١</sup>،

ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركاً بين الاستقبال و الحال و تخصيصه<sup>٢</sup> بالسّين أو سوف أو اللّام؛

كما أنّ رجلاً يحتمل ان يكون زيداً و عمرواً و خالدأ و غيرهم، فاذا عرّفته باللّام و قلت: «الرجل» اختصّ بواحد، و بهذه المشابهة<sup>٣</sup> التّامة أشرب من بين سائر الافعال.

و الغاية، فانه لا يكون شاهداً ولا بمنزلة شاهد، فمقا مهما كشيئين فراينا هما فيتمايزان بقريئة المقام تمايزاً ظاهراً، بخلاف مقاس الغائب و الغاية. سعدالله.

١. لقاتل ان يقول: انّ قوله: و هو مشابهة الاسم الفاعل في الحركات و السّكنات يقتضى ان يكون في ضارب ثلاث سواكن، لأنّ السّكنات جمع و اقله ثلاث، مع انه ليس كذلك. فالجواب: ان الالف و اللّام اذا دخلا على الجمع يتناول ذلك الواحد ايضاً كما اذا احلف رجل لا يشتري العبد يبحث بشراء واحد. شرح مراح.

٢. قوله: «و تخصيصه بالسّين او سوف او اللّام»، سيأتي توضيح ذلك بعيد هذا. مدرس افغانى

٣. لا يخفى ما فيه، بل وجه الاعراب توارد المعانى المختلفة عليه بدخول النّواصب و الجوازم عليه، كما انّ وجه اعراب الاسم ايضاً اعتوار المعانى المختلفة عليه، لكنّ المعانى المعتورة على الاسم غير المعتورة على الفعل، فالاصل الاولى في الاسم ايضاً البناء، لأنّ الاصل في كلّ حادث عدم الاصل و عدم التغيير و الكلام طويل الذّيل حزرناه في مباحثاتنا. محمدرضا.

او هذا اي المضارع يصلح للحال او المراد<sup>١</sup> بها أجزاء من طرفي الماضي<sup>٢</sup> والمستقبل يعقب بعضها بعضاً من غير فرط مهلة و تراخ؛ و الحاكم<sup>٣</sup> في ذلك هو العرف لا غير.

او الاستقبال او المراد به ما يترقب<sup>٤</sup> وجوده بعد زمانك الذي انت فيه تقول: يفعل الآن و يسمى حالاً و حاضراً أو يفعل غداً و يسمى مستقبلاً  
و المشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم مفعول، و القياس يقتضى كسرها<sup>٥</sup> ليكون اسم فاعل؛ لأنه<sup>٦</sup> يستقبل كما يقال الماضي، و لعل وجه<sup>٧</sup> الاول ان الزمان<sup>٨</sup> يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول، لكن الأولى ان يقال:  
المستقبل بكسر الباء، فإنه الصحيح

١. قوله: «و المراد بها أجزاء من طرفي الماضي و المستقبل»، قال المحشي: يعني ان الحال مركب من اجزاء بعضها آخر الماضي و بعضها اوائل المستقبل و اما الماضي و الاستقبال فلا تركيب فيهما ولا اختلاط لاجزائهما، لحيولة الحال، بينهما. مدرس افغانى

٢. يعني ان الحال مركب من اجزاء، بعضها آخر الماضي و بعضها اوائل المستقبل؛ اما الماضي و الاستقبال فلا تركيب فيها و لا اختلاط لاجزائهما لحيولة الحال بينهما. قوله: هو العرف لا غير يعني ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الافعال، فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال: يأكل و يمشى و يحج و يكتب القرآن و يجاهد الكفار، و يعد كل ذلك حالاً. و لا شك في اختلاف مقادير ازمتهما. كذا حقيقه الشريف المرتضى في شرح المفتاح. سعدالله.

٣. قوله: «الحاكم في ذلك هو العرف لا غير»، قال المحشي يعني ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الافعال، فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال: يأكل و يمشى و يحج و يكتب القرآن و يجاهد الكفار و يعد كل ذلك حالاً، و لا شك في اختلاف مقادير ازمتهما، كذا حقيقه الشريف المرتضى في شرح المفتاح. مدرس افغانى

٤. قوله: «ما يترقب وجوده اي»، ما ينتظر وجوده. مدرس افغانى  
٥. لأن زمان الاستقبال يستقبل اي يتوجه الى جانب الحال و الاستقبال التوجه، فاذا كان متوجهاً موصوفاً بالتوجه مستقبل بكسر الباء لا مستقبل بفتح الباء و الا لزم ان يكون متوجها اليه و ليس كذلك، لان المتوجه اليه هو الحال سعدالله.

٦. قوله: «لأنه يستقبل»، بفتح الباء و التاء و سكون القاف و كسر الباء.

٧. قوله: «و لعل وجه الاول»، يعني كون المستقبل بفتح الباء اسم مفعول. مدرس افغانى

٨. قوله: «ان الزمان يستقبل»، بضم الباء و فتح و الياء. مدرس افغانى

و توجيه الاول لا يخلو<sup>١</sup> من حزازة<sup>٢</sup>.

قيل: إن المضارع موضوع للحال و الاستعمال في الاستقبال مجاز، و قيل بالعكس؛ و الصحيح انه مشترك بينهما؛ لانه يطلق عليهما اطلاق<sup>٣</sup> كل مشترك على افراده؛ هذا،<sup>٤</sup> و لكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينؤ عن كونه اصلاً في الحال، و ايضاً من المناسب<sup>٥</sup> أن تكون لها صيغة خاصة كما للماضي<sup>٦</sup> و المستقبل.

و اذا دخلت عليه اي على المضارع السين أو سوف فقلت: «سيفعل» أو «سوف يفعل» إختص بزمان الاستقبال لأنهما حرفا استقبال وضعاً و سميّا حرفي تنفيس؛ و معناه تأخير

١. قوله: «لا يخلو من حزازة»، بفتح الحاء المهملة و الزاين المعجمتين. قال في المنتهى: حزازة بالفتح سوزش دل از خشم و جز آن.

و در نسخهها: حزازة بفتح حاء مهملة و زاي وراء نوشته شده. قال في المنتهى: حزر اللبن: ترش و زبان گز گردید شیر. و بهر يك از دو نسخه مراد آن است كه توجيه اول ضعيف است و از درجه اعتبار ساقط است. مدرس افغانى

٢. الحرز محرّكة، كسر العين بصرها خلقاً اوضحيقها او النظر، كأنه في احد الشقين، او ان يفتح عينيه و يغمضها او حول احدى العينين. قاموس.

٣. قوله: «اطلاق كل مشترك على افراده، اي كاطلاق كل مشترك على افراده و ذلك كاطلاق لفظ القرء على كل واحد من الحيض و الطهر منه. مدرس افغانى

٤. قوله: «هذا و لكن تبادر الفهم»، و ليعلم ان لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب. قال في خاتمة علم البديع: قوله تعالى: «هذا ذكر و ان للمعتين لحسن مآب»، قال ابن الاثير: لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذي هو احسن من الوصل و هي علاقة و كيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر. ثم قال: و ذلك من فصل الخطاب الذي هو احسن موقعا من التخلص. مدرس افغانى

٥. قوله: «و لكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة»، ينوء عن كونه اصلاً في الحال و ذلك لما بين في علم الاصول ان التبادر من امارات الحقيقة. مدرس افغانى

٦. قوله: «من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة»، اي ان يكون للحال صيغة خاصة و تلك الصيغة الخاصة المضارع كما تقدم أنفاً نقلاً عن المحشى. مدرس افغانى

٧. قوله: «كما للماضى و المستقبل»، فالصيغة الخاصة للماضى ضرب و نحوه و الصيغة الخاصة للمستقبل اضرب و نحوه، و قد بين ذلك في علم الاصول في مبحث دلالة صيغة الامر على الفور. و يظهر ذلك من كلام صاحب المعالم حيث في ذيل الجواب عن دليل الخاسس للمقاتلين بالفور و هذا نصه: ان الامر لا يمكن توجيهه الى الحال، اذا الحال لا يطلب، بل الاستقبال اما مطلقاً و اما الاقرب الى الحال الذي هو عبارة عن الفور و كلاهما محتمل، فلا يصار الى الحمل على الثاني الا بدليل. مدرس افغانى

الفعل في الزمان المستقبل و عدم التضييق في الحال؛ يقال: نَفَسْتَهُ اى وَسَعْتَهُ، و سوف<sup>١</sup> أكثر تنفيساً، و قد يخفّف<sup>٢</sup> بحذف الفاء فيقال: سَوٌّ و قد يقال: سى بقلب الواو ياءً، و قد يحذف الواو فتسكن<sup>٣</sup> الفاء الّذى كان متحرّكاً لأجل الساكتين و يقال: سَفْ افعال، و قيل: أنّ السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل. او اذا أدخلت<sup>٤</sup> عليه لام الابتداء اختصّ بزمان الحال نحو قولك: «لَيَفْعَلُ» و في التنزيل: <sup>٥</sup> (إِنِّي لَيَحْزُنُنِي)؛ اَمَّا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: <sup>٦</sup> (وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى) و

١. قوله: «و سوف أكثر تنفيساً»؛ قال في المعنى: سوف مرادفة السين او اوسع منها على الخلاف و كأنّ القائل بذلك نظر الى أنّ كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى و ليس بمطرود. مدرس افغانى
٢. قوله: «و قد يخفّف»؛ قال في المعنى: و يقال فيها: سف، بحذف الوسط و سو، بحذف الاخير و سى، بحذفه و قلب الوسط ياء مبالغه في التخفيف، حكاه صاحب المحكم. مدرس افغانى
٣. قوله: «فتسكن الفاء الّذى كان متحرّكاً لأجل الساكتين»؛ المراد من الساكتين الواو و الفاء الّتى كانت ساكنة، لان الاصل في المعنى ان يسكن. مدرس افغانى
٤. قوله: «و اذا أدخلت عليه لام الابتداء»؛ اى اذا أدخلت على المضارع. قال في المعنى: و اما اللام غير العاملة فسيح: احديها لام الابتداء، و فائدتها امران: توكيد مضمون الجملة و لهذا زحلفوها في باب ان من صدر الجملة، كراهية ابتداء الكلام بمؤكدين و تخليص المضارع للحال. مدرس افغانى
٥. قوله: «و في التنزيل: انى ليحزنى»؛ قال ابن هشام في بحث اللام غير العاملة ما حاصله: ان ابن مالك اعترض على تخليص اللام المضارع للحال بقوله تعالى حكاية عن يعقوب عليه السلام: «انى ليحزنى ان تذهبوا به»؛ فان الذهاب كان مستقبلاً، فلو كان يحزن حالاً لزم تقدم الفعل (اى الحزن) على فاعله (اى الذهاب)، مع انه الفعل اعنى الحزن) اثره (اى أثر الفاعل اعنى الذهاب).
- فاجاب ابن هشام عن الاعتراض بان التقدير: قصد ان تذهبوا به و القصد حال. ثم قال و تقدير ابنى حيان: قصد كم ان تذهبوا مردود، بانه يقتضى حذف الفاعل، لان ان تذهبوا على تقديره منصوب. و اعلم انه لما استشكل على قولى الزنجاني: و اذا ادخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال، بالآيتين الاتيتين، فان الاعطاء في الآية الاتية الاولى و الاخراج من القبر في الآية الثانية الاتية كلاهما في المستقبل، اى في القيمة فاجاب التفاضل بقوله: و اما في قوله تعالى: «و لسوف يعطيك ربك فترضى» و لسوف اخرج حياه، فقد تمحضت (اى خلصت) للتاكيد فيهما مضمخلاً (اى منسلخاً و زائلاً) عنها معنى الحالية، لأنّها (اى لام الابتداء) انما تفيد ذلك (اى التخصيص بزمان الحال)، اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما (اى الحال و الاستقبال) لا (اذا دخلت على) المستقبل الصرف.
٦. جواب عن دخل مقدر كأنه قيل: اذا كانت اللام قرينة الحال يجب ان لاتجامع قرينة الاستقبال و قد جاء معهما في الآيتين، فاجاب بقوله: اَمَّا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى سَعْدَانَهُ.

(لَسَوْفَ أُخْرِجُ حَيًّا)<sup>١</sup> فقد تمخضت اللام للتوكيد فيهما مُضْمَجِلًا عنها معنى الحالبة؛ لأنها إنما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصُّرف.<sup>٢</sup> وفي قوله:<sup>٣</sup> (إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ<sup>٤</sup>) ينزل منزلة الحال؛ اذ لا شك في وقوعه، و امثال<sup>٥</sup> ذلك في كلام الله كثيرة.

و عند البصريين<sup>٦</sup> اللام للتاكيد فقط. و اعلم أنَّ المضارعة ايضاً إمَّا مبني للفاعل أو مبني للمفعول إفال مبني للفاعل منه أي من الفعل المضارع إما أي الفعل المضارع الذي إكان حرف المضارعة منه مفتوحاً إلا ما كان ماضيته على اربعة أحرف نحو: دَخَرَجَ وَأَكْرَمَ و فَرَّخَ و قَاتَلَ إفان حرف المضارعة منه أي مَّا كان ماضيته على اربعة احرف إيكون مضموماً ابدأ نحو: يَدْخِرُجُ و يُكْرِمُ و يُفَرِّخُ و يُقَاتِلُ.

أما الفتح<sup>٧</sup> فلكونه الاصل لإخفته و كسر<sup>٨</sup> غير الياء فيما كان ماضيته<sup>٩</sup> مكسور العين

١. مريم (١٩) / ٣٣.

٢. و هي في المستقبل الصِّرف للتاكيد سعدالله.

٣. قوله: «و في قوله تعالى: «ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة» ينزل منزلة الحال، اذ لا شك في وقوعه. قال ابن هشام في بحث اللام غير العاملة: ان الحكم في ذلك اليوم واقع لامحالة، فنزل منزلة الحاضر المشاهد مدرس افغانى

٤. اي حكم الله تعالى يوم القيامة، نزل منزلة الحكم الواقع في الحال. سعدالله.

٥. قوله: «و امثال ذلك في كلام الله كثيرة»، منها قوله تعالى: «و نفخ في الصور فصعق من السموات و من في الارض» و قوله تعالى: «ففرج من في السموات و من في الارض» و قوله تعالى: «وان الدين لواقع» و قوله تعالى: «ذلك يوم مجموع له الناس» كل ذلك للتبيه على تحقق الوقوع و ان كان زمان الوقوع يوم القيمة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و عند البصريين اللام للتاكيد»، فقط. قال الرضى: عند الكوفيين لام الابتداء مخصصة للمضارع بالحال، فلذلك لا يجوزون «ان زيدا سوف يخرج»، للتناقض و البصريون يجوزون ذلك، لأنها عندهم باقية على افاة التوكيد فقط، كما كانت تفيد لما دخلت على المبتدء، فلا تفيد تخصيص المضارع بالحال، فلا تناقض في نحو: ان زيدا سوف يخرج. مدرس افغانى

٧. قوله: «و اما الفتح»، اي في غير الذي ماضيته على اربعة احرف. مدرس افغانى

٨. قوله: «و كسر غير الياء»، هذا مبتدء، يعنى غير الياء من حروف «انبت»، يعنى الهمزة في المتكلم وحده و التون في المتكلم مع الغير و التاء. مدرس افغانى

٩. قوله: «ان كان ماضيته مكسور العين»، نحو: اعلم و تعلم و تعلم، و انما يكسرون هذه الحروف الثلاثة، ليبدل ذلك على كسر العين في الماضى. مدرس افغانى

لغة غير<sup>١</sup> الحجازيين<sup>٢</sup>، وهم يكسرون<sup>٣</sup> الياء اذا كان بعده ياء أخرى فلا ينطبق<sup>٤</sup> التعريف على ذلك.<sup>٥</sup>

و اما الضم<sup>٦</sup> فيما كان ماضيه على اربعة احرف، فلأنه لو فتح في يُكْرِمُ مثلاً و يقال: يُكْرِمُ لم يعلم أنه مضارع المجزء او المزيد فيه، ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف.

فان قلت: فليَمَ لم يفتح حرف المضارع في يد حرج و يقايلُ و يفرح و لا التباس فيها،

١. قوله: «لغة الحجازيين» خير قوله: كسر غير الياء و المراد من غير الحجازيين بنو اسد. مدرس افغانى  
٢. و غير الحجازيين يكسرون حرف المضارعة عند وجود الشَّرط و يقولون: اِنْعَلِمُ و نَعْلَمُ و نَعْلَمُ، ليدلوا بذلك على كسر عين الماضى و لا يقولون يَنْعَلِمُ، لتقل السكرة على الياء الا اذا كان بعد الياء ياء اخرى، قالهم حيثذ يكسرون الياء و يقولون. ييجل في بوجل بالكسر و اليائين و يحملونها على الكسرة لتقويتها بالياء التى بعدها هذا و كان عليه ان يقول: او مكسور الهمزة، لأنهم يكسرون عند كسر الهمزة ايضاً، نحو: استخرج يستخرج. و من العرب يكسرون الياء ايضاً كما يفتحون الياء عند وجود الشَّرط وقع بعدها ياء اولم يقع. سعدالله.

٣. قوله: «و هم يكسرون الياء اذا كان بعدها ياء اخرى»، اى غير الحجازيين، اى بنو اسد يكسرون الياء ايضاً اذا كان بعدها ياء اخرى، نحو: ييجل في بوجل و ييسر بيائين. و انما لم يكسروا الياء مطلقاً، لاستقبال الكسرة على الياء و كسروها اذا كان بعدها ياء اخرى، لتقويتها حيثذ بالياء التى بعدها. مدرس افغانى

٤. قوله: «و لا ينطبق التعريف على ذلك»، هذا اعتراض اورده التفتازانى على الزنجاني. و حاصل الاعتراض ان تعريف الزنجاني و هو قوله: المبنى للمفاعل منه ما كان حرف المضارعة مفتوحاً، لا ينطبق على ذلك اى على المضارع الذى كسر منه حرف المضارعة على تلك اللغة اى لغة بنى اسد. و قد اجيب عن هذا الاعتراض بوجود: منها ان هذه اللغة شاذة خارج عن القياس، فلا يضر عدم شمول التعريف عليها، اذ التعريف بالنظر الى اللغة القياسية و منها ان الكسر عند بنى اسد عارض، للمجانسة بين الحركة و المتحرك اعنى الياء. و منها ان هذه اللغة ضعيفة فلا يعتد بها.

٥. و يمكن ان يجاب عنه بأنه من الشواذ و لا يجب ان يدخل في الحد الشواذ، بل انما يحذ نظراً الى اللغة الفصيحة لا الى غيرها. حلى.

٦. قوله: «و اما الضم فيما (اى فى المضارع الذى) كان ماضيه على اربعة احرف، لانه لو فتح (حرف المضارعة) فى يكرم مثلاً (اى فى باب الافعال) و يقال: يكرم (يفتح الياء) لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه، و هذا الاشتباه انما يحصل فى باب الافعال فقط و ذلك الحذف الهمزة منها لاسائر الابواب، فان سائر الابواب لو فتح حرف المضارعة منها لا يلتبس مضارعها بمضارع المجرد، لاشتماله على حرف المزيد. قوله: «ثم حمل عليه (اى على باب الافعال) كل ما كان ماضيه على اربعة احرف»، و ان لم يحصل فيه اليبس المذكور. و الحاصل انه حمل سائر الابواب على باب الافعال. مدرس افغانى

ثم يحمل يكرم عليها، و حمل الأقل<sup>١</sup> على الاكثر أولى؟ قلت: لأنه لو حمل الأقل على الاكثر لزم الالتباس و لو في صورة<sup>٢</sup> واحدة بخلاف العكس؛<sup>٣</sup> فإنه لا التباس فيه اصلاً. فان قلت: لم اختص<sup>٤</sup> الضم بهذه الامثلة الاربعة و الفتح<sup>٥</sup> بما عداها دون العكس؟<sup>٦</sup> قلت:<sup>٧</sup> لأنها اقل مما عداها و الضم أثقل من الفتح فاخص الضم بالأقل و الفتح بالاكثر تعادلاً بينهما؛ هذا<sup>٨</sup>؛ وقد عرفت<sup>٩</sup> جواب ذلك مما مر.

و لقاتل أن يقول:<sup>١٠</sup> و لا يدخل في هذا التعريف إهراق يهريق و اسطاع يُسطيع بضم

١. قوله: «و حمل الأقل»، أي حمل يكرم أي باب الأفعال، على الأكثر أولى، أي على يدحرج و يقاتل و يفرح أولى. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لو في صورة واحدة»، أي ولو في باب واحد و هو باب الأفعال. مدرس افغانى

٣. قوله: «بخلاف العكس»، أي حمل الأقل على الأقل، أي حمل سائر الأبواب على باب الأفعال. مدرس افغانى

٤. قوله: «لم اختص الضم بهذه الامثلة الاربعة»، يعني يدحرج و يكرم و يقاتل، مدرس افغانى

٥. قوله: «والفتح بما عداها»، أي الثلاثي المجرد و المزيد فيه من الثلاثي و الرباعي غير الامثلة الاربعة. مدرس افغانى

٦. قوله: «دون العكس»، يعني اختصاص الفتح بالامثلة الاربعة و الضم بما عداها. مدرس افغانى

٧. قوله: «قلت: لأنها اقل مما عداها»، يعني الامثلة الاربعة اقل مما عداها. مدرس افغانى

٨. قوله: «هذا»، قد تقدم ان لفظ «هذا» في امثال المقام يسمى فصل الخطاب فتذكر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و قد عرفت جواب ذلك مما مر»، قال الشيخ حسن العازندرانى ره: أي قد عرفت جواب هذا السؤال اعني قوله: فان قلت: لم اختص الخ معاصر من قوله: فلانه لو فتح في يكرم مثلاً و يقال: يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد أو المزيد فيه، ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة او قوله، لانه لو حمل الأقل على الاكثر لزم الالتباس و لو في صورة واحدة، بخلاف العكس، فانه لا التباس فيه.

و قال في تدريج الأدوات: أي معاصر في قوله: اما الفتح فهو الاصل، لخفته و لا يعدل عنه الى غيره الاضرورة و الاضرورة فيما عدا الاربعة لاحقيقة و لا حكماً الا في باب الأفعال. و قال الأفعال. و قال بعضهم: الإشارة اما الى ما قدمه في الكلام على بيان المبني للفاعل من الماضي، حيث قال، و هذه مناسبات الى آخره و اما الى قوله: لانه لو فتح في يكرم الى آخره.

و قال بعض المحشين على السعدية: ان قول التفتازانى، و قد عرفت ذلك معامره هذا جواب ثان من هذا الاعتراض و هو قول الشارح: و هذه مناسبات ذكرها و الا فالحاكم في ذلك هو الواضع لا غير. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و لقاتل ان يقول»، أي يجوز لقاتل ان يعترض على تعريف المبني للفاعل من المضارع، و حاصل

الاعتراض ما ذكره التفتازانى: من انه لا يدخل في هذا التعريف إهراق يهريق و اسطاع يُسطيع (والهمزة



حرف المضارعة و الاصل اراق و اطاع زيدت الهاء و السين،<sup>١</sup> فأنهما مبيتان للفاعل و ليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً، و ليسا ايضاً ممّا كان ماضيه على أربعة أحرف. و يمكن<sup>٢</sup> الجواب عنه بأن الهاء و السين زائدتان على خلاف القياس فكأنهما على أربعة أحرف تقديراً؛ او بأنهما من الشواذ، و لا يجب ان يدخل في الحدّ، الشواذ و نحو<sup>٣</sup>: خِصِمَ<sup>٤</sup> و قُتِلَ بالتشديد و الاصل اختصم و اقتتل ادغمت التاء فيما بعدها و حذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديراً، فلهذا يفتح حرف المضارعة و يقال: يخصم و يقتل. و ههنا موضع بحث<sup>٥</sup> و لما ضمّ حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبيئ

→

- في كلا الفعلين للقطع) يضم حرف المضارعة، فانهما مبيتان للفاعل و ليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً بل مضموماً و لا ماضيهما على اربعة احرف، و الاصل اريق و اطوع، نقلت حركة العين الى الفاء ثم قلبت العين الفاء، لتحركها في الاصل و انفتاح ما قبلها فصار اراق و اطاع. مدرس افغانى
١. على خلاف القياس للتغيير، إذا اصل اطوع و اريق، نقلت الحركة من العين الى الفاء و قلبت الفاء فصار اراق و اطاع. و القصد الى أنهما ليسا خارجين من الابواب لا الى الجواب و ان يمكن اخذ الجواب منه تناقل. سعدالله.
٢. قوله: و يمكن الجواب عنه بان الهاء و السين زائدتان، اي الهاء في اهراق و السين في اسطاع.
- قال في اللسان: و اما لغة من قال: أهرقت الماء فهي بعيدة. قال ابو زيد: الهاء منها زائدة، و قال ايضاً: و منهم من يقول: اسطاعوا بالف مقطوعة المعنى، فما اطاعوا فزادوا السين. مدرس افغانى
٣. قوله: و نحو: خصم و قتل بالتشديد، هذا اشارة الى ما ذكر في اخر صرف مير بالفارسي و هذا نصه: بدان كه عين الفعل در باب افتعال چون يكى از اين بلزده حرف باشد و او بود كه تاء افتعال را ساكن سازند و در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند فاء و تاء، بعضى حركت تاء را بر فاء دهند و در اختصم يختصم اختصاماً چنين گویند: خصم يخصم خصاماً فهو مختصم و ذلك مختصم، امر حاضر خصم و بعضى فاء را حركت به كسرة مى دهند گویند: خصم يخصم خصاماً. و بايد حاشية صرف مير در همین خصم ديده شود. مدرس افغانى
٤. هذا جواب عن سؤال مقدّر تقديره: و ينبغي ان يضع حرف المضارعة في هذين المثالين، لأن ماضيهما على اربعة احرف، فاجاب بقوله: أنها على خمسة احرف تقديراً و يجوز في الحاء و القاف الفتح بنقل حركة الصاد و التاء الاولين الى الحاء و القاف و الكسر، بحذف الحركة من التاء و الصاد و تحريك الحاء و القاف بالكسر، لأن الساكن بالكسر، و هذا الوجه اولى من الاول، لان في الاول التماساً بماضى تفعيل. سعدالله.
٥. اي في نحو: خصم باعتبار الادغام موضع بحث اي نزاع و اطالة. قال بعضهم: لا يجوز الادغام في نحو:

للمفعول أراد أن يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنياً للفاعل؛ فقال:

او علامة بناء هذه الاربعة يعنى يكرم و يدحرج و يقاتل و يفرح للفاعل كون الحرف  
التي قبل الآخر منه | أي آخر كل واحد من هذه الاربعة حال كونه مبنياً للفاعل مكسوراً  
ابداً | بخلاف المبنى للمفعول؛ فإنه فيه مفتوح ابداً كما سنذكره في بحثه | امثاله | اي مثال  
المبنى للفاعل | **يَمْنُ يَفْعَلُ** | يضم العين | **يَنْصُرُ** | ينصران | ينصرون الخ | و قد يستعمل لفظ  
الاثنين في بعض المواضع للواحد، كقول الشاعر:

فإن تزجراني يابن عَفَّانَ فَأَنْزَجِرُ      و ان ترعياني أحم عرضاً مُنْعَا

و كقوله:

فقلت لصاحبي لانحجانا      يترع أصوله و اجدر شبحاً<sup>٢</sup>

اختصم أنه لو ادغم لادغم بتقل الحركة، لتلازم التقاء الساكنين و حذف الهزمة لحصول الاستغناء عنها،  
فيلتبس بماضى التفعيل و بعضهم يدغم ولا يتقل الحركة، لتلازم التثنية بل يحاك الفاء بالكسر من خارج. و  
بعضهم يدغم بالتقل ولا يحذف الهزمة حذراً عن اللبس و العروض للحركة. سعد الله.

١. قوله: «و قد يستعمل لفظ الاثنين في بعض المواضع للواحد» قال ابوالبقاء في املاء ما من به الرحمن في  
قوله تعالى في سورة (ق): «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ» في لفظ التثنية: هنا اوجه: احدها: انه خطاب لملكين. والثاني:  
هو لواحد والالف عوض من تكرير الفعل، اي التثنية. والثالث: هو لواحد و لكن خرج على لفظ التثنية  
على عادتهم، كقولهم: خليلي عوجا و خليلي قزاي و ذلك ان الغالب من حال الواحد منهم ان يصحبه في  
السفر اثنان. والرابع: ان من العرب من يخاطب الواحد بخطاب الاثنين كقول الشاعر:

فان تزجراني يابن عَفَّانَ انزجر      وان ترعياني احم عرضاً مُنْعَا

والخامس: ان الالف بدل من التثنية الخفيفة و اجرى الوصل مجرى الوقف.

و قال في مجمع البيان: روى ابو القاسم الحسكاني بالاسناد عن الاعمش انه قال: حدثنا ابو المتوكل الناجي  
عن ابي سعيد الخدري قال: قال رسول الله ﷺ اذا كان يوم القيمة يقول الله تعالى لي و لعلي: القيا في النار  
من ابغضكما و ادخلا الجنة من احبكما و ذلك قوله تعالى: «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ»

(تثنية) اعلم ان نظير قوله تعالى القيا في جهنم قوله تعالى حكاية: «رب ارجعون» فراجع كتب التفسير.  
مدرس افغانى

٢. لم يسم قائله. تزجراني: مخاطب من الزجر و هو بالراء المعجمة والجيم و الزاء المهملة به معنى المنع و  
منه انزجر بصيغة المتكلم من باب الانفعال. و عَفَّان: بالعين المهملة و الفاء و التثنية كرقان اسم رجل. و  
ترعياني بالعين و الراء المهملتين و الياء: مخاطب من رعاه اي ترحم عليه و أحتم يفتح الهزمة و سكون

او فس على هذا المذكور من التصريف [يَضْرِبُ وَيَعْلَمُ وَيُدْخِرُ وَيَقَاتِلُ وَيُكْرِمُ وَيَفْرَحُ وَيَتَكَبَّرُ وَيَبَاعِدُ وَيَقْطَعُ وَيَجْتَمِعُ وَبِحِمَارٍ وَيَسْتَخْرِجُ وَيَتَدَخَّرُ وَيَقْشُوشِبُ وَيَجْلُوْزُ وَيَقْعَسُ وَيَسْلُتِي وَيَخْرُجُ وَيَقْشَعِرُ] ونحن لا نستغل بتفصيلها؛ فإنه لا يخفى على من له أذنى تامل و تمييز، ولو اشكل شيء من نحو يقشعر و يسلفتي<sup>۱</sup> يعرف<sup>۲</sup> في المضاعف و الناقص.

او المبنى للمفعول منه أي من المضارع إما أي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه مضموماً حملاً على الماضي أو كان ما قبل الآخر منه مفتوحاً<sup>۳</sup> فان<sup>۴</sup> كان

→

الماء و كسر الميم: متكلم من الحماية بمعنى الحفظ. و العرض: بالعين و الزاء المهملتين و الصاد: كد حير جانب الرجل الذي يصونه من نفسه و حسبه ان يتقص. و الممتع بتشديد النون و العين المهملة: اسم فاعل من منعه أي كفه. یعنی پس اگر منع می کنی مرا ای پسر عفتان، قبول منع می کنم، و اگر مراعات می کنی مرا محافظت می کنم عرض بازدارنده ای را. شاهد در استعمال شدن صیغه تشبیه است که تزجرانی و ترعیانی بوده باشد در مفرد بحسب معنی، نظر به آنکه خطاب به یک نفر است، پس گویا گفته است: تزجرنی و ترعیانی. جامع الشواهد.

قوله: لانحسانا بصيغة التثنية للضرورة، ارید به المفرد ای نحس و هو مضارع من الحس بمعنى المنع. اراد لانحسانا عن شیء اللحم بسبب نزع اصول النبت. و اجذر اصله اجتز و هو ام من الاجترار بالجيم و المثناة و الزائین المعجمتین بمعنى القطع. و الشیح بکسر الشین المعجمة و سکون الیاء و بحاء المهملة: نبت معروف، یعنی پس گفتیم به رفیق خود که منع مکن ما را از بریان کردن گوشت برکنندن ریشه های آن گیاه، و قطع کن گیاه شیح را که آسانتر است کندن آن. جامع الشواهد. شاهد در استعمال شدن لانحسانا است به صیغه تشبیه در جای مفرد، که بایست لا نحس بگوید، زیرا که مُطَاف در قول او، «فقلت لصاحبي» مفرد است عبدالرحیم.

۱. قوله: «ولو اشكل شيء من نحو يقشعر»، ای من حيث الادغام. مدرس افغانی

۲. قوله: «و يسلفتي»، ای من حيث الاعلال.

۳. قوله: «يعرف في المضاعف و الناقص»، ای يعرف في المضاعف و جوب فك الادغام في يقشعر و نحوه اذا اسند الى ضمير الاناث و يعرف في الناقص و جوب حذف اللام، اذا اسند الى ضمير الجمع. مدرس افغانی

۴. و اما ضم حرف المضارعة و فتح ما قبل آخره، لیتمايز بناء المفعول عن بناء الفاعل و لم یجز الاكتفاء على احدهما، لان الاكتفاء على ضم حرف المضارعة لم یفد الامتناع في مثل يكرم و يفرح و يخرج و على فتح ما قبل آخره لم یفد في نحو: يعلم، فتبين لك فائدة الضم و الفتح. حلی.

۵. قوله: «فان كان مفتوحاً في الاصل»، و ذلك كيتدخرج و يتعلم. مدرس افغانی

مفتوحاً في الاصل بقي<sup>١</sup> عليه و الأ يفتح ليعدل<sup>٢</sup> الضم بالفتح في المضارع الذي هو  
 أنقل من الماضي نحو يُنصِرُ و يُدخِرُ و يُكزِمُ و يُقاتلُ و يُفْرَحُ و يُسْتخرجُ،  
 و نصريفها على قياس المبني للفاعل. و في نحو<sup>٣</sup> يُفَعِّلُ و يُفَعِّلُ و يُفَعِّلُ بتقدير<sup>٤</sup>  
 الاصل و هو<sup>٥</sup> يُفَعِّلُ و يُفَعِّلُ و يُفَعِّلُ بفتح ما قبل الآخر، و لم يذكر المصنف<sup>٦</sup> غير  
 المتعدّي لأنه قل ما يوجد منه.

او اعلم أنه الضمير للشأن تدخل على الفعل المضارع ما و لا التافيتان للفعل  
 المضارع افلا تغيران صيغته اى صيغة فعل المضارع، و قد<sup>٧</sup> مر تفسير الصيغة في صدر  
 الكلام؛ يعني لا يعملان فيه لفظاً، و قد سمع من العرب الجزم بلاء التافية اذا صلح ما  
 قبلها كى نحو: جتته<sup>٨</sup> كى لا يكن له على حجة او تقول لا ينصِرُ، لا ينصِران لا ينصرون  
 الخ كما تقدم فى ينصر بعينه او كذلك ما ينصِرُ ما ينصِران ما ينصرون الخ.  
 او اعلم أنه يدخل على الفعل المضارع الجازم او هو: لم و لما و لاء في النهى و اللام  
 في أمر الغائب.

١. قوله: «بقي عليه»، اى على فتحه. مدرس افغانى
٢. قوله: «ليعدل الضم بالفتح»، اى ليعتدل ضم حرف المضارعة بفتح ما قبل الاخر. مدرس افغانى
٣. قوله: «و فى يُفَعِّلُ»، (كيحمر) و يفعال (كيحماز) و يفعال (كيقشمر). مدرس افغانى
٤. قوله: «بتقدير الاصل»، اى بتقدير فك الادغام يعرف فتح ما قبل الاخر.
٥. قوله: «و هو اى الاصل»، اى فك الادغام يفعال و يفعال و يفعال. مدرس افغانى
٦. قوله: «و لم يذكر المصنف غير المتعدّي»، اى لم يذكر المصنف فى امثلة الفعل المجهول من الفعل اللازم  
 مثالا كما ذكر فى امثلة الفعل المعلوم من الفعل اللازم امثلة متعددة. فذكر التفاضل و وجه ذلك بقوله: لانه  
 قل ما يوجد منه، اى لان الفعل المجهول من الفعل اللازم قليل الوجود. مدرس افغانى
٧. قوله: «و قد مر تفسير الصيغة فى صدر الكلام»، اى فى صدر الكتاب من ان الصيغة عبارة عن هيئة الكلمة  
 باعتبار الحركات و السكّات و تقديم بعض الحروف على البعض و تاخيرها عنه فتذكر. مدرس افغانى
٨. قوله: «نحو جتته كى لا يكن له على حجة»، فى بعض النسخ المصححة لفظة. كى غير مذكورة فى المثال و  
 هو الصحيح بقرينة قوله: اذا صلح قبلها كى. فقال فى تدريج الادانى: اى صلح تقديره، و كيف كان فقد وجه  
 بعضهم فى حاشية السعدية الجزم بان كلمة لا انما لا تجزم اذا لم يكن ما قبلها صالحا لسببها ما بعده و اما  
 كان صالحا فتعمل عمل الجزم، لانه حيثئذ متضمن لمعنى الشرط.  
 و قال فى تدريج الادانى - قال الرضى - لا منع من ان يجعل لفظ لا فى مثله ناهية. مدرس افغانى

وإنَّ للشرط و الجزاء و الأسماء<sup>١</sup> التي تَضُمَّت معناها<sup>٢</sup>. و الغرض في هذا الفن<sup>٣</sup> بيان آخر الفعل عند دخول الجازم عليه فيحذف حركة الواحد<sup>٤</sup> نحو: لم يَنْصُرْ بسكون الرّاء [وا] يحذف [نون التثنية] نحو: لم يَنْصُرَا [وا] يحذف [نون الجمع المذكر] نحو: لم يَنْصُرُوا [وا] يحذف [نون الواحدة المخاطبة] نحو: لَمْ تَنْصُرِي؛ لأنَّ النون في هذه الامثلة علامة الرّفْع كالصّمة في الواحد، فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون. و أنّما جعلت هذه النون علامة الاعراب كالحركة لأنه لَمَّا وجب أن تكون هذه الأفعال معربة، والاعراب أنّما يكون في آخر الكلمة وكان اوآخر هذه الافعال ساكنة و هي<sup>٥</sup> الضّمائر، لأنها لَمَّا اتصلت بالافعال صارت كاجزاء منها و لم يكن<sup>٦</sup> اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف الاعراب و لم يمكن زيادة حرف المدّ و اللين، فزادوا النون لعلامة الاعراب لمناسبتها<sup>٧</sup> ايها كما سبق.

[و لا يحذف] الجازم [نون جماعة المؤنث] فلا يقال: لَمْ يَنْصُرْ في يَنْصُرْنَ [فانه] أي لأنَّ

١. قوله: «و اسماء التي تَضُمَّت معناها» اي، معنى ان الشرطية و بيان تلك الاسماء و تعدادها وظيفه علم النحو. مدرس افغانى

٢. اي معنى ان الشرطية لغرض الايجاب. س.

٣. اي لا يطلب ههنا تفاصيل معانى الجوازم و تفاصيل احكامها اللفظية، فانها من وظائف علم اللّغة و النحو: و الغرض في هذا الفن بيان آخر المضارع عند دخول الجوازم اي بيان حركته و نونه يحدفان به بدون ملاحظة أنّ ثبوتهما اعراب حال الرفع و سقوطهما اعراب حال الجزم، اذ البحث بهذه الحيثية بحث نحوي و بدون ملاحظة ان اسماء الجوازم بعضها ظرف زمان و بعضها ظرف مكان و بعضها غير ظرف و غير الظرف، بعضها لذوى العلم و بعضها لغير ذوى العلم، اذ البحث بهذه الحيثية بحث لغوي. سعدالله.

٤. والمراد بالواحد، الواحد المصطلح يعنى به الواحد الصّورى و هو المجرد من علامة العثنى والمجموع و نون الواحد المخاطبة، لا الواحد الحقيقى والآلاتقضى بجمع المتكلم. شرح.

٥. قوله: «وهي الضّمائر»، والضّمائر عبارة عن الالف في التثنية والواو في الجمع المذكر والياء في الواحدة المخاطبة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم يمكن زيادة حرف المد و اللين»، لتأدية زيادة حرف المد و اللين الى التغاء الساكنين ان زيد ساكنا، و المراد من الساكنين احد الضّمائر و حرف المد و اللين و اجتماع حرفى علة ان زيد متحركا و المراد من حرفى علة احد الضّمائر و حرف المد و اللين. مدرس افغانى

٧. قوله: «لمناسبتها ايها كما سبق»، اي لمناسبة النون حرف المد و اللين كما سبق في حروف «انبت» من مشابهتها حروف المد و اللين من الخفاء و الغنة، فان النون مدة في الخيشوم، كما ان حروف العلة مدة في الحلق. مدرس افغانى

نون جماعة المونث اضمير كالواو في جمع المذكر او هو فاعل فلا يحذف انثبت على كل حال؛ بخلاف التونات الأخر؛ فانها علامات للاعراب و هذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب؛ لانها<sup>١</sup> اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنياً؛ لانه إنما أعرب<sup>٢</sup> لمشابهة الاسم، و لما اتصل به النون التي لا يتصل الا بالفعل، فرجع جانب الفعلية، فصارت النون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في<sup>٣</sup> تعليك، و تعذر الاعراب بالحروف و الحركة على ما لا يخفى رذ الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء و اشار الى الامثلة بقوله: اتقول: لم يتصّر لم يتصّروا و جاء لم في<sup>٤</sup> الضرورة غير جازمة كقول الشاعر:

هجوت زيان ثم جئت معذراً من هجو زيان كان لم تهجو<sup>٥</sup> و لم تدع  
و جاء<sup>٦</sup> ايضاً مفصلاً بينها و بين المجزوم كقول الشاعر.

١. قوله: لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنياً كما قال ابن مالك:

و فعل امر و مضى بنا  
من نون توكيد مباشر و من  
و اعربوا مضارعاً ان عربياً  
نون اتات كبير عن من فتن

مدرس افغانى

٢. قوله: فلما اعرب لمشابهته الاسم، قد تقدم بيان المشابهة في وجه تسمية هذا الفعل مضارعاً، فتذكر.  
مدرس افغانى

٣. قوله: كما يعليك قال في تدريج الأتاني: حيث اتصل بعلم بيك و صار كالجزء منه، و يسمى هذا القسم من التركيب تركيباً مزجياً و هو كما قال السيوطي: ان اخذ اسمان و جعل اسماً واحداً و نزل ثانيهما من الاول بمنزلة تاء التثنية من الكلمة. مدرس افغانى

٤. قوله: وجاء لم في الضرورة كقول الشاعر:

هجوت زيان ثم جئت معذراً من هجو زيان كان لم تهجو و لم تدع

الشاهد: في لم تهجو، حيث لم تحذف منه الواو. مدرس افغانى

٥. حيث لم تحذف الواو في لم تهجوا، يعنى: اعتذرت اعتذاراً بحيث صرت مع ذلك الاعتذار كأنك لم تهجواصلاً و الحال أنك لم تدع من هجره و كقوله: ألم ياتيك والابناء تسمى و كقوله: كان لم ترى و سيجي، معنى الايات بتسامها. سعدالله.

٦. قوله: وجاء ايضاً مفصلاً بينها و بين المجزوم كقول الشاعر:

فاضحت مفاثها قفاراً رسوماً كان لم سوى اهل من الوحش توهل

الشاهد: في ايه فصل بين لم و مجزومها و هو توهل. مدرس افغانى

فاضحت مغانيها قفاراً رسوماً كأن لم سوى اهل من الوحش توهل<sup>١</sup>  
 و جاء<sup>٢</sup> حذف المجزوم بعده كقوله:  
 وَ احْفَظْ وَ دِيْعَتَكَ الَّتِي اسْتَوَدَعْتَهَا يَوْمَ الاغَارَةِ اِنْ وَصَلْتَ وَ اِنْ لَمْ  
 اِو اعلم أنه يدخل على الفعل المضارع الناصب و هو: أَنْ وَلَنْ وَ كَيْ وَ اِذَنْ، و الاصل<sup>٣</sup>  
 أَنْ و البواقي فرع عليه، و إنما عمل النصب لكونه مثابها لأن المشددة و هو ينصب  
 الاسماء فهذا ينصب الافعال فتبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان  
 النصب يكون بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة و الجزم بالسكون.  
 فان<sup>٤</sup> قيل: كان من الواجب ان يقول: «من الرفع نصباً» لأنه معرب، و الفتح و الضم  
 إنما يستعملان في المبتدات.

فالجواب: ان الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرض للاعراب و البناء؛ و الحركة  
 من حيث هي حركة هي الضم و الفتح و الكسر لا الرفع و النصب و الجزم فان هذا امر

١. فصل بين لم و مجزومها و هو توهل. المعنى أنه صارت منازل تلك العشيقة خالية لانبات بها و لاماء، و  
 اثارها مندرسة كان لم تسكن سوى اهل من الوحش. قوله: «رسوما» بدل من المعاني بدل الاشتغال و  
 يجوز ان يكون قفاراً حالاً من مغانيها و رسوماً فاعل قفاراً اي مندرسة و كان لم غير اوضحت، و على هذا  
 يكون البيت جملة واحدة. حطبي.

قوله: «والمعاني» من المعنى و هو المنزل و قفاراً من القفر و هو المكان الخالي من الماء و النبات. و  
 الرسوم: جمع رسم و هو الاثر. حاشية.

قوله: فاضحت بمعنى صارت، و المعاني بالعين المعجمة و النون و الباء: جمع غنى و هو بالفتح منزل  
 الذي غنى به اهل، و الضمير فيه يرجع الى صاحبه، مينة و القفار بالقاف و الغاء و الزاء المهملة ككتاب:  
 جمع قفر و هو كنفلس: الأرض الخالية من الماء و العشب. شرح.

٢. قوله: و جاء حذف المجزوم بعده كقوله:

واحفظ وديعتك التي استودعتها يَوْمَ الاغَارَةِ اِنْ وَصَلْتَ وَ اِنْ لَمْ

اي وان لم تصل. مدرس افغانى

٣. قوله: «والاصل أن و البواقي فرع»، و انما كان اصلاً، لعمله ظاهراً و مقدراً و لأنه يدخل على الماضى و  
 المضارع و الامر على قول. مدرس افغانى

٤. قوله: «فان قيل: كان من الواجب ان يقول «من الرفع نصباً» هذا اشارة الى ما ذكره الجامى فى شرح قول  
 ابن الحاجب: انواع اعراب الاسم ثلاثة: رفع و نصب و جر، فقال الجامى: هذه الاسماء الثلاثة مختصة  
 بالحركات والحروف الاعرابية ولا تطلق على الحركات البنائية اصلاً، بخلاف الضمة و الفتحة و الكسرة،  
 فانها مستعملة فى الحركات البنائية غالباً و فى الحركات الاعرابية على قلة. مدرس افغانى

زائد فليتأمل.<sup>١</sup>

او تسقط التونات لأنها علامة الرفع سوى نون جماعة المؤنث (لما ذكرنا من أنه ضمير لا علامة الاعراب. و إنما اسقط النَّاصِب هذه التونات حملاً له على الجازم، لأنَّ الجزم في الافعال بمنزلة الجرِّ في الاسماء<sup>٢</sup> فكما<sup>٣</sup> حمل النَّصْب على الجرِّ في الأسماء في التثنية و الجمع، فكذا ههنا حمل النَّصْب على الجزم و حذفت التونات المحذوفة في حال الجزم فيقول: لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَا لَنْ يَنْصُرُوا الخ

و معنى<sup>٤</sup> لَنْ، نفى الفعل مع التأكيد. او من<sup>٥</sup> الجوازم لام الامر لأن المضارع لمَّا دخله لام الامر شابه<sup>٦</sup> امر المخاطب و هو<sup>٧</sup> مبني، و لم يمكن بناء ذلك لوجود حرف

١. قوله: «فليتأمل» قال في تدريج الاداسى اى فليتأمل على ان هذا الامر الزائد فيه ملاحظة للفاعلية و المفعولية و لا شك ان تلك الملاحظة زائدة على الحركة من حيث هى، فامر بالتأمل لملاحظة هذه الملاحظة. و قيل: وجه التأمل ان هذا الاعراب يحصل بعد دخول العامل بخلاف الفتح و الضم و الكسر، فانها قبل دخول العامل. مدرس افغانى

٢. اى لأن عملها الجزم و الجزم بمنزلة الجرِّ و الجازم مكسورة، فكسرت هذه ايضاً. س.

٣. قوله: «فكما حمل النَّصْب على الجرِّ في الاسماء في التثنية و الجمع»، فكذا ههنا حمل النَّصْب على الجزم، صرح بذلك السيوطى في شرح قول الناظم:

واجعل لنحو يفعلان التونا	رفعا وتدعين وتسلونا
وحذفها للجزم والنصب سمة	كلم تكونى لترومى مظلمة

مدرس افغانى

٤. قوله: «و معنى لَنْ نفى الفعل مع التأكيد»، قال ابن هشام: لا يفيد لَنْ توكيد النفى، خلافاً للزمخشري فى كشافه و لا تاييده، خلافاً له فى انموذجه و كلاهما دعوى بلا دليل. مدرس افغانى

٥. قيل اصلها «لا أن»، فحذفت الهمزة، فصار «لان»، ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فصار لَنْ، و قيل: اصلها «لا» فابدل من الالف نون و الاصح أنها كلمة براسها. سعدالله.

٦. قوله: «و من الجوازم لام الامر»، اى لام امر الغائب. مدرس افغانى

٧. قوله: «شابه امر المخاطب»، اى شابه امر الغائب. المخاطب. مدرس افغانى

٨. قوله: «هو هو مبني»، اى امر المخاطب مبني عند بعضهم، صرح بذلك السيوطى، حيث يقول عند قول الناظم:

سواهما الحرف كهل ولى ولم	فعل مضارع يسلى لم كيشم
--------------------------	------------------------

والفعل ينقسم الى ثلاثة اقسام: مضارع و ماض و امر، ذكر المصنف علاماتها مقدما المضارع و العاضى على الامر، للاتفاق على اعراب الاول و بناء الثانى و الاختلاف فى الثالث. مدرس افغانى



المضارعة مع عدم تعدد الاعراب، فأعرب باعراب يشبه البناء وهو السكون؛ لانه الاصل في البناء، فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم وتكون<sup>١</sup> مكسورة تشبيهاً باللام الجارة؛ لان الجزم بمنزلة الجز وفتحها لغة، لكن اذا دخل عليها الواو أو الفاء أو ثم جاز سكونها،<sup>٢</sup> قال الله تعالى: (فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً) وقال ايضاً: (ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا) و قرىء<sup>٣</sup> بسكون اللام وكسرها.

وقوله: افتقول في امر الغائب اشارة<sup>٤</sup> الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة؛ و قرء<sup>٥</sup> (فلتفرحوا) بالياء خطاباً وهو شاذ وجائز في المجهول<sup>٦</sup> نحو:

١. قوله: هو يكون مكسورة تشبيهاً باللام الجارة، قال ابن هشام: و اما اللام العاملة للجزم فهي اللام الموضوعه للطلب و حركتها الكسر و تسليم يفتحها و اسكانها بعد الواو و الفاء اكثر من تحريكها نحو فليستجيبوا لي و ليؤمنوا بي و قد يسكن بعد ثم، نحو: «ثم ليقتضوا» في قراءة الكوفيين و قالون و البزي و في ذلك رد على من قال: انه خاص بالشعر.

٢. تشبيهاً لها بعد احد هؤلاء بالثاني كضف، فكما جاز سكونها تخفيفاً، سكن اللام بعد احد هؤلاء، لكن الاسكان بعد الفاء اقوى، لانها حرف واحد التصق بالكلمة لفظاً و كتابةً و معنى. و الاسكان بعد الواو و ان كان حرفاً واحداً، لكنه لا اتصال له بالكلمة في الكتابة، فيضعف امر المشابهة في الجملة و بعد ثم اضعف، لان ثم كلمة مركبة من الحروف و لا اتصال لها بالكلمة، فيضعف امر المشابهة غاية الضعف. سعد الله.

٣. قوله: هو قرء بسكون اللام و كسرها، قال في كتاب التيسير في القراءات السبع: قرء قبل و ابو عمرو و ابن عامر: «ثم ليقتضوا» بسكر اللام و ابن ذكوان «وليوفوا و ليطوفوا» بسكر اللام فيهما و الياقون باسكان اللام. مدرس افغانى

٤. قوله: اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب، اي لا يؤمر بالامر باللام المخاطب. مدرس افغانى

٥. قوله: هو قرء: فلتفرحوا بالياء خطابياً و هو شاذ، اي قراءة فلتفرحوا مع كونه جمع امر الحاضر مع اللام شاذ قال ابن هشام ما حاصله: ان دخول لام الامر في فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: «فبذلك فلتفرحوا» و في الحديث: «لتأخذوا مصافكم» شاذ

و قال في املاء مامن به الرحمن في قوله تعالى: «فبذلك فليفرحوا» ما حاصله: ان الجمهور على قراءة: «فليفرحوا» بالياء و هو حيث اُمر للغائب و يقرء بالياء على الخطاب. انتهى ملخصاً.

و قال في اتحاف فضلاء البشر في القراءات الاربعة عشر: و اختلف في فليفرحوا فرويس بناء الخطاب، وافقه الحسن و المطوع و هي قراءة ابن و انس و رضى الله عنهما و رفعها في النشر الى النبي (ص) و هي لغة قبا، لان الامر باللام انما يكثر في الغائب كقراءة اليقين و الخطاب المبني للمفعول، نحو: لشعن بحاجتى يا زيد و يضعف الامر باللام للمتكلم، نحو: لاقم و لتقم، و منه قوله (ص): قوموا فلاصل لكم، و الياقون بالغيب و كلهم سكن اللام الا الحسن فكسرها.

٦. قوله: و جاز في المجهول لتضرب انت، و الاصل فيه ليضربك زيد، فحذف زيد الفاعل و غير الفعل الى

لَتَضْرِبَ انت الخ لأن هذا الامر ليس للفاعل المخاطب؛ لان الفاعل محذوف فيه و كذا  
 لاَضْرِبَ اَنَا و لِنَضْرِبَ نَحْنُ و نحو ذلك؛ لان الامر<sup>١</sup> بالصيغة يختص بالمخاطب فلا بد  
 من استعمال اللام في هذه المواضع؛ لأنها غير المخاطب، فكان الواجب على المصنف  
 ان يقول: في أمر غير المخاطب، و يمثل بالمتكلم و المخاطب المجهول و في  
 الحديث<sup>٢</sup>: «قَوْمُوا فِلاَصِلَ مَعَكُمْ» و في التنزيل: (وَلَنَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ).

و اذا كان المأمور جماعة<sup>٣</sup> بعضهم حاضر و بعضهم غائب، فالقياس تغليب الحاضر  
 على الغائب نحو: اَفْعَلُوا و اَفْعَلُوا و يجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب  
 لتفيد التاء الخطاب، و اللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضراً و بعضهم  
 غائباً كقوله: صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ اتَّخَذُوا مَصَافِقَكُمْ<sup>٤</sup>  
 و قد<sup>٥</sup> جاء في الشذوذ حذفها و جزم الفعل كقوله:

- 
- صيغة المجهول و قام المفعول الذي هو كاف الخطاب مقامه و صار مرفوعاً و استكن في الفعل فحذف  
 الياء التي هي علامة الغيبة و اتى بيده التاء القائم مقام الفاعل المخاطب، فصار لتضرب انت توكيدا  
 للمستكن، و فس عليه لا ضرب انا و لتضرب نحن معلوما او مجهولاً. مدرس الفغاني
١. قوله: «لان الامر بالصيغة يختص بالمخاطب»، قال، في المصنف: و اذا كان مرفوع فعل الطلب مخاطباً  
 استغنى عن اللام بصيغة الفعل غالباً، نحو: قم واقعد و تجب اللام ان انتفت القاعدية، نحو: لتعن بحاجتي،  
 او الخطاب، نحو: ليقم زيد او كلاهما، نحو: ليمن زيد بحاجتي. و دخول اللام على الفعل المتكلم قليل  
 سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله: (ص): قَوْمُوا فِلاَصِلَ بِكُمْ ام معه غيره كقوله تعالى: و قال الذين كفروا  
 للذين امنوا اتبعوا سبيلنا و لنحمل خطاياكم» و اقل منه دخولها في فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة:  
 «فبذلك فلتفرحوا» و في الحديث: «لتاخذوا مصافقكم». مدرس الفغاني
٢. قدم الحديث على التنزيل لكونه دليلاً على دخول اللام في المتكلم وحده. س.
٣. جواب دخل مقدّر كأنه قيل أنت الغائب يؤمر باللام و المخاطب بصيغة مخصصة و إذا كان المأمور جماعة  
 بعضهم حاضر و بعضهم غائب فما تصنع فقال إذا كان ام. سعدالله.
٤. اي موافقكم في القتال، امر النبي صلى الله عليه و آله و سلم بذلك الحاضرين عنده و الغائبين عن مجلسه  
 جميعاً، فأتى بالتاء تنصيهاً على كون البعض حاضراً و باللام، لكون البعض غائباً. سعدالله.
- قوله: «لتاخذوا مصافقكم» المصافق يفتح الميم و تشديد الفاء: جمع المصاف و هو الموقف في الحرب.  
 سعدالله.
٥. قوله: «و قد جاء في الشذوذ حذفها و جزم الفعل»، قال في المصنف: و قد تحذف اللام في الشعر و يبقى

مُحَمَّدٌ تَفَدُّ نَفْسَكَ كُلَّ نَفْسٍ      إذا ما خِجْتُ مِنْ أَمْرٍ تَبَالاً<sup>١</sup>  
 أي لتفد نفسك. و اجاز<sup>٢</sup> الفراء حذفها في النثر كقولك: «أَقُلُّ لَهْ يَفْعَلُ» و في<sup>٣</sup>

→

عملها كقوله:

فلا تستطل سنى بقائى ومدتى      ولكن يكن للخير منك نصيب

و قوله:

محمد تفد لنفسك كل نفس      إذا خفت من شئى تبالا

أي ليكن و لتفد، و التبال: الوبال، أبدلت الواو المفتوحة تاء مثل: تقوى.

و الشاهد في البيت الأول: قوله: يكن، لأنه حذف منه اللام وبقى الجزم، و في البيت الثاني: قوله: تفد، لأنه حذف منه اللام وبقى الجزم فتدبر. مدرس أفغانى

١. محمد منادى مفرد معرفة مبنى على الضم حذف حرف النداء منه. و تفد امر للمفردة الموثقة الغائبة و كل نفس فاعله و نفسك مفعول به و اذا منصوب بتقدير الجملة في موضع الجزر بإضافة اذا اليه. و ما زايدة للتأكيد و من متعلقة بخفت اوصفة تبالاً قدم عليه فصار حالاً او متعلقة بما في تبالاً من بيان معنى الفعل، لكنه لما قدم اضمر عاملة، لأن معمول المصدر لا يتقدم عليه و يريدون بالفداء معنى الدعاء له. و تبالاً بفتح التاء: مفعول خفت، يقال: تباه الحب بالكسر أي اسقعه و افسده. يعنى: يا محمد كل النفوس فداء لنفسك وقت خوفك من امر مهلك. حلى.

قوله: «كقوله (ص) اءه أي لم يسم قائله. قوله: محمد منادى بحذف حرف النداء للضرورة: أي يا محمد: و تفد بفتح حرف المضارعة و سكون الفاء و كسر الذال المهمله اصله لتفد حذفت منه اللام للضرورة و هو مضارع فدبته أي صيرت فدائه، و نفسك مفعوله و كل نفس فاعله و كلمة ما بعد اذا زايدة. و خفت مخاطب من الخوف و هو التبال بالمشاة و الموحدة كسحاب الفساد: و قيل: هو بمعنى الحقد و العداوة و اصله و بال، أبدلت التاء بالواو كالثراث و كالتقوى. يعنى: أي محمد بايد فداى تو گردد نفس تو را هر نفس هر گاه بترسى از چیزی فساد و يا دشمنى را. شاهد: در حذف لام جازمه است از سر امر غائب كه تفد بوده باشديه جهت ضرورت، أي لتفد. جامع الشواهد.

٢. قوله: و اجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل، فحذف اللام وبقى عملها اعنى الجزم.

٣. قوله: و في التنزيل: «قل لعبادى الذين امنوا يقيموا الصلوة»، قال ابن هشام في بحث اللام العاملة: و منع المبرد حذف اللام و بقاء عملها حتى في الشعر، ثم قال: و هذا الذي منعه المبرد في الشعر اجزاء الكسائي في الكلام، لكن بشرط تقدم قل و جعل منه: قل لعبادى الذين امنوا يقيموا الصلوة أي ليقوموها و وافقه ابن مالك في شرح الكافية. ثم قال: ان جزم يقيموا بشرط مقدر بعد الطلب، انتهى ملخصا.

فاستشكل على كون الجزم بالشرط المقدر، بانه لو كان الجزم بالشرط المقدر يصير التقدير ان نقل لعبادى الذين امنوا اقيموا الصلوة يقيموا الصلوة، فحيث ان لا يتخلف احد من المقول له ذلك عن الامثال ولكن التخلف واقع، اذ من المعلوم ان كثيرا من المسلمين لا يصلون، فاجاب التفتازانى

←

التنزيل: «قل لعبادي الذين آمنوا يقيموا الصوة». والحق أنه جواب الامر والشرط<sup>١</sup> لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء، وإنما اختص هذا الامر باللام والمخاطب<sup>٢</sup> بغيرها، لأن امر المخاطب اكثر استعمالاً فكان بالتخفيف أولى. وأمثله **لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا** الخ او **قَسَ عَلَىٰ هَٰذَا لِيَضْرِبَ وَيَتَلَمَّ وَيُدْخِرْ وَغَيْرَهَا** من نحو: **لِيُكْرِمَ وَيُقَاتِلَ وَيَتَكَسَّرَ وَيَتَبَاعَدُ وَيَنْقَطِعَ وَيَجْتَمِعَ وَيُفْرَخَ** الى آخر الامثلة على<sup>٣</sup> قياس المجزوم.

او منها أي من الجوازم (الا التاهية) وهي التي يطلب بها ترك الفعل؛ واسناد<sup>٥</sup> النهي اليها مجاز؛ لأن التاهي هو المتكلم بواسطتها، وإنما عملت الجزم لكونها نظيرة لام

→

بقوله: والحق انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة للجزاء.

وإدق من الكل وأوضح اشكالا وجوابا، ما نقله ابن هشام عن ابن مالك وابنه وهذا نصه: وبطل ابن مالك بالاية ان يكون الجزم في جواب شرط محذوف مقدر، لأن تقديره يستلزم ان لا يتخلف احد من المقول له ذلك عن الامتثال ولكن التخلف واقع واجاب ابنه بان الحكم مسند اليهم على سبيل الاجمال لا الى كل فرد و يانه يحتمل ان الاصل: يتم اكثرهم، ثم حذف المضاف و انيب عنه المضاف اليه، فارتفع واتصل بالفعل. و باحتمال انه ليس المراد بالعباد المرصوفين بالايحان مطلقا بل المخلصين منهم و كل مؤمن مخلص قال له الرسول (ص): اقم الصلوة اقامها.

١. اي المضارع المجزوم في المثال المذكور و في الاية جواب الامر، اي هو المجزوم باضمار ان الشرطية بعد اللامر. و المعنى قل له يفعل، فانك ان تقل له افعل يفعل، و قل لعبادي الذين يقيمون الصلوة، فانك ان تقل لهم اقيموا الصلوة يقيموا. سعدالله.

كأنه قيل: اذا كان هو جواب الامر مجزوماً بان الشرطية يلزم ان لا يتخلف الجزء من الشرط، لكون الشرط علة له والامر هنا ليس كذلك، لجواز ان يقع الامر و لا يقع الامتثال، فيوجد الشرط بدون المشروط، فيلزم الكذب في خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال. فاجاب بقوله: هو الشرط لانه محضله: ان الشرط علة ناقصة للجزاء يحتاج الى انضمام امر اخر، والمعنى ان تقل له افعل وانضم الامر الاخر اليه يفعل و امتناع التخلف و لزوم الكذب في خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال، أما ثبت اذا كان الشرط علة تامة للجزاء و ليس كذلك. سعدالله.

٢. قوله: «و انما اختص هذا الامر باللام»، اي انما اختص الامر الغائب باللام الجازمة. مدرس افغانى

٣. قوله: «و المخاطب بغيرها»، اي اختص امر المخاطب بغير اللام اي بالصيغة. مدرس افغانى

٤. قوله: «على قياس المجزوم»، اي في حذف الحركة والنونات و حذف حرف العلة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و اسناد النهي اليها»، اي جعل لانهاية مجاز. مدرس افغانى

الامر من جهة أنهما للطلب أو نقيضها من جهة أن لام الامر لطلب الفعل و هي لطلب تركه؛ بخلاف لا النافية؛ اذ لا طلب فيها اصلاً فتقول في نهى الغائب: لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرَا لا يَنْصُرُوا الخ، و في نهى الحاضر: لا تَنْصُرُ لا تَنْصُرَا لا تَنْصُرُوا الخ و هكذا قياس سائر الامثلة من نحو: لا يَضْرِبُ و لا يَغْلَمُ و لا يُدْخِرُ الخ الى غير ذلك كما مر في المجزوم، و قد جاء في المتكلم قليلاً كلام الأمر.

و أما الأمر بالصيغة يسمى بذلك لأن حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام و هو امر الحاضر أي المخاطب فهو جارٍ على لفظ المضارع المجزوم في حذف الحركات و الثنونات التي تحذف في المضارع المجزوم، و كون حركاته و سكناته مثل حركات المضارع و سكناته أي لا تخالف صيغة الأمر صيغة المضارع إلا بان تحذف حرف المضارعة منه و تُعْطَى آخره حكم المجزوم و إنما قال: «جار على لفظ المضارع المجزوم» لئلا يتوهم أنه ايضاً مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيين؛

١. قوله: «من جهة أنهما للطلب»، أي لام الامر ولاء النافية، كل واحد منهما للطلب مع قطع النظر عن خصوصية الطلب، مدرس الفغانى

٢. قوله: «أو نقيضها»، أي أو من جهة كون لام الامر نقيض لاء النافية. فالمقام نظير ما قاله ميرزا ابوطالب في بحث لا التي لنفى الجنس على قول السيوطي: «حملها عليها لانيها لتوكيد النفي» و تلك لتوكيد الاثبات، فان المقام يحتمل ان يكون من باب حمل النظر على النظر و ذلك اذا كان من جهة كون لاء النافية مثل لام الامر للطلب، و يحتمل ان يكون من باب حمل النقيض على النقيض و ذلك اذا كان من جهة ما صرح به من ان لام الامر لطلب الفعل و هي لطلب تركه، فتدبر جيداً، مدرس الفغانى

٣. قوله: «و قد جاء في المتكلم قليلاً كلام الامر»، قال ابن هشام: الثاني من اوجه لا ان تكون موضوعة لطلب الترك، و تختص بالدخول على المضارع و تقتضى جزمه و استقباله سواء كان المطلوب منه مخاطباً، نحو: لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء) او غائباً، نحو: (لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء) او متكلماً، نحو: لا اربنك ههنا و قوله: لا اعرفن حورا مدامعها و هذا النوع مما اقيم فيه المسبب مقام السبب و الاصل: لا تكن ههنا فاراك و مثله في الامر (وليجدوا فيكم غلظة) اي واغلظوا عليهم.

و اما مجيء لام الامر في المتكلم، فقد تقدم آنفاً في الحديث: قوموا فلاصل معكم و في التنزيل: «و لتحمل خطاياكم»، مدرس الفغانى

٤. قوله: «كما هو مذهب الكوفيين»، قد اوضحنا ذلك في الجزء الاول من المكررات في شرح باب الكلام في شرح كلام الناظم:

و فعل امر و مضى بنيا و امرىوا مضارعاً ان عربياً

فإنه ليس<sup>١</sup> بمجزوم بل هو مبنى أُجْرِي مُجْرَى المضارع المجزوم.<sup>٢</sup>  
 أما البناء<sup>٣</sup> فلأنه الأصل في الفعل، وإنما اعرب<sup>٤</sup> منه فلمشابهة<sup>٥</sup> الاسم، وهذا لم  
 يشبه<sup>٦</sup> الاسم فلم يعرب. وأما الكوفيون<sup>٨</sup> فعلى أنه مجزوم وأصل<sup>٩</sup> إِفْعَل لِتَفْعَل،

١. قوله: «فإنه ليس بمجزوم»، أي فإن فعل الأمر ليس بمجزوم، حتى يكون معرباً.
٢. أي في حذف الحركات و التّونّات، ليكون ذلك الحذف علامة الأمر و إنما لأنّ الأمر مبنى و الحركة و التّونّ علامة الأعراب، فلم تجتمع مع البناء. و أما تونّ جماعة النّساء فأنّه ضمير لا محالة فلا تحذف. سعدالله.
٣. قوله: «و أما البناء فلأنه الأصل في الفعل»، قد نقلنا عنهم في المكررات في الموضوع المذكور أنّما ان الأصل في الأسماء البناء و الأصل في الأفعال الأعراب. و قيل: الأصل في كليهما الأعراب و الحق عكس الأول، كما عليه المشهور. مدرس افغانى
٤. قوله: «و ما اعرب منه»، أي الذي اعرب من الفعل يعنى المضارع. مدرس افغانى
٥. قوله: «فلمشابهته الاسم»، قد ذكرنا في المكررات في أوّل الجزء الرابع ما يفيدك هنا، فراجع ان شئت مدرس افغانى
٦. قوله: «و هذا لم يشبه الاسم فلم يعرب»، يعنى الأمر بالصيغة لم يشبه الاسم، فلم يعرب و بقى على أصله الذي هو البناء. مدرس افغانى
٧. أي امر المخاطب، كأنه قيل: فلم اعرب المضارع و الأمر مبنى؟ فقال: و هذا لم يشبهه. و محصل الجواب أنّ المضارع اعرب بسبب المشابهة بينه و بين الاسم و هذا أي امر المخاطب لم يشبه الاسم فلم يعرب. سعدالله.
٨. قوله: «و أما الكوفيون فعلى أنه مجزوم»، أي معرب. مدرس افغانى
٩. قوله: «و أصل الفعل لتفعل»، قال ابن هشام في لواخر بحث اللام العاملة للمجزم: و زعم الكوفيون و أبو الحسن ان لام الطلب حذفت حذفاً مستمراً في نحو: قم واقعد و ان الأصل لتقم و لتقعد، فحذفت اللام للتخفيف و تبعها حرف المضارعة و بقولهم أقول، لأن الأمر معنى فحقه ان يودى بالحرف و لأنه اخوانه و لم يدل عليه إلا بالحرف و لأن الفعل إنما وضع لتقييد الحدث بالزمان المحض و كونه امر أو خبراً خارج عن مقصوده و لأنهم قد نطقوا بذلك الأصل كقوله:  
 لتقم أنت يا بن خير فريش  
 كي لتقضى حوائج المسلمين  
 و كقراءة جماعة. (فيذلك فلتفرحوا) و في الحديث، لناخذوا مصافكم و لا تك تقول: اغز و اخش و ارم و اضربا و اضربوا و اضربي كما تقول في الجزم و لان البناء لم يعهد كونه بالحذف و لان المحققين على ان الأفعال الإنشاء مجردة عن الزمان كبعت و اقسمت و قبلت. و اجابوا عن كونها مع ذلك ايضاً افعالاً بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر و لا يمكنهم ادعاء ذلك في نحو: قم، لأنه ليس له حالة غير هذه و حيثئذ فيشكل فعليته، فاذا ادعى ان أصله لتقم، كان الدال على الإنشاء اللام لا الفعل انتهى. و إنما نقلنا كلامه بطوله، لكونه موضعاً لكثير من المباحث المذكورة في المقام. مدرس افغانى

فحذفت اللام لكثرة الاستعمال، ثم<sup>١</sup> حذف حرف المضارعة خوف<sup>٢</sup> الالتباس بالمضارعة ليس بالوجه؛<sup>٣</sup> لأن<sup>٤</sup> اضممار<sup>٥</sup> الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكروه<sup>٥</sup> خلاف الاصل فلا يرتكب عليه.

واما الإجزاء<sup>٦</sup> مُجَزَى المجزوم فلأن الحركات و التونات علامة الاعراب، فينافي<sup>٧</sup> البناء فلهذا<sup>٨</sup> لم يحذف نون جماعة المؤنث و اذا أُجْرِي على المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركاً كَنَدَّ خَرَجُ

تسقط انت منه أي من المضارع احرف المضارعة ليفرق من المضارع او تأتي انت بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوماً.

١. قوله: ثم حذف حرف المضارعة، اي التاء التي هي من حروف اتين. مدرس افغانى
٢. قوله: «خوف الالتباس بالمضارع»، اي خوف الالتباس الامر بالصيغة، ان لم تحذف حرف المضارعة بفعل المضارع عند الوقف. مدرس افغانى
٣. قوله: «ليس بالوجه هذا خير لمبتدئ محذوف»، اي قول الكوفيين ليس بالوجه المقبول عنده و قد نقلنا آنفا انه وجه مقبول عند ابن هشام. مدرس افغانى
٤. قوله: «لان اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجار»، اما ضعف اضممار الجازم، فانما هو في غير ما اشار اليه الناظم في بحث اعراب الفعل بقوله:  
وبعد غير النفي جزما اعتمد  
ان تسقط الفاء والجزء قد قصد  
واما ضعف اضممار الجار، فانما هو في غير ما اشار اليه الناظم في بحث الفعل ولزومه بقوله:  
تسقلوا في ان وان يسطرد  
مع امن ليس كعجبت ان بدوا  
مدرس افغانى
٥. قوله: «و ما ذكروه»، اي الكوفيون من حذف الجازم. قوله: خلاف الاصل، لان الاصل في كل لفظ عدم الحذف، بناء على ما بين في علم المعاني مكررا.
٦. قوله: «واما الاجزاء مجرى المجزوم عطف على قوله اما البناء»، اي اجراء الامر بالصيغة مجرى المضارع المجزوم يحذف الحركات و التونات. مدرس افغانى
٧. قوله: «فينافي البناء»، اي ينافي بقاء الحركات و التونات التي هي علامة الاعراب البناء الذي هو في الامر بالصيغة، فلا يجتمعان. مدرس افغانى
٨. قوله: «فلهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث»، اي ولكون حذف الحركة و التون انما هو لمنافاة البناء لم يحذف نون جماعة المؤنث، لعدم منافاتها البناء، لان هذه التون ليست علامة للاعراب. مدرس افغانى

وفي هذا اللفظ<sup>١</sup> حزازة<sup>٢</sup> لأن صورت<sup>٣</sup> الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم.  
فالتوجيه<sup>٤</sup> أن يقال:

حذف المضاف و هو اداة التشبيه تنبيهاً<sup>٥</sup> على المبالغة و الاصل<sup>٦</sup> مثل المجزوم، و  
مثل<sup>٧</sup> هذا كثير في الكلام أو يقال:<sup>٨</sup> المجزوم بمعنى المعامل<sup>٩</sup> معاملة المجزوم مجازاً،<sup>١٠</sup>

١. قوله: «هو في هذا اللفظ»، اي في قول الزنجاني: وتأتي بصورة الباقي مجزوماً. مدرس افغانى

٢. قوله: «حزازة»، اي ركافة. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن صورة الباقي ليست بمجزومة»، اي ليست بمعربة، لأن صورة الباقي بعد حذف الحركة او التونات مبنية. مدرس افغانى

٤. قوله: «فالتوجيه»، اي التوجيه الذي يرفع به تلك الحزازة. مدرس افغانى

٥. قوله: «تنبيهاً على المبالغة»، قال في المطول قبيل الخاتمة للتشبيه: ولما فرغ عن تقسيم التشبيه باعتبار الطرفين والوجه اشار الى تقسيمه باعتبار الاداة بقوله: «هو باعتبار اي التشبيه باعتبار ادائه، اما مؤكداً و هو ما حذف ادائه مثل قوله تعالى: «هو هي تمزمز السحاب» اي مثل مز السحاب.

و قال في الخاتمة، و اعلى مراتب التشبيه في قوة المبالغة حذف وجهه وادائه فقط، نحو: زيد اسد. مدرس افغانى

٦. قوله: «والاصل مثل المجزوم»، يعنى اصل كلام الزنجاني في المقام و تاتي بصورة الباقي مثل المجزوم، فحذف لفظ المثل الذي هو اداة التشبيه و اقيم المضاف اليه اعني لفظ المجزوم مقام المضاف اعني لفظ المثل. مدرس افغانى

٧. قوله: «هو مثل هذا كثير في الكلام»، اي حذف المضاف و اقامة المضاف اليه مقامه كثير في الكلام، كما صرح بذلك الناظم في باب الاضافة بقوله:

وما يلي المضاف ياتي خلفاً  
عنه في الاعراب اذا ما حذف

فراجع هناك فيديك كثيراً. مدرس افغانى

٨. قوله: «او يقال المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازاً»، و حاصل هذا التوجيه ان يقال، ان لفظ المجزوم معناه ما عومل معه معاملة لفظ المجزوم، بان حذف من الامر بالصيغة الحركات و التونات، كما يحذف ذلك من المجزوم الذي هو معرب ولكن الامر بالصيغة مع ذلك ليس معرباً بل مبنى. و المقام نظير زيد عدل من حيث المجاز في الكلمة، اذ ليس المراد من المجزوم معناه الحقيقي الاصطلاحى يعنى المعرب بالجزم، بل المراد منه ما كان بصورة الجزم ولو كان في الحقيقة مبنياً اصطلاحياً، فيصير المقام باب تسمية الشئى باسم مشاكله، كما يقال لصورة الفرس المنقوش على الجدار: انه فرس، لشبهه صورة بالحيوان المعروف، و انما سمي لفظ مجزوماً مجازاً، لانه جاز مكانه الاصلى اعني المعنى الاصطلاحى الحقيقي الى غيره، حسيماً اشرفنا. مدرس افغانى

٩. اي و لفظ المعامل يستعمل فيها حقيقة بخلاف المجزوم فإنه لا يستعمل إلا المضارع حقيقة.

١٠. اي مجازاً لغوياً بخلاف المضاف و اقامة المضاف اليه مقامه فإنه مجاز في الاعراب. س.



و يجعل <sup>١</sup> مجزوماً مفعول تآني و الباء <sup>٢</sup> لغير التعدية أي تأتي مجزوماً يكون بصورة الباقي، فيكون <sup>٣</sup> من باب القلب، و المعنى تأتي الباقي بصورة المجزوم.

ولم يقل: «مجزومة»؛ <sup>٤</sup> لانه حال من الباقي او لانه <sup>٥</sup> وصف الفعل مقدراً أي حال كونها فعلاً مجزوماً <sup>٦</sup> على احد <sup>٧</sup> التأويلين، فاذا حذفت حرف المضارعة و عاملت <sup>٨</sup> آخره معاملة المجزوم افتقول <sup>٩</sup> في الامر الحاضر *من تَدْخِرُجُ: دَخِرَج دَخِرَجَا دَخِرَجُوا* دَخِرَجِي دَخِرَجَا دَخِرَجْنَ ا و قد يستعمل لفظ الجمع للواحد في موضع <sup>١٠</sup> التعظيم و التفضيم كقول الشاعر:

الْفَارِحَمُونِي يَا إِلَهَ مُحَمَّدٍ      فَإِنْ لَمْ أَكُنْ أَهْلًا فَأَنْتَ لَهُ أَهْلٌ <sup>١١</sup>

١. قوله: «و يجعل مجزوماً مفعول تآني» أي يجعل لفظ مجزوماً في كلام الزنجاني، مفعول تأتي في كلامه. مدرس افغانى

٢. قوله: «والباء لغير التعدية» أي يجعل الباء الداخلة في صورة الباقي لغير التعدية بان يجعل للملابسة، من قبيل دخلت عليه بثياب السفر. مدرس افغانى

٣. قوله: «فيكون من باب القلب» لان اصل الكلام حيث تأتي الباقي بصورة المجزوم، فكان الباء داخلة على صورة المجزوم، فنقل من مكانها و دخلت على صورة الباقي.

٤. قوله: «ولم يقل مجزومة» أي لم يقل الزنجاني، لفظ مجزوماً مع تاء التانيث، لانه حال من الباقي لامن لفظ الصورة. مدرس افغانى

٥. قوله: «اولانه وصف للفعل مقدراً» أي لم يقل: مجزومة بتاء التانيث، لانه أي مجزوماً وصف للفظ الفعل المقدر. مدرس افغانى

٦. يعني أنه وان كان حالاً من الصورة بحسب اللفظ ومن حيث الظاهر، لكنه في المعنى والحقيقة صفة للموصوف المقدر و هو أي الموصوف المقدر حال في الحقيقة، سعدالله.

٧. قوله: «على احد التأويلين» أولهما: قول التفتازاني، ان يقال: حذف المضاف الى قوله: والاصل مثل المجزوم و ثانيهما: قوله: او يقال، المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازاً. مدرس افغانى

٨. قوله: «و عاملت آخره معاملة المجزوم» أي طبقاً للتأويل الثاني. مدرس افغانى

٩. قوله: «فتقول في الامر الحاضر» أي الذي ما بعد حرف المضارعة فيه متحركاً. مدرس افغانى

١٠. قوله: «في موضع التعظيم والتفضيم» قيل: يمكن ان يراد في البيت من قوله، ارحموني، تكرير الفعل، كانه قال: ارحم في ثلاث مرات و قيل من هذا القبيل، قوله تعالى، «قال رب ارجعوني» و كذلك قوله تعالى: «القيافي جهنم كل كفار عنيد». مدرس افغانى

١١. عدل القائل عن الاصل و هو «فارحمني» بلفظ المفرد، بقريته قوله: يا إله محمد (ص) الي خلاف الاصل و هو «فارحمني» بلفظ الجمع للتعظيم، ينزّل الواحد منزلة الجمع و يقصد تكرير الفعل، كأنه قال:

او هكذا| تقول في كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحرراً كـ| نحو: فأنبل و فرح و  
تكسر و تباعد و تخرج.

و انما اشتق من المضارع لأن الماضي لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما.

او إن كان ما بعد حرف المضارعة ساكناً كما في تنصّر فتحذف منه حرف المضارعة  
و تأتي بصورة الباقي مجزوماً حال كون هذا الباقي مزيداً في أوله همزة وصل مكسورة؛  
أما زيادتها فللدفع الابتداء بالسكن، و أما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف  
فلأنها أقوى الحروف، و الابتداء بالأقوى أولى، و أما كسرها فلأنها زيدت ساكنة عند  
الجمهور لما فيها من تقليل الزيادة ثم لما احتيج إلى تحريكها حركت بالكسرة كما<sup>٤</sup>

→

ارحمنى ارحمنى يا اله محمد. سعد الله.

قوله: «كقول الشاعر الافارحمونى يا اله محمد»، اه لم يسم قائله. قوله: ارحمونى: امر من الرحم وانيته  
بصيغة الجمع للتعظيم. قوله: «لم اكن اهلاً» اي للرحم. والضمير في «له» يرجع اليه. يعنى: دعاهمى كنم  
بس رحم كن مراى خدای محمد (ص) بس اگر نمى باشم اهل از براى رحم كردن تو، بس تو از براى آن  
رحم كردن اهل هستى. شاهد، در آوردن لفظ جمع است به جای مفرد به جهت تعظيم، اى: فارحمنى يا  
اله محمد صلى الله عليه و آله. جامع الشواهد.

١. قوله: «وانما اشتق من المضارع»، قال في حاشية المراح ما حاصله: ان الامر مشتق من المضارع، لان بينهما  
مناسبة من حيث انهما يفيدان الاستقبال، اما المضارع فظاهر و اما الامر، فلان الانسان انما يؤمر بما لم  
يفعله ليفعله، و تقول: ان الامر لا يجوز ان يؤخذ من الماضي، لانه يؤدى الى تحصيل الحاصل و الى  
تكليف ما لا يطاق، لان ايجاد الموجود محال. مدرس افغانى

٢. قوله: «دون غيرها من الحروف»، اى من حروف سلتنمونيتها. مدرس افغانى

٣. قوله: «فلانها اقوى الحروف»، قيل في وجه الاقوائية: لانها من اقصى الحلق. مدرس افغانى

٤. قوله: «لما فيها من تقليل الزيادة»، بخلاف زيادتها متحركة، فانها تستلزم زيادة شيتين همزة والحركة.

مدرس افغانى

٥. قوله: «كما هو الاصل»، اى كما ان الكسر اصل في همزات الوصل. قال في حاشية المراح: لان الكسر ابعد  
حركات الاعراب عن الاعراب، لامتناع دخوله في قبيلتين من المعربات و هما المضارع و ما لا يتصرف  
و دخول اخويه كلها في المعربات كلها، فلما احتيج الى التحريك حرك بما هو اقل وجوداً في الاعراب و  
اكثر تشبيهاً بالسكون الذى وجد في بعض من المعربات دون بعض، ولان السكون و الجزم عوض فى  
الفعل من الكسرة فى الاسم، فعوض الكسرة من السكون ايضا ولان وقوع اجتماع الساكنين كثير فى  
الكلام بشهادة الاستقراء وللأفعال منه القدر المعلى وناهيك نوعاً الاوامر من الأفعال المشددة الاواخر.

هو الاصل، و ظاهر مذهب سيويه أنها زيدت متحركة بالكسرة<sup>١</sup> التي هي أغدَل الحركات، لأننا نحتاج الى متحرك لسكون أول الكلمة فزيادتها<sup>٢</sup> ساكنة ليست بوجه.<sup>٣</sup> و إنما سميت همزة وصل، لأنها للتوصل بها الى النطق بالسّاكن، و يسميها<sup>٤</sup> الخليل سلّم اللسان لذلك اي لدفع الابتداء بالسّاكن؛ فتكون مكسورة في جميع الاحوال (الأ في حال) ان يكون عين المضارع منه أي من الباقي أو من المضارع مضموماً فتضمها اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين؛ لأنها<sup>٥</sup> لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم، و لو فتحت<sup>٦</sup> لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم فتقول: أَنْصُرْ أَنْصُرَا أَنْصُرُوا الخ و كذا أَهْلَمْ و أَضْرِبْ و انْقَطِعْ و اجْتَمِعْ و اسْتَخْرِجْ.

ثم استشعر اعتراضاً بأنْ أَكْرِمُ بفتح الهمزة امر من تَكْرِمُ و ما بعد حرف المضارعة ساكن و عينه مكسور فلم تزد في أوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: او فتحوا همزة أَكْرِمُ بناء على الاصل العرفوض اي الاصل المتروك (فإنَّ اصل تَكْرِمُ تَأْكْرِمُ) لأنَّ حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة، فحذفوا الهمزة

١. قوله: «بالكسرة التي هي اعدل الحركات»، وجه الاعتدالية ان الكسرة معتدلة بين الضمة التي هي اثقل الحركات و الفتحة التي هي اخفها. مدرس افغانى

٢. قوله: «فزيادتها ساكنة ليست بوجه»، وذلك لعدم دفع مازدناها بسببه من دفع الابتداء بالسّاكن الأبتحريكها. مدرس افغانى

٣. اي في مرتبة المتوسط بين الثقل والخفة، فإنَّ الضمة اقل الحركات و الفتحة اخفها و الكسرة بين بين وهم يجعلون الاعتدال مرجحاً في المواضع الكثيرة. سعدالله.

اذا لا يقتضى الحاجة مع ذلك يستلزم تكرار العمل و يؤذى القول الآخر الى زيادة شيئين الحرف والحركة. سعدالله.

٤. قوله: «وسماها الخليل سلّم اللسان لذلك»، اي للتوصل المذكور، كما يتوصل بالسلّم الى الصعود على السطح مثلاً والانحدار منه. مدرس افغانى

٥. قوله: «لأنها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم»، فيلزم وزن حبك و ذلك ثقيل، كما بين ذلك في اوزان الاسم الثلاثى المجرد.

قال في مراح الارواح: ولم تكسر الهمزة في مثل اكتب، لان بتقدير الكسرة يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة ولا اعتبار للكاف الساكن، لان الحرف الساكن لا يكون حاجزاً حصيناً عندهم. مدرس افغانى

٦. قوله: «ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم»، و ذلك في نحو: انصر و اخرج و شبههما، لكن عند الوقف او عند خفلة السامع عن حركة لام الفعل، فتأمل جيداً. مدرس افغانى

لاجتماع الهمزتين في نحو **أَكْرَمٌ ثُمَّ حَمَلُوا يَا أَكْرَمٌ** و **تَأْكُرِمٌ** و **تَأْكُرِمٌ** عليه و قد استعمل الاصل المرفوض من قال شعراً:

شَيْخاً عَلَى كُرْسِيِّ مَعْنَا<sup>١</sup> فَإِنَّ أَفْلَ لَانَ يَا كُرْمَا<sup>٢</sup>

فَلَمَّا<sup>٣</sup> رَأَوْا أَنَّهُ تَزُولُ عِلَّةُ الْحَذْفِ عِنْدَ اسْتِثْقَاءِ الْأَمْرِ بِحَذْفِ<sup>٤</sup> حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ رَدُّوهُا؛<sup>٥</sup> لِأَنَّ هَمْزَهُ<sup>٦</sup> الْوَصْلِ أَيْ هِيَ عِنْدَ الْأَضْطْرَارِ؛ فَقَالُوا مِنْ تَأْكُرِمٌ: أَكْرَمٌ كَمَا قَالُوا مِنْ تَدْخِرِجٌ: دَخِرِجٌ، فَلَا يَكُونُ<sup>٧</sup> مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي بَلْ مِنَ الْقِسْمِ الْأَوَّلِ.

وقوله:<sup>٨</sup> بناء نصب على المصدرية لفعل محذوف او في موضع الحال او على

١. البيت كذا، يَحْتَبِيَةُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَغْلَمَا - شيخا على كُرْسِيَةٍ مَعْنَمَا. قوله: يُحْسِبُهُ بِمَعْنَى يَظُنُّهُ وَالضَّمِيرُ فِيهِ لِلْجَلِيلِ وَالْجَاهِلِ: خِلَافَ الْعَالِمِ. وَ مَا مُصَدَّرَةٌ ظَرْفِيَّةٌ وَيَعْلَمَا، أَصْلُهُ: يَعْلَمُنْ بِمَعْنَى يَعْرِفُنْ وَ شَيْخاً مَفْعُولٌ ثَانٍ لِيَحْسِبُهُ، وَ عَلَى كُرْسِيَةٍ صِفَةٌ لَهُ وَ هُوَ مُتَعَلِّقٌ بِمَحْذُوفٍ أَيْ اسْتَقْرَ وَ مَعْنَمَا صِفَةٌ بَعْدَ صِفَةٍ لَهُ، وَ قِيلَ: حَالٌ عَنْهُ بِصِيغَةِ اسْمِ الْمَفْعُولِ مِنْ كَانَ فِي رَأْسِهِ عِمَامَةٌ، بِمَعْنَى: كَمَا أَنَّ مِي كُنَيْدٌ أَنَّ كَوَهُ رَا مَرْدٌ نَادَانُ مَا دَامَ كَمَا نَشَأُ أَنْ رَا مَرْدٌ بَزْرُكِي، كَمَا أَنَّ صِفَةً دَاشْتَهُ بَاشَدُ كَمَا فَرَارُ كُرْسِيَّ بَاشَدُ بَرُ كُرْسِيَّ خُودُ وَ أَيْنُ صِفَةً دَاشْتَهُ بَاشَدُ كَمَا بَرُ سَرُ أَوْ عِمَامَةٌ بَاشَدُ، شَاهِدٌ: دَرُ مُؤَكَّدٌ شَدْنُ فَعْلٍ مُضَارِعٌ اسْتَبَ نُونٌ خَفِيفَةٌ بَعْدَ الزَّوْلِ جَائِزَةٌ كَمَا يَغْلَمَا بُوْدَهُ بَاشَدُ، چُونِ دَرُ أَصْلٌ يَعْلَمُنْ بُوْدَهُ اسْتَبَ بِأَقْلَبِ شَدْنُ نُونٌ أَوْ بِهَ الْفَاءِ بِهَ جِهَتِ ضَرُورَتِهِ. جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

٢. قول الشاعر: «لَانَ يَا كُرْمَا»، قال في لسان العرب: «أكرمته أصله أكرمته مثل ادخرجه، فاستثقلوا اجتماع الهمزتين، فحذفوا الثانية ثم اتبعوا باقي حروف المضارعة الهمزة و كذلك يفعلون الا تراهم حذفوا الواو من بعد استثقالاً، لوقوعها بين ياء وكسرة، ثم اسقطوا مع الالف والتاء والنون، فان اضطر الشاعر جازله أن يردده الى اصله، كما قال: (فانه اهل لان يؤكرما)، فاخرجه على الاصل. مدرس افغانى

٣. قوله: «فلما راوا انه تزول علة الحذف» المراد من علة الحذف النقل اللازم من اجتماع الهمزتين في المتكلم وحده، فيحذف بسبب ذلك الثقل احدى الهمزتين. مدرس افغانى

٤. قوله: «يحذف حرف المضارعة»، اي تزول علة الحذف بسبب حذف حرف المضارعة عند اشتقاق الامر. مدرس افغانى

٥. قوله: «ردوها»، اي ردوا همزة اكرم المحذوفة فكذلك ردوا همزة يكرم و تكرم و نكرم، سواء كان معلوماً او مجهولاً، كما في البيت. مدرس افغانى

٦. قوله: «لان همزة الوصل انما هي عند الاضطرار»، اي لان همزة الوصل انما يتولى بها لضرورة الابتداء بالساكن ولا ابتداء بالساكن عند ردة همزة الباب. مدرس افغانى

٧. قوله: «فلا يكون من القسم الثاني»، اي فلا يكون الامر من باب الافعال من القسم الذي يكون ما بعد حرف المضارعة ساكناً، حتى يقتضى زيادة همزة الوصل، فان همزة هذا الباب قطع متحرك لا واصل. مدرس افغانى

٨. قوله: «وقوله بناء»، اي قول الزنجاني بناء نصب على المصدرية لفعل محذوف، تقديره: يبنى بناء فبناء

المفعول له وهذا أولى.

او اعلم انه الضمير للشأن اذا اجتمع<sup>١</sup> تاء ان في اول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل<sup>١</sup> وذلك حال كونه<sup>٢</sup> فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقا أو الغائبة<sup>٣</sup> المفردة او المثناة إحداهما<sup>٤</sup> حرف المضارعة و الثانية التاء التي كانت في اول الماضي فيجوز اثباتهما اي اثبات التائين لأن الاثبات هو الاصل نحو تَحَبَّبُ و تَدَخَّرُجُ و تَقَاتِلُ و يجوز حذف إحداهما اي احدي<sup>٥</sup> التائين تخفيفاً؛<sup>٦</sup> لأنه لما اجتمع مثلاًن و لم يمكن الادغام - لرفضهم<sup>٧</sup> الابتداء بالساكن - حذفوا احدي التائين ليحصل التخفيف، كما تقول:<sup>٨</sup> انت تَحَبَّبُ و تَقَاتِلُ و تَدَخَّرُجُ كما ورد او في التنزيل: (فانت له تصدّي) او الاصل تصدّي اي تتمرّض، و لو كان ماضياً لوجب ان يقال: تصدّيت لأنه خطاب او «ناراً تَلْقَى» اي

→

- على هذا التقدير مفعول مطلق لوفى موضع الحال، يعني بناء حال عن فاعل فتحوا او يكون بناء منصوب على المفعول له لقوله: فتحوا و هذا الاخير اولي، لافادته التعليل صريحا. واما على الوجه الاول، فيلزم ان يكون الفعل العامل في بناء محذوفا والاصل عدم الحذف، واما الوجه الثاني اعني كون بناء حالا، فيلزم منه وقوع المصدر حالا و ذلك لا يجوز الاعلى تاويله باسم الفاعل والاصل عدم التاويل. مدرس افغانى
١. قوله: «اذا اجتمع تاء ان في اول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل»، اي مضارع باب التفعّل و التفاعل و التفاعل
  ٢. قوله: «حال كونه فعل المخاطب او المخاطبة مطلقا»، اي مفردا كان او غيره. مدرس افغانى
  ٣. قوله: «او الغائبة او المثناة»، بخلاف المجموعة، فانها مبدوءة بالياء. مدرس افغانى
  ٤. قوله: «احديهما حرف المضارعة» أي احدي التائين حرف المضارعة اي من حروف اتين، و من ذلك يعلم ان حرف المضارعة هي التاء الاولى، لان حروف اتين لا تزداد الا في الاول. مدرس افغانى
  ٥. قوله: «احدي التائين»، اما الاولى او الثانية، على اختلاف باتى بعيد هذا. مدرس افغانى
  ٦. قوله: «تخفيفا»، اي للفظ. مدرس افغانى
  ٧. قوله: «لرفضهم الابتداء بالساكن»، قال في حاشية عزى: اذلو ادغم لابد من اسكان الاولى واجتلاب همزة الاصل، ليتمكن النطق بالساكن و هي لا تدخل، لانه بمعنى في معنى اسم الفاعل، فكما لا يدخله ايضا واذا لم يمكن ذلك واستقلوا اجتماع التائين في اول الكلمة و هما متفتتا الحركة، تعين حذف احديهما.
  ٨. و قال في تدرّج الاداني: لا يمكن الاتيان بهمزة الوصل، لانها لا تكون في المضارع، قال ابن هشام: لم يخلق الله همزة وصل في اول المضارع. مدرس افغانى
- A «انت تحبب»، قدم انت على تحبب، ليصح حذف التاء و ينقطع احتمال الغير من الماضي. سعدالله.

تَثَلَّهَبٌ<sup>١</sup> و الاصل تَتَلَطَّنُ، و لو كان فعل الماضي<sup>٢</sup> لوجب<sup>٣</sup> ان يقال: تَلَطَّت؛ لانه<sup>٤</sup> مؤنث<sup>٥</sup> او (تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ) و الاصل تنزَّل. و اختلف في المحذوف؛ فذهب البصريون الى انه<sup>٦</sup> هو الثانية لان<sup>٧</sup> الاولى حرف المضارعة و حذفها<sup>٨</sup> مخَل، و قيل:<sup>٩</sup> الاولى لان<sup>١٠</sup> الثانية للمطاوعة و حذفها<sup>١١</sup> مخَل، و الوجه<sup>١٢</sup> هو الاول؛ لان<sup>١٣</sup> رعاية كونه مضارعاً اولي،<sup>١٤</sup> و لان<sup>١٥</sup> الثقل انما يحصل عند الثانية.

وانما قال: مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل بلفظ المبني للفاعل للتشبيه على ان

١. قوله: «اي تتلهب»، قال في المنتهى: تلظى: زبانه زدن آتش و قال ايضا: لهبت النار لها بالفتح و بالتحريك و لهيبا كاميرا و لهاها كغراب و لهاها محركة: زبانه زدن آتش بي دود مدرس افغانى
٢. كانه جواب عما قيل: لم لا يجوز ان يكون فعلاً ماضياً؟ فاجاب بقوله، و لو كان ا، لانه خطاب بقرينة تقدم انت... سعدالله.

٣. قوله: «لوجب ان يقال تلطت»، لانه مؤنث، بسبب اسناد الفعل الى ضمير المؤنث صرح بذلك الناظم بقوله:

وانما تلزم فعل مضمر  
متصل او مفهم ذات حر  
مدرس افغانى

٤. قوله: «لانه خلاف الاصل»، اى لان الحذف بخلاف الاصل.
٥. قوله: «لوجب ان يقال تلطت»، لانه مؤنث، سماعى بقرينة اسناده الى ضمير النار، يعنى ان الماضى تلحظه التاء الساكنة عند اسناده الى ضمير المؤنث، نحو: الشمس طلعت، فلو كان ماضياً لوجب ان يقال: «تلطت» بالاسناد الى الضمير المؤنث.

٦. قوله: «الى انه هو الثانية»، اى الى ان المحذوف التاء الثانية. مدرس افغانى
٧. قوله: «و حذفها مخل»، اى مخل بالاشعار يكون الفعل مضارعاً، فالثانية احق بالحذف. مدرس افغانى
٨. قوله: «وقيل الاولى»، يعنى ان المحذوف التاء الاولى لا الثانية. مدرس افغانى
٩. قوله: «فحذفها مخل»، اى مخل بالاشعار يكون الفعل للمطاوعة، فحذف الاولى اولي. مدرس افغانى
١٠. قوله: «والوجه هو الاول»، اى الوجه الاحسن هو قول الاول اى قول البصريين. مدرس افغانى
١١. بل الوجه هو الثانى لان<sup>١٢</sup> الحذف بالزائد اولي و هو حرف المضارعة والثقل انما يحصل بزيادة التاء الاولى للمضارعة. عبدالرحيم.

١٢. قوله: «لان رعاية كونه مضارعاً اولي من رعاية كونه، اى الفعل للمطاوعة، لان التاء الاولى تحقق ذات المضارع و توضيحها، بخلاف الثانية، فانها تحقق العارض و توضحه و هو المطاوعة، و رعاية ما يحقق الذات اولي من رعاية ما يحقق العارض. مدرس افغانى
١٣. قوله مضارعاً اولي من رعاية المطاوعة يعنى ان<sup>١٤</sup> الاولى تحقق ذات المضارع بخلاف الثانية، فانها تحقق العارض و توضحه و هو المطاوعة و رعاية تحقق الذات اولي من رعاية تحقق العارض. سعدالله.

الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلاً؛ لأنه خلاف الاصل؛ فلا يرتكب الألفي الاقوى وهو المبني للفاعل، ولأنه<sup>١</sup> من هذه الابواب<sup>٢</sup> اكثر استعمالاً من المبني للمفعول، فالتخفيف<sup>٣</sup> به<sup>٤</sup> أولى، ولأنه لو<sup>٥</sup> حذفت التاء الأولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء،<sup>٦</sup> لأن<sup>٧</sup> الفارق هو التاء المضمومة، ولو حذفت<sup>٨</sup> الثانية لالتبس<sup>٩</sup> بالمبني للمفعول من مضارع فَعَلَ و فاعل و فعلل.

او اعلم انه متى كان فاء افتعل صاداً او ضاداً او طاءً او ظاءً قلبت تاؤه اي تاء افتعل (طاءً) لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف و اختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً، و الحاصل<sup>١١</sup> عندنا يرجع الى السماع و عند العرب الى التخفيف (فتقول في افتعل من الصلح: اصطلح او الاصل اصطلح او) في افتعل (من الضرب: اضطرَب) و الاصل اضتَرَب، و الاضطراب: الحركة و الموج، يقال: البحر يضطرب اي يموج بعضها بعضاً او في

١. قوله: «ولانه من هذه الابواب»، اي ولان المبني للفاعل. مدرس افغانى

٢. اي المبني للفاعل اكثر استعمالاً و ذلك لكون لزوم هذه الابواب اكثر من تعديتها. سعدالله.

٣. فيه نظر لان بناء المعلوم مطلقاً سواء كان من هذه الابواب او لم يكن اكثر من بناء المفعول، لان بناء المفعول خلاف الاصل منه. سعدالله.

٤. قوله: «فالتخفيف به اولى»، اي فالتخفيف بالحذف بالمبني للفاعل اولى. مدرس افغانى  
٥. به اولى.

٦. قوله: «ولانه لو حذفت التاء المضمومة»، اي لانه لو حذفت التاء المضمومة اي التاء الاولى فيما بنى للمفعول من نحو، تنحيب. قوله «الالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء»، حاصله انه يلتبس المجهول المضارع من باب التفعّل بالمعلوم المضارع من ذلك الباب.

٧. يعنى لو قيل في تحبب بحذف التاء الاولى لالتبس بتحبب الذى هو بناء المعلوم المحذوف عنه احدى التائين. سعدالله.

٨. قوله: «لان الفارق هو التاء المضمومة»، اي الفارق بين المجهول والمعلوم من المضارع من ذلك الباب هو التاء المضمومة.

٩. قوله: «ولو حذفت الثانية»، اي تاء الباب. مدرس افغانى

١٠. قوله: «الالتبس بالمبني للمفعول من مضارع فعل و فاعل و فعلل»، اي يلتبس مجهول المضارع باب التفعّل بالمجهول المضارع من باب التفعّل، و يلتبس مجهول المضارع باب التفاعل بالمجهول المضارع باب التفاعل، و يلتبس مجهول المضارع باب التفعّل بالمجهول المضارع من باب فعلل. مدرس افغانى

١١. قوله: «والحاصل عندنا يرجع الى السماع و عند العرب التخفيف»، اي ليس علة قلبنا تاء افتعل في الصور الاربع الا السماع عن العرب و ليس علة قلب العرب الا التخفيف. مدرس افغانى

افتعل من الطرد: إطرَد) و الأصل اطرَّردَ (و) في افتعل من الظلم: اضظلم) و الأصل اظظلم. و اعلم<sup>١</sup> أن الوجه في نحو اصطلح و اضطرب عدم الادغام؛ لأن<sup>٢</sup> حروف الصغير و هي الزاء المعجمة و السين و الصاد المهملتان لا تدغم في غيرها و حروف<sup>٣</sup> ضوى مشفر بالصاد و الشين المعجمتين و الزاء المهملة لا تدغم فيما يقاربها، و قليلاً<sup>٤</sup> ما جاء أصلح و أضرب بقلب<sup>٥</sup> الثاني الى الأول ثم<sup>٦</sup> الادغام، و هذا<sup>٧</sup> عكس قياس الادغام و إنما فعلوه<sup>٨</sup> رعاية لصغير الصاد و استطالة الصاد و ضعف<sup>٩</sup> أطجج في إسطجج اي نام على

١. قوله: «واعلم ان الوجه»، اي الوجه الاحسن. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأن حروف الصغير»، هذا تعليل لعدم الادغام فى اصطلاح. قال فى شرح النظام: و حروف الصغير ما يصغرها، لانها تخرج من بين الثنايا و طرف اللسان، فينحصر الصوت هناك و ياتى كالصغير، ثم قال: ولا يدغم الحروف الصغير فى غيرها ابقاء على فضيلة الصغير. مدرس افغانى

٣. قوله: «و حروف ضوى مشفر»، هذا تعليل لعدم الادغام فى اضطرب. قال فى شرح النظام: و لا تدغم حروف ضوى مشفر فيما يقاربها ولكن تدغم فيما يعاثلها و انما لم تدغم فيما يقاربها، لزيادة صفتها، ففى الضاد استطالة حتى انه ادرك مخرج اللام و فى الواو والياء لين و فى الميم غنة و فى الشين النفس و هو الاستتار و ذلك الزيادة رخاوتها و فى القاء نفس مع تأفيف و هو صوت يخرج من الفم مع النطق بالفاء و فى الراء تكرر و الضوى الهزال و قد ضوى بالكسر (اي بكسر الواو) بضوى ضوى و المشفر من البحر كالجفلة من الفرس.

و اما مجموع حروف ضوى مشفر، فهى كما فى حاشية سعدية: «طبع اسلامبول»، السبعة التى تركيب منها قوله: ضوى مشفر و هى الضاد و الواو و الياء و الميم و الشين و الفاء و الراء.

و ضوى، فعل ماضى معناه هزل و مشفر فاعله و هو للبحر كالكشفة للاسان. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قليلاً ما جاء اصلح و اضطرب»، اي جاء مجيئاً قليلاً و لفظه ما زائدة لتأكيد القلة و يظهر من التفتازانى فى المطول قبيل الفن الاول، لقوله قليلاً ما جاء معنى اخر فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٥. قوله: «بقلب الثاني الى الاول اي بقلب الطاء المتقلبة عن تاء الافتعال الى الصاد فى اصلح و الى الضاد فى اضطرب». مدرس افغانى

٦. قوله: «ثم الادغام اي ادغام الصاد فى الصاد و ادغام الضاد فى الضاد». مدرس افغانى

٧. قوله: «و هذا عكس قياس الادغام» لان قياس الادغام قلب الاول الى الثاني، لان الساكن اولى بالتغير كذا نقل عن جاربردى. مدرس افغانى

٨. قوله: «و انما فعلوه اي» فعلوا خلاف القياس. مدرس افغانى

٩. قوله: «و ضعف أطجج فى اصطجج» هذا جواب سؤال و هو انه تقدم ان حروف ضوى مشفر لا تدغم فى غيرها فهذا متقوض باطجج فى اصطجج، فاجاب بان اطجج ضعيف والمراد من الضعيف على ما قاله

السيد عليخان فى شرح الصمدية ما لم يثبت من الفصحاء. مدرس افغانى



الجَنب و قرء<sup>١</sup> في (لِيُعْضِ شَأْنَهُمْ) و (نُخِيفَ بِهِمْ) و (يَغْفِرُ لَكُمْ) و (ذِي الْعَرْشِ سَيِّلاً) بالأدغام.

و اما<sup>٢</sup> في نحو اطرد فلا يجوز الأ ادغام لأجتمع<sup>٣</sup> المثلين مع<sup>٤</sup> عدم المانع من الادغام، و اما في نحو اظطلم<sup>٥</sup> فتلاثة<sup>٦</sup> اوجه:

الاول اظطلم<sup>٧</sup> بلا ادغام والثاني اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس و الثالث اظلم بالطاء المعجمة بقلب المهملة اليها و رويت<sup>٨</sup> الوجوه الثلاثة في

١. قوله: «وقرء في «لبعض شأنهم» و «نخسف بهم» و «يغفر لكم» و «ذو العرش سيلاً بالأدغام» اما في الاول فيادغام الضاد في الشين و اما في الثاني فيادغام الفاء في الباء و اما في الثالث فيادغام الراء في اللام و اما في الرابع فيادغام الشين في السين قال في تدرج الاداني: كل ذلك شاذ على خلاف القياس، لأن كلاماً من المدغمات من حروف ضوى مشفرة و هي لا تدغم بعضها في بعض فضلاً عن غيرها. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اما في نحو اطرد» عطف على في نحو اطلع و اضطرب. مدرس افغانى

٣. قوله: «لاجتمع المثلين» اى لاجتمع الطائين. مدرس افغانى

٤. قوله: «مع عدم المانع من الادغام» والمراد من المانع قوات الصغير و زيادة الصفات و قد تقدم ذلك نقلاً عن شرح النظام في وجه عدم ادغام حروف ضوى مشفرة. مدرس افغانى

٥. اعلم: أنه وقع الغلط في كتابة لفظ اظطلم من النسخ في بعض النسخ التي رايناها متن نسخ التصريف و شرحه هذا، حيث كتبه اظطلم، بالضاد المعجمة مع أنه غلط فاحش، لأن مادته من الظلم بالطاء المعجمة و يشهد له قول المصنف و من الظلم اظطلم و هكذا قول الشارح و الثاني اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها اى بقلب الطاء المعجمة الى الطاء المهملة فتأمل. و ايضاً

قال في القاموس في فصل الطاء المعجمة من باب الميم: الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه ولم اجد لفظ ضلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه، فما هذا الغلط الا من النسخ غير العارفين بمادة الالفاظ و معانيها و الجاهلين بعلم العربية و رسم الكتابة. عبدالرحيم.

٦. قوله: «فتلاثة اوجه» لأن طاء المهملة و الطاء المعجمة يدغم بعضها في بعض.

٧. اعلم: أنه وقع الغلط في كتابة لفظ اظطلم من النسخ التي رايناها متن نسخ التصريف و شرحه هذا، حيث كتبه اظطلم، بالضاد المعجمة مع أنه غلط فاحش، لأن مادته من الظلم بالطاء المعجمة و يشهد له قول المصنف و من الظلم اظطلم و هكذا قول الشارح و الثاني اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها اى بقلب الطاء المعجمة الى الطاء المهملة فتأمل. و ايضاً قال في القاموس في فصل الطاء المعجمة من باب الميم: الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه ولم اجد لفظ ضلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه، فما هذا الغلط الا من النسخ غير العارفين بمادة الالفاظ و معانيها و الجاهلين بعلم العربية و رسم الكتابة. عبدالرحيم.

٨. قوله: «ورويت الوجوه الثلاثة في قول زهير» اى في قوله اخر البيت: اى فيظلم و هو احد الوجوه الثلاثة

قول زهير.

هو الجواد الذي يُعطيك ثابته<sup>١</sup> عفواً و يُظلم أحياناً فيظلم

او كذلك جميع متصرفاته اي متصرفات كل واحد منها فأنها يجري فيها ذلك النحو:

إِضْطَلَحَ يَضْطَلِحُ فهو<sup>٢</sup> مُضْطَلِحٌ و ذاك مُضْطَلِحٌ عليه و الامر: (اضْطَلَحَ) و النهي: (لا يَضْطَلِحُ)

→

و الثاني: فيظلم بالطاء المهملة المشددة، بقلب المعجمة بالطاء المهملة، ثم الادغام، و الثالث فيظلم بالطاء المعجمة المشددة، بقلب المهملة بالمعجمة ثم الادغام.

١. و هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى، يمدح بها هرم بن سنان. الضمير يرجع الى هرم بن سنان المذكور فيما قبله. و الجواد السخي. و الثائل بالتون و الهمة العطاء. و عفواً: نصب على المصدر و يظلم: مجهول من الظلم. و الاحيان: جمع حين بمعنى الوقت. و يظلم: اصله يضطلم و هو مضارع من الاضطلام بمعنى تحمّل الظلم ازاد ان السائلين يظلمون عليه لطلب المال في وقت لا يطلب فيه المال سائل عادة، فيحتمل ذلك الظلم و يعطيهم ما سئلوا منه. يعني ان هرم پسر سنان، صاحب بخشش آن چنانى است كه عطا مى كند تو را بخشش خود را الزوى عفو و گذشى كه دارد و ظلم كرده مى شود در اوقاتى چند به واسطه سؤال بدون موقع، پس متحمل مى شود ظلم سؤال كننده را و عطا مى كند به او مال را، شاهد: در فيظلم است كه در اصل فيضطلم بوده است، طاء را به ظاء قلب كردند و ظاء را در ظاء ادغام كردند، و يظلم و يظلمت هر دو قرائت شده است در اين بيت. جامع الشواهد

قوله: «رويت الوجوه الثلاثة في قول زهير هو الجواد الذي المخ اي في قوله آخر البيت: فيظلمت و هو احد الوجوه الثلاثة و الثاني: فيظلم بالطاء المهملة، بقلب المعجمة اليها و الثالث: فيظلم بالطاء المعجمة، بقلب المهملة اليها، فالوجه الاول بدون الادغام و الاخيرين بالادغام. عبدالرحيم ر.

٢. قوله: فهو مضطلح و ذاك مضطلح عليه. قال في شرح امثله سروري: فان قيل: لم اوتى بكلمة هو في اسم الفاعل و كلمة ذاك في اسم المفعول، مع انهما لا مدخل لهما في المثالية. قلنا: لئلا يلتبس اسم الفاعل باسم المفعول في المزيدات في الصورة، فان قيل، لا التباس في الثلاثي المجرد، لان صيغتهما متغايرتان فيه، قلنا: حملا على المزيدات. فان قيل ان الثلاثي المجرد اصل و المزيدات فرع و الاصل لا يحتمل على الفرع. قلنا: ان الحال كذلك لكن المزيدات كثيرة و الثلاثي قليل و القليل تابع للكثير. فان قيل: لم لم يعكس الامر؟ قلنا: ان يوتى بكلمة هو الى اسم الفاعل اولى من المفعول، لان بين الفاعل و كلمة هو مناسبة، لان كلمة هو ضمير مرفوع و الفاعل ايضا مرفوع، بخلاف المفعول، فاذا اعطى هو للفاعل تعيين ذاك للمفعول و لان بين ذاك و المفعول مناسبة في الجملة، في ان ذاك مشابه لكاف ادعوك و هو منصوب، فحينئذ وجد المناسبة في الجملة، و سمعت عن بعض اساتيدى انهم قالوا: انما اوتى بكلمة هو و ذاك لئلا يلتبس اسم الفاعل باسم المفعول، مع انه في الثلاثي و لئلا يلتبس به في الصيغة المشتركة نحو: قتل و فعول، مثل: قتل و صبور، فأنها تشترك بين المفعول و المصدر. و بهذا الجواب يتدفع ما يقال: من

وكذلك اضْطَرَبَ يَضْطَرِبُ فهو مُضْطَرِبٌ و ذاك مُضْطَرَبٌ و يَطْرِدُ فهو مُطْرِدٌ و يَطْلُبُ فهو مُطْلَبٌ و كذا باقي الامثلة بأسرها.

او اعلم أنه متى كان فاء افتعل دالا أو ذالاً او زاء معجمتين اقلبت تاؤه اى تاء افتعل (دالا) مهملة تخفيفاً فتقول في افتعل من الدرء<sup>١</sup> هو الدفع او الذكر<sup>٢</sup> هو خلاف النسيان او الزجر<sup>٣</sup> و هو المنع و النهي: (وذراً)<sup>٤</sup>

و الاصل إذْتَرَى، و لا يجوز فيه الأ ادغام او اذْكَرَ<sup>٥</sup> و الاصل إذْتَكَّرَ و فيه ثلاثة أوجه: إذْذَكَرَ بلا ادغام و اذْكَرَ بالذال المعجمة بقلب المهملة<sup>٦</sup> اليها و اذْكَرَ بالذال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر:

→

ان كلمة هو تكفى للفرق بينهما، فلا حاجة لكلمة ذاك. فان قيل: ما الفاء في فهو ناصر؟ اجيب، انه تفرعية، لان الماضى و المضارع اصل له و هو فرع لهما، لان اسم الفاعل مشتق من المضارع و المضارع من الماضى و الماضى من المصدر، فيكون الكل اصلا له بعضه بالذات و بعضه بالواسطة، فان للفاء اشعاراً للتفرعية. و سمعت عن استاذنا، علامة العصر و زمانه سلمه الله، انه قال: اتما اتى بكلمة هو، لثلا يلزم عطف على الجملة و كذلك ذاك في قوله: و ذاك منصور و اتما عطف بالفاء دون غيره اشعاراً للتفرعية و التبعية و هذا الجواب اولى مما ذكر لولا.

و ليعلم ان لعيرزا ابوطالب في حاشية السيوطى في المقام في فصل ابنة اسماء الفاعلين كلاما يفيدك، فراجع ان شئت.

١. قوله: «من الدرء و هو الدفع»، منه الحديث المشهور في السنة الفقهية: «ادروا الحدود بالشبهات». مدرس الفغانى

٢. قوله: «والذكر»، اى فتقول في افتعل من الذكر. مدرس افغانى

٣. قوله: «والزجر»، اى فتقول في افتعل من الزجر. مدرس افغانى

٤. قوله: «الذرة و الاصل اذترء»، فادخمت الدال في التاء بعد قلبها دالا، فلما ادخمت سكنت الدال فاجتلب لها همزة الوصل للابتداء، كما في قوله تعالى: (و اذقنتم نغسا فاذا رءتم فيها)، قال الطريحي: و كذلك اذار كوا و اذافنتم. مدرس افغانى

٥. قوله: «واذكر و الاصل اذتكر»، قال في اللسان: قال ابن سيدة: اما اذكر و اذكر، فابدال و ادغام، و قال ايضا: «واذكر بعدامة» اى ذكر بعد نسيان و اصله اذتكر فادغم.

٦. بقلب المهملة و الادغام اليها.

تَنحَى عَلَى الشُّوكِ<sup>۱</sup> جِرَازاً مِقْضِباً<sup>۲</sup> وَاللَّهْزَمُ تَذْرِيهِ اِذْرَاءً عَجَباً  
 و في التنزيل: (وَأَذْكَرٌ بَعْدَ أُمَّةٍ) أو اِزْدَجَرَ<sup>۳</sup> و الاصل اِزْتَجَرَ، و فيه و جهان: البيان و هو  
 اِزْدَجَرَ و في التنزيل: (قَالُوا مَجْجُونٌ و اِزْدَجَرَ) و الاصل اِزْتَجَرَ، و الادغام بقلب الدال  
 زاء نحو: اِزْجَرَ دون العكس لفوات صفيير الزاء، و أمّا<sup>۴</sup> قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً كما  
 في قوله:

فَقَلْتُ لِصَاحِبِي لِأَنْحُسَانَا  
 بِنَزْعِ اِصُولِهِ وَاجْدَزُ شِيحَاهُ<sup>۵</sup>  
 و الاصل اجتز أي اقتطع فشاذاً لا يقاس عليه غيره،<sup>۶</sup>

۱. قوله: «تنحى على الشوك جرازاً مقضباً»، لم يسمّ قائله. قوله تنحى بفتح المضارعة و الشون الساكنة  
 و الحاء المهملة المفتوحة و الالف، مضارع نحاهاى قصده و المستتر فيه يرجع الى الناقه. و الشوك بالشين  
 المعجمة و الواو كقلس: معروف، و الجراز بالجيم و الزاء المهملة و الزاء المعجمة ككتاب الاءكل و القطم،  
 و المقضب: اسم فاعل من اغضب. و الهرم بالراء المهملة كقلس، ثبت و هو بقلة الحمقاء، و تذريه بفتح  
 المضارعة و سكون الدال المعجمة و كسر الزاء المهملة: من الرز و بمعنى السقوط و منه، الازدراء  
 مصدر باب الافتعال منه. يعنى، قصد مى كند آن شر بر خار خوردنى در حالى كه غضب دارنده است و  
 علف خرفه را مى افكند او را افكندن عجيبى، شاهد: در ازدراء است كه دال او مقلوب است از تاء افتعال  
 و در لومه قسم جايز است كه از درء و اذراء و اذراء بوده باشد. جامع الشواهد.

۲. مغضب. (خ)

۳. قوله: «وازدجره»، قال فى اللسان: الزجر: المنع و النهى و الانتهاز زجره يزجره زجراً و ازدجره فنانزجر  
 و ازدجر، قال الله تعالى، «وازدجر فدعاريه انى مغلوب فانتصر» قال: يوضع الازدجار موضع الانزجار،  
 فيكون لازماً و ازدجر كان فى الاصل از تجر، فقلبت التاء دالا، لقرب مخرجيهما و اختيرت، لانها اليق  
 بالزاي من التاء. مدرس القاني

۴. قوله: «و اما قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً»، هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجاني: متى كان فاء  
 افتعل دالا او ذالا او زاء، فان المفهوم منه ان فاء افتعال لا تقلب الامع احد هذه الحروف، مع انه جاء فى  
 قول الشاعر، فاجاب: انه شاذ لا يقاس عليه غيره. مدرس القاني

۵. شرح ابن بيت سابقاً گذشت و شاهد اینجا در اجلز است كه در اصل اجتز بوده است، بدل شده است تاء  
 افتعال او به دال، هم چنان كه قياس در تاء افتعال است كه قلب شود به دال در مثل چنین مثالى. جامع  
 الشواهد.

۶. تنمة الجواب: اى قلب التاء بعد الجيم و الأ شاذ على خلاف القياس و هو مع شذوذه جائز لا واجب، فى  
 مادة مخصوصة لا فى جميع المواد، بخلاف القليين المتقدمين الذين احديهما قلبها طاء بعد احد  
 الحروف المستقبلة و الآخر قلبها دالا بعد الدال و الدال و الزاء، فأنهما واجبان قياساً يجريان فى جميع  
 المواد. سعدالله.

والقلبان<sup>١</sup> المتقدمان على سبيل الوجوب.

او يلحق<sup>٢</sup> الفعل حال كون ذلك الفعل غير الماضي والحال نونان للتأكيد، ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطلب إذ الطالب إنما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضياً للتأكيد لأنَّ غرضه في تحصيله،<sup>٣</sup> و الطلب إنما يتوجَّه الى المستقبل الغير الموجود.

و قيل: لأنَّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد، و اما الحاصل في زمان الحال فهو و ان كان محتملاً للتأكيد؛ بان يخبر المتكلم بأنَّ الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتأكيد، لكنَّه لما كان موجوداً و امكَّن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه و قوَّته إختصَّ نون التأكيد بغير الموجود، فهو اولى بالتأكيد اي الاستقبال. و لا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصَّرف نحو: سَيَضْرِبُنَّ و سوف يَضْرِبُنَّ فأنهما لا تلحقان بالمستقبل الصَّرف في السَّعة الأبعاء في معنى الطلب أو ما أشبهه، و

١. قوله: «والقلبان المتقدمان على سبيل الوجوب»، احدهما قلب التاء طاء بعد الصاد والضاد والطاء والظاء و ثانيهما قلب التاء دالاً بعد الدال والذال والزاي. مدرس افغانى

٢. قوله: «ويلحق الفعل حالكون ذلك الفع غير الماضي والحال نونان للتأكيد»، والمراد من الحال المضارع الدال على زمان الحال، فلا يلحقه حينئذ التونان، نحو: «لا اقسام بيوم القيمة»، قال ابن هشام: واما المضارع فان كان حالاً لم يؤكد بهما و ان كان مستقبلاً اكديهما وجوبا في نحو: (وتالله لا كيدن اصنامكم). و قال الرضى: ودخولهما في الاغلب المشهور في مستقبل فيه معنى الطلب كالامر والنهى والاستفهام والتعنى والعرض، واما في المستقبل الذى هو خبر محض فلا يدخل الا بعد ان يدخل على اول الفعل ما يدل على التأكيد ايضا، كلام القسم، نحو: والله لاضررين و مثل «ما الزائدة، نحو: اما يفعلن، فيكون ذلك في توطئة لدخول نون التأكيد وايدانه به والمراد به جواب القسم المقترن باللام، نحو: «تالله لئسئلن» بخلاف ما لم يدخل فيه اللام، لانه لا يؤكد. اما امثلة هذه الامور فمثال الامر نحو: اضربن، و مثال النهى: لا تضربن، و مثال الاستفهام: هل تضربن، و مثال التعنى: ليتك تطلبين العلم، و مثال العرض نحو، الا تكرمين خالدا، و في المقام ابحت تعرف من مراجعة سبوطى في باب نونى التأكيد.

فعمَّا نقلنا يظهر ما في قول التفتازانى: و يشبه بالقسم نحو اما تفعلن، في ان مالنا كيد كلام القسم، لانه قد علم من كلام الرضى ان المسوغ لدخول التون ما الزائدة لا للشبهاء فعل القسم، فتدبر. مدرس افغانى

٣. يعنى ان كون غرض الطالب تحصيل مراده، يقتضى تأكيد الطلب المتعلق بالمراد، لأنَّ التأكيد من جملة محصلاته. المراد قال ابن الحاجب في ايضاح المفصل: يلزم ان يكون مستقبلاً، لأنَّ الطالب إنما يتعلق بغير الموجود، فلا يكون الأ في المستقبل. و إنما اختصت بالطلب، لأنَّ الطالب يطلب في العادة ما هو المراد له، فكان ذلك مقتضياً لتأكيد، لأنَّ الغرض في تحصيله، بخلاف الخير، فإنَّ هذا المعنى مفقود فيه. سعدالله.

عليه جميع المحققين؛ حيث قالوا: و لا تلحقان الأ مستقبلاً فيه معنى الطلب كالأمر و النهي و الأستفهام و التمني و العترض و القسم؛ لكونه<sup>١</sup> غالباً على ما هو المطلوب و يشبهه بالقسم نحو: إِمَّا تَعْلَمُنَّ فِي أَنْ «ما» لتأكيد كلام القسم، و لأنه لَمَّا اكْتَدَ حرف الشرط بـ«ما» كان تأكيد الشرط أولى.

و قد تلحق بالنهي تشبيهاً له بالنهي و هو قليل و منه قول الشاعر:

يَحْسَبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمْنَا      شَيْخاً عَلَى كُرْسِيِّهِ مُعَمَّنَا

أي<sup>٢</sup> ما لم يَعْلَمَنَّ قلبت النون الفاء للوقف؛ قال الله تعالى: (لَنَشْفَعَنَّ) اصله لَنَشْفَعَنَّ.

فان قلت: <sup>٣</sup> لِمَ أَلْحَقَ بالمستقبل الصرف في قوله:

رُبْنَا أَوْفِيَتْ فِي عِلْمٍ      تَرْفَعَنَّ نَوْبِي شِمَالَاتٍ<sup>٤</sup>

١. مرجع الضمير القسم.

٢. قوله: «أي ما لم يعلمن»، قلبت النون الفاء للوقف، صرح بذلك ابن مالك، حيث يقول مشيراً الى النون الخفيفة:

وابد لنها بعد فتح الفاء      وبقا كما تقول في قنن قفا  
و كذلك يقول الشاعر الفارسي:

ای که در علم صرف بردی بوی

قال في شرح النظام في بحث رسم الخط. واضرباً خطاباً للمفرد المذكور مؤكداً بالنون الخفيفة، يكتب بالالف على الاكثر، لان الوقف عليه بالالف بلاخلافه. مدرس افغانى

٣. قوله: «فان قلت. لم الحق بالمستقبل الصرف»، اي لم الحق نون التأكيد الخفيفة في قول الشاعر: ترفعن، مع ان ترفعن مستقبل صرف، اي ليس فيه طلب، مع انه قد تقدم انهما لا تلحقان بالمستقبل الصرف في السعة الا بما فيه معنى الطلب او ما شبهه. مدرس افغانى

٤. هو من ابيات الخديمة بن الابرش وهو ابن مالك بن قهر ملك القرب و هو صاحب الزياء. وقيل: هو لتأبط شراً. قوله: ربما بالتخفيف للضرورة. واوفيت بالواو والفاء: متكلم بمعنى اشرفت. والعلم بالعين المهملة كفرنس: الجبل و اراد به هنا الامور العظيمة الشاقة. و ترفعن: مضارع من الرفع، والشمالات: بفتح الشين المعجمة: جمع شمال و هي الريح التي تهب من ناحية القطب. يعني: چه بسیار که مشرف شدم و بالا شدم بر کوهی که بالا می برد جامه های مرا بادهای شمال، شاهد: در موکد شدن فعل مضارع است که ترفعن بوده باشد به نون تاکید خفيفة، بعد از تقدم رب بر او. جامع الشواهد. البيت لعمر بن هند و قيل: الخديمة بن الابرش، يقال: و في اوفى على الشيء اي اشرف. والعلم: الجبل العالی. وشمالات: جمع شمال و هي الريح التي تهب من ناحية القطب. و معناه: ربما اشرفت على جبل ترفع نوبی ریح الشمال،

قلت: لأنه مشبه بالتثني من حيث<sup>١</sup> أن ربما للقلّة، والقلة تناسب التثني، والعدم والتثني مشبه بالتثني وهو مع ذلك خلاف الاصل، والقياس لا يعتد به. وقال سيبويه: يجوز في الضرورة «أنت تفعلن».

و هاتان التونان إحداهما بخفيفة ساكنة كقولك أذهبتن أو الأخرى [ثقيلة مفتوحة] نحو إذْهَبْتِن، وفي<sup>٢</sup> بعض النسخ بالنصب أي حال كون إحداهما خفيفة ساكنة والأخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الأحوال [الأ فيما]<sup>٣</sup> أي في الفعل الذي تختص التون الثقيلة به<sup>٤</sup>

يريد أنه يحفظ أصحابه في رأس الجبل إذا خافوا من عدو، فيكون رفع ثوبى طليعة لهم والعرب تفتخر بهذا، لأنه دال على سلامة النفس وحذو النظر وأما خص الزبح الشمالي، لأنها تهب بشدة في أكثر أحوالها حليى.

١. قوله: «من حيث أن ربما للقلّة»، قال في شرح الرضى: أن رب لتقليل ولها صدر الكلام. وقال أيضاً: والنزم ابن السراج وأبو علي في الإيضاح كون الفعل ماضياً، لأن وضع رب للتقليل في الماضي كما ذكرنا. والعلل عندهما في نحو قوله تعالى «ربما يود الذين» أن مثل هذا المستقبل أي الأمور الأخرى غالب عليها في القرآن ذكرها بلفظ الماضي، نحو: «وسيق الذين» ونحو قوله تعالى. «ونادى أصحاب الجنة». فتحصل مما ذكرنا أن حاصل الجواب: أن ترفعن في حيز رب ورب للقلّة والقلة شبيهة للتثني والتثني شبيهة للتثني و مشابهة المشابه، فالقلة مشابهة للتثني، فدخل نون التأكيد على ترفعن، لأنه شبيهة للتثني، لأن فيه الطلب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و في بعض النسخ بالنصب»، يعنى أن لفظ خفيفة ساكنة و ثقيلة مفتوحة في هذه النسخة التثني بايدينا، يقرآن بالرفع، ليكونا صفتين للتونين في كلام المصنف و اما في بعض النسخ فهما بالنصب. يعنى صرح المصنف في ذلك البعض باتهما بالنصب، ليكونا حالين للتونين، كما اشار اليه الشارح أي التفتازنى. مدرس افغانى

٣. قوله: «الأ فيما»، أي في الفعل الذي تختص التون الثقيلة به. هذا استثناء من قوله: مفتوحة في جميع الأحوال». بناء على ما في بعض النسخ من النصب. مدرس افغانى

٤. قول المصنف: الأ فيما تختص الثقيلة به أقول، هذا استثناء من قوله: «وثقيلة مفتوحة»، أي التون التأكيد الثقيلة مفتوحة في جميع الأمثلة الأ في المثالين الذين حرفاً بالتون بحمله و هما فعل الأثنين سواء كان مذكراً أو مؤنثاً، و فعل جماعة النساء، لأنها مكسورة فيهما نحو: أذهبان و أذهبانان فان قيل: لم كانت التون الثقيلة مكسورة فيهما، مع أن أصلها أن تكون مفتوحة؟ قلنا: لكونها حينئذ شبيهة بتون الثنية في وقوعها بعد الألف مثل تون الثنية كما في زيدان و يضربان، ولما كانت نون الثنية مكسورة فكذا نون الثقيلة تكون مكسورة إذا وقعت بعد الألف الزائدة أي إذا دخلت على الثنية والجمع المؤنث، مع أنها لو فتحت لزم توالى أربع فتحات تقديراً لأن الألف بمنزلة فتحتين و ما قبلها مفتوح و ما بعدها و هو التون الثقيلة تكون أيضاً مفتوحاً و حينئذ يلزم توالى أربع فتحات و هو قبيح سعد الله ر.

أي بذلك الفعل يعني من بين التّونين يختصّ الثّقيلة به أي بذلك الفعل أي تنفرد<sup>١</sup> بلحوق هذا الفعل كما يقال: نَحْصُكَ بالعبادة أي لانعبد غيرك، وبهذا ظهر فساد ما قيل أنّه كان من حقّ العبارة ان يقول:

الأ في الفعل الذي يختصّ بالثّقيلة أي لا يعمّ الثّقيلة والخفيفة لأنّ الثّقيلة لا تختصّ بفعل الاثنيين وجماعة النّساء بل يعمّ الجميع أو هو أي<sup>٢</sup> ما يختصّ به فعل الاثنيين وجماعة النّساء فالضمير عائد الى الفعل<sup>٣</sup> ويجوز<sup>٤</sup> ان يكون عائداً الى ما<sup>٥</sup> فتقول: إذهبانٍ للاثنيين وإذهباناً للنّسوة بكسر النون فيهما تشبيهاً لها بنون الثّنية؛ لأنها واقعة بعد الالف مثل نون الثّنية.

و أمّا ما اجازه يونس والكوفيّون من دخول الخفيفة في فعل الاثنيين وجماعة النّساء باقية على السّكون عند يونس و متحرّكة بالكسر عند بعض، وقد<sup>٦</sup> حمل عليه قوله تعالى: (ولا تتبعان سبيل المفسدين) بتخفيف التّون فلا<sup>٧</sup> يصلح للتعويل لمخالفة القياس و استعمال الفصحاء، وهي<sup>٨</sup> ليست في تنبّغان للتأكيد

١. قوله: «أي تنفرد بلحوق هذا الفعل»، إشارة الى ان تختص ضمن معنى الانفراد. مدرس افغانى

٢. قوله: «هو هو أي ما يختص به فعل الاثنيين و فعل جماعة النساء» أي لا يدخل نون الخفيفة على فعل الاثنيين اعم من ان يكون مذكراً او مؤنثاً و لا على فعل جماعة النساء، و سيصرح الزنجاني بذلك عن قريب. مدرس افغانى

٣. لا الى الاثنيين و جماعة النساء. و انما احتاج الى باين مرجع، لتأى يورد بأنّ الراجع غير مطابق للمرجع، لأنّ الراجع مفرد والمرجع اثنان. و اذا بين أنّ المرجع لفظ الفعل لم يتّجه الايراد ناقلاً. سعدالله.

٤. قوله: «و يجوز ان يكون عائداً الى ما»، أي لفظ ما ففي قول الزنجاني أي في قوله: «الأ فيما تختص الثّقيلة به». مدرس افغانى

٥. أي يجوز ان يكون ضمير فيه في قوله: «مكسورة فيه» عائداً الى لفظ ما في قوله: «الأ فيما تختص به». عبدالرحيم.

٦. قوله: «و قد حمل عليه قوله تعالى: «و لا تتبعان سبيل المفسدين»، الآية، ليس فيها لفظ المفسدين والآية في سورة يونس، فراجع تعرفه. مدرس افغانى

٧. قوله: «فلا يصلح للتعويل»، أي لا يصلح ما اجازه يونس والكوفيون للاعتناء. مدرس افغانى

٨. قوله: «و هي ليست في تنبّغان للتأكيد»، على قول قال في املاء ما من به الرحمن: يقرء بتشديد النون



افتدخُلْ<sup>١</sup> أنت الفَا بعد نون جمع المؤنث كما تقول: إِذْهَبْنَا<sup>٢</sup> و الأصل إِذْهَبْتُنَّ فادخلت  
 الفَا بعد نون جمع المؤنث و قبل التَّوْنِ الثَّقِيلَةِ لِتَفْصِيلِ تِلْكَ الْآلِفِ بَيْنِ التَّوْنَاتِ<sup>٣</sup>  
 الثلاث: نون جمع المؤنث و المدغمة و المدغم فيها.  
 و اختصوا الالف لِخَفْتِهَا.

او لا تدخلهما اي فعل الاثنيين و جماعة النساء (التون الخفيفة) لا يقال: اضربان و لا  
 اضربنان بالسكون (لأنه يلزم) من دخولهما فيهما التقاء الساكنين على غير حدّه و هما  
 الالف<sup>٤</sup> و التون و حينئذ لو حرّكتها لاخرجتها عن وضعها، و لأنها لا تقبل الحركة بدليل  
 حذفها في نحو: اضرب<sup>٥</sup> القوم و الأصل اضربن دون تحريكها كقول الشاعر:  
 لانهنّ الفقير علك أن تركع<sup>٥</sup> يوماً و الدهر قد رفعه

→

والتون للتوكيد والفعل مبنى معها والتون التي تدخل الرفع لأوجه لها ههنا، لأن الفعل هنا غير معرب، و  
 يقرأ بتخفيف التون وكسرها وفيه و جهان. أحدهما، انه نهى ايضاً و حذف التون الاولى من الثقيلة  
 تخفيفاً ولم تحذف الثانية، لأنه لو حذفها، الحذف نونا محرّكة واحتاج الى تحريك الساكنة و حذف  
 الساكنة اقل تغييراً والوجه الثاني، ان الفعل معرب مرفوع وفيه و جهان: أحدهما: هو خبر في معنى النهي  
 كما ذكرنا في قوله تعالى: «لا تعبدون الا الله» و الثاني، هو في موضع الحال و التقدير: فاستقيما غير متبعين.  
 مدرس افغانى

١. قوله: «فتدخُلْ أنت»، اتيان أنت للإشارة الى ان كلمة تدخُلْ مفرد مذكر مخاطب، لا مفرد مؤنث. مدرس  
 افغانى

٢. قوله: «وتدخُلْ الفَا لتفصيل بين التَّوْنَاتِ اه»، اشارة الى جواب سؤال مقدّر، تقديره: وأنه يجب ان لا تدخل  
 التَّوْنِ الثَّقِيلَةِ في الجمع المؤنث، لأنه يلزم توالي ثلث نونات و هو مكروه. فاجاب المصنف بقوله: و  
 تدخُلْ الفَا بعد نون جماعة النساء، ليفصل بين التَّوْنَاتِ، فيدفع كراهة اجتماع ثلاث نونات. سعدالله ره.

٣. قوله: «و هما الالف و التون»، اي احد الساكنين الف الثانية او الالف بعد نون جمع المؤنث و الثاني تون  
 التاكيد الخفيفة، و سياتى توضيح على غير حدّه. مدرس افغانى

٤. قوله: «في نحو: اضرب القوم»، لأن اصل اضرب كما قال: اضربن بنون تاكيد الخفيفة الساكنة واللام من  
 القول ايضاً ساكنة، فالتقى ساكنان، فحذفت التون كما حذفت التون في لانهنن، لأن اصله كما قال: لانهنن  
 بنونين الاولى لام الفعل والثانية نون التاكيد الخفيفة الساكنة. مدرس افغانى

٥. قوله: «تُهَيِّنُ بِضَمِّ الْمُضَارَعَةِ»: من الاهانة بمعنى الاذلال. والفقير:  
 ضد الغنى، و تركع: مضارع من التركوع و هو الانحناء، كناية عن الضعة وانحطاط القدر والحال. و يوماً:

←

اي لا تُهَيَّنُ و الأ لوجب ان يقال: لا تُهَيَّنُ لآئه نهى، فحذفت<sup>١</sup> النون<sup>٢</sup> لالتقاء الساكنين ولم تتحرك كما مر.

ولو<sup>٣</sup> حذفت الالف من فعل الاثنيين لالتبس بفعل الواحد، ولو حذفتها من فعل جماعة النساء لآدى<sup>٤</sup> الى حذف ما زيد لغرض. هكذا ذكروه، و لقائل أن يقول: لا نسلم أنه يلزم من دخولها فى فعل جماعة النساء التقاء الساكنين و هو ظاهر؛ لأنك<sup>٥</sup> تقول: اضربن، فلو ادخلتها<sup>٦</sup> الخفيفة و قلت اضربنن لا يكون من التقاء الساكنين فى شيء، و أشار ابن الحاجب الى جوابه بأن<sup>٧</sup> الثقيلة هي الاصل، و الخفيفة فرعها، و اذا دخلت

→

نصب على الطرف والواو للحال. والذهر: الزمان و رفعه كمنعه ضد وضعه و الضمير المنصوب فيه يرجع الى الفقير و هو مفعوله و فاعله ضمير الدهر. يعنى: خوارى مرسان و بست مشعار البته فقير را، شايد كه نو بست شوى به حسب رتبه و قدر روزى و حال آن كه روزگار به تحقيق كه بلند سازد او را، شاهد: در حذف نون خفيفة است از لا تهين، كه در اصل لا تهينن بوده، به جهت دفع التقاء ساكنين كه نون خفيفة و لام الفقير بوده باشد بعد اسقاط همزة وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

١. قوله: «حذفت النون لالتقاء الساكنين»، اي حذفت النون الثانية التي هي نون التاكيد الخفيفة الساكنة. و انما اقيت الفتحه على الباء فى اضرب القوم و على النون فى لا تهين الفقير، للدلالة على النون الخفيفة المحذوفة والا لوجب ان يقال: اضرب بسكون الباء و ان يقال: لا تهين بسكون النون التي هي لام الفعل. و انما عادت الباء لزوال علة الحذف اعنى التقاء الساكنين بعد حركة الباء و النون، فتدبر جيدا. مدرس افغانى

٢. اي نون التاكيد الخفيفة، لالتقاء الساكنين، هما نون الخفيفة و الالف و اللام فى الفقير. فلو كانت الخفيفة تقبل الحركة، لكسرها الشاعر ولم يحذفها لاصل التقاء الساكنين، بل يقول: لا تهينن الفقير، بكسر النون الخفيفة فتأمل. عبدالرحيم.

٣. قوله: «ولو حذفت الالف من فعل الاثنيين»، اي لدفع التقاء الساكنين. مدرس افغانى

٤. قوله: «لادى الى حذف ما زيد لغرض»، والغرض كما مر أننا ان تفصل بين النونات. مدرس افغانى

٥. قوله: «لأنك تقول: اضربن»، اي تقول بدون نون تاكيد الخفيفة: اضربن بنون واحدة مفتوحة. مدرس افغانى

٦. قوله: «فلو ادخلتها الخفيفة»، اي فلو ادخلت نون تاكيد الخفيفة على نون جمع المؤنث من دون ان تانى بالالف لعدم الاحتياج اليها، لانه ليس حينئذ ثلاث نونات، لتحتاج الى الالف للفاصلة. مدرس افغانى

٧. قوله: «بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها»، فهما نظير مذومند على قول ابن هشام فى المعنى حيث يقول: و اصل مذومند بدليل رجوعهم الى ضم ذال مذ، عند ملاقات الساكن نحو: مذاليوم و لو لان الاصل

←

الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة و ان لم يجتمع التونات لثلاً يلزم مزية الفرع على الاصل، ألا ترى ان يونس اذا ادخلها في فعل الاثنين و جماعة النساء ادخل الالف و قال: اضربان و اضربانان دون اضربثن.

وفيه نظر؛ لأن اصالة الثقيلة انما هي<sup>١</sup> عند الكوفيين على ما نقل؛ مع ان الفرع لا يجب<sup>٢</sup> ان يجرى مجرى الأصل في جميع الاحكام؛ ثم المناسبة<sup>٣</sup> المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما اصالة الخفيفة، لأن التأكيد في الثقيلة اكثر منه في الخفيفة فالمناسب ان يقال: أنه يعدل من الخفيفة اليها.

ولما قال: <sup>٤</sup> لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كأنه قيل: ما حده و متى يجوز؟ فقال: فإن التقاء الساكنين انما يجوز اي لا يجوز<sup>٥</sup> إلا إذا كان الأول من الساكنين احرف مدا و هو الواو و الالف و الياء السواكن او كان الثاني منهما مدغماً فيه اي في حرف آخر نحو داثة فان الالف و الياء ساكنان و الالف حرف مد و الباء مدغم فجاز؛ لأن اللسان يرتفع عنهما<sup>٦</sup> دفعة واحدة من غير كلفة.

→

الضم لكسروا.

فصح ان يقال: يجب اتيان الالف الفاصلة و لو لم يكن هناك تونات ثلاث، فيصح ان يقال حينئذ: لو حذفنا اي الالف من فعل جماعة النساء لادى الى حذف ما يزيد لغرض فتأمل. مدرس افغانى

١. قوله: «انما هي عند الكوفيين»، اي لا عند البصريين، فليست اصالة الثقيلة مجمع عليها. مدرس افغانى

٢. قوله: «لا يجب ان يجرى مجرى الأصل في جميع الاحكام»، اي فلا يجب زيادة الالف في الخفيفة، لزيادتها في الثقيلة. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما اصالة الخفيفة»، يعنى ان القوانين المعلومة تحكم بين الثقيلة والخفيفة ان الاصل الخفيفة والفرع الثقيلة. و المناسبة المعلومة من القوانين عبارة عما اشتهر بينهم من ان كل ما كان حروفاً و معنى فهو فرع عن الاصل. لان الفرع ما يكون فيه ما في الاصل و زيادة كالفعل و المصدر. مدرس افغانى

٤. تمهيد من الشارح بقول المصنف.

٥. قوله: «كأنه قيل ما حده»، اي كأنه قيل اي شيء حد التقاء الساكنين؟ مدرس افغانى

٦. قوله: «اي لا يجوز الا اذا كان»، اشارة الى ان كلمة «انما» تغيد القصر. و قد بين ذلك في باب القصر من المطول مستوفى، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٧. مرجع الضمير الالف و الباء.

والمدغم<sup>١</sup> فيه متحرك؛ فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن<sup>٢</sup>، فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون، و كان الأولى أن يقول: «حرف لين»<sup>٣</sup> ليدخل فيه نحو: حَوَيْصَةٌ<sup>٤</sup> و دُوَيْبَةٌ؛ لأن حرف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره؛ لكن المصنف لا يفرق بينهما. و في عبارته نظر؛ لأن لفظة «إنما» تفيد الحصر كما بيناه أنفاً و هذا غير مستقيم على ما لا يخفى؛ فإن التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقاً لأنه محل

١. قوله: «والمدغم فيه»، أي الباء الثاني من دابة مثلاً. مدرس افغانى

٢. اعلم انه بين فائدة كون الثاني مدغماً و لم يبين فائدة كونه حرف مدّ. و فائدته أن امتداد الأول ينزل منزلة الحركة، فلا يكون سكون الأول ايضاً خالصاً بل سكون يشوبه شيء من الحركة. سعدالله.

٣. بدل قوله: «حرف مدّ». س.

٤. أي هما تصغير خاصة و دابة و التقاء الساكنين فيهما، مع أن الأول ليس حرف مدّ، بل حرف لين فقط، فالشرط كون الأول حرف لين لا حرف مدّ. سعدالله.

خويصّة، بسكون الياء و تشديد الضاد و كذلك دويبة، بسكون الياء و تشديد الياء. رضا.

٥. قوله: «كما سنذكره»، أي في الفصل الذي يبين فيه المعتل. و حاصل ما يذكره هناك أن حروف العلة إن كان حركات ما قبلها من جنسها، بأن يكون ما قبل الواو مضموماً (نحو: يقول) و ما قبل الألف مفتوحاً (نحو: قال) و ما قبل الياء مكسوراً (نحو: يبيع)، و إلا أي وإن لم يكن حركات ما قبلها من جنسها، تسمى حروف اللين، لا المدّ و سيأتي لذلك توضيح ازيد هناك إن شاء الله تعالى.

قال قوشجى في شرح التجريد: إن الحروف اما مصوت او صامتة. المصوت هي التي تسمى حروف المد واللين و هي: الألف والواو والياء، اذا كانت ساكنة متولدة من اشباع ما قبلها من الحركات المجانسة لها، فان انضم مجانس للواو و الفتح للالف و الكسر للياء. و الصامتة و هي ما سوى الحروف المذكورة. و الصامتة قد تكون متحركة و قد تكون ساكنة، بخلاف المصوتة، فانها لا تكون الا ساكنة مع كون حركة ما قبلها من جنسها كما عرفت، فالالف لا يكون الا مصوتاً، لامتناع كونه متحركاً مع وجوب كون الحركة السابقة عليه فتحة و اطلاق اسم الالف على الهمزة بالاشتراك اللفظي. مدرس افغانى

٦. قوله: «فإن التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقاً»، قال في شرح النظام: التقاء الساكنين يغتفر في الوقف مطلقاً.

سواء كان احدهما حرف مدولين (كالمؤمنون و المؤمنين و المؤمنات) اولاً، زيد عمر، لان الوقف محل تخفيف و قطع، و في غير الوقف يغتفر في المدغم اذا كان قبله لين، سواء كان مدة اولاً و هو و المدغم في كلمة واجدة نحو: خويصّة في تصغير خاصة، فإن باء التصغير والضاد الأولى ساكتان، والضالين، فان الألف واللام الأولى ساكتان، و تمود الثوب في مجهول تماددنا الثوب، فان الواو والفاء الأولى ساكتان. و انما اغتفر ههنا للين الساكن الأول و كون المدغم مع المدغم فيه بمنزلة حرف واحد، مع انها في كلمة واحدة، فيمتزج اللين بالمدغم، فكانه لم يجتمع ساكتان، بخلافهما لو كانا في كلمتين نحو: و اذ قالوا اللهم

التخفيف نحو: زيد و عمرو و بكر، سلمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو «أحسن عندك؟» بسكون الالف واللام، وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر.<sup>١</sup>  
 وفي التنزيل: (ةَ آئِنَ) بسكون اللام والالف. وفي بعض القرائات: (مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ) وفي: (لِيُنْفِضَ<sup>٢</sup> أَشْيَاهُمْ) و: (ذِي<sup>٣</sup> الْعَرْشِ سَيِّلًا) و: (الْأَمْنِ) و: (مَخْيَايَ وَمَعَايِي) ونحو ذلك، فلا وجه للحصر.

و يا ايها التي هو ما جعل عليكم في الدين من حرج، فهناك يجب حذف اللين. و اغتفر ايضا في نحو: ميم قاف عين زيد انسان مما بني لعدم التركيب و قبل آخرها حرف لين وقفا لعامز و وصلا للفرق بين ما بني لعدم العقتضى للاعراب و هو التركيب و بين ما بني لوجود المانع و هو مشابهة مبني الاصل. ولم يفعل بالعكس، لقله ما بني لعدم العقتضى و كثرة ما بني لوجود المانع. و منهم من زعم ان السكون فيها في حال الوصل ايضا على نية الوقف. و اغتفر ايضا في نحو: أحسن عندك و أيمن الله و أيمنك مما دخلت فيه همزة الاستفهام على حرف التعريف او على همزة الوصل المفتوحة. و انما اغتفر للالتباس بالخبر لو حذف همزة الوصل، انتهى. و انما نقلنا ما في شرح النظام بطوله، لكثرة فوائده الموجبة لحل بعض المعضلات في كلام التفتازاني فتدبر و اغتنم.

١. اي لو حذف الالف المنقلبة عن همزة الوصل عند دخول همزة الاستفهام و قيل: الحسن عندك بدون المد، يلتبس الاستفهام بالاخيار، فلم يثبت همزة الوصل كالهاء، حذراً عن اجتماع الهمزتين و عن الخروج عن وضعها بالكلية، بل قلبت الفاء و قيل: أحسن بالمد و حصل الفرق، و لم يلزم اثبات همزة الوصل بحاله، لاجتماع الهمزتين. سعداقت.

٢. قوله: هو في بعض القراءات من بعد ذلك، اي بادغام الدال الساكنة في الذال المعجمة. مدرس افغانى

٣. قوله: هو لبعض شانهم، اي بادغام الضاد في الشين. قال في شرح النظام: و قد جاء عن بعض القراء ادغام حروف ضوى مشفر فيما يقاربها، نحو: لبعض شانهم و اغفرلى و نخسف بهم، بادغام الضاد في الشين والراء في اللام والفاء في الباء. مدرس افغانى

٤. قوله: هو ذي العرش سيلا، اي بادغام الشين المعجمة في السين المهملة و في كل واحد من هذه الامثلة شرط التقاء الساكنين على حده غير موجود، لان الساكن الاول ليس بحرف مد و الساكنان ليسا في كلمة واحدة و سيأتي عن قريب ان ذلك اي كون الساكنين في كلمة واحدة شرط عند المحققين فتدبر جيدا. و اما قوله: اللأمنى، فقيه شرط واحد مفقود و هو كون الساكن الثاني مدغما.

و اما محياي و معاتى، ان قرء بفتح الياء للمتكلم فيهما، فلا التقاء ساكنين فيهما و ان قرء بالسكون، ففيهما التقاء ساكنين ولكن المفقود في كل واحد منها شرطان: احدهما ان الساكن، الثاني: ليس بمدغما و الثاني ان الساكنين ليسا في كلمة واحدة. مدرس افغانى

٥. قوله: فلا وجه للحصر، اي لاوجه لقول الزنجاني أنفا: انما يجوز اذا كان الاول حرف مد و الثاني مدغما

و يمكن<sup>١</sup> الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ و مراده غير الشاذ. فان قلت: <sup>٢</sup> قَلِمَ لا يجوز في عُقْبَى الدَّار؟ و في الدَّار قالوا: اذارنا مع ان الاول حرف مدّ و الثاني مدغم؟  
فقلت: جوازه مشروط بذلك، و لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم<sup>٣</sup> في دَخَلَ يدخل.

او يحذف من الفعل معهما اي مع الحاق التونين «التون»<sup>٤</sup> التي هي الامثلة الخمسة<sup>٥</sup> و هي: يفعلان و تفعلان و يفعلون و تفعلون و تفعلين لما سبق من ان التون في هذه الامثلة علامة الاعراب و الفعل<sup>٦</sup> مع نون التأكيد يصير مبنيا<sup>٧</sup> كما ذكرنا في نون جماعة النساء.

→

فيه، نحو: ذابته، و وجه عدم الوجه انه وجد التقاء الساكنين في الامثلة المتقدمة مع عدم اجتماع، كون الاول حرف مد و الثاني مدغما فيه. مدرس افغانى

١. قوله: «و يمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ، ولكون الامثلة المتقدمة من الشواذ، قال في شرح النظام: حمل بعض تلك الامثلة على الاخفاء لاعلى الادغام التام و كيف لا، ولو كان ادغاما، لالتقى ساكنان لاعلى حده في البعض شأنهم». مدرس افغانى

٢. قوله: «فان قلت: فلم لا يجوز التقاء الساكنين في عُقْبَى الدار و في الدار و في: قالوا اذارنا، مع ان الاول حرف مد و الثاني مدغم؟» لا يخفى عليك ان مناط هذا السؤال كون التقاء الساكنين في هذه الامثلة الثلاثة واجدا للشرط و ليس كذلك بناء على ما تقدم اتفاقا و ياتي عن قريب من اشراط كون التقاء الساكنين في كلمة واحدة و في هذه الامثلة ليس التقاء الساكنين في كلمة واحدة، فلذا حذف في كل واحد من هذاه الامثلة الساكن الاول اعنى الالف من عُقْبَى و الياء من في و الواو من قالوا. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما تقدم في دخل يدخل»، و حاصل ما تقدم هناك ان الجواز مشروط بذلك، فيلزم انتفاء الجواز عند انتفاء الشرط و لا يلزم وجوده عند وجود الشرط. ولكن لا يخفى عليك ان هذا الجواب بناء على عدم اشراط كون الساكنين في كلمة و الا فلا يرد السؤال كما قلنا، حتى يحتاج الى هذا الجواب. فتدبر جيدا، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى

٤. قوله: «التون التي في الامثلة الخمسة»، اي التي هي علامة الاعراب في الامثلة الخمسة صورة و السبعة مصداقا، فان تفعلان ثلاث صيغ. مدرس افغانى

٥. اي نون الاعراب الثانية في الامثلة الخمسة، بخلاف نون جماعة النساء، فانه ضمير لا يحذف بتون التأكيد. سعدالله.

٦. قوله: «والفعل مع نون التأكيد يصير مبنيا»، فيلزم من بقاء النون التي هي علامة الاعراب الجمع بين المتناهيين و ذلك غير جائز فتأمل.

و فساده يظهر يادنى تأمل، اي يظهر فساد هذا الجواب. مدرس افغانى

٧. لا يخفى ان المشهور ان الشرط في بناء المضارع مع دخول نون التأكيد المباشرة، فحذف النون لعلّة

و اعلم ان قوله: «معهما» هذا يوهم منه جواز دخول كل من التّونين في الامثلة الخمسة و اثنان منها و هما: يفعلان و تفعلان قد تقرّر ان الخفيفة لا تدخلهما. فاجاب بعضهم بأنه تنبيه على انّ التّون يحذف معهما على مذهب يونس حيث أجاز دخولها<sup>١</sup> في يفعلان و تفعلان، و فساده يظهر بادنى تأمل؛ اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس. لكن يمكن أن يجاب عنه بان يقال: انّ التّون في الامثلة الخمسة يحذف مع التّون الثقيلة و الخفيفة، و هذا انما يكون عند ثبوت المعية و اما ما لا يثبت معه المعية كيفعلان و تفعلان فلا<sup>٢</sup> يكون الحذف ثمة، وقد تقدّم انه لا معية بين الخفيفة و فعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك، فانهم<sup>٣</sup> فأنه لطيف.

او يحذف مع حذف التّون و او يَفْعَلُونَ و تَفْعَلُونَ اي فعل جماعة الذّكور الغائب و المخاطب و ياء تَفْعَلِينَ اي فعل المخاطبة الواحدة لأنّ التّقاء الساكنين و ان كان على حدّه على ما ذكره<sup>٤</sup> المصنف، لكنّه نقلت الكلمة و استطالت و كانت الضّمة و الكسرة تدلّان على الواو و الياء فحذفنا. هذا مع الثّقيلة و اما مع<sup>٥</sup> الخفيفة فإنّ التّقاء الساكنين على غير حدّه.

→

اخرى، كما قررناه في محله. محمدرضا.

١. مرجع الضمير الخفيفة.

٢. قوله: «فلا يكون الحذف ثمة»، و ذلك لعدم وجود شرط الحذف اعنى المعية. مدرس افغانى

٣. اعلم ان محصل الجواب هو: ان الشرط مضمّر والمعنى ان التّون في الامثلة الخمسة هو يحذف المقارنة الخفيفة مثلاً، ان ثبت مقارنتها بالفعل و هي مقارنته للثلاثة من الخمسة، فيها اي فبالخفيفة يحذف من الثلاثة فقط، لأنها لا مقارنة لها الأبناء، بخلاف الثقيلة، فإنها مقارنة لكل من الخمسة تأمل وامره بالتأمل و اراد فيه الحكم، بانه لطيف تنفطن على هذا الاضمار. سعدالله.

٤. قوله: «على ما ذكره المصنف»، من انه لم يشترط كون الساكنين في كلمة واحدة و اكتفى باشتراط كون الساكن الاول حرف مدو كون الساكن الثاني مدغماً. مدرس افغانى

٥. قوله: «واما مع الخفيفة»، فان التّقاء الساكنين على غير حدّه و ذلك لان الشرط الثاني اعنى كون الساكن الثاني مدغماً مفقود. مدرس افغانى

و لم يحذف الالف من يفعلان و تفعلان لثلاً يلتبسا<sup>١</sup> بالواحد،<sup>٢</sup> و القياس يقتضي ان لا تحذف الواو و الياء ايضاً كما هو مذهب بعضهم؛ اذ كل منهما<sup>٣</sup> في هذه الأمثلة ضمير الفاعل و التقاء الساكنين على حدّه؛ ولكن<sup>٤</sup> قد ذكرنا أنّه لا يجب ان يحذف بل يجوز و ان كان على حدّه، و قيل: حدّ التقاء الساكنين ان يكون الاوّل حرف لين و الثاني مدغماً و يكونان في كلمة واحدة فهو<sup>٥</sup> فهنا ليس على حدّه؛ لأنّه في كلمتين: الفعل و نون التأكيد لكن<sup>٦</sup> اغتفر في الالف و ان لم يكن على حدّه لدفع<sup>٧</sup> الالتباس و لكونها<sup>٨</sup> أخف. و لعله مراد المصنف و لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعنى دأبة و كذا فَعَل<sup>٩</sup> جار الله العلامة، و هنا موضع تأمل.<sup>١٠</sup>

١. قوله: «ثلاً يلتبسا بالواحد»، فان قلت: نون التأكيد مع فعل الواحد مفتوحة و مع فعل الاثنين مكسورة، فلا التباس. قلت: لا اعتداد بحركة النون، لانها تحذف في بعض الحالات اعنى حالة الوقف و قد بذهل السامع عن الكسرة في فعل الاثنين. مدرس افغانى
٢. لعدم الاعتداد بحركة النون، اذ يعود النون بعد حذف الالف الى اصله الذى هو الفتح، لأن كسرها لوقوعها بعد الالف و قد حذفت. سعدالله.
٣. قوله: «اذناكل منهما في هذه الأمثلة ضمير الفاعل و التقاء الساكنين على حدّه»، و ذلك كما تقدم أنفا بناءً على ما ذكره المصنف من عدم اشتراط كون الساكنين في كلمة واحدة. مدرس افغانى
٤. قوله: «ولكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يحذف بل يجوز و ان كان على حدّه»، حاصل الكلام فى المقام انه لا يجب ان يجب ان يحذف ضمير الفاعل، بل يجوز، فحذف الواو من فعل الجمع والياء من فعل المؤنث المخاطبة، مع وجود ما يدل على المحذوف فيهما. مدرس افغانى
٥. قوله: «فهو ههنا ليس على حدّه»، اى فالتقاء الساكنين فى فعل الجمع و فعل المؤنث المخاطبة ليس على حدّه. مدرس افغانى
٦. قوله: «لكن اغتفر فى الالف»، اى اغتفر التقاء الساكنين فى فعل الاثنين. مدرس افغانى
٧. قوله: «لدفع الالتباس»، اى لم يحذف الالف من فعل الاثنين، اذ لو حذف الالف التباس فعل الاثنين بفعل الواحد المذكور. مدرس افغانى
٨. قوله: «لكونه أخف»، اى لكون بقاء التقاء الساكنين أخف من الالتباس المذكور. مدرس افغانى
٩. اى لم يصرح بالقييد و مثل بكلمة واحدة و قال: و حدّه ان يكون الاوّل حرف لين و الثاني مدغماً، نحو: دأبة و خويصة و دويبة. سعدالله.
١٠. اى ارادة قيد فى الحدّ و عدم التصريح به بقرينة المثال محلّ سؤال، لأن مثل هذا اخفى من دلالة الالتزام و دلالة الالتزام مجهول فى التعريف فضلاً عن مثله و يمكن ان يشار به الى مذهب من هرب عن التقاء الساكنين على حدّه و قال: دأبة بالهمزة و قرء: ولا الضالين. سعدالله.



ففي الامثلة الثلاثة يحذف الواو والياء<sup>١</sup> (الأ إذا انفتح ما قبلها) فأنهما لا يحذفان حينئذ لعدم ما يدل عليهما أعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين (نحو: لا تَحْشُونَ) اصله تَحْشِيُونَ؛ حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين،

وقيل: تَحْشُونَ و ادخل لاء الناهية فحذفت التون فقييل: لا تَحْشُوا، فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الواو و التون المدغمة و لم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه، بل حرك بما يناسبه و هو الضمة لكونها<sup>٢</sup> اخته، فقييل لا تَحْشُونَ و هي نهي المخاطب لجماعة المذكور.

او لا تَحْشِينَ اصله تَحْشِيِينَ؛ حذفت كسرة الياء ثم<sup>٣</sup> الياء و أَدْخِلْ «لا» و حذفت التون فقييل: لا تَحْشِي، فلما<sup>٤</sup> الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء و التون فلم يحذف الياء لعمامة<sup>٥</sup> مر؛ بل حُرِّك الياء بالكسر لكونه مناسباً له و هي نهي المخاطبة.

او كَتَبَلُونَ اصله كَتَبَلُونَ فَاَعْلُ اَعْلال تخشون<sup>٦</sup> فقييل: كَتَبَلُونَ، و أدخل نون التاكيد و حذفت نون الأعراب و ضُمَّت الواو كما في<sup>٧</sup> لا تَحْشُونَ و هو فعل جماعة المذكور المخاطبين مبتدأ للمفعول من البلاء و هو التجربة او اما تَرِينَ<sup>٨</sup> اصله تَرَائِينَ على وزن

١. في يفعلون و تفعلون و تفعلين عند دخول نون التاكيد، سواء كان التقاء على حذو او لم يكن. سعد الله.

٢. قوله: «لكونها اخته»، اي لكون الضمة اخت الواو. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم الياء»، اي ثم حذفت الياء الاولى، لالتقاء الساكنين بينها و بين الياء الثانية. مدرس افغانى

٤. قوله: «فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان»، اي التقى ايضا الساكنان. مدرس افغانى

٥. قوله: «لعمامة»، اي لعدم ما يدل على الياء. مدرس افغانى

٦. اي فصار كتبلون، ففعل به ما فعل بتخشون، الا ان اللام هيهنا واو ثم ياء، و لهذا المعنى اورد المصنف هذا المثال و لم يكتف بمثال ما كان قبل واو الضمير مفتوحاً بتخشون. حلى.

٧. قوله: «كما في لا تخشون»، اي لعدم ما يدل على الواو. مدرس افغانى

٨. و انما اورد المصنف هذا المثال لما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً و لم يكتف بتخشين لمثال ما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً لأمريين: احدهما ان سقوط التون التي هي علّة الاعراب من تخشين بسبب دخول لا و سقوط نون الاعراب من اما ترين بسبب دخول كلمة اما التي هي حرف الشرط، والآخر: ان تخشين معتل اللام غير المهموز و ترين معتل اللام المهموز، فاورد لكل واحد منهما مثلاً، لتنبه المبتدى على ان حكمهما واحد. حلى.

تَقْعَلِينَ حذفت<sup>١</sup> همزته كما سيجيء فقيل: <sup>٢</sup> ترين ثم حذفت كسرة الياء ثم<sup>٣</sup> الياء لالتقاء الساكنين، ولك<sup>٤</sup> ان تقول في الجميع: قلبت<sup>٥</sup> الواو والياء ألفاً؛ لتحرّكهما وافتتاح ما قبلهما ثم<sup>٦</sup> حذفت الالف وهذا أولى.

وايّاك<sup>٧</sup> ان تظنّ؛<sup>٨</sup> المحذوف واو الضمير وياؤه كما ظنّ صاحب الكواشي في تفسيره؛ فإنه من بعض الظنّ؛ بل المحذوف لام الفعل<sup>٩</sup> لأنه<sup>١٠</sup> أولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر.

وقيل<sup>١١</sup> ترين فادخل عليه اّمّا وهي<sup>١٢</sup> من حروف الشرط، فحذفت<sup>١٣</sup> التّون علامة

١. قوله: «حذفت همزة كما سيجيء»، اي في بحث المهموز، حيث بقوله: في راي يراي ان العرب قد

اجتمعت على حذف الهمزة من مضارع راي، فانتظر. مدرس افغانى

٢. قوله: «فقيل ترين»، اي على وزن تظنين بفتح التاء والفاء. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم الياء لالتقاء الساكنين»، اي ثم حذفت الياء الاولى التي هي لام الفعل بسبب التقاء الساكنين اي

اليائين. مدرس افغانى

٤. قوله: «ولك ان تقول في الجميع»، اي في جميع الامثلة المذكورة اي تخشون و تخشين و تلبون و

واماترين. مدرس افغانى

٥. قوله: «قلبت الواو والياء الفاء»، اي قلبت الواو التي هي لام الفعل في تلبون والياء التي هي لام الفعل في

البواقي. مدرس افغانى

٦. قوله: «ثم حذفت الالف»، اي الالف المتقلبة عن الواو والياء و حذفتها لاجل التقاء الساكنين وهما الالف

المتقلبة و واو الجمع و ياء الضمير في «تخشين و ترين». مدرس افغانى

٧. قوله: «و ايّاك ان تظنّ المحذوف واو الضمير»، لفظ ايّاك من اداة التحذير على ما قال الناظم:

ايّاك والشر و نحوه نصب محذّر بما استتره و جب

فالمراد انه لا يجوز ان تظن ان المحذوف واو الضمير و يائه. مدرس افغانى

٨. تحذير مثل قولهم: «ايّاك ان تحذف». س.

٩. اي في تلبون، لالتقاء الساكنين وكذا في لاتخشون و اما ترين. سعدالله.

١٠. قوله: «لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل»، اي لان حذف لام الفعل اولى من حذف ضمير الفاعل وذلك

لانه قد ثبت في محله انهم قالوا: لا يحذف الفاعل اصلاً. مدرس افغانى

١١. قوله: «و قيل ترين»، اي بعد حذف الالف المتقلبة قيل: ترين بفتح التاء و الراء و سكون الياء. مدرس

افغانى

١٢. قوله: «و هي من حروف الشرط»، اي من الحروف التي تجزم المضارع سواء قلنا انها مركبة من ان

الشرطية و ما الزائدة ام لا. مدرس افغانى

١٣. قوله: «فحذفت التّون علامة للجزم»، اي فحذفت التّون من ترين، علامة للجزم حصل بسبب التاء. مدرس

للجزم فالحق<sup>١</sup> نون التاكيد و كُسير الياء و لم<sup>٢</sup> يحذف لما ذكر في لا تخشين فصار اما  
 ترين، و قد اخطأ من قال: حذفت التون لأجل نون التاكيد؛ لأنه لا يلحقه قبل دخول إنا  
 لما تقدم<sup>٣</sup> في أول البحث و كذا<sup>٤</sup> لا تخشون و لا تخشين بخلاف<sup>٥</sup> كُتبلون؛ فإنه لحقه  
 لكونه جواب القسم<sup>٦</sup> و على<sup>٧</sup> هذا الخفيفة نحو لا تُخشون و لا تُخشين.

و لم يقلب الواو و الياء من هذه الامثلة الفأ؛ لأن حركتهما عارضة لا اعتداد بها، و هذا  
 هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تخشون<sup>٨</sup>.

و قال<sup>٩</sup> المالكي: حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة، نحو: إرضن في إرضى و

#### افغانى

١. قوله: «فالحق نون التاكيد»، أى فالحق نون التاكيد بعد دخول اما الجازمة و بعد حذف التون التى هى علامة

الرفع بسبب الجزم. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لم يحذف لما ذكر في لا تخشين»، أى لم يحذف الياء بسبب التقاء الساكنين، لعدم ما يدل عليه.

مدرس افغانى

٣. قوله: «لما تقدم في أول البحث»، أى بحث نونى التاكيد من ان هذين التوين لا تدخلان الا على ما فيه طلب

او على ما يشبهه، و ترين قبل دخول اما ليس بطلب و لا مشابه له و اما بعد دخول اما فهو شبيه بالقسم فى

ان اما للتاكيد كما بين فى النحو. مدرس افغانى

٤. قوله: «و كذا لا تخشون و لا تخشين»، أى هذان الفعلان ايضا لم يحذف نون علامة الرفع منهما بسبب نون

التاكيد، اما تقدم فى اول البحث. و بعبارة اخرى انهما ليسا قبل دخول لاء النهى عليهما طليين و لا

مشبهين بالطلب و اما بعد دخول لا النهى فهما طلب، كما بين فى الامثلة و شرحها، فحذف نون الاعراب

بسبب لاء النهى، لانها من الجوازم. مدرس افغانى

٥. قوله: «بخلاف تيلون فإنه لحقه، لكونه جواب القسم»، أى لحقه تون التاكيد، لكون تيلون جواب القسم

بقريئة اللام الداخلة عليه. و قد بين ذلك فى النحو و تسمى هذه اللام، لام جواب القسم. فتحصل من ذلك

ان حذف نون الاعراب بسبب دخول نون التاكيد، لانه من اداة البناء، فلا يجتمع مع علامة الاعراب.

مدرس افغانى

٦. فان نون الاعراب فيه يحذف بسبب نون التاكيد، لئلا يلزم اجتماع الاعراب و البناء بالجازم، لعدم وجوده.

سعدا لله.

٧. قوله: «و على هذا الخفيفة»، أى على القياس المذكور من عدم حذف الواو و الياء و التحريك بالضم و

الكسر عند الفتح ما قبلهما، و بعبارة اخرى عند عدم ما يدل على الواو او على الياء. مدرس افغانى

٨. باعادة اللام التى هى الالف. س.

٩. قوله: «و قال المالكي»، هو ابن مالك، صاحب الالفية نحو: ارضن فى ارضى. حاصل الكلام أن اهل هذه

كذا<sup>١</sup> لا تُخَشَنُ في لا تخشى.

او يفتح مع التّونين آخر الفعل اذا كان الفعل افعال الواحد او الواحدة الغائبة؛ لانه<sup>٢</sup> اصل لخصته، فالعدول عنه انما يكون<sup>٣</sup> لغرض او يضمّ آخر الفعل اذا كان الفعل افعال جماعة الذكور؛ ليبدل الضمّ على الواو المحذوفة او يكسر آخر<sup>٤</sup> الفعل اذا كان الفعل افعال الواحدة المخاطبة؛ ليبدل الكسرة على الياء المحذوفة.

وقيل: كان الأولى ان يقول: «ما قبل النون» بدل آخر الفعل ليشمل نحو: لا تخشون و لا تخشين فان الواو والياء فيهما ليسا آخر الفعل، بل كلّ واحدة منهما اسم برأسه لانّ الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل.

فالجواب أنّ هذا الضمير كجزء من الفعل، فكأنه آخر الفعل، وقيل: الغرض بيان آخر الفعل غير الناقص، لانّ الناقص قد علم حكمه<sup>٥</sup> في لا تخشون و لا تخشين.

افتقروا في امر الغائب مؤكداً بالتّون الثقيلة لِيَتَضَرَّنُ بالفتح لكونه فعل الواحد<sup>٦</sup> لِيَتَضَرَّنُ لِيَتَضَرَّنُ بالضمّ لكونه فعل جماعة الذكور اصله لِيَتَضَرَّوْنَ حذف الواو لالتقاء الساكنين لِيَتَضَرَّنُ بالفتح ايضاً لانه فعل الواحدة الغائبة لِيَتَضَرَّنُ لِيَتَضَرَّنُ و بالخفيفة لِيَتَضَرَّنُ بالفتح لِيَتَضَرَّنُ بالضمّ التّضَرَّنُ بالفتح لما علم و ترك<sup>٧</sup> البواقي لانّ الخفيفة لا تدخلها. او تقول في امر الحاضر مؤكداً بالتّون الثقيلة: اَتَضَرَّنُ اَتَضَرَّنُ اَتَضَرَّنُ اَتَضَرَّنُ بالكسر لانه

اللغة يقولون: ارضن في ارضين بكسر الياء للمخاطبة. مدرس افغانى

١. قوله: وكذا لا تخشَنُ في: لا تخشى. حاصل الكلام ان اهل هذه اللغة يقولون: لا تخشَنُ في لا تخشين،

بكسر الياء للمخاطبة. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانه اصل لخصته»، اى لان الفتح اصل، لانه اخف الحركات.

٣. قوله: «انما يكون لغرض»، اى فيكون العدول عن الاصل بلاغرض عبثاً، لا يصدر من الحكيم. مدرس

افغانى

٤. وفي قول المصنف: «و يفتح و يضمّ و يكسر» نظر، لانّ آخر الفعل في فعل جماعة الذكور مضموم و في

فعل الواحد مكسور، فكيف يصح ذلك؟ فيبغى ان يقال: او بقى على الكسر و الضمّ. فرأى.

٥. و هو انّ المضموم و المكسور في الناقص بسبب التّونين هو الضمير لا الآخر. سعدالله.

٦. و فعل الواحد يفتح آخره بتون التاكيد.

٧. قوله: «و ترك البواقي اى ترك الزنجاني الثنيتين و فعل جمع المؤنث». مدرس افغانى

فعل الواحدة المخاطبة **أَنْصُرَانِ أَنْصُرَانِ** و **بِالْخَفِيفَةِ أَنْصُرْنَ أَنْصُرْنَ** و **قَسَ عَلَى هَذَا** نظائره أي نظائر كل واحد من **لِيَنْصُرَنَّ** و **أَنْصُرَنَّ** الخ من نحو **أَضْرِبَنَّ** و **أَغْلَمَنَّ** و **لِيَنْصُرِيَنَّ** و **لِيَغْلَمَنَّ** و غير ذلك الى سائر الافعال و الامثلة.

او اما اسم الفاعل و المفعول من الثلاثي المجرد فالأكثر أن يجيء اسم الفاعل منه من الثلاثي المجرد على وزن **فَاعِلٍ** تقول: **نَاصِرًا لِلوَاحِدِ، نَاصِرَانِ لِلثَّانِيَيْنِ** حال الرفع، **نَاصِرِينَ** حال النصب و **الْجَزَّ نَاصِرُونَ** لجماعة الذكور في الرفع و **نَاصِرِينَ** في النصب و **الْجَزَّ**، و ذلك لأنهم لما جعلوا اعرابهما بالحروف، وكانت الحروف ثلاثة أعني الواو و الياء و الالف جعلوا رفع المثنى بالالف لخصتها، و المثنى مقدم، فأخذها و رفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة، ثم جعلوا جز المثنى و المجموع بالياء، و فتحوا ما قبل الياء في المثنى و كسروه في الجمع فرقا بينهما،

ولما رأوا أنه يفتح في بعض الصور في الجمع ايضاً نحو **مِصْطَفَيْنِ** فتحوا التثنية في الجمع و كسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجز؛ **نَاصِرَةٌ لِلوَاحِدَةِ نَاصِرَتَانِ لِلْمِثْنَى نَاصِرَاتٌ لْجَمَاعَةِ الْإِنَاثِ** او **نَواصِرًا** ايضاً لها و الأكثر ان يجيء اسم المفعول منه على مفعول؛ تقول: **مَنْصُورٌ مَنْصُورَانِ مَنْصُورُونَ** الى

١. اي الوجه في اختصاص الالف برفع التثنية و اختصاص الواو بفتح الجمع و اشتراك نصبهما و جزهما في الياء بكسر التثنية و فتح ما قبل الياء في التثنية و بالعكس في الجمع. سعدالله.

٢. قوله: **هو لما راوا انه يفتح**، اي راوا ان ما قبل الياء يفتح في بعض الصور في الجمع ايضاً. مدرس افغانى

٣. جواب سؤال مقدر، كأنه قيل: لم كسروا التثنية و فتحوها في الجمع و لم يحركوها بحركة واحدة في الموضوعين مع حصول الفرق بينهما بحركة ما قبل الياء. فاجاب بقوله. و لما راوا أم سعدالله.

٤. قوله: **نحو مصطفين الواقع في قوله تعالى في سورة (ص):** و انهم عندنا لمن المصطفين الاختيار: اصله مصطفين، قلبت الياء الاولى الفاعل لحركتها و افتتح ما قبلها، فصار مصطفين، فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين. مدرس افغانى .

٥. اصله مصطفين، قلبت الياء الفاعل لحركتها و افتتح ما قبلها فصار مصطفين، فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين. سعدالله.

٦. و جاء جمع التكسير للمذكر على **نُصْرَةٍ**، نحو: **فُتْرَةٌ** و **نُصَارٍ**، نحو: **بُجْهَالٌ** و **نُصْرِيٌّ**، نحو: **شُهْدٌ** و **نُصْرِيٌّ**، نحو: **نَزَلٌ** و **نُصْرَاءٌ**، نحو: **شِعْرَاءٌ** و **نُصْرَانِ**، نحو: **شُحْبَانِ** جمع صاحب و **نُصَارٌ**، نحو: **تُجَارٌ** جمع تاجر و **نُصُورٌ**، نحو: **قُعُودٌ** جمع قاعده و **فُصَاةٌ**، و اما نحو: **بِوَاصِرٍ فَشَاذٌ** و **مَجِيئُهُ لْجَمْعِ الْمَذْكَرِ شَاذٌ كَمَا قَوْلَارِسٍ**.

آخره.

و انما قال: «فالاكثر» لانهما قد يكونان على غير فاعل و مفعول نحو: ضَرَابٌ و ضَرُوبٌ و مِضْرَابٌ و عَلِيمٌ و خَذِرٌ في اسم الفاعل،  
 ونحو: قَتِيلٌ و خَلُوبٌ في اسم المفعول، و هذه الصفة<sup>١</sup> المشبهة اسم فاعل عند<sup>٢</sup>  
 اهل هذه الصناعة. (و تقول رجلٌ ممرورٌ به) و رجلان ممرورٌ بهما) و رجال ممرور بهم) و  
 امرأة ممرور بها) و امرأتان ممرورٌ بهما) و نساء ممرور بهنّ) أي لا يبني اسم المفعول من  
 اللازم الأ بعد<sup>٣</sup> ان تُعَدِّيهِ؛ إذ ليس له مفعول افتتني انت) و تجمع و تذكر و تؤنث الضمير  
 فيما اي في اسم المفعول الذي يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول؛ فلا تقول: ممروران  
 بهما و لا ممرورون بهم و لا ممرورة بها و نحو ذلك؛ لأن القائم مقام الفاعل لفظاً أعني  
 الجارّ و المجرور من حيث هو هولييس بمؤنث و لا مشئى و لا مجموع<sup>٤</sup>، فلا وجه  
 لتأنيث العامل و تثنيته و جمعه. و ظاهر<sup>٥</sup> كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل

١. قوله: «و كذا الصفة المشبهة اسم فاعل»، اي يقال للصفة المشبهة ايضاً اسم الفاعل كما يقال لضراب و نحوه اسم الفاعل.

و لا يذهب عليك ان قوله: «منصورون الي اخره»، ليس مطابقاً لكلام الزنجاني، لان كلام الزنجاني بعد منصورون هكذا: منصوره منصورتان منصورات و مناصر. اذا عرفت هذا فاعلم انه يظهر من كلام النظام و الرضى انه لا يجمع منصوره على مناصر فراجع كلامهما. مدرس افغانى

٢. قوله: «عند اهل هذه الصناعة»، اي الصرفيين. (تنبيه) الى هنا كان الكلام في اسم المفعول المشتق من الفعل المتعدى، فاخذ الزنجاني في اسم المفعول المشتق من الفعل اللازم فقال. و تقول رجل ممرور به الى قوله: ممرور بهن. مدرس افغانى

٣. قوله: «الا بعد ان تعديته»، اي بحرف الجر حتى يقوم الجار مع مجروره مقام الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «اذا ليس له مفعول»، اي ليس لاسم المفعول المشتق من الفعل اللازم مفعول بلا واسطة حرف الجر و الحال ان اسم المفعول كالفعل المجهول لا بد به من نائب الفاعل. مدرس افغانى

٥. اي لأن مجموع الجار و المجرور من حيث هو مجموع مركب، و المركب لا يكون مفرداً و لا مشئى و لا مجموعاً بها مثلاً شكل مركب من الياء و المونث، و المركب من المونث و غيره لا يكون مؤنثاً و لا مذكراً و على هذا القياس. سعادته.

٦. قوله: «و ظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم»، تسمية نائب الفاعل فاعلاً خلاف الاصطلاح المشهور. قال الجامى عند قول ابن الحاجب في تعريف الفاعل: «هو ما استند اليه الفعل او شبهه على جهة قيامه به»، فقال الجامى: احترز بهذا القيد يعنى (على جهة قيامه به) عن مفعول مالم يسم

يجوز ان يقدّم فيقال: زَيْدٌ بِهِ مَمْرُورٌ؛ لانه ذكر في قوله تعالى: (اولئك كان عنه مسئولاً) انّ عنه<sup>١</sup> فاعل مسئولاً قدّم عليه. او فعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الرّاحم) مع المبالغة او بمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول) و امثلتهما في التثنية و الجمع و التذكير و التأنيث كأمثلة اسم الفاعل و المفعول الاّ أنه يستوي لفظ المذكر و المؤنث في الفعيل الذي بمعنى المفعول إذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل و امرأة قتيل، بخلاف مررت بقتيل فلان و قتيلة فلانة؛ فإنهما لا يستويان لخوف اللبس. هذا في الثلاثي المجزّد.

او اما ما زاد على الثلاثة ثلاثياً كان أو رباعياً فالضابط فيه أي في بناء اسم الفاعل و المفعول منه، و المراد بالضابط الامر الكلّي الذي ينطبق على جميع الجزئيات ان تضع في مضارعه السيم المضمومة موضع حرف المضارعة و تكسر ما قبل آخره أي آخر المضارع (في الفاعل) أي في اسم الفاعل كما فعلت في اكثر فعله و هو المبني للفاعل او تفتح ما قبل الآخر (في اسم المفعول) كما فتحت فعله اعني المبني للمفعول (نحو<sup>٢</sup> مكرم) بالكسر، اسم الفاعل (و مكرم<sup>٣</sup> بالفتح، اسم المفعول) او مُدْخِرٌ و مُدْخِرٌ و مُتَدَخِرٌ و مُتَدَخِرٌ

و كذا قياس بواقى الامثلة الاّ ما شدّ من نحو:

أشهب أي أطنّب و اكثر في الكلام فهو مُشهبٌ و أحصن فهو مُحصنٌ<sup>٥</sup> و ألقج أي

فاعله كزيد في ضرب زيد على صيغة المجهول و الاحتياج الى هذا القيد انما هو على مذهب من لم يجعله داخلاً في الفاعل كالمصنف و اما على مذهب من جعله داخلاً فيه كصاحب المفصل فلاحاجة الى هذا القيد، بل يجب ان لا يقيد به مدرس افغانى

١. قوله: فان عنه فاعل مسئولاً قدم عليه، اي الجار والمجرور يعنى عنه فاعل، فجعل نائب الفاعل فاعلاً.

مدرس افغانى

٢. قوله: نحو مكرم بالكسر، اي بكسر ما قبل الآخر.

٣. قوله: مكرم بالفتح، اي بفتح ما قبل الآخر. مدرس افغانى

٤. قوله: الاّ ما شدّ، استثناء من كون ما قبل الآخر في اسم الفاعل مكسوراً. مدرس افغانى

٥. يريد ان ما قبل الآخر في محصن مفتوح مع كونه اسم فاعل، لكنّه شادٌ و خلاف القياس. قال ك: في

أقلَسَ فهو مُلْفَجٌ بفتح <sup>١</sup> ما قبل الآخر في الثلاثة اسم <sup>٢</sup> فاعل؛ وكذا أَغْشَبَ <sup>٣</sup> المكان فهو عاشب و أورس <sup>٤</sup> فهو <sup>٥</sup> وارس و أيفع <sup>٦</sup> الغلام <sup>٧</sup> اي ارتفع فهو يافع،

القاموس: و امرئة حَصَان كسحاب: عفيفة او متزوجة جمع حُصْن بضمين و حصانة مكرامات و قد حُصِنَتْ كد: كُزِمَتْ حصناً مثله، فهي حاصِن و حاصنة و حصناء جمع حواصِن و حاصنات و احصنها البعل و حصنها و اُحْصِنَتْ هي، فهي محصنة مُحْصِنَةٌ عَقْتُ و تزوجت و حَمَلْتُ و رجل مُحْصِن كد: مكرم و قد احصنة التزوج و احصن تزوج و هو مُحْصِن كُشِبَتْ انتهى عبدالرحيم.

١. قوله: «بفتح ما قبل آخر في الثلاثة»، اي: في مسهب و محصن و ملفج مع كونها اسم فاعل و الدليل على انها اسم فاعل انه يقال: رجل مسهب، يراد انه مكتر في كلامه، فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل ذلك المعنى. قال في منتهى الارب: مسهب بفتح الهاء و كسرها: مرد بسيار كوي و اسهب الرجل: سيار كرد سخن را.

و يقال: رجل محصن يراد انه عاصم نفسه عن الزنا بمباشرة النكاح، فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل المعنى. قال في لسان العرب: روى الأزهري عن ابن الأعرابي انه قال: كلام العرب كله على افعل فهو مفعل (بكسر العين) الاثلاثة احرف. احصن فهو محصن (بفتح الصاد) و الفج فهو ملفج (بفتح الفاء) و اسهب في كلامه فهو مسهب (بفتح الهاء).

(فائدة): نقل بعض ارباب الحواشي عن الصحاح انه قال: الفج الرجل اي افلس فهو ملفج بفتح الفاء، مثل احصن فهو محصن. مدرس افغانى

٢. قوله: «و كذا» اي، اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه على وزن فاعل يكون شاذاً. مدرس افغانى  
٣. قوله: «عاشب المكان فهو عاشب» اي كثر حشيش ذلك المكان و هو للمبالغة في كثرة الحشيش. مدرس افغانى

٤. قال في القاموس في مادة الورس؛ و هو نبات كالتَّمسم ليس الا باليمن، يزوع فيبقى عشرين سنة واورس الزمت و ارس و مورس قليل جداً و ان كان القياس. و وهم الجوهرى اصْفَرُّ ورقه فصار عليه مثل الملاء الصفرة و الشجر اوراق انتهى. يعنى ان اورس الزمت بمعنى اصفرَّ ورقه و اسم الفاعل وارس، لامورس لانه قليل جداً و من اوهام الجوهرى. لمحروء.

٥. قوله: «و اورس فهو وارس» الورس نبت اصفر يكون باليمن و هو من مراعى الايل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ايفع الغلام»، اي ارتفع و قوى فهو يافع.

٧. يقع الجبل كَمْتَع: صعده و الغلام وافق العشرين كايفع و هو يافع لاموقع. و يافع بن عامر محدث، و مبرع بن شهاب اليافعى صحابى، و اليافعيون من المحدثين جماعة و يقع محرّكة و كسحاب التلّ و يتقع صعده، و امكنة يفرع بالظم مرتفعة، و غلام يافع جمع يَفْعَة كطلبة و كشيخان، و غلام يفع محرّكة و لا يتنى و لا يجمع، كل ذلك في القاموس. و نقلت هذا التفصيل من القاموس في لفظ يافع بالفاء و العين المهملة، لتلا يشبه على الناظرين انه بالقاف من مادة وقع يقع، كما في بعض نسخ الشرح حيث كتبوا قول الشارح و ايفع فهو يافع و لا يقال: موقع بالقاف فتامل. عبدالرحيم.



و لا يقال<sup>۱</sup>: معشب و لا مورس و لا موقع.

او قد يستوي لفظ اسم الفاعل و اسم المفعول في بعض المواضع كـمحاب<sup>۲</sup> و متحاب<sup>۳</sup> و مختار و معتد<sup>۴</sup> و مضطر<sup>۵</sup> و منصّب<sup>۶</sup> في: اسم الفاعل او منصب فيه في اسم المفعول او منجاب<sup>۷</sup> اي منقطع و منكشف في اسم الفاعل او منجاب عنه في المفعول فان لفظي اسم الفاعل و اسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل الآخر بالادغام<sup>۸</sup> في بعض و بالقلب<sup>۹</sup> في بعض، و الفرق انما كان بحركته، فلما ازال الحركة استويا او يختلف في التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل و فتحه في الاسم المفعول، و يفرق في الآخرين بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجاز و المجرور

۱. قوله: «ولا يقال: معشب و لا مورس و لا موقع»، اي لا يقال في اسم الفاعل هذه الافعال الثلاثة على وزن

مضارعها كما هو الضابطة في اسم الفاعل فيما زاد على الثلاثة، مدرس افغانى

۲. قوله: «كمحاب»، بتشديد الباء من باب المفاعلة من حبّ يحب و كذلك متحاب، لكنه من باب التفاعل.

۳. قوله: «و معتد»، هذا ايضا من باب الافتعال. قال في المنتهى: اعتداده به شمار آمدن و اعتناء كردن به چیزی.

مدرس افغانى

۴. قوله: «مضطر»، هو من باب الافتعال، من الضرر. قال في المنتهى: اضطرار: بيجاره و حاجتمند كردن کسی

را، يقال: اضطره اليه فاضطر اليه مجهولا: احتياج به چیزی و نیاز. مدرس افغانى

۵. قوله: «منصب في اسم الفاعل»، يعنى اشتقاق اسم الفاعل من الفعل اللازم لا يتوقف على تعدى الفعل اولا

بحرف الجر، بخلاف اشتقاق اسم المفعول من الفعل اللازم، فانه يتوقف على ذلك حسبما اشير اليه في

قول المصنف في معرور به، و الى ذلك اشار هنا بقوله: و منصب فيه في اسم المفعول. و لا يذهب عليك

انه قد تقدم ان باب الانفعال لا يكون الا لازما فتذكر.

(توضیح): قال في المنتهى: صب الماء و نحوه صباً بالفتح: ریخت آب و جز آن را، و صب هو: ریخته شد

آن، لازم متعد ثم قال: انصباب: ریخته شدن.

فاشار بذلك الى ان باب الانفعال لازم و ان كان ثلاثيه المجرد متعديا، فتنبه. مدرس افغانى

۶. قوله: «و منجاب»، اي منقطع و منكشف في اسم الفاعل و منجاب عنه في المفعول. اعلم ان قوله: «اي منقطع

و منكشف»، اشارة الى ان منجاب ماخوذ من جوب و هو يجيب بمعنىين القطع و الكشف. قال في

المنتهى: جاب جوبا و تجوابا: مسافت برید، و جاب الليل: قطعه سیرا، و جاب القميص: گریبان کرد

پیراهن را و نیز جوب: دریدن و بریدن. و منه قوله تعالى: «جابوا الصخر بالواد»، و قال ايضا: انجابت

السحابة: منكشف گردید ابر، و كذلك انجابت الظلمة. مدرس افغانى

۷. قوله: «بالادغام في بعض»، و هو غير مختار و منجاب. مدرس افغانى

۸. قوله: «و بالقلب في بعض اخرى»، و هو مختار و منجاب. مدرس افغانى

لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل. لا يقال: <sup>١</sup> لا نسلم استواءهما في الآخرين لأننا نقول: <sup>٢</sup> اسم الفاعل و المفعول فيهما لفظاً مُنْصَبٌ و مُنْجَابٌ و الجارّ و المجرور شرط لا شطر. و إذ قد فرغنا من السّالم فقد <sup>٣</sup> حان أن نشرع في غيره فنقول: قد تبين <sup>٤</sup> من تعريف السّالم أنّ غير السّالم ثلاثة و هي المضاعف و المعتلّ و المهموز، و المصنّف يذكرها في ثلاثة فصول مقدّماً المضاعف؛ فإنّه <sup>٥</sup> و ان كان ملحقاً بالمعتلات فتاسب <sup>٦</sup> ان يذكر عقبيها، لكن <sup>٧</sup> قدّمه لمشابهة السّالم في قلة التّغيير و كون حروفه حروف الصّحيح <sup>٨</sup>

١. قوله: «لا يقال: لا نسلم استواءهما في الآخرين». هذا اعتراض على قول المصنّف: قد يستوى لفظ الفاعل و المفعول في بعض المواضع. و حاصل الاعتراض اننا لا نسلم استواء اسم الفاعل و اسم المفعول في الآخرين اي في منصب و منجاب، لانه يلزم مع اسم المفعول منهما ذكر الجار و المجرور لكونهما لازمين، بخلاف اسم الفاعل، فانه لا يلزم معه ذكر الجار و المجرور. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانا نقول». هذا جواب عن الاعتراض المذكور و حاصله: ان لفظ اسم الفاعل و اسم المفعول انما هو منصب و منجاب مع قطع النظر عن الجار و المجرور، لان الجار و المجرور شرط في اسم الفاعل و الشرط خارج عن حقيقة اسم الفاعل لا شرط اي لاجزاء في اسم الفاعل، حتى يفترق بذلك عن اسم الفاعل. فثبت انه يستوى لفظ اسم الفاعل و اسم المفعول فيهما اي في منصب و منجاب ايضاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «فقد حان»، اي قريب. قال في المنتهى: حان حيناً بالكسر: تزديك كشت و رسيد. مدرس افغانى  
٤. قوله: «قد تبين من تعريف السّالم»، اي تبين في قول المصنّف في اوائل الكتاب: «و نعى بالسّالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالقاء و العين و اللام من حروف العلة و الهمزة و التضعيف». مدرس افغانى  
٥. قوله: «فانه و ان كان ملحقاً بالمعتلات»، قال في كتاب عزى: انما الحق المضاعف بالمعتلات، لان حرف التضعيف يلحقه الأبدال، كقولهم: امليت بمعنى امللت و الحذف، كما قالوا: مست و ظلت بفتح القاء و كسرها و احست اي مست و ظللت و احسست. و سيأتي بيان اوضح لذلك عن قريب، فانتظر. مدرس افغانى

٦. قوله: «فتاسب ان يذكر عقبيها»، اي لكون المضاعف ملحقاً بالمعتلات ناسب ان يذكر عقيب المعتلات و ذلك لكون الملحق فرعاً و الملحق به اصلاً. مدرس افغانى

٧. قوله: «لكن قدّمه»، اي المضاعف. مدرس افغانى  
٨. اعلم ان لفظ اسم الفاعل و المفعول يستويان في ابواب متعدّدة غير الثلاثى المجرد و الزباعى، من المضاعف و الأجراف كمحابت بالحاء المهملة و تشديد الباء من باب مفاعلة و منحابت من باب التفاعل و معناهما واحد، يقال: حاباً و منحاباً اذا احبّ كلّ واحد منها الآخر و مضطر و متعد و هما من باب الاقتعال و معنى الاضطرار ظاهر، و الاعتداد كون الشيء معدوداً و محسوباً و منصبّ هو من باب الاتفعال و الاقتعال، نحو: منجاب من الواوى و مختار من الياضى، يقال: انجاب انجابه بالجيم و الباء المخففة اذا انكشف. حبللى.

قائلاً: ١

### [فصل: المضاعف]

و هو اسم <sup>٢</sup> مفعول من ضاعف قال الخليل: التضعيف أن يزداد على الشيء <sup>٣</sup> مثله فيجعل <sup>٤</sup> اثنين أو أكثر <sup>٥</sup>، وكذلك <sup>٦</sup> الأضعاف والمضاعفة أو يقال له أي للمضاعف: الأصم <sup>٧</sup> التحقق الشدة فيه بواسطة الادغام يقال: حَجَرَ اصمَّ أي صلب، وكان أهل الجاهلية يسمون رجلاً بشهر الله الأصم، قال الخليل: إنما سُمِّي بذلك لأنه لا يُسمع فيه صوت مستغيث لأنه من الأشهر الحُرْم <sup>٨</sup>، ولا يسمع فيه أيضاً حركة قتال ولا قعقعة <sup>٩</sup> سلاح. ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما <sup>١٠</sup> في تعريف واحد بل ذكر أولاً مضاعف الثلاثي.

وقال: (هو أي المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس

١. قوله: «قائلاً»، حال من الضمير المستتر في مقدمه. مدرس افغانى

٢. قوله: «و هو اسم مفعول من ضاعف»، أي من باب المفاعلة. مدرس افغانى

٣. قوله: «مثله»، أي من جنسه.

٤. قوله: «فيجعل اثنين»، أي ذلك الشيء مع المزيد عليه اثنين. مدرس افغانى

٥. قوله: «أو أكثر»، أي أو يزداد على الشيء أكثر من مثله. مدرس افغانى

٦. قوله: «وكذلك الأضعاف والمضاعفة»، أي ومثل التضعيف الأضعاف والمضاعفة، في أن المعنى: أن يزداد على الشيء مثله أو أكثر. مدرس افغانى

٧. والأصم من به صمم وقد يقال: رجل اصمَّ إذا فقد سمعه ولا يسمع الصوت الخفى. وإنما سُمِّي المضاعف بالأصم، لأنَّ المضاعف لا يتحقق إلا بتكرير الحرف الواحد، كما أنَّ الأصمَّ ومن به وقر يسمع إلا بتكرير الصوت.

٨. الأشهر الحرم عندهم أربعة، ثلاثة سرد و واحدة فرد. من. يقال: سرد الصوم أي تابعه وقيل لأعرابي: اتعرف الأشهر الحرم؟ فقال: ثلاثة سرد و واحدة فرد، فالسرد ذو القعدة وذو الحجة والمحرم والفرد رجب. صحاح.

٩. قوله: «ولا قعقعة سلاح»، قال في المنتهى: حجر اصم: سكت وسُهر الله الأصمَّ ماء رجب، بلدان جهت كه از ماههای حرام است، فریاد مستغیث و جنیش جنگ و بانگ سلاح شنیده نمى شود.

١٠. قوله: «لم يجمعهما في تعريف واحد»، وذلك لأن لكل واحد منهما احكاماً خاصة، لا يمكن اجرائها عليه الا بعد معرفته. مدرس افغانى

واحد<sup>١</sup> يعني إن كان العين ياء كان اللام أيضاً ياء و إن كان دالاً كان أيضاً دالاً و هكذا (كجذاً) في الثلاثي المجزء أو أعدّ الشيء أي هيأه في المزيد فيه فبين كون عينهما و لامهما من جنس واحد بقوله: (فإن أصلهما ردة و أعددة) فالعين و اللام دالان كما ترى، فاسكنت الأولى و ادغمت في الثانية، فقوله:<sup>٢</sup> المضاعف مبتدأ و هو مبتدأ ثان خبره ما كان، و الجملة خبر المبتدأ الأول، و قوله من الثلاثي حال، و يقال له الاصم جملة معترضة.

و يجوز<sup>٣</sup> أن يكون «فصل المضاعف» بالاضافة أو هو اعني المضاعف من الرباعي مجزءاً كان أو مزيداً فيه إما كان فآؤه و لامه الأولى من جنس واحد و كذلك عينه و لامه الثانية أيضاً من جنس واحد أو يقال له أي للمضاعف من الرباعي: (المطابق أيضاً) بالفتح اسم مفعول من المطابقة أي الموافقة تقول: طابقت بين الشينين إذا جعلتهما على حد<sup>٤</sup> واحد و قد طوبق فيه الفاء و اللام الأولى و العين و اللام الثانية (نحو: زلزل الشيء، زلزلة و زلزلاً) أي حرّكه و يجوز<sup>٥</sup> في مصدره فتح<sup>٦</sup> الفاء و كسرهما بخلاف الصحيح؛ فإنه بالكسر لا غير، نحو: دخرج دحراجاً.

و قوله:<sup>٧</sup> «أيضاً» إشارة إلى أنه يسمى الاصم أيضاً؛ لأنه و إن لم يكن فيه ادغام ليتحقق

١. و مراده بقوله: «ما كان عينه و لامه جنس واحد»، مقطعة بسيطة من حروف الهجاء و لأن التجانس بين الحرفين قد يكون في مخرجهما و قد يكون في صفتيهما من الاطباق و الجهر و الهنّس و الاستعلاء و غيرها؛ و المتجانسان اعمّ من المتماثلين، فكل من معاتلين في الصورة متجانسان و ليس كل متجانسين معاتلين، حلي.

٢. قوله: «فقوله أي: قول الزنجاني في المتن».

٣. قوله: «و يجوز أن يكون فصل المضاعف بالاضافة» أي باضافة فصل إلى المضاعف، فحينئذ يكون الفصل مبتدأ و هو خبره على سبيل الاستخدام و يجوز في المقام وجوه آخر ليس هنا مفتض لذكرها، مدرس افغانى

٤. حذر.

٥. قوله: «و يجوز في مصدره» أي في مصدره الثاني، مدرس افغانى

٦. قوله: «فتح الفاء و كسرهما» أما الفتح، فلجبراً ما اشتمل عليه من النقل الحاصل بواسطة تقارب الامثال و اما الكسر، فلانه الاصل و هو الافصح و به جاء كلام الله المجيد، قال عزّ من قائل: (اذا زلزلت الارض زلزالها). مدرس افغانى

٧. قوله: «و قوله ايضاً إشارة إلى أنه يسمى الاصم ايضاً» أي كما ان الرباعي مثل الثلاثي يسمى مضاعفاً، كذلك

شدته لکنه<sup>١</sup> حمل على الثلاثي، و لان علة الادغام اجتماع المثليين، فاذا كان مرتين كان<sup>٢</sup> ادغى الى الادغام؛ لكن لم يدغم لمانع و هو<sup>٣</sup> وقوع الفاصلة بين المثليين؛ فكان مثل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثي نحو: مَدَدُنْ؛ فانه يسمى بذلك حملاً على الاصل. و لما كان ههنا مظنة السؤال و هو انه لِمَ ألحق المضاعف بالمعتلات و جعل من غير السالم مثلها مع ان حروفه حروف الصحيح؟ اثار الى جوابه بقوله: او انما ألحق المضاعف بالمعتلات؛ لان حروف التضعيف يلحقه الابدال<sup>٤</sup> او هو ان تجعل حرفاً موضع حرف آخر و الحروف التي تجعلها موضع آخر حروف انصت<sup>٥</sup> يَوْمَ جَدَّ طَاه زَلٌّ، و كل واحد منها يبدل من عدة حروف لا يليق<sup>٦</sup> بيان ذلك ههنا و ذلك الابدال<sup>٨</sup> كقولهم:

→

يسمى الرباعي مطابقاً ايضاً و الحاصل ان للرباعي اسمين: احدهما المضاعف و الثاني المطابق. مدرس افغانى

١. قوله: «لكنه حمل على الثلاثي»، اي حمل المضاعف الرباعي على المضاعف الثلاثي في اطلاق الاسم. مدرس افغانى

٢. قوله: «كان ادغى الى الاجتماع»، اي كان احوج و اشد طلباً الى الادغام.

٣. قوله: «هو الفاصلة بين المثليين»، الفاصلة اللام بين الزائين و الزاي بين اللامين. مدرس افغانى

٤. و اعلم ان الابدال هنا يجرى في كل موضع يجرى فيه الحذف بدون العكس او ان الحذف لا يجرى في كل موضع يمتنع فيه الادغام او يجوز فيه الفك و الادغام. كما سيأتي. بخلاف الابدال، و هما لا يجران في موضع يجب فيه الادغام. شيخ.

٥. قوله: «انصت يوم جد طاه زل»، عدتها اربعة عشر حرفاً و جعل بعضهم حروف الابدال: «استنجد يوم طاه» بزيادة السين و نقص الصاد و الزاي كما في شرح النظام. و جعل ابن مالك حروف الابدال ما ذكره بقوله:

احرف الابدال هذات موطيا      فابدل الهمزة من واو و يا

مدرس افغانى

٦. انصت، امر من الانصات، و يوم: ظرف، و جد مبتدأ مضاف الى طاه و هو علم شخص، و زلة من الزلل و هو غير المبتدأ و الظرف مضاف الى الجملة اي «انصت في هذا اليوم». صلى.

٧. قوله: «لا يليق بيان ذلك ههنا»، من اراد الاطلاع على بيان ذلك، فعليه مراجعة شرح النظام. مدرس افغانى

٨. قوله: «هو ذلك الابدال كقولهم: امليت بمعنى املت»، قال في لسان العرب: قال القراء: املت لغة اهل الحجاز و بنى اسد و امليت لغة بنى تميم و قيس، يقال: امل عليه شيئاً يكتبه و املى عليه و نزل القراء ان باللغتين معاً، يقال: املت عليه الكتاب و املته و في حديث زيد انه امل عليه: «لا يستوى القاعدون من المؤمنين»، يقال: املت الكتاب و املته اذا القته على الكاتب ليكتبه. مدرس افغانى

أَمَلَيْتُ<sup>١</sup> بمعنى أَمَلَّتُ، يعني أَنَّ أصله أَمَلَّتْ قَلْبَتِ اللَّامُ الْآخِرَةَ يَاءً لثَقُلَ اجْتِمَاعُ الْمُثَلِّينَ  
 مَعَ<sup>٢</sup> تَعَذَّرَ الْإِدْغَامَ بِسُكُونِ<sup>٣</sup> الثَّانِي.  
 وَأَمْثَالُ<sup>٤</sup> ذَلِكَ كَثِيرَةٌ فِي الْكَلَامِ نَحْوُ: <sup>٥</sup>تَقَضَّى الْبَازِي<sup>٦</sup> أَي تَقَضَّضَ،<sup>٧</sup> وَحَسَيْتُ<sup>٨</sup>  
 بِالْخَيْرِ أَي حَسَيْتُ بِهِ، وَتَلَعَيْتُ<sup>٩</sup> بِهِ أَي تَلَعَّعْتُ.  
 وَكَذَا الرَّبَاعِيُّ نَحْوُ: <sup>١٠</sup>

١. أمليت الكتاب و أملت لغتان جيدتان، جاء بهما القرآن و استعملت الكتاب اي سألته ان يحمله علي سعد الله.

٢. قوله: «مع تعذر الادغام»، اي ادغام احديهما في الاخرى. مدرس افغانى

٣. قوله: «السكون الثاني»، اي لوجوب سكون الثاني، لاتصاله بضمير الرفع المتحرك، كما بين في شرح الامثلة. مدرس افغانى

٤. قوله: «هو امثال ذلك كثير في الكلام»، اي امثال امليت في الابدال كثير في كلام العرب. مدرس افغانى

٥. قوله: «نحو: تقضى البازى»، اي تقضض اي نزل من العلو الى السفلى.

قال في لسان العرب: انقض الطائر و تقضض و تقضى على التحويل: اختات و هوى في طيرانه، يريد الوقوع، و قيل هو اذا هوى من طيرانه ليسقط على شىء، و يقال: انقض البازى على الصيد و تقضض اذا اسرع في طيرانه منكذرا على الصيد. قال و ربما قالوا: تقضى يتقضى و كان في الاصل تقضض و لما اجتمعت ثلاث ضافات قلبت احداهن ياء، كما قالوا تعطى واصله تعطط اي تعدد و في التنزيل العزيز: «ثم ذهب الى اهله ينحطى» و فيه: «و قد خاب من دشاها» و قال العجاج:

اذا الكرام ابتدر والباع بدر  
 تقضى البازى اذا البازى كسر

اي كسر جناحيه، لشدة طيرانه. مدرس افغانى

٦. هو الجزء الاول من المصراع الثاني و البيت هكذا: أَبْصَرَ خَرْبَانَ فِضَاءً فَانكَرَى تَقَضَّى الْبَازِي إِذَا الْبَازِي كَسَرَ، وَ التَّقَضُّضُ: التَّزْوِيلُ. قال الجوهري: لم يستعملوا من تقضض تفعل الأ مبدلاً، قالوا اصل تقضى تقضض فابدل من احديهن ياء، كما قالوا: تظنى من الظن. سعدالله.

٧. اي: نزل من العلو الى السفلى.

٨. قوله: «حسيت بالخير»، اي حسيت به. قال في المنتهى: حس بالخير: يقين دانست أن را و بهي گمان شد و ربما قالوا: «حسيت بالخير» على الابدال. مدرس افغانى

٩. قوله: «تلقيت به (بتشديد العين)»، اي تلعت (بعينين). قال في لسان العرب: اللعاعة الهند ياء و اللعاع اول النبت ثم قال: و الَعَتُ الْاَرْضُ تَلَعُ الْعَاعَةُ: اَتَبَتِ اللَّعَاعُ وَ تَلَعَى وَ اللَّعَاعُ: اَكَلَهُ، وَ هُوَ مِنْ مَحْوَلِ التَّضْعِيفِ، يُقَالُ خَرَجْنَا نَتْلَعِي أَي نَأْكُلُ اللَّعَاعَ، كَانَ فِي الْأَصْلِ تَنْلَعُ مَكْرُورَ الْعَيْنَاتِ، فَقَلَبْتُ أَحَدَاهَا يَاءً، كَمَا قَالُوا: تَظْنَيْتُ مِنَ الظَّنِّ اَنْتَهَى بِاِحْتِصَارِ. مدرس افغانى

١٠. قوله: «نحو: مهمت اي معمت. هذا المثال ليس في النسخ المصححة و رايت في متهى الارب يقول:

مهمته اي معمته، و دَهَدَيْتُ<sup>١</sup> اي دَهَدَيْتُ،<sup>٢</sup> و صَهَّصَيْتُ<sup>٣</sup> اي صَهَّصَيْتُ و امثال ذلك<sup>٤</sup> و لانه<sup>٥</sup> يلحقه الحذف كقولهم: مِشَتْ و ظَلَّتْ بفتح الفاء و كسرهما او اَخَسَتْ اي مست و ظلت و اَحَسَتْ يعني ان اصل مست مِشَتْ بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين و التخفيف مطلوب، واختص الاولى بالحذف لانها تدغم، و قيل حذفت الثانية لان الثقل انما يحصل عندها، و اما فتح الفاء فلانه حذفت السين مع حركتها، فبقي الباقي مفتوحة بحالها، و اما الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد إسكانها و حذفت السين فقيل: مِشَتْ بكسر الميم و كذلك ظلت بلا فرق. و أصل اَخَسَتْ؛ اَخَسَتْ نقلت فتحة السين الى الحاء و حذفت احدى السينين فقيل: احست و انشد<sup>٦</sup> الاخفش:

مِشْنَا السَّمَاءَ<sup>٧</sup> فَمِشْنَاهَا و دَامَ لَنَا  
حَتَّى نَرَى أَحَدًا يَمْشِي وَ كَهْلَانَا.

مهمته: معمه كُفِتْ او را يعني باز است، و مهمته عن السفر: باز داشت او را از سفر. فتامل. مدرس الفغانى

١. قوله: «دهديت»، اي دهديت و صهصيت اي صهصيت. قال في اللسان: صه القوم و صهه بهم: زجرهم و قد قالوا: صهصيت، فابدلوا الياء من الهاء، كما قالوا: دهديت في دهديت و صه كلمة زجر للسكوت. قال في المنتهى: صهصه صهصه بهم خاموش كرد ايشان را و كُفِتْ: صه صه. و قال ايضا: دهده الحجر دهدهة: غلطانيد سنگ را و قد تبدل من الهاء ياء فيقال تدهدي الحجر و غيره، انتهى باختصار. مدرس افغانى

٢. يقال: وَهَدَيْتُ الحجر اي: دحرجته. (ع).

٣. اي: قلت له صه اي: اسكت. س.

٤. قوله: «و امثال ذلك»، قوقوت من قوقى الديك اذا صاح. مدرس الفغانى

٥. قوله: «ولانه يلحقه الحذف»، اي ولان المضاعف يلحقه الحذف. مدرس الفغانى

٦. قوله: «وانشد الاخفش»، اي شاهدا على حذف احدى السينين مع كسر الفاء: مشنا السماء الى اخر البيت. والشاهد في مشنا، حيث كان اصلا مسنا بكسر السين الاولى، نقلت حركة السين الاولى الى الميم بعد سلب حركة الميم، ثم حذفت وصارت كسرة الميم دليلا على ان عين الفعل كانت مكسورة، كما في بعث و يجوز ان تقول حذفت مع حركتها بدليل مست بالفتح، ثم ابدلت الفتحة كسرة، لتدل على ذلك، لكن الاول اولى و ليس المحذوف السين الثانية، لانها لما كانت خفيفة بالسكون والاولى ثقيلة بالحركة كان المناسب حذف ما كان ثقيلًا و اما معناه فيعرف بمراجعة جامع الشواهد. مدرس افغانى

٧. قوله: «مشنا السماء الخ»، لم يسم قائله. قوله: «مشنا»، اصلا مشنا و هو متكلم مع الغير من العس و هو

و فی التنزیل: (فَطَلَّكُمْ تَفَكُّهُونَ) و روى ابو عبيدة قول ابي زيد:  
 خَلَا إِنْ الْعِثَاقُ مِنَ الْمَطَايَا<sup>۲</sup> أَحْسَنَ بِهِ فَهِنَّ إِلَيْهِ شَوْسٌ  
 و هذا من الشواذ للتخفيف؛ قال<sup>۵</sup> في الصحاح: مِسْتُ الشَّيْءَ بِالْكَسْرِ أَمْتَهُ<sup>۶</sup> بِالْفَتْحِ  
 مَسًّا فَهَذِهِ اللَّغَةُ الْفَصِيحَةُ.

بفتح الميم و تشديد السين المهملة بمعنى اللّمس و المراد الإدراك، و اراد بالسماء الرفع و علو القدر. و  
 لنا بالتون متكلم من التيل بمعنى الوصول. و جملة دام لنا: دعائية اي التي الله لنا تلك الرفع. و ترى:  
 مخاطب من الزوية و احداً مفعوله. و يمشى: مضارع من المشى. قوله: «شهلانا»: عطف على احد، اي  
 حتى ترى احداً يمشى على الارض و حتى ترى شهلانا و هو بالمثلثة و التون كسكران جبل و هو كناية  
 عن مدة بقاء الدنيا. يعنى: يا فتيم رفعت و بلندي شان را پس رسيديم آن را و خدا كند كه هميشه باقى  
 بماند از براى ما تا آنكه مى بينى تو كسى را كه راه مى رود در روى زمين تا آنكه مى بينى كوه شهلان را،  
 يعنى تا دنيا بر پاست ما هميشه عزيز باشيم و درجه ما بلند باشد. شاهد: در سناست كه در اصل سناستنا  
 بوده است، نقل کرده اند حرکت سين را به ميم بعد از ساكن كردن او و حذف کرده اند سين را به جهت  
 تخفيف و ميم را كسر داده اند، سنا شده است. جامع الشواهد.

۱. قوله: «و فى التنزيل: «فَطَلَّكُمْ تَفَكُّهُونَ» اصله: ظَلَلْتُمْ، حذف اللام مع حركتها، فصار ظَلَمْتُمْ. مدرس افغانى  
 ۲. قوله: «و روى ابو عبيدة قول ابي زيد: «خَلَا إِنْ الْعِثَاقُ مِنَ الْمَطَايَا الْبَيْتِ» الشاهد فى احسن، كان اصله  
 احسن، حذف احدى السينين والهمزة ايضا للشعر، فراجع جامع الشواهد. مدرس افغانى  
 ۳. هو من ابيات لابي زيد الطائى و اسمه حرملة بن المنذر بن المعدي كُزَيب، يصف بها اسداً اراد ان يصيد  
 بعضاً من العتاق. روى كلمة «سوى» ببدل «خللا». و العتاق بالعين المهملة و المشاة والقاف  
 ككتاب النجيات من الابل. و المطايا بالطاء المهملة و الياء كسجاياء: جمع مطية كسجية و هى الذابة  
 السريعة. و أحسن: اصله أَحْسَنَسَ بالحاء المهملة و السينين المهملتين، ماض من الاحساس و هو  
 الإدراك بالعين و المستر فيه و الضمير فى فهن يرجع الى العتاق و فى به و اليه يرجع الى الاسد  
 الموصوف بقوله فيما قبله: ببصير بالذجى. و الشوس، بالشين المعجمة و الواو و السين المهملة كقفل:  
 جمع شوساء، مؤنث اشوس و هو الذى ينظر بموخر عينه. يعنى: به جز آنكه شتران نجيب از ميان شتران  
 راهدار ديدند آن شير را پس آن شتران نجيب به سوى آن شير به گوشه چشم نگاه مى كردند. شاهد: در  
 حذف يكسين است از أحسن كه در اصل أحسن بوده است و بعضى غنئين خوانده اند او را به بدل  
 آوردن باء از يك سين او. جامع الشواهد.

۴. قوله: «و هذا من الشواذ للتخفيف»، و فى بعض النسخ: و هذه من شواذ التخفيف، و الاشارة الى الامثلة  
 المذكورة فتنه. مدرس افغانى

۵. قوله: «قال فى الصحاح: مسست الشيء بالكسرة»، اي بكسر السين الاولى. مدرس افغانى

۶. قوله: «امتته بالفتح»، اشارة الى ان مس يعنى من باب علم يعلم. مدرس افغانى



و حكى<sup>١</sup> ابو عبيدة: مَشَتْ الشَّيْءَ بِالْفَتْحِ أَمْشُهُ<sup>٢</sup> بِالضَّمِّ أَمْشُهُ<sup>٣</sup> بِالْكَسْرِ و يقال: ظَلَمْتُ أَفْعَلُ كَذَا بِالْكَسْرِ ظَلَمًا إِذَا عَمِلْتَهُ بِالنَّهَارِ دُونَ اللَّيْلِ و أَحَسْتُ بِالْخَيْرِ<sup>٤</sup> و أَحَسَّنْتُ<sup>٥</sup> أَي أَيْقَنْتُ<sup>٦</sup> بِهِ وَرَبَّمَا<sup>٧</sup> قَالُوا:

أَحَسَّنْتُ بِالْخَيْرِ وَ حَسَيْتُ يَبْدَلُونَ مِنَ السَّيْنِ يَاءُ قَالَ أَبُو زَيْدٍ: حَسَيْنَ بِهِ فَهِنَّ إِلَيْهِ شَوْسٌ فَلَمَّا أَلْحَقَ الْإِبْدَالَ وَ الْحَذْفَ حَرْفَ التَّضْعِيفِ كَمَا يَلْحَقَانِ حَرْفَ الْعَلَّةِ كَمَا سَنَدَكِرُهُ<sup>٨</sup> فِي بَابِهِ أَلْحَقَ الْمُضَاعَفَ بِالْمَعْتَلَاتِ وَ جَعَلَ مِنْ غَيْرِ السَّالِمِ مِثْلَهَا.

وَ فِيهِ نَظَرٌ: لِأَنَّ الْإِبْدَالَ وَ الْحَذْفَ كَمَا يَلْحَقَانِ الْمُضَاعَفَ يَلْحَقَانِ الصَّحِيحَ أَيْضًا؛ أَمَّا الْحَذْفُ<sup>٩</sup> فَفِي نَحْوِ:

تَجَنَّبَ وَ تَقَاتَلَ وَ تَدَحَّرَجَ كَمَا<sup>١٠</sup> مَرَّ و أَمَّا<sup>١١</sup> الْأَبْدَالَ فَأَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَى. وَ يُمْكِنُ أَنْ

١. قوله: «و حكى ابو عبيدة: مشت الشيء بالفتح» اي بفتح السين الاولى. مدرس افغانى

٢. قوله: «أمشه بالضم» اشارة الى ان مس يمس جاء ايضا من باب نصر ينصر كروذ يروذ. مدرس افغانى

٣. قوله: «أمسه بالكسر» اي بكسر السين الاولى و هذا اشارة الى ان مس يمس جاء ايضا من باب ضرب يضرب، لكنه بعيد كل البعد، اذ ليس فى الكتب اللغوية التى عندي اشارة الى ذلك. مدرس افغانى

٤. قوله: «أحست بالخير» اي بحذف احدى السينين. مدرس افغانى

٥. قوله: «أحسننت» اي بإبقاء السينين. مدرس افغانى

٦. قوله: «أى ايقنت به» مراده من التفسير ان المعنى فى الصورتين أى صورة حذف احدى السينين و عدم الحذف واحد مدرس افغانى

٧. قوله: «ربما قالوا: احسيت بالخير يبدلون من السين الثانية ياء» هذا هو الصحيح و فى بعض النسخ مكتوب: «ربما قالوا: احسنت بالخير و حسيت» و هذه العبارة غير صحيحة.

قال ابو زيد: «حسين به فهن اليه شوس» هذه الفقرة اشارة الى البيت السابق والمراد ان الشاعر قال فى احسن: حين يحذف احدى السينين و حذف الهمزة و قد اشرنا الى ذلك انفا. و قال فى جامع الشواهد: و بعضى حسين خواندهاند او را به دليل آوردن ياء از يك سين. مدرس افغانى

٨. قوله: «كما سندرکه فى بابها» اي باب المعتل.

٩. قوله: «أما الحذف» اي اما لحرق الحذف الصحيح.

١٠. قوله: «كما مر» من ان الاصل فى هذه الاعمال كونها بالثانين، فحذفت احديهما للتخفيف. مدرس افغانى

١١. قوله: «و اما الأبدال فأكثر من ان يحصى» من ذلك ابدال السين من سقر بالزاي، و ابدال الهاء بالهمزة فى ماء، اذاصله هموه و ابدال نون انسان بالياء فى جمعه، فانه يقال فى جمعه: «ناسى» و كذلك الضفادى فى جمع ضفدع و تعالى فى جمع ثعلب و السادى فى جمع سادس و ثالى فى جمع ثالث و من اراد الاصطلاح على لزيد من ذلك فعليه مراجعة شرح النظام باب الأبدال. مدرس افغانى

يجاب بأنهما يلحقان المضاعف في الحروف الأصلية كالمعتل بخلاف الصحيح؛  
فأنهما لا يلحقان الحروف الأصلية بل الأبدال يلحقهما دون الحذف، وقوله: <sup>١</sup> كقولهم:  
أَمَلَيْتُ رمز خفي الى ذلك، و كان <sup>٢</sup> الأُولى ان يقول: لان حرف التضعيف يصير حرف  
علة كما في امليت وأخسيت.

او المضاعف يلحقه الادغام او هو في <sup>٣</sup> اللغة الاخفاء و الادخال يقال: أَدْعَمْتُ اللَّجَامَ  
في فم الفرس أي ادخلت <sup>٤</sup> في فيه و ادغمت الثوب في الوعاء، <sup>٥</sup> و الادغام <sup>٦</sup> افعال من  
عبارات الكوفيين و الادغام افتعال من عبارات البصريين. و قد ظن ان الادغام  
بالتشديد افتعال غير متعد و هو <sup>٧</sup> سهو لما <sup>٨</sup> قال في صحاح اللغة: يقال: ادغمت الحرف

١. قوله: هو قوله: كقولهم: امليت رمز خفي الى ذلك اي: الى كون الأبدال والحذف يلحقان الحروف الأصلية  
في المضاعف، حيث مثل بما وقع الأبدال والحذف في حروفه الأصلية من امثلة المضاعف، فإشار  
بالمثال الى ما هو المقصود من حصر المراد على الحروف الأصلية، كما هو شأن المصنفين في بعض  
الموارد من اعطاء الحكم بالمثال. و من هنا قال السيوطي في شرح قول الناظم:

كلامنا لفظ مفيد كاستقم  
و اسم و فعل ثم حرف الكلم

فقال: وأشار الى اشتراط كونه موضوعا اي مقصودا، ليخرج ما يتنطق به النائم و الساهي و نحوهما بقوله:  
كاستقم، اذ من عاداته اعطاء الحكم بالمثال. مدرس افغانى

٢. قوله: هو كان الأولى ان يقول: لان حرف التضعيف يصير حرف علة، حاصله ان قول المصنف: «لان  
حروف التضعيف يلحقه الأبدال» غير صريح و غير واف للمقصود. و اما وجه اولوية ما ذكر ان انقلاب  
احد حرفي التضعيف حرف علة اصرح و اوفى بوجه اللاحق اي الحاق المضاعف بالمعتلات. مدرس  
افغانى

٣. قوله: هو هو في اللغة الاخفاء و الادخال، قال في المنتهى: ادغم الفرس: اللجام: درآورد لجام را در دهن  
اسب و ادغم الحرف في الحرف: درآورد حرف را در حرف. مدرس افغانى

٤. قوله: «ادخلت في فيه»، اي في فمه. مدرس افغانى

٥. قوله: «الوعاء»، على وزن كساء، معناه: الظرف. مدرس افغانى

٦. قوله: «الادغام افعال من عبارات الكوفيين»، قال السيوطي: الادغام بسكون الدال، عربه ايثارا للتخفيف و  
قال ابن يعيش: إنه عبارة الكوفيين و ان الادغام بالتشديد (اي بتشديد الدال)، كما عربه سيبويه عبارة  
البصريين و هو ادخال حرف ساكن في مثله متحرك، كما يوخذ من كلامهم. مدرس افغانى

٧. قوله: «هو سهو»، اي القول بان الادغام بتشديد الدال، لكونه من باب الافتعال غير متعد سهو. مدرس  
افغانى

٨. قوله: «لما قال في صحاح اللغة» (لانه نصب الحرف بادغمت و اتصل ضمير المنصوب بادغمته بتشديد

و ادغمته على افتعلته.

او هو أي الادغام في الاصطلاح أن تسكن الحرف الاول من المتجانسين او تدرج في الثاني اي في الحرف الثاني نحو مد؛ فان اصله مَدَدَ اسكنت الدال الاولى و ادرجتها في الثانية، و انما اسكن الاول ليتصل بالثاني؛ اذ لو حرك لم يتصل به لحصول الفاصل وهو الحركة؛ و الثاني لا يكون الأ متحرراً لان الساكن كالميت لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره.

او يسمي الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمته (مدغماً) اسم مفعول لادغامك اياه او يسمي الحرف الثاني مدغماً فيه لادغامك الاول فيه، و الغرض من الادغام التخفيف، فان التلغظ بالمثلين في غاية الثقل حساً.

لا يقال: ان قوله: ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدرأ، لان الاول ساكن فلا يسكن؛

لانا نقول: انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند ادغامه علم منه ان بقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى.

→

الدال و كلاهما من باب الافتعال. و مثله كلام صاحب منتهى الارب، لانه قال: دغم الحرف في الحرف كافتعل: درأورد حرفي را در حرفي، يعني: دو حرف را در يك بار به تلفظ درآورد. مدرس افغانى

١. قوله: «اذ لو حرك لم يتصل به»، اي لو حرك الاول لم يتصل بالثاني. مدرس افغانى

٢. قوله: «لحصول الفاصل و هو الحركة»، هذا بناء على ما هو الحق من ان الحركة بعد الحرف لامعه. مدرس افغانى

٣. لابد ان يكون الثاني متحرراً لانه ميّن للأول و الحرف الساكن كالميت لا يبين نفسه، فكيف يبين غيره؟ والذي يدل على ان الحرف المدغم فيه لابد ان يكون متحرراً لان الالف لا يدغم فيه، لان الحرف انما يدغم في مثله المتحرك و ليس مثل الالف متحرراً، حتى يدغم فيه، لان الالف الساكنة. جيلى.

٤. قوله: «فكيف يظهر غيره»، اي اذا كان الحرف الثاني ساكناً لا يظهر نفسه، فكيف يظهر الحرف الاول. مدرس افغانى

٥. قوله: «لان الاول ساكن فلا يسكن»، اي لان الحرف الاول اي الدال الاول من المصدر اي مد ساكن في الاصل فلا يمكن اسكانه، لانه تحصيل و طلب للحاصل و ذلك محال. مدرس افغانى

٦. قوله: «لانا نقول»، جواب و تعليل لقوله: لا يقال. مدرس افغانى

او ذلك أي الادغام اوجب في الماضي و المضارع من الثلاثي<sup>١</sup> المجزء مطلقاً،<sup>٢</sup> و من<sup>٣</sup> المزيد فيه من الابواب التي يذكرها ما لم<sup>٤</sup> يتصل بها الضمائر البارزة<sup>٥</sup> المرفوعة المتحركة فان<sup>٦</sup> اتصلت ففيه<sup>٧</sup> تفصيل يذكر فعبر<sup>٨</sup> عما ذكرنا بقوله: نحو مَدَّ يَمُدُّ و أَعَدُّ يُعِدُّ و اِنْقَدَّ يَنْقَدُّ و اِغْتَدَّ يَغْتَدُّ و لَمَّا كَانَ هُنَا أَفْعَالٌ يَجِبُ فِيهَا الْاِدْغَامُ مِثْلَ الْمُضَاعَفِ و ان لم<sup>٩</sup> تكن مضاعفاً ذكرها<sup>١٠</sup> استطراداً بين ذلك لكنه<sup>١١</sup> خلطها و كان الأولى ان يميزها. فقال: او اسوَدَّ يَسْوَدُّ من باب الإفعلال او اسوَأَدَّ يَسْوَأِدُّ من باب الافعلال و ليسا من

١. قوله: «من الثلاثي المجزء مطلقاً»، أي سواء كان مفتوح العين او مكسورها او مضمومها و سواء كان معلوماً او مجهولاً و سواء كان مجرداً عن الف الضمير و واؤه و يائه او مقروناً. مدرس افغانى
٢. أي مفتوح العين او مكسورها او مضمومها و سواء كان معلوماً او مجهولاً مجرداً عن الف الضمير او واؤه او يائه او مقروناً باحدها. س.
٣. قوله: «و من المزيد فيه من الابواب التي يذكرها»، أي وكذلك في فعلى الماضي و المضارع من الثلاثي المزيد فيه لكن لا مطلقاً، بل من الابواب التي يذكرها المصنف و هي باب الافعال و الافعلال و الاستفعال و الافعلال و التفاعل. و سيأتى امثلة هذه الابواب عن قريب. مدرس افغانى
٤. قوله: «ما لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة»، والصيغ التي اتصل بها تلك الضمائر، نحو: مَدَدْتُ و مَدَدْنَا و مَدَدْتَ الى مَدَدْتَن و مَدَدْنَ و مَدَدْنَ و مَدَدْنَ و اَمَدَدْنَ و اَمَدَدْنَ و لِيَمَدَدْنَ و لَا تَمَدَدْنَ. و سيصرح الزنجاني بهذه الصيغ. مدرس افغانى
٥. قَيْدُ الضَّمَايِرِ بِالْيَارِزَةِ، لِأَنَّ الْمَسْتَكْنَ لَا يَبْطُلُ الْاِدْغَامُ، نَحْوُ: «زَيْدٌ مَدَّ و قَيْدُ الْيَارِزَةِ بِالْمَرْفُوعَةِ، لِأَنَّ اتِّصَالَ الْيَارِزِ الْمَنْصُوبِ لَا يَبْطُلُ الْاِدْغَامُ اَيْضاً، نَحْوُ: «مَدَّكَ زَيْدٌ» و قَيْدُ الْمَرْفُوعَةِ بِالْمَتَحَرِّكِ، لِأَنَّ اتِّصَالَ الْبَارِزِ الْمَرْفُوعِ السَّاكِنِ لَا يَبْطُلُ الْاِدْغَامُ اَيْضاً، نَحْوُ: «مَدَّأ مَدَّوْا مَدَّى». سعدالله.
٦. قوله: «فان اتصلت»، أي فان اتصلت تلك الضمائر بها كالصيغ المذكورة. مدرس افغانى
٧. قوله: «ففيه تفصيل يذكر»، أي يذكره المصنف بعد ذكر الصيغ التي اتصلت بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة. مدرس افغانى
٨. قوله: «فعبر عما ذكرنا بقوله»، أي الثلاثي المجرد و المزيد فيه مطلقاً من الابواب التي يذكرها. مدرس افغانى
٩. قوله: «و ان لم تكن مضاعفاً»، و تلك الافعال عبارة من الافعال الآتية الا استعد يستعد و تعاد يستعاد، كما يصرح بذلك الشارح. مدرس افغانى
١٠. قوله: «ذكرها استطراداً بين ذلك»، أي ذكر غير المضاعف بين امثلة المضاعف طرد الباب و ذلك لان في الامثلة التي ليست مضاعفاً ادغاما فتنه. مدرس افغانى
١١. قوله: «لكنه خلطها و كان الاولى ان يميزها»، أي لكن المصنف خلط المضاعف بغير المضاعف و كان الاولى للمصنف ان يميز غير المضاعف عن المضاعف، حتى لا يشوش ذهن الطلبة.

باب المضاعف؛ لأنَّ عَيْنَهُمَا<sup>١</sup> ولامهما ليسا من جنس واحد؛ فَإِنَّ عَيْنَهُمَا الواو ولامهما الدال أو اشْتَعَدُّ<sup>٢</sup> يَشْتَعِدُّ مضاعف من باب الاستفعال أو اطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ أي سكن اطمئناناً وطمأنينةً ليس من باب المضاعف؛ لأنَّ عَيْنَهُ الميم ولامه النون وهو<sup>٣</sup> من باب الافعلال كالاقشعرار أو تَمَادُّ<sup>٤</sup> يَتَمَادُّ مضاعف من باب التفاعل.

فيجب في هذه الصور الادغام لأجتماع المثليين مع<sup>٥</sup> عدم مانع من الادغام، وكذا<sup>٦</sup> اذا لحقها تاء التانيث نحو مَدَّتْ وَاَعَدَّتْ وَاَنْقَدَّتْ الخ.

أو كذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للتفاعل يجب فيها الادغام ايضاً اذا بنيتها للمفعول ماضياً كان أو مضارعاً (نحو: مَدُّ) والاصل مُدِيذٌ أو يُمَدُّ) والاصل يُمَدَّدُ وكذا تَمَدُّ وَاَمَدُّ وَاُتَمَدُّ وَاكْذَا نظائره) اي نظائر مُدُّ يَمَدُّ كَأَعَدُّ يَعُدُّ، وَاَنْقَدُّ يَنْقَدُّ فيه، وَاغْتَدُّ يَغْتَدُّ بِهِ، وَاشْتَعَدُّ يَشْتَعَدُّ، وَاَتَمَوَدُّ يَتَمَادُّ بالتقاء الساكنين على حده، وكذا البواقي.

فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام، وما بقي فبعضه لم يجيء منه

١. قوله: «لأنَّ عَيْنَهُمَا ولامهما ليسا من جنس واحد»، وقد تقدم في اول بحث المضاعف ان المضاعف من

الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد فتذكر. مدرس افغانى

٢. قوله: «واستعد يستعد مضاعف»، لأن اصلهما استعد، يستعد ثلاثيهما المجرد عدد، فعينهما ولامهما من

جنس واحد. مدرس افغانى

٣. قوله: «هو من باب الافعلال كالاقشعرار»، لكنه مزيد فيه الثلاثي ملحق بمزيد فيه الرباعي، فاطمئن

بطمئن ملحق باقشعر بقمشعر. ومعنى الالتحاق: «اتحاد المصدرين الملحق والملحق به في الوزن».

مدرس افغانى

٤. قوله: «تماد يتماذ مضاعف من باب التفاعل»، لأن اصلهما تماذد يتماذد، عينهما ولامهما من جنس واحد.

مدرس افغانى

٥. قوله: «مع عدم المانع من الادغام»، اي مع فاصل بين المثليين. مدرس افغانى

٦. قوله: «و كذا اذا لحقها تاء التانيث»، اي مثل وجوب الادغام بدون تاء التانيث الادغام اذا لحق بالافعال

المذكورة تاء التانيث، فحيث يجب الادغام ايضاً.

وانقد ينقد فيه واعتد يعتديه واستعد يستعد له، زاد في هذه الافعال الثلاثة حروف الجر، لانها من اللوازم

واللازم لا يبنى عنه المجهول اي العبنى للمفعول الابد بعد تعديته بحرف الجر، وقد سبق بيان ذلك فتذكر.

مدرس افغانى

٧. قوله: «هو تمود و يتماذ بالتقاء الساكنين على حده»، وذلك لأن الساكن الاول فيهما حرف مد و الساكن

الثاني فيهما مدغم وكلا الساكنين في كلمة واحدة. مدرس افغانى

المضاعف، وبعضه<sup>١</sup> جاء و لكن ليس للإدغام اليه سبيل نحو:  
 مَدَّدَ يَمْدِدُ<sup>٢</sup> في التفعيل، و تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ في التفعّل، و ذلك<sup>٣</sup> لأنّ العين<sup>٤</sup> و هو<sup>٥</sup> الذي  
 يدغم متحرك ابدأ لإدغام<sup>٦</sup> حرف آخر فيه، فهو<sup>٧</sup> لا يدغم في حرف آخر لامتناع  
 اسكانه. او في نحو مَدَّ<sup>٨</sup> اعني مصدرأ اي و كذلك الادغام واجب في كلّ مصدر  
 مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل و يكون الثاني متحرّكاً و عقّب نحو  
 مَدَّ بقوله: مصدرأ دفعاً لتوهّم أنّه ماضٍ أو امر.

او كذلك الادغام واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف أو ما<sup>٩</sup> شاكله ممّا مرّ الف<sup>١٠</sup>  
 ضمير او واوه<sup>١١</sup> او ياؤه<sup>١٢</sup> سواء كان ماضياً او مضارعاً أو امرأ مجرداً أو مزيداً فيه مجهولاً

١. قوله: «و بعضه جاء»، اي جاء منه المضاعف. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو: مَدَّدَ يَمْدِدُ في التفعيل و تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ»، مثالان لما ليس للإدغام اليه سبيل. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ذلك»، اي كون الادغام في مَدَّدَ يَمْدِدُ و في تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ ممّا لا سبيل اليه فيهما.

٤. قوله: «لأنّ العين»، اي الدال الثانية و هذا بناء على كون الزائد في باب التفعيل هو مقدم على عين الفعل،

فالدال الاولى زائده و الدال الثالثة لام الفعل. قال في حاشية العزى: اعلم انهم اختلفوا في الزائد في

التضعيف نحو: فزح، فقال الاكثرون: الزائد هو الثاني و قال الخليل: هو الاول و جوز سيويه الامرين.

مدرس افغانى

٥. قوله: «و هو الذي يدغم متحرك ابدأ»، يعنى الدال الثانية ان جاز ادغامه يدغم في الدال الثالثة و الادغام

للدال الثانية لا يجوز، لانها متحرك دائماً. مدرس افغانى

٦. قوله: «لادغام حرف آخر فيه»، اي لادغام الدال الاولى فيه.

٧. قوله: «فهو لا يدغم في حرف آخر، لامتناع اسكانه» اي فهو اي الدال الثانية لا تدغم في الدال الثالثة، لامتناع

اسكانه، لوجوب كون المدغم فيه متحرّكاً. مدرس افغانى

٨. في بعض النسخ: و في نحو: المَدَّ اشارة الى ان المصدر من المضاعف الثلاثى المجرد يجب فيه الادغام، و

أثماً قلنا أنّه اشارة الى المصدر الثلاثى المجرد، لأن مصادر المزيادات المذكورة مما يجب الفك فيها، لأنّ

مصدر اعتدّ مثلاً: اعتداد و مصدر أعتدّ أعتداد. سعداڤه.

٩. قوله: «او ماشاكله مرّه»، اي اسودّ بسودّ و اسوادّ بسوادّ و اطمننّ بطمننّ فهذه الافعال مما يشاكل المضاعف

و ليست مما هو مضاعف في الاصطلاح. و قد تقدم بيان ذلك، فتذكر. مدرس افغانى

١٠. قوله: «الف ضمير»، اي الضمير في فعل الاتنين مذكّرين او مؤنثين.

١١. قوله: «او واوه»، اي الضمير في فعل الجمع المذكّر. مدرس افغانى

١٢. قوله: «او يائه»، اي الضمير في فعل الواحدة المخاطبة. مدرس افغانى

او معلوماً؛ ولذا<sup>١</sup> قال: بالفعل و لم يقل: بهذه الافعال؛ وذلك لانّ ما قبل هذه الضمائر وهو الثاني من المتجانسين يجب<sup>٢</sup> ان يكون متحرّكاً لئلا يلزم التقاء الساكنين، و حيثن<sup>٣</sup> الاول<sup>٤</sup> ان كان ساكناً يدرج و الا<sup>٥</sup> يسكن، و يدرج في الثاني، فالالف<sup>٦</sup> نحو: مُدَا بفتح الميم او ضمّه فعل الاثني<sup>٧</sup> من الماضي او الامر<sup>٧</sup> و الواو<sup>٨</sup> نحو: مُدَو بفتح الميم او ضمّه فعل جماعة الذكور من الماضي او الامر و الياء نحو: مُدَي بضمّ الميم، و هو فعل الامر من المؤنث من تعدّين، فان المحقّقين على انّ هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلان و واو يفعلون، و خالفهم الاخفش.

و قس على هذا البواقي من المزيد فيه و المضارع و غير ذلك. و الضابط انه يجب في كلّ فعل اجتمع فيه متجانسان و لم يقع بينهما فاصل و يكون الثاني متحرّكاً. و اما<sup>٩</sup> نحو قولهم: قطط شعره اذا اشتدّت جعودته و ضبب البلد اذا كثرت ضبابها بفكّ

١. قوله: «و لذا قال: بالفعل و لم يقل: بهذه الافعال»، اي لاجل هذا التعميم الذي ذكره الفتازاني بقوله: «سواء كان ماضياً الى او معلوماً»، قال: بالفعل، حتى يشمل جميع ما ذكره المصنف و جميع ما ذكره الشارح و يشمل ايضاً الامر، بل النهي و الجحد. و المقام نظير ما ذكر في المطول في بحث الاسناد الخبري في شرح قول الخطيب: «ثم الاسناد منه حقيقة عقلية»، فقال: «الاسناد مطلقاً سواء كان خبرياً او انشائياً و لذا (اي لاجل ان المراد الاسناد مطلقاً) ذكره بالاسم الظاهر دون الضمير، لئلا يعود الى الاسناد الخبري. مدرس افغانى»

٢. قوله: «يجب ان يكون متحرّكاً»، لان هذه الضمائر مبنى على السكون، فلو لم يكن ما قبلها متحرّكاً للزم التقاء الساكنين على غير حده. مدرس افغانى

٣. قوله: «و حيثن»، اي حين اذ يجب ان يكون ثاني المثليين متحرّكاً. مدرس افغانى

٤. قوله: «الاول ان كان ساكناً يدرج»، اي يدغم في الثاني. مدرس افغانى

٥. قوله: «و الا يسكن»، اي وان لم يكن اول المثليين ساكناً يسكن. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالالف نحو: مدا بفتح الميم او ضمّه فعل الاثني<sup>٧</sup> من العاضى»، اي العاضى المعلوم ان كان الميم مفتوحاً و من العاضى المجهول ان كان الميم مضموماً. مدرس افغانى

٧. قوله: «او الامر»، اذا كان بضمّ الميم. مدرس افغانى

٨. قوله: «و الواو نحو: مُدَو»، و الكلام فيه هو الكلام في فعل الاثني.

و خالفهم الاخفش، فانه قال: هذه الياء ليست من الضمائر؛ بل هي علامة التانيث و الفاعل ضمير مستتر، فالياء في مدى كالياء في هذى امة الله.

مدرس افغانى

٩. قوله: «و اما نحو قولهم: قطط شعره اذا اشتدّت جعودته و ضبب البلد اذا كثرت ضبابها، بفكّ الادغام فشاذه»،

الادغام فشاذ جيء به لبيان الاصل، وَصَيَّنُوا<sup>۱</sup> في قوله:

مَهَلًا أَعَادِلُ قَدْ جَرَيْتَ مِنْ خُلُقِي<sup>۲</sup>      إِنِّي أَجُودُ لِأَقْوَامٍ وَإِنْ ضَيَّنُوا

محمول على الضرورة، والشايح<sup>۳</sup> الكثير ضنوا أي بخلوا.

[و] الادغام [ممتنع في] كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كثناء الخطاب و تاء المتكلم و نونه في الماضي و نون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان او غيره مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول؛ لأن<sup>۴</sup> هذه الضمائر تقتضي أن يكون ما

اي من قبيل الشاذ الذي تقدم في اوائل الكتاب في ابي يابى، و قد صرح بذلك في المطول في بحث القصاحة في المفرد حيث يقول: و اما نحو ابي يابى، و عور و استحوذ و قطط شعره و آل و ماء و ما شبه ذلك من الشواذ الثابتة في اللغة، فليست من المخالفة في شيء، لانها كذلك ثبتت من الواضع فهي في حكم المستثناة، فكانه قال: القياس كذا و كذا الا في هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق ما ثبت من الواضع.

و من اراد الاطلاع على ازيد من ذلك، فعليه مراجعة ما كتبه في المقام في المدرس الافضل. قال في المنتهى: شعر جعد بالفتح: موى مرغول يا موى كوتاه و رجل جعد: مرد بيجان موى. و قال ايضا: صب بالفتح: سوسمار، الي ان قال: صببت الارض: سوسمار ناك گردديد و كذا صب البلد بالفك و الادغام. مدرس افغانى

۱. قوله: و ضنوا في قوله:

مهلا اعادل قد جريت من خلقي      انسى اجود لاقوام وان ضنوا

محمول على الضرورة، اي فك الادغام ضرورة شعرية. مدرس افغانى

۲. لم يسم قائله. قوله: «مهلا» نصب على المصدر اي امهل. والهجرة للنداء. و عادل مرخم عاذلة و هي بالعين المهملة و الذال المعجمة: فاعلة من العذل، بمعنى اللوم. و جريت: «مخاطبة من التجربة. و الخلق: بالخاء المعجمة و القاف كعتق جمع خليفة و هي كسفة الطبيعة: واجود بالجيم و الذال المهملة: «متكلم من الجود بمعنى العطاء». و الاقوام: «جمع قوم». و ضنوا بالضاد المعجمة و الضنين: ماض من الضنن بمعنى البخل. يعنى: واگذار و اگذارنى سرزنش كردن و اى زن سرزنش كنده و به تحقيق كه تجربه كرد و آزموده آن طبيعت هاى من تا اينكه به درسى كه مى بخشم مال خود را به اقوام و جماعتى چند و اگر چه بخل کنند ایشان به بخشیدن مال خود به فقراء. شاهد: در عدم ادغام نون است در ضنوا به جهت ضرورت و حال آنکه قياس ضنوا به طريق ادغام است. جامع الشواهد.

۳. قوله: «والشايح الكثير ضنوا اي الشايح الكثير الادغام. مدرس افغانى

۴. قوله: «لان هذه الضمائر تقتضي ان يكون ما قبلها ساكنا، و ذلك لشدة اتصال هذه الضمائر بالفعل، كما صرح بذلك في بعضها في شرح الامثلة. و وجه شدة اتصال هذه الضمائر، ان هذه الضمائر كجزء من الكلمة، كما ياتي عن قريب. مدرس افغانى



قبلها ساکنا و هو<sup>۱</sup> الثاني من المتجانسين فلا<sup>۲</sup> يمكن الادغام.

و عبّر عن جميع ذلك بقوله: [نحو: مَدَدْتُ مَدَدَنَا و مَدَدَنَ اِلَى مَدَدَتْنِ] يعنى مَدَدْتُ مَدَدْتُمَا مَدَدْتُمْ مَدَدْتِ مَدَدْتُمَا مَدَدْتُنْ [و يَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ و اَمْدُدْنَ و لا تَمْدُدْنَ] فهذه امثلة نون جماعة النساء.

[و] الادغام<sup>۳</sup> [جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد] أي<sup>۴</sup> جازم كان، فيجوز عدم الادغام نظراً الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثاني و هو ساكن هنا؛ فلا يدغم و يقال لم يَمْدُدْ و هو لغة الحجازيين قال الشاعر:

و مَن يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ<sup>۵</sup> عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفَنَ عَنْهُ و يُذَمُّ

فان قوله: «و يذمم» مجزوم لكونه عطفاً على قوله: يستفن و هو جواب الشرط اعني مَن يَكُ.

و يجوز الادغام نظراً الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني و

۱. قوله: «و هو الثاني من المتجانسين»، اي الساكن هو الثاني من المتجانسين.

۲. قوله: «فلا يمكن الادغام»، لان الادغام يستلزم ان يكون ثاني المتجانسين متحركاً لاساكتها. مدرس الغناني

۳. قوله: «و الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد»، اي على المضارع الذي لم يتصل به ضمير بارز، غالباً كان الواحد نحو: لم يمد، او مخاطباً، نحو: لم تمد، او متكلماً، نحو: لم امد و لم تمد و سيأتي التصريح بذلك عن قريب. مدرس الغناني

۴. قوله: «اي جازم كان»، اي سواء كان اسماً او حرفاً و سواء كان جازماً فعلاً واحداً نحو: «لم و لما و نحوهما، او فعلين نحو: «اداة الشرط:

مَن يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفَنَ عَنْهُ و يُذَمُّ

فان قوله: «و يذمم» مجزوم، لكونه عطفاً على قوله: يستفن و هو جواب الشرط، اعني مَن يَكُ. مدرس الغناني

۵. هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى العمري و هو احدي المعلقات السبعة. كلمة من: شرطية و الفضل في الموضوعين الاحسان. و يبخل: مضارع من البخل و هو ضد السخاء. و يستفن. مجهول من الاستفناء بمعنى طلب الغناء. و يذمم بالذال المعجمة: مجهول من الذم و هو خلاف المدح. يعنى: هر کس که بوده باشد صاحب مال و نعمت پس بخل کند به مال و نعمت و نيکی خود بر قوم خود پس نيازى جسته مى شود از او و مذمت کرده مى شود. شاهد: در يذمم است که در اینجا به فک ادغام آمده است و در او ادغام هم جایز است، امانه در اینجا. جامع الشواهد.

يدغم فيه الاوّل فيقال: لَمْ يُعَمَدْ بِضَمِّ الدَّالِ او الكسر او الفتح لما<sup>١</sup> سيأتي و هو لغة بني تميم و الاوّل هو الاقرب الى القياس، و في التنزيل: (و لا تَمُنُّنَّ تُشْكِرُنَّ).

فان قلت: انّ السكون في مددت و نحوه ايضاً عارض؛ فلم لا يجوز فيه الادغام؟ قلت: لانّ هذه الضمائر كجزء من الكلمة و يسكن ما قبلها دلالة على ذلك، فلو حرّك لزال ذلك الغرض؛ و لانّ الادغام موقوف على تحريك الثاني و هو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم<sup>٢</sup> الدور.

و في هذا نظر؛ اذ تحريك الثاني لا يتوقف على الادغام؛ بل على اسكان الاوّل و هو جزء الادغام لا نفسه. و انما قال: على فعل الواحد؛ لانّ الادغام واجب في فعل الاثنين و فعل جماعة الذكور و فعل الواحدة المخاطبة كما مرّ، و ممتنع في فعل جماعة النساء، فالجائز في فعل الواحد غائباً كان او مخاطباً او متكلماً و كذا في الواحدة الغائبة، و لفظ المصنف لا يشعر بذلك؛ اذ<sup>٣</sup> لا يندرج في فعل الواحد الواحدة، و لا يصحّ ان يقال: المراد فعل الشخص الواحد مذكراً كان ام مؤنثاً؛ لانه يندرج فيه حيثنّ فعل الواحد الواحدة المخاطبة، و الادغام فيه واجب لا جائز؛ اللهم الاّ ان يقال: قد<sup>٤</sup> علم حكمه من قبل فهو في حكم المثني، و لا يخلو عن تعسف.

فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من أن يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه [فان كان مكسور العين كَيَفِرًا] اي يهرب [او مفتوحه كَيَعُضُّ<sup>٥</sup> الشيء و يعضّ عليه أي

١. قوله: «لما سيأتي» اي في قول المصنف بعيد هذا؛ هو ان كان العين منه مضموماً فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فيلزم الدور» اي تقدم الشيء على نفسه. و ان شئت فقل: توقف الادغام على الادغام. و من اراد الاطلاع على توضيح الدور؛ فعليه مراجعة شرح الباب الحادى عشر. مدرس افغانى

٣. قوله: «إذ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة» و ذلك لان لفظ الواحد يدل على المذكور فقط و لا يدل على المؤنث. مدرس افغانى

٤. قوله: «قد علم حكمه من قبل» اي قد علم حكم فعل الواحدة المخاطبة من قبل، اي في قول المصنف: «إذا اتصل بالفعل الف ضمير او واو او يائه» فتذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: «كيعض الشيء» و بعض عليه، نيه باتيان حرف الجر و عدم اتيانه انه يتعدى و لا يتعدى، فنتبه. مدرس افغانى

ياخذه<sup>١</sup> بالسَّن [فتقول لَمْ يَفِرَّ و لَمْ يَعْضْ بكسر اللام و فتحها]: أما الكسر فلأن الساكن اذا حرك حرك بالكسر لهما<sup>٢</sup> بين الكسر و السكون من التأخي<sup>٣</sup>، و لأن الجزم قد جعل عوضاً عن الجزّ عند تعذر الجزّ أعني في الافعال، فكذا جعل الكسر عوضاً عن السكون عند تعذر السكون.

وأما الفتح فلكونه أخف و لك ان تقول: الكسر في نحو: «لم يفرّ» لعنابة العين، و كذا الفتح في «لم يعض» [و] تقول: [لم يفرّ و لَمْ يَعْضْ بِفَكْ<sup>٤</sup> الادغام] كما هو لغة الحجازيين [و هكذا حكم بقشمر و يحمار و يحمز<sup>٥</sup> يعني تقول: لم يقشعر و لم يحمز و لم يحمار بكسر اللام و فتحها كما مر<sup>٦</sup>، و لم يقشعر و لم يحمز و لم يحمار بفك<sup>٧</sup> الادغام و كسر ما قبل الآخر، لأننا نقول: الاصل في يحمز و يحمار و يقشعر يَحْمِرُ يَحْمَارُ يَقْشَعِرُ بكسر ما قبل الآخر في المضارع و في الماضي مفتوحاً حملاً<sup>٧</sup> على الأخوات نحو: اجتمع يجتمع و استخرج يستخرج. و قولهم: إزغوى<sup>٨</sup> يزغوي<sup>٩</sup> و

١. قوله: «أى ياخذه بالسَّن»، قال في المنتهى: عضفته و عليه و به عضاً و عضيضاً بالفتح الى ان قال و في الحديث: من تعزى بعزاء الجاهلية، فاعضوه بهن ابيه و لا تكتوا اى قولوا له: اعضض ابر اييك و لا تكتوا عنه بالهن، تنكيلا له و ناديبا. مدرس افغانى

٢. قوله: «لما بين الكسر و السكون من التأخي»، اى التشابه و هو اختصاص كل منهما بقبيل، فان الكسر اى الجر مخصوص بالاسم و السكون اى الجزم مخصوص بالفعل. مدرس افغانى

٣. و هو اختصاص كل منهما بقبيل، يعنى الكسر مخصوص بالاسم و السكون اى الجزم مخصوص بالفعل. مدرس

٤. قوله: «و لم يحمار بكسر اللام و فتحها»، كما مر من ان الاصل فى تحريك الساكن هو الكسر و الفتح جائز للخفة. مدرس افغانى

٥. اى كحكم يفرّ و يعضّ، جاز الواجه عند دخول الجازم. سعدالله.

٦. اى من ان الاصل فى تحريك الساكن هو الكسر و الفتح جائز، لخفته. سعدالله.

٧. قوله: «حملاً على الأخوات»، اى سائر ابواب المزيد فيه، بجامع كونها من المزيد و ان كان ما نحن فيه مضاعفاً و سائر الابواب غير مضاعفة. مدرس افغانى

٨. قوله: «ارغوى»، من الارغواء و هو الرجوع عن الجهل. اصل ارغوى، ارغوى بواو يسن تطرقت الواو و ما قبلها غير مضموم، انقلبت ياء على قياس دعى مجهولاً، ثم قلبت الفاء لثركها و انقح ما قبلها. و انما لم تدغم، لسبق الاعلال على الادغام، لأن سبب الاعلال موجب له و سبب الادغام قد لا يوجه، بل يجوز و ايضا لم يدغم، لثلا يلزم ضم الواو فى المضارع و هو مرفوض.

٩. و انما لم يدغم يسكون الياء، لثلا يلزم ضم الواو فى المضارع و تقول: «أهه اعتلّ قبل النظر الى الادغام،

احواوی<sup>٢٠١</sup> یحوای یبدل<sup>٢</sup> علیه.

[و ان كان العين منه] أي من المضارع [مضموماً فيجوز] عند دخول الجازم عليه [الحركات الثلاث] الضم و الفتح و الكسر [مع الادغام. و] يجوز [فكّه] اي فك الادغام [تقول: لم يمتد بحركات الدال] الفتح للخفة و الكسر لأنه الاصل في حركة الساكن و الضم لأتباع العين [و] تقول: [لم يمتد بفك الادغام] لما تقدم.

[و هكذا<sup>٢</sup> حكم الامر]<sup>٥</sup> يعني امر المخاطب، و الأ فامر<sup>٦</sup> الغائب قد دخل تحت

فانقلبت لامه ياء، لوقوعها خامسة في ارعوى فصاعداً في احواوی في الماضي، و لانكسار ما قبلها في المضارع، فزال مقتضى الادغام، فلم يدغم. حلی.

١. و هو من الحوة و هي حمرة تضرب الى السواد و اصل احواوی: احواو و كما ان اصل ارعوى: ارعوو و تطرقت الواو و ما قبلها غير المضموم و انقلبت ياء، ثم قلبت الياء القال لتحركها و انتفاع ما قبلها، و جاز الادغام و الاظهار في مصدر احواوی؛ فمن قال: «احواویاً» ولم يدغم، فلتناسب فعله و من قال: احویاً، فلأنه اجتمعت الواو و الياء و سبقت احديهما بالسكون، فقياسه الادغام. حلی.

٢. قوله: «احواوی»، من الحوة و هي لون الحمرة مائلاً الى السواد. اصل احواوی احواو و يواوین، اعلمت اعلال ارعوو و لم يدغم لما مر في ارعوو. مدرس افغانی

٣. قوله: «يدل عليه»، اي قولهم: ارعوى يرعوى و احواوی یحوای یبدل علی تقدیر فتح ما قبل الآخر في الماضي و كسر ما قبل الآخر في المضارع في الافعال المذكورة من يقشعر و الافعال المذكورة معه، فان الفتح في الواو من ارعوى ظاهر يدل علی فتح الراء الاولى في احمر و نحوه و الكسر في الواو من يرعوى ظاهر يدل علی كسر الراء الاولى في يحمر، و الفتح في الواو قبل الياء ظاهر يدل علی الفتح في الراء الاولى في: «احماز و اقشعر و الكسر في الواو قبل الياء في یحوای ظاهر يدل علی الكسر في الراء الاولى في يحماز و يقشعر. مدرس افغانی

٤. قوله: «و هكذا حكم الامر یعنی امر المخاطب»، فيجوز فيه ايضاً الحركات الثلاث مع الادغام و يجوز فك الادغام. مدرس افغانی

٥. اي كحكم المضارع المجزوم من ان شرط الادغام و هو تحرك الثاني و هنا ساكن، فلا يدغم و قوله: «يعني امر المخاطب ام»، اي وان لم يكن المراد امر المخاطب، بل كان كل مطلق الامر يلزم استدراك ذكر امر الغائب، لان امر الغائب قد دخل تحت المجزوم؛ لانه مضارع مجزوم، فلا حاجة الي ذكره بعد ذكر المضارع المجزوم. سعدالله.

٦. قوله: «والا فامر الغائب قد دخل تحت المجزوم»، اي ان لم يكن المراد من الامر امر الحاضر لزم التكرار في كلام المصنف، لان امر الغائب مضارع مجزوم بلام الامر، فلا حاجة الي ذكره بعد دخوله في المضارع المجزوم. مدرس افغانی

المجزوم؛ يعني يجوز في امر المخاطب إذا كان فعل الواحد ما يجوز<sup>۱</sup> في المضارع المجزوم فلا تُنَسَّ ما تقدّم من أنه يجب الادغام إذا اتصل<sup>۲</sup> بالفعل الف الضمير أو واوه<sup>۳</sup> أو ياؤه<sup>۴</sup> و يمتنع<sup>۵</sup> إذا اتصل به نون جماعة النساء، فان كان مكسور العين أو مفتوحه [فتقول: قَرِّ و عَضُّ بِكسر اللّام و فتحها] كما تقدّم [و إفرز و إعَضُّ بِفكّ الادغام. و] إن كان مضموم العين فتقول: [مُدِّ بِحركات الدّال] الضّم و الفتح و الكسر [و امُدِّ بِفكّ الادغام لما ذكر في المضارع؛ و قد<sup>۶</sup> رويت الحركات الثلاث في قول جرير:

ذَمُّ الْمَنَازِلِ بَعْدَ مَنَزَلَةِ اللَّوِيِّ<sup>۷</sup> وَالْعَيْشِ بَعْدَ أَوْلَتِكَ الْآيَامِ

و الاعرف الافصح الكسر<sup>۸</sup> في هذه الصورة أعني<sup>۹</sup> النقاء الساكنين. و مما جاء بفكّ

۱. قوله: «ما يجوز في المضارع المجزوم»، أي يجوز الحركات الثلاث و الفك ان كان مضموم العين و

الحركتين الكسر و الفتح مع الفك ان لم يكن مضموم العين. مدرس افغانى

۲. قوله: «إذا اتصل بالفعل الف الضمير»، نحو: مدأ في امر الحاضر. مدرس افغانى

۳. قوله: «او واوه»، نحو: مدأ وكذلك.

۴. قوله: «او يائه»، نحو: مدأ كذلك. مدرس افغانى

۵. قوله: «و يمتنع إذا اتصل به نون جماعة النساء»، نحو: مددن و قد سبق بيانه مستوفى. مدرس افغانى

۶. قوله: «و قد رويت الحركات الثلاث مع الادغام في قول جرير»،

ذَمُّ الْمَنَازِلِ بَعْدَ مَنَزَلَةِ اللَّوِيِّ وَالْعَيْشِ بَعْدَ أَوْلَتِكَ الْآيَامِ

قال في جامع الشواهد: شاهد در ذمّ است که امر است از مضاعف و در ميم او ضم و فتح و کسر هر سه

روایت شده. مدرس افغانى

۷. هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطمي التميمي يهجو بها الفرزدق الشاعر. قوله: «ذم» امر من الذم

خلاف المدح. و المنازل: جمع منزل و بمعناه المنزلة و التاء فيه للاسمة، لاللوحدة كما قيل، و بعد في

الموضعين حال عتبا بعدها و المضاف مقدر اي بعد مفارقة منزل اللوى و بعد مضمين اولئك الايام. و اللوى

بكسر اللّام و فتح الواو مقصوراً: اسم موضع. قوله: «و العيش» بالنّصب: عطف على المنازل و هو بمعنى

الحياة يعنى. مذمت يكن منزلها را در حالى که بعد از مفارقت کردن منزل لوى است و مذمت يكن

زندگانی را در حالى که بعد از گذشتن آن روزگار هائی است که در آن منزل لوى بودیم. شاهد: در ذمّ است

که امر است از مضاعف و در ميم او ضمّ و فتح و کسر هر سه روایت شده است. جامع الشواهد.

۸. لأنه اذا فكّ الادغام و قيل: امدد، يتعین الكسر عند ملاقات الساكن، فالاعرف عند الادغام هو الكسر،

اجراء للادغام مجرى الفك. سعدالله.

۹. قوله: «اعنى النقاء الساكنين»، الساكن الاول الميم المدغم و الساكن الثانى الميم المدغم فيه، لان جرّمه

بالسكون، و كون الافصح الكسر، لما هو المشهور من انه اذا التقى الساكنان، ان حرك حرك بالسکر و ذلك

لما تقدم اتفاقاً من ان بين السكون و الكسر التاخى. مدرس افغانى

الادغام قوله:

وَأَهْدِدْ مِنَ الرُّحْمَنِ فَضْلًا وَنِعْمَةً<sup>۱</sup> عَلَيْنِكَ إِذَا مَا جَاءَ لِلتَّخِيرِ طَالِبٌ

و المراد<sup>۲</sup> جواز الادغام و فكّه عندنا،<sup>۳</sup> و الأ فالادغام واجب عند بني تميم و ممتنع عند الحجازيين. قالوا: <sup>۴</sup> إذا أتصل<sup>۵</sup> بالمجزوم في حال الادغام هاء<sup>۶</sup> الضمير لزم<sup>۷</sup> وجه واحد نحو: <sup>۸</sup> رذّها بالفتح و رذّه<sup>۹</sup> بالضم على الافصح، و روى<sup>۱۰</sup> رذّه بالكسر و هو ضعيف.

۱. لم يسمّ قائله. قوله: «أَهْدِدْ» بثوت همزة الوصل فيه للضرورة: امر من أَهَدَّ بمعنى هَيَّأ. و الفضل: الاحسان. و كلمة هاء بعد اذا زائدة و اراد بالخير العطاء و البذل. يعنى: مهيتا يشو از جانب خداوند نيكي و نعمتى را بر خود، هر گاه نيابد بنزد تو كسى كه طلب كنده است مر خبير و بخشش تو را. شاهد: در وارد شدن اعداد بصيغه امر از اعدّ مضاعف است به فك ادغام. جامع الشواهد.

۲. قوله: «و المراد جواز الادغام و فكّه عندنا»، يعنى يجوز لنا الادغام ان اخذنا بلغة بني تميم. و قد تقدم بيان لغتهم عند قول المصنف: ان الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فتذكر. و يمتنع الادغام بل يجب الفك ان اخذنا بلغة الحجازيين و قد بين ذلك ايضا في الموضوع المذكور. مدرس افغانى  
۳. قوله: «و الا»، و ان لم يكن الجواز بالنسبة اليها، فلا يصح القول بجواز قوله: الادغام نظراً الى لغة العرب، لان الادغام كما يصرح الشارح واجب في لغة بني تميم و ممتنع عند الحجازيين، فظهر من ذلك ان القول بجواز الادغام انما هو بالنسبة اليها و عنه، لا بالنسبة الى لغة العرب و عنده، فتدبر جيدا، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى

۴. قوله: «قالوا»، اى الصرفيون. مدرس افغانى

۵. قوله: «اذا اتصل بالمجزوم»، اى بفعل الامر الحاضر الذى صورته صورة المجزوم. مدرس افغانى

۶. قوله: «هاء الضمير»، اى ضمير المفرد المذكر او المفرد المؤنث. مدرس افغانى

۷. قوله: «لزم وجه واحده»، اى وجه واحد من الوجوه الثلاثة اما الكسر او الفتح او الضم. مدرس افغانى

۸. قوله: «نحو: رذّها بالفتح»، اى فقط و ذلك لان الهاء لخفائه كانه معدوم، فكان الالف وقع بعد الدال و ما قبل الالف يجب ان يكون مفتوحا. مدرس افغانى

۹. قوله: «ورذّه بالضم على الافصح»، انما كان افصح، لكثرة الاستعمال مع الضم. اما الضم فقط فقال فى حاشية السعدية: اى بضم الدال و انما وجب ضم الدال، لان الهاء حرف خفى، فكانه معدومة، و اذا جعلت كالمعدومة صارت الدال كاتها متصلة بالواو الحاصلة من اشباع ضم الهاء و اذا جعلت الدال كالمتصلة بالواو لزم ضمها، لان اخذت الواو الضمة. مدرس افغانى

۱۰. قوله: «وروى: رذّه بالكسر و هو ضعيف»، وجه كون الكسر اى كسر الدال ضعيفا، ان واو الاشباع المتولد من ضم الهاء بسبب الكسرة اى كسر الدال يتقلب الى الياء و هو خلاف الاصل، لان الاصل ابقاء كل شىء على اصله الا ان يعرض موجب لخلاف الاصل. مدرس افغانى

و اعلم ان حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر حكم المجرد و ان لم يذكره المصنف اكتفاء<sup>١</sup> بالاصل، فليعتبره<sup>٢</sup> الناظر؛ اذ لا يخفى<sup>٣</sup> شيء منه على من<sup>٤</sup> اطلع على ما ذكرناه.

[و تقول في اسم الفاعل: ماد] بالادغام وجوباً لأجتماع المثليين مع<sup>٥</sup> عدم المانع و التقاء الساكنين على حده، و الاصل فادد [مادان مادون مادة مادتان مادات و مواد] [و] تقول في اسم المفعول: مندود كمنصور] من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التضعيف و هو الواو فهو كالصحيح<sup>٦</sup> بعينه. و اما المزيد فيه فاسم الفاعل و اسم المفعول منه تابع للمضارع؛ فان كان<sup>٧</sup> من الابواب المذكورة يجب و الا<sup>٨</sup> يمتنع، و اما<sup>٩</sup> الرباعي المجرد فلا<sup>١٠</sup> مجال للادغام فيه اصلاً. فهذا<sup>١١</sup> اوان ان<sup>١٢</sup> نشمر الذيل لتحقيق

١. قوله: «اكتفاء بالاصل»، اي اكتفاء بحكم الثلاثي المجرد. مدرس افغانى

٢. قوله: «فليعتبره الناظر»، فليعتبر المزيد فيه الناظر، اي فليقتس الناظر حكم المزيد فيه على حكم المجرد. مدرس افغانى

٣. قوله: «اذ لا يخفى شيء منه»، اي من حكم المزيد فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «على من اطلع على ما ذكرناه»، اي، ما ذكرناه في الثلاثي المجرد. مدرس افغانى

٥. قوله: «مع عدم المانع»، اي الفاصل او سكون ثاني المثليين، فوجب الادغام لوجود المقتضى و عدم المانع. فان قلت: ان المانع موجود و هو ان الادغام موجب لالتقاء الساكنين؛ قلنا: ذلك ليس بمانع، لان التقاء الساكنين ههنا على حده. مدرس افغانى

٦. قوله: «كالصحيح بعينه»، اي كالصحيح في عدم الادغام. مدرس افغانى

٧. قوله: «فان كان من الابواب المذكورة»، اي في كلام المصنف اي مدالى قوله: نعماد يتعاد يجب الادغام. مدرس افغانى

٨. قوله: «والا»، اي و ان لم يكن من الابواب المذكورة، بل من الابواب التي جاء فيها التضعيف، و لاسيلا الى الادغام فيه كما في يتعدّد فهو متعدّد يمتنع الادغام. و قد بين في السابق وجه عدم الادغام فيه فتذكر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و اما الرباعي المجرد»، اي المضاعف منه. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فلا مجال للادغام فيه»، اي في المضاعف المذكور اصلاً، لحلول الفاصل بين المثليين، كالزاي في زلزل الفاصل بين اللامين و كاللام فيه الفاصل بين الزائين. مدرس افغانى

١١. قوله: «فهذا اوان»، لفظ اوان كالزمان و زماناً و معنى. مدرس افغانى

١٢. قوله: «ان نشمر الذيل»، معناه بالفارسي: دامن بكسر بزيم و هذا كناية عن التهيؤ لتحقيق المعنى والمهموز. مدرس افغانى

المعتلّ و المهموز مقدّما للمعتلّ لعله من الاقسام و الابحاث ليس للمهموز، فكأنه تحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثاً.

### [فصل: المعتلّ]¹

و [هو] اسم فاعل من اعتلّ أي مرض، و يسمّى هذا القسم معتلاً لعله فيه² من الاعلال، و اما في الاصطلاح فهو [ما كان احد اصوله] أي أخذ حروفه الاصلية [حرف علة] و احترز بالاصليّة عن نحو:

اعشوشب و قاتلّ و يقنّهق و امثالها، و دخل³ فيه⁴ نحو قتلّ و بيع و امثالها، و لا يتوهم⁵ خروج اللّيف من هذا التعريف، فإنّ اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها⁶ حرفي علة تصدق عليه انّ احدها حرف علة ضرورة.

[و هي] اي حروف العلة [الواو و الالف و الياء] سميت بذلك لان⁷ من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض. و حقيقة العلة تغيير الشيء عن حاله.

١. قوله: «المعتلّ و هو اسم فاعل من اعتلّ»، اي يريد انه من باب الافتعال. قال في المنتهى، اعتلال: بيمار كمر ديدن. مدرس افغانى

٢. قوله: «لعله فيه من الاعلال»، اي تغيير حروف العلة للتخفيف. هذا نظر الى معنى المعتل من حيث اللغة. و اما في الاصطلاح اي لعله معناه من حيث الاصطلاح قوله: «و احترز بالاصلية عن نحو اعشوشب و قاتلّ و يقنّهق»، لان الواو في الاول و الالف في الثاني و الياء في الثالث ليست اصلية، لان اصل الاول عشب و اصل الثاني قتل و اصل الثالث فهق و معناه الامتلاء و التوسع في الكلام. مدرس افغانى

٣. قوله: «و دخل فيه نحو: «قتلّ و بيع و امثالهما» و «بيع و امثالهما» لانها و ان خلت ظاهرا من حرف العلة لكن احد اصوله حرف علة و هو ظاهر لا يحتاج الى التوضيح. مدرس افغانى

٤. قوله: «و دخل فيه عطف على الاصلية»، اي خرج بقيد الاصلية عن حدّ المعتلّ نحو: اعشوشب و دخل بذلك القيد نحو: «قتلّ و بيع، لانّ ظاهره و ان خلا عن حروف العلة، لكن احد اصوله حرف علة، لانّ اصله قول. س.

٥. قوله: «و لا يتوهم خروج اللّيف من هذا التعريف» منشأ التوهم قوله: «حرف علة» بالافراد فنتبه. مدرس افغانى

٦. علة اللّقى اي يتوهم من قيد «الاحد» خروج اللّيف عن هذا التعريف، لانّ اثنين من اصوله حرفا علة و المعتلّ على ما عرف ما كان أخذ اصوله حرف علة. سعدالله.

٧. قوله: «لان من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض»، كاتقلاب الواو ياء في ميزان و كاتقلاب الياء واو في يوسر و نحو ذلك، كما بين في محله. مدرس افغانى



وعند<sup>١</sup> بعضهم أنّ الهمزة من حروف العلة و الجمهور على خلافه؛ اذ لا يجرى فيها ما يجرى في الواو و الالف و الياء في كثير من الأبواب. و بذلك<sup>٢</sup> خرج المهموز عن حدّ المعتلّ.

[و يسمّى] حروف العلة في اصطلاحهم [حروف المدّ و اللّين] اطلق<sup>٣</sup> المصنف هذا الكلام الأ أنّ فيه تفصيلاً؛ فلا<sup>٤</sup> بأس علينا أن نشير اليه و هو أنّ حرف العلة ان كانت متحرّكة لا تسمّى حرف المدّ و اللّين لانتفائهما<sup>٥</sup> فيها، و هذا<sup>٦</sup> غير الالف.<sup>٧</sup> و ان كانت<sup>٨</sup> ساكنة تسمّى حرف اللّين لما فيها من اللّين لانتساع مخرجها و لانّها تخرج في لين<sup>٩</sup> من غير خشونة عن اللسان.

وحيث<sup>١٠</sup> ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموماً و الالف مفتوحاً و الياء مكسوراً تسمّى حروف المدّ ايضاً لما فيها<sup>١١</sup> من اللّين مع

١. قوله: «و عند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة»، لوقوع التغييرات فيها ايضاً كقلب الهمزة الثانية الفاء في امن و واو في يومن على وجه مدرس افغانى

٢. قوله: «و بذلك خرج المهموز عن حد المعتل»، اى بعدم جريان ما يجرى في الاحرف الثلاثة في الهمزة خرج المهموز عن تعريف المعتل او بناء على مذهب الجمهور خرج المهموز عن تعريف المعتل. مدرس افغانى

٣. قوله: «اطلق المصنف هذا الكلام»، اى قوله: «و تسمى حروف المد واللين». مدرس افغانى

٤. قوله: «فلا بأس علينا ان نشير اليه»، اى الى التفصيل. مدرس افغانى

٥. قوله: «لانتفائهما فيها»، اى لانتفاء المد و اللين في حروف العلة المتحركة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و هذا»، اى كون حروف تارة متحركة و تارة غير متحركة. مدرس افغانى

٧. قوله: «في غير الالف»، اى الالف لا ياتى فيها هذا التفصيل، لانها لاتقبل الحركة، فهي دائماً حرف مدولين. مدرس افغانى

٨. قوله: «و ان كانت ساكنة»، اى ان كانت حروف العلة ساكنة. قوله: «تسمى حروف اللين»، اى مطلقاً، اى سواء كان حركة ما قبلها من جنسها ام لا.

٩. لافتادة في ذكره، لأنّ محصولة قد حصل من قوله: «لما فيها من اللّين لانتساع مخرجها» الأ أنّ في الأوّل ملاحظة الانتساع دون الثاني. سعداڤه.

١٠. قوله: «و حيث»، اى حين اذ كانت حروف العلة ساكنة. مدرس افغانى

١١. قوله: «لما فيها من اللّين»، اى لما في حروف العلة الساكنة من اللين اى قبول تطويل الصوت. مدرس افغانى

الامتداد نحو: قال و يقول و باع و يبيع، و الأتسمى حروف اللين لا المدّ لانتفائه<sup>١</sup> فيها، هذا في الواو و الياء.

وامّا<sup>٢</sup> الألف فتكون حرف مدّ ابدأ، و هما<sup>٣</sup> تارة<sup>٤</sup> يكونان حرفي علة فقط، و تارة حرفي<sup>٥</sup> لين ايضاً، و تارة حرفي<sup>٦</sup> مدّ ايضاً فحروف العلة اعمّ منهما، و حروف<sup>٧</sup> اللين اعمّ من حروف المدّ هذا،<sup>٨</sup> ولكنهم<sup>٩</sup> يطلقون على هذه الحروف حروف المدّ و اللين مطلقاً و المصنف جرى على ذلك و نقل عن المصنف<sup>١٠</sup> في تسميتها حرف المدّ و اللين أنّها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان، و ذلك لانتساع مخرجها؛ فإنّ المخرج اذا اتسع انتشر الصوت و امتدّ و لأنّ و اذا ضاق انضغط<sup>١١</sup> فيه الصوت و صلّب.

١. قوله: «الانتفائه فيها»، أي لانتفاء المد في حروف العلة الساكنة التي لم يجانسها ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اما الألف فتكون حرف مبادء»، لانتقال الحركة لذاتها، كما اشير الى ذلك انفا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و هما»، أي الواو و الياء.

٤. قوله: «تارة تكونان حرفي علة فقط»، و ذلك اذا كانتا متحركتين. مدرس افغانى

٥. قوله: «و تارة تكونان حرفي لين ايضاً»، أي كما تكونان حرفي علة و ذلك اذا كانتا ساكنتين. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تارة حرفي مد ايضاً»، أي كما تكونان حرفي لين و ذلك بشرط السكون مع مجانسة ما قبلها.

مدرس افغانى

٧. قوله: «و حروف اللين اعم من حروف المد لاشتراط المجانسة في حروف المددون حروف اللين، و

قد ثبت في محله ان المطلق اعم من المقيد. مدرس افغانى

٨. قوله: «هذا»، لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب، صرح بذلك في آخر علم البديع في الخاتمة

حيث يقول: «و من الاقتضاب الذي يقرب من التخلص ما يكون بلفظ هذا كقوله تعالى بعد ذكر اهل

الجنة: «هذا ذكر و ان للطاغين لحسن ماب»، فهو اقتضاب، لكن فيه نوع ارتباط، لان الواو بعده للحال، و

لفظ هذا اما غير مبتدأ محذوف أي الامر هذا او مبتدأ محذوف الخبر أي هذا كما ذكر. و قد يكون الخبر

مذكوراً مثل قوله تعالى حيث ذكر جمعا من الانبياء و اراد ان يذكر عقبيه الجنة و اهلها: «هذا ذكروا و

للمتقين لحسن ماب»، قال ابن الاثير. لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذي هو احسن من الوصل و هي

علاقة و كيدة بين الخروج من كلام الى كلام آخر، و ذلك من فصل الخطاب الذي احسن موقعا من

التخلص. مدرس افغانى

٩. قوله: «ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد مطلقاً»، أي من غير التفصيل المتقدم.

١٠. يريد أنّ هذا التعلل عن المصنّف يدلّ على أنّ كلامه محمول على التفصيل، أي يسمّى حروف اللين اذا

سكنت، سواء جانسها حركة ما قبلها ام لم يجانسها، و حروف المدّ اذا سكنت و جانسها حركة ما قبلها.

سعدالله.

١١. أي احسن.

[و الالف حيتذ] اي حين اذ كان احد حروف الاصول من المعتل [تكون منقلبة عن واو او ياء] نحو: قال و باع، لأن حروف الاصول هي حروف العاضى من المعزّد.

وهى من الثلاثى متحرّكة ابدأ فى الاصل و الالف ساكنة فلا يكون اصلاً. وأما الرباعى فلأن حروفه الاصول تكون متحرّكة<sup>١</sup> الأ<sup>٢</sup> الثانى فلا<sup>٣</sup> يجوز ان يكون الثانى الفاً لالتباسه بفاعل من الثلاثى المزيد فيه و لأنه امتنع كونه اصلاً فى الثلاثى فحمل عليه الرباعى،

واحترز<sup>٤</sup> بقوله: «حيتذ» عن الالف فى نحو قاتل و احمار و تباعد مما ليس من حروفه الاصول فانها ليست منقلبة بل هى زائدة.

واعلم ان الالف فى الافعال كلها و فى الاسماء المتمكّنة إما ان تكون زائدة أو منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكّنة و الحروف نحو: متى و مهما و بلى و على و ما اشبه ذلك؛ فانها فيها اصلية.

واعلم ان المعتل جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين و اللام و غير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله:

[و انواعه سبعة] لأن حرف العلة فيه إما ان تكون متعدّدة أولاً؛ فان لم تكن متعدّدة فإما ان تكون فاءً أو عيناً أو لاماً،

فهذه<sup>٥</sup> ثلاثة اقسام، و ان كانت متعدّدة فإما ان يكون اثنين أو اكثر، فالثانى<sup>٦</sup> قسم واحد

١. يعنى ان الالف لو كان احد الاصول فى الرباعى، بان يكون لامه الأولى أو الثانية، اذ لا يجوز ان يكون الالف فائه لتعدّد الابتداء بالساكن او عينه، لدفع الالتباس، يجب ان يكون منقلبة، س.

٢. قوله: «الا الثانى»، اى الا الحروف الثانى من الرباعى، فانه يكون ساكناً. مدرس افغانى

٣. قوله: «فلا يجوز ان يكون الثانى الفاً لالتباسه بفاعل»، اى لا يجوز ان يكون الحرف الثانى من الرباعى الفاً لالتباسه بباب المفاعله، فالالف لا يقع اصلاً مطلقاً لا فى الثلاثى و لا فى الرباعى، فلا بد ان يكون الالف منقلباً إما من الواو او من الياء. مدرس افغانى

٤. قوله: «واحترز بقوله و الالف حيتذ»، اى بقوله: حيتذ المفسر أنّها حين اذ كان احد حروف الاصول من المعتل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فهذه ثلاثة اقسام»، اى المعتل الفاء و المعتل العين و المعتل اللام. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالثانى قسم واحد»، اى كون حرف العلة اكثر من اثنين قسم واحد و هو النوع السابع. و سيأتى بيانه مفصلاً انشاء الله. مدرس افغانى

والاول<sup>١</sup> إما أن يفترقا<sup>٢</sup> او يقترنا، فان افترقا فهذا قسم آخر وإن اقترنا فاما<sup>٣</sup> ان يكون فاء<sup>٤</sup> و عينا<sup>٥</sup> او عينا<sup>٥</sup> و لاما<sup>٥</sup> فهذان قسمان آخران، فالمجموع سبعة ابواب.

### [المعتل الفاء]

[الاول] من الانواع السبعة [المعتل الفاء] باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية أي<sup>٦</sup> الذي اعتل فاءه، وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعدة لكثرة<sup>٧</sup> ابحائه و استعماله، ثم قدم معتل الفاء لتقدم<sup>٨</sup> الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاءه فقط حرف علة [و يقال له: المثال؛ لمثاله] أي لمشابهته [الصحيح في احتمال الحركات] في الماضي تقول: وَعَدَّ وَعَدَا وَعَدُّوا كما تقول: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا؛ بخلاف<sup>٩</sup> الاجوف و الناقص.<sup>١٠</sup> و الفاء إما يكون واوا<sup>١١</sup> او ياء<sup>١٢</sup> إذ الالف<sup>١١</sup> ليس بأصلي<sup>١١</sup> و لا يمكن<sup>١٢</sup> أن يكون فاءه الفأ

١. قوله: «والاول»، أي ما يكون حرف العلة فيه اثنين. مدرس افغانى
٢. قوله: «فان افترقا فهذا قسم اخر»، وهو القسم الخامس. مدرس افغانى
٣. قوله: «فاما ان يكون فاء و عينا»، أي يكون احد حرفي العلة فاء الفعل والآخر عين الفعل. مدرس افغانى
٤. قوله: «او عينا و لاما»، أي يكون احد حرفي العلة عين الفعل والآخر لام الفعل. مدرس افغانى
٥. قوله: «فهذان قسمان اخران»، والاول منهما: «القسم السادس و الثاني منهما: «القسم الرابع. مدرس افغانى
٦. قوله: «أي الذي اعتل فاءه»، فيكون من اضافة الصفة الى الفاعل و يجوز في الاضافة اللفظية كون المضاف معرفا باللام، صرح بذلك الناظم في قوله:  
و وصل ال بذى هذا المضاف مخضر  
ان وصلت بالثاني كالجمعد الشعر
٧. قوله: «لكثرة ابحائه و استعماله»، هذا دليل على تقديم ما يكون حرف العلة فيه غير متعدة. مدرس افغانى
٨. قوله: «لتقدم الفاء على العين و اللام»، هذا دليل على تقديم معتل الفاء. مدرس افغانى
٩. قوله: «بخلاف الاجوف»، كياح و قال، فان عينه لا يحتمل الحركة، لان تحرك حرف العلة مع انفتاح ما قبلها يوجب ثقلها، فلذا تقلب الفاء. مدرس افغانى
١٠. قوله: «و الناقص»، كرمي، فان لامه لا تحتمل الحركة، لما ذكرى الاجوف و انما احتملها مع الف التثنية، لان قلبها يوجب حذفها لانقضاء الساكنين على غير حده، فيحصل اللبس بالمفرد. مدرس افغانى
١١. قوله: «إذ الالف ليس بأصلي»، و ذلك لما تقدم من انه اما متقلب عن الواو او من الياء، و تقدم وجه ذلك ايضا فتذكر. مدرس افغانى
١٢. قوله: «و لا يمكن ان يكون فائه الفاء لسكونه»، أي لا يمكن ان يكون فاء الفعل معتل الفاء لسكون الالفين، فيلزم من كون الفاء الفاء، الابتداء بالساكن و ذلك متعذر او متعسر. و قد بينا في اول المعكرات الاجماع على تعذر الابتداء بالساكن. مدرس افغانى

لسكونه، وقدم بحث الواو لأن<sup>١</sup> له احكاماً ليست للياء؛ فقال:  
 [أما الواو<sup>٢</sup> فتحذف من] الفعل [المضارع الذي يكون على] وزن [يفعل بكسر العين]  
 لأنه<sup>٣</sup> لَمَّا وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين، فحذف ثم<sup>٤</sup> حملت عليه  
 اخواته أعني التاء والتون والهمزة [و] يحذف ايضاً [من مصدره] اي مصدر المعتل الفاء  
 [الذي] يكون [على] وزن [فعله] بكسر الفاء [و] تسلم [الواو] [في سائر تصاريفه] أي في  
 سائر تصاريف المعتل الفاء من الماضي و اسم الفاعل و اسم المفعول [تقول: وَعَدَ]  
 بسلامة الواو و [يعد]<sup>٥</sup> بحذفها لما مر [عِدَّة]<sup>٦</sup> بحذفها لأنها على وزن فُعْلَةٌ و الاصل<sup>٧</sup>  
 وِعْدَةٌ؛ فنقلت<sup>٨</sup> كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها، و حذف الواو ففعل:

١. قوله: «لأن له احكاماً ليست للياء»، فان الواو تحذف اذا وقعت بين ياء مفتوحة و كسرة لازمه كما في يعد، و  
 تقلب ياء اذا وقعت رابعة فصاعداً كما في اعطيت، و هو في الاصل اعطوت و مواضع اخر مذكورة في  
 حاشية صرف مير بالفارسي، و اول تلك الحاشية قاعدة: بدان كه در ده جا واجب است قلب كردن واو به  
 يا. فراجع تلك الحاشية تفدك. مدرس افغانى

٢. قوله: «اما الواو فتحذف من المضارع الذي يكون على يفعل بكسر العين»، و ذلك نحو: يعد مدرس  
 افغانى

٣. قوله: «لانه لما وقع بين الياء و الكسرة ثقل»، قال في مرايح الارواح: اصل يعد يوعد، فحذفت الواو، لانه  
 يلزم الخروج من الكسرة التقديرية (أي الياء) الى الضمة التقديرية (أي الواو) و من الضمة التقديرية الى  
 الكسرة الحقيقية (أي كسرة العين) و مثل هذا ثقل، و من ثمة لايجزئ لغة على وزن فُعْل و فُعْلُ الاحك  
 و دتل، فحذفت في تعد ايضاً للمشاكلة و حذف الواو في مثل يضع، لان اصله يوضع (يكسر عين الفعل)  
 فحذف الواو، ثم جعل يضع (يفتح عين الفعل) نظراً الى حرف الحلق.

و قد ذكر خلاصة ما نقلناه من مرايح الارواح في صرف مير، في بحث المثال الواوى من باب فعل يفعل،  
 كوعد يعد فراجع. مدرس افغانى

٤. قوله: «ثم حملت عليه اخواته أعني التاء و التون و الهمزة»، اي حملت على الياء اخواته يعنى التاء في تعد  
 و التون في تعد و الهمزة في اعد. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يعد بحذفها لما مر»، اي بحذف الواو لما مر من ان الواو لما وقع بين الياء و الكسرة ثقل، و قد نقلنا  
 وجه ذلك من مرايح الارواح. مدرس افغانى

٦. قوله: «عدة بحذفها هذا مثالاً للمصدرى الذي يكون وزن فعله بكسر الفاء و سكون العين». مدرس افغانى

٧. قوله: «والاصل و عِدَّة»، مع التاء الدالة على الوحدة. مدرس افغانى

٨. قوله: «فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه»، اي لثقل الكسرة على الواو. مدرس افغانى

عِدَّةً عَلَى وَزْنِ عِلَّةٍ وَقِيلَ: <sup>١</sup> الْأَصْلُ وَغَدَّ حَذَفَتِ الْوَاوُ كَمَا مَرَّ ثُمَّ زِيدَتْ التَّاءُ عَوْضاً مِنْهَا. وَاعْلَمْ أَنَّ مَرَادَ الْمُصَنِّفِ بِقَوْلِهِ: «وَمِنْ مَصْدَرِهِ الَّذِي عَلَى فِعْلَتِهِ» أَنْ يَكُونَ مِمَّا حَذَفَتِ الْوَاوُ مِنْ مُضَارَعِهِ لِأَنَّ مَصْدَرَ الْمُعْتَلِّ الْفَاءُ إِذَا <sup>٢</sup> لَمْ يَكُنْ لِلْحَالَةِ لَيْسَ عَلَى فِعْلَتِهِ إِلَّا فِيمَا يَكُونُ الْمُضَارَعُ مِنْهُ عَلَى يَفْعِيلٍ بِكَسْرِ الْعَيْنِ بِحَكْمِ <sup>٣</sup> الْأَسْتِقْرَاءِ وَالْوَجْهَةُ <sup>٤</sup> اسْمُ الْمَصْدَرِ <sup>٥</sup>. وَيَجُوزُ <sup>٦</sup> أَنْ يَكُونَ الضَّمِيرُ فِي مَصْدَرِهِ رَاجِعاً إِلَى الْمُضَارَعِ الْمَذْكُورِ؛

١. قوله: «وَقِيلَ الْأَصْلُ وَغَدَّ» أَي مَجْرَافاً عَنِ التَّاءِ، فَالتَّاءُ عَلَى هَذَا لَيْسَتْ لِلوَحْدَةِ، كَمَا كَانَتْ لَهَا عَلَى الْقَوْلِ الْأَوَّلِ فَتَدْبِيرٌ جَيِّداً. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. قوله: «إِذَا لَمْ يَكُنْ لِلْحَالَةِ» أَي لِلنَّوْعِ وَالْهَيْئَةِ. وَبَاتِي التَّصْرِيحُ بِذَلِكَ فِي آخِرِ الْكِتَابِ حَيْثُ يَقُولُ: وَالفِعْلَةُ بِالْكَسْرِ لِلنَّوْعِ مِنَ الْفِعْلِ، يَقُولُ: حَسَنُ الطَّعْمَةِ وَالْجِلْسَةُ، فَكَذَلِكَ النَّاطِمُ بِصِرْحٍ بِقَوْلِهِ:  
وَفِعْلَةٌ لِمَسْرَةٍ كَجَلْسَتِي      وَفِعْلَةٌ لِهَيْئَةٍ كَجَلْسَتِي  
مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. قوله: «بِحَكْمِ الْأَسْتِقْرَاءِ» حَاصِلُ الْكَلَامِ فِي الْمَقَامِ أَنَّ قَوْلَ الْمُصَنِّفِ: «وَمِنْ مَصْدَرِهِ الَّذِي عَلَى فِعْلَتِهِ بِوَهْمِ أَنَّ مَصْدَرَ الْمُعْتَلِّ الْفَاءُ إِذَا كَانَ عَلَى وَزْنِ فِعْلَةٍ يَحْذَفُ مِنْهُ الْوَاوُ الْبِتَّةُ، سِوَاهُ كَانَ الْوَاوُ حَذَفَ مِنْ فِعْلَتِهِ أَوْ لَمْ يَحْذَفْ، وَ لَيْسَ كَذَلِكَ، فَانَّهُ إِنَّمَا حَذَفَ الْوَاوُ مِنَ الْمَصْدَرِ إِذَا كَانَ عَلَى وَزْنِ فِعْلَةٍ وَقَدْ حَذَفَتِ الْوَاوُ فِعْلَتَهُ، فَمَرَادُ الْمُصَنِّفِ أَنَّهُ يَحْذَفُ الْوَاوُ مِنْ مَصْدَرِهِ الَّذِي عَلَى وَزْنِ فِعْلَةٍ بِشَرَطِ أَنْ يَكُونَ فِعْلٌ ذَلِكَ الْمَصْدَرِ عَلَى وَزْنِ يَفْعِيلٍ بِكَسْرِ الْعَيْنِ، حَتَّى يَحْذَفَ الْوَاوُ مِنَ الْفِعْلِ وَ يَشْبَعَهُ الْمَصْدَرُ، وَ لَمْ يَصْرَحِ الْمُصَنِّفُ بِهَذَا الشَّرْطِ بِنَاءً عَلَى مَعْلُومِيَةِ هَذَا الشَّرْطِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٤. قوله: «وَالْوَجْهَةُ اسْمُ الْمَصْدَرِ» أَي لَيْسَ بِمَصْدَرٍ حَتَّى يَقَالَ: إِنَّ الْأَسْتِقْرَاءَ غَيْرُ تَامٍ. وَقَالَ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ: «الْوَجْهُ وَالْوَجْهَةُ بِمَعْنَى وَالْهَاءِ (بِعْنَى التَّاءِ) عَوْضٌ مِنَ الْوَاوِ وَالْأَسْمُ الْوَجْهَةُ وَالْوَجْهَةُ بِكَسْرِ الْوَاوِ وَضَمِّهَا وَالْوَاوُ تَثَبَّتْ فِي الْأَسْمَاءِ، كَمَا قَالُوا: وَلِدَةٌ وَ إِنَّمَا لَا تَجْتَمِعُ مَعَ الْهَاءِ فِي الْمَصَادِرِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي  
٥. الْوَجْهَةُ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ: الْجَانِبُ وَالنَّاحِيَةُ وَ وَجْهَتُهُ كَوَجْهَتُهُ ضَرْبٌ وَجْهَةٌ فَهُوَ مَوْجُودٌ ق.

٦. قوله: «وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الضَّمِيرُ فِي مَصْدَرِهِ رَاجِعاً إِلَى الْمُضَارَعِ الْمَذْكُورِ» أَي الْمُضَارَعُ الَّذِي يَكُونُ عَلَى وَزْنِ يَفْعِيلٍ بِكَسْرِ الْعَيْنِ، فَقَوْلُ الْمُصَنِّفِ: «مِنْ مَصْدَرِهِ» يَعْنِي مَصْدَرَ الْمُضَارَعِ الَّذِي عَلَى وَزْنِ يَفْعِيلٍ بِكَسْرِ الْعَيْنِ، فَلَا يَرُدُّ النِّقْضُ عَلَى الْأَسْتِقْرَاءِ بِالْوَجْهَةِ، لِكَوْنِ مُضَارَعِهِ لَيْسَ عَلَى يَفْعِيلٍ بِكَسْرِ الْعَيْنِ، فَتَحْصُلُ مِمَّا تَقْدَمُ: أَنَّ الْمَصْدَرَ الَّذِي يَحْذَفُ مِنْهُ الْوَاوُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَكْسُورَ الْفَاءِ وَالْأَفْئَلَةُ حَكْمٌ ذَكَرَهُ التَّنْزَائِي بِقَوْلِهِ: فَالْمَصْدَرُ أَنْ لَمْ يَكُنْ مَكْسُورَ الْفَاءِ لَمْ يَحْذَفْ الْوَاوُ مِنْهُ، لِعَدَمِ الثَّقَلِ كَمَا مَثَلُ لَهُ وَأَشَارَ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ: وَ عِدّاً فَوَعِدَا مَثَالٌ لِلْمَصْدَرِ الَّذِي لَيْسَ مَكْسُورَ الْفَاءِ وَ لِهَذَا لَمْ يَحْذَفْ الْوَاوُ مِنْهُ. قَالَ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ: الْوَعْدُ مَصْدَرٌ حَقِيقِي وَالْعِدَّةُ اسْمٌ يَوْضَعُ مَوْضِعَ الْمَصْدَرِ. قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: الْعِدَّةُ الْوَعْدُ وَالْهَاءُ عَوْضٌ مِنَ الْوَاوِ. انْتَهَى بِإِسْتِخْصَارِ.

فَعَلِمَ مِمَّا تَقْدَمُ أَنَّ لِحَذْفِ الْوَاوِ مِنَ الْمَصْدَرِ شَرْطَيْنِ: «أَحَدُهُمَا: كَوْنُ الْمَصْدَرِ مَكْسُورَ الْفَاءِ وَ ثَانِيَهُمَا: كَوْنُ

فالمصدر إن لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له و اشار اليه بقوله: [و وعداً] <sup>١</sup> و إن كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه ايضاً نحو: الوصال ممّا هو مصدر واصل يُواصل [فهو واعد] في اسم الفاعل [و ذاك مؤعّود] في اسم المفعول بسلامة الواو [عِدّ] في امر المخاطب بحذف الواو. فان <sup>٢</sup> قلت: كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضاً؛

قلت: <sup>٣</sup> أنه فرع لمضارعه و قد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره. أو نقول: <sup>٤</sup> ان الامر ليست فيه واو فيحذف لان المضارع هو تعِدُّ بلا واو فحذفت حرف المضارعة و اسكنت آخره فقيل: عِدّ. و أمّا الجحد و الامر باللأم و النهي و التثني فهي مضارع نحو لِيَعِدَّ و لا يَعِدُّ و لا يَعِدُّ و لم يَعِدَّ [و كذلك وَمِنَ] <sup>٥</sup> أي أَحَبُّ [يَبِغُّ بِقَّة] بسلامتها في الماضي و حذفها في المضارع و المصدر، و هذا من باب حَسِبَ يَحْسِبُ و الاصل <sup>٦</sup> يَوْمِيقُ و مَقَّة.

و اذا كان الحذف بسبب الياء و الكسرة [فاذا أزيلت كسرة ما بعدها] اي ما بعد الواو

→

الفاء محذوفاً من فعله، فان انتهى الشرط الاول كما في وعد و قد تقدم بيانه او انتهى الشرط الثاني لم يحذف الواو من المصدر ايضاً. و الى ذلك اشار التفتازاني بقوله: هو ان كان (المصدر) مكسور الفاء، لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه (اي من المصدر) ايضاً، نحو: «الواصل (بكر الواو) مما هو مصدر واصل يواصل. مدرس افغانى

١. هذا ابتداء كلام و ليس ان وصلية. و الحاصل ان شرط حذف الواو امران: احدهما: كونه مكسوراً و الثاني: كونه محذوفاً من مضارعه، لا ان يكون مثل الوصال من يواصل. محمدرضا.

٢. قوله: «فان قلت»، كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضاً، اي كان على المصنف ذكر حذف الواو في الامر الحاضر ايضاً، كما ذكر حذف الواو في المضارع و الامر. مدرس افغانى

٣. قوله: «قلت»، انه فرع لمضارعه اي ان امر الحاضر مشتق من المضارع. مدرس افغانى

٤. قوله: «او نقول»، اي نقول في الجواب. مدرس افغانى

٥. قال في القاموس و مَقَّة كَوْرَثَةٌ و مَقَّاً و مَقَّةً احبّه، فهو وامق و تَوَمَّقُ تَوَمَّقَ انتهى. و الوامق: «القب شاعر و هو اسم فاعل من هذا الباب بمعنى المحبّ و ضدّ و مِقِّقٌ يَمِيقُ في المعنى نَقَّتْ يَنْقُتُ، يقال نَقَّتْ نَقْتاً و مَقَانَةٌ: أَبْقَضَهُ كَمَقَّتَهُ، فهو مَقِيَّتٌ و مَقْفُوتٌ. عبدالرحيم.

٦. قوله: «و الاصل يَوْمِيقُ و مَقَّة»، فحذف من كل واحدٍ منهما الواو على قياس يعد عدة. مدرس افغانى

[اعيدت الواو المحذوفة] لزوال علة حذفها [نحو: لَمْ يُوعَدْ] في المبني للمفعول، لأنَّ ما قبل آخره و هو ما بعد الواو مفتوح ابدأ، و فيه نظر؛ لأنه ٢ ينتقض بنحو يَطَأُ و يَسْعُ و يَضَعُ و امثال ذلك كما سيجيء، و بنحو ٣ قولهم: لَمْ يَلْدُهُ بِسكون اللام و فتح الدال و الاصل لم يَلِدْه نحو: لم يَعِدْه و الواو محذوفة أسكنت اللام تشبيهاً له بكثف، فإنَّ اصله كيف بكسر التاء فاجتمع ٤ الساكنان و هما اللام و الدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين؛ اذ لو ٥ حرَّك الاول لزال الغرض فقد ٤ زال كسرة ما بعد الواو في الصورتين و لم تعد قال الشاعر:

عَجِبْتُ لِمَوْلُودٍ وَ لَيْسَ لَهُ أَبٌ      وَ ذِي وَ لَدٍ لَمْ يَلْدُهُ ابْوَانٌ ٦

١. قوله: «لأنَّ ما قبل آخره و هو ما بعد الواو مفتوح ابدأ»، و حذف الواو مشروط بكسر ما بعد الواو. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأنه ينتقض»، اى الملازمة المذكورة في قول المصنف: «فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة»، وجه النقض ان امثلة المذكورة اعنى يَطَأُ و الامثلة الاخر كيقع و يدع، كانت في الاصل مكسورة العين محذوفة الواو فازيلت الكسرة فيها و لم تعد الواو فيها كما سيأتى ذلك عن قريب. مدرس افغانى

٣. قوله: «و بنحو قولهم لم يلد»، اى و ينتقض ايضا بنحو قولهم: «لم يلد»، مدرس افغانى

٤. قوله: «فاجتمع الساكنان»، اى فاللقى الساكنان على غير حده. مدرس افغانى

٥. قوله: «اذ لو حرَّك الاول لزال الغرض»، اى لو حرَّك اللام لزال الغرض اى التشبيه بكثف او التخفيف الحاصل بسكون اللام. مدرس افغانى

٦. قوله: «قد زال كسرة ما بعد الواو في الصورتين و لم تعد»، والمراد من الصورتين يَطَأُ و بقية الامثلة المذكورة معه و لم يلد. مدرس افغانى

٧. الْأَرْبُ مَوْلُودٍ وَ لَيْسَ لَهُ أَبٌ - وَ ذِي وَ لَدٍ لَمْ يَلْدُهُ ابْوَانٌ - وَ ذِي شَامَةِ سُوْدَاءَ فِي حَرِّ وَ جَهِّهِ - مُخَلَّدَةٌ لَا تَنْجَلِي لَزِمَانَ، الأبيات لرجل من ازد السراة و قيل لعمر و الخبيبي و الاوّل اصح. كلمة الا: للتشبيه و ربّ للتقليل. و روى مكانها «عجبت» و اراد بقوله: «مَوْلُودٍ عَيْسَى (ع)» و بقوله: «ذِي وَ لَدٍ، آدم، (ع)» و «بِذِي شَامَةِ، القمر. و شامة بالشين المعجمة و الميم المفتوحة: «النكحة في الجسم مخالفاً للونه و السوداء: مؤنث اسود ضدّ الابيض، و روى مكانه غزاة و هي مؤنث اغزى بمعنى الابيض. و الحر بضم الحاء و تشديد الزاء المهملتين. ما ارتفع و بدا من الوجه. و مخلدة بالخاء المعجمة و الدال المهملة: اسم مفعول من باب التفعيل من الخلد و هو كغفل البقاء و الدوام. و تنجلي بالنون و الجيم بمعنى تنكشف و الزمان كسحاب: اسم لتقليل الوقت و كثيره. و الشباب. كسحاب: الفتى. و يهرم بفتح الراء المهملة: مضارع بمعنى ينقص و هو من الهرم كفرس القصى الكبير. يعنى: آگاه باش بسا زايده شدمای كه نيست از برای او پدري و مراد



و يمكن<sup>۱</sup> ان يدفع بالعناية.

[و تثبت] عطف على قوله: فتحذف اي الواو تثبت [في يَفْعَل<sup>۲</sup> بالفتح] لعدم<sup>۳</sup> ما يقتضي حذفها؛ اذ الفتحة خفيفة [كَوَجَل<sup>۴</sup>] بالكسر أي خاف [يَوَجَلُ] بالفتح و فيه أربع لغات:

الاولى: يوجل و هو الاصل،

والثانية: ييجل بقلب الواو ياء؛ لأنها اخف من الواو،

والثالثة: ياجل بقلب الواو الفأ لأنها اخف و الرابعة: ييجل بكسر حرف المضارعة و قلب الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها؛ لأنهم يرون الواو بعد الياء ثقيلًا كالضمة بعد الكسرة فقلبو الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء، و ليست هذه من لغة بني أسد؛<sup>۵</sup> لأنهم و ان كانوا يكسرون حرف المضارعة الأ أنه مختص بغير الياء، فلا يكسرون الياء و لا يقولون: هو يعلّم لثقل الكسرة على الياء، و اهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف

+

حضرت عيسى (ع) است و بسا صاحب فرزندی که نزاده اند او را پدر و نه مادری و مراد حضرت آدم (ع) است و بسا صاحب نقطه و علامت سیاهی که در صفحه روی او است در حالتی که همیشه اوقات باقی است آن نقطه بر آن صفحه روی و بر طرف نمی شود از او مرزمانی و گاهی می شود جوانی و نور او در نه روز و پنج روز که عبارت از چهارده روز بوده باشد و کم می آید و بر طرف می شود نور او در هفت روز و هشت روز که عبارت از پانزده روز بوده باشد و مراد ماه است.

۱. قوله: «و يمكن ان يدفع بالعناية»، ای يمكن ان يدفع النقص بالعناية، بان يقال: ان المراد بزوال الكسرة الزوال الحقيقي كما في يوعد المعنى للمفعول و في صورتين لم يحصل زوال حقيقي، بل تقديري مؤقت او يقال: بان حذف الواو استمر ليدل على ان الفتحة اصلها الكسرة و لو اعيدت الواو لزال هذا الغرض. و قال بعض اخر من الشراح كما في تدريج الأداتي في معنى قوله بالعناية: ای بارادة ان الفتحة في نحو: «يطا و السكون في نحو: لم يلد عارضان، والمراد ازالة كسرة ما بعد الواو بحركة او سكون اصليين لا عارضيين. مدرس افغانی

۲. قوله: «في يَفْعَل»، ای يفتح عين الفعل. مدرس افغانی

۳. قوله: «لعدم ما يقتضي حذفها»، ای لعدم كسر ما بعد الواو. مدرس افغانی

۴. قوله: «كوجل بالكسرة»، ای خاف ای بكسر الجيم. مدرس افغانی

۵. فيه نظر، لان بني اسد ايضاً يكسرون الياء، فهي على لغة بني اسد و لا يكسرون في يعلم، لاستقلالهم الكسر على الياء و أنما يكسرونها في ييجل، لتقوى احدي اليائين بالآخرى. حاشيه.

المضارعة يقولون: هو يبيجلُ و أنتَ تبيجلُ و انا ابيجلُ و نحن نبيجلُ كقول الشاعر:  
 قعيدك اَلَا تُسَمِعِنِي مَلَامَةً<sup>١</sup> و لا تُنكَأِي<sup>٢</sup> قَرْحَ الْفُوَادِ فِيجِمْ  
 بكسر الياء و الاصل<sup>٣</sup> يُوَجِّعُ.

[ايجلُ] امر من تُوَجِّلُ و الاصل اُوَجِّلُ بكسر الهمزة [قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها] و هذا قياس مطرد؛ لتعسر النطق بالواو المكسور ما قبلها [فان<sup>٤</sup> انضم ما قبلها] أي ما قبل الياء منقلبة<sup>٥</sup> عن الواو في نحو ايجلُ [عادت الواو] لزوال علّة القلب أعني كسرة ما قبل الواو [و تقول: يا زيد ايجلُ تلفظ بالواو] لزوال علّة القلب و هي الكسرة بسقوط الهمزة في الدرّج [و تكتب بالياء] لانّ الاصل في كلّ كلمة ان يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها و الوقف عليها و الابتداء فيه بالياء نحو: ايجلُ، فتكتب بالياء، و لو كتب في الكتب التعليميّة بالواو فلا بأس به لتوضيحه و تفهيمه للمستفيدين.

١. هو من قصيدة لمنم بن نويرة اليربوعي، يرثي بها اخاه مالكا، قد قتله في الزدة خالد بن وليد بالبطء من خلافة ابي بكر. الخطاب في قعيدك و فيما بعد للمرنة و هو مفعول مطلق لفاعل محذوف، اي قعيدك الله قعيدك، اي في مكان تقعد فيه. و تسمعي في بضم المضارعة: مضارع اسمع اي ابلغه بسمعه. و تنكأي بالنون و الهمزة: مضارع نكأ القرحة كمنع اي قشرها قبل ان تبرء، و القرح بالقاف و المهملتين كفلس: الجرح. و الفؤاد: القلب. و ييجع، اصله يوجع و هو مضارع من الوجع بمعنى المرض و الداء. بمعنى: يتشاند و ثابت قدم بدارد خداوند به جاي خود به شرط اينكه بشواني سرزنش كردني را و نخرانش جراحت دل را، پس دردناك شود آن دل. شاهد: در فييجع است كه به كسر آمده است و در اصل يوجع بوده است. جامع الشواهد.

٢. قوله: «لا تنكأي»، اي لا تقشري حاجة الفؤاد، من نكات القرحة انكأها اذا قشرتها و قوله: «فييجع الفؤاد» جواب لما قبله، و ييجع بكسر الياء، مضارع وجع بمعنى المرض و يقال: اوجعه: آلمه و توجع: تشكى. و اصل ييجع يوجع، فقلبت الواو ياء، لكسرة ما قبله، لانّ هذا على لغة من يكسر حرف المضارعة و جاء ياجع و يوجع و ييجع بكسر اوله، كما في الشعر. عبدالرحيم.

٣. قوله: «والاصل يوجع قلبت الواو ياء بعد كسرة حرف المضارعة لسكونها و انكسار ما قبلها». مدرس الفغاني

٤. قوله: «فان انضم ما قبلها اي»، بان وقع قبل ايجل كلمة اخرها مضموم، كما مثل: يا زيد ايجل، فان الدال من زيد مضموم و الهمزة من ايجل تسقط في الدرّج و حيثئذ يكون ما قبل الياء اعني الدال من زيد مضموماً، فحيثئذ تصير الياء من ايجل في التلّفظ واوا. مدرس الفغاني

٥. المنقلبة.

[و تثبت] <sup>١</sup> الواو [في يَفْعَل بِالضَّمِّ] ايضاً لانتفاء <sup>٢</sup> مقتضى الحذف [كَوَجْه] اي صار شريفاً [يُوجَهُ، أَوْجُهُ لا تُوجُهُ] نحو: حَسَنَ يَحْسُنُ أَحْسَنُ لا يَحْسُنُ و كذا بواقعي الامثلة. ثم <sup>٣</sup> استشعر اعتراضاً على قوله: «و تثبت في يَفْعَل بالفتح» بأنَّ بطأ و يسع الخ بالفتح و قد حذفت الواو؛ فاجاب بقوله: [و حذفت الواو من يَطَأُ و يَسَعُ و يَضَعُ و يَتَقَعُ و يَدَعُ] اي يترك [لأنها في الاصل يَفْعَل بكسر العين ففتح العين] بعد حذف الواو [الحرف الحلق] فيكون الحذف من يفعل بالكسر، لكن <sup>٤</sup> يرد على المصنف أنه قال: اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو أعيدت الواو.

فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام فليَم فتحت؟

قلت: حاصل الكلام أنه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو مفتوحة العين فذكروا <sup>٥</sup> ذلك التاويل لئلا يلزم <sup>٦</sup> خرق قاعدتهم و <sup>٧</sup> ألا فمن <sup>٨</sup> اين لهم بهذا، و كذا <sup>٩</sup> جميع العلل؛ فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع، و <sup>١٠</sup> الأ <sup>١١</sup> فعلى <sup>١١</sup> تقدير تسليم ذلك في

١. قوله: «و تثبت الواو يفعل بالضم»، اي يضم العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانتفاء مقتضى الحذف»، اي الكسر. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم استشعر اعتراضاً على قوله: «و تثبت في يفعل بالفتح»، اي كوجل يوجل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكن يرد على المصنف» انه قال: «اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو أعيدت الواو»، و قد اجيب عن الاعتراض بقول الثنازاتى: و يمكن ان يدفع بالعتاية. و قد شرحنا المراد من العتاية مستوفى، فتذكر.

فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام، نحو، باع يبيع و نعم ينعم. مدرس افغانى

٥. قوله: «فذكروا ذلك التاويل»، اي ذكر الصرفيون ان بطأ، و بقية الافعال التي ذكرت معها كانت في الاصل بكسر العين و بعد حذف الواو منها، فتحت العين، لتثاقل حرف الحلق. مدرس افغانى

٦. قوله: «لئلا يلزم خرق قاعدتهم»، اي القاعدة التي ذكروها لحذف الواو من انها لا تحذف من مفتوح العين. مدرس افغانى

٧. قوله: «والا»، اي وان لم يكن ما ذكر و لعدم خرق القاعدة. مدرس افغانى

٨. قوله: «فمن اين هذا» اي من اين علموا بان يطا و ما ذكر معه كانت في الاصل مكسور العين، ثم بعد حذف الواو فتحت العين؟ مدرس افغانى

٩. قوله: «وكذا جميع العلل»، اي العلل التي تذكر في علم التصريف، فانها تذكر لئلا يلزم خرق القواعد التي تذكر في علم التصريف.

١٠. قوله: «والا»، اي و ان لم تكن مناسبات تذكر بعد الوقوع. مدرس افغانى

١١. قوله: «فعلى تقدير تسليم ذلك»، اي تسليم ان التاويل المذكور ليس لعدم لزوم خرق قاعدتهم، بل كان التاويل مبنياً على الواقع في يطا و يضع. مدرس افغانى

بطاً و يضع يشكل<sup>۱</sup> في مثل يَسَعُ فَإِنَّ مَاضِيَهُ وَيَسِعُ بِكسر العين كَسَلِمَ فَلِمَ حُكِمَ بِأَنَّهُ فِي الاصل يُفَعِلُ مكسور العين و هو<sup>۲</sup> شاذٌ.

[و حذف ابضاً من يَذُر] مع أنه ليس مكسور العين و ليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذف [لكونه في معنى يَدَعُ] فكما حذف من يدع حذف من يذُر. [و أماتوا ماضي يَدَعُ و يَذُر]<sup>۳</sup> يعني لم يسمع من العرب وَدَعٌ<sup>۴</sup> و لا وَذَرَ و سَمِعَ يَدَعُ و يَذُرُ فعلم أنهم أماتواهما أي تركوا استعمالهما، قال في الصحاح: قولهم دَعَةُ أي أتركه و اصله ودع يَدَعُ و قد أميت ماضيه؛ لا يقال: و دَعَةُ و إنما يقال: تركه و لا وادع و لكن يقال: تارك و ربما جاء في الضرورة في الشعر وَدَعٌ فهو مودوع قال:

لَيْتَ شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب حتى ودَّعَهُ<sup>۵</sup>

۱. قوله: «يشكل في مثل يسع فان ماضيه وسع بكسر العين كسلم، فلم يحكم بانه في الاصل بفعل مكسور

العين»، اي باي شيء وائي سبب يحكم بان يسع في الاصل مكسور العين؟ مدرس افغانى

۲. قوله: «و هو شاذ»، اي يسع بكسر العين شاذ و ذلك لان قياس فعل مكسور العين أن يجيء مضارعه على

يفعل يفتح العين كعلم يعلم الا ماشد من نحو: حسب يحسب، لكن حكم بالشذوذ لثلا يلزم خرق

القاعدة. لكن قد يجاب عن الشذوذ بانه قد حكم بان يسع في الاصل مكسور العين لاجل حذف الواو

الذي علم انه لا يكون غالباً الا مع كسر العين في المضارع، و كسر عين الماضي لا ينافيه، لورود ذلك في

المعتل الغاء كثيراً، كورث يرث و ورم يرم و ولى يلى و وثق يثق، على ما مر في اول الكتاب. والشذوذ هنا

كالشذوذ في ابي يابى بمعنى انه خارج عن القياس، لكنه مطابق للاستعمال، فلا يقدح وقوعه في الكلام.

مدرس افغانى

۳. اي ولم يستعمل العرب ماضى يدع و يذُر، بل اكتفوا باستعمال ماضى مرادفهما مكان ماضيهما، فلا يقال:

«ودَّعُهُ و لا وادَّعُهُ و لا ووذَّره و لا واذَّره، بل يقال: «تركه و تاركه». حلى

۴. قال في القاموس: «ودَّعُهُ اي اتركه، اصله ودَّع كوضع و قد أميت ماضيه و إنما يقال في ماضيه: تركه. و جاء

في الشعر ودَّعه و هو مودوع و قرء شاذاً: «ما وُدَّعَكَ رَبُّكَ» انتهى، اي بالتخفيف، فقال فيه ايضاً في فصل

الواو من باب الزام. و ذَّره اي ذغه بذره تركاً و لا تقل: وُدَّراً و اصله و ذَّره كذَّبَّه يَسَّعه، لكن منطوقاً

بماضيه و لا بمصدره و لا باسم الفاعل و قيل: «و ذرته» شاذاً انتهى. عبدالرحيم.

۵. لم يسم قائله قوله: «ليت شعري»، اي علمى حاصل عن حال خليلي. و غاله بالغين المعجمة: ماضى بمعنى

اهلكه. و الحب بالضم: الود. ودَّعه بالواو و المهملتين: ماضى بمعنى تركه و الضمير فيه الى الحب. معنى:

كاش دانا بودم از حال دوست خود كه چه چيز است آن چنان چيزى هلاك کرده است او را در دوستى

دوستان تا آن كه واگذارده است او دوستى را. شاهد: در استعمال شدن فعل ماضى يدع است در بيت كه

ودع بوده باشد در ودعه به جهت ضرورت. جامع الشواهد.

و قال ايضاً:

اذا ما استَحَمَّتْ اَرْضُهُ من سَمَائِهِ<sup>١</sup> جرى و هُوَ مُؤَدَّوعٌ و زادعُ مُضِدِّقِ  
و ذَرَّه أَي دَعَّه و هو يذره أَي يَدَعُه اصله وَذَرَّ يَذُرُّ أُميت ماضيه لا يقال: وَذَرَ ولا واذر  
و لكن يقال: ترك و هو تارك انتهى كلامه. و في جعل مؤدوعٍ من ضرورة الشعر بحث  
لأنه جاء في غير الضرورة.

و لما كان فهنا مظنة سؤال و هو أنه اذا لم يكن ماضيهما و لا فاعلهما و لا مصدرهما  
مستعملة فما الدليل على أن فاءهما واو؟ فأجاب بقوله: [و حذف الفاء دليل على أنه] اي  
الفاء [واو] اذ لو كان ياء لم يحذف كما سيجيء.

[و اما الياء<sup>٢</sup> فتثبت على كل حال] سواء وقعت في الماضي أو في المضارع أو في الأمر  
أو غيرها و سواء ضمَّ ما بعده أو فتح أو كسر فإنها اخف من الواو [تحو يَمُنُّ يَمُنُّ]  
كحَسُنَّ يَحْسُنُّ من اليَمُنُّ و هو البركة يقال: يَمُنُّ الرَّجُلُ اذا صار مَيْمُونًا [و يَسْرَ يَسِيرًا]  
كضرب يَضْرِبُ من المَيْسِر و هو<sup>٣</sup> قمار العرب بالأزلام،

و جاء<sup>٤</sup> يَسْرَ يَسْرًا بالضمَّ فيهما، و لكن<sup>٥</sup> ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الأول

١. لم يسم فاعله. يصف به الشاعر فرساً و كلمة ما بعد اذا زائدة. و استَحَمَّتْ: ماض من الاستحمام و هو  
الاغتسال بالحميم و هو بالحاء المهملة الماء الحار و اراد به العرق. و ارضه: فاعل استحمت و هي كناية  
عن قوائم الفرس، كما ان سمائه كناية عن بدنه. و جرى بالجيم و الزاء المهملة: ماض من الجري بمعنى  
السير و اراد به هنا العَدُوَّ الشَّدِيد. و المؤدوع: مفعول من يدع بمعنى يترك. و واعد: فاعل من الوعد و كذا  
مصدق اسم فاعل من الاصداق، و اصداق وعده كناية عن ايصاله صاحبه الى المقصود او المنزل. يعني:  
هر كاه عرق مي كرد وتر مي شد دست و پای آن اسب از عرق بدن او بشدت می دوید و حال آنکه او  
و اگذار شده بود به حال خود، یعنی دهنة او را سر داده شده و رها بود از دست و وعده راست کتله بود،  
به منزل و مقصود رساننده بود صاحب خود را. شاهد: در وارد شدن اسم مفعول است از يدع که مودوع  
بوده است به جهت ضرورت. جامع الشواهد.

٢. قوله: و اما الياء فتثبت على كل حال، اي اما اذا كان فاء الفعل في المثال ياء، فتثبت على كل حال. مدرس  
افغانی

٣. قوله: و هو قمار العرب بالأزلام، قال في المنتهى: زلم تیریس پروتیر قمار، ازلام جمع. مدرس افغانی

٤. قوله: و جاء يسر يسراً بالضم فيهما، اي بضم عين الفعل في الماضي و المضارع. مدرس افغانی

٥. قوله: لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الأول، اي على يسر يسر كضرب يضرب، و بعبارة اخرى

لأنّ<sup>١</sup> مثال الضمّ المذكور.

[و يَيْسُ يَأْس] كعلم يعلم اي قنط، و قد جاء<sup>٢</sup> يَيْسُ بالكسر؛ لكن<sup>٣</sup> ينبغي أن يقيد لفظ الكتاب على الاول، و قد<sup>٤</sup> جاء يَأْس بحذف الياء، و ياس يقلب الياء القاء تخفيفاً،<sup>٥</sup> و هما من الشواذ.

[و تقول<sup>٦</sup> في أفعل من الياء] اي معاً فاؤه ياء: [أَيْسَرَ] في الماضي [يوسر] في المضارع [إيساراً] يقلب الواو ياء، و لَمَّا كانت الواو واقعة بين الياء و الكسرة في يُوسِرُ مثل<sup>٧</sup> يُوعد و لم تحذف اجاب بأنه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله: [و لا يقال يُيسِرُ لأنّ حذف الواو مع حذف الهمزة] اذ<sup>٨</sup> الاصل يَأْيِسِرُ كما تقدّم.<sup>٩</sup> [اجحاف] اي اضرار

→

ينبغي ان يقال: «جاء يسر يسر بفتح العين في الماضي و كسر العين في المضارع كضرب يضرب»  
مدرس افغانى

١. قوله: «لأنّ مثال الضمّ المذكور»، و هو يمن يمن، فلذكرة ثانياً بقوله: و جاء يسر يسر بالضم، فيهما تكرار بلا موجب مدرس افغانى

٢. قوله: «و قد جاء ييس بالكسر»: أي بكسر عين الفعل في المضارع و فتح العين في الماضي على قياس ضرب يضرب. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لانّ مثال الثاني المذكور»، اي ينبغي ان يقال: قد جاء بفتح العين في المضارع و كسر العين في الماضي نحو: يس يسر كعلم يعلم، لانّ مثال الثاني اعنى كسر العين في المضارع و فتح العين في الماضي كضرب يضرب المذكور و هو قوله: و يسر يسر كضرب يضرب. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قد جاء يسر بحذف الياء»، اي و قد جاء المضارع يسر بحذف احدى اليائين، و وجه ذلك باستئصال اليائين مع الهمزة. مدرس افغانى

٥. قوله: «تخفيفاً»، هذا تعليل لكل من حذف احدى اليائين و قلب الياء القاء، لا للاخير فقط، كما قد يتوهم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تقول في الفعل»، اي في باب الافعال. مدرس افغانى

٧. قوله: «مثل يُوعد»، بفتح الياء و سكون الواو و كسر العين، لانه من الثلاثى المجرد، لاسن باب الافعال. مدرس افغانى

٨. قوله: «إذ الاصل ييسر»، كما تقدم، اي في ياكرم، ثم حذف الهمزة لاجتماع الهمزتين في المتكلم وحده و في البقية طرفاً للباب. مدرس افغانى

٩. اي في اكرم يكرم، من ان اصل يكرم يَأْكُرُم فحذفت الهمزة لاسن، فكفا في يُوسِرُ يَأْوِسِرُ، فحذفت

[بالكلمة] لتأديه الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة؛ وهذا<sup>١</sup> في بعض النسخ، والحق أنه حاشية ألحقت بالمتن. ويمكن<sup>٢</sup> الجواب عنه ايضاً بأن الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة؛ لأن<sup>٣</sup> المحذوف في حكم الثابت، ولأن الثقل ههنا منتفٍ لانضمام ما قبل الواو [فهو مُوسِرٌ] في اسم<sup>٤</sup> الفاعل [تقلب الياء منهما] اي من المضارع و اسم الفاعل [واوياً] إذ الاصل يُوسِرٌ و مُوسِرٌ لأنه<sup>٥</sup> يائي و إنما قلبت [لسكونها] اي لسكون الياء [و انضمام ما قبلها] و ذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة الذوق و الوجدان.

[و تقول في افتعل منهما] اي من اليائي و الواوي: [اتَعَدَّ] أي قبل الوَعْدَ هذا في الواوي اصله اِوْتَعَدَّ قلبت الواو تاء و ادغمت التاء في التاء؛ إذ الادغام يدفع الثقل و لم تقلب<sup>٦</sup> ياء على ما هو<sup>٧</sup> مقتضاه لأنها إن قلبت ياءاً أو لم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغاة، فالأولى الاكتفاء باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب و فيه نظر لأنه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره في المهموز، و في بعض النسخ:

[و في افتعل منهما تقلبان] اي الواو و الياء [تاء و تدغمان] اي التاء ان المنقلبتان عنهما

- 
- 
- الهمزة. و لو حذفت الواو ايضاً لكان اضراً بالكلمة، بحذف حرفين ثابتين. واصل يُأوسِرٌ يُأَيِسِرٌ لأنه يائي، ثم قلبت الياء واوياً لانضمام ما قبلها بعد حذف الهمزة، فصار يُوسِرٌ، فتناقل عبدالرحيم.
١. قوله: «و هذا في بعض النسخ»، اي قوله: «لأن حذف الواو الى قوله اجحاف بالكلمة في بعض نسخ المتن. مدرس افغانى
  ٢. قوله: «و يمكن الجواب عنه ايضاه»، اي يمكن الجواب عن عدم حذف الواو مع وقعه بين الياء و الكسرة في يوسر مثل يوعد الثلاثى المجرد. مدرس افغانى
  ٣. قوله: «لأن المحذوف في حكم الثابت»، اي لأن المحذوف لعله في حكم الثابت. مدرس افغانى
  ٤. قوله: «في اسم الفاعل»، اي من باب الافعال. مدرس افغانى
  ٥. قوله: «لانه يائي»، اي مثال يائي. مدرس افغانى
  ٦. قوله: «و لم تقلب ياءه»، اي لم تقلب الواو ياء.
  ٧. قوله: «على ما هو مقتضاه»، اي مقتضى سكون الواو بعد الكسرة. مدرس افغانى

[في التاء] اي في تاء افتعل [نحو: اِنْعَدَ] و الاول<sup>١</sup> اصح رواية و دراية<sup>٢</sup> [يُنْعِدُ] اصله يُوْنَعِدُ [فهو مُنْعِدٌ] اصله مُوْنَعِدُ قلبت الواو فيهما تاء و ادغمت في تاء افتعل حملاً لهما على الماضي [و اِنْسَرَ بِشَيْرٍ] اِنْسَاراً [فهو مُشِيرٌ] هذا في اليائي و الاصل اِيَسَرَ يِيَسِيرُ فهو مُيَسِيرٌ قلبت الياء تاء و ادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير حرفين كحرف واحد، و لما جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله:

[و يقال اِيُنْعَدُ] بقلب الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها، فان زالت كسرة ما قبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو: او تعد،<sup>٣</sup> -<sup>٤</sup> و لهذا<sup>٥</sup> حمل جارالله العلامة قول الشاعر:

١. قوله: «و الاول اصح رواية»، و ذلك لان النسخ المصححة ليس فيها تقلبان و تدغمان. مدرس افغانى
  ٢. قوله: «و دراية»، اي واضح معنى، لان الاول و هو: «و تقول في افتعل منهما اتعد، يؤدى ما يؤديه بعض النسخ، فالتانى اي ما فى بعض النسخ تطويل بلاطائل و تكرار بلا موجب. مدرس افغانى
  ٣. قوله: «واتعد»، وجه زوال كسر ما قبل الواو ان همزة الوصل من اتعد سقطت، لوقوعها فى الدرج اي بين واو العطف و التاء المبدلة من الواو، فازيلت الكسرة بزوال همزة، فما اعيدت الواو بل بقى تاء و ادغمت فى تاء الباب فقيل: و اتعد بفتح واو العطف و تشديد التاء فحاصل الكلام فى المقام ان الكسر كان فى همزة الوصل، فلما حذفتم همزة فى الدرج مع كسرتها لاوجه لقلب الواو ياء، اذ زالت كسرة ما قبل الواو اعنى كسرة همزة الوصل، لان همزة سقطت فى الدرج بسبب واو العطف.
- (تنبه): «اعلم ان فى بعض النسخ مكتوب بدل و اتعد: «او تعد» و بناء على هذه يلزم ان يقال: ان او تعد مبنى للمفعول و ليس قبلها واو العطف، فزوال الكسر حينئذ بسبب ضم همزة لا بسبب سقوط همزة، لانهما قدمناه من ان زوال الكسر بسبب سقوط همزة فى الدرج، فزال الكسرة بسقوط همزة، و بعد اللتيا و التى لم ندرى العبارتين اعنى «واتعد» بتقديم الواو على همزة «واو تعد» بتأخير الواو عن همزة صحيحة، لان المقام كالحكاية التى نقلوها: انه سئل من احد العرفاء من شعر الحافظ هل الصحيح «كشتى نشتگانيم» «او الصحيح» كشتى شكتگانيم؟ فاجاب ذلك العارف:

بعضى نشسته خوانند بعضى شكته دانند      چون نيست خواجه حاضر معذور دار ما را

مدرس افغانى

٤. الأ التاء نحو: و اتعد، اي يرد الياء الى الواو، لزوال علة القلب، ثم بقلب الواو تاء و يقال: و اتعد كما يقال فى ابتداء تلك اللغة. سعدالله.

٥. قوله: «ولهذا»، اي و لتكون الكسرة اذا زالت لم يجز قلب الواو ياء، حمل جارالله العلامة قول الشاعر:

قامت بها تشد كل المنشد      وابتصلت بمثل ضوء القرفند

على ان الياء بدل من التاء (التى هى بدل الواو) و لم يجعله بدلا من الواو.

والمحصل: «ان نقل كلام جارالله جواب سؤال مقدر و هو» انه لانسلم انه اذا زالت كسرة ما قبل الياء اعيد



قَامَتْ بِهَا تَنْشُدُ كُلُّ الْمُتَشَدِّدِ      وَ اِيْتَصَلَتْ بِمِثْلِ ضَوْءِ الْفَرْقَدِ<sup>١</sup>  
 على ان الياء بدل من التاء في اتصلت و لم يجعله بدلاً من الواو و لكن<sup>٢</sup> يلزم على  
 اهل هذه اللغة ان يقولوا: او تَعَدَّ و او تَصَلَّ باثبات الواو اذ لا علة للقلب؛<sup>٣</sup> اللهم<sup>٤</sup> الا ان  
 يقال لكرهتهم اجتماع الواوين، و حينئذ يمكن حمل البيت<sup>٥</sup> عليه، لكن ذلك موقوف  
 على النقل منهم.

الواو، لانه منقوض بقول الشاعر: هو ايتصلت الخ؛ فان ما قبل الياء و هو الواو العاطفة مفتوحة، مع انه لم  
 يعد الواو، فاجاب بما قال جارقه من ان الياء في ايتصلت ليست بدلاً عن الواو، حتى يقال ان الواو اعيدت  
 عند زوال كسرة ما قبلها، بل الياء بدل من التاء المدغمة في اتصلت، لان اصله او اتصلت من الوصل، ثم  
 ابدلت الواو تاء و ادغمت فتدبر جيداً. مدرس افغانى

١. لم يسم قائله، يصف بقرة وحشية في طلب ولدها. المستر في قامت و في ايتصلت للبقرة الوحشية، و  
 الضمير في بها لمبقعة. و تنشد بالنون و الشين المعجمة و الدال المهملة؛ مضارع نشد، الضالة اى طلبها و  
 عرفها، و المنشد بصيغة المفعول مصدر ميمي منه، و المفعول من تنشد و ايتصلت محذوف اى ولدها، و  
 الفرقد بالقاء و الزاء و الدال المهملتين بينهما قاف كجعفر: «واحد الفرقدين و همانحمان معروفان، اى  
 بمثل اتصال ضوء الفرقدين. يعنى ابستاد آن گاو و وحشى كه طلب مي كردد بچه خود را همه طلب كردن را  
 و متصل شد بچه خود را مثل متصل شدن روشنائى دو ستاره فرقددين. شاهد: در «ايتصلت» مى باشد كه  
 علامت ياء او را بدل گرفته است از تاء در اتصلت و بدل از واو نگرفته است، بناير اينكه در اصل  
 او اتصلت بوده است. جامع الشواهد.

٢. قوله: «و لكن يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا: او تعد و او تصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب»، اى لقلب  
 الواو ياء او تاء. اما الاول اى قلب الواو ياء، فلعدم انكسار ما قبل الواو و اما الثانى، فلان علة انقلاب الواو  
 تاءاً لو كان وقوع الواو قبل التاء لوجب ان يقلب في الابتداء ايضاً، لوجود تلك العلة فيه ايضاً. مدرس  
 افغانى

٣. اى لقلب الواو تاء، اما الاول فلعدم انكسار ما قبلها، و اما الثانى فلان علة الانقلاب تاء لو كان وقوعها قبل  
 التاء لوجب ان يقلب في الابتداء ايضاً لوجود تلك العلة فيه ايضاً سعداذه.

٤. قوله: «اللهم الا ان يقال»، التعبير بلفظ «اللهم» اشارة الى ضعف هذا الجواب، و وجه ضعفه ما اشار اليه  
 بقوله: لكن ذلك موقوف على النقل منهم اى من اهل هذه اللغة، لان اللغة لا تثبت بالرأى بل بالنقل عن  
 اهل اللغة الموثوقين في العربية. و كيف كان قوله: «اللهم الا ان يقال» اعتذار عن عدم ردالياء و اوائى  
 ايتصلت، مع ازالة الكسرة بدخول واو العطف. مدرس افغانى

٥. اى حين اذ سكن و ان كان ما قبله متحركاً حملاً على ماضيه، اذ الاعلال ثابت في الماضى و ان كان اعلاله  
 على خلاف اعلال المضارع. حاشيه.

[يأتعد] بقلب الواو الفأ؛ لأنه<sup>١</sup> وجب قلبه كما في الماضي ولم يمكن القلب بالياء لثقلها<sup>٢</sup> فقلبت الفأ لثقلها [فهو مؤتعد] على الاصل ان كان من يوتعد، وان كان من يأتعد قلبت الالف واواً لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد [و ايتسر] على الاصل [يأتسر] بقلب الياء الفأ تخفيفاً لثقل اجتماع اليائين [فهو موتر] بقلب الياء واواً ان كان من ييتسر على الاصل، و قلب الالف واواً ان كان من يأتسر [و هذا مكان مؤتر فيه] اي في اسم المفعول كما في اسم الفاعل، و عبر<sup>٣</sup> عنه بهذه العبارة لأن الايتسر لازم فيجب تعديته بحرف الجر ليبنى منه اسم المفعول فعدها به في<sup>٤</sup> و قال<sup>٥</sup> ذلك أي هذا مكان يلعب فيه بالقمار.

[و حكم وء يؤذ كحكم عَضُ يَعَضُ] يعني<sup>٥</sup> ان المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام و امتناعه<sup>٦</sup> و جوازه<sup>٧</sup> و سائر<sup>٨</sup> الاحكام<sup>٩</sup> من الاعلال [و تقول] في الامر: [ابدء كاعضض] و الاصل اؤدد و يجوز وء بالفتح و الكسر كعض، و ذكر<sup>١٠</sup> ايدد لما فيه من الاعلال.

١. قوله: «لانه وجب قلبه كما في الماضي»، اي وجب قلب الواو في المضارع كما في الماضي. مدرس افغانى
٢. مرجع الضمير الياء.
٣. قوله: «و عبر عنه بهذه العبارة»، اي عبر عن اسم المفعول بالعبارة المفيدة بلفظ فيه. مدرس افغانى
٤. قوله: «و قال ذلك اي»، قال المصنف: «و هذا مكان مؤتر فيه». مدرس افغانى
٥. قوله: «يعنى ان المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام، اي في نحو: «وؤذ كعض يعض». مدرس افغانى
٦. قوله: «و امتناعه»، اي الادغام في نحو: «وؤذ كعضض». مدرس افغانى
٧. قوله: «و جوازه»، اي الادغام في لم يود كلم يعض. مدرس افغانى
٨. قوله: «و سائر الاحكام من الاعلال»، اي باقي الاحكام من جواز الواجه الثلاثة في الامر والمضارع المجزوم و تغيير حرف العلة كما ياتي في قوله: «و تقول ايدد كاعضض»، و في اختيار الكسر عند ملاقات الساكن نحو: «وؤ القوم و من وجه واحد عند اتصال هاء الضمير نحو: وؤها وؤء»، كل ذلك على حسب ما مرّ في تذكر.
٩. اي من احوال الواجه الثلاثة في الامر والمضارع المجزوم و في اختيار الكسر عند ملاقات الساكن، نحو: وؤ القوم و من وجه واحد عند اتصال هاء الضمير، نحو: «وؤها». سعدالله..
١٠. قوله: «و ذكر ايدد لما فيه من الاعلال»، اي ذكر المصنف في الامر: ايدد مع جواز وء بالفتح و الكسر ايضاً، لما في ايدد من الاعلال اي تغيير حرف العلة بالقلب، فيكون ذكره انسب. مدرس افغانى

و اعلم ان المضاعف المعتل الفاء الواوي لا يكون مضارعه<sup>١</sup> إلا مفتوح العين لكون ماضيه<sup>٢</sup> على قَبَل مكسور العين نحو:

وَدِدَا اذ لم<sup>٣</sup> بين منه مفتوح؛ لأنه<sup>٤</sup> لو بني منه ذلك لكان عين المضارع إمَّا مضمومًا أو مكسورًا، وكلاهما لا يجوزان، أمَّا<sup>٥</sup> الضم فلأنه منتفٍ من المثال الواوي قطعاً إلا<sup>٦</sup> ما جاء في لغة بني عامر من وَجَدَ يَجِدُ بالضم وهو<sup>٧</sup> ضعيف والصحيح<sup>٨</sup> الكسر.

وأمَّا<sup>٩</sup> الكسر فلأنه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو و الادغام لتلاً تنخرم القاعدة، و حيثن<sup>١٠</sup> يلزم تغييران و تغيير الكلمة عن وضعها جدًا.

### النوع [الثاني] من الانواع السبعة [المعتل العين]

و هو ما يكون عين فعله حرف علة، و قدّمه لتقدّم العين على الكلام [و يقال له: الأجوف] الخلو<sup>١١</sup> ما هو كالجوف<sup>١٢</sup> له من الصّحة [و] يقال له: ذو الثلاثة ايضاً [لكون ماضيه على ثلاثة أحرف اذا أُخْبِرَتْ] أنت<sup>١٣</sup> [عن نفسك] نحو:

١. مرجع الضمير، المضاعف المعتل الفاء الواوي.

٢. مرجع الضمير ماضيه.

٣. قوله: «اذ لم بين منه مفتوح»، اي لم بين من ماضى معتل الفاء الواوي مفتوح العين. مدرس الفغانى

٤. قوله: «لأنه لو بني منه ذلك»، اي لو بني من ماضى معتل الفاء الواوي مفتوح العين. مدرس الفغانى

٥. قوله: «اما الضم فانه منتفٍ من المثال الواوي»، الذى هو اعم من المضاعف من المثال و الانتقاء من الاعم يستلزم الانتقاء من الاخص قطعاً، على ما بين فى المنطق. مدرس الفغانى

٦. قوله: «إلا ما جاء فى لغة بنى عامر من وجد يجد بالضم»، اي يضم العين فى المضارع و فتح العين فى الماضى. مدرس الفغانى

٧. قوله: «هو ضعيف»، قال فى شرح النظام: و لم يضموا المضارع فى المثال استتقالاً لذلك و وجد يجد (بالفتح فى الماضى) و بالضم فى المضارع ضعيف، لتفرد بنى عامر به. مدرس الفغانى

٨. قوله: «والصحيح الكسر»، اي كسر العين فى المضارع. مدرس الفغانى

٩. قوله: «اما الكسر»، اي اما انتقاء الكسر من المضاعف المعتل الفاء الواوي. مدرس الفغانى

١٠. قوله: «و حيثن يلزم تغييران»، اي تغيير بالحذف و تغيير بالادغام. مدرس الفغانى

١١. قوله: «الخلو ما هو كالجوف له من الصّحة»، اما قال كالجوف، لان الجوف يكون فى الاجسام و المعتل العين ليس من الاجسام، كذا قال المحشى. مدرس الفغانى

١٢. اما قال: «كالجوف»، لان الجوف يكون فى الاجسام و المعتل العين ليس من الاجسام، بل من الاعراض. سعدالله.

١٣. لأنهم جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة، لشدة اتصاله بها. حلى.

قُلْتُ وِ بَعْتُ<sup>١</sup> لِمَا نَذَرَ<sup>٢</sup> فَأَنَّهُ وَانْ كَانَ جَمَلَةٌ لَكِنْ<sup>٣</sup> يَسْمِيهِ أَهْلُ التَّصْرِيفِ فِعْلَ  
الْمَاضِي لِلْمَتَكَلِّمِ.

[قال المجرد] الثلاثي [تقلب عينه في الماضي] المبني للفاعل [ألفاً سواء كان واواً أو ياءً] لتحركهما و انفتاح ما قبلهما نحو صَانٌ و بَاعٌ و الاصل صَوْنٌ و بَيْعٌ قلبت الواو و الياء ألفاً لأن<sup>٤</sup> كلاهما كحركتين؛ لأن<sup>٥</sup> الحركات أبعاض هذه الحروف و لما كانتا متحركتين و كان ما قبلهما مفتوحاً كان<sup>٦</sup> ذلك مثل أربع حركات متوالية و هو<sup>٧</sup> ثقيل فقلبوها بأخف الحروف و هو الالف و هذا قياس مطرد؛ و العلة<sup>٨</sup> حاصلها دفع الثقل، و علمنا<sup>٩</sup> به بالاستقراء. <sup>١٠</sup> و نحو <sup>١١</sup> صَيْدَ البعير و قَوَدَ من الشواذ تنبيهاً على الاصل، و كذا مصدرهما

١. فان قلت: التاء في قلت و بعث ضمير لاحرف، فالجواب: أنه حرف باعتبار اللفظة و الكتابة. ان قيل: المخاطب و المخاطبة و الغائب كالمتكلم في الكون على ثلاثة احرف، فما فائدة قوله: «لذا اخبرت عن نفسك؟» فالجواب: ان المتكلم وحده اصل، فينبغي ان يلاحظ في التسمية حاله. معذاته.

٢. قوله: «لما نذكر»، اي نذكر عند قول المصنف: «حذفت العين اي الياء و الواو لالتقاء الساكنين».

فان قلت: التاء في قلت و بعث ضمير، فهو اسم لاحرف. قلت: نعم، لكن يسمى حرفاً باعتبار اللفظة و الكتابة. فان قلت: ما فائدة التقييد باخبرت عن نفسك ليخص بالمتكلم مع ان المخاطب كذلك اي على ثلاثة احرف؟ قلت: نعم، لكن المتكلم اشرف و اجل من المخاطب، لانه مفيد و المخاطب مستفيد و مرتبة المفيد اشرف، فينبغي ان يلاحظ في التسمية. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكن يسميه اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم»، اي لان الصرفيين جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة، لشدة اتصاله بها. مدرس افغانى

٤. قوله: «لان كلا منهما كحركتين»، قال في تدريع الاداني: اي في حكم حركتين. مدرس افغانى

٥. قوله: «لان الحركات ابعاض هذه الحروف»، اي الضمة بعض الواو و الكسرة بعض الياء و الفتحة بعض الالف. مدرس افغانى

٦. قوله: «كان ذلك مثل اربع حركات متوالية»، يعنى اثنتان من حركتى هذه الحروف، لما مر آنفاً من ان كلام من الواو و الياء في حكم حركتين و الثلاثة حركة هذه الحروف و الرابعة حركة ما قبلها. مدرس افغانى

٧. قوله: «هو هو ثقيل»، اي توالى اربع حركات ثقيل، فكذا مثله. مدرس افغانى

٨. قوله: «هو العلة»، اي علة القلب. مدرس افغانى

٩. قوله: «علمنا به اي»، يكون القياس مطرداً. مدرس افغانى

١٠. قوله: «بالاستقراء»، اي يتبع كلام العرب، فان الاحكام الكلية انما يعرف من تتبع الجزئيات. مدرس افغانى

١١. قوله: و نحو: «صيد البعير و قود من الشواذ تنبيهاً على الاصل»، قال في شرح النظام: و نحو القود للقصاص

نحو القَوْد و هو القصاص و الصيْد يقال: صَبَدَ اذا مال الى جانب خلفه.

فان قلت: ان لَيْسَ اصله لَيْسَ بالكسر فَلِمَ لم يقلب الياء الفاء؟

قلت: لأنه لما لم يكن من الافعال المتصرفّة التي يجيء لها الماضي و المضارع و غيرها و لم يجيء منه إلا أربعة عشر بناء للماضي و كان الكسر ثقيلًا نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفّة و هو إسكان<sup>١</sup> العين ليكون على لفظ الحرف، نحو: ليت.

[فان اتصل به] أي بالماضي المجرد المبني للفاعل [ضمير<sup>٢</sup> المتكلم] مطلقا [أو]<sup>٣</sup>

ضمير [المخاطب] مطلقا [أو] ضمير [جمع المؤنث الغائبة نقل<sup>٤</sup> فَعَلْ] مفتوح العين [من الواوي<sup>٥</sup> الى فَعَلْ] مضموم العين [و] نقل فَعَلْ مفتوح العين [من<sup>٦</sup> اليائي الى فَعِلْ] مكسور العين [دلالة عليهما] اي<sup>٧</sup> ليدلّ الضم على الواو<sup>٨</sup> و الكسر على الياء لأنهما تحذفان كما سيقرّر في الأمثلة.

[و لم يغيّر فَعَلْ] بضمّ العين [و لا فَعِلْ] بكسر العين [اذا<sup>٩</sup> كانا أصليّين] و في بعض

→

و الصيد مصدر الاصيد الذي لا يرفع راسه كثيرا والذي لا يلتفت بعينا و شمالا شادا، لان الواو و الياء فيهما تحرّكتا و ما قبلهما مفتوح و مع ذلك لم تقلبا الفاء. مدرس افغانى

١. قوله: «و هو اسكان العين»، اي الحال الذي لا يكون للافعال المتصرفّة اسكان العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «ضمير المتكلم مطلقا»، اي سواء كان وحده او مع الغير. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو ضمير المخاطب مطلقاً»، اي سواء كان مذكراً أو مؤنثاً أو غير مفرد.

٤. قوله: «نقل»، جواب فان اتصل. مدرس افغانى

٥. قوله: «الى فعل مضموم العين»، و ياتى ان الغرض من النقل للدلالة على ان عين الفعل الواو. مدرس افغانى

٦. قوله: «و من اليائي فعل مكسور العين»، و هذا النقل للدلالة على ان عين الفعل الياء. مدرس افغانى

٧. قوله: «اي ليدلّ الضم على الواو و الكسر على الياء»، هذا كما قال بعضهم مذهب المتقدمين من الصرفيين

و ذهب المتأخرين منهم كما في صرف مير الى ان ضم الفاء في الواوي و كسرها في اليائي، لبيان بنات

الواو و الياء اي لبيان ان الكلمة اجوف واوي او اجوف يائي. و ياتى بعيد هذا توضيح ازيد نقلا عن شرح

نظام. مدرس افغانى

٨. هذا مذهب المتقدمين و ذهب المتأخرون الى ان ضم الفاء في الواو و كسرها في الياء لبيان بنات الواو و

الياء، اي لبيان ان الكلمة واوية او يائية. و قد ذكرت ترجيح مذهب المتأخرين على مذهب المتقدمين في

الشرح الكبير. حلى.

٩. قوله: «اذا كانا أصليّين»، اي اذا كان فعل بضم العين في اصل الوضع و فعل بكسر العين في اصل الوضع،

←

النسخ: اذا كانا أصليين، يعني: انْ نحو طَوَّل بضم العين و هَيَّب و خَوَّف بكسر العين لم ينقل الى باب آخر لأنك<sup>١</sup> تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك<sup>٢</sup> ابقاؤهما بطريق أولى للدلالة على الواو و الياء. فعلى هذا لا فائدة في قوله: اذا كانا اصليين لان<sup>٣</sup> فَعَلَ و فَعِل منقولين ههنا كالأصليين فلم يغيرا عن حالهما لأنه ان اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب آخر فهنا كذلك و ان اراد أنهما لم يغيرا عن حالهما اصلا فهو ممنوع لأنه ينقل الضمة و الكسرة و يحذف العين كما اشار اليه بقوله: [و نقلت الضمة] من الواو [و

→

كما في طول و هيب و خوف، فان طول بضم العين في اصل الوصل، وهيب و خوف بكسر العين في اصل الوضع.

قال في شرح النظام: و اما باب سدته مما يخيل الى الناظر فيه انه مضموم العين مع انه متعده، لانك تقول: ساد القوم بسودهم، فليست الضمة فيه لاصلية و اتما هي عارضة. و اختلف في سبب عروضها على قولين: صحيح و غير صحيح، فالصحيح هو ان الضم لبيان بنات الواو، لالنقل و كذلك باب بعته الكسرة فيه لبيان بنات الياء، لالنقل و ذلك ان اصلهما سودت و بيعت بفتح الواو و الياء قبلتا القما لتحركهما و افتتاح ما قبلهما و حذفت الالف، لالتقاء الساكنين، فيبقى سدت و بعث بفتح الفاء فيهما، فضمت الفاء في الأوّل ليكون دليلا على انه واوى و كسرت في الثاني ليدل على انه بائي و راعوا في باب خفت و هبت بيان البنية لايان الواوى و اليائي، حيث لم يضموا الفاء في خفت ليدل على انه واوى و لم يكسروها في هبت ليدل على انه يائي، لان بيان البنية اهم من بيان الواو و الياء، لتعلق الاول بالمعنى و الثاني باللفظ. و حيث ان الكسر في خفت و هبت كان يدل على انهما مكسور العين و ان الكسرة متقولة عنها، إذ لا ماضى مكسور الفاء، كان ابقاء خفت على حاله اولى بخلاف الفتح في سدت و بعث، فانه لما لم يكن يدل على حركة العين، لجواز كونه اصليا و كونه منقولا صير الى التغيير المذكور ليفيد بيان الواو و الياء، حتى لا يفتوت المهم و الأهم جميعا. و غير الصحيح من القولين، هو ان اصل سدت سودت بفتح العين، نقلت الى فعلت بضمها، ثم نقلت الضمة الى الفاء و حذفت لالتقاء الساكنين و كذلك بعث اصله بيعت بفتح العين، فنقلت الى فعلت بكسرها، بعد نقل الكسرة الى الفاء حذف الياء لالتقاء الساكنين. و انما قلنا: ان هذا القول غير صحيح، لانه يلزمهم نقل وزن اصلي الى وزن يخالفه لفظا و ذلك ظاهر و معنى ايضا، لان الأوزان التي للفعل الثلاثي مختلفة في المقصود من وضعها. مدرس افغانى

١. قوله: «لأنك تنقل مفتوح العين اليهما»، اى الى فعل بضم العين و فعل بكسر العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «فيلزمك ابقاؤهما بطريق أولى»، اى ابقاء ما كان في اصل الوضع مضموم العين و مكسور العين.

مدرس افغانى

٣. قوله: «لان فَعَلَ و فَعِل منقولين ههنا كالأصليين»، اى لا فرق بين ما كان ضم العين و كسرها سبب النقل او

كان كذلك في اصل الوضع. مدرس افغانى

الكسرة] من الياء [إلى الفاء و حذفت العين أي الياء] و الواو [اللتقاء الساكنين] فكيف يحكم بعدم التغيير؟<sup>١</sup> فلا حاجة إلى التقييد بالأصلي. وقيل: احترز عن غير الأصليين؛ لأنهما يُغَيَّران يعني، يرجعان إلى أصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الأصليين فإنه ليس لهما أصل آخر يتقلان إليه.

و فساده يظهر بأدنى تأمل في سياق الكلام.

و غيّر بعضهم هذا اللفظ إلى إذ كانا ليكون للتعليل؛

وليس بشيء و قد سنع لي أن هذا ليس بقيد احترز به عن شيء لكنه لما ذكر أن فعل الأصلي تغير<sup>٢</sup> أراد أن يبين أن فَعَلَ و فَعِلَ الأصليين لا يغيران، فالتقييد به لازم لأنه المقصود دون الاحتراز فليتأمل.<sup>٣</sup> إذا تقرّر ما ذكرنا [نقول: صَانَ صَانَا صَانُوا صَانَتْ صَانَتْ صُنَّ] و الأصل صَوَّنٌ؛ نقل فَعَلَ الواوي إلى فَعَلَ مضموم العين لأنصال ضمير جمع المؤنث و نُقِلت ضَمَّة الواو إلى ما قبله بعد إسكانه تخفيفاً فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار صُنَّ و كذلك بعينه [صُنَّتْ صُنَّتَا صُنَّتْمِ صُنَّتِ صُنَّتَا صُنَّتْنِ صُنَّتْ صَنَا و تقول] في اليائي: [باع باعوا باعَتْ باعَتْ باعْنَا باعْنَا باعْتِ باعْتِ باعْتِ باعْتِ باعْتِ باعْتِ باعْتِ] و الأصل يَبَعْنَ و يَبَعْتِ و يَبَعْتَا و يَبَعْتُمُ الخ.

نُقل فَعَلَ مفتوح العين يائي إلى فَعِلَ مكسور العين، و نقلت الكسرة إلى الفاء و حذفت الياء لالتقاء الساكنين، و انتظم في هذا السلك أمثال ذلك ممّا هو مفتوح العين بخلاف نحو خَاف<sup>٤</sup> و هَابَ و طَالَ؛ فإنه لا نقل فيها إلى باب آخر؛

١. أي إذا كان الأصليان، كالمثولين في نقل حركة العين إلى الفاء و حذف العين، فلا حاجة إه. سعد الله.  
٢. و اعلم أن محض كون هذا القيد لليبان، أن يكون المعنى هكذا؛ و لم يغير فَعَلَ بضم العين و لا فَعِلَ بكسر العين عند الأنصال، بخلاف فَعَلَ بفتح العين، فإنه يغير و ينقل إلى باب آخر عند الأنصال. فالمصنف عثر عن ضمّ العين و كسره، ليقبل الأصليين، فكما إذا عثر بالضمّ و الكسر فلا اشكال، كذلك لا اشكال إذا عثر عنها يقبل الأصليين. وامره بالتأمل للوصول إلى ملاحظة هذا. تأمل. سعد الله.  
٣. لأن قوله: «لم يغير فعل»، جعل مقابلاً لقوله: «نقل فعل إلى فعل» فعلم أن المراد بقوله: «و لم يغير» لم ينقل، لأنه لم يرجع إلى الأصل، حتى يحترز به عن غير الأصليين: لأنهما يرجعان إلى أصلهما عند زوال الضمير المذكور. سعد الله.

٤. اعلم أن في خوف بحثاً، إذ لا دلالة للكسرة على الواو، فيلتبس بالياء. اللهم إلا أن يقال: «نقلت حركة الواو

تقول: <sup>١</sup> خِفْتُ و الاصل، خَوِفْتُ و هَيْبْتُ و الاصل، هَيْبْتُ و طَلْتُ و الاصل، طَوَّلْتُ فأَعَلْتُ بنقل حركة العين ثم حذفت؛

و اعلم <sup>٢</sup> انّ مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين و لبعض المتأخرين <sup>٣</sup> هي هنا كلام آخر يطلب من كتبهم.

[و اذا بيته] أي العاضى من المجزّد [للمفعول كسرت الفاء من الجميع] اي من مفتوح

→

الى الخاء المتقلبين، ثم قلت الواو ياءً بعد نقل حركتها، لسكونها وانكسار ما قبلها، ثم حذفت الياء، لالتقاء الساكنين. شرح.

١. قوله: «تقول خفت والاصل خوفت»، قال في لسان العرب: اصل خفت خوفت، فنقلت حركة الواو و هي الكسرة الى الخاء و حذفت الواو لالتقاء الساكنين. فاما قلت، فانما ضمت القاف ايضا لحركة الواو و هي الضمة و كان الاصل فيها قولت، نقلت الى قولت، ثم نقلت الضمة الى القاف و حذفت الواو لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اعلم ان مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين»، اي القول بنقل الضمة او الكسرة من العين الى فاء الفعل مذهب الاكثرين، فالضمة و الكسرة داخلتان لا خارجتان.

و لبعض المتأخرين هي هنا كلام اخر، و محصل كلامهم ان الضم او الكسر انما هو لبيان الواوى و اليائى. و تقدير كلامهم ان يقال: فى نحو صون و طول و بيع تحركت الواو و الياء و اتفتح ما قبلهما، فقلبتا الفأ، فالنقى ساكتان عند اتصال الضمائر لسكون اللام حيثذ، فحذفت الالف، فحركت الفاء بعد سلب الحركة بضمة فى الاولين، لتدل على انها و اويان و بكسرة فى الاخير اى بيع، لتدل على انه يائى. و ذلك لانهم يرون النقل من باب الى باب آخر مستبعد جداً، لاختلاف معانى الابواب، كما اشار الى بعض ذلك فى شرح نظام فى شرح نظام حيث يقول: و فعل بكسر العين فى الماضى يكثر فيه العلل و الاحزان و اخذاد هما كسقم و مرض و حزن و فرح و قد يكون لغيرها مثل شرب و علم و نحوهما، و تجىء الالوان و العيوب و الحلى ايضا عليه. و قد جاء من الالوان ادم و سمر و من العيوب عجب من العجب و هو الهزال و هو عيوب البدن و حرق و خرق اذا لم يكن دقيقا و عجم. و من الحليه رعن اذا كان مسترخيا، جميع ذلك بالكسر و الضم. و فعل بضم العين لافعال الطبايع و نحوها، مما جعل عليها الانسان او صارت ملكة له بالتكرار، كحسن و قبح و صغر و كبير. مدرس افغانى

٣. و هو ابن الحاجب و من تبعه، فانهم قالوا: «الضمة فى باب صنت و الكسرة فى باب بعث، اثنى بهما من الخارج بعد حذف العين، للدلالة على الواو و الياء الفاء فحذفت الالف لالتقاء الساكنين، فصار صنت و بعث بفتح الفاء، ثم ضمّ الفاء فى احدهما و كسر فى الاخر، للدلالة على الواو و الياء، فصارت صنت و بعث بالضم و الكسر، و ذلك لانهم يرون النقل من باب الى باب آخر بعيداً جداً، لاختلاف معانى الابواب والفاظها. سعدالله.



العين و مضمومه و مكسوره و اوياً كان او يائياً [فقلت: صين] في الواوي [و اعتلاله<sup>١</sup> بالنقل و القلب] لأن اصله صون فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها و انما<sup>٢</sup> لم يذكر حذف حركة الفاء لأنه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام.

[و بيع] هذا في اليائي [و اعتلاله بالنقل] لأن اصله<sup>٣</sup> بيع نقلت كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة؛ و فيه<sup>٤</sup> لغتان أيضاً أخرتان إحداهما صون و بوع بالواو بحذف حركة العين و قلب الياء و اواً لسكونها و انضمام ما قبلها، و هذه عكس اللغة الأولى، و الأخرى الأشمام لدلالته على أن الاصل في هذا الباب الضم، و حقيقة الأشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلاً؛ اذ هي تابعة لحركة ما قبلها، و هذا مراد النحاة و القراء لا ضم<sup>٥</sup> الشفتين فقط

١. قوله: «واعتلاله بالنقل و القلب»، اي ينقل حركة عين الفعل الى فاء الفعل و بعد ذلك قلب الواو ياءاً، كما صرح التفتازاني بذلك.

٢. قوله: «و انما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه»، وجه اللزوم عدم امكان اجتماع الحركتين في حرف واحد. مدرس افغانى

٣. اعلم أن الاصل ان يتبّه على حذف العين و الحركة معاً، نحو: طلن، فان الضمة فيه يتبّه على حركة العين و الواو معاً و لا يمكن ذلك. فان امكن البيئة على حركة، فالواجب أن تتبّه عليها و لا يتبّه على الواو، فإن التبيّه عليه يخلّ التبيّه على حركة نحو: خفت بالكسرة، ليدلّ على حركة العين مع ان دلالاته على حركة العين بالنقل، لأنه لو نقلت حركة العين الى الفاء و حذفت العين و قيل: «قلت» بفتح الفاء، لم يعلم أن فتح الفاء منقولة من العين او فتحة الاصلية تنبّه عليها فيه، فيوجب ان يتبّه على الواو و يقال: «قلت» بالضم، لتلا يفوت الغرض. سعدالله.

٤. قوله: «و فيه لغتان اخريتان، و اليهما اشار الناظم بقوله:

واكسر او اشمم فاء ثلاثي اهل  
عينا و ضم جاء كجوع فاحتمل

مدرس افغانى

٥. قوله: «لاضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف»، والى هذا الاشمام اشار الناظم في باب الوقف بقوله:

او اشمم الضمة اوقف مضعفا  
ما ليس همزا او عليلا ان قفا

و حقيقة الاشمام في الوقف ان تضمّ الشفتين بعد اسكان الحرف من غير صوت. مثلا اذا اردت ان تشم في وقف نستعين تسكن التون و تضمّ شفتيك بعد اسكانها و تدع بينهما بعض الانفراج، ليخرج النفس

مع كسرة الفاء كسراً خالصاً كما في الوقف، و لا<sup>١</sup> الأتيان بضمّة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل، لأنه ههنا حركة بين حركتين الضّم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء.

[و تقول في المضارع: يَصُون] من الواوي [و يبيع] من اليائي [و اعتلالهما بالنقل] أي بنقل ضمة الواو و كسرة الياء الى ما قبلهما؛ اذ الاصل يَصُونُ و يَبِيعُ كينصراً<sup>٢</sup> و يقضرباً<sup>٣</sup> [و يخاف] من الواوي [و يهاب] من اليائي [و اعتلالهما بالنقل و القلب]؛ أمّا النقل فهو نقل حركتي الواو و الياء الى ما قبلهما فإنّ الاصل يَخَوِّفُ و يَهَيِّبُ كيعلّم؛ و أمّا القلب فهو قلب الواو و الياء ألقاً لتحركهما في الاصل و انفتاح ما قبلهما حملاً للمضارع على الماضي.<sup>٤</sup>

و أمّا مثل بأربعة أمثلة؛ لأنه إمّا واويّ أو يائيّ، و الواويّ إمّا مفتوح العين أو مضمومه، و اليائيّ إمّا مفتوح العين أو مكسوره و اعتلال المبني للمفعول من الجميع بالنقل و القلب نحو: يُصَانُ و يُباعُ و يُخافُ و يُهابُ.

[و يدخل الجازم] على الفعل المضارع [فيسقط العين] أي عين الفعل و هو الواو و الياء و الالف [إذا سكن ما بعده] أي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما تبين في الأمثلة [و ثبت] العين [إذا تحرك] ما بعده بحركة أصليّة أو مشابهة<sup>٥</sup> لها لعدم علّة الحذف و [تقول] عند

→

فيراها المخاطب مضمومتين، فيعلم انك اردت بضمهما الحركة فهو شيء مختص بادراك العين دون الاذن، لانه ليس بصوت يسمع. مدرس افغانى

١. قوله: «ولا الأتيان بضمّة خالصة»، عطف على قوله لا ضم الشفتين فقط. مدرس افغانى

٢. قوله: «كينصراً»، راجع الى يصون. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يقضرباً»، راجع الى يبيع.

٤. و هو مثل: «هاب و خاف»، فأنه لما تحرك الواو والياء فيهما و انفتح ما قبلهما، قلبتا الفاكما هو القياس و انا يخاف و يهاب، فإنّ الواو و الياء فيهما و ان كانتا متحركتين لكن ما قبلهما ساكن، فقلبتا فيهما ايضاً حملاً على الماضي. معذالله.

٥. قوله: «او مشابهة لها لعدم علّة الحذف»، أي مشابهة للحركة الاصلية و هي الحركة التي لاجل الضمير المتصل بالفعل المضارع، لانه اذا دخل الجازم على يصون اسقط الحركة من النون، فالتقى ساكتان، فحذف الواو، فصار لم يصن، ثم اتصل به الف الضمير، فالتقى ايضاً ساكتان، فحرك النون حركة تشبيهة بالاصلية، فاعيدت الواو المحذوفة بسببها، فيثبت عودها مع الحركة الاصلية بطريق اولي. مدرس افغانى

دخوله في يَصُونُ: [لم يَصُنْ] بحذف حركة الواو ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين<sup>١</sup> [لم يَصُونَا لم يَصُونُوا] بالاثبات فيهما لتحرك ما بعده [لم تَصُنْ] بالحذف [لم تَصُونَا] بالاثبات [لَمْ يَصُنْ] كما تقول: يَصُنُّ لَانَّ<sup>٢</sup> الجازم لا عمل له فيه و الواو<sup>٣</sup> قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين [لم تَصُنْ لَمْ تَصُونَا لَمْ تَصُونُوا لَمْ تَصُونِي لَمْ تَصُونَا لَمْ تَصُنْ لَمْ أَصُنْ لَمْ تَصُنْ وكذا قياس] كل ما كان عينه ياءً أو الفأ نحو: [لَمْ يَبِعْ] بالحذف لسكون ما بعده [لَمْ يَبِيعَا] بالاثبات لتحركه [و لَمْ يَخَفْ] بالحذف [لم يَخَافَا] بالاثبات، والضابط: <sup>٤</sup> اَنْ المحذوف إن كان النون فلا يحذف العين و الآ يحذف.<sup>٥</sup>

[وقس عليه] اي على المضارع الداخِل عليه الجازم [الامر] بأن يحذف العين اذا سكن ما بعده [نحو: صُنْ] و تثبت اذا تحرك ما بعده نحو: [صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا] و أمّا جمع المؤنث<sup>٦</sup> نحو: [صُنْ] فقد حذف عينه في المضارع [و] الامر [بالثاكيذ] أي مع نون التاكيذ [صُونُنَّ صُونَانِ صُونُنَّ صُونُنَّ صُونُنَّ صُونَانِ] باعادة العين المحذوفة لزوال علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدّم من أنه يفتح آخر الفعل و يضمّ و يكسر دفعا لالتقاء الساكنين. و أمّا جمع المؤنث نحو: [صُنَّنَانِ] فحذف عينه لازم قطعاً [و] نحو: [بِعْ] بحذف الياء [يَبِيعُوا يَبِيعِي يَبِيعَا] بالاثبات [يَبِيعُنَّ] بالحذف كما مرّ، و نحو: [خَفْ] بحذف الالف [خَافَا]

١. اذا دخل الجازم على يقول، فإنه اسقط الحركة، فالتقى الساكنان، فحذف الواو، فصار ولم يقل، ثم اتصل الف الضمير، فالتقى ساكنان، فحرك اللام حركة شبيهة بالاصلية و اعيدت العين المحذوفة بسببها و ثبت معها ثبوتها مع الحركة الاصلية. سعداذه.

٢. قوله: «لان الجازم لا عمل له فيه»، لان الفعل مع نون جماعة الاناث مبني والنون ضمير ليس علامة للاعراب. مدرس افغانى

٣. قوله: «و الواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين» لان نون النسوة موجب تسكين ما قبلها و هو هنا النون الذي هو لام الفعل، فالتقى مع الواو ساكنان، احدهما الواو و ثانيهما النون الذي هو لام الفعل، فحذف الواو لانه حرف علة. مدرس افغانى

٤. قوله: «والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف»، و بعبارة اخرى ان كان المحذوف بسبب الجازم نون الاعراب و هي التي في الافعال الخمسة فلا تحذف العين، لانه حينئذ لا يلزم التقاء الساكنين و ان لم يكن المحذوف النون، بل كان الحركة، تحذف العين، لالتقاء الساكنين و ذلك ظاهر. مدرس افغانى

٥. اي وان لم يكن المحذوف نونا، بل كان حركة الواحد، يحذف عين الواحد. شرح.

٦. و لا يحذف نون جماعة المؤنث، لأنه ضمير الفاعل و من المحال ان يحذف الفاعل و كذلك المخاطب و المتكلم مفردا و تثبتها و جمعها. حلى.

خافوا خافي خافا] بالاثبات [خَفَنَ] بالحذف، كما تقدّم.

[و بالتأكيد، بيَعَنُ و خَافَنُ] كصَوْنُنُ باعادة العين لزوال علة الحذف. وكذا تقول في الخفيفة: صَوْنُنُ و بيَعَنُ و خَافَنُ الخ بلا فرق. ولم يُعَدَّ العين في نحو صَنِ الشّيء و بِعِ الفَرَس و نَحَبِ القَوْمِ لَانَّ الحَرَكَاتِ عارضة لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صَوْنَا و صَوْنُوا و صَوْنِي و صَوْنُنُ و امثالها؛ فانها كالاصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكلّ أمّا في نحو صَوْنَا فلانّ ضمير الفاعل<sup>١</sup> المتصل كالجزء و أمّا في نحو صَوْنُنُ فلانّ نون التأكيد مع ضمير المستتر كالمتصل.

و تحقيق هذا الكلام انا نشبه ضمير الفاعل المتصل و نون التأكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً؛ فنشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة حتّى كأنّ المجموع كلمة واحدة، ثم نستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة، فتثبت معها العين مثله مع الحركة الاصلية، و هذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون كثناء الثانيث في الفعل نحو دَعَثَ<sup>٢</sup> دَعَثًا دون<sup>٣</sup> دعاتا فليتامل<sup>٤</sup>.

فان قلت: قَلِمَ لم يُعَدَّ المحذوف في نحو لا تخشونَ و ارضونَ و امثال ذلك و لم يقل: لا تخشاونَ و ارضاونَ مع انّ ههنا ايضاً نون التأكيد كجزء من الكلمة؟ قلت: لانّ كون نون التأكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز، والضمير في نحو: لا تخشونَ و ارضونَ بارز و هو الواو بخلاف نحو بيَعَنُ و خَافَنُ، و السّر في

١. اعلم ان الحركة في صونا اصلية، ان اخذ صونا من تصونان، و ان اخذ من تصون، ثم اتصل به الف الضمير و واوه و باؤه فصار صانا صوتوا صوتي، كانت الحركة شبيهة بالاصلية. سعدالله.

٢. اصله دعوت، قلبت الواو الفا فصار دعات، ثم حذف الالف لالتقاء الساكتين فصارت دعمت، ثم اتصلت الف الضمير و تحرك التاء بسببه و قيل دعنا، و لم يقل دعانا باعادة الالف، لان الحركة و ان حصلت بالالف، لكن التاء موضوعة على السكون في الاصل، فلا اعتداد بحركته و اهل اليمن يقولون دعانا. سعدالله.

٣. قوله: «دون دعانا»، يعني لا يقال: دعانا باعادة اللام، فان الحركة للتاء و ان حصلت بسبب الف التثنية، لكن التاء في الاصل موضوعة على السكون، فلا اعتداد بحركتها لانها عارضة. مدرس افغانى

٤. قوله: «فليتامل»، اى فافهم ان الاجوف و الناقص مشتركان في اكثر الاحكام المذكورة. مدرس افغانى

ذلك أن الأصل فيه أن يكون كالجزء لأنه حرف التصق به لفظاً ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل، وهذا إنما يتحقق في غير البارز؛ إذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز؛ فإنه فاصل بين الفعل و التّون، فلا يتحقق الأتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا ما اظنّ و ههنا فائدة لا بدّ من التّنبه عليها وهي: أن المراد بالمتصل في هذا المقام الالف الذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير و يانه، وإلّا يجب أن لا يجوز في أغزوا أغزّون بدون إعادة اللّام<sup>١</sup> لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو، وكذا في نحو أغزي بالكسر أغزّون بدون إعادة اللّام وهو ظاهر.

[و مزيد الثلاثي لا يعتلّ منه إلا أربعة ابنية] اعلم أن «زيادة» جاءت متعدية و غيرها يقال: <sup>٢</sup> زاد الشيء و زاد <sup>٣</sup> غيره، <sup>٤</sup> و ما وقع في الاصطلاح غير متعدّ لأنهم <sup>٥</sup> يقولون للحرف، الزائد دون المزيد، فالمزيد عندهم ان كان مع في فهو اسم المفعول و الأ فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجرّ اي المزيد فيه، و يحتمل ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة، فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محلّ الزيادة منه، و يحتمل ان يكون الاضافة بمعنى اللّام.

فالمراد أن الثلاثي المزيد فيه المعتلّ العين لا يعتلّ منه إلا أربعة ابنية (و هي): أفعل نحو: [أجاب يُجيب] و الأصل أجوب يُجوب نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلهما و قلبت في الماضي الفاء لتحركها في الأصل و انفتاح ما قبلها و في المضارع ياء لسكونها و انكسار ما قبلها [إجابة] <sup>٦</sup> أصلها إجواباً نقلت حركة الواو و قلبت ألفا كما في الفعل ثم

١. و ليس كذلك، لأن المشبه يجب ان يكون مثل المشبه به و هنا ليس كذلك، لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو و الياء وجوباً عند التأكيد مع الضمير المستتر و هذا ظاهر لاسترة فيه. فالمشبه به الف الضمير فقط، ليكون المشبه به والمشبه موافقاً في الوجوب ناقلاً. شرح.

٢. قوله: «يقال زاد الشيء»، برفع الشيء، فهذا الاستعمال لازم. مدرس افغانى

٣. قوله: «وزاد غيره»، بنصب غيره، فهذا متعدّ. مدرس افغانى

٤. اي زاد الشيء، غيره. و قد يقال: زاد على غيره.

٥. قوله: «لأنهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد»، اي لا يصفون الحرف بالمزيد بصيغة اسم المفعول،

فيعلم من ذلك ان الواقع في الاصطلاح لازم. مدرس افغانى

٦. نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها الآن، حملاً على ايجاب، إذ المصدر في

حذفت الألف لألتقاء الساكنين فعوّضت عنها تاء في الآخر.

و قد يحذف نحو قوله تعالى: (إِقَامَ الصَّلَاةِ) و المحذوف الف إفعال لا عين الفعل عند الخليل و سيبويه و الوزن إفعلة، و عين الفعل عند الاخفش و الوزن إفالة، و لكلّ مناسبات تطلّع<sup>١</sup> عليها في مَصُون و مَبِيع.

وكلام صاحب المفتاح و صاحب المفصل صريح في أنّ المحذوف العين. و أنّما فعلوا هذا الاعلال حملاً له على المجرد، و لذالم يعلّوا نحو: أعوّزَ و أسودَّ<sup>٢</sup> من الالوان<sup>٣</sup> و العيوب<sup>٤</sup> كما لم<sup>٥</sup> يعلّوا نحو: اعورَ و اسودَّ لأنهم<sup>٦</sup> يقولون: الاصل في الالوان و العيوب افعَل و افعالاً<sup>٧</sup> بدليل<sup>٧</sup> اختصاصهما بهما و اليواقى<sup>٨</sup> محذوفات<sup>٩</sup> منهما فلا يعلّ<sup>١٠</sup> كما لا يعلّ الاصل.

→

الاعلال و عدمه تابع للفعل، و قد ثبت الاعلال في الفعل، فلما انقلب الواو الى الألف التقى الساكنان، هما الألف المتقلبة عن الواو والألف الزائدة للمصدر، حذفت احدى الألفين لإلتقاء الساكنين، ثمّ عوضوا منها تاء الثانية، لتلاّ يلزم الحذف بلا عوض. حلي.

١. قوله: «تطلّع عليها في مصون و مبيع»، و سيأتي بيان ذلك عند كلام الزنجاني في اسم المفعول الثلاثي المجرد. مدرس افغانى

٢. عور و سود. (خ).

٣. قوله: «من الالوان»، راجع لاسود. مدرس افغانى

٤. قوله: «والعيوب»، راجع لاعور. قال في المنتهى: «اعور: مرديك چشم». مدرس افغانى

٥. قوله: «كما لم يعلّوا نحو: «عور و سود»، و الحاصل ان الصرقيين لم يعلّوا نحو، اعور و اسود فعلمين ماضيين من باب الافعال، مثل عدم اعلاهم نحو: «عور و سود» ثلاثيين مجردين. مدرس افغانى

٦. قوله: «لأنهم يقولون الاصل في الالوان و العيوب افعَل و افعالاً، اي بتشديد اللام فيهما، اي باب افعلال و باب افعال. مدرس افغانى

٧. قوله: «بدليل اختصاصهما بهما»، اي بدليل اختصاص هذين البابين بالعيوب و الالوان و لا يستعملان في غير العيوب و الالوان. مدرس افغانى

٨. قوله: «واليواقى محذوفات منهما»، اي نحو: «سود و عور». مدرس افغانى

٩. قوله: «محذوفات منهما»، اي مختصرات من افعَل و افعالاً بتشديد اللام. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فلا يعلّ كما لا يعلّ الاصل»، اي فلا يعلّ نحو: «اعور و اسود» كما لا يعلّ الاصل اي افعَل و افعالاً بتشديد اللام. و يمكن ان يرجع ضمير فلا يعلّ الى عور و سود، ثمّ يحمل اعور و اسود عليهما، و من هنا

وهذا عكس سائر الابواب و منهم<sup>٢</sup> من لا يلحم الاصل فيعل و يقول: <sup>٣</sup> اعار و اساد

→

اختلف نسخ الكتاب، ففي بعضها: هو لذالم يعلوا نحو اعور و اسود و في بعضها: نحو: عور و سود. قال في شرح نظام: و صح باب اعواز و اسواز لللبس، لان اسواز لو اعلّ تحركت السين و حذف الف الوصل و اجتمع الفان و بعد حذف احديهما بصير ساذ، فلا يدري هل هو الفاعل او فاعل؟. و حيث لم يعل باب اعواز و اسواز لم يعل باب عور و سود و ان كانت العلة موجودة فيه صريحا، لانه بمعناه. و الاصل في الالوان و العيوب هو باب افعال، فحمل ما ليس باصل على الاصل. و ما تصرف مما صح صحيح ايضا: «اعورته» اي: جعلته اعور و استعورته و معور و مستعور، لان الكل متصرفات اعواز و هو غير معل و نحو: مقاول و مبايع، لان قاول و بايع غير معلين، اذ لو كانا معلين لوجب اعلال مقاول و مبايع بقلب الواو و الياء همزة كما في نحو قائم و بائع على ما يجي، و كذا نحو عاور حيث لم يعل عور و الاوجب ان يقال: عائر بالهمزة و كذا نحو اسود، لانه منقوص اسواز و من قال في الثلاثي عار بالاعلال مثل قام، قال في سائر تصاريفه اعار و استعار و عائر، مثل اقام و استقام و قائم.

قال في اللسان: عورت عينه و اعوزت اذا ذهب بصرها. قال الجوهري: انما صححت الواو في صورت عينه، لصحتها في اصله و هو اعوزت، لسكون ما قبلها ثم حذف الزوائد، الالف و التشديد، فبقى عور يدل على ان ذلك اصله اخواته على هذا: «اسود يسود و احمر يحمر، و لا يقال في الالوان غيره. قال و كذلك قياسه في العيوب. اعرج و اعمر في عرج و عسى و ان لم يسمع، و العرب تصغر الاعور عويرا. مدرس افغانى

١. قوله: هو هذا عكس سائر الابواب، اي حمل المجرد اي حمل عور و سود على المزيد فيه اي على اعوز و اسواز في عدم الاعلال عكس سائر الابواب، فان في سائر الابواب يحمل المزيد فيه على المجرد في الاعلال و عدمه. و بعبارة اخرى يكون باب افعال و افعال عكس سائر الافعال المزيد فيه، فان سائر الابواب المزيد فيه فروع المجردات، بخلاف هذين البابين، فانهما اصل و المجردات فرعهما. مدرس افغانى

٢. قوله: هو منهم من لا يلحم الاصل، اي من الصرفيين من لا ينظر الى الاصل، بل يجعل كل صيغة اصلا براسه، فما وجد فيه سبب الاعلال، اعل و الالفلا. مدرس افغانى

٣. قوله: فيقول: «اعار و اساد»، يفتح الهمزة و تخفيف الراء و الدال و اصلهما اعور و اسود، و في بعض النسخ: اصلهما عار و ساد، اصلهما عور و سود.

قوله: هو «هو قليل» اي الاعلال في الامثلة المذكورة قليل.

قال الشاعر:

تسائل بابين احمر من راء اعارت عينه لم تعارا

قال في جامع الشواهد: شاهد در قلب شدن واو اعارت و تعار است به الف، چون كه در اصل اعورت عينه لم تعور است.

و هو قليل قال الشاعر:

أَعَارَتْ عَيْنُهُ أَم لَمْ تَعَارَا<sup>١</sup>

و نحو: اغيلت<sup>٢</sup> و اخيلت و اغيمت و اطيبت و احوش و اطولت و احول من

→

قال في لسان العرب: قال الجوهري: و قد عارت عينه تعار واورد هذا البيت:

وسائلة يظهر الغيب عني اصارت عينه ام لم تعارا

قال: اراد: «تعارن»، فوقف بالالف. قال ابن بري: اورد هذا البيت على عارت اي عروت. قال: والبيت لعمر بن احمر الباهلي قال: والالف في اخر تعارا بدل من النون الخفيفة ابدل منها القا لما وقف عليها و لهذا سلمت الالف التي بعد العين، اذ لو لم يكن بعدها نون التوكيد لاحتذفت. و كنت تقول: لم تعر كما تقول: لم تخف. و اذا الحقت النون ثبت الالف. فقلت: لم تخافن: لان الفعل مع نون التوكيد مبني فلا يلحقه الجزم. مدرس الفغاني

١. ازالة: تسائل يابن أخقر من زاء، لم يسم قائله. قوله: تسائل امر من باب التفاعل لكن هنا بمعنى اسئل والباء بمعنى عن و أخمر بالحاء و الزاء المهملتين اسم رجل و من موصولة، اي: اسئل من راي ابن احمر عن حاله و الهمة للاستفهام و اعارت ماض من العور و هو بالعين و الزاء المهملتين بينهما او ذهاب حتى احد العينين و منه تعار بصيغة المضارع. يعني: يهرس از حال ابن احمر كسي را كه ديده است او را كه كور شده است چشم او يا آنكه كور نشده است شاهد در قلب شدن او اعارت و تعار است به الف، چون كه در اصل اعورت عينه ام لم تعور است. جامع الشواهد.

٢. قوله: «اغيلت»، قال في المنتهى غيل بالفتح: شير كه زن جماع كرده بچه را دهد يا شير زن باردار است و آن به غايت مضر است و نيز جماع كردن مرد زن شيرده را و قال ايضا: اغالت المرثة ولدها: شير غيل خورانيد بچه را. اغيلته بالنمام مثله و اغال فلان ولده: گرد آمد بازن مرضع. قال في اللسان: «الغيل اللبن الذي ترضعه المرثة ولدها و هي توتى عن ثعلب. قالت ام تابط شرا: توتيه بعد موته و لا ارضعته غيلا. و قيل الغيل: ان ترضع المرثة ولدها على جبل. و اسم ذلك اللبن، الغيل ايضا. و اذا شربه الولد ضوى واعتل عنه و غالت المرثة ولدها، فهي مغيل و اغيلته فهي مغيل: سقته الغيل الذي هو لبن الماتية اولين الجبلى و هي مغيل (يسكون الياء) و مغيل (يسكون الغين و كسر الياء) والولد مغال و مغيل (يسكون الغين و فتح الياء) قال امرء القيس:

و مثلك جبلى قد طرقت و مرضع فاهيتها عن ذى ثعائم مغيل

قال في الحاشية: «محول بدل مغيل. و قال في اللسان ايضا: اغال فلان ولده اذا غشى امة و هي ترضعه و استغيلت هي نفسها، و الاسم الغيلة يقال: اضوت الغيلة بولد فلان اذا اتيت امة و هي ترضعه و كذلك اذ احملت امة و هي ترضعه. و في الحديث: لقد هممت ان انهي عن الغيلة ثم اخبرت ان فارس و الروم تفعل ذلك فلا يضيرهم.

قوله: «واخيلت»، قال في المنتهى: اخيلت السماء: اعادة باريدن شد و كذلك اعالت على الاعلال. و

←



الشواذ؛ جيء<sup>۱</sup> بها تنبيهاً على الاصل و كذا<sup>۲</sup> سائر تصاريفها، و جاء في هذه الافعال الاعلال و الاوّل<sup>۳</sup> هو الفصيح و عليه<sup>۴</sup> قول امرئ القيس:

فَمِثْلِكَ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَ مَرَضِعٍ  
فَالْهَيْئَتُهَا عَنِ ذِي تَمَانِمٍ مُّحْوِلٍ<sup>۵</sup>

→

اخالت الناقة: خداوند شیر در پستان گردید ناقة و اخیل للناقة: نهاد خیل را برای بچه ناقة تا گرگ از آن بترسد.

قوله: «اغيمت»، قال في المنتهى: اغامت السماء و اغيمت بالنقص و التمام: ابرناک گردید هوا.  
قوله: «اطيبت»، اى صارت ذا طيب: قال في المنتهى: اطيان: اكل و جماع با دهن و فرج با پير و جواتى طيب كسبت: پاک و حلال، خلاف نجيب.

قوله: «واحوش»، قال في المنتهى: احاش الصيد احاشة: گرداگرد صيد برآمد تا به دامگاه آید و كذلك احوش الصيد احواشا على التصحيح.

قوله: «اطولت»، قال في المنتهى: اطاله اطالة و اطوالا: دراز کرد او را و اطوله على الاصل مثله. و اطالت المرءة: بچگان دراز بالا آورد زن یا زائید یک فرزند بلند بالا.

قوله: «واحول»، قال في المنتهى: احول بالمكان على الاصل و احال بالمكان: مقيم شد در آن یک سال.

قوله: «من الشواذ»، اى جميع هذه الامثلة من الشواذ مدرس افغانى

۱. قوله: «جىء بها تنبيها على الاصل»، اى تنبيها على ان عين الفعل فيها والواو او الياء.

و نحو: اخيلت الناقة انا وضعت قرب ولدها خيالا ليفزع منه الذئب و اغيمت المرءة انا ارضعت على الحبل و اغيمت السماء: صارت ذاغيم شاذ ايضاً، لان الياء فيها متحركة و ما قبلها فى حكم المفتوح، فكان يجب قلبها الفاء مثله فى اباع و كانهم خالفوا القياس فى نحو هذه الالفاظ، تنبيهاً على الاصل. مدرس افغانى

۲. قوله: «و كذا سائر تصاريفها»، اى و مثل اخيلت و ما بعدها فى عدم الاعلال سائر تصاريفها يعنى المضارع و اسم الفاعل و اسم المفعول و اسم الزمان و اسم المكان. مدرس افغانى

۳. قوله: «و الاوّل هو الفصيح»، اى عدم الاعلال فى الامثلة كما نقلنا هو الفصيح. مدرس افغانى

۴. قوله: «و عليه قول امرئ القيس»، اى على عدم الاعلال جاء قول امرئ القيس:

فَمِثْلِكَ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَ مَرَضِعٍ  
فَسَالِهَيْتُهَا عَنِ ذِي تَمَانِمٍ مُّحْوِلٍ

قال فى جامع الشواهد: الشاهد فى عدم اعلال واو «محول» فى البيت للضرورة. مدرس افغانى

۵. هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندى، قالها فى غنيزة، ابنة عمّة شرحبيل و هى احدى المعلمات السبعة و بعده: اذا ما بكى من خلفها انصرفت له بشق و تحتى شقها لم تحول الخطاب فى فمئلك لغنيزة ابنة عمّة شرحبيل. و طرقت: متكلم من الطروق و هو بضم الطاء. و الزاء المهملتين و القاف: الاثيان ليلاً. و المرضع: التى ترضع ولدها. و الهيت: متكلم بمعنى شغلت، يقال: الهيت عن اى جعلته شاغلاً مقبلاً نحوى معرضاً عنه. و التمانم بالمتناة و الهمزة: جمع نعيمة و هى كسفينة العوذة. و الحرز: التى يعلق على

←

و روی<sup>۱</sup> الاصمعی: مغیل.

[و] استفعل<sup>۲</sup> نحو: [استقام یستقیم استقامة] كأجاب<sup>۳</sup> یجیب إجابةً بعینها نحو:<sup>۴</sup>  
استحوذ و استصوب<sup>۵</sup> و استجوب<sup>۶</sup> و استنوق<sup>۷</sup> الجمل من الشواذ تنبیهاً علی الاصل  
قال ابوزید: هذا<sup>۸</sup> الباب كله يجوز ان يتكلم به علی الاصل كذا فی الصحاح.  
[و] إنفعل نحو: [انقاد یثقاد] و الاصل إنقود یثقود [انقياداً] و الاصل إنقواداً قلبت  
الواو ياء لأنكسار ما قبلها مع اعلال الفعل، و كذلك مصدر اعل فعله نحو: قام یقوم

→

الاطفال و المحول بالحاء المهملة والواو كمحسن: الذي اتى عليه حول من عمره و روی مكانه مغیل و  
هو كمهمل: المرضع و امه حبلی، و انما اختص بها، لأنها ازهد النساء فی الرجال للمقاربة. یعنی: بما مثل  
تو ای عزیزه به تحقیق که آمدم در شب زن آبستی را و زن شیر دهنده ای را. پس مشغول ساختم او را به  
خود، که روی گرداننده بود از طفل که صاحب تعویذها و بازوبندها بود و متوجه شونده بود مر اموری را  
که متعلق به جماع است. شاهد: در عدم اعلال نمودن واو محول است در بیت به جهت ضرورت. جامع  
الشواهد.

۱. قوله: و روی الاصمعی: «مغیل»، ای روی الاصمعی فی البيت «مغیل» علی وزن مهمل بذل محول و  
المغیل: المرضع و امه حبلی. و المحول علی وزن محسن: الطفل الذي اتى عليه سنة من عمره. مدرس  
افغانی

۲. قوله: «و استفعل»، ای الثاني من الابنية الاربعة التي تعمل من المزيد فيه الثلاثي المعتل العين باب  
الاستفعال. مدرس افغانی

۳. قوله: «كأجاب یجیب إجابةً»، ای فی الاعلال، بنقل حركة عين الفعل و قلبها الفاعلی الماضي و ياءاً فی  
المضارع.

۴. قوله: «و نحو استحوذ»، ای استولى و غلب. مدرس افغانی

۵. قوله: «استصوب»، ای وجد الشيء صواباً. قال فی المستهین: استصاب فعله: راست یافت فعل او را،  
استصوبه مثله. مدرس افغانی

۶. قوله: «و استجوب»، ای طلب الجواب. مدرس افغانی

۷. قوله: «استنوق الجمل»، قال فی لسان العرب: «هذا المثل يضرب للرجل، يكون فی حديث او صفة شيء»،  
ثم یخلطه بغيره و ینقل الیه. و قال فی منتهی الأرب: استنوق الجمل در حق شخصی گویند که سخن خود  
را در سخن دیگری درآمیزد. مدرس افغانی

۸. قوله: «و هذا الباب كله»، ای باب الاستفعال. مدرس افغانی

۹. قوله: «و انفعل»، ای الثالث من الابنية الاربعة التي تعمل من المزيد فيه الثلاثي المعتل العين باب الانفعال.  
مدرس افغانی

قياماً و الاصل قياماً، و قَوْلهم: <sup>١</sup> خَالَ <sup>٢</sup> يَحُولُ حَوْلًا شاذًّا، كذا ذكروه و فيه <sup>٣</sup> نظر؛ لانه <sup>٤</sup> اسم مصدر كما <sup>٥</sup> مر، و لم <sup>٦</sup> ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفاكما في اقامة؛ لان <sup>٧</sup> ذلك فرع الفعل في الاعلال و لا نقل في فعله و لئلا يلتبس بمصدر أَفْعَلَ.  
[و] اِفْتَعَلَ <sup>٨</sup> نحو: [اِخْتَارَ يَخْتَارُ] و الاصل اِخْتَبَرَ يَخْتَبِرُ [اِخْتِيَارًا] على الاصل <sup>٩</sup> لعدم <sup>١٠</sup> موجب الاعلال.

و ان كان واوياً تقلب الواو في المصدر ياءً كما ذكرنا في الانقياد، و لم <sup>١١</sup> يعملوا نحو اجتوروا و احتوشوا لأنهما بمعنى تفاعلا فحمل عليه.

[و اذا بنيتها للمفعول] اي هذه الاربعة [قلت: أُجِيبُ يُجَابُ] و الاصل أُجِوبُ يُجُوبُ؛ نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت في الماضي ياءً كما في يُجِيبُ و في المضارع الفاعل كما في أُجَابُ [وَأَسْتَقِيمُ يُسْتَقَامُ] و الاصل أَسْتَقِيمُ يُسْتَقِيمُ فنقلت و قلبت الواو ياءً في

١. قوله: «قَوْلهم»، اي العرب. مدرس افغانى

٢. قوله: «خَالَ يحول حولاً»، اي بكسر الحاء وفتح الواو بدون اعلال مع انكسار ما قبل الواو و اعلال فعله. مدرس افغانى

٣. قوله: «و فيه نظره»، اي في كونه شاذاً نظر. مدرس افغانى

٤. قوله: «لانه اسم مصدر»، لامصدر.

٥. قوله: «كما مر»، في اول الكتاب في شرح قول الزنجاني: تحويل الاصل الواحد مستشهداً بقوله تعالى: (لا يفتنون عنها حولاً). مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم تنقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفاكما في اقامة»، اي كما فعل ذلك في اقامة. مدرس افغانى

٧. قوله: «لان ذلك فرع الفعل في الاعلال و لا نقل في فعله»، اي في فعل الانقياد، فلا يجرى النقل في الانقياد، لانه تابع لفعله في نوع اعلاله و جودا و عدما. مدرس افغانى

٨. قوله: «و افتعل»، اي الرابع من الابنية التي تعمل من الثلاثى المزيد فيه المعتل العين، باب الافتعال. مدرس افغانى

٩. قوله: «على الاصل»، اي باثبات الياء و عدم قلبها ياءً.

١٠. قوله: «لعدم موجب الاعلال»، اي لعدم افتتاح ما قبل الياء. مدرس افغانى

١١. قوله: «و لم يعملوا»، نحو: اجتوروا و احتوشوا لأنهما بمعنى تفاعلا، اي بمعنى باب التفاعل. قال في شرح النظام: و صح باب ازدوجوا و اجتوروا مع تحرك الواو و افتتاح ما قبلها، لانه بمعنى تفاعلا، فانه اذا قلت: ازدوج القوم او اجتوروا فمعناه تزاوجوا و تجاوروا. و من البين ان سبب الاعلال في الثانى غير موجود، لسكون ما قبل حرف العلة، فحمل عليه الاول. مدرس افغانى

الماضي و في المضارع ألفاً و [انقيدَ] اصله انْقَوِدَ نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت ياءً كما في صين [يُنْقَادُ] اصله يُنْقَوِدُ قلبت الواو ألفاً.  
 [و أختيرَ] اصله أُخْتِيِرَ نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بَيْعَ [يُخْتَارُ] اصله يُخْتَيِرُ و يجوز<sup>١</sup> فيهما الياء و الواو<sup>٢</sup> و الأشمام كما<sup>٣</sup> في صِينَ و بَيْعَ لأنهما مثلهما في ضمّ ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف<sup>٤</sup> أجيب و استقيم فإنه ساكن؛ فلا وجه للواو و الأشمام. و الانتقاد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجرّ لينبئ منه المفعول نحو: انقيد له فهو<sup>٥</sup> محذوف، فهذه الأربعة مثل المجزّد في الاعلال فأجري<sup>٦</sup> عليها احكامه من حذف العين عند<sup>٧</sup> اتصال الضمير المرفوعة المتحركة، و عند<sup>٨</sup> دخول الجازم اذا سكن ما بعده و نحو<sup>٩</sup> ذلك.

١. قوله: «و يجوز الياء»، فيقال: انقيد و اختير. مدرس افغانى

٢. قوله: «و الواو»، فيقال: انقود بضم القاف و كسر الواو. قوله: «و الأشمام»، و قد تقدم بيانه فتذكر. و الى هذه الأوجه الثلاثة اشار في كتاب الهداية في النحو في بيان فعل مالم يسم فاعله حيث يقول: و في الاجوف ماضيه مكسورة الفاء نحو: بيع و قيل و الأشمام نحو: قيل و بيع و الواو نحو: قول و بوع و كذلك باب اختير و انقيد دون استخير و اقيم لفقدان فعل فيهما. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما في صين و بيع»، و قد تقدم بيانه في شرح قول الزنجاني في مادة صان حيث يقول: و اذا ابنته للمفعول الخ.

و قد بين الأوجه الثلاثة السيوطى بطريق اوضح في شرح قول الناظم:

وا كسر او اشمم فاء ثلاثى اعل  
 عينا و ضم جاء كيوع فاحتمل

مدرس افغانى

٤. قوله: «بخلاف اجيب و استقيم فإنه ساكن»، اى لا يجوز فيهما الواو و الأشمام، فان ما قبل حرف العلة فيهما ساكن، لان ما قبل حرف العلة في اجيب الجيم و في استقيم القاف و هما ساكنان في الاصل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فهو محذوف»، اى بحرف الجر محذوف في كلام الزنجاني.

٦. قوله: «فاجرى عليها احكامه»، اى فاجرى على هذه الأربعة المزيد فيها احكام المجزّد مدرس افغانى

٧. قوله: «عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة»، كما في اجين و استقمن و انقذن و اخترن و بجن و يستقمن و يخرن. مدرس افغانى

٨. قوله: «و عند دخول الجازم»، نحو لم يجب و لم يستقم و لم ينقد و لم يخر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و نحو ذلك»، كاثبات عين الفعل اذا تحرك ما بعده حركة اصلية اى الحركة الاعرابية او حركة شبيهة

[و الامر<sup>١</sup> منها] اي من هذه الاربعة [أَجِب] من تُجِيبُ؛ و الاصل: أَجِيبُ؛ أعلل اعلال تُجِيبُ، و قس على ذلك البواقي. و ان شئت قلت: أنه مشتق من تجيب بعد الاعلال و حذفت العين لسكون ما بعدها كما في بَع و اثبت<sup>٢</sup> في [أجيبا] كما في بيعا [و إستميم إستمينا و إنقذ إنقادا و إختز إختارا] كذلك، و الضابط<sup>٣</sup> ما ذكرنا من أنه يحذف اذا سكن ما بعده و يسكن<sup>٤</sup> اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة<sup>٥</sup> لها نحو: أجيبا و أجيبن بخلاف<sup>٦</sup> نحو أجب القوم و إستميم الأمر فتذكر<sup>٧</sup> لما تقدم؛ اذ لا حاجة الى اعادته؛ فمن لم يستضيء بمصباح<sup>٨</sup> لم يستضيء<sup>٩</sup> بأصباح [و يصح] اي لا يعلى جميع ما هو غير هذه

بالحركة الاصلية و هي الحركة التي لاجل الضمائر المتصلة بالفعل المضارع. و قد تقدم بيان ذلك في لم يصونا فتذكر. مدرس افغانى

١. قوله: «و الامر منها اي من هذه الاربعة اجب من تجوب»، في هذه العبارة خلل لا يغفر، بل الصحيح والواجب ان يقال: اجب من تاجوب، كما صرح بذلك في بحث الامر الحاضر من انهم فتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المعروف اي الاصل المتروك، فان اصل تكرم تاكرم الى اخر ما ذكر هناك. فراجع كلامه هناك حتى تعرف المرام في المقام، فانه من عويصات العبارات في الكتاب، للمستفيد بل للمدرس. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اثبت في اجيبا كما بيعا»، اي اثبت عين الفعل و ذلك لزوال علة الحذف لتحرك ما بعد عين الفعل بسبب الف الضمير. مدرس افغانى

٣. قوله: «و الضابط ما ذكرنا انه يحذف اذا سكن ما بعده»، كما في اخترت ونحوه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يسكن اذا تحرك بحركة اصلية»، اي بحركة اعرابية كما في يستقيم و نحوه. مدرس افغانى

٥. قوله: «او مشابهة لها»، اي بحركة مشابهة للحركة الاصلية كالحركة التي بسبب اتصال الضمائر نحو: اجيبا اجيبوا و نحوهما، فان حركة ما بعد العين كما قلنا شبيهة بالحركة الاصلية. مدرس افغانى

٦. قوله: «بخلاف نحو: اجب القوم و استقم الأمر»، فان حركة ما بعد العين فيهما اي حركة الياء في اجب و حركة العيم في استقم، عارضة بسبب التقاء الساكنين على غير حده.

٧. قوله: «فتذكر لما تقدم»، في الاجوف الثلاثي المجرد. مدرس افغانى

٨. و من لم ينفعه ضوء المصباح لم يستضيء بأصباح، اي لم ينفع بدخوله في وقت الصباح، يعنى ان ما سبق في المجرد بمعرفة الاحكام كالمصباح يستفيع من له ادراك في الجملة و يعرف به احكم هذه الاربعة و اما من ليس مستضيء بالمصباح، فلا يستضيء بالأصباح ايضاً، فليس له ادراك و احساس و لا يدرك الاحكام في المزيد بالاعادة مع ادائها الى الاطالة. سعدالله.

٩. قوله: «فمن لم يستضيء بمصباح لم يستضيء بأصباح»، اي من لم يتذكر ما تقدم في الاجوف الثاني

الاربعة [تحو قَوْلٌ<sup>١</sup> و قَاوَلٌ و تَقْوَلٌ و تَقَاوَلٌ و ذَيْنٌ و تَزَيْنٌ و سَائِرٌ و تَسَائِرٌ و اِسْوَادٌ و اَيْضٌ و اِيَاضٌ و كَذَا] يصح [سائر تصاريفها] أي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع و الامر و اسم الفاعل و اسم المفعول و المصدر<sup>٢</sup> و غير ذلك فصرف جميعها تصريف الصحيح بعينه لعدم<sup>٣</sup> علة الاعلال و كون العين في هذه الأمثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها.

فان قلت: ما قبل العين في أَفْعَلٌ و اِسْتَفْعَلٌ أيضاً ساكن و قد أعلا<sup>٤</sup> حملاً للمجرّد قَلِيمٌ<sup>٥</sup> لم يُعَلَّ هذه أيضاً حملاً عليه؟ قلت: لأنه<sup>٦</sup> لا مانع من الاعلال فيهما؛ لأن<sup>٧</sup> ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف<sup>٩</sup> هذه لأنه لا يقبله، أما<sup>١٠</sup> الألف فظاهر و أما<sup>١١</sup> الواو و

→

المجرّد لا يفهم المراد من اعادة ذلك. و بعبارة اخرى من لم يستفح بضوء المصباح اي الشمع مثلام يستضيء باصباح اي لم يستضيء بضوء الصباح اي طلوع الفجر، بمعنى ان ما سبق في الاجوف الثلاثي المجرّد من الاحكام كمصباح يتقع به من له ادنى درك و معرفة يعرف به احكام هذه الابواب الاربعة و اما من ليس بمستضيء بالمصباح و ليس له ذلك الدرك و المعرفة، فلا يستضيء باصباح ايضاً، فلا يدرك الاحكام في المزيد بالاعادة، فلا موجب للاطالة بالاعادة. مدرس افغانى

١. يقال: قَوْلُنِي ما لم اقل اي اذعيتني و تقول عليه اي كذب عليه و افتال عليه اي تحكّم. صحاح.

٢. قوله: «والمصدر و غير ذلك»، كاسم الزمان و المكان و اسم الالة. مدرس افغانى

٣. قوله: «لعدم علة الاعلال»، و هي تحرك الواو و الياء في الاصل و افتتاح ما قبلها او انكساره بالعرض كما في يستقيم. مدرس افغانى

٤. مرجع الضمير افعال و استفعال.

٥. قوله: «فلم لم يعمل هذه ايضاً حملاً عليه»، اي لم يعمل هذه الابواب الاثنى عشر حملاً على مجردها، كما اعلّ باب الافعال و الاستفعال حملاً لهما على مجردهما. مدرس افغانى

٦. قوله: «لانه لا مانع من الاعلال فيهما»، اي في باب الافعال و الاستفعال بالحمل على المجرّد. مدرس افغانى

٧. مرجع الضمير افعال و استفعال.

٨. قوله: «لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه»، و بعبارة اخرى ما قبل الواو في اجوف و ما قبل الواو في استقوم يقبل نقل الحركة اليه. مدرس افغانى

٩. قوله: «بخلاف هذه لانه لا يقبله»، اي بخلاف هذه الابواب الاثنى عشر، فان ما قبل العين فيها لا يقبل نقل الحركة اليه. مدرس افغانى

١٠. قوله: «اما الألف فظاهر»، لان الألف لا تقبل الحركة. مدرس افغانى

١١. قوله: «و اما الواو و الياء»، اي اما عدم قبولها نقل الحركة الي ما قبلها. مدرس افغانى

الياء فلائنه<sup>١</sup> يؤدى الى الألتباس<sup>٢</sup> فتدبر.

و اعلم أن المبني للمفعول من<sup>٣</sup> قَاوَلَ قَوْلًا و من<sup>٤</sup> تَقَاوَلَ تَقْوِيلًا بلا ادغام فى الياءين، اى  
يلتبس بالمبني للمفعول من قَوْلٍ و تَقْوِيلٍ و كَذَا سُويَرٍ و تُسْوِيرٍ بلا قلب الواو ياء لثلاثاً  
يلتبس بنحو زَيْنٍ و تُزَيِّنَ.

١. قوله: «فلائنه يؤدى الى الألتباس»، لانك لو نقلت حركة الواو الثانية فى قَوْلٍ مثلاً الى الواو الاولى او حركة  
الياء الثانية فى زَيْنٍ مثلاً الى الياء الاولى لاستحق كلتا الواوين او اليائين الاعلال، فيحتاج الى قلبها الفين  
دفعاً للترجيح بلا مرجح، فحينئذ يجتمع الفان ولا بد من حذف احدهما، فتصير قَوْلٍ: قال و زَيْنٍ: زان و  
هذا هو الألتباس اى التباس المزيد فى بالمجرد. وكذا نحو: تَقْوِيلٍ لو نقلت حركة الواو الثانية الى الاولى و  
قلبها الفاقبصير تَقْوِيلٍ: تقوال بفتح القاف، فالتبس بمصدر هو التقوال كالتحوال. و اما اسواذٌ و اسودٌ و  
ابيضٌ و ابيضٌ فلا يشملها هذا الجواب لعدم ما قبل عين الفعل فيها احد الثلاثة اى الالف و الياء و الواو،  
لكنها لو اعلت لأدى الى الألتباس بباب المفاعلة فى اسودٌ و ابيضٌ، فاتهما لو اعلتا لتحركت القاء منهما،  
فيستغنى عن همزة الوصل فيهما و يحذف احدى الالفين، فيصيران سادٌ و باضٌ، فلا يدري اتهما من باب  
افعال او من باب المفاعلة. مدرس افغانى

٢. يعنى لو نقل الحركة فى نحو: زَيْنٍ الى ما قبلها و قلبت القاء و قيل زيان بالتخفيف، التيس بزيران بالتشديد  
ميالفة اسم الفاعل. وكذا فى نحو: «تقول»، لو نقلت حركة الواو الثانية الى ما قبلها و قلبت القاء و قيل: تقوال  
بفتح القاء، التيس بتقوال مصدراً كتحوال. وكذا فى اسودٌ، لو نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت القاء و  
قيل: اسادٌ التيس بماضى الافعال و لو قيل: سادٌ يحذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها التيس بساد. و لو  
قيل: فى بعض المذكورات يحصل الفرق بالاعجام، فالجواب: ان الاعجام يترك كثيراً، فلا تعويل عليه و  
على هذا القياس. سعدالله.

٣. قوله: «من قَاوَلَ قَوْلًا»، اى المبني للمفعول من باب المفاعلة قَوْلٍ. مدرس افغانى

٤. قوله: «و من تَقَاوَلَ تَقْوِيلًا بلا ادغام اى»، المبني للمفعول من باب تفاعل تقوول بلا ادغام فى اليائين، اى  
فى باب المفاعلة و باب التفاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «ثلاثاً يلتبس بالمبني للمفعول من قَوْلٍ و تَقْوِيلٍ»، اى من باب التفعيل و باب التفعّل. و الى بعض ما  
تقدم اشار فى شرح النظام حيث يقول فى باب الادغام: و صح باب اعوازٍ و اسواذٌ للليس، لان اسواذٌ لو اعل  
تحركت السين و حذف الف الوصل واجتمع الفان و بعد حذف احديهما يصير سادٌ، فلا يدري هل هو  
افعال او فاعل. و حيث لم يعمل باب اعوازٍ و اسواذٌ لم يعمل باب عور و سود وان كانت العلة موجودة فيه،  
لانه بمعناه و الاصل فى الالوان و العيوب هو باب افعال، فحمل ما ليس باصل على الاصل و ما تصرف مما  
صح صحيح ايضاً كما عورتهاى جعلته عور و استعورته و معور و مستعور، لان الكل متصرفات اعوازٍ و هو  
غير معل.

و قال جار بردى: لو اعلل باب اعوازٍ و اسواذٌ لتحركت القاء و حذف همزة الوصل، للاستغناء عنها واحداً  
الالفين منهما و يقال: عازٌ و سادٌ فلم يدراهما افعالاً او فاعلاً؟ و صح عور و سود، لانه بمعنى اعوازٍ و اسواذٌ.

[و اسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتلّ عينه بالهمزة] سواء كان واوياً او يائياً [كصائتین و بائع] و الاصل صاون و بايع قلبت الواو و الياء همزة لأن<sup>١</sup> الهمزة في هذا المقام أخفّ منهما هكذا<sup>٢</sup> قال بعضهم؛ والحق<sup>٣</sup> أنّهما قلبتا الفأ كما في الفعل ثمّ قلبت الالف المنقلبة همزة و لم<sup>٤</sup> يحذف لالتقاء الساكنين؛ اذ الحذف<sup>٥</sup> يؤدي الى الألتباس و إختصّ<sup>٦</sup> الهمزة لقربها<sup>٧</sup> من الالف، و أنّما<sup>٨</sup> كان الحقّ هذا لأنّ<sup>٩</sup> الاعلال فيه أنّما هو لحمله على الفعل، فالمناسب أن يُعَلَّ مثله و يشهد<sup>١٠</sup> بذلك صحّة عاوِر و صايد بدون القلب.

و رَجَحَ<sup>١١</sup> الأوّل لقلّة الاعلال، و وقع في المفصل في بحث الابدال أنّ الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة، و في بحث الاعلال أنّها منقلبة عن الواو و الياء، فكانت قصّر المسافة في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال، و لفظ المصنف يصحّ ان يحمل على كلّ من الوجهين.

١. قوله: «لأن الهمزة في هذا المقام أخفّ منهما»، اي لأن الهمزة اذا وقعت بعد الف زائدة كما في كساء و رداء أخفّ من الواو و الياء. مدرس افغانى
٢. قوله: «هكذا قال بعضهم»، قال بعض الشراح هو الشيخ عبدالقاهر الجرجاني. مدرس افغانى
٣. قوله: «والحق أنّهما قلبتا الفأ كما في الفعل»، اي الحق ان الواو و الياء قلبتا الفأ ابتداء، كما هما قلبتا الفأ ابتداء في الفعل اي في صان و باع، فليس انقلاب الواو و الياء لاجل الاخفية، بل لاجل متابعة الفعل، فاجتمع الفان، الف اسم الفاعل و الف المنقلبة عن عين الفعل. مدرس افغانى
٤. قوله: «ولم يحذف لالتقاء الساكنين»، اي لم يحذف الالف المنقلبة عن عين الفعل، لاجل التقاء الساكنين بين الالفين. مدرس افغانى
٥. قوله: «اذ الحذف يؤدي الى الألتباس»، اي بالفعل العاضى. مدرس افغانى
٦. قوله: «واختص الهمزة»، اي اختص بالابدال عن عين الفعل، الهمزة. مدرس افغانى
٧. قوله: «لقربها من الالف»، اي من حيث المخرج. مدرس افغانى
٨. قوله: «و أنّما كان الحقّ هذا»، اي قلب الواو و الياء ألفاً ابتداء، ثم قلب الالف همزة.
٩. قوله: «لأن الاعلال فيه أنّما هو لحمله على الفعل»، اي لأن الاعلال في اسم الفاعل أنّما هو لحمل اسم الفاعل على فعل المضارع. مدرس افغانى
١٠. قوله: «و يشهد بذلك صحّة عاوِر و صايد»، اسم فاعل من عور و صيد، فيعلم من ذلك ان الاعلال و عدمه في اسم الفاعل تابع لفعله. مدرس افغانى
١١. قوله: «ورجح الأوّل لقلّة الاعلال»، اي رجع قول الشيخ عبدالقاهر لقلّة الاعلال، لأن القلب في قول الشيخ مرة واحدة. مدرس افغانى



ويكتب الهمزة بصورة الياء<sup>١</sup> لأن<sup>٢</sup> الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها، وقد<sup>٣</sup> جاء في الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقولهم: شاك و الاصل شاوك قلبت الواو الفاء وحذفت الالف، و وزنه<sup>٤</sup> فال و ليس المحذوف ألف فاعل لأن حروف العلة كثيراً ما تحذف بخلاف العلامة.

قال صاحب الكشاف في قوله تعالى: (شَفَا جُرْفٍ هَارٍ) وزنه: فعل قصر<sup>٥</sup> عن فاعل ونظيره شاك في شاوك و الفه ليست بالالف فاعل و إنما هو عينه واصله هَوَزَ و شَوَكَ و قال في المفصل: و ربّما يحذف العين فيقال: شاك و الصواب<sup>٦</sup> هذا.

و منهم من يقلب اي يضع العين موضع اللام و اللام موضع العين و يقول: شاكِوْ ثم<sup>٧</sup> يعله اعلال قاض و جاء<sup>٨</sup> كما يذكر، و يقول: <sup>٩</sup>

١. قال ابو الفتح بن جني: صاحبت شيخنا الامام ابا علي الفارسي في طلب العلم الى ديار العرب فدخلنا بلدة ذكر لنا ان فيها عالم له من الكتاب، فلما دخلنا عليه و هو في درس اصحابه فأتنا بين يديه جزء من كتابه، فنظر اليه ابو علي فوجد لفظ القائل و تحته نقطتان، فقال: هذا خط من؟ فاجاب شيخهم و قال: هذا خطي. فقال ابو علي في اذني: يا ابا الفتح لقد اضعتا خطواتنا، ثم عدنا الى ديارنا. قرى.

٢. قوله: «لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها، اي حركة تلك الهمزة المتحركة، فيكتب نحو يسأل بالالف و نحو يلوم بالواو نحو يستم من باب الافعال بالياء، و ان كانت ساكنة كتبت على وفق حركة ما قبلها كراس و لزوم و ذنب، و ان كانت في الاول كتبت على صورة الالف مطلقا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و قد جاء في الشواذ حذف هذه الالف»، اي الالف المنقلبة عن الواو. مدرس افغانى

٤. قوله: «وزنه فال»، اي وزن هار فعل، بفتح الفاء و كسر العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «قصر عن فاعل»، اي اختصر عن فاعل بحذف الالف منه.

قال في اللسان: الهار: الساقط الضعيف. يقال: هو هار (مع الضمة والتنوين اي الرفع) و هار (مع الكسرة و التنوين اي الجر) و هائر، فاما هائر فهو الاصل من هار يهور و اما هار بالرفع، فعلى حذف الهمزة و اما هار بالجر، فعلى نقل الهمزة الى بعد الراء، كما قالوا في شاتك السلاح، شاك السلاح، ثم عمل به ما عمل بالمنقوص من نحو قاض و ذاع. مدرس افغانى

٦. قوله: «و الصواب هذا»، اي قول المفصل. مدرس افغانى

٧. قوله: «ثم يعله اعلال قاض»، اي بعد قلب الواو ياءا.

٨. قوله: «و جاء قده»، قد ذكر اعلاله في حاشية صرف مير في بحث مهموز اللام الاجوف فراجع. مدرس افغانى

٩. قوله: «و يقول شاكى»، اي يقول من يقلب و يعل اعلال قاض بعد قلب الواو ياء شاكى. مدرس افغانى

الشَّاكِي و وزنه <sup>١</sup> فاعل، فعلى <sup>٢</sup> هذا تقول: جائني شاكٍ و مررت بشاكٍ بالكسر <sup>٣</sup> و حذف <sup>٤</sup> الياء فيهما و رأيت شاكياً باثبات الياء لخفة الفتحة، و على <sup>٥</sup> الحذف تقول <sup>٦</sup> جائني شاكٍ و رأيت شاكاً و مررت بشاكٍ بالكسر.

[و] اسم الفاعل [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتلّ] بما اعتلّ به المضارع كمجيب <sup>٧</sup> و الاصل مُجِيبٌ [و مُسْتَقِيمٌ] و الاصل مُسْتَقِيمٌ [و مُنْقَادٌ] <sup>٨</sup> و الاصل مُنْقَادٌ [و مختار] و الاصل مختير.

وإن <sup>٩</sup> لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتلّ كما تقدّم.

[و اسم <sup>١٠</sup> المفعول من الثلاثي المجرد يعتلّ بالنقل و الحذف كمصون و مبيع و المحذوف و او مفعول عند سيويه] لأنها زائدة و الزائد بالحذف أولى، و الاصل مَصُونٌ و مَبِيعٌ

١. قوله: «و وزنه فاعل»، و ذلك بسبب قلب المكناني اي نقل الكاف من شوك الى مكان الواو منه و نقل الواو منه الى مكان الكاف منه. مدرس افغانى

٢. قوله: «فعلى هذا»، اي، بناء على قلب المكناني و اعلال قاض. مدرس افغانى

٣. قوله: «بالكسر»، اي بكسر الكاف فى حالة الرفع و الجزم. مدرس افغانى

٤. قوله: «و حذف الياء فيهما»، اي فى الحالتين كما تقول: جائني قاض و مررت بقاض و جائني داع و مررت بداع. مدرس افغانى

٥. قوله: «و على الحذف»، اي بناء على ما جاء من الشواذ، من انه حذف الالف المنقلبة من الواو، لاكتفاء الساكتين بين الالفين اي الالف المنقلبة عن الواو و الف اسم الفاعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «تقول: «جائني شاك»، اي بالضم و رأيت شاكاً اي بالنصب و مررت بشاكٍ بالكسر اي بالجر. مدرس افغانى

٧. قوله: «يعتل بما اعتل به المضارع»، كالنقل و القلب، كما تقدم فى اجاب يجيب و استقام يستقيم او القلب فقط، كما تقدم فى انقاد ينقاد و اختار يختار. مدرس افغانى

٨. قوله: «كمجيب و الاصل مجوب و مستقيم و الاصل مستقوم»، نقلت حركة العين اي الواو فيهما الى ما قبلها، ثم قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها، كما فى مضارعهما. مدرس افغانى

٩. قوله: «و منقاد و الاصل منقود و مختار و الاصل مختير»، قلبت العين اي الواو فى منقود و الياء فى مختير القأ، لتحركهما و افتتاح ما قبلهما، كما فى مضارعهما. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و ان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدم»، اي ان لم يكن اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه من الابنية الاربعة المذكورة اي باب الافعال و الاستعمال و الانفعال و الافتعال لا يعتل. و قد تقدم ذلك فى

البحث عن الاجوف المزيد فيه. مدرس افغانى

١١. قوله: «و اسم المفعول من الثلاثي المجرد»، اي الاجوف منه. مدرس افغانى

نقلت<sup>١</sup> حَرَكة العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لثلاثا ينقلب الياء واواً فيلتنس<sup>٢</sup> بالواوَي فمصون<sup>٣</sup> مَفْعُل ومَبِيع<sup>٤</sup> مَفْعِل.

[و] المحذوف [عين الفعل عند أبي الحسن الأَخْفَش] لَانَّ<sup>٥</sup> العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع، فحذفه اولي.

فأصل مَبِيع مَبِيعُ نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم قلبت الضمة كسرة ليقلب الواو ياءً لثلاثا يلتبس بالواوَي.

و مذهب سيويه أَوْلَى؛ لَانَّ<sup>٦</sup> التقاء الساكنين أتما يحصل عند الثاني فحذفه اولي و لَانَّ<sup>٧</sup> قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم<sup>٨</sup> ولا علة له.

ولو<sup>٩</sup> قيل: العلة دفع الالتباس.

١. قوله: «نقلت حركة العين»، اي عين الفعل و هي الواو الاولى في مصون والياء في مبيع الى ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «يلتنس بالواوَي»، اي لثلاثا يلتبس مبيع و هو اجوف ياني بالاجوف الواوَي. مدرس افغانى

٣. قوله: «فمصون مفعُل»، بضم الفاء و سكون العين.

٤. قوله: «ومبيع مفعِل»، بكسر الفاء و سكون العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «لانَّ العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع»، اي في غير اسم المفعول الاجوف، كما تقدم في شاك ان اصله شاوك، قلبت الواو الفاء وحذفت الالف لالتقاء الساكنين اي الالفين والمحذوف ليس الف اسم الفاعل، بل عين الفعل اي الالف المنقلبة عن الواو وكذلك نحو: قلت وبعث وحققت. مدرس افغانى

٦. قوله: «لانَّ التقاء الساكنين أتما يحصل عند الثاني»، اي عند الساكن الثاني و هو مفعول. مدرس افغانى

٧. قوله: «ولانَّ قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له»، فان قيل: لا فرق بين مذهب سيويه والاخفش في قلب الضمة الى الكسرة، فان خلاف قياسهم وارد على مذهب سيويه ايضاً، فكيف اعترض الشارح هذا الاعتراض على الاخفش ولم يعترض هذا الاعتراض على سيويه؟ قلنا: ان قلب الضمة الى الكسرة في مذهب سيويه على وفق القياس، لان ما بعد الضمة في مبيع الياء و هي تقتضى قلب الضمة الى الكسرة و في مذهب الاخفش الواو و هو لا يقتضى قلب الضمة الى الكسرة، بل تقتضى ثبوت ضمة ما قبلها، فقلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم، فلماذا اعترض الشارح على مذهب الاخفش ولم يعترض على مذهب سيويه.

٨. فيه نظر، لان هذا الالتزام مشترك بينهما سعدالله.

٩. قوله: «ولو قيل العلة دفع الالتباس»، اي ولو قيل: ان العلة لارتكاب خلاف القياس دفع الالتباس بالاجوف الواوَي. مدرس افغانى

فالجواب<sup>١</sup> أنه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس<sup>٢</sup> عنه ايضاً. فان قيل: الواو علامة والعلامة لا تحذف. قلنا: <sup>٣</sup> لا نُسَلَمُ أنها علامة؛ بل هي من إشباع الضمة لرفضهم مفعلاً في كلامهم الأَمْكُزْماً و مَعُوناً، والعلامة إنما هي الميم يدل على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من<sup>٤</sup> غير واو. فأن قيل: اذا اجتمع الزائد مع الاصلِي فالمحذوف وهو الأَصْلِي كالياء<sup>٥</sup> من غازي مع وجود التنوين.

و اذا<sup>٦</sup> التقى الساكنان والاول حرف مدّ يحذف الاول كما في قُلْ و بَعْ و خُفْ. قلنا: كل من ذلك إنما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً، و اما<sup>٧</sup> ههنا فليس<sup>٨</sup> كذلك بل هما حرفا علة و اما<sup>٩</sup> قولهم: مَشِيبٌ في الواوي من الشوب و هو

١. قوله: «فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضاه، و ذلك لما تقدم انفا من ان مذهب سيبويه انه نقلت حركة العين الى ما قبلها، فحذفت واو المفعول، لالتقاء الساكنين، ثم كسر ما قبل الياء في مبيع، لئلا يتقلب الياء واوا فيلتبس بالواوي- مدرس افغاني

٢. اجيب بأنه يتقلب الضمة كسرة، ليقب الواو باءاً و هو قليل و سيبويه يقب الضمة كسرة، لسلامة الياء و هو كثير. شرح.

٣. قوله: «قلنا: لانسلم أنها علامة بل من اشباع الضمة»، كما قال في شرح الامثلة في مضروب بالقارسي (مضرب شد بر وزن مفعول و آن در كلام عرب بدون واو و تاء يافت نمي شد، بنابر اين ضمه را اشباع كرديم واو از اشباع ضمه تولد يافت، مضروب شد بر وزن مفعول). مدرس افغاني

٤. قوله: «من غير واو»، اي لو كانت الواو علامة لزيدت في المزيد فيه ايضاً. مدرس افغاني

٥. قوله: «كالياء من غازي»، فانه، لما كان اصلياً حذف دون التنوين، لانه علامة التمكن. و بعبارة اخرى لما التقى الساكنان في غازي اي الياء والتنوين، حذف الساكن الاصلِي اي الياء دون التنوين، لانه زيد، علامة للتمكن. مدرس افغاني

٦. قوله: «قوله: «و اذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل و بع و خف»، فكذا هنا، فان واو الاول في مصوون بعد نقل ضميتها الى ما قبلها حرف مد و كذلك الياء في مبيع بعد الياء ضمة ما قبل الياء كسرة. مدرس افغاني

٧. قوله: «و اما ههنا»، اي في اسم المفعول اي في مبيع. مدرس افغاني

٨. قوله: «فليس كذلك»، اي ليس الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً. مدرس افغاني

٩. قوله: «و اما قولهم: مشيب في الواوي من الشوب و هو الخلط و مهوب في اليائي من الهية فمن الشواذ»، هذا جواب سؤال مقدر، كانه قيل: انت قلت: ان اسم المفعول من الواوي يكون بالواو كحصون و اسم المفعول من اليائي يكون بالياء كميع و الحال ان مشيب من الواوي، مع انه يذكر بالياء و مهوب من اليائي، مع انه يذكر بالواو. فاجاب: ان ذلك من الشواذ و نحن نتكلم عن اللغة الفصيحة. مدرس افغاني

الخلط و مهوب في اليائي من الهيبة فمن الشواذ و القياس مشوب و مهيب.  
 [و بنونيم يشنون اليا] و في بعض النسخ يتعمون اليا دون الواو لانها اخف من  
 الواو [فيقولون: مبيوع] كما يقولون: مضروب و ذلك القياس مطرد عندهم و قال الشاعر:  
 حتى تذكّر بيضاتٍ و هيّجَه<sup>۱</sup>  
 يوم رذاذٍ عليه الدّجنُ مغيومٌ  
 و قال ايضاً:

قَدْ كَانَ قَوْمُكَ يَحْسَبُونَكَ سَيِّدًا<sup>۲</sup>      و إِخْصَالَ أَتَكَ سَيِّدٌ مَعْيُونٌ  
 و لم<sup>۳</sup> يجيء ذلك في الواوي؛ قال سيبويه: لأن الواوات أثقل من اليايات، و زوي  
 ثوب مَضُوءٌ و مِسْكَ مَدْيُوقٌ أي مبلول و ضعف قول مَقُوءٌ و فرس مَقُوءٌ.  
 [و] اسم المفعول [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتل بالقلب] أي قلب العين ألقاً كما في  
 المعني للمفعول من المضارع [إن اعتل فعله] أي فعل اسم المفعول و هو المعني  
 للمفعول من المضارع بأن يكون الأبنية من الاربعة [كمنجاب و مُسْتَقَامٌ و مُنْقَادٌ و مختار] و  
 الاصل مُجَوَّبٌ و مُسْتَقْوَمٌ و مُنْقَوِّدٌ و مُخْتَيِّرٌ، و أنما قال ههنا: «بالقلب» و في اسم الفاعل:

۱. هو من قصيدة لعقمة بن عبيدة يصف فيها ظليماً قوله تذكّر بتشديد الكاف ماضٍ من التذكّر والمستتر فيه  
 يرجع الى الظليم المذكور فيما قبله و هو ذكر النعام و بيضات بسكون اليا جمع بيضة و هو للطير  
 معروف و هيّج بالياء المشددة و الجيم ماضٍ من التهييج من الهيجان بمعنى الاثارة و الرذاذ بالزاء المهملة  
 و الذالين المعجمتين كسحاب المطر الخفيف و الدّجن بالذال المهملة و الجيم والنون كفلس الياي الغيم  
 السماء و المغيوم مفعول من الغيم و هو بالعين المعجمة و الياي كسحاب يعني تا أنكه بياد آورد آن  
 شتر مرغ تخمهای خود را و به هيجان آورد او را روز صاحب بارانی که این صفت داشته که بهن شده بود  
 بر او ابرو گرفته شده بود به ابرهای سفید شاهد در اینجا در مغيوم است که قیاس در او مغيوم بوده است و  
 حال بر اصل او آمده است به جهت خفت و ضرورة. جامع الشواهد.

۲. هو من قصيدة لعباس بن مرداس السلمی. قوله: «يحبونك» مضارع من الحساب. بمعنى الظن. و اِخْصَالَ  
 بكسر الهمزة، كما هو الاصح في استعماله: متكلّم بمعنى اظنّ. والمعيون بالعين المهملة او الياي و النون  
 مفعول من عنت الزجل أي اصيبت بالعين فهو معين: يعني به تحقيق که بودند قوم تو که گمان می کردند تو  
 را مرد بزرگواری و گمان می کنم من این که به درستی که تو بزرگواری هستی، چشم زخم رسیده شده و  
 نظر خورده شده. شاهد. در خارج شدن معيون است از اصل خود به جهت خفت و ضرورت، نظر به آن  
 که قیاس در آن معین است. جامع الشواهد.

۳. قوله: «ولم يجيء ذلك في الواوي»، أي لم يجيء ذلك في الواوي، و الاتمام في اسم المفعول الثلاثي المجرد  
 الاجوف الواوي. مدرس الفغانی

«بما اعتلّ به المضارع»؛ لأنّ القلب ههنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فأنّه قد يكون فيه و قد لا يكون كمبيح من أباغ فأنّه لا قلب فيه.

النوع [الثالث] من الانواع السبعة [المعتلّ اللأم]

و هو ما يكون لامه حرف علة [و يقال له: الناقص] لنقصان<sup>١</sup> آخره من بعض الحركات [و] يقال له: [ذو الاربعة] ايضاً [لكون ماضيه على اربعة احرف إذا أخبرت عن نفسك نحو غَزَوْتُ و رَمَيْتُ].

فان<sup>٢</sup> قلت: هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الاجوف من المجردات. قلت: <sup>٣</sup> هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص؛ فانّ كونه على ثلاثة احرف ههنا أولى منه في الاجوف لكون<sup>٤</sup> ا حروف العلة ههنا في الآخر الذي هو محلّ التغيير فلما خالف ذلك و بقي على الاربعة سمى بذلك.<sup>٥</sup>

و ايضاً<sup>٦</sup> تسمية الشيء بالشيء لا يقتضى اختصاصه به.

١. قوله: «لنقصان آخره من بعض الحركات»، قال في حاشية المراح: كما في حالة الرفع، نحو: يرمى و يدعو

او لنقصان آخره من بعض الحروف، كما في حالة الجزم نحو: لم يرم و لم يدع. مدرس افغانى

٢. قوله: «فان قلت: هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الاجوف من المجردات»، اي هذه العلة، اي كون

ماضيه على اربعة احرف موجودة في كل صحيح و معتل غير الاجوف كالمثال، نحو: «وعدو يسر»، فانهما

على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك و كذلك ضرب و قتل، فلم لا يقال لكل ذلك ذو الاربعة؟. مدرس

افغانى

٣. قوله: «قلت: هو في غير ذلك على الاصل»، اي الكون على اربعة احرف في غير الناقص الذي هو غير

الاجوف على الاصل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكون حرف العلة ههنا»، اي في المتكلم وحده. مدرس افغانى

٥. اي بذى الاربعة، تنبيهاً بذلك الاسم على كونه خلاف القياس. سعدالله.

٦. قوله: «و ايضاً تسمية الشيء بالشيء لا يقتضى اختصاصه به»، اي تسمية الناقص بالاسم المذكور اي

ذو الاربعة لا يقتضى اختصاص الناقص بالاسم المذكور، بل يجوز تسمية غير الناقص بالاسم المذكور و

يجوز عدم تسمية غير الناقص بالاسم المذكور. و بعبارة اخرى رعاية المناسبة في الاسماء المنقولة انما

هي لترجيح الاسم والاولوية، لالصفحة الاطلاق في كل ما يوجد فيه المناسبة. و انا يعجبنى نقل كلام

للشارح في المطول في اوائل بحث الحقيقة والمجاز، لانه يكشف الغاب عن وجه المطلوب، قال: اعتبار

التناسب في شيء باسم يغاير اعتبار المعنى في وصف شيء بشيء، كتسمية انسان له حمرة باحمر و

وصفه باحمر، فان اعتبار التناسب في التسمية لترجيح الاسم على غيره حال وضعه للمعنى و بيان انه أولى

[فالمجرّد تغلب الواو و الياء منه] اللتان هما لام الفعل من الناقص [ألفاً إذا تحرّكتا و انفتح ما قبلهما كغزى و رمى] في الفعل و الاصل غَزَوْا و رَمَيْ (أو عصاً و رَحِي) في الاسم<sup>١</sup> و الاصل عَصَوْا و رَحِيّ قلبنا ألفاً و حذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف و التثوين. و الالف المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء<sup>٢</sup> فرقاً<sup>٣</sup> بينها<sup>٤</sup> و بين المنقلبة من الواو. و قوله: اذا تحرّكتا إحتراز عن نحو: غزوت و رميت و قوله:

وانفتح ما قبلهما، احتراز عن نحو الغزو و الرمي و نحو لن يغزوّ و لن يرمي.

و كان عليه أن يقول: اذا تحرّكتا و انفتح ما قبلهما و لم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله<sup>٥</sup> احترازاً عن نحو غَزَوْا و رَمَيَا و عَصَوَان و رَحِيَان و يرضيان و إرضيا و يغزوان<sup>٦</sup> و يرميان مبتين للمفعول؛<sup>٧-٨</sup> فإن الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها

→

بذلك من غيره و في الوصف لصحة اطلاقه، و لهذا يشترط بقاء المعنى في الوصف دون التسمية، فعند زوال الحمرة لا يصبح وصفه باحمر حقيقة و يصبح تسمية بذلك، فلا يصح في اعتبار تناسب التسمية ان يقتض بوجود ذلك المعنى في غير المسمى. انتهى باختصار غير مخل. مدرس افغانى

١. و أما اورد المصنف اربعة امثلة، لأن اثنين منها للفعل و اثنين للاسم، لكل واحد منهما اثنين، احدهما واوئى و الآخر يائى سعد الله.

٢. في الفعل و الاسم الا في نحو: احيا و رما فأنها مثلهما تكتب بالالف، حذراً عن اجتماع اليائين في الكتابة الا اذا كانا علمين، فأنهما حينئذ يكتبان بالياء، فرقاً بينهما علمين و غير علمين. سعدالله.

٣. قوله: «فرقا بينها»، اي بين الالف المنقلبة من الياء و بين المنقلبة من الواو. مدرس افغانى

٤. ضمير التأنيث في بينها يرجع الى الالف المنقلبة من الياء عبدالرحيم.

٥. اذا لم يتصل به الضمير ولا يخفى على من تأمل في رسم الخط في المصاحف و الكتب، و جواب التقييد بما قُيدناه، كقوله تعالى: «و قال الذى اشتراه، تأمل شرح.

٦. قوله: «يغزوان و يرميان مبتين للمفعول»، انما قيدهما بذلك اذفتح ما قبل الواو و الياء في حال كونهما مبتين للفاعل متف، اذ هو في يغزوان مضموم و في يرميان مكسور، و اما يرضيا فمضارع يرضيا بكسر العين في الماضى و فتحها في المضارع مطلقا سواء كان مبتياً للفاعل ام مبتياً للمفعول.

٧. هذا سهو و الصواب يغزيان، لأن كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء و هنا كذلك، فالواجب يغزيان. سعدالله. مدرس افغانى

٨. اي في حالة النصب، يعنى لو قيل: يغزيان بالقلب و الحذف، ثم ادخل الناصب و اسقط التثنية بقى ان يغزوا، فلم يعلم أنه من الواحد المعنى للمفعول او من التثنية في المعنى للمفعول منه في حالة النصب، كما لا يخفى منه.

فلایقلب<sup>١</sup> اللّام في هذه الامثلة ألفاً لثلاً تزول الفتحة و لو قلبتا ألفاً<sup>٢</sup> و تحذف الالف لأدّى<sup>٣</sup> الى الالتباس و لو في صورة<sup>٤</sup> فتدبر. و أما نحو: ارضين و اخشين من الواحد المؤكّد بالنون فلم تقلب ياؤه ألفاً لأنه مثل ارضيا و اخشيا لما مرّ<sup>٥</sup> من أنّ النون مع المستتر كالف التثنية، و المصنّف<sup>٦</sup> ترك هذا القيد اعتماداً على الامثلة على ما سيأتي.

[و كذلك الفعل<sup>٧</sup> الذي زاد على ثلاثة احرف] تقلب لامه الفاعل عند وجود<sup>٨</sup> العلة المذكورة [و كذلك<sup>٩</sup> اسم المفعول] من المزيد فيه؛ فإنّ ما قبل لامه يكون مفتوحاً البتّة ثمّ اشار الى امثلة الفعل و اسم المفعول على طريق اللّفّ و النّشر بقوله: [كأعطى] و الاصل

١. قوله: «فلا يقلب اللام في هذه الامثلة» اي لا يقلب لام الفعل في هذه الامثلة الفاعل. مدرس افغانى  
٢. قوله: «و لو قلبت الف و تحذف الالف» اي و لو قلبت لام الفعل الفاعل، ثم تحذف الالف المتقلبة عن لام الفعل لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأدى الى الالتباس» اي لادى حذف الالف المتقلبة عن اللام الى الالتباس بالمفرد. مدرس افغانى  
٤. قوله: «و لو في صورة» اي و لو صورة واحدة اما في غزوا و رميا فالتياسهما بالمفرد مطلق و اما عصوان و رحيان، فعند الاضافة لسقوط النون و اما برضيان و بغزوان و يرميان، فعند دخول الناصب، لانه يقال حيثل بعد القلب والحذف: لن يرضى و لن يغزى و لن يرمى و هو ظاهر.  
تبيّه: قال المحشى: قوله: «و يغزوان و يرميان» مبنيين للمفعول هذا سهو، و الصواب: يغزيان بالياء، لان كل واو وقعت رابعة فصاعداً و لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء و هنا كذلك، فالواجب يغزيان. مدرس افغانى

٥. قوله: «لما مرّ من انّ النون مع المستتر كالف التثنية» اي مرّ في بحث الاجوف في ذيل قول الزنجاني: و بالتاكيد يعين و خافن، فقال التفتازاني هناك: و تحقيق هذا الكلام انانثبه ضمير القاعل المتصل و نون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً الى آخر ما قال التفتازاني، فراجع. مدرس افغانى

٦. قوله: «والمصنّف ترك هذا القيد اعتماداً على امثله» اي ترك المصنّف ما قال الشارح: «و لم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله» احترازاً عن نحو: عزا و ما عطف عليه، اعتماداً على امثلة المجرد الناقص على ما سيجيى. مدرس افغانى

٧. قوله: «و كذلك الفعل الذي زاد على ثلاثة احرف» اي مثل الفعل الثلاثى الفعل الثلاثى المزيد فيه تقلب لامه الفاعل. مدرس افغانى

٨. قوله: «عند وجود العلة المذكورة» اي في الثلاثى المجرد و العلة المذكورة عبارة عما ذكره الزنجاني بقوله: اذا تحركتا و انفتحا ما قبلها. مدرس افغانى

٩. قوله: «و كذلك اسم المفعول من المزيد فيه» اي كذلك اسم المفعول من الناقص المزيد فيه تقلب لامه الفاعل، لان العلة المذكورة اعنى فتح ما قبل اللام موجودة فيه دائماً. مدرس افغانى



أعطَوْ [واشترى] و الاصل إِشْتَرَى [و اسْتَقْصَى] و الاصل اسْتَقْصَوْ قلبت الواو من أعطو و اسْتَقْصَوْ ياءٌ كما سيجيء<sup>١</sup>.

ثم قلبت الياء من الجميع ألفاً وهذا<sup>٢</sup> هو السَّر في فصل ذلك و ما يليه عما قبله بقوله: وكذلك فافهم؛ فإنه رمز خفي. فالواو أنما ينقلب ألفاً بمرتين<sup>٣</sup> [و المعطى<sup>٤</sup> و المشتري و المُسْتَقْصَى] أيضاً كذلك. وإِما<sup>٥</sup> ذكرنا من أن الألف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء. ومثل بثلاثة امثلة لأن الزائد<sup>٦</sup> إما واحد أو اثنان أو ثلاثة و ذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الألف فيتحقق ما ذكرناه؛ اذ لولا اللام لحذفت الألف بالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين و كان<sup>٧</sup> الاءُولى فيما تقدم أن يقول كالعصى و الرُحى.

١. من أن الواو اذا وقعت رابعة فصاعداً و لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء. سعد الله.

٢. قوله: «وهذا هو السَّر في فصل ذلك و ما يليه عما قبله بقوله: و كذلك:» هذا جواب سؤال مقدر و هو انه لما كان حكم المجرد و المزيد فيه واحداً و هو قلب الواو و الياء الفاء، فلم فصل المزيد فيه بلفظ كذلك بان قال: و كذلك الفعل الزائد على الثلاث؟ و حاصل الجواب: انما فصله، لان حكم المزيد مغاير في الواو، لان الواو في الماضي المجرد يقلب الفاء ابتداءً و في المزيد فيه يقلب الواو اولاً ياء، ثم الياء يقلب الفاء، كما صرح بذلك التفتازاني بقوله في استقصى: و الاصل استقصو، قلبت الواو من اعطو و استقصو ياء كما سيجيء، ثم قلبت الياء من الجميع الفاء، فإشار بقوله: «و هذا هو السَّر» الى ذلك اي الى ان هذا الفرق اي انقلاب الواو الفاء بمرتين في المزيد فيه و سيصرح بذلك بعيد هذا و مرتبة واحدة سَر الفصل بقوله: كذلك الفعل الزائد على الثلاثة. مدرس افغانى

٣. قوله: «و المعطى و المشتري و المُسْتَقْصَى»، ثلاثهن بالالف و اصل المعطى المعطو بفتح الطاء و اصل المشتري بالياء و فتح الراء و اصل المُسْتَقْصَى المستقصو بفتح الصاد. مدرس افغانى

٤. اصله: معطو و مشتري و مستقصو، قلبت الياء و الواو الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها، ثم حذفت الألف لالتقاء الساكنين و هما الألف و التنوين، و عند دخول اللام عادت الألف لزوال التنوين و أنما كتبت الفها بالياء لمامز. الهرزى.

٥. قوله: «و لما ذكرنا من ان الألف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء»، اي جميع الامثلة المذكورة من الواو و الياء غير المشتري، الفها منقلبة عن الواو. مدرس افغانى

٦. قوله: «لان الزائد إما واحد أو اثنان أو ثلاثة»، الاول من باب الأفعال و الثانى من باب الافتعال و الثالث من باب الاستفعال. مدرس افغانى

٧. قوله: «و كان الأولى فيما تقدم ان يقول: كالعصى و الرُحى»، وجه الاولوية ما تقدم من انه ذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الألف.

قال في اللسان: العصا: العود: اتى و فى التنزيل: (هى عصاى انوكا عليها). قال ابن سيدة فى المعتل بالياء

[و كذلك] تقلبان الفأ و لو كان في الواو بعرتبتين [اذ لم يسم فاعله] أي في المبني للمفعول [من المضارع] مجردا كان أو مزيداً فيه لأن ما قبل لامه مفتوح البتة [كقولك: يُعطي و يغزي] و الاصل يُعْطُو و يُغْزُو قلبت الواو ياء [و يُرمى] اصله يُزْمِي قلبت الياء من الجميع الفأ و كذلك يكتب بصورة الياء، و إنما قال: «من المضارع» لأن المبني للمفعول من الماضي سذكر حكمه.

[و أما الماضي فيحذف اللام منه في مثال<sup>١</sup> فعلوا مطلقاً] أي اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً أو مضموماً أو مكسوراً و اوأ كان اللام ياء مجرداً كان الفعل أو مزيداً فيه؛ لأن اللام و ما قبله متحرّكان في هذا المثال البتة و حركة اللام الضمة لاجل الواو كَنَصَرُوا و صَرَبُوا، فحركة ما قبلها إن كانت فتحة قلب اللام الفأ و يحذف<sup>٢</sup> الالف لالتقاء الساكنين. و إن كانت<sup>٣</sup> ضمة أو كسرة فتسقطان<sup>٤</sup> -<sup>٥</sup> أو<sup>٦</sup>

→

غضبته بالعصا و غيبته: ضربته، كلاهما لغة في عصوته. و إنما حكمنا على الف العصا في هذا الباب انها ياء لقولهم: غضبته بالفتح، فاما غضبته فلا حجة فيه، لانه قد يكون من باب شقبت و غيبته، فاذا كان كذلك فلامه واو والمعروف في كل ذلك عصوته.

قال أيضاً: الرحا معروفة و تثنيها رحوان و الياء اعلى و رحوت الرحا: عملتها و رحيت أكثر و قال في المعتل بالياء: الرحي الحجر العظيم قال ابن بري: الرحا عند الفراء يكتبها بالياء و الالف، لأنه يقال: رحوت بالرحا و رحيت بها. ابن سيده الرحي: الحجر العظيم، اتى و الرحي معروفة التي يطحن بها. مدرس افغانى

١. قوله: «في مثال فعلوا مطلقاً»، و قد بين المراد من قوله: «مطلقاً»، بقوله: سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً،

كغزوا أو مضموماً، نحو: سرووا أو مكسوراً، نحو: رضوا. مدرس افغانى

٢. قوله: «في هذا المثال البتة»، أي في مثال فعلوا.

فحركة ما قبلها ان كانت فتحة، أي حركة ما قبل اللام ان كانت فتحة كغزوا و رموا قلب اللام الفأ، لتحركها و اتفتح ما قبلها. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يحذف الالف لالتقاء الساكنين»، بين الالف المقبلية و واو الجمع، فيصير غزوا.

٤. قوله: «و ان كانت ضمة أو كسرة»، أي ان كانت حركة ما قبل اللام ضمة، نحو: سرووا أو كسرة، نحو: رضوا.

مدرس افغانى

٥. أي الضمة التي قبلها ضمة و التي قبلها كسرة، فاذا اسقطت الضمة في رضوا و حذف اللام بقي رضوا، ثم

قلبت الكسرة ضمة لتسلم الواو فصار رضوا. سعداقد.

٦. قوله: «فتسقطان»، أي الضمة و الكسرة. مدرس افغانى

تفعلان<sup>١</sup> -<sup>٢</sup> كما سنذكره<sup>٣</sup> مفضلاً لثقلهما على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين ففي الكل وجب حذف اللام.

[و] يحذف اللام [في مثال: فَعَلْتُ و فَعَلْنَا] أي إذا اتصلت بالماضي تاء التانيث [إذا انفتح ما قبلها] أي ما قبل اللام كغَزَرْتُ غَزَرْنَا و رَمَتْنَا و رَمَتْنَا و أَعْطَيْتُ و أَعْطَيْتُنَا و اشْتَرَيْتُ و اشْتَرَيْتُنَا و اشْتَفَيْتُ و اشْتَفَيْتُنَا و الأصل غَزَوْتُ غَزَوْنَا و رَمَيْتُ رَمَيْتُنَا و أَعْطَيْتُ أَعْطَيْتُنَا و الياء الفأ لتحرز كهما و انفتاح ما قبلهما، ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين و هو في فعل<sup>٤</sup> الاثنين تقديري؛ لان التاء ساكنة تقديراً لأن المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة ههنا لاجل الف التثنية فلا عبرة بحركته، و منهم من لا يلمح<sup>٥</sup> هذا و يقول: غزاتا و رماتا و

١. تفعلان الى ما قبلهما بعد سلب حركة ما قبلهما يعني في الاعلال مذهبان: احدهما حذف الضمة ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين والثاني نقلهما الى ما قبلهما ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين ايضاً سعدالله.

٢. قوله: «او تفعلان»، اي الضمة و الكسرة تفعلان الى ما قبلها بعد سلب حركة ما قبل اللام. فحاصل المرام في المقام كما قال المحشى في الاعلال في مثال فعلوا: ان كانت حركة ما قبل اللام ضمة او كسرة مذهبان: احدهما: حذف الضمة ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين، و الثاني: نقلهما الى ما قبلهما ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين. و بعبارة اخرى نقول: اصل سروا و رضوا: سرووا على وزن فعلوا بضم العين واللام و رضوا بكسر الضاد و ضم الياء، استقلت الضمة على الواو والياء، فحذفت على الوجه الاول، فالتقى الساكتان اي الواوين في سرووا والياء والواو في رضوا، فحذفت الواو الاول من سرووا والياء من رضوا، فضم الضاد بمناسبة الواو. هذا بناء على الوجه الاول و اما الوجه الثاني، فنقول: نقلت ضمة الواو الاول من سرووا و ضمة الياء من رضوا الى ما قبلهما بعد سلب حركة ما قبلهما، فالتقى ساكتان على الوجه المتقدم، فحذفت الواو والياء لدفع التقاء الساكنين. و الى بعض ما ذكرنا اشار الثقفنازي بقوله: لثقلهما على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين، ففي الكل وجب حذف اللام. (فائدة): في مراح الأرواح كلام يستسهل به بعض ما نحن فيه و هذا نصه: و انما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا و رموا و ضمت في رضوا و سروا، لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام، فان انفتح ما قبلها ابقى على الفتحة، و ان انضم او كسر ضم. و اصل رضوا: رضوا، فنقلت ضمة الياء الى الضاد و حذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس الفغانى

٣. قوله: «كما سنذكره مفضلاً»، في شرح قول الزنجاني: «و انما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا و رموا». مدرس الفغانى

٤. قوله: «و هو في فعل الاثنين تقديري»، و قد بين ذلك زائناً على ما ذكرهنا في صرف مير في بحث الناقص الواوى في مادة الدعاء و الدعوة في دعت، فراجع. مدرس الفغانى

٥. قوله: «و منهم من لا يلمح هذا»، اي من العرب من لا ينظر الى كون السكون تقديرياً، بل ينظر الى الحركة

ليس بالوجه.

[او تثبت] اللام [في غيرها] اي في غير مثال فعلوا مطلقا و في مثال فَعَلْتُ و فَعَلْنَا مفتوحين ما قبل اللام و هو ما لا يكون على هذه الأمثلة أو يكون على فعلت و فعلنا لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر نحو رَضِيْتُ و رَضِيْنَا و سَرَوْتُ و سَرَوْنَا لعدم موجب الحذف. و اذا تقرر هذا [فتقول] في فَعَلَ مفتوح العين و اَوِيَا [غَزَا غَزَوْا<sup>١</sup> غَزَوْا غَزَتْ غَزْنَا غَزُونَ الخ] و فيه يائياً [رَمَى رَمَيَا رَمَوْا الخ] و في فَعَلَ مكسور العين [رَضِيَ رَضِيَا رَضُوا الخ] و هو سواء كان و اَوِيَا أو يائياً لانه ياء لأن الواو تقلب ياءاً لتطرّفها و انكسار ما قبلها كَرَضِيَ اصله رَضِيُوْا بدليل رضوان و بهذا صرح في الصّحاح، و اليائني كَخَشِي و لذالم<sup>٢</sup> يذكر المصنف الأمثالا واحدا.

[و كذلك] تقول: [سَرَا] اي صار سيّداً [سَرُوا سَرَوْا سَرَوْتُ سَرَوْنَا سَرُونَ الخ] و انما قال: و كذلك لأنه لم يذكر جميع تصاريفه؛ فأشار الى ان تصاريفه كالمذكور و ذكر<sup>٣</sup> مثالا واحداً لأنه لا يكون يائياً [و انما فُتِحَتْ<sup>٤</sup>] انت [ما قبل واو الضمير في غَزَوْا و رَمَوْا] و هو الزاء و الميم [و ضَمَعَتْ] ما قبلها [في رَضُوا و سَرُوا] و هو الضاد و الزاء [لأن واو

→

الموجودة في التاء و يقول: «غرائنا و رماتنا باثبات الالف المتقلبة من لام الفعل، اذ ليس فيهما التقاء الساكنين مع حركة التاء. مدرس الفغاني

١. و انما لم تقلب الواو في غَزَوْا الفأ مع تحرك ما قبلها، لأنه لو قلبت الواو منه الفاء، لآذني الى التقاء الساكنين و هما الالفان: احدهما المتقلبة عن الواو و الاخرى الف التثنية، فلابد من حذف احدهما، فاذا حذف احدهما التيسر التثنية بالمفرد و لم يميّز احدهما عن الاخر. شرح.

٢. قوله: «ولذاه» اي و لكون اللام في مكسور العين ياء دائماً سواء كان في الاصل و او كَرَضِيَ او ياء كَخَشِيَ، لم يذكر الزنجاني الامثالا واحداً و هو رَضِيَ.

٣. قوله: «و انما قال: و كذلك»، يعني قال الزنجاني: و كذلك سَرُوا. الحاصل ان الزنجاني قال: «و كذلك بالفصل عما قبله، لانه لم يذكر جميع تصاريفه، فأشار بقوله: «و كذلك» ان تصاريفه سَرُوا كتصاريفه رَضِيَ. مدرس الفغاني

٤. قوله: «و ذكر مثالا واحداً لانه لا يكون يائياً»، اي ذكر الزنجاني لمضموم العين مثالا واحداً هو و الناقص الواوي، لان مضموم العين لا يكون الناقص اليائني.

٥. قوله: «و انما فتحت انت ما قبل واو الضمير»، هذا هو الموعود بقوله: «أنفا: كما سنذكره مفصلاً. مدرس الفغاني

الضمير اذا اتصلت بالفعل التانص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها [ اى ما قبل واو الضمير  
[أبقي] ما قبلها [على الفتح] اذ لا منع منها.

[وإن انضم] ما قبلها [أو كسر، ضم] لمناسبة الواو الضمة ففتح في غزوا ورموا لأن ما  
قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لأنهما مفتوح العين فأبقي الفتحة؛ وضم في سزوا لأنه  
مضموم العين، وكذا في رضوا لأنه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة  
لتبقي الواو. وفي هذا الكلام نظر من وجوه:

«الاول: ان قوله: و ان انضم او كسر ضم لا يخلو<sup>١</sup> عن حزاة؛<sup>٢</sup> فانه<sup>٣</sup> ان انضم فكيف  
يضم؟ فالعبارة الصحيحة ان يقال: ان انفتح او انضم أبقي و ان كسر ضم.

الثاني:<sup>٤</sup> ان كلامه هذا<sup>٥</sup> يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت  
الكسرة ضمة حيث قال: و ان كسر ضم.

وقوله: [و أصل رَضُوا رَضِيُوا] يعنى بعد قلب الواو ياءً إذ الاصل رضوا [نقلت حركة  
الياء الى الضاد و حذفت الياء لالتقاء الساكنين] وهما الواو و الياء هو صريح فى ان الضمة  
نقلت من الياء الى ما قبلها، فبين الكلامين تباين.

والثالث:<sup>٦</sup> ان قوله: بعد حذف اللام، الظاهر<sup>٧</sup> انه متعلق بقوله: «اتصل»؛ اذ لا يجوز

١. قوله: «لا يخلو عن حزاة»، قال بعض الشراح: الحزاة فى الاصل اى فى اللغة وجع فى القلب من غيظ و  
نحوه والمراد بها هنا ما يلقى القلب و يتفر عنه الطبع. مدرس افغانى

٢. قوله: «حزاة»، فى اللسان: والحزاة والحزاز والحزار: كله وجع فى القلب من خوف. مدرس افغانى

٣. قوله: «فانه ان انضم فكيف يضم؟»، يعنى انه من قبيل تحصيل الحاصل و هو محال. فالمقام نظير ما  
استشكل على قول السيد مير شريف فى صرف مير حيث يقول بقول بالقارسي: «اسم مفعول از ثلاثى  
مزيد فيه و رباعى مجرد و مزيد فيه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد، چنان كه ميم مضمومة به  
جاي حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد»، فاستشكل على  
الاخير من كلامه فى الحاشية هناك. فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «الثاني»، اى الثاني من الوجوه. قوله: «ان كلامه هذا» اى قوله: «و ان كسر ضم». مدرس افغانى

٥. قوله: «كلامه هذا»، مبتدء، خبره قوله: «هو صريح». مدرس افغانى

٦. قوله: «والثالث»، اى ثالث الوجوه من النظر. مدرس افغانى

٧. قوله: «الظاهر»، انه متعلق بقوله: «اتصل (بقوله: اذا اتصلت)». مدرس افغانى

تعلقه بقوله: «ان انفتح»؛ لأن معمول<sup>١</sup> الشرط لا يتقدم عليه.

وكذا معمول<sup>٢</sup> ما بعد فاء الجزاء و لا يصح تعلقه بقوله: «اتصل»؛ لأن الاتصال ليس بعد حذف اللام و إلا لم يبق لحذفها علة؛ فان علة الحذف اجتماع الساكنين و أحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها و هذا ظاهر، فالتوجيه ان يقال: تقديره اذا اتصل اتصالاً و باقيا بعد حذف اللام.

و هذا التوجيه لو صح لاندفع<sup>٣</sup> الاعتراض الثاني بأن يقال: المراد بقوله: ان انكسر ضم ان ينقل ضم اللام اليه؛ اذ لا منافاة؛<sup>٤</sup> فانه اذا نقلت الضمة اليه صدق انه ضم، و كذا الاعتراض<sup>٥</sup> الاول بأن يقال: انه لم يقل: و ان ضم أبقني تنبيهاً على ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل؛ لانه أشكّن ثم نقل ضم اللام اليه كما ذكر في رؤوا، فنقول: اصل سَرُوا سَرُوا و نقلت ضمة الواو الي ما قبلها فصح انه ضم فاندفع الاعتراضات الثلاث و هذا موضع تأمل.

[و أما المضارع<sup>٦</sup> فتسكن الواو و الياء و الالف] أي اللام<sup>٧</sup> [منه في الرفع] نحو يَغْرُو و

١. قوله: «لأن معمول الشرط»، المراد من معمول الشرط قوله: «بعد حذف اللام».

٢. قوله: «و كذا معمول ما بعد فاء الجزاء»، أي الفاء التي في قوله: فان انفتح فلتعلق بعد حذف اللام بقوله: فان انفتح، مانعان: احدهما كون انفتح شرطاً لان الشرطية و ثانيهما ان الفاء الداخلة على فان انفتح فاء الجزاء، لانه جزاء لقوله: «اذا اتصلت بالفعل». مدرس افغانى

٣. قوله: «لا ندفع الاعتراض الثاني و هو الذى ذكره بقوله: هذا يدل على انه لم ينقل ضم الياء اليه». مدرس افغانى

٤. قوله: «اذ لا منافاة»، أي بين قولنا: «ضم» و بين قولنا: «ان ينقل». مدرس افغانى  
٥. قوله: «و كذا الاعتراض الاول»، أي و كذا يندفع الاعتراض الاول و هو الذى ذكره بقوله: «فانه ان انضم»، فكيف يضم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و أما المضارع»، فتسكن الواو و الياء و الالف و اعترض بان الالف ساكنة ابداً لاتقبل الحركة، فاسكانها تحصيل الحاصل. و اجيب بان الالف معطوف على مقدر و تقدير الكلام تسكن الواو و الياء بطرح الحركة و الالف تسكن بقلبها الفان قلبها الفاً تسكن ايضاً كما ان يطرح الحركة فتأمل. مدرس افغانى

٧. قوله: «أي اللام منه» أي هذه الحروف الثلاثة لام الفعل من المضارع، لان الكلام على الناقص. مدرس افغانى

يَزْمِي وَيَخْشَى وَالْأَصْلُ يَغْزُو وَيَزْمِي وَيَخْشَى [او بحذف في الجزم] لأنها قائمة مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف، وقد شد قوله:

هَجَوْتَ زَبَانَ ثُمَّ جِئْتَ مُعْتَذِرًا<sup>۱</sup>      مِنْ هَجْوِ زَبَانَ لَمْ تَهْجُو وَلَمْ تَدْعِ

حيث اثبت الواو، وقوله:

أَلَمْ يَأْتِيكَ وَالْإِنْبَاءُ تُشْمَى<sup>۲</sup>      بِمَا لَأَقْتُ لَبُونَ بَنِي زِيَادِ

حيث أثبت الياء، وقوله:

وَتَضْحَكُ مِنِّي شَيْخَةً عَشِيمِيَّةً<sup>۳</sup>      كَأَنَّ لَمْ تَرَى قَبْلِي أَسِيرًا يَمَانِيَا

۱. قوله: «لأنها قائمة مقام الاعراب، لأن الحروف الثلاثة قائمة مقام الاعراب. قال بعض المحشين: في العبارة تسمع اذ ظاهرها ان الاعراب بتلك الحروف وليس كذلك بل المراد ان المضارع المذكور لما لم يكن في اخره حركة وكان حرف العلة جاريا مجرى المحركات حذفه الجازم كما يحذف الحركة و لذلك قال كالحركة. مدرس افغانى

۲. لم يُسْمُ قائله، والافعال كلها بصيغة الخطاب. قوله: «هجرت ماض من الهجو وهو الشتم بالشعر وزبان في الموضوعين بالزاء المعجمة والموحدة والثون: كشذاد اسم رجل. والمعتذر اسم فاعل من الاعتذار. و قوله: «لم تهجوه ولم تدع» انكار عليه بأنه لم يستمر على حالة واحدة، اى لم تهجو لانتك اعتذرت ولم تدع هجوه لانك هجوت. يعنى: هجو كردى زبان را پس آمدى در حالتى كه عذر خواهنده اى از هجو كردن زبان كه گوياء هجو نكرده اى او را و وانگذا رده اى او را. شاهد: در ثبوت واو تهجو است بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آنكه قياس در او لم نهج است. جامع الشواهد.

۳. هو مطلع قصيدة لقيس بن زهير العيسى. و فضته: ان الربيع بن زياد اخذ من قيس بن زهير درعاً، ثم اخذ قيس بعد ذلك ابل الزبيع و ساقها الى مكة و باعها و اشترى بها من عبدالله بن جذعان سلاحاً، فانشد الابيات و يفتخر بها على انتقامه منه. الواو للحال والانباء بالثون والياء الموحدة جمع نياً كفرس: بمعنى الخير. و تمنى بفتح المضارعة و سكون النون و كسر الميم: اى تريد و نقل و هو من نعت الحديث اذا بلغته على وجه الصلاح له طلب الخير. و لاقت بالقاف: ماض من الملاقات بمعنى الادراك و اللبون بالموحدة و الثون كصبور: ذات اللبن من الابل. و بنو زياد و هو ربيع بن زياد و اخوته الذين اغار الشاعر على ابلهم. يعنى: آيا نيامد تو را و نشيدى و حال آن كه خبرها فاش مى شود و نقل كرده مى شود و به همه كس مى رسد آن چيزى كه درياقتند آن چيز را شتران شيردهنده پسران زياد. شاهد: در ثبوت ياء است از ياتيك بعد از لم جازمه و حال آن كه مى بايست ياء او به جزم ساقط شود و لم ياتك بگويد. جامع الشواهد.

۴. الشبيخة: المرأة الكبيرة والعشيمية: نسبة الى عبد شمس و هو ابو قبيلة. و كائنٌ مخففٌ كائنٌ و اليماني: اصله يعنى ابدلت احدى يائه القا و وضع قبل النون و الالف الاخر للاطلاق و هو نسبة الى يمن. و هو بلاد معروفه. يعنى: و مى خندد از من زن پير منسوب به قبيلة عبد شمس و گوياء كه نديده است پيش از من

حيث اثبت الالف.

[و تفتح الواو و الياء في النصب] لخفة الفتحة [و تثبت الالف] في الواحد بحالها لأنها لا تقبل الحركة و لا موجب للحذف، و قد جاء اثبات الواو و الياء ساكنين في النصب مثلهما في الرفع كقوله:

فَمَا سَوَّدَتْنِي عَامِرٌ عَنِ وِرَاثَةٍ<sup>۱</sup>      أَبِي لَهِ أَنْ أَسْمُو بِأَمٍّ وَ لَأَبٍ

و القياس أَنْ أَسْمُو بالفتح، و يحتمل أَنْ يكون «أَنْ» غير عاملة تشبيهاً لها بـ«مَا» المصدرية كما في قراءة مجاهد: (أَنْ يَتِمُّ الرِّضَاعَةُ) بالرفع. و منه قول الشاعر:

أَنْ تَفْرَأَنَّ عَلَيَّ أَسْمَاءَ وَ يَحْكَمَا<sup>۲</sup>      مِثِّي السَّلَامَ وَ أَنْ لَا تُشِيرَا أَحَدًا

→

اسیر منسوب به بمن را، شاهد: در ثبوت الف ثری است بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آن که قیاس در او لم تَز است. جامع الشواهد.

۱. هو من ابیات لعامر بن الطفیل سید بنی عامر، قالها فی مقام المغامرة و قبله: «و اِنْسِ و اِنْ كُنْتُ ابْنَ سَيِّدِ غَامِرٍ وَ قَارِئِهَا الْمَشْهُورِ فِي كُلِّ مَوْكِبٍ فَمَا سَوَّدَتْنِي الْخُبْرُ وَ لِكُنْتِي اَحْمَى حِفَايَا وَ اتَّقِي اِذَاهَا وَ اِزْمِي مَن زَمَانَا بِعُنْكَبٍ. قوله: «فَمَا سَوَّدَتْنِي» و تشدید الواو: أي فعما جعلتني سيداً و أراد بقوله: «عامر» قبيلته لا نفسه بدليل تأنيث الضمير في سَوَّدَتْنِي و لَانَّ اسم الشاعر هو عامر سید بنی عامر و هو ابو قبيلتهم. و الوراثة بالفتح: الارث. و ابی بالموحدة: «ماضی بمعنى كره». و اسمو: متكلم من التسمو بمعنى العلو، يقول: اِنَّ قبيلتي بنی عامر ما جعلوني سيداً لهم، لاجل وارثتي السيادة عن احد و كره الله ان اسمو ارتفع بسبب اتسايي باب و ام، بل انما سموت فيهم و جعلوني سيداً لهم، لان احمي حماهم و اتقي اذاهم و ارمي من رماهم بالعنكب. یعنی: پس قرار ندادند مرا بزرگ قبیله خود بنی عامر از جهت ارث بردن من بزرگی را از کسی و ناخوش دارد خداوند از اینکه بلند مرتبه شوم من به سبب نسبت من به مادری و نه پدری، بلکه من فی نفسه بزرگ هستم و مرا بزرگ خود قرار داده‌اند به جهت آنکه حفظ می‌کنم عرض ایشان را و دفع می‌کنم اذیت را از ایشان. شاهد: در سکون الواو اسمو است به جهت ضرورت و حال آن که قیاس در او فتح است به اعتبار آن که منصوب است به ان ناصبه قبل از واو. جامع الشواهد.

۲. لم یسمُ قائله. ان: «بفتح الهمزة: مصدرية و اسماء: اسم حبیبية الشاعر، و الواو للمعطف و یحکما: اصله یحکمان، حذف النون، لانه منصوب بان مقدرة ای و اسألکما ان یحکما، ثم نقل سکون الحاء بالياء و فتحة الياء بالحاء للضرورة و هو مضارع من الحکم بمعنى الفضا. و قال بعضهم: انه مرکب من و یح بفتح الواو و سکون الياء و فتح الحاء المهملة و کما و و یح کلمة رحمة و هم اسم فعل، کما ان و یل کلمة عذاب و



حيث اثبت النون في تقرأان، و كلاهما من الشواذ، و قوله:

فَأَلَيْتُ لَا أَرْثِي لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ<sup>۱</sup>      و لا من حَفِيٍّ حَتَّى نُلَاقِي مُحَمَّدًا

حيث لم<sup>۲</sup> يقل نلأقي بالفتح. [و يسقط الجازم و الناصب النونات سوى نون جمع المونث] و هذا لا طائل<sup>۳</sup> تحته.

→

يقال عند التعجب و تشعر: مضارع من الأشعار بمعنى الاعلام و الاخبار. يعني: أن حاجت اين است که بخوانيد و عرض کنید بر اسماء و بجا آورید از جانب من سلام را و اینکه دانا و خیر دار نگر دانید احدی را از این حکایت شاهد: در رفع دادن ان مصدریّه است تفران، تشبیه به «ما» مصدریّه است در افعال او از عمل نصب و عطا کردن او حکم ما را به دلیل ثبوت نون تفران، و الا می یابست که نصب دهد او را به سقوط نون او. جامع الشواهد مدرس افغانی

۱. هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يعدح بهالشيء - صلى الله عليه و آله - انشدها حين اتى بمكة حتى يسلم، فاعترضه بعض كفار قريش بكلمات شتى، قوله: «أَلَيْتُ» بالمد والياء: متكلم بمعنى حلفت. وأرثي بالزاء المهملة و المثناة المفتوحة: متكلم من رثي له اي رحمه ورق له، و القُصير في الهاء للناقة. و الكلالة بالفتح: الاعياء. و الحفي بالحاء المهملة و الفاء كفتى: دقة القدم و الخف. و نلأقي بالقاف: متكلم مع الغير من العلاقة بمعنى الإدراك. يعني: پس قسم خوردم که نرمی و رحم نکنم از برای آن شتر از جهت خستگی و ماندگی و نه از جهت نازک شدن کف پای او تا آنکه ملاقات کنم محمد - صلى الله عليه و آله - را شاهد در سکون ياء نلأقي است شدوفاً به جهت ضرورت و حال آن که قياس در او فتح است به اعتبار منصوب بودن او بعد از حَتَّى بِأَنَّ مقدرة اي حَتَّى ان نلأقي محمداً - صلى الله عليه و آله - جامع الشواهد.

۲. قوله: «حيث لم يقل نلأقي بالفتح»، و لا يخفى عليك ان اثبات النون في الياء في النصب و كذا فرائد مجاهد بالرفع و كذا اثبات النون في تقرأ ان و كذا عدم الفتح في نلأقي، كل ذلك من باب تقاض اللفظين على ما قال ابن هشام في الباب الثامن في القاعدة الحادية عشر، حيث يقول: من ملح كلامهم اعطاء ان المصدرية حكم ما المصدرية في الاءمال كقوله:

ان تقرأ ان على اسماء و يحكما      مني السلام وان لاتشعرا احدا

الشاهد: في ان الاولى و ليست مخففة من الثقيلة بدليل ان المعطوفة عليها و اعمال ما حملا على ان، كما روى من قوله: (ص): «كما تكونوا يولى عليكم». ذكره ابن الحاجب و المعروف في الرواية «كما تكونون» و قال ابن مالك مشيراً الى التقاض:

و بعضهم اعمل ان حملا على      ما اختها حيث استحقت عملا

مدرس افغانی

۳. قوله: «و هذا لا طائل تحته»، اي لا فائدة، اي لا فائدة فيه و ذلك لانه قد علم في الصحيح ان الجازم و الناصب يوجبان سقوط النون التي في الافعال الخمسة. مدرس افغانی

إذا تقرّر هذا [فتقول: لم يَغزَ] بحذف الواو و [لم يَغزُوا] بحذف النون [و لم يَرمَ] بحذف الياء [لم يَرميا] بحذف النون [و لم يَرضَ] بحذف الالف [لم يَرضيا] بحذف النون [و لن يَغزُوا] بفتح الواو [و لن يَرميَ] بفتح الياء و [لن يَرضيَ] بأثبات الالف [و تثبت لام الفعل] و اوا كان أو ياء [في فعل الاثنين] متحرّكة مفتوحة نحو: يغزوان و يرميان و يرضيان بقلب الالف ياء.

أما في يغزوان و يرميان فلعدم موجب الحذف، و أما في يرضيان فلأنّ الالف يقتضي فتح ما قبله فلم تقلب الياء الفاء؛ اذ لو قلبت<sup>١</sup> و حذف لأدى الى الالتباس حال النصب.

[و] تثبت لام الفعل في فعل [جماعة الاناث] ايضاً ساكنة نحو: يَغزُونَ و يَرمِينَ و يَرضِينَ لعدم مقتضى الحذف [و يحذف] لام الفعل [من فعل جماعة الذكور] مخاطبين كانوا أو غائبين نحو: يغزون و يرمون و يرضون و الاصل يَغزُونَ و يَرمُونَ و يَرضُونَ، فحذفت<sup>٢</sup> حركات اللام ثم اللام،<sup>٣</sup> و ان شئت<sup>٤</sup> قل في يغزون و يرمون: نقلت حركة اللام الى ما قبلها، و في يرضون قلبت اللام ألفاً ثم حذفت.

[و] يحذف ايضاً [من فعل الواحدة المخاطبة] نحو: تغزين و ترمين و ترضين و الاصل تغزوين و ترميين و ترضيين فأعلت<sup>٥</sup> كما مرّ آنفاً، و قد عرفت<sup>٦</sup> في بحث نون

١. قوله: «اذ لو قلبت و حذف لادى الى الالتباس حال النصب»، اي لو قلبت الياء من يرضيان الفاء و حذف الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة و ألف التنبيه، لالتبس بفعل المفرد المذكور في حالة النصب، لان الناصب يسقط النون التي بها يحصل الفرق. مدرس افغانى

٢. قوله: «فحذفت حركة اللام»، و هي الضمة، لاستقلالها على الواو و الياء. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم اللام»، اي ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين بين الواويين و بين الياء و الواو في يرميون و يرضيون فتامل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ان شئت قل في يغزون و يرمون. نقلت حركة اللام الى ما قبلها» بعد سلب حركته و في يرضون: قلبت لام الفعل الفاء لتحركها و اتفتاح ما قبلها، ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين من الجميع و هذا الاعلال اسهل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فأعلت كما مرّ آنفاً»، قريبا من انه تحذف حركة اللام من الجميع. مدرس افغانى

٦. قوله: «و قد عرفت في بحث نون التوكيد السرى في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير»، اي قد تقدم

التأكيد السزّ في أنّ المحذوف لام الفعل دون واو الضمير و يائه.

إذا تفرّز ذلك فنقول في يفعل بالضم: [يَغْزُونَ يَغْزُونَ الخ و يستوي فيه] أي في مضارع نحو غزا [لفظ جماعة الذكور و الإناث في الخطاب و الغيبة] جميعاً؛ أمّا في الخطاب فلأنّك تقول: انتم تُغْزُونَ و انتنّ تُغْزُونَ بالثاء الفوقانيّة فيهما؛ و أمّا في الغيبة فلأنّك تقول: هم يَغْزُونَ و هنّ يَغْزُونَ بالياء التحتانيّة فيهما.

[لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر بقُغُونَ] في الغيبة [و تَفْعُونَ] في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكرنا من أنّ الاصل يغزون و تغزون حذف اللام دون واو الضمير.

[و وزن] جمع [المؤنث يَفْعَلْنَ] في الغيبة [و تَفْعَلْنَ] في الخطاب لما تقدّم من أنّ اللام تثبت في فعل جماعة الإناث.

[و تقول] في يَفْعَلُ بالكسر: [يَرْمِي يَرْمِيان يَرْمُونَ تَرْمِي تَرْمِيان يَرْمِين تَرْمِيان تَرْمُونَ تَرْمِين تَرْمِيان تَرْمِين أَرْمِي أَرْمِيان تَرْمِي تَرْمِين أَرْمِيان تَرْمِين تَرْمِيان تَرْمِين تَرْمِيان تَرْمِين أَرْمِيان تَرْمِين]

أصل يَرْمُونَ يَرْمِيُونَ ففعل به ما فعلَ بِرَضُوا] يعني نقلت ضمّة الياء الى الميم و حذف الياء لالتقاء الساكنين، و خصّصه بالذكر<sup>١</sup> لأنه خالف<sup>٢</sup> يَغْزُونَ و يَرْمُونَ في عدم بقاء عينه على حركته الاصلية فثبته على كيفية ضمّ العين و انتفاء الكسر.

[و هكذا] أي مثل يرمي [حكّم كل ما كان قبل لامة مكسوراً] في جميع ما مرّ<sup>٣</sup> [كيهدي و

في ذلك البحث ان نون التأكيد مع غير الضمير البارز تشبه الضمير المتصل في كونها كالجزة من الفعل لانصالها به لفظاً و معنى، فلو كان المحذوف في يغزون و اغزوا مثلاً واو الضمير، لزم عند اتصال نون التأكيد به ثبوت اللام، فقل: اغزون بثبوت اللام مضمومة، لان نون التأكيد حيثئذ شبيهة بالالف الاثنتين المتصلة بالفعل، فثبت اللام مع النون، كما ثبتت مع الالف، نحو: اغزوا لكن اللام غير جائز، لانه انما يقال: اغزن بحذفها، فالملزوم مثله. مدرس افغانى

١. قوله: «و خصّه بالذكر»، اي خصّ يرمون بذكر اصله دون غيره. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانه خالف يغزون و يرصون»، اي لان يرمون خالف يغزون و يرصون في عدم ابقاء عينه اي عين يرمون بعد حذف اللام على حركته اي العين الاصلية، فثبته المصنف بذكر اعلاله على كيفية ضمّ العين و هي الميم و انتفاء الكسر من العين.

٣. قوله: «في جميع ما مرّ»، اي في الاعلال و عدمه و استواء لفظ الواحدة المخاطبة و جمع المخاطبة و

يُرْتَجِي وَيُنَاجِي<sup>١</sup> وَيُنْبِرِي<sup>٢</sup> أَي يَعْتَرِضُ [وَيُسْتَنْدِعِي] فَأَجْرٌ عَلَيْهَا أَحْكَامٌ يَرْمِي؛ فَصَرَفُهَا  
تصريفه؛

فان كنت ذكياً<sup>٣</sup> كفاك هذا

والأفالبليد<sup>٤</sup> لا يفيد التّطويل و لو نليت عليه التوراة و الاتجيل.

[و يَزْعَوِي] أَي يَكْفُ يَزْعَوِيان يَزْعَوُونَ تَزْعَوِي تَزْعَوِيان يَزْعَوِينَ تَزْعَوِي  
تَزْعَوِيان تَزْعَوُونَ تَزْعَوِينَ تَزْعَوِيان تَزْعَوِينَ أَزْعَوِي تَزْعَوِي هذا من باب الإفعال و  
الأصل<sup>٥</sup> إِرْعَوَوْ، وَيَزْعَوَوْ و لم يدغم للثقل و لأنهم<sup>٦</sup> إنما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما

اختلاف وزنهما و غير ذلك. مدرس افغانى

١. قوله: «و يناجي»، من المناجاة و هى المعاملة بطريق الخفية. مدرس افغانى

٢. قوله: «و ينبري»، قال فى المنتهى: انبرى السهم: تراشيد و درست شد تير و انبرى له: پيش آمد او را.

مدرس افغانى

٣. اعلم ان اللفظ الذكى بالذال المعجمة ضد البليد و الغين. قال فى قاموس فى باب الواو والياء فى فصل  
الذال: ذكبت النار ذكواً و ذكاً و ذكاة بالمد عن الزمخشري و استذكته: اشتد لهيها. و قال ايضاً و الذكاء  
سرعة الفطنة ذكيت كزبي و شعبي و كزوم فهو ذكي انتهى. و لا يخفى وجه المناسبة بين المعنيين و لا يشبه  
عليك أنه بالزاء المعجمة من زكوة المال او القطرة بهذا المعنى اى بمعنى سرعة الفهم بل الزكوة بالزاء  
المعجمة بمعنى النماء و صفوة الشيء كما قال فى القاموس ايضاً فى فصل الزاء زكى يزكو زكاة و زكواً  
نمى و قال ايضاً: و الزكوة صفوة الشيء و ما اخرجته من مالك لتطهره انتهى كما اشتبه على بعض  
الناسخين فى اكثر الكتب أنهم كتبوا لفظ زكى بالزاء المعجمة دون الذال كما هو الحق. عبدالرحيم.

٤. قال فى قاموس: التبلد ضد التجلد بَلَدٌ كَلْرَمٌ و قِرْحٌ و هو بليدٌ و ابلدٌ و بَلْدٌ تَبليدٌ لم يتجه لشيء و يخل و لم  
يُجَدُّ انتهى. فالبليد بمعنى الغين و الغين ضد الذكى كما قال فى قاموس غبا الشيء و عنه غباً و غباوة: لم  
يفطن له و هو غيبٌ و الشيء منه خفى و فيه غبوة و غبوة: غفلة انتهى. عبدالرحيم.

٥. قوله: «و يرعوى»، اى يكف. قال فى المنتهى: ارعوا: باز ايستادن از بدى و نادانى و يعدى يعن، يقال:

فلان قد ارعوى عن القبيح و بشيمان شدن بر ترك چيزى و يعدى يعلى. مدرس افغانى

٦. «و الأصل ارعوى و يرعوى» بتكرير اللام فيهما، قلبت الواو الاخيرة لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما  
قبلها، ثم اعلال رعى يرمى. مدرس افغانى

٧. قوله: «و لأنهم» اما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال، اى اذا اجتمع فى الكلمة ما يقتضى  
الاعلال و ما يقتضى الادغام، فالاعلال مقدم على الادغام، و وجهه ان سبب الاعلال موجب و سبب  
الادغام ليس بموجب و يدل على ذلك امتناع التصحيح فى باب رضى و جواز الفك فى باب حى و لان  
الاعلال يتحقق بالحرف الواحد و الادغام لا يتحقق الا بالحرفين. مدرس افغانى

تستحقّه من الأعلال كما يشهد<sup>١</sup> به كثير من اصولهم فلعمّا<sup>٢</sup> اعلّوا فات اجتماع المثلين و لما يلزم<sup>٣</sup> فى المضارع من يرعو مضموم الواو و هو مرفوض، و لم يقبلوا<sup>٤</sup> الواو الأولى ألقا بل قلبوا الثانية ياءً لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء ألقا لتحركها و انفتاح ما قبلها.

و أنما يقال فى فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة: يرعوون<sup>٥</sup> و ترعوين<sup>٦</sup> و لم يحذف<sup>٧</sup> هذه الواو كما فى يرضون<sup>٨</sup> و ترضين لأنه قد حذفت لام الفعل اذ الاصل

١. قوله: «كما يشهد به كثير من اصولهم»، أى كما يشهد بان الاعلال مقدم على الادغام كثير من قواعدهم و قواعدهم، منها: التزامهم فى باب قوو قلب اللام ياءاً و امتناعهم من الادغام. قال فى شرح النظام: صح باب قوى و هوى للاعلالين، فان اصل قوى قو و قلبت الواو الثانية ياءاً، لانكسار ما قبلها و اعلّوا الاولى ايضا بقلبها القاء على القياس المذكور اذى الى الاعلالين. ثم قال: و كثر الادغام فى باب حىي للمثلين بخلاف باب قوى مما عينه المكسور و لامه فى الاصل واو، فان الادغام لا يجرى فيه، لان الاعلال يجرى فيه قبل الادغام، لان الاعلال فيه على سبيل الوجوب و الادغام على سبيل الامكان و الجواز و الاول مقدم على الثانى و بعد الاعلال لا يبقى المثالن، فلا يجرى فيه الادغام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فلما اعلّوا فات اجتماع المثلين»، أى فلما اعلّوا ارعوو و يرعوو، اعلال رعى يرمى كما مر آنفاً، لا يبقى الواو الثانية، فيفوت اجتماع المثلين. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لما يلزم بكسر اللام»، هذا تعليل ثالث لعدم الادغام فى ارعوو و يرعوو و التعليل الاول قوله: «والتعليل الثانى قوله: و لأنهم إنما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقّه من الإعلال، قال فى شرح النظام: كثر الإدغام فى باب حىي مما عينه مكسور و لامه ياء للمثلين فيقال: «حىي» (بتشديد الياء)، و منهم من لا يدغم نظراً الى المضارع و لو ادغم ادى الى تحريك الياء بالضم. و سيجبىء فى النوع الرابع اعنى المعتل العين و اللام ان ذلك أى ضم الياء فى المضارع مرفوض أى متروك.

و قال بعض ارباب الحواشى على قوله: «يلزم» مانصه: لان الادغام فى الماضى يستلزم الادغام فى المضارع، لكونه فرعاً له، فيلزم وقوع الضمة على الواو بالضرورة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و لم يقبلوا الواو الاولى الفاء»، هذا جواب عن سؤال مقدر كأن قائل يقول: سلّمنا ان الاعلال مقدم على الادغام فلم خصت الواو الثانية بالاعلال دون الاولى مع وجود المقترضى فى كل منهما؟ فاجاب بذلك أى بقوله: «و لم يقبلوا الخ»، مدرس افغانى

٥. قوله: «يرعوون»، بضم الواو الاولى التى هى عين الفعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ترعوين»، بكسر الواو. مدرس افغانى

٧. قوله: «و لم تحذف هذه الواو»، أى من المثالن المذكورين مع ثقل الضمة على الواو فى يرعوون و الكسرة على الواو فى ترعوين. مدرس افغانى

٨. قوله: «كما فى يرضون و ترضين»، أى كما حذفت الواو من يرضون و ترضين. و الحاصل انه لم تحذف

يَزْعَوُونَ و تَزْعَوِينَ؛ فلو حذفت هذه الواو ايضاً لكان اجحافاً بالكلمة و التباساً بالثلاثي المجرد و لم تقلب هذه الواو باءً مع وقوعها رابعة.

و عدم انضمام ما قبلها لما سنذكره<sup>١</sup> في هذا البحث؛ و قيل:<sup>٢</sup>

لثلاً يلزم<sup>٣</sup> اجتماع الاعلاليين أعني اعلال حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد و هو مرفوض؛ و فيه نظر؛ لأنه ينتقض<sup>٤</sup> بنحو: يَقُونَ و تَقِينَ و نحو: ابقاء و الاصل إوقايأ و ما اشبه ذلك<sup>٥</sup> مما قلب او حذف منه حرفان فافهم؛ فإن إمتناع اجتماع الاعلاليين و ان اشتهر فيما بينهم لكته كلام من غير روية اللهم إلا أن يخصص - على ما قيل: المراد باجتماع<sup>٦</sup> الاعلاليين تقاربهما - بان لا يكون بينهما فاصل و حينئذ لا يلزم الانتقاض بما

→

الواو من يرعون و ترعون و حذفت من يرضون و ترضين للفرق بينهما اي بين يرعون و ترعون و بين يرضون و ترضين من وجهين. و قد بين الوجه الاول بقوله: «لانه قد حذفت الي قوله لكان اجحافاً بالكلمة» و بين الوجه الثاني بقوله: «والتباساً بالثلاثي المجرد» لانه يصير الفعل بعد حذف الواو من الفعلين اي من يرعون و ترعون و يرعون و ترعون، فلا يعلم حينئذ هو مضارع ارعوى او رعى. مدرس افغانى

١. قوله: «لما سنذكره في هذا البحث»، اي في اخر هذا البحث قبيل النوع الرابع و هو قوله: «و في نحو الفعل و افعال الخ»، فراجع هناك. مدرس افغانى

٢. قوله: «و قيل»، اي في تعلييل عدم قلب هذه الواو باءاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «قوله: «لثلاً يلزم اجتماع اعلاليين»، اعني اعلال حرفين هما الواو التي لام الفعل و قد حذفت و الثاني هذه الواو، فلو حذفت هذه الواو ليلزم اجتماع اعلاليين و هو مرفوض. مدرس افغانى

٤. قوله: «ينتقض بنحو: يَقُونَ»، فانه اعل اعلاليين، لان اصله يوقيون حذفت الواو لوقوعها بين ياء و كسرة لازمة، ثم نقلت ضمة الياء الي ما قبلها، فحذفت لالتقاء الساكنين. و كذلك تقين اعل اعلاليين، فان اصله: توفين حذفت الواو لما ذكر، فنقلت كسرة الياء الي ما قبلها ثم حذفت لما ذكر. و اما ابقاء، فاصله كما قال: اوقاي، قلبت الواو ياء لسكونها بعد كسرة كما في ميزان و قلبت الياء الاخيرة همزة، لوقوعها في الطرف بعد الف زائدة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و ما اشبه ذلك مما قلب او حذف منه حرفان»، مثال ما قلب منه حرفان كلمة تقوى، اصله و قيا، قلب الواو من اوله تاءاً و الياء منه واوا و مثال ما حذف منه حرفان كلمة ق و نحوها. من صيغ الامر الحاضر من اللغيف المفروق فتنه. مدرس افغانى

٦. قوله: «المراد باجتماع الاعلاليين تقاربهما بان لا يكون بينهما فاصل»، يعنى المراد من امتناع اجتماع الاعلاليين انما هو اذا كان الاعلاليين متقاربين بان لا يكون بينهما فاصل و فيما نحن فيه بين الاعلاليين

ذكر. [او يَغْرُورِي] يَغْرُورِيانِ يَغْرُورُونَ تَغْرُورِي تَغْرُورِيانِ يَغْرُورِينَ تَغْرُورِي تَغْرُورِيانِ تَغْرُورُونَ تَغْرُورِينَ تَغْرُورِيانِ تَغْرُورِينَ أَغْرُورِي نَغْرُورِي و هو أَفْعُوْعَلٌ مثل: اِعْتَشَوْسَبَ يقال: اِعْرَورَيْتُ الفَرَسَ أَي ركبته عُرِياناً و الاصل اِعْرَورَوُ يَغْرُورُوْ قلبت<sup>١</sup> الواو ياء و اصل<sup>٢</sup> يَغْرُورُونَ يَغْرُورِيونَ و أصل تَغْرُورِينَ تَغْرُورِيينَ أعلل<sup>٣</sup> اعلال<sup>٣</sup> يرمون و ترمين و ذلك<sup>٤</sup> بعد قلب الواو ياءاً.

[او تقول]<sup>٥</sup> في يَفْعَلُ بالفتح. [يَرْضِي يَرْضِيانِ يَرْضُونَ تَرْضِي تَرْضِيانِ يَرْضِينَ] بالياء دون الالف لانّ الاصل<sup>٦</sup> الياء و الالف منقلبة عنه و ههنا ليست متحركة فلا تقلب [تَرْضِي تَرْضِيانِ تَرْضُونَ تَرْضِينَ تَرْضِيانِ تَرْضِينَ أَرْضِي تَرْضِي، و هكذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحاً نحو: يَتَمَطَّى] و الاصل يَتَمَطَّوْ مصدره التَمَطَّى اصله التَمَطَّوْ لانه من المَطْو و هو المد قلبت الواو ياءاً و الضمة كسرة لرفضهم<sup>٨</sup> الواو المتطرّفة المضموم ما قبلها [و

→

فاصل و الفاصل عين الفعل اعني القاف فاصل بين الواو التي هي فاء الفعل و الياء التي هي لام الفعل، فلا يمتنع اجتماع الاعلاليين و حينئذ لا يلزم الانتقال بما ذكر اي يبقون و تعين و ابقاء و ما شبه ذلك، فلا يكون قولهم: «اجتماع الاعلاليين ممنوع» كلاماً من غير روية بل كلام مع الروية. مدرس افغانى

١. قوله: «قلب الواو ياءاً»، لوقوعها سادسة مع عدم انضمام ما قبلها، ثم قلبت الياء الفاء في الماضي لتحركها و انفتاح ما قبلها و استقلت الضمة على الياء في المضارع فحذفت. مدرس افغانى

٢. و اصل يعرورون بضم الراء الثانية، يعروريون واصل تعرورين بكسر الراء الثانية تعروريين»، بيائين احدهما لام الفعل و الثانية ياء الضمير. مدرس افغانى

٣. قوله: «اعلا اعلال يرمون و ترمين»، اي نقلت حركة الياء الى ما قبلها، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ذلك بعد قلب الواو ياءاً»، هذا جواب سؤال مقدر و هو انه لانسلم ان اصل يعرورون يعروريون، بل يعرورون، لانه واوي لا ياتي. فاجاب: بان ذلك اي كون اصله يعروريون اتعا هو بعد قلب الواو ياءاً. مدرس افغانى

٥. قوله: «و تقول في يَفْعَلُ بالفتح»، اي يفتح عين الفعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «يرضين بالياء دون الالف»، حاصله ان جمع المؤنث الغائبة ياء ساكنة، لا بالالف. مدرس افغانى

٧. قوله: «لان الاصل الياء و الالف منقلبة عنه»، اي اصل الالف في يرضي مثلا الياء المنقلبة عن الواو و الالف في يرضي منقلبة عن الياء و ههنا اي في يرضين ليست الياء متحركة، فلا تقلب الفاء. مدرس افغانى

٨. قوله: «لرفضهم الواو المتطرّفة المضموم ما قبلها»، و لذلك قال السيوطي: ليس في الاسماء المعربة اسم

←

يتصابي<sup>١</sup> أصله يتصابؤ فمصدره التصابي أصله التصابو لأنه من الصبوة فأعجل باعلال المذكور [و يتقلسى]<sup>٢</sup> أصله يتقلسو مصدره التقلسى أصله التقلسو كتدحرج. ولا يخفى عليك تصاريف هذه الأفعال و أحكامها إن أخطت علماً بىرضى فلا اذكر خوف الأملال.

[و لفظ الواحدة المونث في الخطاب كلفظ الجمع] أي لفظ جمع المونث في الخطاب [في بابي يرمى و يرضى] أي في كل ما كان قبل لامه مكسوراً أو مفتوحاً فإنه يقال في الواحدة والجمع: ترمى و تهدين تترجين و تناجين الخ و كذا ترضين و تستمطين و تصابين و تتقلسين فيهما جميعاً و التقدير مختلف.

[فوزن الواحدة] من ترمى [تفعين] بكسر العين و من ترضى [تفعين] بالفتح و اللام محذوفة كما تقدم [و وزن الجمع] من ترمى [تفعلن] بالكسر [و] من ترضى [تفعلن] بالفتح باثبات اللام لأنها تثبت في فعل جماعة الاناث، و على هذا القياس تفاعين و تفاعلن و تفعين و تفعلن الى الآخر.<sup>٣</sup>

[و الامر] يعني و تقول في الامر [منها] اي من هذه الثلاثة المذكوره و هى يغزو و يرمى و يرضى: [أغزأ أغزوا أغزوا أغزوا أغزوا أغزوا] و إزم إزميا إزموا إزمي إزميا إزمين إرضى إرضيا إرضوا إرضي إرضيا إرضين] و ليس في ذلك بحث.<sup>٤</sup>

آخره و او قبلها ضم الالاسماء الستة حالة الرفع. فراجع قبيل باب النكرة و المعرفة ان شئت. مدرس

افغانى

١. قوله: و يتصابي أصله يتصابو، قلبت الواو ياءً لما مر أن العرب رفض الواو المتطرفة ما قبلها. مدرس

افغانى

٢. قوله: و يتقلسى، يقال: قللسه فتقلسى و تقلنس، اذا البسه القلنسوة فلبسها. أصله يتقلسو، مصدره التقلسى بكسر السين، أصل التقلسى التقلسو بضم السين كتدحرج، فعل به ما فعل بالتصابو. مدرس

افغانى

٣. قوله: و في الجميع باثبات اللام من التفعيل و تفعين بالحذف في الواحدة من التفعيل ايضاً. مدرس

افغانى

٤. قوله: لأنه يحذف اللام في المفرد المذكر علامة للامر و يحذف التون في المخاطبة و التثنية و جمع

المذكر و تثبت التون في جمع المؤنث، كل ذلك ظاهر. سعدالله. مدرس افغانى



[وا إذا أدخلت عليه نون التأكيد] أي على نحو: أَعَزُّ و إِزْمٌ و إِزْضٌ خفيفة كان النون أو ثقيلة [أعيدت اللام المحذوفة فقلت أَعَزُّونٌ] باعادة الواو [و إِزْمِينٌ] باعادة الياء [و إِزْضِينٌ]¹ باعادة الالف و ردها الى الاصل و هو الياء ضرورة تحرّكها، و ذلك لأنّ هذه الحروف أعني الياء و الواو و الالف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح، و انت تعيد² الحركة ثمة فكذا ههنا تعيد اللام و لا يعاد في فعل جماعة الذكور³ و الواحدة المخاطبة؛ أمّا من⁴ إِزْضٌ⁵ فلأنّ التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض⁶ حركة الواو و الياء الضميرين،⁷ و أمّا من أَعَزُّ و إِزْمٌ فلأنّ سبب⁸ الحذف باقٍ أعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام، و لغة⁹ طي على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء الذي هو لام الفعل في الواحد¹⁰

١. قوله: «و ارضين باعادة الالف و ردها الى الاصل و هو الياء، اي المنقلبة عن الواو.

٢. قوله: «و انت تعيد الحركة عند دخول نون التأكيد ثمة، اي في الصحيح، فكذا هنا اي في اغزون و ازمين و ارضين تعيد اللام الشبيهة بالحركة.

٣. اي فلا يقال في فعل جماعة الذكور من ارض: ارضون بل ارضون كما مرّ و لا الواحدة: ارضتين، بل ارضيين هذا. سعدالله.

٤. قوله: «اما من ارض»، اي اما عدم اعادة لام، الفعل في فعل جماعة الذكور و في فعل الواحدة المخاطبة من مادة ارض. مدرس الفغانى

٥. اي اما عدم اعادة اللام في فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من ارض، فلان التقاء آه و قوله: «و اما من اغز و ازم»، عطف على من ارض اي و اما علّة عدم اعادة اللام في فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من اغز و ازم، فلان سبب آه. سعدالله.

٦. قوله: «لعروض حركة الواو و الياء، على تقدير اعادة اللام. مدرس الفغانى

٧. قوله: «الضميرين»، صفة للواو و الياء و ذلك ظاهر. مدرس الفغانى

٨. قوله: «فلان سبب الحذف باقٍ اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام»، و ذلك لان اللام في فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة من اغز و ازم و ياء مضمومتان او مكسورتان، فلو اعيدت و جب تخفيفها بحذف حركتها، لتون التأكيد كما حذف الضمير. مدرس الفغانى

٩. قوله: «و لغة طي على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء»، قال بعض المحشّين: ان «لغة طي» خبر مقدم «و حذف الياء» مبتدأ مؤخر. حاصل الكلام في المقام: ان قبيلة بني طي على ما نقل عنهم الفراء يحذفون الياء التي هي لام الفعل من امر الواحد المذكور بعد دخول نون التأكيد و بعد ابقاء الكسر و الفتح كما باتى مثال الكسر و الفتح. مدرس الفغانى

١٠. قوله: «في الواحد المذكور»، اي في امر الواحد المذكور غائباً كان او مخاطباً.

المذكّر بعد الكسر<sup>١</sup> والفتح نحو: «والله<sup>٢</sup> ليرمّن» و «ارمن<sup>٣</sup> يا زيدة» و «ارضن<sup>٤</sup>» و «ليحسن<sup>٥</sup> زيدة» و «يازيد إحسن<sup>٥</sup>».

[و اسم الفاعل منها] أي من هذه الثلاثة<sup>٦</sup> المذكورة [غازيًا] اصله غازو [غازيان] اصله غازوان [غازون] اصله غازون<sup>٧</sup> [غازية] اصله غازوة [غازيتان] اصله غازوتان [غازيات] اصله غازوات [و غواز] اصله غوازو [و كذلك رام] راميان رامون راميتان راميات و زوام [و راض] راضيان راضون راضية راضيتان راضيات و زواض [و أصل غاز غازو] كناصر كما مرّ [قلبت الواو ياءً لتطرفها و انكسار ما قبلها].

و ذلك قياس مستمرّ و كذا راض اصله راضو جعل راضي، و أصل رام رامِي فحذفت ضمة الياء من الجميع استتقالاً فاجتمع ساكنان، الياء و التنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين؛ لأنها حرف علة و التنوين حرف صحيح فحذفتها أولى. فأن زالت التنوين أعيدت الياء نحو: الغازي و الرامي و الراضي، و أنما لم يذكر

١. قوله: «بعد الكسر و الفتح»، هذان قيدان لحذف الياء. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو: والله ليرمّن زيدة»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد في الامر الغائب بعد كسر الميم. مدرس افغانى

٣. قوله: «والرمنّ يازيده»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد في الامر الحاضر بعد كسر الميم. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ليحسن زيدة»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد في الامر الغائب بعد فتح الشين. مدرس افغانى

٥. قوله: «احسنّ يازيده»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد في الامر الحاضر بعد فتح الشين. فتحصل مما ذكر انه حذف الياء الذي هو لام الفعل من الجميع بعد الكسر الاولين كما بينا و بعد الفتح في المثالين الاخيرين كما وضحنا. مدرس افغانى

٦. قوله: «من هذه الثلاثة المذكورة»، اي يفرض ضم العين و يرمى بكسر العين و يرضى بفتح العين. مدرس افغانى

٧. قوله: «اصله غازون»، اي بواوين: احدهما لام الفعل والاخرى واو الجمع، قلبت الواو التي هي لام الفعل من جميع الصيغ المذكورة لتطرفها و انكسار ما قبلها هذا في المفرد و لوقوعها رابعة فصاعداً مع عدم انضمام ما قبلها في غير المفرد و حذفت ضمة الياء في المفرد و جمع المكسر لاستتقالها، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

المصنف<sup>۱</sup> هذا الاعلال لأنه قد<sup>۲</sup> تقدّم في كلامه مثله أعني حذف<sup>۳</sup> الضمة ثم اللام بخلاف قلب<sup>۴</sup> الواو المتطرّفة المكسورة ما قبلها ياء [كما قلبت] الواو ياءاً [في] المبنّي للمفعول من الماضي نحو [عُزِّي] والاصل عُزَوْ<sup>۵</sup> وقبيلة طي يلقبون الكسرة من المبنّي للمفعول من المعتلّ اللام فتحة و اللام الفأ و يقولون عُزَي و رُمَي و رُضَي و نحو ذلك؛ قال قائلهم:

نَسْتَوِدُّ<sup>۶</sup> النَّبْلَ بِالْحَضِيضِ وَ نَضْطَادُ      نُفُوساً بُسَّتْ عَلَى الْكَرَمِ<sup>۷</sup>  
و الاصل: بُيِّتَتْ، قلبت الكسرة فتحة و الياء ألفاً و حذففت الالف<sup>۸</sup> لالتقاء الساكنين

۱. قوله: «انما لم يذكر المصنف هذا الاعلال»، اي حذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

۲. قوله: «لأنه قد تقدم في كلامه مثله» اي قد تقدم مثل هذا الاعلال عند التكلم على يرمون، حيث قال: اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل يرضوا يعنى نقلت ضمة الياء الى الميم و حذففت الياء لالتقاء الساكنين. فراجع ان شئت.

۳. قوله: «اعنى حذف الضمة ثم اللام»، اي اقصد من مثله ذلك المذكور في يرمون. مدرس افغانى

۴. قوله: «بخلاف قلب الواو المتطرّفة المكسورة ما قبلها ياءاً»، اي فان هذا الاعلال لم يتقدم مثله في كلامه، فلذلك ذكره هنا. مدرس افغانى

۵. و كذا كل واو يتطرّف و ما قبله مكسور نحو: عُيِّنَ و عُشِيَ و هما من الشفاوة. سعدالله.

۶. الاستيفاد كناية عن شدّة الزمى. يعنى: يرمى النبل فى الحضيض و اذا أشطأ السهم و وقع على الحجر يؤذى النار و يوقدها. سعدالله.

۷. و هو لرجل من طي و ازل المصراع الثانى الطاء من «نضطاد». قوله نستوقد بالواو والفاء و الذال المهملة: متكلم مع الغير من الاستيفاد و هو بالفاء و الذال المهملة بمعنى الارسال و الارتقاء، او هو بالفاء من الاستيفاد و هو طلب الوقود و هو بالفتح النار، كما يشعر اليه كلام المصنف في قوله: خارجاً لصدمة النار من الاحجار الخ، و النبل بالنون و الموحد كقلس: السهام العربية. و الحضيض بالحاء المهملة و الصادين المعجمتين كامير: القرار من الارض. و نضطاد بالمهملات: متكلم مع الغير من الاصطياد و هو اخذ الصيد، بُنِت بضمّ الموحد و فتح التّون و سكون التاء: اصله بنيت و هو مجهول من البناء. و الكرم كغرس: ضدّ اللّؤم. يعنى ما با وجود ابنكه در مرتبه بلند هستيم مي فرستيم تيره اي خود را از جانب بلند به سوى زمين پست و هموار و صيد مي كنيم نفسهاي چند را كه بنا نهاده شده است بر كرامت و بزرگواري و مايل مي كنيم آن نفوس را به سوى خود. شاهد: در بُنِت بضم ياء و فتح نون است كه در اصل بنيت بوده است، قلب شده است كسرة نون به فتحة و ياء او به الف، پس حذف شده است الف به التقاء ساكنين، بنت شده است. و اين به طريقه اعلال بني طي است. جامع الشواهد.

۸. قوله: «و حذف الالف لالتقاء الساكنين»، اي الالف المعقلية من الياء و تاء التانيث. مدرس افغانى

[ثم قالوا غازية] بقلب الواو ياءً مع عدم تطرفها [لأن المونث فرع المذكر]¹ لكون المونث غالباً على زيادة لا سيما فيمن يقول: رجل ورجلة و غلام و غلامة و نحو ذلك، فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا: غازية و راضية، و في التنزيل:² (في عيشة راضية).

[و التاء طارئة]³ على اصل الكلمة و ليست منها فكان الواو متطرفة حقيقة.

فان قلت: أنهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياءً طرفاً او غير طرف فقلبت في غازية كذلك كما ذكره العلامة في المفضل.

قلت: قول المصنف اقرب الى الصواب؛ لأن قلب غير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر⁴-⁵ أو على المفرد⁶ كما في المجموع، فمجرد كسر⁷ ما قبلها لا

١. هذا جواب عن سؤال مقدر، و هو ان يقال: لم تقلب الواو ياءً اذا وقعت طرفاً و انكسر ما قبلها و ليست الواو في غازية واقعة طرفاً، فلم تقلب الياء، فلم تقلب الياء؟ الجواب: ان التاء طارئة اعتداد بها، لأن غازية فرع غاز، فقلبت في الفرع ايضاً، لئلا يحصل للفرع مزية على الاصل. سلماس.

٢. قوله: «و في التنزيل»، في «عيشة راضية»، فقلبت الواو من راضية ياءً مع عدم التطرف، لانه فرع المذكر اعني الراضى. مدرس افغانى

٣. قوله: «والتاء طارئة»، اي عارضة. مدرس افغانى

٤. قوله: «كما في المصادر، نحو: قياماً اصله قواماً، قلبت الواو ياءً حملاً على قام. قال شرح النظام: قلب الواو المكسور ما قبلها في المصادر لاني غيرها كعوض ياء، نحو: قام قياماً و عاذ عياداً و منه قوله تعالى: «دينا قياماً»، لكونه في الاصل مصدرًا. و انما قلبت الواو حيثذ ياء، لاعلال فعلها بقلب الواو الفاء و حال حولاً اذا تغير كالقود في الشذوذ و القياس حيلاً و القاد و هذا بخلاف مصدر لودلواذا و علوز عولزا، فانه لا يعمل لعدم اعلال فعله، فانك قد عرفت فيما تقدم ان نحو قاوم و قاول، لا تقلب الواو فيه الفاء. مدرس افغانى

٥. نحو: قياماً، اصله قواماً قلبت الواو ياءً احتملاً على الفعل لأن قام اصله قَوْمٌ بدليل قام قواماً. س.

٦. قوله: «او على المفرد كما في المجموع»، اي اولان قلب غير المتطرفة بسبب حملها على المفرد كما في المجموع. قال في شرح النظام: قلب الواو المكسور ما قبلها في نحو جيات: جمع جيد واصله جيود و ديار: جمع دار اصله دور و دباح: «جمع ربح واصله روح» تاورته و الناس بشتاورون (اي يجيئون مرتبة بعد مرتبة و دهم دهم و الاصل دومة من دام بدوم، انما اعلل الاعلال المفرد ولولا جريان الاعلال في مفردهما لم يحز الاعلال في المجموع. مدرس افغانى

٧. قوله: «فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضى القلب»، بل يجب ان يكون تابعا للفعل او المفرد والاوجب قياماً بالقلب في مصدر قاوم و لياذا في مصدر لاوذو هو غير جائز فضلاً عن ان يجب. مدرس افغانى

يقتضي القلب. فان قلت: <sup>١</sup> التاء معتبرة بدليل قولهم: قلنسوة و قَمَحْدُوَّة، <sup>٢</sup> فلو لم تعتبر التاء لَوَجِبَ قلب الواو ياءً و الضَّعْمَةُ كسرة كما مرَّ <sup>٣</sup> في التَّمْطِي و حيثُ لا يكون <sup>٤</sup> الواو كالمطرقة. قلت: الاصل في قلنسوة و قَمَحْدُوَّة و هو المفرد على التاء، و الحذف طارِ <sup>٥</sup> بخلاف ما نحن <sup>٦</sup> فيه؛ فانَّ الاصل بدون التاء نحو غازٍ و التاء طارئة و لا يبعد عندي أن يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياءً لكونها رابعة مع عدم انضمام ما قبلها. هذا كله <sup>٧</sup> ظاهر و انما الاشكال <sup>٨</sup> في اعلال نحو غَوَازٍ و رَوَامٍ و رَوَاضٍ و ليس <sup>٩</sup> علينا الا ان نقول: انَّ الاصل غَوَازِيٌّ بالتَّنوين اعلً باعلال قاضٍ و لا بحث <sup>١٠</sup> لنا عن انه منصرف أو غيره و أن

١. قوله: «فان قلت: التاء معتبرة بدليل قولهم «قلنسوة»، بضم السين و هي لباس الرأس و قمحدوة بفتحين ثم تكون الحاء المهملة بضم ففتح: هي ما في خلف الرأس، جمعه فمحد بالضبط المذكور بدون الواو و التاء. قال الرضي: تاء الوحدة في اسم العين كاللازمة، فلذلك جاز قلنسوة. مدرس افغانى  
٢. و هو خلف الرأس.

٣. قوله: «كما مر التمطي»، من ان الاصل فيه التمطر بضم الطاء، قلبت الواو ياء و الضمة كسرة، لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها. مدرس افغانى

٤. قوله: «و حيثُ لا يكون الواو كالمطرقة»، اي حين اذا اعتبرت التاء لا تكون الواو قلنسوة و قمحدوة و كذا الواو التي في غازية كالمطرقة، فلا تقلب. قلت: الاصل في قلنسوة و قمحدوة و هو المفرد على التاء. و بعبارة اخرى القلنسوة و القمحدوة كالتمر و النمر، يعني هما مفردان يلزمهما التاء كالتمر. مدرس افغانى

٥. قوله: «و الحذف طارِ»، اي حذف التاء عارض عند اعادة الجمع و انما كان التاء عارضا كان المفرد اصل للجمع. مدرس افغانى

٦. قوله: «بخلاف ما نحن فيه»، اي بخلاف غازية، فان الاصل اي المذكور بدون التاء، نحو: غاز و التاء عارض عند اعادة التانيث، فافهم و تدبر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و هذا كله ظاهر»، اي ما ذكر في مثل غازية من الاعلال و توجيهه، كله ظاهر لاشكال فيه. مدرس افغانى

٨. قوله: «و انما الاشكال في اعلال نحو غَوَازٍ و رَوَامٍ و رَوَاضٍ. و من اراد الاطلاع على الاشكال، فعليه مراجعة جامي في شرح قول ابن حاجب في بحث غير المنصرف: «و نحو: جوار رقعا و جرا كقاض». مدرس افغانى

٩. قوله: «و ليس علينا الا ان نقول: ان الاصل غَوَازِيٌّ بالتَّنوين اعلً باعلال قاض»، اي حكمه حكم قاض بحسب الصورة في حذف الياء عنه و ادغال التنوين عليه، فيقال: جائثنى غواز و مررت بغواز و اما في حالة النصب فالياء متحركة مفتوحة نحو: رايت غوازي. مدرس افغانى

١٠. قوله: «ولا بحث لنا عن انه منصرف و غيره و ان التنوين اي تنوين»، لان ذلك من ابحاث النحاة الباحثين

تنوينه أي تنوين.

واعلم أنّ هذا الاعلال إنّما هو حال الرفع والجر، وأمّا حال النصب فتقول: رأيتُ غازياً ورامياً وغازي وغازي وروامي كالصحيح.

[و تقول في المفعول من الواوي] أي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي [مغزوّ] أصله مَغزوّ و أدغمت الواو بالواو [و من اليائي مَزْمِيّ بقلب الواو ياءً و يكسر ما قبلها] أي ما قبل الياء يعني أنّ أصله مَزْمُوِيّ قلبت الواو ياءً و ادغمت الياء في الياء و كسرت ما قبل الياء لتسلم الياء و أنّما قلبت الواو ياءً [لأنّ الواو و الياء اذا اجتمعا في كلمة واحدة و الأولى منهما ساكنة] سواء كانت واو أو ياء [قلبت الواو ياء و ادغمت الياء في الياء] و ذلك قياس مطرد عندهم طلباً للخفة، و اشترط سكون الاولي لتدغم و أخشع الياء لخفتها.

و في كلام المصنف نظر؛ لأنه ترك شرائط لا بدّ منها و هي: أنّه يجب في الواو اذا كانت الأولى أنّ لا يكون بدلاً ليتحرز<sup>١</sup> به من نحو سوير<sup>٢</sup> و تسوير كما تقدّم،<sup>٣</sup> و ان

→

عن احوال الكلم اعراباً و بناءً و كذلك لايبحث لنا في التنوين انه للعوض او للتمكّن، لان ذلك ايضا من ابحاث النحاة. قال جامي: لاشكال في حالة النصب، لان الاسم غير منصرف للجمعية مع صيغة منتهى الجموع، بخلاف حالتى الرفع و الجر فانه قد اختلف فيه، فذهب بعضهم الى ان الاسم منصرف و التنوين فيه تنوين الصرف، لان الاعلال المتعلق بجوهر الكلمة مقدم على منع الصرف الذي هو من احوال الكلمة بعد تمامها، فاصل جوار في قولك: «جائتنى جوار»، جوارى. بالضم و التنوين، بناء على ان الاصل في الاسم، الصرف، فينى كلام، فلم يبق على صيغة منتهى الجموع، فهو بعد الاعلال ايضا منصرف و التنوين في الصرف، كما كان قبل الاعلال كذلك و للكلام تنمة، فراجع جامي بقيدك. مدرس افغانى

١. قوله: «ليحترز به من نحو: سوير و تسوير كما تقدم»، في بحث الاجوف، حيث قال: و اعلم ان المبنى للمفعول من قاول قوول و من تقاول تقوول بلا ادغام، لثلا بالمبنى للمفعول من قَوْل و تقَوْل و كذا سوير و تسوير بلاقلب الواو ياء، لثلا يلتبس بنحو زَيْن و تَزِين، والمراد من محور زَيْن و تَزِين سِير و تسير المبنيان للمفعول و انما قال: «بنحو» لانهما لا يلتبان بذات زَيْن و تسير لتغاير المادة، فلذلك قال: «بنحو» دون بزَيْن و تَزِين و هو ظاهر. مدرس افغانى

٢. اصله ساير.

٣. في الاجوف.

تكونا في الكلمة الواحدة أو ما هو<sup>١</sup> في حكمها كمُسْلِمِي،<sup>٢</sup> و الاصل مسلموي ليتحرز  
عما اذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو: يَغْزُو<sup>٣</sup> و يَوْمًا و يَقْضَى<sup>٤</sup> و طَرَأَ، و في بعض النسخ:  
«اذا اجتمعنا في كلمة واحدة» و هو الصواب، و أن لا تكونا<sup>٥</sup> في صيغة أفعل نحو: أَيُّوم<sup>٦</sup>  
و لا في<sup>٧</sup> الأعلام نحو:  
حياة<sup>٨</sup> و ان لا تكون<sup>٩</sup> الياء<sup>١٠</sup> اذا كانت الاولى بدلاً من حرف آخر ليتحرز<sup>١١</sup> من نحو:

١. قوله: «أو ما هو في حكمها كمسلمي»، انما كان مسلمي في حكم الكلمة الواحدة، لكون المضاف و  
المضاف اليه كالكلمة الواحدة. مدرس افغانى
٢. فإنَّ مسلمون كلمة و الياء كلمة اخرى و لكنهما في كلمة واحدة، لأنَّ اتصال الياء الذي هو المضاف اليه  
بالمضاف اتصال الجزء بالكل، فهما في كلمة واحدة. سعدالله.
٣. قوله: «نحو: يغزو ويوما»، مثال لكون الواو اولاً و الياء ثانياً. مدرس افغانى
٤. قوله: «و يقضى و طراه»، مثال لعكس ذلك. مدرس افغانى
٥. قوله: «و ان لا تكونا في صيغة افعل نحو: يوم»، و هو صيغة افعل تفضيل، تقع نعتاً في قولهم: «يوم ابوم»،  
كما في قولهم: «ليل الليل قصد المبالغة في الليلة و اليومنة». قال في المطول في بحث الاسناد المجازى  
العقلى: ان من شأن العرب ان يشتقوا من لفظ الشيء الذى يريدون المبالغة في وصفه ما يتبعونه به، تاكيدا  
و تنبيها على تناهيه في معناه، من ذلك قولهم: ظل ظليل و داهية دهباء و شعر شاعر.  
و السر في عدم اعلال الفعل التفضيل انه شبيه بالاسماء الجامدة. مدرس افغانى
٦. يقال: يُؤم أَيُّوم لاغيم فيها، كقولهم ليل الليل و سواد اسود، فإنه قلب و ادغم و قيل أيم، التيس بالفعل التفضيل.  
سعدالله.
٧. قوله: «و لا في الأعلام نحو: حيوة»، يسكون الياء و فتح الواو و هو علم لرجل فلا يعمل بالقلب و الادغام،  
لان الأعلام كالأمثال لا تتغير. صرح بذلك السيوطى في باب نعم و بش في المثل المعروف في الصيف  
ضيعت اللبن، فراجع ان شئت. مدرس افغانى
٨. قوله «و لا في الأعلام نحو: حيوة»، فانه اسم رجل لا قلب فيه و لا ادغام، لأنه علم و العلم يجوز فيه  
مالا يجوز في غيره. سعدالله.
٩. قوله: «و ان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من حرف آخر»، قال بعض ارباب الحواشي: التفييد بالاولى  
للاحتراز عن نحو مرضى، لان اصله مرضوى و اصل مرضوى مرضوو بواوين، قلبت الواو الثانية ياءاً،  
فصارت مرضوى، ثم قلبت الواو ياءاً و ادغمت. مدرس افغانى
١٠. قوله: «و ان تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من آخره»، و بعبارة اخرى: اذا اجتمعت الياء و الواو في كلمة  
واحدة و يكون الياء مقدما على الواو، فحينئذ يجب ان لا يكون الياء بدلاً من حرف آخر. مدرس افغانى
١١. قوله: «ليحترز من نحو ديوان»، بكسر الدال و قد يفتح فان اصله دو وان، فان الواو لا تقلب في مثل هذه  
الصورة ياءً او ذلك لأنه اذا قلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء في الياء التيس بديان.

ديوان؛<sup>١</sup> اصله ديوان؛ فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصور ياءاً، و ايضاً يجب ان لا تكون الياء للتصغير اذا لم تكن<sup>٢</sup> الواو طرفاً حتى لا ينتقض بنحو: أسيود و جدّيول؛ فإنه لا يجب القلب بل يجوز.<sup>٣-٤</sup>

→

فائدة: قال في اللسان: الديوان مجتمع الصحف. ابو عبيدة ابن سكيت هو بالكسر لا غير، الكسائي: بالفتح لغة مولدة. وقد حكاهما سيويه و قال: «انما صحت الواو في ديوان و ان كانت بعد الياء و لم تحتل كما اعتلت في سيد، لان الياء في ديوان غير لازمة و انما هو فعال من دؤنت و الدليل على ذلك قولهم: دؤ يو ين فدل ذلك انه فعال و انك انما ابدلت الواو بعد ذلك. قال: و من قال: ديوان فهو عنده بمنزلة يبطار و انما تقلب الواو في ديوان ياء و ان كانت قبلها ياء ساكنة من قبل ان الياء غير ملازمة و انما ابدلت من الواو تخفيفاً الا تراهم قالوا: دواو ين لعازالت الكسرة من قبل الواو. على ان بعضهم قد قال: دياوين، فافتر الياء بحالها و ان كانت الكسرة قد زالت من قبلها و اجري غير اللازم و قد كان سبيله اذا اجراها مجرى الياء اللازمة ان يقول: ديوان، الا انه كره تضعيف الياء كما كره الواو في دياوين قال:

علماتي ان ازورك ام عمرو دياوين تستق بالمداد

الجوهري: الديوان اصله ديوان، فعوض من احدى الواوين ياء، لانه يجمع على دواوين و لو كانت الياء اصلية لقالوا: دياوين و قد دؤنت الدواوين. قال ابن بري و حكى ابن دريد و ابن جنى: انه يقال: دياوين، و في الحديث: «لا يجمعهم ديوان حافظه. قال ابن الاثير: هو الدفتر الذي يكتب فيه اسماء الجيش و اهل العطاء و اول من دؤن الديوان عمر - رضي الله عنه - و هو فارسي معرب ابن بري و ديوان اسم كلب قال الراجز:

اعددت ديوانا للدراس الخبث متى يعادين شخصه لا يتقلب

و درياس ايضاً كلب، اي اعددت كلبى لكلب جيراني الذي في الخبث انتهى. و قال في المنتهى: ديوان و يفتح: فراهم آمدن گاه كتب و كتاب كه در آن لشكريان و اهل عطية مكتوب باشد و اول من وضعه في الاسلام عمر. اصله ديوان، فعوض عن احدى الواوين ياء او هو على الاصل، دواوين و دياوين جمع.

١. فإنه لا يقلب فيه الواو ياءً، للزوم تقارن الاعلالين يتوع واحد. سعد الله.

٢. قوله: «اذا لم تكن الواو طرفاً، احترز به عن الياء في نحو غزي و جرى مصغر غزو و جرو، فانه يجب فيه القلب و الادغام. مدرس افغانى

٣. قوله: «بل يجوز»، اي القلب و هو الاكثر، نظراً الى مجرد الاجتماع و جاز ترك القلب لعروض الاجتماع، لانه حصل بسبب ياء التصغير و هي غير لازمة، مع أنها في غير محل التغيير، مع ان الواو فوئة لتحركها قبل الاجتماع، بخلاف نحو: عجيز في تصغير عجوز، فانه يجب القلب فيه، لان الاجتماع و ان كان عارضاً في غير الطرف الا ان الواو قبل الاجتماع ساكنة خفيفة و بخلاف عربة في تصغير عروة، فان الاجتماع و ان كان عارضاً الا انه في محل التغيير. مدرس افغانى

٤. فان بعضهم لا يجوز القلب و الادغام بناء على ان المصغر فرع المكبر و يقول: اسبود و جدبول و بعضهم



لا يقال: <sup>۱</sup> انّ قوله: «اذا اجتمعنا» مهملة و هي لا يجب ان تصدق كلّيّة.  
 لأننا نقول: قواعد العلوم <sup>۲</sup> يجب ان يكون على وجه تصدق كلّيّة، و اما قولهم: <sup>۳</sup> هذا  
 امر ممضو عليه فساد و القياس ممضی لانه من اليائی، و منهم من <sup>۴</sup> يقول فی الواوی  
 ايضاً مغزى و معدى و مرضى بقلب الواوين ياءاً لكرهه اجتماع الواوين <sup>۵</sup> و عليه قول  
 الشاعر: <sup>۶</sup>

لقد عَلِمْتُ عَرَسِي مَلِيكَةً أَنِّي <sup>۷</sup>      أَنَا اللَّيْثُ مَعْدِيًّا عَلَيْهِ وَعَادِيَا

- بقلب و بدغم و بقول: اسيد و جدیل بالقلب و الادغام و لا يلتفت الى المكبر، فانّ في المكبر مانعاً من القلب و هو الالتباس و لا مانع عنه في المصغر، فيقلب فيه و بدغم. سعدالله.
۱. قوله: «لا يقال: ان قوله: «اذا اجتمعنا مهملة» قال بعضهم: لان كلمة اذا سور القضية و المهملة في قوة الجزئية. مدرس افغانی
۲. محصل الجواب: انها يكون مهملة اذا لم يكن قاعدة، لكنها قاعدة فهي ليست بمهملة. سعدالله.
۳. قوله: «و اما قولهم»، هذا امر ممضو عليه فساد، هذا جواب سؤال مقدر و هو انه تقدم في قول الزنجاني ان اسم المفعول من الناقص اليائي مرمى و كان اصله مرموي، قلبت الواو ياء و اذغمت الياء في الياء و كسرت و ما قبل الياء تسلم الياء، فكيف جاء اسم المفعول من مضى بمضى ممضو؟ فاجاب بما ذكر.
- مدرس افغانی
۴. قوله: «و منهم من يقول في الواوي ايضاً مغزى و معدى و مرضى»، مع انه قد تقدم ان اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي مغزو بادغام الواو في الواو و ابقائهما من دون القلب. مدرس افغانی
۵. قوله: «بقلب الواوين كراهة اجتماع الواوين» اي مع تبديل الضمة كسرة. مدرس افغانی
۶. قوله: «و عليه قول الشاعر»، اي قلب الواوين ياء جاء قول الشاعر:
- لقد علمت عرسي مليكة انني      انا الليث معدياً عليه وعادياً
- قال في جامع الشواهد: شاهد در وارد شدن معدی است به طریق اعلال، نظر به آنکه او معدو به او است، هم چنان که قیاس در استعمال اوست و در اینجا بر خلاف قیاس آمده است و او قلب شده است به یا. مدرس افغانی
۷. عرس الرجل بالمهملات كعبر: زوجته. و مليكة كسفينة: زوجة الشاعر و هو بدل من عرسي. والليث بالياء و المثناة كفلس: الاسد. و قوله: «معدياً عليه و عادياً حالان، اي تارة اكون مغلوباً و تارة اكون غالباً و هما مفعول و فاعل من عدا بمعنى جاوز عن الحد و الظلم. بقول: اني بمنزلة الاسد، فمن ظلمني فكأنما ظلم الاسد، فلا بد لي ان اهلكه، كما يهلك الاسد من ظلمه. يعني: هر آينه به تحقيق كه دانست زوجة من مليكة اين كه به درستي كه ظلم کرده باشد بر من: شاهد: در وارد شدن معدی است به طریق اعلال: نظر به آن كه اصل او معدو به و او است همچنان كه قیاس در استعمال اوست و در اینجا به خلاف قیاس آمده است و او قلب شده است به ياء. جامع الشواهد.

و القياس<sup>١</sup> الواو لكن الياء<sup>٢</sup> ايضاً كثير فصيح و ان كان مخالفاً للقياس تشبيهاً بنحو  
عِثِيّ و جِثِيّ و في مرضِيّ<sup>٣</sup> امر آخر و هو إجراؤه مجرى فعله الاصلى اعني رضي فان  
اصله رضو.

[و تقول في فعول من الواوي: عَدُوٌّ] و الاصل عَدُوٌّ [و من اليائي بَغِيٌّ] و اصله بَغُوٌّ  
اجتمعت الواو و الياء و سبقت احدهما الاخرى بالسكون قلبت الواو ياءاً و ادغمت  
الياء في الياء و كسر ما قبلها فقبل بَغِيٌّ و في التنزيل: (وَ مَا كَانَتْ اُمَّكَ بَغِيًّا) (وَ لَمْ اَكُ بَغِيًّا)  
اي فاجرة.

و قال ابن جني: هو فعيل و لو كان فعولاً لقليل: بَغُوٌّ، كما قيل: فلان نَهُوٌّ عن المنكر.  
كذا ذكر صاحب الكشاف منه، و هذا عجيب من مثل الامام ابن جني و اظنّ انه سهو  
منه؛ لانه لو كان فعيلاً لوجب ان يقال: بَغِيَّةٌ لَانْ فعيلاً<sup>٤</sup> بمعنى الفاعل لا يستوي فيه  
المذكّر و المؤنث؛

١. قوله: «و القياس الواو»، اي القياس ان يقال فيه: معدوّ عليه. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لكن الياء ايضاً كثير فصيح و ان كان مخالفاً للقياس، تشبيهاً بنحو عِثِيّ و جِثِيّ»، يعنى ان الياء فى  
مغزى و معدى و مرضى من باب تشبيه بنحو عِثِيّ و جِثِيّ، جمعى عات بمعنى متعرد و جات بمعنى  
جالس على الركبتين كما فى قوله تعالى: فوريك لتحشرتهم و الشياطين ثم لتحشرتهم حول جهنم جثياً،  
اصلهما عتو و بوابو بن و جثو، ايضاً بواوين على وزن قعود جمع قاعدة، قلبت الواو الاخرى ياءاً،  
لوقوعها طرفاً بعد ضمة، فصار عتوى و جثوى، فابدلت الواو الاولى ياءاً، ثم ادغمت الياء فى الياء، فصار  
عتىّ و جثىّ بضم العين و الجيم، فابدلت الضمة كسرة. هذا فى الجمع، اما فى المفرد فقال فى شرح نظام:  
ففيه عدم القلب، كقوله تعالى: «و عتوا عتوا كبيراً» و ذلك لاستقبالهم الجمع المفرد. مدرس افغانى

٣. قوله: «و فى مرضىّ امر آخر»، يعنى ابدال الواو ياءاً فى مرضى لا مريضين «احدهما التشبيه بنحو عِثِيّ و جِثِيّ  
حسبما فصلناه و الثانى: اجرائه مجرى فعله الاصلى اي فعله المبني للفاعل، لان قلب الواو فى رضو لازم  
لما تقدم من ان اصل رضى رضو بدليل رضوان، و بهذا صرح فى الصحاح. فلذا يقال: مرضى لا مرضو و  
اما فى نحو معدى، ففيه امر واحد و هو التشبيه بعِثِيّ و جِثِيّ، فلذا لم يقلب ياءاً معدى بطريق اللزوم،  
فيقال: معدىّ و معدوّ. مدرس افغانى

٤. قوله: «لان فعيلاً بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكور و المؤنث»، صرح بذلك السيوطى عند قول الناظم:

و من فعيل كقتيل ان تبع      موصوفه غالباً التاء تمتنع

اللَّهُمَّ<sup>١</sup> إِلَّا أَنْ يُقَالَ: شَبَّهَ بِمَا هُوَ بِمَعْنَى الْمَفْعُولِ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) وَهُوَ تَكَلَّفٌ. وَ لِأَنَّ قَوْلَهُ: لَوْ كَانَ فِعْلاً لَقِيلَ بَعَثَ غَيْرَ مُسْتَقِيمٍ بِلَا خَفَاءَ لِأَنَّهُ يَأْتِي<sup>٢</sup>، وَ أَمَّا نَهْوُ<sup>٣</sup> فَشَاذٌ وَ الْقِيَاسُ نَهْيٌ.

فَإِنْ قُلْتَ: <sup>٤</sup>الْوَاوُ فِي عَدْوٍ رَابِعَةٌ وَ مَا قَبْلَهَا<sup>٥</sup> غَيْرُ مَضْمُومَةٌ فَلَمْ لِمَ يَقْلِبُ<sup>٦</sup> يَاءً؟ قُلْتَ: لِأَنَّ الْمُدَّةَ<sup>٧</sup> لَا اعْتِدَادَ بِهَا فَكَانَ مَا قَبْلَهَا مَضْمُومًا وَ لِأَنَّ الْوَاوَ السَّاكِنَةَ كَالضَّمَّةِ وَ لِأَنَّ الْغَرَضَ هُوَ التَّخْفِيفُ وَ هُوَ يَحْصُلُ بِالِادْغَامِ.

وَ كَذَا الْكَلَامُ<sup>٨</sup> فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ الْوَاوِيِّ نَحْوًا: مَغْرُوقٌ. فَإِنْ قُلْتَ: مَا السَّرُّ<sup>٩</sup> فِي جَوَازٍ مَدْعِيٍّ وَ مَغْرِيٍّ بِقَلْبِهَا يَاءً مَعَ الْكَسْرِ<sup>١٠</sup> وَ الْإِطْرَادِ<sup>١١</sup> وَ لِأَسْبَابِ<sup>١٢</sup> فِي مَرْضِيٍّ وَ امْتِنَاعِ ذَلِكَ

١. قوله: «اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول»، اي شبه فعيل بمعنى الفاعل بفعيل بمعنى المفعول و هو يستوي فيه المذكر و الموث. و قال في اللسان: قوله تعالى: (ان رحمة الله قريب من المحسنين) فاتما ذكر على النسب (اي نظير قولهم: لابن و تاسر و طاعم على ما ذكره السيوطي في ما اخر باب النسب). و قال ايضا في اللسان: و قيل انما ذلك لانه تانيث غير حقيقي. و في اللسان ايضا في مادة قرب في قوله تعالى: «و ما يدريك لعل الساعة قريب»، ذكر قريبا لان تانيث الساعة غير حقيقي و قد يجوز ان يذكر، لان الساعة في معنى البعث. و قال ايضا: و يقال ان فعلا قد يحمل على فعول، لانه بمعناه مثل رحيم و رحوم و فعول لا تدخله الهاء نحو: امرئة صبور. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانه ياتي»، اي انما يلزم ان يقال: «بغزو لو كان و اوتيا، لكنه ياتي، فالقياس بغى بالياء. مدرس افغانى

٣. قوله: «و اما نهو فشاذه، اي و اما نهو و ان كان ياتيا، مع انه جاء بالواو فشاذ و القياس نهى. مدرس افغانى

٤. قوله: «ان قلت: «الواو في عدو رابعة»، اي الواو الثانية التي ادخمت فيها الواو الاولى. مدرس افغانى

٥. قوله: «و ما قبلها غير مضمومة» اي ما قبل الواو الثانية اي الواو الاولى غير مضمومة لأنها ساكنة. مدرس افغانى

٦. قوله: «فلم لم تقلب ياء»، مع ان القاعدة ان الواو اذا وقعت في الطرف و كانت رابعة تقلب ياء. مدرس افغانى

٧. قوله: قلت: لان المددة لا اعتداد بها، اي الواو الاولى لا اعتداد بها، لانها زائدة، فكان ما قبل الواو الثانية مضموما. مدرس افغانى

٨. قوله: «و كذا الكلام في اسم المفعول الواوي»، اي لا تقلب الواو ياءاً لكونها رابعة و لان المددة اي الواو الاولى زائدة لا اعتداد بها، نحو: مغرور. مدرس افغانى

٩. قوله: «فان قلت: ما السر في جواز مدعي و مغري بقلبها ياء»، اي بقلب الواو كما تقدم آنفا. مدرس افغانى

١٠. قوله: «مع الكسرة»، اي مع اطراد قلب الضمة كسرة. مدرس افغانى

١١. قوله: «والاطراد»، اي مع اطراد قلب الضمة كسرة. مدرس افغانى

١٢. قوله: «لا سيما في مرضي»، لانه كثير الاستعمال تقتضى التخفيف و ذلك يحصل بقلب الواو ياء. قوله: «و

في عدوّ؟ قلت: السَّرُّ: أَنْ<sup>١</sup> نحو مغزو طال فثقل و الياء أخفّ فعدل اليه<sup>٢</sup>، بخلاف فَعُول<sup>٣</sup> أو أو أنه محمول على فعله فافهم.

[و تقول في فَعِيلٍ من الواوي: صَبِيٌّ] و الاصل صَبِيؤٌ قلبت الواو ياءً و أدغمت الياء في الياء و هو من الصَّبوة<sup>٤</sup> [و من اليائي شَرِيٌّ اصله شَرِييٌّ ادغمت الياء في الياء و الفرس الشَرِيٌّ هو الذي بشرى<sup>٥</sup> في سيره أي بلخ].

[و الثلاثيُّ المزيد فيه تقلب واوه ياءً؛ لأنَّ كلَّ واو وقعت رابعة فصاعداً و لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت] الواو [ياءً] تخفيفاً لثقل الكلمة بالطول، و المزيد<sup>٦</sup> فيه كذلك لا محالة فتقلب<sup>٧</sup> فيه الواو ياءً، و قوله: «رابعة» احتراز من نحو غزو و قوله فصاعداً ليدخل فيه نحو إعتدى و إسترشى و قوله: و لم يكن ما قبلها مضموماً احتراز من نحو يَغزُو [فتقول]: [أَعْطَى يُعْطِي] اصله اعطَوْ يعطو<sup>٨</sup> [و اعتدى يعتدي] و الاصل إعتدو يعتدو [و استرشى يسترشى] و الاصل استرشو<sup>٩</sup> يسترشو، و مثل بثلاثة امثلة لأنها إما رابعة أو خامسة أو سادسة [و تقول مع الضمير: اعطيت و اعتديت و استرشت و كذلك تعازينا و

+

امتناع ذلك في عدوّ، أي امتناع قلب الواو ياءً في عدوّ. مدرس افغانى

١. قوله: «السَّرُّ أَنْ نحو مغزو طال»، لأنه خمسة احرف: احدها الميم و ثانيها الغين و ثالثها الزاي و رابعها واو مفعول و خامسها واو لام الفعل. مدرس افغانى

٢. قوله: «فعدل اليه»، أي فعدل من الواو الى الياء، لأنَّ الياء اخف. مدرس افغانى

٣. قوله: «من الصَّبوة»، و هو الميل الى الجهل و الفتوة و سمي الصبي به، لميله الى ما لا يعنيه. مدرس افغانى

٤. «بخلاف فعول»، أي عدوّ و نحوه؛ لأنه على أربعة احرف.

٥. قوله: «هو الذي بشرى في سيره»، أي بلخ. قال بعض المحشين في تفسير بلخ انه من اللجاج. باشتاب رفتن. و قال في المنتهى: فرس شري كفى: «اسب به نهايت رسيد. در رفتار و بسيار جنبان و گشاده گام.

و قال بعضهم بلخ بالحاء المهملة من اللاحاج و هو الدوام. مدرس افغانى

٦. قوله: «والمزيد فيه كذلك»، أي هو ثقل بالطول. مدرس افغانى

٧. قوله: «فتقلب فيه الواو ياءً»، و ذلك لخفة، لان الياء اخف من الواو. مدرس افغانى

٨. قوله: «اعطو يعطو»، على وزن اكرم يكرم من اعطو و هو الاخذ. مدرس افغانى

٩. قوله: «والاصل استرشو يسترشو»، على وزن استخرج يستخرج و هو من الرشوة بكس الراء و ضمها، يقال استرشى في حكمه الشرعى: طلب الرشوة فيه و الراشى هو المعطى والمرتشى هو الاخذ و الرائش

هو الوسطة بينهما. مدرس افغانى

تراجينا] بقلب الواو ياءاً من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة.

ولكن اعلم ان المصنف وغيره اطلقوا الحكم في هذا القلب على سبيل الكلية و قالوا: كل واو الخ ولي فيه نظر؛ لان هذا القلب انما هو في لام الفعل فقط. لان وقوعه رابعاً أكثر فهو أليق بالتخفيف بدليل أنهم لا يقلبونه من نحو استقوم، وفي التنزيل: (استحوذ) وكذا اعشوشب و اجتور و تجاوز و ما شبه ذلك، وفي نحو افعّل و افعال لا تقلب اللام الأولى لان الاخيرة متقلبة لا محالة، فلو انقلبت الاولى ايضاً لوقع الثقل المهروب عنه لا سيما في المضارع بدليل ارعوى<sup>١</sup> يزعوي<sup>٢</sup> و إخوآوى يخوآوي و ما شبه ذلك و لأنه ينتقض<sup>٣</sup> بنحو: مدعو و عدو، و كأنهم اعتمدوا<sup>٤</sup> على ايراد هذا البحث<sup>٥</sup> في المعتل اللام و على أنه لا اعتداد بالمدّة<sup>٦</sup> أو ان المدّة قائمة مقام الضمة. هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحداً فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول:

[النوع الرابع] من الانواع السبعة [المعتل العين و اللام]

و هو ما يكون عينه و لامه حرفي علة و قدّمه<sup>٧</sup> لكثرة<sup>٨</sup> أبحاثه بالنسبة الى ما يليه [و

١. قوله: «بدليل ارعوى يرعوى واحواوى يحواوى»، والأصل ارعوو يرعوو واحواو و يحواو، و قلبت الواو الثانية من الجميع ياءاً، ثم قلبت الفاء في الماضي و سكنت في المضارع، و لم تقلب الواو الاولى ياءاً مع وقوعها رابعة، لعلم من انه لو انقلبت الاولى ايضاً لوقع الكلمة في الثقل. مدرس افغانى

٢. الأصل ارغوو يزغوو، قلبت الثانية فيهما ياءاً لوقوعها خامسة، فصار ارغووى، يرعوى، ثم قلبت الياء في الماضى الفأ و اسكته في المضارع، فصار ارعوى يرعوى و لم تقلب الواو الاولى فيهما ياءاً مع وقوعها رابعة و لم يقل: ارعبي يرعبي و كذا احواوى يحواوى بعينه. سعدالله.

٣. قوله: «ولأنه ينتقض بنحو مدعو و عدو»، فان الواو فيهما وقعت رابعة فصاعداً و ما قبلها غير مضموم و لم تقلب ياءاً فتأمل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و كأنهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث»، في المعتل اللام، اى كأنهم اعتمدوا في اخراج هذه الصور و تخصيص هذه الكلية بما عدا هذه الصور، لان معتل اللام مقام خاص، فسقط الاعتراض بنحو استقوم و ما بعده و على انه لا اعتداد بالمدّة. مدرس افغانى

٥. يعنى كان عليهم ان يقولوا: اذا وقعت رابعة و هي لام الفعل و لكن لم يقولوا اعتماداً على ايراد البحث في المعتل، فان ايراد البحث فيه يشعر باشتراط ان يكون الواو لام الفعل. سعدالله.

٦. قوله: «او ان المدّة»، قائمة مقام الضمة، فكان ما قبل الواو في مدعو و عدو مضموماً. مدرس افغانى

٧. قوله: «و قدّمه»، اى: على بقية اقسام المعتل. مدرس افغانى

٨. قوله: «لكثرة أبحاثه»، اولاً لأن حكمه حكم الناقص في التصريف والاعلال، فتاسب ذكره بعد الناقص بلا

يقال له: اللّيف المقرون].

أما اللّيف فلا اجتماع حرفي العلة فيه و يقال للمجتمعين من قبائل شئى: لفيّف، و أمّا المقرون فلمقارنة الحرفين و عدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده، و القسمة<sup>٢</sup> تقتضى<sup>٣</sup> ان يكون هذا النوع اربعة اقسام،<sup>٤</sup> لكن لم يجيء ما يكون عينه ياءاً و لامه واو أو فبقي ثلاثة، و لا يكون الأ من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ و عِلِمَ يَعْلَمُ و التزموا فيما يكون الحرفان فيه واو ين كسر العين في الماضى نحو: قَوِيَّ يَقْوِي ليقرب الواو الاخيرة ياءاً دفعاً للتثقل، و أمّا جاز في هذا النوع يفعل بالكسر حال كون العين واو أو لأن العبرة في هذا الباب بالكلام و لذا لا يُغَلُّ العين.

[تقول: شوى يشوي شيئاً مثل رَمَى يرمى رَمِيّاً] فجميع ما عرفته في رَمَى يرمى فاعرفه ههنا بعينه. و الاصل شَوِيَّ يَشْوِيُّ أُعِلُّ اعلال رَمَى يرمى و أصل شيئاً شويّاً اجتماع الواو و الياء و سبقت إحداهما بالسكون فقلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء. و لا يجوز قلب الواو الفأ لثلاً يلزم حذف إحدى الالفين فيختل<sup>٥</sup> الكلمة. فان قيل: اذا كان الاصل شوى فلم اعلّ اللام دون العين مع ان العلة<sup>٦</sup> موجودة فيهما؟ قلت: لأن آخر الكلمة أولى بالتغيير و التصرف فيه؛ فلا يعلّ<sup>٧</sup> العين في صيغة من

→

واسطة. مدرس افغانى

١. قوله: «بخلاف ما سيجيء بعده»، من وقى، فانه يقال له «المفروق»، لحلول الفاصل بينهما. مدرس افغانى
٢. قوله: «والقسمة»، اى العقلية. مدرس افغانى
٣. قوله: «تقتضى ان يكون هذا النوع اربعة اقسام»، احدها: ان يكون عينه ولامه واو، نحو: قوى و الثانى: ان يكون عينه ولامه ياء، نحو: حىي و الثالث: ان عينه واو ولامه ياء، نحو: روى و الرابع عكسه و هذا القسم لم يجيء، بحكم الاستقراء، كما صرح بذلك. مدرس افغانى
٤. احدها ما يكون عينه ولامه ياتين و الثانى ما يكون عينه و لامه واوين و الثالث ما يكون عينه واو ولامه ياء و الرابع عكس ذلك، لم يجيء، القسم الرابع في كلامهم فيبقى ثلاثة. سعدالله.
٥. قوله: «مع ان العلة موجودة فيهما»، اى في العين و اللام و العلة تحركهما و اتفاح ما قبلهما. مدرس افغانى
٦. «فيختل الكلمة»، اى يخرج عما هو الاصل، لان الاصل في كل كلمة ان يكون على ثلاثة احرف: حرف يتدء بها و حرف يوقف عليها و حرف يكون واسطة بين المتدء به الموقوف عليه، صرح بذلك جاز بردى فتامل.
٧. قوله: «فلا يعل العين في صيغة من الصيغ»، اى اسم الفاعل و غيره. مدرس افغانى

الصَّيْغ؛ لَأنَّه لَمْ يَعْملْ<sup>١</sup> فِي الْأَصْلِ الَّذِي هُوَ شَوِي، فَلَا يُقَالُ<sup>٢</sup> فِي اسْمِ الْفَاعِلِ: شَاءَ بِالْهَمْزَةِ بِلِ شَاوٍ<sup>٣</sup> بِالْوَاوِ وَيُقَالُ<sup>٤</sup> فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ: مَشَوِيٌّ لَا مَشِييٌّ.<sup>٥-٦</sup>  
فَالْحَاصِلُ أَنَّهُ يُجْعَلُ مِثْلُ النَّاقِصِ بَعِيْنَهُ لَا مِثْلُ الْأَجُوفِ [وَأَقُولُ: (قَوِيٌّ يَفْوِي قُوَّةً) وَ الْأَصْلُ قَوِيٌّ<sup>٧</sup> يَفْوُو فُاعِلٌ إِعْلَالٌ رَضِي يَرْضَى وَ لَمْ يَدْغَمْ<sup>٨</sup>؛ لِأَنَّ الْأَعْلَالَ<sup>٩</sup> فِي مِثْلِ هَذِهِ الصُّورَةِ وَاجِبٌ؛

فَلَا يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ: رَضِيَوْ مِثْلًا بِلَا إِعْلَالٍ بِخِلَافِ الْأَدْغَامِ<sup>١٠</sup> فَأَنَّهُ لَا يَجِبُ إِذْ يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ: حَيِيْ بِلَا إِدْغَامٍ، فَقَدَّمَ الْوَاجِبَ<sup>١١</sup> فَلَمْ يَبْقَ سَبَبُ الْأَدْغَامِ؛ وَ لِأَنَّ قَوِيٌّ أَخْفَ مِنْ قُوٌّ بِالْأَدْغَامِ، وَ اغْتَفَرَ اجْتِمَاعُ الْوَاوِيْنَ فِي الْقُوَّةِ لِلْأَدْغَامِ؛ فَأَنَّهُ مُوجِبٌ لِلخَفَّةِ، وَ نَظِيرُهُ<sup>١٢</sup>

١. قوله: «لأنه لم يعمل في الأصل»، أي في الماضي، مدرس افغانى
٢. قوله: «فلا يقال اسم الفاعل: شاء بالهمزة» أي بقلب الواو همزة و هو قياس اسم الفاعل من شأى على تقدير اعلال العين، كيتاع من باع، اعل اعلال قاض بعد قلب الياء همزة. مدرس افغانى
٣. قوله: «بل شاو بالواو»، أي بل يقال: شاو بالواو، لأن الأصل شأوى، فقد اعل باللام بال حذف، فلا يعمل بالعين. و بعبارة اخرى يقال: شأى و هو قياس اسم الفاعل من شوى كرام من رمى والأصل شأوى، اعل اعلال قاض. مدرس افغانى
٤. قوله: «و يقال في اسم المفعول: مشوي»، على وزن مرمى و الأصل مشويى كمرموى، ابدل الواو ياءاً، ثم ادغم الياء في الياء، ثم ابدل الضمة كسرة بمناسبة الياء كما في مرمى. مدرس افغانى
٥. أي بالياءات الثلاث، بقلب الواو ياءاً، شرح.
٦. قوله: «ولا مشييء» بأن يقال: أن الأصل مشويى كمشوول، نقلت حركة الواو الاولى الى ما قبلها، ثم حذفت احدى الواو لالتقاء الساكنين فصار مشويا، ثم ابدلت الواو الباقية ياءاً و ادغمت في الياء، ثم كسرت الشين بمناسبة الياء مشيى، فهذا الاعلال لا يصح. مدرس افغانى
٧. قوله: «والأصل قوو يقووا»، أي بالواووين. مدرس افغانى
٨. قوله: «و لم يدغم»، أي الواو في الواو. مدرس افغانى
٩. قوله: «لأن الاعلال في هذه الصورة واجب»، أي في صورة واوى اللغيف المقرون المكسور العين. مدرس افغانى
١٠. قوله: «بخلاف الادغام»، أي عند اجتماع المتجانسين، فانه غير واجب في هذه الصورة. مدرس افغانى
١١. قوله: «المقدم الواجب»، أي على غير الواجب فيقال: قوى بالقلب و لا يقال: قوٌّ بالادغام و ايضا تقديم الاعلال من تقديم الادغام، لأن الاعلال يكون في حرف واحد و الادغام في حرفين والواحد مقدم على المتعدد. مدرس افغانى
١٢. قوله: «و نظيره الجوّ، معناه بالفارسي: ميان آسمان و زمين. مدرس افغانى

الجَوْ<sup>١</sup> أو البَوْ<sup>٢</sup> و لم يعلّ العين لثلاً يلزم في المضارع يَقَائِي كِيخَاف بِياء مضمومة و هو مرفوض، و قيل: لثلاً يلزم اجتماع الاعلالين.

[و رَوِي بَرَوِي رَيّاً] و أصله رَوِيَا و لم تقلب العين من روى الفاء و ان لم يلزم اجتماع اعلالين لثلاً يلزم في المضارع أن يقال: يَرَائِي كِيخَاف بِياء مضمومة و هم رفضوا ذلك، و لأنَّ فَعِلَ<sup>٣</sup> مكسور العين فرع فَعَلَ مفتوح العين و لم يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور فقَوِي يَقَوِي و رَوِي بَرَوِي [مثل: رَضِي بَرَضِي رَضِيّاً] في جميع احكامه بلا مخالفة. و عليك ان لا تعلّ العين اصلاً.

و لَمَّا لم يكن<sup>٤</sup> اسم الفاعل من رَوِي مثل اسم الفاعل من رَضِي بَرَضِي و من شَوِي بِشَوِي، أشار اليه<sup>٥</sup> بقوله: [فهو رِيَان و امرأة رَيْم مثل عطشان و عطشى] يعني<sup>٦</sup> لا يقال رَاوِي و لا رَاوِيَةٌ بل يبني الصفة المشبهة<sup>٨</sup> لأن المعنى<sup>٩</sup> لا يستقيم إلا عليها لأن صيغة

١. الجَوْ ما بين السماء و الارض، و قيل اسم بلد و البَوْ: جلد و لد الناقة المملو بالتين و غيره. شرح.

٢. قوله: «البَوْ»، معناه: جلد و لد البعير اذا أحشى بالتين. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لأن فَعِلَ مكسور العين فرع فَعَلَ مفتوح العين»، لأن الاصل في الثلاثي فعل يفتح العين لخففة و كثرة معانيه، لانه لا يجيء فعل من الالفال بمعنى من المعاني الا و قد يجيء فعل يفتح العين لهذا المعنى. مدرس افغانى

٤. قوله: «لما لم يكن اسم الفاعل من روى مثل اسم الفاعل من رضى برضى»، اى لم يكن اسم الفاعل من روى على وزن فاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «أشار اليه»، اى الى عدم المماثلة بين اسم الفاعل من شوى. مدرس افغانى

٦. اى اصله عطشى، زهدت الالف و النون في آخره. س.

٧. قوله: «يعنى»، اى يقصد الزنجاني من قوله: مثل عطشان و عطشى انه (لا يقال): «راو كشاي في المذكر و رواية كشاوية في المؤنث». مدرس افغانى

٨. قوله: «بل يبني الصفة المشبهة»، اى يبني من روى صفة مشبهة به اسم الفاعل لفظاً و معنى، اما لفظاً فلانها تشي و تجمع و تذكر و توث مثل اسم الفاعل و اما معنى فلانها وضع لمن قام به الفعل مثل اسم الفاعل. قال في شرح الأنموذج: سميت صفة مشبهة، لشبها باسم الفاعل في التثنية و الجمع و التذكير و التانيث، فانه يقال: «حسن حسنان حسنون حسنة حسنان حسنات»، كما يقال: ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات، مع اشتراكهما في قيام الفعل بهما و لذلك لم يشبه باسم المفعول. و اتعالم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال و الاستقبال، لانها بمعنى الثبوت و الحال و الاستقبال من خواص الحدود. مدرس افغانى

٩. قوله: «لأن المعنى لا يستقيم إلا عليها»، اى على الصفة المشبهة. مدرس افغانى



فاعل<sup>١</sup> تدلّ على الحدوث و الصّفة المشبّهة على الثبوت و المعنى في هذا على الثبوت لا على الحدوث فتأمل<sup>٢</sup>.

و اصل<sup>٣</sup> رِيَان رَوِيَان فَأَعَلَ اَعْلَال<sup>٤</sup> شَيْأً تَقُول: <sup>٥</sup>رِيَان رِيَانَانِ رَوَاءَ <sup>٦</sup>رِيَا <sup>٧</sup>رِيَانِ <sup>٨</sup>رَوَاءَ اَيْضاً، و تقول في التثنية المؤنث حال النصب و الخفض مضافة الى ياء المتكلم: رِيِيٌ بخمس ياءات الاوّل منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل؛ و الثاني لام الفعل؛ الثالث؛ المنقلبة عن الف التانيث؛ الرابع علامة التثنية؛ الخامس ياء المتكلم.

[وَأَزَوَى كَأَعطَى] يعني أنّ المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه و قد عرفته فوازن هذا عليه، و لا تفرق و لا تعتلّ العين اصلاً، فإني لو اشتغلّ بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل.

[و] تقول في فِعْلٍ مكسور العين ممّا الحرفان فيه ياء ان: [حَبِيْبٌ كَرْمِيْبٌ] بلا اعلال العين لما تقدّم،<sup>٩</sup> و جاز عدم الادغام نظراً الى أنّ قياس ما يدغم في الماضي أن يدغم في

١. و إنّما قال صيغة و لم يقل اسم فاعل لئلا تخرج الصفة المشبهة عن اسم الفاعل لأنها فاعل عند اهل هذه الصنّاعة. شرح.

٢. قوله: «فتأمل»، اي لان الري يقارن المشروب و يبقى اثره مدة استعداد تأثير المشروب في رفع العطش و ان لم يكن الري دائماً. مدرس افغانى

٣. قوله: «و اصل رِيَان رَوِيَان»، اجتمعت الواو والياء و سبقت احدهما بالسكون، فقلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء. مدرس افغانى

٤. قوله: «فاعل اعلال شياؤه»، ذلك تقدم انفا. مدرس افغانى

٥. قوله: «تقول: رِيَان كعطشان، رِيَانَان كعطشانان في تثنية المذكّر في حالة الرفع و رِيَانِيْن في حالة النصب و الجر. مدرس افغانى

٦. قوله: «رواء»، بكسر الراء على وزن رجال في الجمع المكسر، اصله روى، قلبت الياء همزة لوقوعها طرفاً بعد الف زائدة. مدرس افغانى

٧. قوله: «رياء كعطشى في المفرد المؤنث. مدرس افغانى

٨. قوله: «رييان»، بثلاث ياءات في تثنية المؤنث حالة الرفع، الاولى، منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل و الثانية: لام الفعل و الثالثة: منقلبة عن الف التانيث.

اما تثنية المؤنث في حالة النصب و الجر فهو رِيِيْن على وزن عطشيين باربع ياءات: الاولى: منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل و الثانية: لام الفعل و الثالثة: منقلبة عن الف التانيث و الرابعة: علامة النصب و الجر و ادغمت الاولى في الثانية.

٩. قوله: «لما تقدم»، اي لما تقدم انفا من قوله: «و لم يعلّ العين»، لئلا يلزم في المضارع يتقاي كخفاف بياء

## المضارع.

وهنا لا يجوز الإدغام في المضارع لثلاً يلزم ما تقدّم من يَحْيُ مضموم الياء و هو مرفوض [وا] يجوز [حَي] بالادغام لاجتماع المثليين، وهذا هو الكثير الشائع و قال تعالى: (و يَحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ يَتْنَةٍ) و يجوز في الحاء، الفتح على الاصل و الكسر<sup>١</sup> بنقل حركة الياء اليه، و تقول في مضارع حَيَّ [يَحْيِي] بلا إدغام لثلاً يلزم الياء المضمومة، و تقلب اللام الفأ لتحرّكها و إنفتاح ما قبلها و تقول: <sup>٢</sup> [حياة] <sup>٣</sup> في المصدر بقلب الياء ألفاً، و تكتب <sup>٤</sup> بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو، و كذلك الصلاة و الزكاة و الربا كذا<sup>٥</sup> ذكره صاحب الكشاف فيه.

و الحقّ أنّ أمثال ذلك تكتب في المصحف بالواو اقتداءً<sup>٦</sup> بنقل عثمان، و في غيره

→

مضمومة و هو مرفوض، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

١. قوله: «والكسر بنقل حركة الياء اليه»، يعنى يجوز كسر الحاء بنقل حركة الياء الاولى التى هى عين الفعل الى الحاء. مدرس افغانى

٢. قوله: «و تقول حيوة في المصدر، اصله حية يائين، بقلب الياء الثانية الفاء. مدرس افغانى

٣. اصله حَيَّة على وزن فعلة، نقلت حركة الياء الثانية الى الاولى و قلبت الفاء، لتحرّكها في الاصل و انفتاح ما قبلها الآن، فصار حياة، ثم ابدلت الواو من الالف في الخط كما ابدلت الواو من الالف في الصلوة و الزكاة. زنجاني.

٤. قوله: «و تكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو»، اى تكتب الالف المغلقة عن الياء بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى نحو مخرج الواو، بناء على ما قال بعضهم من ان من العرب من يتلفظ بالالف قريباً بالواو و هذا يسمى في علم التجويد بالتخميم و هو لغة اهل الحجاز.

قال الرضى: و قد كتبت الصلوة و الزكاة بالواو دلالة على الف التخميم. مدرس افغانى

٥. قوله: «كذا ذكره صاحب الكشاف فيه»، اى في الكشاف. مدرس افغانى

٦. قوله: «اقتداءً بنقل عثمان»، قال السيوطى في الاتقان في باب رسوم الخط ما هذا نصه: قال البيهقى فى شعب الايمان، من يكتب مصحفاً فينبغى ان يحافظ على الهجاء الذى كتبوا به تلك المصاحف و لا يخالفهم فيه و لا يغير مما كتبوه شيئاً، فانهم اكثر علماً و اصدق قلباً و لساناً و اعظم امانة منا، فلا ينبغى ان نظن بانفسنا، استدراكاً عليهم. انتهى.

و ما ابعد بين هذا و ما ذكره ابن خلدون فى فصل ان الخط و الكتابة من عداد الصناعات الانسانية، فانه قال بعد كلام طويل ما هذا نصه: كان الخط العربى الاول الاسلام غير بالغ الى الغاية من الاحكام و الاتقان و

بالالف كحياة لأنها و ان كانت منقلبة عن الياء لكنّ الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها ياءً تكتب بصورة الالف إلا في يحيى<sup>١</sup> و ربي اذا كانا علمين؛ [فهو<sup>٢</sup> حي] في الثعت و لم يقل:

حيّ لما ذكر في روي من أنّ المعنى على الثبوت دون الحدوث.

و لم يجر حيّ بلا إدغام حملاً على الفعل؛ لأنّ اسم الفاعل فرع على الفعل؛ في الأعلال دون الأدغام، و على تقدير حمله عليه فالحمل على ما هو الأكثر اعني الادغام أولى.

[وحيّ]<sup>٣</sup> في فعل الاثنين من حيّ بالادغام [وحيّ] فيه<sup>٤</sup> بلا إدغام [فهما حيّان]<sup>٥</sup> في تشية حيّ، و [حيّوا] في فعل<sup>٦</sup> جماعة الذكور من حيّ بالادغام قال الشاعر:<sup>٧</sup>

الاجادة و لا الى التوسط لمكان العرب من البداوة والتوحش و بعدهم عن الصنائع، و انظر ما وقع لاجل ذلك في رسمهم المصحف حيث رسمه الصحابة بخطوطهم و كانت غير مستحكمة في الاجادة، فخالف الكثير من رسومهم ما اقتضته صناعة الخط عند اهلها. و للكلام تنمة ذكرناها في اعراب سورة الفاتحة. فمن اراد الاطلاع عليها فليراجعها. مدرس الفغانى

١. قوله: «الآ في يحيى و ربي اذا كان علمين»، قال في شرح النظام في بحث الخط: انهم كتبوا كل الف رابعة فصاعداً في اسم او فعل ياءاً كالمغزى و اغزى و اصطفى و المصطفى، تنبيهاً على انقلابها ياءاً في نحو مغزيان و اغزيت، او دلالة على الامالة الاقربا قبله ياء، فانها تكتب الفا و ان كان بالصفات المذكورة، نحو: «المحيا و احيا، كراهة لاجتماع اليائين الآ في نحو: «يحيى علما و ربي علما و شيهما، فانها تكتب بالياء فرقا بين العلم و غيره و العلم بالياء اولى، لكونه اقل فيحتمل فيه الثقل. مدرس الفغانى

٢. قوله: «فهو حيّ في الثعت»، اي في الصفة المشبهة. مدرس الفغانى

٣. قوله: «و حيّ عطف»، على قوله: و يجوز حيّ بالادغام، فقوله: حيّاً تشية فعل العاضى. مدرس الفغانى

٤. مرجع الضمير فعل الاثنين.

٥. قوله: «فهما حيّان في تشية حيّ»، اي الذي هو صفة مشبهة. مدرس الفغانى

٦. قوله: «في فعل جماعة الذكور»، اي من فعل العاضى. مدرس الفغانى

٧. قوله: «قال الشاعر: «حيّوا بامرهم كما عبت بيضيتها الحمامة»، قال في جامع الشواهد: شاهد در حيّوا است كه او را اعلال نكرده اند بلكه ياء او را در ياء ادغام کرده اند چون كه در اصل عيبوا بوده است انتهى. لكن لا يذهب عليك ان الكلام كان في حيّ لآ في عي، فلا محض عن ان يقال هذا تنظير لاتعيل، فتنبه. مدرس الفغانى

عَبَّوْا بِأَمْرِهِمْ كَمَا<sup>۱</sup> عَيْتٌ بِيضَتِهَا الْحَمَامَةُ<sup>۲</sup>

[و حَيَّوًا<sup>۳</sup> فهم أحياء]<sup>۴</sup> في جمع حيٍّ [و يجوز] في فعل جماعة الذكور [حَيَّوَا كَرَضُوا بالتخفيف] من حَيَّيَ بلا ادغام و الاصل حَيَّيُوا كَرَضِيُوا؛ نقلت ضمة الياء الى ما قبلها و حذفتم لالتقاء الساكنين و وزنه فَعَوَا، قال الشاعر:

و كُنَّا حَسِبْنَاهُمْ فَوَارِسَ كَهْمَسٍ حَيَّوَا بَعْدَ مَا مَاتُوا مِنَ الدَّهْرِ أَعْصُرُ<sup>۵</sup>

و أما عند اتصال الضمائر فلا مدخل للادغام كما تقدّم في المضاعف و لذا لم يذكره، و يجوز عند اتصال تاء التانيث حَيَّيْتُ و حَيَّيْتُ كَحَيَّيَ و حَيَّيَ.

[و الأمر إحيي]<sup>۶</sup> من تحيي<sup>۷</sup> [كإرض] من ترضى في سائر التصاريف مؤكداً أو غيره

۱. آخره: جعلت لها عودين من نشم و آخر من ثمامة، و يروي: وضعت لها عودين من صنعة و اخرى من ثمامة. ح.

۲. لم يسمّ قائله. قوله: «عبّوا» بالياء المشدّدة ماضٍ من عبّ الأمر إذا لم يهتد لوجه مراده أو عجز منه و منه عَيْتٌ بتاء التانيث. و الحمامة بفتح الحاء المهملة: انثى الحمام و هو طائر معروف. يعني: كمراه و عاجز شده‌اند آن جماعت به امر خود هم چنان كه كمراه و عاجز شده است كيوتر ماده به تخم خود شاهد: در عبّوا است كه او را اعلان نكرده‌اند، بلكه ياء او را در ياء ادغام کرده‌اند، چون كه در اصل غيبيوا بوده است. جامع الشواهد.

۳. قوله: «و حَيَّوَا» بفتح الادغام في فعل جماعة الذكور من الماضي. مدرس افغانى

۴. قوله: «فهم أحياء في جمع حيّ»، الذي هو صفة مشبهة.

و كُنَّا حَسِبْنَاهُمْ فَوَارِسَ كَهْمَسٍ حَيَّوَا بَعْدَ مَا مَاتُوا مِنَ الدَّهْرِ أَعْصُرُ

قال في جامع الشواهد: «شاهد در حيوا است كه در اصل حيبيوا بوده است، نقل کرده‌اند ضمة ياء ثانی را به ما قبل او كه ياء اول است و حذف کرده‌اند ياء را به التقاء ساكنين، حيوا شد بر وزن فعوا. مدرس افغانى  
۵. لم يسمّ قائله. الفوارس: جمع فارس على غير القياس. و كهمس بالسين المهملة كجعفر: أبو حنّ من ربيعة بن حنظلة. و اعصر كافلس: جمع عصر كفلس و هو بالمهملات الزّمان. يعني: بوديم كه گمان می‌کرديم ایشان را چون سواران قبيلة كهمس كه اين صفت دارند كه زنده‌اند به نيک نامی و شجاعت او بعد از آنكه مرده‌اند از روزگار زمانی چند و گذشته است از مرگ ایشان مدتی چند. شاهد: «در حيوا است كه در اصل حييو بوده است، نقل کرده ضمه ياء ثانی را به ما قبل او كه ياء اول است و حذف کرده است ياء دوّم را به التقاء ساكنين پس حيو شده بر وزن فعوا. جامع الشواهد.

۶. قوله: «و لذا لم يذكره»، اي لاجل كون الادغام لامدخلية له عند اتصال الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة بالافعال المذكورة لم يذكره للعلم بعدم امكانه مما سبق في المضاعف. مدرس افغانى

۷. قوله: «و الأمر إحيي»، بحذف الألف المتقلبة عن الياء الثانية التي هي لام الفعل. مدرس افغانى

۸. قوله: «من تحيها»، يعني إحيي مأخوذ من تحيا. مدرس افغانى

تقول: <sup>١</sup>

إخِي إخيًّا إخيًّا<sup>٢</sup> إخيًّا<sup>٣</sup> ساكنة إخيًّا بعد ياء مفتوحة الى إخيِّين، وبالتأكيد: <sup>٤</sup> إخيِّين  
إخيَّان<sup>٥</sup> إخيَّون<sup>٦</sup> و الوزن إفعون<sup>٧</sup> إخيِّين بكسر الياء الثانية و الوزن إفعين<sup>٨</sup> إخيَّان  
إخيَّانين.

(و) تقول في أفعل: <sup>٩</sup> [أخيُّ يُحيي كَأعطى يُعطي] بعينه و لا يدغم <sup>١٠</sup> حال النصب  
ايضاً؛ لا تقول: أن يُحيي حملاً على <sup>١١</sup> الاصل؛ قال تعالى: (أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ  
يُحْيِيَ<sup>١٢</sup> التَّوْتَى).

تقول: <sup>١٣</sup> أخيُّ يُحيي إحياءً فهو مُحيي، <sup>١٤</sup> و ذلك <sup>١٥</sup> مُحياً لَمْ يُحيي لِئُحيي أَخِي لا تُحيي

١. قوله: «تقول»، أي في الأمر غير المؤكد بالنون. مدرس افغانى

٢. قوله: «أحيوا»، بضم الياء. مدرس افغانى

٣. قوله: «أحيى»، بياء ساكنة بعد ياء مفتوحة هذا امر المخاطبة الواحدة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و بالتأكيد»، أي بنون التأكيد.

٥. قوله: «أخيَّين إحياناً» بأعادة لام الفعل فيهما. مدرس افغانى

٦. قوله: «أحيون»، بضم الواو بدون اعادة اللام، فوزنه كما قال الفعون. مدرس افغانى

٧. قوله: «أحيين بكسر الياء الثانية»، هذا امر المخاطبة، فوزنه كما قال الفعين. مدرس افغانى

٨. قوله: «و تقول في أفعل»، أي في باب الأفعال. مدرس افغانى

٩. قوله: «ولا يدغم حال النصب ايضاً»، هذا جواب عن سؤال مقدر و هو انه لما كان المنع من الادغام في

يحيي وقرع الضمة على الياء، ينبغي ان يجب الادغام فيه في حالة النصب نظراً الى انتفاء ذلك المنع، لانه

حيث لا يلزم وقرع الضمة على الياء والحال انه لا ادغام فيه حالة النصب ايضاً. فاجاب بقوله: «ولا يدغم

البح» مدرس افغانى

١٠. قوله: «حملاً على الاصل»، قال بعضهم اي على الثلاثى المجرد، و قال بعض آخرى على المضارع الذى

لم يدخل عليه العامل و لكن التفسير الأول اظهر. مدرس افغانى

١١. قوله: «و كيفما كان»، الدليل على عدم الادغام قوله تعالى: (اليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى) بلا

ادغام.

١٢. قوله: «و تقول احيى يحيى احياء مثل»، اكرم يكرم اكراماً، اصل احياء احياءً، فلبت الياء همزة لوقوعها

طرفاً بعد الف زائدة و منه قوله تعالى: (أحياء عند ربهم يرزقون). مدرس افغانى

١٣. قوله: «فهو محي» في اسم الفاعل بياء واحدة، اصله محيٌّ كمكرم بيانين، اهل اهلل قاض، فصار بياء

واحدة. مدرس افغانى

١٤. قوله: «و ذلك محياء»، أي في اسم المفعول. مدرس افغانى

بحذف اللّام و إبقاء العين بحاله و لا يُحْيِي بِأَثْبَاتِ اللَّامِ، و بالتأکید أحيينُ بأعادة الكلام كاعْطِينُ [و] تقول في فاعل: <sup>١</sup> [حَايَا<sup>٢</sup> يُحَايِي<sup>٣</sup> مُحَايَا<sup>٤</sup>] فهو محاي،<sup>٥</sup> و ذاك مُحَايَا<sup>٦</sup> لم تُحَايِ لِتُحَايِ لا يحاي لا يُحَايِ كَنَاجِي<sup>٧</sup> بعينه.

[و] في استفعال: [اسْتَحْيِي<sup>٨</sup> يَسْتَحْيِي<sup>٩</sup> اسْتِحْيَاءَ<sup>١٠</sup>] فهو مُسْتَحْيِي و ذاك مُسْتَحْيَا لِیَسْتَحْيِي اسْتَحْيِي لا يَسْتَحْيِي لم يَسْتَحْيِ لا يَسْتَحْيِي كَأَسْتَرْشِي<sup>١١</sup> بعينه. [و منهم] ای من العرب [مَنْ] يحذف إحدى اليائين و [يقول: اسْتَحْيِ يَسْتَحْيِ اسْتِحَاءَ] فهو مُسْتَحِ،<sup>١٢</sup> و ذاك مُسْتَحَا<sup>١٣</sup> لِیَسْتَحِ لا يَسْتَحِ لم يَسْتَحِ لا يَسْتَحِي اسْتَحِ بِكسر<sup>١٤</sup> الحاء و حذف الياء الاخيرة علامة للجزم و هذه لغة تمیمیة و الأولى حجازیة و هو الاصل الشائع، قال تعالى: (لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ) و قال: (و يَسْتَحْيُونَ نِسَانَكُمْ) و يقولون على اللّغة الثانية: اسْتَحِي اسْتَحْيَا بحذف العين على<sup>١٥</sup> و وزن اسْتَفْلَا اسْتَحُوا على وزن اسْتَفُوا

١. قوله: هو تقول في فاعل، ای في باب المعاملة. مدرس افغانی

٢. قوله: «حاي»، في فعل الماضي، بالف مقابلة عن الياء الثانية. مدرس افغانی

٣. قوله: «يحاي»، مثل يضارب في المضارع، يسكون الياء الثانية. مدرس افغانی

٤. قوله: «محاياء»، في المصدر، اصله محايية، قلبت الياء الثانية الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها. مدرس افغانی

٥. قوله: «فهو محاي»، في اسم الفاعل، اصله محايي كعضارب، اعل اعلال قاض. مدرس افغانی

٦. قوله: «فذلك مجاباً»، ياء واحدة مع التنوين، اصله محايي بيائين، قلبت الياء الثانية الفاء لما ذكر ای لتحركها و انفتاح ما قبلها، ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف و التنوين. مدرس افغانی

٧. قوله: «كناجي بعينه»، ای لا يعمل في هذه الخمس صيغ عينها، بل لامها كما في الناقص. مدرس افغانی

٨. قوله: «استحي»، بقلب الياء الثانية الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها. مدرس افغانی

٩. قوله: «يستحي»، بحذف ضمة الياء الثانية كما في قوله تعالى: «ان الله لا يستحي ان يضرب مثلاً». مدرس افغانی

١٠. قوله: «استحياء»، بقلب الياء الثانية همزة، لوقوعها بعد الف زائدة، كما في قوله تعالى: «فجاءته احداهما تمشي على استحياء». مدرس افغانی

١١. قوله: «كاسترشي بعينه»، ای بدون فرق بين اللقيف المقرون و الناقص. مدرس افغانی

١٢. قوله: «فهو مستح»، في اسم الفاعل بكسر الحاء مع التنوين لان اعلاله كاعلال قاض. مدرس افغانی

١٣. قوله: «هو ذاك مستح»، في اسم المفعول بفتح الحاء مع التنوين لما تقدم.

١٤. قوله: «استح»، بكسر الحاء في الامر. مدرس افغانی

١٥. قوله: «استحين على وزن استفلن»، اصله استحيين بيائين، نقلت حركة الياء الاولى الى الحاء، ثم حذفت

اسْتَحَتْ اسْتَحْتَا عَلَى وَزْنِ اسْتَفْتَّ اسْتَفْتْنَا اسْتَحْتَيْنَ عَلَى وَزْنِ اسْتَفْلَنْ الخ. وَ يَسْتَحِي  
 يَسْتَحِيانِ يَسْتَحُونُ عَلَى وَزْنِ يَسْتَفُونَ تَسْتَحِي تَسْتَحِيانِ يَسْتَحِينُ عَلَى وَزْنِ يَسْتَفْلَنْ  
 الخ. اسْتَحَّ اسْتَحِيَ اسْتَحُوا اسْتَحِي اسْتَحِيَ اسْتَحِيَ وَ بِالتَّكْثِيرِ اسْتَحَيْنُ بِأَعَادَةِ اللَّامِ  
 اسْتَحِيانُ اسْتَحْنُ اسْتَحْنُ اسْتَحِيانُ اسْتَحِينانُ، وَ لَمَّا تَقَرَّرَ<sup>١</sup> أَنَّ هَذَا النَّوعَ لَا تَعْلُ عَلَيْهِ الْبَيْتَةُ  
 وَ هُنَا قَدْ حُذِفَتْ أَشَارَ إِلَى الْجَوَابِ بِقَوْلِهِ:

[وذلك] أي الحذف [لكثرة الاستعمال كما قالوا: لا أدر في لا أدري] يعني ليس الحذف  
 للأعلال؛ بل على سبيل الاعتباط<sup>٢</sup> مثل: لا أدر و أصله لا أدرى فحذفت الياء لكثرة  
 استعمالهم هذه الكلمة؛ كذا حكاه الخليل و سيبويه. و نظيره حذف<sup>٣</sup> النون من يكون  
 حال الجزم نحو: لم يك و لم تك و لم أك و لم تك و هذا كثير في الكلام. قال سيبويه<sup>٤</sup>  
 في استحي: حذف<sup>٥</sup> الياء لالتقاء الساكنين لأن الياء الأولى تقلب الفاء لتحركها و انفتاح ما

- 
- الياء لالتقاء الساكنين، فصار استحين على وزن استفلن و كذلك القياس في قوله: «يستحين على وزن  
 يستفلن»، فتدبر جيداً. مدرس الفغانى
١. قوله: «و لما تقرر ان هذا النوع»، أي الذي تكون عينه و لامه حرفي علة، لا تعلق عينه البتة أي قطعاً، بل يجعل  
 كالناقص.
- (فائدة): قال في مجمع البحرين: يقال: لا فعله بته و لا فعله البتة لكل امر لارجعة فيه. قيل: البتة مصدر من  
 بثَّ بَيْتٌ بَيْتَةً بمعنى القطع و اللام لازم له و التاء للوحدة و لا يدخله التنوين للام. و قيل: هي كلمة واحدة  
 غير منصرفة للتانيث و العلمية، فانها علم لقطع خاص في أي مكان يقع. مدرس افغانى
٢. قوله: «و ههنا قد حذفت»، أي في لغة حذف إحدى اليائين قد حذفت العين. مدرس الفغانى
٣. الاعتباط بالعين المهملة و الطاء في آخره: نحر الأيل أو البقرة بغير علة سمي مثل هذا الحذف بالاعتباط،  
 لكونه بغير علة. شرح.
٤. قوله: «و نظيره حذف النون من يكون حال الجزم»، أي نظير حذف إحدى اليائين فيما نحن فيه على سبيل  
 الاعتباط، حذف النون من يكون حال الجزم. صرح بذلك الناظم بقوله:
- ومن مضارع لكان منجزم      يحذف نون وهو حذف ما التزم  
 مدرس الفغانى

٥. قوله: «قال سيبويه في استحي» أي في أعلال استحي على لغة بني تميم.
٦. قوله: «حذفت الياء لالتقاء الساكنين لأن الياء الأولى تقلب الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية  
 الفاء، توضيح ذلك «ان استحي» أصله استحي بيائين، قلبت الثانية الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها، ثم نقلت

قبلها بعد قلب الثانية ألفاً، وإنما فعلوا<sup>١</sup> ذلك حيث كثر في كلامهم. وقال المازني<sup>٢</sup>: لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والألردوها إذا قالوا: هو يَسْتَحِي و لقالوا: هو يستحي. قلت: فيه نظر<sup>٣</sup>؛ لأنه كما نقلت<sup>٤</sup> حركة الياء من استحي إلى ما قبلها و قلبت الفاء فكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يَسْتَحِي إلى ما قبلها و حذفت الياء لالتقاء الساكنين و العلة<sup>٥</sup> فيهما كثرة الاستعمال<sup>٦</sup>.

و في كلام سيويه نظر أيضاً؛ لأنه يوهم أن المحذوف اللام و الحق أنه العين و الأ لوجب ان يقال في المجزوم و الامر: لم يستحي و استحي باثبات الياء؛ لأن حذف اللام إنما هو لكونه قائماً مقام الحركة و ليس العين<sup>٧</sup> كذلك؛ فالمحذوف العين و حذف اللام

→

فتحة الياء الأولى إلى الحاء، ثم انقلبت الياء الفاء، فالتقى الفان ساكنان، فحذفت الالف المتقلبة من الياء الأولى التي هي عين الفعل، فصار استحي. مدرس افغانى

١. قوله: «و إنما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم»، أي إنما فعلوا قلب الياء لالتقاء الساكنين لردّ الياء في المضارع؛ لأنه لا يلتقي فيه الساكنان، إذ لا تقلب الياء الثانية الفاء ثم الحذف مع كون ذلك خلاف القياس، لاستلزامه اجتماع الاعلاليين بسبب كثرة الاستعمال. مدرس افغانى

٢. قوله: «و قال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والألردوها إذا قالوا: هو يستحي و لقالوا: هو يستحي»، بيّتين. و حاصل الكلام في المقام انه لو كان حذف الياء لالتقاء الساكنين لردّ الياء في المضارع؛ لأنه لا يلتقي فيه الساكنين، إذ لا تقلب الياء الثانية في الفاء لانكسار ما قبلها، بخلاف الماضي، فان ما قبل الياء الثانية في الماضي مفتوح فتقلب الفاء، فالتقى الالفان عند قلب الأولى ايضاً الفاكما عرفت انفا. مدرس افغانى

٣. قوله: «قلت: فيه نظر»، أي في قول المازني. مدرس افغانى

٤. قوله: «لأنه كما نقلت حركة الياء من استحي إلى ما قبلها و قلبت الفاء، فكذلك ههنا أي في يستحي، نقلت حركة الياء الأولى من يستحي إلى ما قبلها أي ما قبل الياء و هو الحاء، فالتقى ياء ان ساكنان لطرح ضمة الياء الثانية، لاستقلالها على الياء. مدرس افغانى

٥. قوله: «فالعلة فيهما»، أي في الماضي و المضارع. مدرس افغانى

٦. فلا وجه للرد مع قيام علة الحذف و هي كثرة الاستعمال. سعد الله.

٧. قوله: «و ليس العين كذلك»، أي ليس العين قائماً مقام العين مع انه أي العين لم يثبت في الفعلين المذكورين أي استحي و يستحي. مدرس افغانى



في المجزوم و الامر مثله في الناقص لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها<sup>١</sup> في إشتخا<sup>٢</sup> و استحين<sup>٣</sup> فليتاامل<sup>٤</sup>؛ و حينئذ<sup>٥</sup> لا حاجة الى قلب الياء الفأ لأنه يحذف، قُلبَ ام لم يُقْلَبَ؛ بل نقل<sup>٥</sup> حركته و حذف، فالتشبيه<sup>٦</sup> بلا أذر<sup>٦</sup> في الحذف لكثرة الاستعمال لا في حذف اللام.

النوع [الخامس] من الانواع السبعة [المعتل الفاء و اللام]

و هو الذي فاؤه و لامه حرفا علة [و يقال له: اللَّفِيفُ المَفْرُوقُ] لاجتماع حرفي العلة فيه مع الفارق بينهما أعني العين. و القسمة<sup>٧</sup> تقتضي أن يكون اربعة أقسام و ليس في الكلام من هذا النوع ما كان فاؤه و لامه ياءاً الأ يَدَيْتُ بمعنى أَنْعَمْتُ فيقال: يَدَى يَدِي و الفاء في غيره و او فقط. و اللام لا يكون إلا ياءاً لأنه ليس في كلامهم ما كان فاؤه و لامه واواً الأ لفظه «واو»؛ و لم يجيء إلا من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ و عَلِمَ يَعْلمُ و حَسِبَ يَحْسِبُ، و لم يذكر المصنّف مثال الاخير و هو: وَلِي يَلِي.

[فتقول] من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ: [وَقِي] أي حَفِظَ [وَقِيًا وُقُوًا]؛ و الاصل وَقِيُوا وَقَتْ وَقِيًا وَقَيْنَ وَقَيْتَ وَقَيْتُمَا وَقَيْتُمْ وَقَيْتَ وَقَيْتُمْ وَقَيْتُمْ وَقَيْتُمْ وَقَيْتُمْ وَقَيْتُمْ [كزمي] اَرَمِيَارَ مَوَالِخَ. و الاعلالات كالأعلالات [يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ الخ] و لم يقل كزمي لأنه يخالفه<sup>٨</sup> في حذف الفاء؛ إذ الاصل يُوقِي. و أما حكم اللام منه فكحكم يرمي و الاصل في يَقُونَ يَقِيُونَ و في

١. قوله: «بدليل اعادتها»، اي اعادة لام الفعل اي الياء الثانية. مدرس افغانى

٢. قوله: «في استحياء و استحين»، اي في المصدر و الامر المؤكّد بالنون مع ياء واحدة. مدرس افغانى

٣. قوله: «فليتاامل»، قال بعض ارباب الحواشي: وجه التامل انه عند التقاء الساكنين حذفت العين و اللام على مذهب سيبويه، مع انه يجوز ان يحذف العين عند دخول الجازم، لأنه ايضا يقوم مقام الحركة كاللام. مدرس افغانى

٤. قوله: «و حينئذ»، اي حين اذ كان المحذوف لكثرة الاستعمال هو العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «بل نقل حركته»، اي حركة الياء الى الحاء، ثم حذف الياء تخفيفاً لكثرة الاستعمال. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالتشبيه بلا اذر في الحذف»، اي في مطلق الحذف لكثرة الاستعمال، لاني خصوص حذف اللام. مدرس افغانى

٧. قوله: «والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام»: احدها ما كان فائه و لامه يائين، الثاني: ان يكونا واوين، الثالث: ان يكون فائه ياء و لامه واواً والرابع: عكس الثالث. مدرس افغانى

٨. قوله: «لأنه يخالفه في حذف الفاء، اي لان يقى يخالف يرمى في حذف فاء الفعل». مدرس افغانى

تَقِينَ فِي فِعْلِ الْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ تَقْيِينًا كَتَقْيِدِينَ فَحُذِفَتِ اللَّامُ كَمَا فِي يَتْرَمُونَ وَتَزْمِينًا وَ  
الوزن يَتْعُونَ وَتَعِينًا، وَأَمَّا تَقِينُ فِي الْجَمْعِ فَوِزْنُهُ تَعْلَنُ وَالْيَاءُ لَامُ الْفِعْلِ.

[و] تَقُولُ فِي [الامر منه: قِي] يَا رَجُلَ عَلِيٍّ وَزْنَ عِ [فِيصِيرُ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدًا] كَمَا تَرَى؛  
لِأَنَّ الْفَاءَ مُحذُوفَةً وَ قَدْ حُذِفَتِ حَرْفُ الْمُضَارَعَةِ وَالْأَمُّ الْفِعْلُ فَلَمْ يَبْقَ غَيْرُ الْعَيْنِ وَ كَذَا  
تَقُولُ فِي سَائِرِ الْمُجْزُومَاتِ نَحْوُ: لَا يَتِيَّ وَ لَمْ يَتِيَّ وَ لِيَتِيَّ عَلَى وَزْنِ لَا يَتِيَّ وَ لَمْ يَتِيَّ وَ لِيَتِيَّ.

[و يَلْزِمُهُ] أَيُّ الْأَمْرِ لِحُوقِ<sup>١</sup> [الهاء في الوقف نحو: قِي] لِثَلَاثِ بَلْزَمِ الْإِبْتِدَاءِ بِالسَّاكِنِ إِنْ  
اسْكَنْتِ الْحَرْفَ الْوَاحِدَ لِلْوَقْفِ أَوْ الْوَقْفَ عَلَى الْحَرَكَةِ إِنْ لَمْ تَسْكُنْ وَ كِلَاهُمَا مَمْتَنَعٌ. وَ  
أَمَّا حَالُ الْوَصْلِ فَتَقُولُ: قِي يَا رَجُلَ قِيَا قُوا أَصْلَهُ قِيَّوَقِي أَصْلَهُ قِيَّيَا قِيَّيَا عَلَى وَزْنِ عِلَّنُ  
فَهُوَ وَاقِيٍّ وَ الْأَصْلُ وَاقِيٍّ وَ ذَاكَ مَوْقِيٍّ وَ الْأَصْلُ مَوْقُوِيٍّ فَحُكِمَ اللَّامُ فِي الْجَمْعِ حُكْمَ لَامِ  
رَمَى بِمَا فَرَّقَ فَيَسُّ.

[و تَقُولُ فِي التَّأْكِيدِ] بِالنُّونِ: [قِيْنًا] بِأَعَادَةِ اللَّامِ لِمَا عَرَفْتَهُ فِي أَغْرُونَ [قِيَانًا قُنًا] بِضَمِّ  
الْقَافِ فِي فِعْلِ جَمَاعَةِ الذَّكُورِ وَ حُذِفَ الْوَائِ لِقِيَامِ السَّاكِنِ وَ دَلَالَةِ الضَّمِّ عَلَيْهَا [قِيْنًا]  
بِكَسْرِ الْقَافِ فِي فِعْلِ الْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ وَ حُذِفَ الْيَاءُ لِقِيَامِ السَّاكِنِ وَ دَلَالَةِ الْكَسْرِ  
عَلَيْهَا [قِيَانًا قِيَانًا] وَ بِالْخَفِيفَةِ [قِيْنًا قُنًا قِيْنًا].

[و تَقُولُ] مِنْ بَابِ عِلْمٍ يَعْلَمُ: [وَجِيَّ يُوْجِيَّ كَرَضِيَّ يَرَضِيَّ] فِي جَمْعِ الْأَحْكَامِ وَ  
التَّصَارِيفِ بِمَا فَرَّقَ أَصْلًا.

[و الْأَمْرُ] فِيهَا: [أَيُّجُ كَارَضًا] يُقَالُ: أَيُّجُ أَيُّجِيَا أَيُّجُوا أَيُّجِي أَيُّجِيَا أَيُّجِيْنًا وَ بِالتَّأْكِيدِ أَيُّجِيْنًا

١. قوله: «لِحوق الهاء في الوقف نحو قِي»، و كذا يلزم لحوق هاء السكت إذا كان الفعل على حرفين أحدهما  
زائد صرح بذلك الناظم في قوله:

وقف بها السكت على الفعل المعل	بحذف آخر كاعط من سنل
و ليس حتما في سوى ما كعب أو	كسيع مجزوما فراع مارعوا

مدرس افغانی

٢. قوله: «و كلاهما ممتنع»، أي الابتداء بالساکن والوقف على الحركة، لكن الحكم بالامتناع في الأول لا يخلو  
من اشكال لما بيناه في المكررات عند قول الناظم:

و منه ذوفتح و ذوكسر و ضم	كابين امس حيث والساکن كم
و اما الثاني أي الوقف على الحركة، فدعوى الامتناع فيه تصح، لو اريد الامتناع الصناعي، والا فدعوى الصحة لا تخلو من اشكال. مدرس افغانی	

الخ. و ذكر ذلك لفائدة و هي: أن الواو تقلب ياءً لسكونها و إنكسار ما قبلها فإن الأصل إوَج و يقال: وَجِيَ الفَرَس إذا وجد في حافره وَجَع.

### النوع [السادس] من الأنواع السبعة [المعتل الفاء و العين]

و هو ما يكون فاؤه و عينه حرف علة، و القسمة تقتضى ان يكون أربعة اقسام و لم يجيء<sup>١</sup> منه ما يكون الفاء و العين واوَيْن؛ لكونه في غاية الثقل فبقي<sup>٢</sup> ثلاثة اقسام أشار الى امثله بقوله: [كَيِّنَ في اسم<sup>٣</sup> مكان] مخصوص [و يوم و ويل] و هو واوٍ في جهنم و ويل ايضاً<sup>٤</sup> كلمة عذاب [و لا يُبنى منه] أي من هذا النوع [فعل] لأن<sup>٥</sup> الفعل أثقل من الاسم. و هذا النوع أثقل من الأنواع المتقدمة لما فيه<sup>٦</sup> من الابتداء بحرفين ثقيلين و

١. قوله: «و لم يجيء منه ما يكون الفاء و العين واوَيْن»، قال بعض ارباب الحواشي: فيه بحث، لانه قال

الجاربردي: الأصح لفظ أوّل حروفه الأصول واوان ولام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فبقي ثلاثة اقسام»، احدها ان يكون الفاء و العين يائين، و ثانيها: ان يكون الفاء ياءاً و العين واوا، و

ثالثها: ان يكون الفاء واوا و العين ياءاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «كَيِّنَ في اسم مكان مخصوص»، قال ياقوت في معجم البلدان: «بين بالفتح ثم السكون و آخره نون

و ليس في كلامهم ما فاته و عينه ياءاً غيره. قال الزمخشري: بين: عين بواد يقال له: حورتان و هي الوين

لبني زيد الموسوي من بني الحسن. و قال غيره: بين، اسم واد بين ضاحك و ضويحك و هما جبلان

اسفل القرش ذكره ابن جنى في سر الصناعة، و قيل: بين بلاد خزائة. و جاء ذكر بين في السيرة لابن هشام

في موضعين: الاول في غزوة بدر و هو ان النبي (ص) مرّ قربان ثم على ملل ثم على غميس الحمام من

مزيبين ثم على صخورات اليماء، فهو ههنا مضاف الى مر ثم ذكر في غزاته - صلى الله عليه و آله - لبني

لحيان. انه سلك على غراب جبل ثم على مخيض ثم على البتراء ثم صفق ذات اليسار، فخرج على بين، ثم

على صخورات اليماء. و قال نصر: «بين» ناحية من اعراض المدينة على بريد منها و هي منازل اسلم بين

خزعة. و قيل: «بين» موضوع على ثلاث ليال من الحيرة و قيل: بين في بلاد خزاعة جاء في حديث اهبان

الاسلمي ثم الخزاعي انه كان يسكنين فينما هو يرعى بحزة الوبرة اذعدا الذئب على غنمه الحديث في

اعلام النبوه. و قيل: بين اسم بئر بوادي عيثار. انتهى باختصار غير مختل. مدرس افغانى

٤. قوله: «ويل ايضاً كلمة عذاب»، قال في اللسان: اصل الويل في اللغة، العذاب و الهلاك و الويل الهلاك،

يدعى به لمن وقع في هلكة يستحقها تقول «ويل لزيد» و منه: «ويل للمطففين»، فان وقع في هلكة لم

يستحقها قلت: و يح لزيد يكون فيه معنى الترحم و منه قول سيدنا رسول الله (ص) و يح ابن سمية تقتله

الفتنة الباغية. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٥. قوله: «لان الفعل اتقل من الاسم»، و ذلك لانه لو بنى منه الفعل لاجتمع في المضارع من حروف العلة

ثلاثة، بل اربعة اذا عطف بالواو على شئى، فيصير في غاية الثقل. مدرس افغانى

٦. قوله: «لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين»، اي لوقوع حرفي العلة في الفاء و العين اما في يوم، فهما الياء

لهذا لم يجيء مما هو اثقل - أعني ما يكون فاؤه وعينه واووين - اسم ولا فعل.  
 النوع [السابع] من الانواع السبعة [المعتل الفاء والعين واللام]  
 وهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف علة والقسمة تقتضي<sup>٢</sup> أن يكون تسعة  
 اقسام ولم يجيء في الكلام من هذا النوع إلا مثالان.

[وذلك واو وياء لأسمي الحرفين] وهما آو و «ي» فإن الهمزة<sup>٣</sup> والياء والجيم الى  
 الآخر اسماء ومسمياتها أ، ب، ج، إلى الآخر كالرجل والفرس. قال الخليل<sup>٥</sup> لأصحابه:  
 كيف تنطقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم قال: أنما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا  
 بالمسؤول عنه وهو المسمي<sup>٤</sup> وأما الجواب<sup>٦</sup> عنه: «ج»؛ لأنه المسمي، و تركيب الياء

والواو واما في- بين، فهما الياءان. مدرس افغانى

١. قوله: هو لهذا، أي لكون الابتداء بحرفي العلة موجبا للثقل الزائد. مدرس افغانى  
 ٢. قوله: والقسمة تقتضي ان يكون تسعة اقسام، قال بعض ارباب الحواشي: هذا بالنظر الى كون احرف العلة  
 ثلاثة وكون الحرف الذي يقع فيه احدها بسيطا اعني فاء او عين او لاما، لان احرف العلة الثلاثة، قد تكون  
 فاءا فهذه ثلاثة، وقد تكون عينا وهذه ثلاثة اخرى، وقد تكون لاما وهذه ثلاثة اخرى، والمجموع تسعة  
 اقسام. ثم بالنظر الى اجتماع الحروف الثلاثة التي تقع فيها احرف العلة الثلاثة تنتهي الى سبعة وعشرين  
 قسما، حاصلة من ضرب ثلثه احوال اي حرف منها فرض في تسعة احوال الحرفين الباقيين الحاصلة  
 من ضرب احوال احدهما في ثلاثة احوال الاخر. مدرس افغانى

٣. قوله: «و هما»، اي الحرفان اللذان اسمهما واو و ياء احدهما (و) و ثانيهما (ي)، قالواو الثاني في قوله: (و)  
 (ي) للعطف اي لعطف (ي) على (و). مدرس افغانى

٤. قوله: «فان الهمزة والياء الى الاخر اسماء ومسمياتها (ا) و (ب) و (ج)»، حاصل الكلام في المقام ان هذا  
 التقش اعني (ب) مثلا مسمي<sup>٤</sup> و الياء اسم لهذا التقش، قوله: «كالرجل والفرس»، فان لفظ الرجل اسم  
 للحيوان الناطق الذي هو مركب من اللحم والعظم وغيرهما وكذلك لفظ الفرس اسم للحيوان الصاهل  
 الذي هو مركب من اللحم والعظم وغيرهما وذلك الحيوانان مسميان لدينك اللغظين.

٥. قوله: «قال الخليل»، اي على ما حكى عنه في شرح الرضى و شرح النظام في بحث رسم الخط. مدرس  
 افغانى

٦. قوله: هو انما الجواب عنه (ج)، قال جاربردى في البحث المذكور: اعلم ان للشيء في الوجود اربع  
 مرات: الاولى: حقيقته في نفسه والثانية: مثاله في الذهن وهذا لا يختلفان باختلاف الامم و الثالثة: اللفظ  
 الدال على المثال الذهني والوجود الخارجي و الرابعة: الكتابة الدالة على اللفظ وهذا قد يختلفان  
 باختلاف الامم، كاختلاف اللغة العربية و الفارسية و الخط العربي و الهندي. ثم قال: فان قصد المسمي

من الياءات بالاتفاق و يجعلون لامه<sup>١</sup> همزة تخفيفاً.

و قال الاخفش: الف الواو منقلبة من الواو؛ و قيل: من الياء و الاوّل اقرب؛ لأنّ<sup>٢</sup> الواوي أكثر من اليائي فالحمل على الاكثر أولى فليت العين منهما الفادون اللام كراهية اجتماع حرفي علة متحرّكتين في الاوّل.

### [فصل] في بيان المهموز

و هو الذي احد حروفه الاصول همزة و لفظ المهموز مشعر بذلك. و هو ثلاثة انواع؛ لأنّ الهمزة إما فاء و يسمّى مهموز الفاء أو عين و يسمّى مهموز العين و الأوسط أو لام و يسمّى مهموز اللام و العجّز.

[و حكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لأنّ الهمزة حرف صحيح] بدليل قبولها الحركات الثلاث؛ بخلاف حروف العلة يعني أنّ تصاريف الفعل المهموز الخالي عن التضعيف و حروف العلة كتصاريف الصحيح؛ فإنّ لفظ المهموز إذا أطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف و حروف العلة و الأ فيقال المضاعف المهموز و الاجوف المهموز و نحو ذلك.

و الأوّل أن يقال: حكم المهموز في تصاريف فعله حكم مماثله من غير المهموز. إن كان مضاعفاً فمضاعف و إن كان مثلاً فمثال الي غير ذلك.

→

فقيل: اكتب جيم عين فاء واء، فانما يكتب هذه الصورة (جعفر)، لانه سماها خطأ و لفظاً. و انما قلنا انه سماها خطأ و لفظاً لأن المفهوم من الجيم المكتوب في اول حروف جعفر و هو (جه) لالجيم و كذا المفهوم من الجيم الملقوظ و هو (جه). و مما يدل على انه المسمى خطأ و لفظاً ان الخليل لما سئلهم قائلاً: كيف تنطقون بالجيم من جعفر و قالوا: جيم: قال: انما نطقتم بالاسم و لم تنطقوا بالمسؤل عنه و لاجواب (جه) لانه المسمى. و الي بعض ما ذكرنا اشار الحكيم الالهي في منظومته حيث يقول:

و تلك عيني و ذهني طبع  
سمت لفظي و كتبني وضع

و كذا قال المحقق الطوسي و الحكيم القدوسي في منطق شرح الاشارات: للشيبه و وجود في الاعيان و وجود في الازهان و وجود في العبارة و وجود في الكتابة. مدرس الفغاني

١. قوله: و يجعلون لامه همزة تخفيفاً، اي يجعلون الصرفيون الياء الثالثة من لفظ الياء همزة على غير

القياس، لعدم طرفها بعد الف زائدة للتخفيف، لتقل اجتماع ثلاث ياءات. مدرس الفغاني

٢. قوله: لان الواوي اكثر من اليائي، اي لأنّ كون العين و الواو نحو: قال و صان اكثر من كونه ياءاً، نحو: باع.

و إنما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من التغييرات التي ليست في السالم و أيضا كثيرا<sup>١</sup> ما تقلب الهمزة حرف علة [لكنها]<sup>٢</sup> أي الهمزة [قد تخفف اذا وقعت غير اول] أي غير مبتدء بها فأنها تخفف اذا وقعت في أول الكلمة ان لم تكن مبتدأ بها نحو: وأمر بالالف و الاصل: وأمر بالهمزة؛ فالمراد بغير الأول أن لا يكون في أول الكلمة؛ بل يتقدم عليها شيء و الألف تخفف حيث لا بد لأن الابتداء بحرف شديد مطلوب ألا ترى زيادتها عند الوصل. و أما حذف الهمزة من نحو: خذ و الاصل: أخذ. فليس<sup>٣</sup> من هذا الباب؛ فإن همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها و إنما تخفف [لأنها حرف<sup>٤</sup> شديد من أقصى الحلق] فتخفف رفعا لشدتها. وتخفيفها<sup>٥</sup> يكون بالقلب و الحذف<sup>٦</sup> و

١. قوله: هو أيضا كثيرا ما تقلب الهمزة حرف «علة»، نحو: أمن يومن و من اذن بكسر الذا. مدرس افغانى
٢. قوله: «لكنها»، أي الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير اول اي غير مبتدء بها. قال ابن الحاجب في الشافية: تخفيف الهمزة بجمعه الابدال والحذف و بين بين اي بينها وبين حرف حركتها. و قيل او حرف حركة ما قبلها و شرطه ان لا تكون مبتدء بها. مدرس افغانى
٣. قوله: هو اما حذف الهمزة من نحو: خذ، هذا جواب سؤال و هو انه قد ذكرتم ان الهمزة اذا وقعت مبتدء بها لا تخفف و في نحو: خذ تخفف الهمزة المبتدء بها، فاجاب بما ذكر.
- (تنبيه): اعلم ان المحذوف من خذ همزتان: احديهما و هي الاولى: همزة الوصل والثانية: فاء الفعل. والمراد من قوله: هو اما حذف الهمزة من نحو خذ، اما هي الهمزة الاولى و اما الهمزة الثانية، فان حذفها لكثرة الاستعمال. مدرس افغانى
٤. قوله: «فليس من هذا الباب»، اي فان البحث في هذا الباب في حذف الهمزات الاصلية للتخفيف كحذف الهمزة الثانية التي هي فاء الفعل، لا في حذف الهمزات المزيدة لدفع الابتداء بالساكن عند الاستغناء عنها، يظهر ذلك من قوله: «فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها. مدرس افغانى
٥. قوله: «لأنها حرف شديد من أقصى الحلق»، قال الرضى في شرح الشافية في بحث تخفيف الهمزة: اعلم ان الهمزة لما كانت ادخل الحروف في الحلق و لها نبرة كريمة (أي الارتفاع صوت كريمة) تجرى مجرى التهوع، ثقلت بذلك على لسان المتلفظ بها، فخففها قوم وهم اكثر اهل الحجاز و لاسيما قريش. روى عن امير المؤمنين، على - عليه الصلوة والسلام - نزل القراءان بلسان قريش و ليسوا باصحاب نبر ولولا ان جبرئيل - عليه السلام - نزل بالهمزة على النبي - صلى الله عليه و آله - ما همزنا و حققها غيرهم والتحقيق هو الاصل كسائر الحروف والتخفيف استحسان. مدرس افغانى
٦. قوله: هو تخفيفها يكون بالقلب، اي بقلبها حرف علة: آدم و اوثر و ايذن من اذن. مدرس افغانى
٧. قوله: «والحذف»، نحو قوله تعالى: «وسل القرية». بحذف همزة الوصل و نقل حركة همزة العين الى السين ثم حذفها طلبا للتخفيف، لأنها حرف شديد كما مر انفا. مدرس افغانى

غيرهما<sup>١</sup>.

واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب؛ فإنه باب طويل الذيل ممتد السبيل.<sup>٢</sup>

إذا تقرر أن حكمه حكم الصحيح [تقول: أَمَلٌ يَأْمُلُ كَتَصَرَ يَنْصُرُ] في سائر التصاريف

والامر:

[أومل بقلب الهمزة] التي هي فاء الفعل [واوياً] فإن الأصل ءَأْمُلُ بهمزتين: الأولى

للوصل والثانية ألفاء فقلبت الثانية واواً لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك

[لأن الهمزتين إذا التقيا] حال كونهما [في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها] أي قلب

الثانية الساكنة [بجنس حركة ما قبلها] أي بحركة الهمزة التي قبلها طلباً للخفة؛ إذ لا يخفى

ثقل ذلك، وقوله:

ثانيتهما ساكنة جملة حالية و جاز<sup>٣</sup> خلّوها<sup>٤</sup> عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة

كقوله:

و الله يبيحك لنا سالماً بُرداك تبجيلٌ و تعظيمٌ

فإن كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف [كَأَمَنَ] أصله أَمَنَ؛

قلبت الهمزة الثانية ألفاً [و] إن كانت ضمّة تقلب بحرف الضمة وهو الواو نحو: [أُومِنَ]

مجهول أصله أَمِنَ بهمزتين [و] إن كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو

[إيماناً] مصدر أَمَنَ و الأصل إيماناً.

و أنما قال: «إذا التقيا»؛ لأن الهمزة الساكنة التي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب

١. قوله: «و غيرهما» كجعلها بين بين باحد المعنيين اللذين مرّ تفسيرهما، مدرس افغانى

٢. السبل اى الجريان، ح.

٣. قوله: «و جاز خلّوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة»، قال فى المطول فى اخر بحث الحال: «و

يحسن ترك الواو فى الجملة الاسمية، لوقوع الجملة الاسمية الحالية بحقب مفرد حال كقولهاى ابن

الرومى: والله يبيحك البيت، فهذه الجملة حال و لو لم يتقدما قوله: «سالماً» لم يحسن فيها ترك الواو.

مدرس افغانى

٤. كأنه قيل: إذا كانت جملة حالية ينبغى ان يصدر بالواو، لان الجملة الاسمية الحالية تصدر بالواو، نحو

جاننى زيد و غلامه راكب، فقال: «و جاز أه»، اى جاز خلّوها عن الواو بدون ضعف، لان الخلّو عنها مع

الضعف جائز بالاتفاق، فقوله بُرداك فى قول الشاعر جملة اسمية، حال من الكاف فى يبيحك و جائت

بغير الواو، لكونها عقيب حال مفردة و هى سالماً شرح.

قلبيها بحرف حركة ما قبلها؛ بل يجوز<sup>١</sup> نحو: رأس و بُؤس و رِثم.  
و قال في كلمة واحدة؛ لأنها لو كانتا في كلمتين لا يجب ذلك ايضاً بل يجوز نحو:  
«يا حادى<sup>٢</sup> إنزُرْ» بالهمزة و يجوز<sup>٣</sup> بالواو و كذا قياس الفتح و الكسر لأن ذلك لم يبلغ  
مبلغ ما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما و قال: «ثانيتها ساكنة»؛ لأنهما لو التقتا في  
كلمة واحدة و لم تكن الثانية ساكنة فلها احكام آخر لا تليق<sup>٤</sup> بهذا الكتاب.  
و فيه نظر؛ لأنه ينتقض بنحو أئمة و الاصل أئمة كأخيرة فإنه لم تقلب الثانية ألفاً  
كما مر في آمن بل نقلت<sup>٥</sup> حركة الميم اليها و قلبت ياءاً و أدغمت الميم في الميم؛ فقيل:  
أئمة و يمكن الجواب بأنه شاذ.

اذا عرفت<sup>٦</sup> هذا فنقول: اذا قلبت الثانية:

[فان كانت الهمزة الأولى] من الهمزتين المنقلبة<sup>٧</sup> ثانيتهما [واو أو ياء] همزة<sup>٨</sup> وصل  
تعود [الهمزة الثانية] أي تصير الهمزة المنقلبة واو أو ياء همزة خالصة [عند الوصل] أي  
وصل<sup>٩</sup> تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدرَج لأنه يرتفع

١. قوله: «بل يجوز نحو: رأس»، اصله رءس و بوس اصله بؤس و ريم اصله رثم و هو ظي ابيض خالص  
البياض يسكن الرمل. مدرس افغانى  
٢. قوله: «يا حادى» انزُرْ في بعض النسخ بعد لفظ انزُر مكتوب: بهمزتين، لولاها لام اسم الفاعل من حده  
بمعنى نصر و ثانيهما فاء الامر من تَأزُر. بزاي معجمة ثم راء مهمله بمعنى تعاون و همزة الوصل قد  
سقطت في الدرَج. فتحصل من ذلك ان قوله: «يا حادى انزُر» مثال لكون الهمزتين في كلمتين: احدهما يا  
حادىء و الثانية انزُر و هذا المعنى هو الصحيح. فما في بعض النسخ «يا قارء انزُر»، فلفظ قارىء ليس في  
محلّه. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يجوز بالواو»، اي يجوز ان يقال «يا حادىء او زُر». مدرس افغانى

٤. قوله: «لا تليق بهذا الكتاب»، اي لاختصاره. مدرس افغانى

٥. قوله: «بل نقلت حركة الميم اليها»، اي الى الهمزة الثانية، لوقوع المثلين ولإرادة الإدغام. مدرس افغانى

٦. قوله: «اذا عرفت هذا»، اي المذكور في المتن من القواعد. مدرس افغانى

٧. قوله: «المنقلبة ثانيتهما واو»، نحو: او مل. مدرس افغانى

٨. قوله: «او ياء»، نحو: ايماننا. مدرس افغانى

٩. قوله: «همزة وصل»، اي كانت همزة وصل. مدرس افغانى

١٠. قوله: «اي وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها»، ياتي مثال ذلك بعد قول الزنجاني: «اذا انفتح ما قبلها».



حيثئذ إلتقاء الهمزتين و لا تبقى <sup>١</sup> علة القلب فتعود المنقلبة.  
 و قوله: «الهمزة الثانية» المراد بها الواو و الياء لكن اطلق <sup>٢</sup> عليهما الهمزة لكونها في  
 الاصل همزة و لصيرورتها <sup>٣</sup> همزة و لانّ قوله <sup>٤</sup> الأولى يقتضي الثانية قال في مقابلته  
 هذا. و لو قال: تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصر و اوضح. لكن <sup>٥</sup> لما أردفه بقوله:  
 همزة قلنا: <sup>٦</sup> إن عاد من الأفعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره و لك <sup>٧</sup> أن تجعل  
 «همزة» حالاً؛ و هذا اسهل. <sup>٨</sup>

لكن قوله [إذا انفتح ما قبلها] أي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظراً؛ بل هو

١. قوله: «فلا يبقى علة القلب»، و هي اجتماع الهمزتين. مدرس افغانى
٢. قوله: «لكن اطلق عليها الهمزة لكونها في الاصل همزة»، و هذا يسمى مجازاً باعتبار ما كان عليه. قال في  
 المطول في بحث المجاز المرسل: منه: تسمية الشيء باسم ما كان عليه أي تسمية الشيء باسم الشيء  
 الذي كان هو عليه في الزمان الماضي، نحو: واتوا ليتامى اموالهم أي الذين كانوا يتامى قبل ذلك، لانه  
 لا يتم بعد البلوغ. مدرس افغانى
٣. قوله: «ولصيرورتها همزة»، هذا يسمى مجازاً باعتبار ما يؤول اليه. قال في المطول: منه: تسمية الشيء  
 باسم ما يؤول ذلك الشيء اليه في الزمان المستقبل، نحو: «أتى ارانى اعصر غمراه، أي عصيراً يؤول الى  
 الخمر. مدرس افغانى
٤. قوله: «ولان قوله الأولى يقتضي الثانية»، أي لان قول الزنجاني: «فان كانت الهمزة الأولى»، تقتضي ان  
 يقول: «تعود الهمزة الثانية»، فهذه الجملة علة لقول التفتازاني. قال في مقابلة هذا، أي قال الزنجاني هذا أي  
 قال تعود الهمزة الثانية. و حاصل الكلام في المقام ان اطلاق الهمزة على الواو و الياء من باب المشاكلة من  
 غير نظر الى حالتها الموجودة. قال في المطول في علم البديع في المحسنات المعنوية: و من المعنوي  
 ذكر الشيء بلفظ غيره لوقوعه في صحبته كقوله:  
 قالوا اقترح شيئاً بذلك طبخه  
 ذلت اطيخو الي جبة وقميصاً  
 أي خيطوا ذاك خياطة الجبة بلفظ الطبخ لوقوعها في صحبة طبخ الطعام. انتهى باختصار. مدرس افغانى
٥. قوله: «لكن لما أردفه بقوله همزة»، أي لما ذكر الزنجاني بعد قوله: «تعود الثانية همزة خالصة بالنصب».  
 مدرس افغانى
٦. قوله: «قلنا: ان عاد من الأفعال الناقصة»، أي قلنا: ان تعود في كلام الزنجاني مضارع عاد من الأفعال الناقصة  
 بمعنى صار، ليكون ما أردفه أي همزة خالصة غير تعود. مدرس افغانى
٧. قوله: «ولك ان تجعل همزة حالاً»، لكن بعد ان تجعل تعود بمعنى ترجع، لا بمعنى صار الذي هو من  
 الأفعال الناقصة. مدرس افغانى
٨. قوله: «و هذا اسهل»، أي من جعل همزة خبراً و تعود بمعنى نصير الذي من الأفعال الناقصة. مدرس  
 افغانى

وهم محض؛ لأنَّ الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها أو انضمت أو إنكسر لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى: (إِلَى الْهَدْيِ أَتَيْنَا) الاصل إيتينا بالياء فلما سقطت همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة. و مثال ما انضمت ما قبلها قوله تعالى: (و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَتَذُنْ لِي) و الاصل: إيدن لي بياء فلما سقطت همزة الوصل اعيدت الثانية.

و مثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى: (فَلْيُؤَذِّبِ الَّذِي أَتْتُمْنَ) و الاصل: أو تمن بالواو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية، وكذا في المنقلبة واو تقول في أو مل: يا زيد ءأمل و يا قطام أءملي باعادة الهمزة و لم يجيء مما تكون الاولى همزة الوصل قلب الثانية ألقاً لأنَّ همزة الوصل لا تكون مفتوحة الأ في مواضع متعدده معينة.

[و حذف الهمزة على غير قياس من خذ و كل و مر] يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من تأخذ و تأكل و تأمر: أوخذ و أوكل و أوامر كأومل؛ لكنهم لما اشتقوا الامر حذفوا الهمزة الاصلية [لكثرة الاستعمال] ثم حذف الهمزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالساكن، و هذا حذف غير قياسي و في نظم هذه الثلاثة في سلك واحد تسامح؛ لأنَّ هذا الحذف واجب في خذ و كل بخلاف مر لأنهما أكثر استعمالاً.

[و قد يجيء أمر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى: (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ)] اصله: أومر حذف الهمزة الوصل و اعيدت الثانية فليل: و أمر و هذا أفصح من مر لزوال الثقل بحذف همزة الوصل، و جاء<sup>أ</sup> في الحديث: «فمر برأس الثعالب و مر بالستر و مر برأس

١. قوله: «لأنَّ همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا في مواضع»، منها: ايمن الله في القسم و منها: في لام التعريف على قول قال بعضهم لثالث لهما. مدرس افغانى

٢. قوله: «و جاء في الحديث: فمر برأس الثعالب و مر بالستر و مر برأس الكلب»، قال بعضهم: هو في السنن عن رواية ابي هريرة (رض) و صححه الترمذى و ابن حبان و منه: فاني جبرئيل فقال: اتيتك البارحة فلم يعنى ان اكون دخلت الا انه كان على باب البيت تماثيل و كمان في البيت قوام ستر فيه تماثيل و كان في البيت كلب، فمر برأس الثعالب الذي على باب البيت يقطع فيصير كهيشة الشجرة، و مر بالستر فليقطع فيجعل منه وسادتان منورتان توطان، و مر بالكلب فليخرج منه، فعل رسول الله - صلى الله عليه و اله - انتهى ما في السنن. و قال بعضهم: لم يكن فيه لفظ راس الكلب و لعلها وقعت غلطاً من النسخ. مدرس افغانى

الكلب.

[وَأَزْرًا] أي عاَوْنَ [تَأَزِرُ وَهَذَا يَهْنِيءُ كَفَضَرَبَ بِضَرْبٍ] بلا<sup>١</sup> فرق، و التَّخْفِيفُ<sup>٢</sup> على القياس المذكور. و الامر من تَأَزِرُ [لِإِزْرًا] كَأَضْرِبُ؛ أصله إِزْرُ قلبت الثانية ياء كما في إيمان، و خصَّصه بالذكر لما فيه من قلب ليس<sup>٣</sup> في هُنَأُ [وَأُدْبُ بِأُدْبٍ كَكَرْمٌ بِكَرْمٍ] و الأمر: [أُودِبُ] و الأصل<sup>٤</sup> أَهْدُبُ قلبت الثانية واواً و لذا ذكره.

[وَسَأَلَ بِسَأَلٍ كَمَنْعَ بِمَنْعٍ] و الامر [إِسْأَلَ] كأَمَنَعَ ذكره و ان لم يكن فيه تغيير تفريعاً<sup>٥</sup> له على تَسَأَلَ كتفريع<sup>٦</sup> سَلَّ على تَسَأَلَ كما قال: و يجوز في سأل يسأل أسأل: سأل يسأل سَلَّ بقلب الهمزة الفاء و ليس بقياس مستمر، و لَمَّا فَعَلَ ذَلِكَ فِي الْأَمْرِ أُسْتَفْنِي عَنْ هَمْزَةِ الْوَصْلِ وَ حَذَفَتِ الْآلِفَ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ فَقِيلَ: سَلَّ وَ فِي قِرَاءَةِ السَّبْعَةِ: (سَأَلَ سُائِلٌ) بِالْآلِفِ.

و قيل: هو أجوف واوي مثل خاف يخاف و قيل: يائي مثل هاب يهاب.

فان قلت: لِمَ لَمْ يَبْقُوا هَمْزَةَ الْوَصْلِ لِعَدَمِ الْإِعْتِدَادِ بِحَرَكَةِ السِّينِ لِكُونِهَا عَارِضَةً كَمَا قَالُوا فِي الْأَمْرِ مِنْ تَجَاوَزَ<sup>٧</sup> وَ تَرَأَفَ إِجْأَزَ وَ إِزَأَفَ<sup>٨</sup> ثُمَّ نَقَلَ حَرَكَةَ الْهَمْزَةِ إِلَى مَا قَبْلَهَا وَ حَذَفُوهَا ثُمَّ أَبْقُوا هَمْزَةَ الْوَصْلِ فَقَالُوا: إِجْرَزَ وَ إِزَفَ لِعَدَمِ الْإِعْتِدَادِ بِالْحَرَكَةِ الْعَارِضِيَّةِ. قلت: لِأَنَّ «سَلَّ» أَكْثَرَ إِسْتِعْمَالًا فَأَحْبَبُوا فِيهِ التَّخْفِيفَ بِحَيْثُ<sup>٩</sup> يُمْكِنُ؛

١. قوله: «بلا فرق»، أي بين هذا القسم من المهموز و الصحيح. مدرس افغانى

٢. قوله: «والتخفيف على القياس المذكور»، أي قلب الهمزة الثانية بجنس حركة ما قبلها ان اقتضى المقام ذلك. مدرس افغانى

٣. قوله: «ليس في اهنيء» و في بعض النسخ: «ليس في هُنَأُ» و ذلك غلط من الناسخ. مدرس افغانى

٤. قوله: «والاصل أمديه»، أي اصل اودب بهمزةين. مدرس افغانى

٥. قوله: «تفريعاً على تسئل»، أي على المضارع الثابت فيه الهمزة. مدرس افغانى

٦. قوله: «كتفريع سل على تسال»، أي على المضارع المسهل فيه الهمزة أي على المضارع الذي جعل همزتها بين بين. مدرس افغانى

٧. قوله: «من تجأز»، هو من الجؤز بمعنى الخواز و هو صوت البقر كما في قوله تعالى: «عجلاً جسداً خواراً». مدرس افغانى

٨. قوله: «واراف»، هو من الرافة أي الرحمة. مدرس افغانى

٩. قوله: «بحيث يمكن»، أي يمكن التخفيف. مدرس افغانى

بـخلاف<sup>١</sup> ذلك؛ أو قلت: <sup>٢</sup> «إِنْ» سل، مشتقٌّ من تَسأل بالالف فحذف<sup>٣</sup> حرف المضارعة و أسكن<sup>٤</sup> الآخر ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فبقي سل و ليس كذلك إجز و إزف؛ فإن التّخفيف إنّما هو<sup>٥</sup> في الامر دون المضارع. [وَأَب] <sup>٦</sup> أي رَجَعَ [يَمْؤُوبٌ أَبٌ وَسَاءٌ<sup>٧</sup> يَسُوءُ سُوءٌ كَصَانٌ يَصُونُ صُنٌّ و جاء يجيء جِيءَ ككَالٌ يَكِيلُ كَيْلٌ] كما تقدّم<sup>٨</sup> في باع يبيع يقال: كَالٌ<sup>٩</sup> الزّند اذا لم يخرج ناره [فهو ساء] <sup>١٠</sup> في اسم الفاعل من ساء [و جاء] <sup>١١</sup> فيه <sup>١٢</sup> من جاء؛ و ذكر<sup>١٣</sup> ذلك لانه ليس <sup>١٤</sup> مثل صائن و بائع و لان في <sup>١٥</sup> اعلاله بحثاً و هو <sup>١٦</sup> أنّ

١. قوله: «بخلاف ذلك»، اي بخلاف اجر و ارف. مدرس افغانى

٢. قوله: «او قلت»، هذا جواب آخر من قوله: «لم لم يبقوا همزة الوصل» الخ. مدرس افغانى

٣. قوله: «فحذف حرف المضارعة»، اي بسبب بناء الامر. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اسكن الآخر»، اي آخر تسال لما تقدم. مدرس افغانى

٥. قوله: «انما هو في الامر دون المضارع»، اي المضارع الذي اشتق منه ذلك الامر و ذلك لان بناء الامر من تجار و تراف لم يؤثر فيهما، بحيث يوجب التقاء الساكنين الموجب للحذف في المضارع. فتدبر جيداً.  
مدرس افغانى

٦. قوله: «واب»، اي رجع و منه قوله تعالى: «ان جهنم كان مرصداً للطاغين نابا». مدرس افغانى

٧. قوله: «ساء يسوء»، هذا يتعدى و لا يتعدى. يقال: سوته فسيء. يعنى بالفارسي: (اندوهگين كردم او را پس اندوهگين شد)، و منه قاله تعالى: (و لما ان جائت رسلنا لوطاسيئ بهم). مدرس افغانى

٨. قوله: «كما تقدم في باع يبيع»، اي ان اعلال العين فيهما اي في جاء يجيء كاعلال العين في باع يبيع و اما الهمزة فلا تتغير. مدرس افغانى

٩. قوله: «يقال كَال الزند اذا لم يخرج ناره»، الزند: ما يقدح به النار من العود او الحديد. قال في المنتهى: زند بالفتح: چوب يا آهن آتش زنه و يقال له في بعض اللغات: چقماق. و قريب من ذلك ما يقال له في هذه الازمنة بالفارسي: فندك. و باعتبار هذه الدقيقة لقب مولانا و مولى الكونين على - عليه الصلوة و السلام - بالزناد القادح. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فهو ساء في اسم الفاعل من ساء»، يسوء.

١١. قوله: «و جاء فيه»، اي في اسم الفاعل من جاء يجيء. مدرس افغانى

١٢. مرجع الضمير اسم الفاعل.

١٣. قوله: «و ذكر ذلك»، اي ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء و جاء. مدرس افغانى

١٤. قوله: «لانه ليس مثل صائن و بائع»، لان في اسم الفاعل من ساء و جاء حذفاً، بخلاف صائن و بائع. مدرس افغانى

١٥. قوله: «و لان في اعلاله بحثاً»، اي و ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء و جاء، لان في اعلاله بحثاً و اختلافاً بين سيويه و الخليل، بخلاف صائن و بائع. مدرس افغانى

١٦. قوله: «و هو»، اي البحث و الاختلاف. مدرس افغانى

الأصل ساوئى و جايئ قلبت الواو و الياء همزة كما في صائن و بائع فقييل: ساوئ و جايئ بهمزتين ثم قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ايئة فقييل: ساوئى و جايئى ثم اعلالاً اعلال غاز و رام فقييل: ساء و جاء على وزن فاع هذا قول سيبويه، وقال الخليل اصلها ساوئى و جايئ نقلت العين<sup>١</sup> الى موضع اللام و اللام الى موضع العين فقييل: ساوئ و جايئ و الوزن فاع، ثم اعلل اعلال غاز و رام فقييل: ساء و جاء و الوزن فال.

و رُجِح قول الخليل بقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين ليسا<sup>٢</sup> فيه و هما قلب العين همزة و قلب اللام ياء، و القلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيراً مع عدم<sup>٣</sup> الاحتياج اليه كشاك<sup>٤</sup> و ناء يناء و الاصل: نأى يئأى و ايس<sup>٥</sup> يائس و الاصل: يئس يئس و نحو ذلك و ههنا قد احتيج اليه لأجتمع الهمزتين.

و قال ابن حاجب: قول سيبويه أئس و ما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل و هو جار على قياس كلامهم و القلب ليس بقياس. [وأسا]<sup>٦</sup> أي ذأوى [ياؤو كدعا يذعو و أئى يأنى كرمى يرمى].

و الامر: [إيت] اصله إئت قلبت الثانية ياء كايما و لذا ذكره. [و منهم] أي و من العرب

١. قوله: «نقلت العين الى موضع اللام و اللام الى موضع العين»، أي نقلت الواو الى مكان الهمزة و الهمزة الى مكان الواو، و كذلك نقل الياء الى جايئ، الى مكان الهمزة و الهمزة الى مكان الياء.

(تنبيه): هذان الاعلان في اسم الفاعل من جاء يجيء قد ذكر في حاشية صرف مير في بحث مهموز اللام الاجوف. فراجع بفيديك. مدرس افغانى

٢. قوله: «ليس فيه»، أي في قول الخليل. مدرس افغانى

٣. قوله: «مع عدم الاحتياج اليه»، أي الى القلب.

٤. قوله: «كشاك»، اصله شاوك، نقلت الواو الى مكان الكاف و الكاف الى مكان الواو، ثم اعلل اعلال غاز و رام. و قد تقدم الكلام فيه في شرح قول الزنجاني: «و اسم الفاعل من الثلاثى المجرد يحتل عينه بالهمزة». مدرس افغانى

٥. قوله: «والاصل نأى يئأى»، أي نقلت الهمزة التي هي عين الفعل الى مكان الياء التي هي لام الفعل و نقلت الياء الى مكان الهمزة ثم قلبت الياء الفاء، فصار ناء يئأ. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ايس يائس»، و الاصل يئس يئس و القلب فيهما يعرف مما ذكر، فلا نطيل الكلام فيهما. مدرس افغانى

٧. قوله: «اسا أي ذأوى يأسو كدعابدعو»، قال في المنتهى: اما الحرج اسواً و اساً: دواكر دزخم را. مدرس افغانى

[مَنْ] يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل و [يقول: ب] يا رجل كذا «ق»؛ و في الوقف: قة [تشبيهاً له بخذ] كما مر.

[وأي] أي وَعَدَ [يَبِي كَوَقَى يَفِي قِ]، و اصل يَأَى يَوَيُّى حذفت الواو كيقي،<sup>١</sup> و لفائدة في ذكر الامر؛ فإنَّ المصنّف لا يذكر شيئاً من التصاريف غير الماضي و المضارع الأ و فيه أمر زائد ليس في المشبه به و [أَوَى يَأْوِي أَيَا كَشَوِي يَشَوِي شِيَا] و اصل أَيَا أُوِيَا و لا فائدة في ذكره؛ اذ ليس فيه أمر زائد.

و كان فائدته أنه قال: حكمه في التصاريف حكم شَوِي يشوي و المصدر ليس من التصاريف؛ فلم يعلم أن مصدره ايضاً كمصدره في الأعلال فأشار اليه بقوله: أَيَا.

و الامر من تَأْوِي [إِيو كَأَشُو] من تَشَوِي و الاصل: إئو، قلبت الثانية ياء و لذا ذكره، و لا يخفى عليك أن الياء في ايت و إيَزَر و إيُو و نحو ذلك بصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدّرج كما تقدّم، و منه قوله تعالى: (فَأَوُوا إِلَى الْكَهْفِ) و هو فعل جماعة الذكور و تقول: إيُو إيويًا إيُوُوا اصله: إئوُوا بهمزتين و واوين، فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل و عادت الهمزة المتقلبة فصار فأوُوا و فس على هذا.

[و نأى] أي بَعُدَ [يَنَأَى كَرعى يرعى] و إِنَأ كَأَزَع و عليك بالتدبّر في هذه الابحاث و مقايستها بما تقدّم في المعتلات و بما مرّ من الاعلالات عند التأكيد و غيره و لا اظنها تخفى عليك إن اتقنت ما تقدّم و الأ فالاعادة مع تأديتها الى الأطالة لا تفيدك.

[و هكذا قياس زَأَى يَزَأَى] أي قياس يَزَى أن يكون كذا «يَنَأَى» و يَزعى؛ لأنه من بابهما [لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة] التي هي عين الفعل [من مضارعه] أي مضارع زَأَى، و الأولى ظاهراً<sup>٢</sup> أن يقول: على حذف الهمزة منه لأن بحثه إنما هو في يَزَى و هو مضارع و إنما عدل عنه الى ذلك لئلا<sup>٣</sup> يتوهم أن الحذف مخصوص بيَزَى؛ فعلم من

١. قوله: حذفت الواو، كيقي و كيعد. مدرس افغانى

٢. قوله: «والأولى ظاهراً» ان يقول على حذف الهمزة منه، أي الأولى ان يقول بدل من مضارعه: على حذف

الهمزة منه. مدرس افغانى

٣. قوله: «لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيَزَى»، أي مخصوص بصيغة المفرد المذكر الغائب و لايجرى

في سائر صيغ المضارع. مدرس افغانى

عبارته أنّ الحذف جارٍ في المضارع مطلقاً فافهم.

[فقالوا: یرى یرتآن یرؤن الخ] او الاصل یرْأى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، و حذف الهمزة فقیل: یرى و هذا حذف يستلزم تخفيفاً لانه كثر استعمال ذلك لا يقال: یرْأى أصلاً الا في ضرورة الشعر كقوله:

ألم ترّما لأقیت و الذّهر أعصر<sup>۲</sup> و من يتعلّ العیش برأى و یسمع

و القیاس یرى؛ و كقوله:

أرى عینی ما لم ترّأیاه<sup>۳</sup> کلانا عالمٌ بالترّهات

□

و قد حذف الشّاعر الهمزة من ماضیه ایضاً فقال:

ضاح هل رئت او سمعت برأی زده فی الضرع ما قرى فی الجلاب

۱. قوله: «لا يقال: یرای اصلاً»، ای لا يقال مع ابقاء الهمزة. مدرس افغانی

۲. لم یسمّ قائله. قوله لا قیت بالقاف: مخاطب من الملاقات بمعنى الادراك. والواو بمعنى مع ای مع الذّهر. و اعصر: و هو ابو قبيلة معروفة. و يتعلّ: مضارع من التعلّى بمعنى التمتع و العیش الحیوة. یعنی آیا ندیدی چیزی را که ملاقات کردی و دریافتی با روزگاری اعصر و کسی که بهره مند شود زندگانی را می بیند و می شنود امور و قایع چند را که از آنها تعجب می کند. شاهد: در ثبوت همزة «یرای» است به جهت ضرورت و حال آنکه قیاس در او «یرى» به حذف همزه است جامع الشواهد.

۳. قوله: «والقیاس یرى»، ای بحذف الهمزة. مدرس افغانی

۴. و هو من ابیات لسرافة البارقی. و سبب اتشاده أنّه لما اسره المختار المعکى باهى اسحق، فجاء به الّذی اسره الى المختار، فقال: «أنى اسرت هذا الرّجل، فقال سرافة: «كذب ما هو اسرنی، أنّما اسرنی غلام ابيض ابلق و علیه ثياب خضر و اسلمنی الیه و لكن ما اراه الان فی جيشك. فقال المختار: اما انّ هذا الرّجل قد عابن له الملائكة، خلّو سبيله لصدقه، فخلّوه فهرب و قال: الأبلغ أنّا اشخّ عثى فإنّ التلقی و همّ مُصبتات لرى عثین الخ کفرتْ بدينکم و جعلتْ علیّ قتالکم عثی المناب. قوله: أرى بضمّ الهمزة و كسر الراء المهمله مبنى للفاعل بصيغة المتکلم من الرّؤية بالبصر و منه تراه بصيغة الخطاب. و عینی: منصوب بنزع الخافض ای بعینی. و ما: موصولة. و العالم: خلاف الجاهل. و الترهات بضمّ المثناة و كذلك الرّاء المهمله المشدّدة و الهاء: جمع ترهه و هو كقمره الباطل، یعنی: می بینم به دو چشم خود چیزی را که ندیدم اید آن را، هر دو نفر از ما و تو دانا هستیم به امرهای باطل و سخنان بی اصل، و مراد دیدن او است آن غلام سفید ابلق را که به واسطه گفتن او آن دروغ را از دست مختار نجات یافت. شاهد: در ثبوت همزه مفتوحه است در ترّأیاه بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آن که می بایست که همزة او به جزم ساقط شود و لم ترّیاه بگوید. جامع الشواهد.

و القياس رأيت بالهمزة و لم يلزم الحذف في يتأى لأنه لم يكثر كثرة يرى.  
 [و اتفق في خطاب الموث لفظ الواحدة و الجمع] لأنك تقول تزيين يا امرأة و تزين يا  
 نسوة [لكن وزن] تزين [الواحدة تفين] بحذف العين و اللام لأن اصله تزيين كثر ضمين  
 حذفت الهمزة ثم قلبت الياء ألفاً و حذف الالف فبقي تزيين بحذف العين و اللام [و]  
 وزن [الجمع ثقلن] لأن اصله تزيين كثر ضمين حذفت الهمزة لما ذكرنا فبقي تزيين باثبات  
 الفاء و اللام، و الياء ههنا لام الفعل و في الواحدة ضمير الفاعل.  
 [فاذا أمرت منه] أي اذا بنيت الامر من تزي [فقلت على الاصل: إزة كأزع] لأنه من تزي أي  
 حذفت حرف المضارعة و لام الفعل و أتى بهمزة الوصل مكسورة فليل إزة و تصريفه  
 كتصريف إرض.

و في عبارته<sup>١</sup> حرازة<sup>٢</sup> لأن الجزاء اذا كان ماضياً بغير قد لم يجر دخول الفاء فيه  
 فحقها<sup>٣</sup> أن يقول: اذا أمرت منه قلت كما هو في بعض النسخ و كأن هذا سهو من  
 الكاتب، فحيث لا بد من تقدير قد ليصح<sup>٤</sup>. [و] قلت [على] تقدير<sup>٥</sup> [الحذف ر] من تزي  
 بحذف حرف المضارعة و اللام و الوزن ف.

[و يلزمه الهاء في الوقف] كما ذكره في «قفة». [فتقول زه ربا زوا] اصله زيوا [زي] اصله  
 زيي<sup>٦</sup> [زبا زين] و الزاء في الجميع مفتوحة؛ اذ لا داعي الى العدول عنه [و التأكيد زين]

١. قوله: هو في عبارته حرازة، وجه الحرازة دخول الفاء على الجزاء الذي هو فعل ماض بغير قد، لكن هذا الكلام من الضغائن عجيب مع قوله: «فحيث لا بد من تقدير قد ليصح». قال الرضي: هو يجب الفاء في كل فعلية مصدرية بحرف سوى لا و لم في المضارع، سواء كان الفعل المصدر بها ماضياً او مضارعاً، فيجب في الماضي مصدراً «بقده» ظاهرة او مقدرة نحو قوله تعالى: (ان كنت قتله فقد علمته) و (ان كان قمصه قد من قبل فصدقت). مدرس افغانى

٢. حرازة. (خ)

٣. قوله: «فحقها ان يقول اذا امرت منه قلت»، أي حق العبارة ان يقول الزنجاني في العتن المتقدم: اذا امرت منه قلت بدون الفاء. مدرس افغانى

٤. قوله: «ليصح»، أي ليصح اقتران قلت بالفاء. مدرس افغانى

٥. قوله: «و قلت على تقدير الحذف (ر)»، أي قلت تقدير حذف الهمزة باجماع العرب: (ر) أي براء مفردة. مدرس افغانى

٦. قوله: «اصله زيوا»، يفتح الزاء و ضم الياء، فقلبت الياء ألفاً لتحركها و انفتاح ما قبلها و حذفت الالف لالتقاء



بأعادة اللام المحذوفة كما<sup>١</sup> مرّ في أغزَوْنَ [رَبَانِ رَوْنَ] بضمّ<sup>٢</sup> الواو دون الحذف كما في<sup>٣</sup> اغزَنَ لأنه لا ضمة ههنا تدلّ عليه لأنّ ما قبله مفتوح [رَبِنَ] بكسر<sup>٤</sup> ياء الضمير دون الحذف كذلك [رَبَانِ رَبِنَانُ]<sup>٥</sup> وبالخفيفة رَيْنُ رَوْنُ رَيْنُ [فهو راء] في<sup>٦</sup> اسم الفاعل اصله رائي أعلّ إعلال رام [رائيان] في التثنية<sup>٧</sup> [راءوَنَ] في الجمع اصله<sup>٨</sup> رايون نقلت ضمة الياء الى الهمزة و حذف الياء و وزنه<sup>٩</sup> فاعون و هو<sup>١٠</sup> [كراع رايان راعون و ذاك مرّني كمرعي] في اسم المفعول اصله<sup>١١</sup> مرّوويّ قلبت الواو ياء و ادغمت و كسر ما قبلها كما مرّ في مرّمي.

(و بناء أفعَل منه) أي من رَأَى [مخالف لآخواته ايضاً] يعني كما كان يرى مخالفاً لآخواته من نحو يَتَأَى في التزام حذف الهمزة منه دون الآخوات، كذلك بناء باب

→

الساكنين ولدلالة فتحة الراء عليها. مدرس افغانى

١. قوله: «كما مر في اغزون»، من ان نون التاكيد مع الضمير المستتر شبيهة بالف الضمير في وجوب تحرك ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «رون بضم الواو دون الحذف»، اي دون حذف الواو. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما في اغزن»، فان واو ضمير الجمع «في اغزن» محذوفة لدلالة الضمة اي ضمة الزاي على الواو، بخلاف واو الجمع في رون، لأنه كما قال التفتازاني من انه لا ضمة ههنا اي في رون تدل عليه اي على الواو، لأن ما قبل الواو اعني اراء مفتوح.

٤. قوله: «رين بكسر ياء الضمير دون الحذف لذلك»، اي دون حذف الياء للتعليل المذكور و هو انه لا كسرة ههنا تدل على الياء، لأن ما قبل الياء اعني الراء مفتوح. مدرس افغانى

٥. قوله: «رَبِنَان»، بزيادة الف للفصل بين النونات كما في اطلبنان. مدرس افغانى

٦. قوله: «فهو راء في اسم الفاعل»، اصله رائي، اعلّ اعلال رام اي بحذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين بين الياء و التوين. مدرس افغانى

٧. قوله: «رائيان في تثنيته»، اي في تثنيه راء. مدرس افغانى

٨. قوله: «رائون في جمعه اصله رايون نقلت ضمة الياء الى الهمزة و حذف الياء»، لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٩. قوله: «و وزنه فاعون»، اي بحذف اللام. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و هو»، اي راء و ما بعده. مدرس افغانى

١١. قوله: «اصله مرّوويّ»، اجتمعت الواو و الياء و سقطت احدهما بالسكون، قلبت الواو ياء و ادغمت الياء في الياء. مدرس افغانى

الافعال مطلقاً سواء كان ماضياً او مضارعاً او امرأً او غير ذلك مخالف لآخواته من نحو  
أتأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات و ذلك لكثرة الاستعمال [تقول: أزي] <sup>١</sup>  
في الماضي اصله أزي كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الزاء و حذفت الهمزة وكذا [أزيا  
أزوا أرت أزتا أزين الخ].

[ثري] في المضارع: اصله يُزني كيغطي، نقلت حركة الهمزة الى الزاء و حذفت  
الهمزة وكذا يُريان يُرون و الاصل<sup>١</sup> يريون فوزنه<sup>٢</sup> يُفون تُري تريان يُرين و الاصل  
يرين و الوزن يفعلن.

[إراءة] في المصدر و الاصل<sup>٣</sup> إزأياً على وزن افعلال قلبت الياء همزة لوقوعها بعد  
الالف الزائدة فصار<sup>٤</sup> إزآء نقلت حركة الهمزة الى الزاء و حذفت الهمزة كما في الفعل  
و عوّضت الثاء عن الهمزة كما عوّضت عن الواو في إقامة فقييل: إراءة.

[و] يجوز ان تقول: [إراءة] بلا تعويض لأن ذلك ليس مثل إقامة لأنها لم تحذف من  
فعل إقامة بخلاف ذلك فلما حذفت من إقامة و لم يحذف<sup>٥</sup> من فعله التزموا التعويض  
في الاكثر، و ههنا حذفت في المصدر ما حذفت في فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض  
فجوزوا اراء كثيرةً شأنها [و] تقول: [إراءة] بالياء أيضاً لأنها انما تقلب همزة اذا وقعت  
طرفاً و من قلب نظر إلى أن الثاء حكمها حكم كلمة أخرى فكانها متطرفة.

[فهو مِر] في اسم الفاعل اصله مُزَيّ حذفت الهمزة كما ذكر و أعلّ إعلال رام فقييل:  
مِر على وزن مُفٍ [مريان] اصله مُزَيان [مرون] اصله مُرَيون. و أرت في فعل الواحدة  
المخاطبة اصله أزيئت كاعطيت حذفت الهمزة كما تقدم و قلبت الياء ألفاً و حذفت  
فقييل: أرت على وزن أفت فهي [مرية] في اسم الفاعل من المؤنث اصله مُزَيّة [مريتان]  
اصله مُزَيّتان [مريات] اصله مريات.

١. قوله: «و الاصل يريون»، اي اصل يرون، يريون كيكرمون. مدرس افغانى

٢. قوله: «فوزنه يفون»، اي وزن يرون يفون، اي حذفت منه العين واللام وبقى منه الفاء فقط. مدرس افغانى

٣. قوله: «و الاصل ارياء»، اي بهمزة بعد الراء ثم الالف. مدرس افغانى

٤. قوله: «فصار إزآء» بالفاء بين الهمزتين. مدرس افغانى

٥. ما يحذف، (خ)

[و ذاك مُرِيٌّ] في اسم المفعول اصله مُرَأِيٌّ حذفت الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء الفاء ثم حذفتم لالتقاء الساكنين بينها و بين التثوين فوزنه مُفَأً. و تقول في اسم الفاعل: جائني مُرٍ و مُرَزْتُ بِمُرٍ بالحذف و رأيت مرياً بالاثبات لخفة الفتحة ههنا اعني في اسم المفعول تقول: جائني مُرِيٌّ و رأيت مُرِيٌّ و مررت بمريٍّ بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التّحرّك و انفتاح ما قبلها. و تقول في تثنية اسم المفعول: [مُرَيَانٍ] بفتح الرّاء و لم تقلب الياء الفأ لأنّ الف التثنية يقتضى فتح ما قبلها البتّة و لو قلبت<sup>١</sup> و حذفتم فقلت: مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو: مرا زيد. و في<sup>٢</sup> الجمع: [مُرَوْنٍ] بفتح الرّاء اصله مُرَأِيُونٌ حذفتم الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء ألفاً و حذفتم [مُرَاة] في المؤنث<sup>٣</sup> اصله مُرَيّة قلبت الياء ألفاً [مراتان] اصله مُرَيَتَانِ [مُرَيَاتٍ] بفتح<sup>٤</sup> الرّاء اصله مرايات، و لم يقلب الياء الفالثلاثاء يلتبس بالواحدة. [و] تقول [في الامر<sup>٥</sup> منه: أَرٍ] بناء على الاصل المعروف و هو من تُورِيٌّ حذفتم حرف المضارعة و اللّام فبقي [أَرِيَا<sup>٦</sup> أَرُوا<sup>٧</sup>] اصله أَرِيُوا نقلت

١. قوله: «و لو قلبت»، اي الياء الفاء و حذفتم اي الالف، فقلت: مران، لزم الالتباس اي التباس التثنية بالمفرد عند الاضافة، نحو: مرا زيد، بحذف نون التثنية. مدرس افغانى

٢. قوله: «و في الجمع»، اي و تقول في جمع اسم المفعول: مرون، بضم الميم و فتح الرّاء، اصله مرثيون كمكرومون، حذفتم الهمزة كما تقدم اي باجماع العرب، قلبت الياء الفاء لتحرّكها و انفتاح ما قبلها و حذفتم اي الالف لالتقاء الساكنين بين الالف و الواو. مدرس افغانى

٣. قوله: «مراة في المؤنث»، اي في اسم المفعول للمؤنث. مدرس افغانى

٤. قوله: «مرايات بفتح الرّاء»، اصله مرايات (على وزن مكرمات). مدرس افغانى

٥. قوله: «ثلاثا يلتبس بالواحدة»، و ذلك لانه لو قلبت الياء الفاء اجتمع الفان الالف المنقلبة من الياء و الف جمع المؤنث، فيحذف احدي الالفين لالتقاء الساكنين بينهما، فيصير مراة، فيلتبس بالواحدة لان صيغة الواحدة ايضا مراة و ذلك ظاهر. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تقول في الامر منه: أَرٍ» بفتح الهمزة و كسر الرّاء. قوله: «بناء على الاصل المعروف»، و هو تُورِيٌّ على وزن تكرم.

٧. فالاولى ان يقول: «تُورِيٌّ» على وزن تاكرم، لان ذلك تُورِيٌّ الاصل المعروف نقلت حركة همزة العين الى الرّاء، فحذفتم باجماع العرب، فبقي تُورِيٌّ على وزن تكرم، ثم (حذفتم حرف المضارعة و اللّام) للمجزم (فبقي أر) و وزنه أَرِي. مدرس افغانى

٨. قوله: «أَرِيَا»، عادت الياء لاجل الالف. مدرس افغانى

٩. قوله: «أَرُوا اصله أَرِيُوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها» اعني الرّاء، ثم حذفتم الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

ضمة الياء الى ما قبلها [أري] <sup>١</sup> اصله أزيي نقلت كسرة الياء فحذفت و الوزن <sup>٢</sup> أفو و أفي [أريا أرين] على وزن أفلن فالياء هو اللام بخلاف الواحدة فأنها فيها ضمير.  
 [و بالتأكيد أرين] بإعادة اللام كاعزؤن [أريان أرن] <sup>٣</sup> بحذف الواو لدلالة الضمة عليها [أرن] بحذف <sup>٤</sup> الياء لدلالة الكسرة عليها [أريان أرينان] و بالنهي <sup>٥</sup> أي و في <sup>٥</sup> النهي [لاثري لاثريا لاثروا] لاثري لاثريا لاثريين الخ. [و بالتأكيد: لاثريين لاثريان لاثريين لاثريان لاثريان].

و كل ذلك ظاهر كما عرفت فيما تقدم من حذف اللام في لاثري؛ لاثروا؛ لاثري و الاثبات <sup>٦</sup> في البواقي و الاعادة في الواحد و حذف واو الضمير و يانه عند التأكيد. فتأمل. <sup>٧</sup> فأنني ذكرت كثيراً مما يستغنى عنه تسهلاً على المستفيدين.  
 و اعلم أن ما ترك المصنف من المجردات المنشعبات حكمها ايضاً حكم غير المهموز الآن الهمزة قد تخفف على حسب مقتضى و فيما ذكرنا ارشاد.

[و تقول في افتعل من المهموز الفاء: ايتال] <sup>٨</sup> أي أصلح [كماختار و ايتلى] أي قصر [كافتضى] و الأصل ايتال و ايتلى <sup>٩</sup> قلبت الثانية ياء كما في إيمان و خصص هذا بالذكر لئلا يتوهم أنه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسر فيجوز قلب الياء تاءاً و ادغام التاء في

١. قوله: «(أري بفتح الهمزة و كسر الراء اصله اريي)»، بسكون الراء و كسر ياء الاولى التي هي لام الفعل

(نقلت كسرة الياء) الى الراء، فحذفت) الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٢. قوله: «(والوزن)»، اي وزن جمع المذكر يعنى «ارواه» (أفرو) و وزن الموث الواحدة (أفي) بحذف اللام فيهما

و بحذف همزة العين ايضاً باجماع العرب. فتدبر. مدرس افغانى

٣. قوله: «(أرن)» بكسر الراء فعل الواحدة. مدرس افغانى

٤. قوله: «بحذف الياء»، اي حذف ياء الضمير لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٥. قوله: «اي و في النهي»، اشارة الى ان الياء في كلام الزنجاني بمعنى «في»، مدرس افغانى

٦. قوله: «والاثبات»، اي اثبات اللام (في البواقي) اي من الامثلة. قوله (والاعادة) اي اعادة لام الفعل

المحذوفة للجزم في فعل الواحدة و حذف واو الضمير و يانه (عند تأكيد) فعل الجمع المذكر الواحدة

المخاطبة. مدرس افغانى

٧. قوله: «فتأمل»، اي فتدبر، فان فهم امثال هذه المطالب يحتاج الى التأمل و التدبر. مدرس افغانى

٨. قوله: «ايتال»، اي اصلح ماخوذ من «ايل»، والمراد به لغة، السياسة و الاصلاح. مدرس افغانى

٩. قوله: «ايتلى»، ماخوذ من الالو والمراد به لغة: المنع و التقصير. مدرس افغانى

الثاء كأتعد و أتسر فقال: تقول: ابتال كاختار و ابتلى كأقتضى من غير ادغام لا كأتعد و أتسر بالادغام؛ لأنّ الياء ههنا عارضة غير مستمرة و يحذف في أكثر المواضع اعني حذف همزة الوصل في الدرّج. و قول من قال: إئتزر في إيتزر خطأ و أمّا اتخذ فلئیس من أخذ بل من تخذ بمعنى أخذ فلذلك أدغم و إلا لوجب ان يقال: يتخذ، هذا آخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي به نختم الفصول و هو:

### فصل في بناء اسمي الزمان و المكان

(و هو) اسم<sup>١</sup> وضع لمكان أو زمان باعتبار<sup>٢</sup> وقوع الفعل<sup>٣</sup> فيه مطلقاً من غير تقييد<sup>٤</sup> بشخص أو زمان و هو من الالفاظ<sup>٥</sup> المشتركة مثلاً: المجلس يصلح لمكان الجلوس و زمانه فنقول في بناء اسم الزمان و المكان: (من يفعل<sup>٦</sup> بكسر العين على مفعيل مكسور العين) للتوافق<sup>٧</sup> [كالمجلس] في السالم [و المبيت]<sup>٨</sup> في غير السالم. أصله مبيت<sup>٩</sup> نقلت

١. قوله: «هو اسم» لم يقل هما اسمان وضعا كما هو الظاهر، لان التعريف انما يكون للماهية لالافراد. و يحتمل ان يكون افراد الضمير باعتبار ما ذكر من اسمي الزمان و المكان او باعتبار وحدة صيغتهما، كما سيصرح بذلك بعد هذا بقوله: «هو هو من الالفاظ المشتركة»، شامل لنحو يوم و مكان. مدرس افغانى

٢. قوله: «باعتبار وقوع الفعل فيه»، اى وقوع المصدر فيه، هذا مخرج لنحو: يومك و مكانك حسيين. مدرس افغانى

٣. قوله: «مطلقاً»، هذا مخرج لنحو: صعدت يوماً و جلست امامك، فان يوماً و امام فيهما وضعا للزمان و المكان باعتبار وقوع الفعل فيهما بتقيد وقوعهما بعد عامل، بخلاف مضرب لزمان الضرب او مكانه، فانه وضع لذلك سواء وقع بعد عامل اولا. مدرس افغانى

٤. قوله: «من غير تقييد اى بشخص او زمان»، فاذا قلت: مخرج، فمعناه موضع الخروج المطلق او زمان الخروج المطلق. قال في شرح النظام: فاذا قلت: «مخرج باحد هذين المعنيين (اى بمعنى الزمان و المكان) باعتبار وقوع الفعل فيهما مطلقاً اى بغير تقييد بشخص او زمان، فمعناه: «مكان الخروج المطلق او زمان الخروج المطلق، و من ثم لم يعملوها فى مفعول و لا ظرف لخروجهما اذ، ذلك خلاف وضعهما.

٥. قوله: «هو هو من الالفاظ المشتركة»، قلنا انما انفراد الضمير لاشتراك الاسم و ذلك لاتحاد صيغتهما. مدرس افغانى

٦. قوله: «من يفعل بكسر العين»، اى بكسر عين المضارع. مدرس افغانى

٧. قوله: «التوافق»، اى لاجل التوافق بين عين اسمي الزمان و المكان و بين عين المضارع. مدرس افغانى

٨. قوله: «والمبيت» بكسر الباء و سكون الياء. مدرس افغانى

٩. قوله: «أصله مبيت»، بكسر الباء و سكون ما قبلها (نقلت كسرة الباء الى ما قبلها). مدرس افغانى

كسرة الياء الى ما قبله.

[وا] هو [من بفعل<sup>١</sup> بفتح العين و ضمها على مفعل بالفتح]: أما في مفتوح<sup>٢</sup> العين فالتوافق و أما في المضموم فلتعذر الضم لرفضهم<sup>٣</sup> مفعلا في الكلام الأ مكرما و معونا و يرجح الفتح على الكسر للخفة [كالمذهب] من يذهب بالفتح [و المقتل] من يقتل بالضم [و المشرب] من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم. [و المقام] من يقوم اجوف و الاصل مَقُومٌ أُعِلَّ اعلال<sup>٤</sup> أقام. و لما كان ههنا مظنة<sup>٥</sup> اعتراض بآنا نجد أسماء من يفعل بالفتح و الضم على مفعيل بالكسر اثار الى جوابه بقوله: [و شدَّ<sup>٦</sup> المسجد و المشرق و المغرب و المطلع و المجزِر] لمكان نحر الابل [و المرفق] مكان الرِّفْق [و المرفق] مكان الفرق و منه<sup>٧</sup> مفرق الرأس [و المسكين] مكان السَّكُون [و المنبِك] مكان العبادة [و المنبت] مكان الثبات [و المسقط] مكان السَّقُوط و منه<sup>٨</sup> مسقط الرأس يعنى ان هذه الكلمات كلها جاءت مكسورة العين على خلاف القياس؛ و القياس الفتح لأن المجزى من يجزى مفتوح العين والبواقي من مضمومه.

١. قوله: «و من يفعل بفتح العين و ضمها»، اي بفتح عين المضارع و ضم عين المضارع. مدرس افغانى
٢. قوله: «أما في مفتوح العين فالتوافق»، اي في المضارع المفتوح العين فلاجل ايقاع التوافق بينه و بين فعله في العين. مدرس افغانى
٣. قوله: «لرفضهم مفعلا في الكلام الامكرما و معونا»، قد تقدم الكلام في هذا الوزن فيما سبق مستوفى و نقول ههنا: قال في شرح النظام في بحث ابناء المصادر: و اما مكرم و معون و لاغير هما ثابتا فنادران، حتى جعلهما الفراء جمعا لمكرمة و احدة المكارم و معونة بمعنى الاعانة و ما جاء في بعض القراءات: (فنظرة الى ميسره) بالاضافة، اي الى سعته و غناه بالاضافة و مثل ما يقال: جاء مهلك بمعنى الهلاك، و مآلك للرسالة بضم اللام فيهما غير فصيح و لا صحيح عند الاكثرين. مدرس افغانى
٤. قوله: «اعل اعلال قام»، و كذلك المخاف، اعل اعلال خاف. مدرس افغانى
٥. قوله: «مظنة الاعتراض»، اي مكان يظن فيه الاعتراض. مدرس افغانى
٦. قوله: «و شدَّ المسجد»، لفظ المسجد بكسر الجيم: البيت العيني للعبادة، سُجِدَ فيه اولم يسجد و اما مكان السجود فهو بفتح الجيم لاغير، كذا قال الجار بردي. مدرس افغانى
٧. قوله: «و منه مفرق الرأس»، اي من المرفق بمعنى مكان الفرق، مفرق الرأس اي وسطه، سمي به، لانه موضع مفرق الشعر. مدرس افغانى
٨. قوله: «و منه مسقط الرأس»، اي من المسقط بمعنى مكان السقوط. مسقط الرأس اي مكان سقوط الولد عن بطن الام، يقال: يخف مسقط الرأس اي مكان وُلِدْتُ فيه. مدرس افغانى

[أو حكى الفتح في بعضها] أي فتح العين في بعض هذه الكلمات المذكورة على ما هو القياس وهو المسجّد والمسكّن والمطلّع. [و اجيز الفتح فيها كلّها] <sup>١</sup> على القياس؛ لكن لم يحك في الجميع؛ قال ابن السكّيت في «اصلاح المنطق»: الفتح في كلّها جائز ولم يسمع في الكلّ. [هذا] أي الذي ذكرنا أنّما يكون [إذا كان الفعل صحيح الفاء واللام و أمّا غيره] أي غير الصّحيح الفاء واللام [فمن المعتلّ الفاء] اسم الزمان والمكان [مكسور] عينه [أبدأ كالمؤضع والمؤعد] لأنّ الكسر <sup>٢</sup> ههنا سهل <sup>٣</sup> بشهادة <sup>٤</sup> الوجدان؛ قال ابن

١. فيها.

٢. قوله: «قال: ابن السكّيت في اصلاح المنطق»، السكّيت بسين مكسورة وكاف مشدّدة مكسورة، قال ابن الأنباري: ابن السكّيت هذا هو من اكابر اهل اللغة. وقال المبرد: «ما رأيت للبهغاديين كتابا في اللغة خيرا من اصلاح المنطق ليعقوب بن اسحق السكّيت. ولابن السكّيت هذه قصة يظهر منها مظلومية علي (ع) و شيعة ذكرها ابن الاثير في الكامل في حوادث سنة خمس واربعين و مائتين، قال: «في هذه السنة توفي يعقوب بن اسحاق النحوي المعروف بابن السكّيت وكان سبب موته انه اتصل بالمتوكل، فقال له: ايما احب اليك المعزّ والمؤيد او الحسن والحسين؟ فتقص ابنه وذكر الحسن والحسين عليهما السلام بما هما اهل له، فامر الاثراك فداسوا بطنه، فحمل الى داره، فمات.

و نقل الشمني الاسترآبادي هذه الحكاية بوجه ايسر يعجبنى ذكره، قال في الحاشية في المعنى في الوجه الثاني من اوجه حرفية ما: ابن السكّيت هو ابو يوسف، يعقوب ابن اسحق و عرف بذلك لكثرة سكوته و صمته. كان يحيل الى تقديم علي بن ابي طالب -رضي الله عنه- قال ثعلب: لم يكن يعد ابن الاعرابي اعلم باللغة منه و كان المتوكل قد اكرمه بتاديب ولديه، المعتز والمؤيد، و من غريب ما وقع ان من شعره:

يصاب القتي من عشرة من لسانه	و ليس يصاب المرء من عشرة الرجل
فعرته في القبول تذهب راسه	و عثرته في الرجل تبيره على مهل

ثم اتفق ان المتوكل قال له يوما: ايما احب اليك ابناي ام الحسن والحسين؟ فقال: والله ان قتي را خادم علي (ع) خير منك و من آباتك. فقال المتوكل لا تراكه: سلوا لسانه من ققاء، ففعل ذلك به، فمات. و قيل: امر المتوكل الاثراك فداسوا بطنه فحمل الى داره فمات بعد غد ذلك اليوم، لخمس خلون من رجب، سنة اربع و اربعين، و قيل: سنة ست و اربعين و مائتين، فكان اول كلام المتوكل مع ابن السكّيت مزاحا ثم صار جدا.

(توضيح): قال في المنتهى: ضمن محرّكة: ذهي است به استرآباد، از آن ده است ابو علي، حسين ابن جعفر شمعي. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن الكسر ههنا»، أي في المعتلّ الفاء الواوي. مدرس افغانى

٤. قوله: «سهل»، أي من الفتح. مدرس افغانى

٥. قوله: «بشهادة الوجدان»، أي الحس و الذوق. و قال بعضهم: ان المثال فيه اعتدال، لكون الواو محذوفا في

السُّكَيْت: و زعم الكسائي أنه سمع مَوْخَلًا بالفتح و سمع الفراء موضِعاً بالفتح قال الشاعر - على ما رواه الكسائي:

فَأَصْبَحَ الْعَيْنَ رُكُوداً عَلَى الْـ      أَوْشَانَ أَنْ يَرْسَخْنَ فِي التَّوْخَلِ<sup>۱</sup>  
و نحو<sup>۲</sup> ذلك شاذ.

[و من المعتل اللّام] اسم الزّمان و المكان [مفتوح] عينه [ابدأ] سواء<sup>۳</sup> كان الفعل مفتوح العين أو مضمومه أو مكسوره و اويًا أو يائيًا قلبت اللّام الفاء [كالمأوى و المرعى]. مثل بمثالين تنبيهاً على أنّ الحكم واحد فيما عينه ايضاً حرف علة و فيما ليس كذلك. و روى<sup>۴</sup> مأوى الأبل و ماقي العين بالكسر فيهما ولي ههنا نظراً؛ لأنهم يقولون: معتل الفاء

→

المضارع المكسور العين، نحو: «بعد، فناسب فيه الحركة التي فيها اعتدال و هي حركة الكسرة. و قد يقال: القياس الكسر فيما يكون عين مضارعه مكسور للتوافق و فيما يكون عين مضارعه مفتوحاً حملاً على مكسور العين، لاصالة الكسرة لاعتداله في الخفة و الثقل. مدرس افغانی

۱. لم يسمّ قائله. و ازل المضارع الثاني الالف الواقعة قبل الواو من الاوشان. العين بكسر العين المهملة و سكون الباء و التّون بقر الوحش. و الرّكود بالزّاء و الذّال المهملتين كقلوس: السكون و الثبات. و الاوشان: جمع وشن و هو بالواو و الشين المهملة و التّون كقلس ما ارتفع من الارض. قوله: «ان يرسخن» اي مخالفة ان يرسخن و هو يفتح المضارعة و سكون الزّاء و فتح الشين المهملتين و الخاء المعجمتين من الرّسوخ و هو بالضمّ بمعنى الثبوت. و الموحل بالواو و الخاء المهملة كمقعد: مكان الموحل و هو كفرس الطّين الدقيق ترطم فيه الدّواب، يعني: پس صبح كردند گاوهاي وحشي كه قرار گرفته بودند هر زمينهاي بلند از ترس اينكه مبادا فرو روند و بمانند در زمين آب گل. شاهد: در وارد شدن اسم مكان از معتل است هر وزن مفعول يفتح عين كه موحل بوده باشد شذوذاً. جامع الشواهد.

۲. قوله: «و نحو ذلك شاذ»، قال في تدریج الاداني: اي ما رواه الكسائي و الفراء شاذ لا يقياس عليه. مدرس افغانی

۳. قوله: «سواء كان الفعل»، اي الفعل المعهود و هو المضارع. قوله: «واوياء يائياً»، خبر لكان المحذوف بقرينة كان المذكور في قوله: «سواء كان الفعل»، فتدبر جيداً. مدرس افغانی

۴. قوله: «و روى: مأوى الأبل و ماقي العين بالكسر فيهما»، اي بكسر الواو في مأوى الأبل و بكسر القاف في ماقي العين. اما معنى الماوي: فهو بالفارسي: (جاينگاه)، و اما معنى ماقي العين، فقال جناب حسن زاده أملي في شرح نصاب الصبيان في قول ابونصر فراهي:

تَقْدِيمُ الْعَيْنِ اسْتِ و ما في مَوْقٍ و مَوْقٍ مَأَقٍ و مَأَقٍ      گنج چشم و مؤخرش دنباله‌هازل مسخره  
فقال حسن زاده: تَقْدِيمُ الْعَيْنِ نيز صحيح است و اصل پنج لغت ديگر از متق است، به قاعده صرفي مائق

←



يكسر أبدأ و معتل اللام يفتح أبدأ؛ فلا يعلم أن المعتل الفاء و اللام كيف حكمه أيفتح أم يكسر؟ و كثيراً<sup>١</sup> ما ترددت في ذلك حتى وجدت في تصانيف بعض المتأخرين بأنه مفتوح<sup>٢</sup> العين كالتناقص نحو مؤقّى بفتح القاف. و في كلام<sup>٣</sup> صاحب المفتاح أيضاً إيماء الى ذلك.

[و قد يدخل على بعضها تاء التانيث<sup>٤</sup> أو لأرادة البقعة و ذلك مقصور<sup>٥</sup>

→

شد: بعد ماقى شد، سپس ماقى شد، ثم قال بالفارسية: هر شش لغت بمعنى كنج و گوشه چشم از طرف بينى مى باشد.

قال في مجمع البحرين: مؤق العين بهمزة ساكنة و يجوز التخفيف: طرفها ما يلي الأنف و اللحاظ: طرفها مما يلي الأذن. و اللغة المشهورة مؤق العين و فيه لغة اخرى: ماق العين، مثال قاض و الجمع: امواق، مثل: قف و اقفال و عن ابن السكيت ليس في ذوات الاربع مفعل بالكسر الاحرفان ما قى و ماوى الابل.

و للكلام في ماقى العين تنمة طويلة، فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع لسان العرب في مادة ماق معموذ العين و مادة موق الأجوف الراوى. و الغرض من تطويل الكلام في المقام ان يعرف ان التمثيل بما في العين غلط، لان الميم فيه اصلية. قال في الصحاح: موق العين: طرفها مما يلي الأنف و اللحاظ: طرفها الذي يلي الأذن و الجمع اماق و اماق مثل ابار و ابار. و ماقى العين لغة في موق العين و هو فعلى و ليس بمفعل، لان الميم من نفس الكلمة و انما زيدت في اخره الياء للاحاق و لم يجدوا له نظيراً يلحقونه به، لان فعلى يكسر اللام نادر لانظير له، فالحق بمفعول، فلهذا جمعوه على ماقى على التوهم.

١. قوله: «و كثيراً ما ترددت في ذلك»، اى حيناً كثيراً ترددت في حكم معتل الفاء و اللام ايفتح ام يكسر؟  
مدرس افغانى

٢. قوله: «انه مفتوح العين»، اى اسم الزمان و المكان من المعتل الفاء و اللام كالتناقص والمراد من بعض المتأخرين جاربردى. مدرس افغانى

٣. قوله: «و في كلام صاحب المفتاح ايضاً إيماء الى ذلك»، اى الى كون اسم الزمان و المكان من المعتل الفاء و اللام مفتوح كالمقوص، لانه قال: اسم الزمان من الثلاثى المجرد على مفعل يسكون الفاء و فتح للعين في المقوص و بالكسر منه في العتال و في غيره ايضاً ان كان من باب يضرب، يريد باب الصحيح والا فتحت، فقوله: «والا فتحت شامل» للمعتلات غير المذكورين. مدرس افغانى

٤. قوله: «اما للمبالغة او لأرادة البقعة»، حاصل الكلام ان الغرض من ادخال تاء التانيث اما مجرد المبالغة و ذلك في اسم الزمان و المكان على السواء و اما لكون التاء علامة لتانيث المعنى بسبب ارادة البقعة و ذلك مختص باسم المكان و وجهه ظاهر.

(توضيح): بقعة: قال المتهمى: بقعة و يفتح: جاي و كوى كه در آن آب گردد آبد و پاره زمين ممتاز از زمين حوالى، بقع و بقاع جمع. مدرس افغانى

٥. قوله: «و ذلك مقصور على السماع»، اى دخول التاء على بعض اسماء المكان بسبب ارادة المبالغة او ارادة

على السَّماع [كالمظنة] للمكان الذي يُظنُّ أنَّ الشَّيء فيه [و المقبرة] بالفتح<sup>١</sup> للموضع<sup>٢</sup> الذي يقبر فيه الميِّت [و المشرقة] للموضع الذي يشرق فيه الشَّمس [و شد المقبرة و المشرقة بالضم] لأنَّ القياس الفتح لكونهما من بفعل مضموم العين.

قيل:<sup>٣</sup> إنما يكون شاذاً اذا أريد به مكان الفعل. و ليس كذلك؛<sup>٤</sup> فإنَّ المراد هنا المكان المخصوص؛ قال ابن الحاجب: و أمَّا ما جاء على مَفْعَل بضمِّ العين فأسماء<sup>٥</sup> غير جارية على الفعل لكنَّها بمنزلة فارورة و شبهها. و قال بعض المحقِّقين: إنَّ ما جاء على مفعلة بالضم يراد أنَّها<sup>٦</sup> موضوعة لذلك و متَّخذة له؛ فالمقبرة بالفتح<sup>٧</sup> مكان الفعل و بالضم البقعة<sup>٨</sup> التي من شأنها أن يقبر فيها أي التي هي المتَّخذة لذلك، وكذلك المشرقة<sup>٩</sup>

البقعة متوقف على السماع عن العرب، لأنهم المعتمد في أمثال المقام.

١. قوله: «بالفتح»، أي فتح الباء، مدرس افغانى

٢. قوله: «الموضع يقبر فيه»، أي يقبر فيه الميت.

٣. قوله: «و قيل إنَّما يكون شاذاً اذا أريد به مكان الفعل»، أي اذا أريد بالمضموم من المثالين أي المقبرة و

المشرقة مكان الفعل، أي مكان يقع فيه الفعل و هو الدفن و الشروق. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ليس كذلك»، أي ليس المراد مكان يقع فيه الدفن و الشروق بل المراد ههنا المكان المخصوص

المهيأ للدفن و الشروق وقع فيه الفعل ولم يقع. و على تقدير وقوع الفعل ليس الوقوع ملحوظا فيه.

مدرس افغانى

٥. قوله: «فأسماء غير جارية على الفعل»، أي غير مشتقة على الفعل، أي غير باق على إطلاق معناها لكنَّها

بمنزلة فارورة و شبهها، أي في كونها غير جارية على الفعل، فإنَّ الفارورة في اللغة اسم لمفر الماتعات

مطلقا سواء كان ذلك المفرز جاجة أو غيرها، لكنَّها خصت بالزجاجة المخصوصة، أي نقلت عن ذلك

المعنى المطلق إلى الزجاجة. و إلى ذلك التقييد بعد الإطلاق أشار صاحب القوانين في بحث الحقيقة و

المجاز في مسألة الأطراد، حيث يقول: «إنَّ الفارورة كانت في الأصل موضوعة لما يستقر فيه الشيء»، ثم

نقلت إلى خصوص ما كان زجاجة. مدرس افغانى

٦. قوله: «أنَّها موضوعة لذلك متَّخذة لذلك»، أي جعل مهية لذلك. مدرس افغانى

٧. قوله: «فالمقبرة بالفتح مكان الفعل»، أي المكان الذي يقبر فيه الميت. مدرس افغانى

٨. قوله: «و بالضم البقعة التي من شأنها أن يقبر فيها»، أي التي هي المتَّخذة لذلك أي للقبور و الدفن. مدرس

افغانى

٩. قوله: «و كذلك المشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهيأ لذلك»، أي موضع القعود للشمس.

للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهياً لذلك، فنحو ذلك<sup>١</sup> لم يذهب<sup>٢</sup> به مذهب الفعل و جعل خروج<sup>٣</sup> صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلاً على اختلاف معناه و كان ينبغى<sup>٤</sup> ان يتبه على ان المظنة ايضاً شاذ لأنها بالكسر. و القياس الفتح لأنها من يظن بالضم.

[و] بناء اسمي الزمان و المكان [معاً زاد على الثلاثة] ثلاثياً مزيداً فيه كان أو رباعياً مزيداً فيه أو مجرداً [كاسم المفعول] لأن لفظ اسم المفعول أخف لفتح ما قبل الآخر و لأنه<sup>٥</sup> مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ الموضوع<sup>٦</sup> له أقيس [كالمُدخَل و المُقَام] و المُدحرج و المُنتلق و المُستخرج و المُخرنجم قال الشاعر:

مُخْرَنَجِمٌ الْجَائِلُ وَ النَّوَى

و لَمَّا كَانَ هَيْهَنَا<sup>٨</sup> مَوْضِعَ بَحْثٍ يَنَاسِبُ اسْمَ الْمَكَانِ أَشَارَ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ:

١. قوله: «فنحو ذلك»، أي نحو ما جاء بالضم أو الفتح. مدرس افغانى
٢. قوله: «لم يذهب به مذهب الفعل»، أي لم يجر مجرى الفعل، أي انهم لم يجعلوا هذه الأسماء ملحقا بالفعل و مشتقة منه. مدرس افغانى
٣. قوله: «و جعل خروج صيغته عن صيغة الجارى على الفعل دليلاً على اختلاف معناه»، هذا جواب عن سؤال مقدر و هو: من اين يعلم اختلاف المعنيين؟ فاجاب بماترى. مدرس افغانى
٤. قوله: «و كان ينبغى ان يتبه على ان المظنة ايضاً شاذ»، كعابته على ان المقبرة و العشرة بالضم شاذ. قال بعض ارباب الحواشي: لعله ترك ذلك اشارة الى ان المظنة ليست كذلك، اذ ليس المراد انها مكان الظن، بل مكان يظن ان الشيء المظنون حاصل فيه، فليست اسم مكان حقيقة، لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل المشتق منه و المظنة ليس كذلك.
- الى هنا كان الكلام فى بناء اسمي الزمان و المكان من الثلاثى المجرد، انا بنا نهما من غيره، فأشار إلى ذلك بقوله: و بناء اسمي الزمان و المكان معاً زاد على الثلاثة الخ. مدرس افغانى
٥. قوله: «ولأنه مفعول فيه فى المعنى»، أي لان اسم الزمان و المكان مفعول فيه فى المعنى، لوقوع الفعل فيه، فيكون لفظ اسم المفعول له اقيس و انسب من لفظ غيره. مدرس افغانى
٦. المفعول. (خ).
٧. قوله: «قال الشاعر: مخرنجم الجامل و النوى»، قال بعض الشراح: «لم اقف على تمامه أو صدره و فى بعض النسخ بدل قال الشاعر: قال العجاج. و كيفما كان، المخرنجم: مكان الاجتماع. و الجامل بالجيم القطع من الأبل مع رعاتها و النوى بالنون و الهمزة و الياء المشددة: جمع نوى، اصله نوى على فعول و هو الحفيرة أي الخندق حول الخياء، لتلا يدخله المطر. مدرس افغانى
٨. قوله: «و لما كان هيهنا بحث يناسب اسم المكان»، و جه المناسبة اتحاد ما يذكر فى هذا البحث و اسم

[و اذا كثر الشيء بالمكان قيل فيه: مَفْعَلَةٌ] بفتح الميم و العين و اللام و سكون الفاء  
 مبنية [من الثلاثي المجرد] أي اذا كان الاسم مجرداً يبنى و ان كان<sup>١</sup> مزيداً فيه ردة الى  
 المجرد و يبنى [يقال: أَرْضٌ مَسْبُوعَةٌ] أي كثيرة السبع [و مَأْسَدَةٌ] أي كثيرة الأسد [و مَذْئِبَةٌ]  
 أي كثيرة الذئب من المجرد [و مَبْطِخَةٌ]<sup>٢</sup> أي كثيرة البطيخ [و مَقْتَاةٌ]<sup>٣</sup> أي كثيرة القثاء من  
 المزيد<sup>٤</sup> فيه؛ حذفت إحدى الطائنين و الياء من بطيخ و إحدى التائنين و الالف من القثاء.  
 و وجدت<sup>٥</sup> في بعض النسخ مَطْبِخَةٌ بتقديم الطاء على الباء و هو سهو لكن توجيهها ان  
 يكون من الطَّبِيخِ.

قال في ديوان الادب: الطَّبِيخُ لغة في البطيخ و هي لغة أهل الحجاز و في حديث  
 عائشة: «ان رسول الله ﷺ يأكل الطَّبِيخَ بِالرُّطْبِ.»  
 و ان كان<sup>٦</sup> غير الثلاثي سواء كان رباعياً مجرداً كثعلب<sup>٧</sup> أو مزيداً فيه كعصفور<sup>٨</sup> أو

المكان في الوزن دون المعنى، لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل و مفعلة الاتي في هذا البحث ذوات،  
 لامكان فعل. مدرس افغانى

١. قوله: «و ان كان مزيداً فيه ردة الى المجرد»، اي يحذف منه الزائد مدرس افغانى
٢. قوله: «و مبطخة اي كثيرة البطيخ»، قال في المنتهى: يطبخ كسكين: كدو و خيار و خربزه و مانند آن. ثم قال:  
 مبطخه و تضم الطاء: يطبخ زار. مدرس افغانى
٣. قوله: «و مقتاة اي كثيرة القثاء»، قال في المنتهى: قثاء بالكسر و الضم و تشديد التاء المثلثة ممدوداً: خيار  
 تره كه خيار دراز باشد، ثم قال مقتاة كمقعدة: خيار زار و مقثوة بضمم التاء مثله. مدرس افغانى
٤. قوله: «من المزيد فيه»، اي مبطخة و مقتاة بنى من المزيد فيه و ليسا مثل مذئبة، لانه بنى من المجرد.  
 مدرس افغانى
٥. قوله: «و وجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الياء و هو سهو»، الحكم بكونه سهواً عجيب  
 من التفتازاني مع استدراكه بقوله: «لكن توجيهها ان يكون من الطَّبِيخِ»، قال في المنتهى: طَبِيخٌ كسكين:  
 خربزه، لغة في البطيخ. مدرس افغانى
٦. قوله: «و ان كان غير الثلاثي»، اي ان كان الاسم غير الثلاثي المجرد و غير الثلاثي المزيد فيه. مدرس  
 افغانى
٧. قوله: «كثعلب»، قال في المنتهى: ثعلب كجعفر: روباہ ماده يا عام است، ثعالب و ثعالى جمع. مدرس  
 افغانى
٨. قوله: «كعصفور»، بضم العين و الفاء: كنجشك، عصفورة مؤنث. مدرس افغانى

خماسياً<sup>١</sup> كذلك كجحمرش و عضر فوط<sup>٢</sup> فلا<sup>٣</sup> يبنى منه ذلك للشقل بل يقال كثير الثعلب و العصفور الى غير ذلك، و ممّا يناسب هذا الموضوع اسم الآلة فنقول:

### [و اما اسم الآلة]

[فهو] أي الآلة [ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الأثر اليه] أي المفعول، مثلاً المُنخَت ما يعالج به النجار الخشب لوصول الأثر الى الخشب و قوله: و هو راجع الى اسم الآلة و ان كان مونثاً لأنّ ما يعالج الخ عبارة عنها و هو مذكّر فيجوز ان يقال: الآلة هي ما و هو ما، و لا يجوز أن يكون راجعاً الى اسم الآلة لأنّ التعريف أنما يصدق على الآلة لا على اسمها، الأعلى تقدير مضاف محذوف أي اسم الآلة اسم ما يعالج به؛ و ليس<sup>٤</sup> بصحيح ايضاً لأنه يدخل القدوم و امثاله و ليس باسم الآلة في الاصطلاح و قد علم من تعريف الآلة أنها إنما تكون<sup>٥</sup> للافعال العلاجية و لا تكون<sup>٦</sup> للافعال اللازمة؛ اذ لا مفعول لها.

١. قوله: «او خماسياً كذلك»، اي مجردا او مزيدا فيه كجحمرش و عضر فوط. قال في المنتهى: جحمرش بالفتح و كسر الراء: زن گنده پير کلان سال و زن زشت و خرگوش شيرده و مار درشت پوست، جحمر: جمع و جحير: مصغر آن به حذف خامس، و همچنين در تمامی اسماء خماسى حرف آخر آن را حذف کنند در تصغير و تكسير و اگر در وى زائد باشد، آن زائد را حذف كردن اولى بود. مدرس افغانى
٢. قوله: «و عضر فوط»، قال في المنتهى: عضر فوط بالفتح و ضم الفاء: كرمكى است سييد نازك كه بدان انگشتان زنان را تشبيه کنند. مدرس افغانى
٣. قوله: «فلا يبنى منه ذلك»، اي فلا يبنى من غير الثلاثى صيغة مفعلة للشقل، بل يقال: كثيرة الثعلب و العصفور الى غير ذلك. مدرس افغانى
٤. قوله: «و ليس بصحيح ايضاً»، اي تقدير المضاف المذكور ليس بصحيح ايضاً، لكون التعريف حيثذ غير مانع للاختيار (لانه يدخل القدوم و امثاله) من اسماء الآلات غير الاصطلاحية (و ليس) ما ذكر اي القدوم و امثاله باسم آلة في الاصطلاح، لان اسم الآلة في الاصطلاح هو الاسم الموضوع لآلة، باعتبار ان العمل حاصل بها و ليس القدوم و امثاله كذلك، فالقدوم و امثاله يسمى آلة لغة لا اصطلاحاً.
٥. قوله: «انها إنما تكون للافعال العلاجية»، اي الافعال التى يحتاج صدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهر، كالضرب و الكسر و القتل و نحوها. مدرس افغانى
٦. قوله: «و لا تكون (الآلة) للافعال اللازمة»، اي غير المتعدية، اذ لا مفعول لها، فلا معالجة فيها، لانها لا يحتاج لصدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهرة و ذلك كالحسد و البخل و نحوهما. مدرس افغانى

[فيجيء] جواب أمّا أي اسم الآلة فيجيء [على] مثال<sup>١</sup> [مِخْلَب] أي على مِفْعَل [و] مثال [مِكْنَحَة]<sup>٢</sup> أي على مِفْعَلَة بِالْحَاقِ التاء و يقتصر ذلك على السَّماع [و] مثال [مِفْتَاح] أي على مفعال، و أمّا قال كذلك، لئلا يحتاج الى التمثيل [و مِضْفَاة] هي أيضاً على وزن مِكْنَحَة لأن أصلها مِضْفَوَة؛ قلبت الواو ألفاً لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها حيث لم تكن على وزن مِكْنَحَة ظاهراً.

[و قالوا: مِرْقَاة] بكسر الميم [على هذا] أي أنها اسم الآلة كِمِضْفَاة لأنه اسم لما يرتقى به أي يصعد و هو السُّلْم و أمّا ذكرها لأن فيها بحثاً و هو أنّها جاءت بفتح الميم و هو ليس من صيغ اسم الآلة و معناهما واحد فقال:

[و مَنْ فَتَحَ المِيمَ] و قال المِرْقَاة [أراد المكان] أي مكان الرّقيّ دون الآلة. و قال ابن السكيت: و قالوا مِطْهَرَة و مِطْهَرَة و مِرْقَاة و مِرْقَاة و مِسْقَاة و مِسْقَاة، فمن كَسَرها شبَّهها بالآلة التي يعمل بها و من فتحها قال: هذا موضع يجعل<sup>٣</sup> فيه فجعله مخالفاً لاسم الآلة بفتح الميم.

و تحقيق هذا الكلام أنّ المِرْقَاة و المِسْقَاة و المِطْهَرَة لها اعتباران:<sup>٤</sup> أحدهما أنّها أمكنة فإنّ السُّلْم مكان الرّقيّ من حيث أنّ الرّاقى فيه، و الآخر أنّها آلة لأنّ السُّلْم آلة الرّقيّ، فمن نظر الى الأوّل فتح الميم و من نظر الى الثاني كَسَرها فإنّ المكسور و المفتوح أمّا يقالان لشيء واحد لكن النّظر مختلف فافهم.

و لمّا قال: أنّ صيغ الآلة هذه المذكورات و قد جاءت أسماء آلات مضمومة الميم و العين فإشار إليها بقوله: [و شَدُّ مُدْهِن] للثناء الذي جعل فيه الدهن [و مُسْعَط]<sup>٥</sup> الذي

١. قوله: «على مثال مخلب»، على وزن منبر و هو اسم لما يستعان به في الحلب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و مثال مكسحة على وزن مفعلة بالحقاق التاء». قال في المنتهى: كسح البيت كسحا بالفتح: روفت خانه را. و قال ايضا: مكسحة كمكسنة: جاي روب و بيل برف روب. مدرس افغانى  
٣. يعمل (خ).

٤. قوله: «لها اعتباران: أحدهما انها أمكنة»، هذا الكلام ظاهر في غير المِطْهَرَة، لأن المِطْهَرَة ان كان المراد بها اناء يتطهر فيه فصحيح، و ان كان المراد به اناء فيه ماء يتطهر به بالاعتراف منه، فلا يصح كونه اسم آلة و لا مكان. مدرس افغانى

٥. قوله: «و مسعط» الذي يجعل فيه السعوط. قال في المنتهى: سعطة بالفتح: يك بار دارو ريختن در بينى،

يجعل فيه السعوط [و مدق]<sup>١</sup> لما يدق به [و منخل] لما ينخل به [و مكحلة] للآلة الذي يجعل فيه الكحل [و مخرصة] للذي جعل فيه الاثنان حال كونها [مضمومة الميم و العين].

و القياس كسر الميم و فتح العين و فيه نظر؛ لأنها ليست باسم الآلة التي يبحث عنه؛ بل هي اسماء موضوعة لآلات مخصوصة فلا وجه للشذوذ. و قال سيويه: لم يذهبوا بها مذهب الفعل و لكنها جعلت أسماء لهذه الاوعية الأ المنخل و المدق فأنهما من أسماء الآلة فيصح أن يقال: أنهما من الشواذ [و جاء مدق و مدقة] بكسر الميم و فتح العين [على القياس].

هذا<sup>٢</sup> [تنبيه] على كيفية بناء المرة و هي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار<sup>٣</sup> خصوصية نوع.

[المرة من مصدر الثلاثي المجرد] تكون [على فَعَلَّةَ بالفتح تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً] في السَّالِمِ [و قُمْتُ قَوْمَةً] في غير السَّالِمِ اى ضرباً واحداً و قياماً واحداً و قد شذَّ على ذلك آتِيَتُهُ إِثْبَانَةٌ و لَقِيَتُهُ لِقَاءَةٌ و القياس آتِيَةٌ و لَقِيَةٌ [و] المرة [فيما زاد] على الثلاثة رباعياً كان أو ثلاثياً مزيداً فيه يحصل [زيادة الهاء] هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر [كالأعطامة و الأنطلاقه] و الأستخراجة و التدحرجة.

و هذا هو الحكم في الثلاثي المجرد و المزيد فيه و الرباعي كلها [الأما فيه تاء التانيث

→

اسعاطة مثله، سعوط كصبور: دارو به بيني ريختن. مدرس افغانى

١. قوله: «مدق لما يدق به» و يقال له بالفارسي: آلت كويیدن، مثل دسته هاون. و منخل: لما ينخل به و يقال له بالفارسي: آرد بيز. مدرس افغانى

٢. ذكر لفظ هذا تنبهاً على أن قوله تنبيه غير مبتدا محذوف. عبدالرحيم.

٣. قوله: «هذا تنبيه»، لفظ مبتدء و تنبيه خيره. اعلم ان المصدر يأتي على ثلاثة اقسام صرح بذلك الناظم بقوله:

كسرت سيرتين سير ذي، رشد

تو كيدا او نوعاييين او عدد

و ذلك لانه اما ان يكون مدلوله زائدا على مدلول الفعل اولا، الثاني للتاكيد و الاول اما ان يدل على مرات صدور الفعل عن الفاعل او على هيئة صدور الفعل عن الفاعل، الاول للمرة و الثاني للنوع. مدرس افغانى

٢. قوله: «لا باعتبار خصوصية نوع»، فخرج بهذا القيد المصدر النوعي. مدرس افغانى

منهما] أي من الثلاثيِّ و الرباعيِّ؛ فإنه ان كان فيه تاء التانيث [فالوصف بالواحدة] واجب [كقولك: رحمته رحمة واحدة و دحرجته دحرجة واحدة] و قاتلته مُقاتلةً و اجدته و اطمأنتته طمأينةً واحدة.

و المصادر التي فيه تاء التانيث قياسيٌّ و سماعيٌّ؛ فالقياسيُّ<sup>١</sup> مصدر فَعَّلَل و فاعل مطلقاً و مصدر<sup>٢</sup> فَعَّل ناقصاً و مصدر<sup>٣</sup> أَفَعَّل و استَفَعَّل اجوفين، و السماعيُّ نحو: رَحْمَةٌ و نشدة و كُدرة، و عليك بالسمع.

و بيني<sup>٤</sup> منه أيضا ما يدلُّ على نوع من أنواع الفعل نحو: فَصَّرْتُ ضَرْبَةَ أَي نوعاً من الضرب و جَلَسْتُ جَلْسَةً أَي نوعاً من الجلوس؛ فأشار اليه بقوله: [و الفِعلَةُ بالكسر] أي بكسر الفاء [للتنوع من الفعل تقول: هو حَسَنُ الطَّعْمَةِ و الجِلْسَةِ] أي حسن النوع من الطعم و الجلوس. قال المصنف في شرح الهادي: المراد بالتنوع الحالة التي كان عليها الفاعل تقول: هو حَسَنُ الرِّكْبَةِ إذا كان ركوبه حسنا يعني ذلك عادة له في الرُّكُوب و هو حسن الجِلْسَةِ، يعني ان ذلك لما كان موجوداً منه صار حالة له، و مثله العِذْرَةُ لحالة وقت الاعتذار و القِتْلَةُ للحالة التي قتل عليها و المِيتَةُ<sup>٥</sup> للحالة التي مات عليها، هذا في الثلاثيِّ المجرد الذي لا تاء فيه.

و أما غيره<sup>٦</sup> فالنوع منه كالمرّة بلا فرق في اللفظ، و الفارق القرائن الخارجة. تقول:

١. قوله: «فالقياسي مصدر فعلل و فاعل مطلقاً، أي سواء كان من السالم كدحرجة و مضاربة أو كان من

النافص، نحو: قوفاة، يقال: قوَيْتُ مثل ضوضيْتُ و نحو مراماة أو كان من الأجوف، نحو: حوفلة و

مقاومة. مدرس افغانى

٢. قوله: «و مصدر فَعَّل ناقصاً، نحو: تسمية و تذكية. مدرس افغانى

٣. قوله: «و مصدر الفعل و استفعل اجوفين»، نحو: اقامة و استقامة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و بيني منه ما يدل على نوع من الفعل»، أي بيني معاً ذكر من الثلاثي المجرد و غيره ما يدل على نوع

من الفعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «هو حسن الطعم»، قال في المنتهى: طعمة بالكسر: روش خوردين. يقال فلان حسن الطعمة أي

حسن السيرة في الأكل. مدرس افغانى

٦. قوله: «والميتة للحالة التي مات عليها»، و بهذا المعنى جاء: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة

جاهلية. مدرس افغانى

٧. قوله: «و أما غيره»، أي غير المصدر الذي لا تاء فيه، أي المصدر الذي فيه التاء.



رحمته رحمة واحدة للمرّة و رحمة لطيفة و نحوها للنوع و كذا دحرجة واحدة و دحرجة لطيفة و نحوها و انطلاقة واحدة للمرّة و حسنة او قبيحة او غيرهما للنوع و كذا البواقى. و ليكن هذا آخر الكلام. و الحمد لله رب العالمين هذا تمام الشرح للتصريف.



---

قد وقع الفراغ من هذه التعليقة على شرح تصريف الزنجاني يوم العشرين من شهر رجب المرجب من سنة ١٤٠٦ هجرية، و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطيبين الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم الجعنين و انا الاحقر محمد على المشتهر بالمدرس الافغانى.



کتاب عوامل جرجانی



## كتاب عوامل جرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله ربّ العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد صلى الله عليه وآله  
اجمعين. اما بعد فإن العوامل في النحو مائة عامل، وهي لفظية ومعنوية، فاللفظية  
سماعية وقياسية. فالسماعية أحد وتسعون عاملاً والقياسية سبعة عوامل والمعنوية  
عددان. وتنوع السماعية على ثلاثة عشر نوعاً:

النوع الاول: حروف تجرّ الاسم فقط، وهي تسعة عشر حرفاً؛ الباءُ و مِنْ و إلى و في  
واللام و رُبُّ و واو و عَنُّ و عَلَى و الكاف و مُدُّ و مُنْذُ و حَتَّى و واوُ الْقَسَمِ و بَاءُ الْقَسَمِ و  
تاءُ الْقَسَمِ و حاشا و عدا و تحلاً.

النوع الثاني: حروف تنصب الاسم و ترفع الخبر، وهي ستة أحرف: إِنَّ و أَنْ و كَأَنَّ و  
لَكِنَّ و لَيْتَ و لَعَلُّ.

النوع الثالث: حرفان ترفعان الاسم و تنصبان الخبر، وهما: ما و لا المشبهتان بليس.

النوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط، وهي سبعة احرف: الواوُ و الأ و يا و أيا و

أَيُّ وَهَيَا وَهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةِ.

النوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع، وهي أربعة أحرف: أَنْ و لَنْ وَكَيْ وَ إِذَنْ.

النوع السادس: حروف تجزم الفعل المضارع، وهي خمسة أَحْرُفٌ: لَمْ وَ لَعَا وَ لَامِ الْاَمْرِ وَ لَاءِ النَّهْيِ وَ إِنَّ الشَّرْطِيَّةَ.

النوع السابع: أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إِنْ، وهي تسعة أسماء: مَنْ وَ مَا وَأَيُّ وَ مَتَى وَ مَهْمَا وَ أَيْنَ وَ حَيْثُمَا وَ أَنَّى وَ إِذَا مَا.

النوع الثامن: أسماء تنصب على التمييز أسماء النكرات، وهي أربعة أسماء: احدها: عشرة إِذَا زُكِبَتْ مع أحد وإثنين إلى تسع وتسعين: نحو: أَخَذَ عَشْرَ دِرْهَمًا. و ثانيها: كَمْ، و ثالثها: كَأَيِّنْ، و رابعها: كَذَا.

النوع التاسع: كلمات تُسَمَّى أسماء الأفعال، بعضها تنصب و بعضها ترفع، وهي تسع كلمات: الناصبة منها سِتُّ كلمات، وهي: رُؤِيَ دَ وَ بُلِيَ وَ دُوِنَكَ وَ عَلَيَّكَ وَ هَاءُ وَ حَيْهَلْ، و الرافعة منها ثلاث كلمات: هَيْهَاتَ وَ شَتَانَ وَ سَرَعَانَ.

النوع العاشر: الأفعال الناقصة ترفع الاسم و تنصب الخبر، وهي ثلاثة عشر فعلاً: كَانَ وَ صَارَ وَ أَمْسَى وَ أَصْحَى وَ أَصْبَحَ وَ ظَلَّ وَ بَاتَ وَ مَازَالَ وَ مَا فَيَّئِءَ وَ مَا تَبَرَّخَ وَ مَا دَامَ وَ مَا انْفَكَّ وَ لَيْسَ؛ و ما يتصرف منهن.

النوع الحادي عشر: أفعال المقاربة ترفع اسماً واحداً، وهي أربعة أفعال: عَسَى وَ كَادَ وَ كَرَبَ وَ أَوْشَكَ.

النوع الثاني عشر: أفعال المدح و الذم؛ ترفع اسم الجنس المعرف بالكلام و بعده اسم آخر مرفوع - وهو المخصوص بالمدح و الذم - وهي أربعة أفعال: نِعِمَّ وَ بَيْسَ وَ سَاءَ وَ خَبِثَا.

النوع الثالث عشر: أفعال الشك و اليقين تدخل على اسمين، ثانيهما عبارة عن الأول، تنصبهما جميعاً، وهي سبعة أفعال: خَشِبْتُ وَ خِلْتُ وَ ظَنَنْتُ وَ وَجَدْتُ وَ عَلِمْتُ وَ زَعَمْتُ وَ رَأَيْتُ.

و القياسية منها سبعة عوامل: الفعل على الإطلاق و اسم الفاعل و المفعول و الصفة

المشبهة و المصدر، و كل اسم أضيف الى اسم آخر، و كل اسم تم بالتنوين.  
و المعنوية منها عددان: العامل في المبتدأ و الخبر، و العامل في الفعل المضارع.  
فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير و الكبير و الوضيع و الشريف من معرفتها  
و استعمالها على النحو المذكور، و الحمد لله.







کتاب عوامل منظومه



## کتاب عوامل منظومه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بعد توحید خداوند و درود مصطفی  
نعت آل پاک پیغمبر، رسول مجتبی  
هست مدح خسرو قاضی معزالدین حسین  
حامی دین، آفتاب معدلت، ظلّ اله  
بر خلائق واجب و بر بنده زاده فرض عین  
چون دعای شاهزاده صبح و شام و سال و ماه  
نصرت و فتح و ظفر اقبال جاء و سلطنت  
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا<sup>۱</sup>

---

۱. نوشتن بیت دوم و سوم و چهارم کتاب عوامل منظومه بر خلاف اعتقاد و میل باطنی فقط به علت تغییر ندادن اصل کتاب است (ناشر).

بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعضی دیگر  
 معنوی می‌دان تو ای خوش طینت و نیکولقا  
 باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن  
 قسم ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا  
 پس سماعی سیزده نوع است یک دم گوش دار  
 تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها  
 عامل اندر «نحو» صد باشد، چنین فرموده است  
 شیخ عبدالقاهر جرجانی آن مرد خدا  
 زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی  
 باز لفظی بر دو قسم است یادگیر این حرفها  
 نوع اول نوزده حرفند جر می دان یقین  
 کاندرا این یک بیت آمد جمله بی چون و چرا  
 باء و تاء و کاف و لام و واو و مُنْذُ مُذْ خُلا  
 رَبُّ حَاشَا مِنْ عَدَا فِي عَنْ عَلِي حَتَّى إِلَى  
 إِنَّ وَأَنَّ كَأَنَّ لَكَيْتٌ لِكَيْنٌ لَسَقَلُ  
 ناصب اسمند و رافع در خیر ضد ما و لا  
 واو و یاء و همزه و إلا آیا و ائی هیا  
 ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا  
 آن و لَنْ پس گئی اِذَنْ این چار حرف معتبر  
 نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا  
 إِنَّ و لَمْ، لَمَّا و لامِ امر و لای نهی هم  
 پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا  
 مَنْ و ما، مَهْمَا و ائی، حَيْثُمَا، اِذْمَا، مَتَى  
 اَیْنُمَا، اُنْثَى نه اسم جازمند مر فعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم  
 هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا  
 اولین لفظ عشر باشد مرکب با أخذ  
 همچنین تا یسعه و یسین شنو این حکم را  
 باز ثانی گم، چه استفهام باشد یا خبر  
 ثالث ایشان گاین رابع ایشان گذا  
 نه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند  
 دُونک، بَله، عَلَیک، خَیْهَل باشد هیا  
 پس زوئید باز رافع اسم را هیهات دان  
 باز شتآن است و سرعان یادگیر این حرفها  
 نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند  
 رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا،  
 کان، صان، أَصْبَح، اَمْسِ و أَصْحٰی ظَلُّ، بات  
 ما فِی، ما اِنْفِک، ما دام، لیس در قفا  
 ما بَرِخ، ما زال، افعالی که زینها مشتق اند  
 هر کجا یابی همین حکم است در جمله روا  
 دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند  
 هست اول کاذ و ثانی کزب، اَوْشَکَ عَسِ  
 رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود  
 چار باشد: نَعَم، یَس، ساء، آنکه خبذا  
 دیگر افعال یقین و شک بود کآن بر دو اسم  
 چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را  
 خَلْتُ باشد با رَعَمْتُ پس خَبِئْتُ با عَلِمْتُ  
 پس ظَلَمْتُ با رَأَيْتُ پس وَجَدْتُ بی خفا

بعد از آن، هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است  
 اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقاً  
 پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است  
 هفتم اسمی که بود تمیز را ناصب روا  
 عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان  
 همچنین عامل خبر را می شود هم مبتدا  
 شد تمام این صد عوامل خوش نظام و خوش نسق  
 ناظم و بنانی و کاتب را بکن هر دم دعا



كتاب عوامل ملامحسن





## كتاب عوامل ملامحسن

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من<sup>١</sup> يرفع اليه صالح العمل و أصلي على نبيك محمد و آله المبني<sup>٢</sup> لهم  
كرامة المحل.

أما بعد، النحو علم باصول تعرف بها أحوال أواخر الكلمة إعراباً و بناء؛ و الكلمة  
اسم و فعل و حرف و هي إما: تُعمل<sup>٣</sup> و تُعمل، أو تُعمل<sup>٤</sup> و لا تُعمل<sup>٥</sup> و لا تُعمل

---

١. قوله: «يا من يرفع اليه صالح العمل»، يا: حرف نداء من: موصولة منادى. يرفع: اِثما معلوم فاعله مستتر فيه  
عائد الى «من» و اِثما مجهول و صالح نائب الفاعل و عائد الموصول الضمير المجرور في «اليه»، اليه: جار  
و مجرور متعلق بيرفع. صالح بالنصب: مفعول به ليرفع مضاف الى العمل. مدرس افغانى

٢. قوله: «المبني لهم كرامة المحل»، لفظة «آله» فى المبنى موصول اسمى بمعنى اللذين، صفة لآل. مبني: صلة  
«آله» و الضمير المجرور فى لهم عائد الموصول. كرامة: نائب الفاعل لمبنى مضاف الى المحل. مدرس  
افغانى

٣. قوله: «أما تُعمل و تُعمل»، كفعل المضارع و اسماء الفاعلين والمفعولين. مدرس افغانى

٤. قوله: «أو تُعمل و لا تُعمل»، كالحروف العاملة للنصب أو الرفع أو الجزم أو الجر. مدرس افغانى

٥. قوله: «أو تُعمل و لا تُعمل»، كالأسماء المتمكنة الجامدة نحو: زيد و عمرو و شهبهـما. مدرس افغانى

أولاً تُعْمَل ولا تُعْمَل.

و العوامل منها، تتنوع على عشرين نوعاً، سماعية<sup>٢</sup> و قياسية، فالسماعية منها ثلاثة عشر نوعاً؛ و القياسية منها سبعة انواع و نحن نذكر العوامل و نشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى و حُسن توفيقه و مشيئته.

النوع الاول:

من العوامل السماعية، حروف تجزّ الاسم فقط، و هي على المشهور سبعة عشر حرفاً نظمتها بالفارسية:

با و تا و كاف و لام و واو و مُنْد و مُدْ خَلَا رَبَّ حَاشَا مِنْ غَدَا فِي عَنِّ عَلِي حَتَّى إِلَى  
و هي الظرف<sup>٣</sup> حكماً فلا بدّ لها من متعلق مثله، فعلاً كان، أو شبهه، أو معناه. فان كان  
عاماً مقدراً فمستقر و إلا فلفو.

١. قوله: «اولاً تُعْمَل ولا تُعْمَل»، كحروف العطف و ال التعريف و نحوهما. مدرس الفغانى

٢. قوله: «سماعية و قياسية»، قال فى كتاب المقصود فى الحاشية. السماعية فى اللغة ما نسب الى السماع و فى الاصطلاح هى ما لم يذكر فيه قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. و القياسية ماله قياس و ضابط يضبط كقول الصرفيين: «كل فعل على وزن فعّلل يجيىء مصدره فعلة و كل فعل على وزن افعلل يجيىء مصدره افعالا» و كقول النحويين: «كل فاعل مرفوع و كل مفعول منصوب و كل مضاف اليه مجرور». مدرس الفغانى

٣. قوله: «و هى الظرف حكماً»، اى الحروف الجارة حكمها حكم الظرف. و بعبارة اخرى كما ان الظرف يحتاج الى متعلق، كذلك هذه الحروف تحتاج الى متعلق. صرح بذلك ابن هشام فى اول الباب الثالث حيث يقول: انه لا بد من تعلق الظرف و الجار و المجرور من تعلقهما بالفعل او بما يشبهه او ما اول بما يشبهه او ما يشير الى معناه، فان لم يكن شيء من هذه الاربعة موجوداً قدر كما سيأتى. فان شئت ان تعرف امثلة الاقسام الاربعة للمتعلق فعليك بمراجعة كلامه هناك. مدرس الفغانى

٤. قوله: «فان كان عاماً مقدراً فمستقر و الا فلفو»، قد بينّا فى المكررات بالفارسي: بدان كه متعلق ظرف و جار و مجرور بر چهار قسم است: اول: آن كه متعلق از افعال خصوصى باشد و مذکور دوم: آن كه از افعال خصوصى باشد و محذوف سوم: آن كه از افعال عمومى باشد و مذکور چهارم: آن كه از افعال عمومى باشد و محذوف. و در صورت چهارم ظرف را مستقر مى نامند، چون كه فاعل متعلق در او قرار گرفته. و اين است مراد كسى كه مى گويد: مستقر فيه و در بقيه ظرف را لغو مى نامند. و للكلام تتمه، فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المكررات فى بحث المبتدء و الخبر.

فائدة: الظرف و الجار و المجرور كالفقير و المسكين، اذا اجتمعا افترقا و اذا افترقا اجتمعا.

فَمِنْ: لابتداء<sup>١</sup> الغاية مكاناً، نحو: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ، أو زماناً، نحو: صُمْتُ من يوم الجمعة؛ أو غيرهما، نحو: قرأتُ من آية كَذَا. وللتبيين، نحو قوله تعالى: (فَاجْتَبُوا الرُّجَسَ مِنَ الْأَوْثَانِ) وعِنْدِي عِشْرُونَ مِنَ الدَّرَاهِمِ، وللتبويض، نحو: اخذت من الدراهم. و للبدل، نحو قوله تعالى: (وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً)، وللتعليل كقول الشاعر:

يُغْضِي حَيَاءً وَ يُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ      فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يُسْتَبِيمُ

و للظرفية، كقوله تعالى: (مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ). و تكون زائدة في غير الموجب<sup>٢</sup> أي المنفي، نحو: (مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ) وَ (هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ) وَ لَاتُؤْذِي مَنْ أَحَدٍ.<sup>٣</sup> و إلى: لانتهاؤ الغاية، مكاناً، نحو: (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ)، أو زماناً، نحو: (أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ)، أو غيرهما،<sup>٤</sup> نحو: «قلبي إليك»، و تكون بمعنى مع قليلاً نحو: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ).

و البناء: للاستغانة، نحو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، و لِلْمُضَاحَبَةِ نحو: «دَخَلْتُ عَلَيْهِ

١. قوله: «فمن لابتداء الغاية»، للغاية معنيان: أحدهما: آخر الشيء و انتهائه و ثانيهما: المسافة و الجهد بين الشئين. و هذا المعنى الثاني هو المراد هنا و كذا في قوله: «إلى لانتهاؤ الغاية».

قال الرضي على قول ابن الحاجب: (فمن للابتداء): كثير اما يجري في كلامهم ان من لابتداء الغاية و إلى لانتهاؤ الغاية و لفظ الغاية يستعمل بمعنى النهاية و بمعنى الخدي، كما ان الامد و الاجل يستعملان بالمعنيين و الغاية تستعمل في الزمان و المكان بخلاف الامد، و الاجل ايضاً في الزمان فقط: و المراد بالغاية في قولهم: ابتداء الغاية و انتهاء الغاية جميع المسافة، اذ لا معنى لابتداء النهاية و انتهاء النهاية. مدرس افغانى

٢. قوله: «في غير الموجب»، أي المنفي. الاحسن ان يقال: أي المنفي والاستفهام الانكاري و النهي، كما يظهر من الامثلة. واحسن من ذلك ان يقال: «أي المنفي و شبه و هو النهي والاستفهام، كما قال السيوطي في فصل معاني حروف الجر.

٣. أي لاتؤذي أحداً.

٤. قوله: «أو غيرهما»، نحو: «قلبي إليك» أي غير انتهاء الغاية مكاناً و زماناً، فان سير القلب إلى المحبوب امر معنوي غير مقيد بزمان و لا مكان.

فائدة: قد يكون «إلى» اسماً بمعنى النعمة و يجمع «على الآء» كما في قوله تعالى: «فبأي آلاء ربكما تكذبان». مدرس افغانى

بِثِيَابِ السُّفْرِ، و منه: «سُبْحَانُ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ»<sup>١</sup> و للالصاقِ، إِمَّا حَقِيقَةً،<sup>٢</sup> نَحْوُ: «بِهِ ذَاةٌ»، أَوْ مَجَازاً<sup>٣</sup> نَحْوُ: «مَرَزْتُ بِرَيْدِهِ» أَيْ قَرَّبْتُ مَرُورِي مِنْهُ. وَ لِلْمُقَابَلَةِ نَحْوُ: «بِعْتُ هَذَا بِهَذَا»، وَ لِلتَّعْدِيَةِ<sup>٤</sup> نَحْوُ: «ذَهَبْتُ بِرَيْدِهِ» أَيْ صَيَّرْتُهُ ذَاهِباً. وَ لِلقَسْمِ نَحْوُ: «بِاللهِ لَا فَعَلَنْ كَذَا». وَ لِلسَّبِيئَةِ نَحْوُ: ضَرَبْتُ بِسَوْءِ أَدْبِهِ. وَ لِلبَدَلِ نَحْوُ:

قَلَيْتَ لِي<sup>٥</sup> بِهِمْ قَوْمًا إِذَا رَكِبُوا      شَنَوَا الْأَغَاظَةَ فُرْسَانًا وَرُحْمَانًا

و لِلتَّفْدِيَةِ،<sup>٦</sup> نَحْوُ: «بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي»، وَ بِمَعْنَى عَنِ، نَحْوُ: (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ). وَ بِمَعْنَى فِي، نَحْوُ: (بِيَدِكَ الْخَيْرُ) وَ بِمَعْنَى اللامِ، نَحْوُ: (وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ) وَ بِمَعْنَى مِنْ، نَحْوُ: (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ). وَ تَكُونُ زَائِدَةً قِيَاسًا فِي ثَلَاثَةِ أَحْوَاجٍ: الْأَوَّلُ: خَيْرٌ لَيْسَ نَحْوُ: «لَيْسَ زَيْدٌ بِقَاتِمٍ»، وَ الثَّانِي: خَيْرٌ مَا الثَّانِيَةِ نَحْوُ: «مَا زَيْدٌ بِقَاتِمٍ»، وَ الثَّلَاثُ: خَيْرٌ مُبْتَدَأٌ مَقْرُونٌ بِهَلٍ نَحْوُ: «هَلْ زَيْدٌ بِقَاتِمٍ».

وَ سَمَاعًا إِمَّا فِي غَيْرِ الْخَيْرِ<sup>٧</sup> نَحْوُ: «بِحَسْبِكَ زَيْدٌ»، وَ (كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا) وَ «الْقَى بِيَدِهِ»، وَ إِمَّا فِي الْخَيْرِ غَيْرِ مَا ذَكَرَ، نَحْوُ: «حَسْبُكَ بِرَيْدٍ». وَ فِي: لِلظَّرْفِيَّةِ، حَقِيقَةً نَحْوُ: «الْمَاءُ فِي الْكُوزِ»، وَ مَجَازاً<sup>٨</sup> نَحْوُ: «النَّجَاةُ فِي الصَّدَقِ».

١. اي بمصاحبة حمده.

٢. قوله: «اما حقيقة نحو: به ذاه»، قال الرضي: اي التصق به. مدرس افغانى

٣. قوله: «او مجازا نحو مررت بزيده»، قال الرضي: اي الصفت المرور بمكان يقرب منه. مدرس افغانى

٤. قوله: «وللتعدية نحو ذهب بزيد اي صيرته ذاهبا»، قال الرضي: جميع حروف الجر لتعدية الفعل القاصر عن المفعول اليه، لكن معنى التعدية المطلقة ان ينقل معنى الفعل كالهجرة والتضعيف و يغيره، و هذا المعنى مختص بالياء من حروف الجر: نحو: ذهب به و قمت بهاي اذبهته واقمته و لا يكون مستقرا و ما سمعته مقدرا الا في قرائة من قرء: (اتنوني زير الحديد) اي اتنوني بزير الحديد. مدرس افغانى

٥. قوله: «قلت بهم»، اي بدلهم. مدرس افغانى

٦. قوله: «وللتفدية نحو: بابي انت و اُمِّي»، قال في اللسان: الياء الاولى في «بابي و اُمِّي» متعلقة بمحذوف، قيل: هو (اي المتعلق) اسم، فيكون ما بعده مرفوعا تقديره: انت مفدى بابي و اُمِّي و قيل: هو فعل و ما بعده منصوب، اي فديتك بابي و اُمِّي و حذف هذا المقدر تخفيفا لكثرة الاستعمال و علم المخاطب به. مدرس افغانى

٧. قوله: «اما في غير الخير»، نحو: بحسبك زيد. هذا بناء على كون بحسبك مبتدأ و زيد خبره و فيه كلام ذكره السيوطي في اول باب الايتلاء. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو: و مجاز النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب»، و ذلك لان الصدق مشتمل على النجاة،

كما أنَّ الهلاك في الكذب. و بمعنى على قليلاً، نحو: (وَأَصْلَبْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ).  
وبمعنى اللام، نحو: «إِنَّ أَمْرَتَهُ دَخَلَتْ النَّازِ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا.» و تكون فعلاً، نحو: <sup>٢</sup> «في  
بِعْهَدِكَ.»

وعلى: للاستعلاء، إما حساً و هو ما <sup>٣</sup> يَشَاهَدُ، نحو: «زَيْدٌ عَلَى السُّطْحِ.» او حكماً و  
هو ما لا يَشَاهَدُ نحو: «عليه دين.»

وبمعنى في، نحو: (دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ عُقْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا). و تكون إسماً، و  
يلزمها <sup>٤</sup> «من» لا غير، نحو: «رَكِبْتُ <sup>٥</sup> مِنْ عَلَيْهِ.» أي من فوقه، و قد تكون فعلاً نحو: <sup>٦</sup> «إِنَّ  
فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ».

واللام: للاختصاص الملكي نحو: «الغَالُ لِيَزِيدَ.»

ولغير الملكي، نحو: «الْحَمْدُ لِلَّهِ.» و للتعليل، نحو: «صَرَفْتُهُ لِلتَّأْدِيبِ.» و للقسَم، <sup>٧</sup> في  
التعجب كقول الشاعر:

يُوَيِّتُنِي عَلَى الْأَيَّامِ <sup>٨</sup> ذُو جَبَدٍ      بِمُشَخَّرٍ بِهِ الظُّبْيَانُ وَالْأَسْ

اشتمال الظرف على المظروف، فكانت أي الصدق محيط عليها أي على النجاة و قس على ذلك الكذب مع  
الهلاك. مدرس افغانى

١. قوله: «و بمعنى اللام»، أي لام التعليل. مدرس افغانى

٢. هي صيغة الواحدة المؤنثة من امر المخاطب من الوفاء.

٣. قوله: «و هو ما يشاهد»، أي الاستعلاء حساماً يشاهد أي يرى بالباصرة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يلزمها من لا غير»، أي يدخل عليها من حروف الجر لفظة من لا غيرها. مدرس افغانى  
٥. غدت.

٦. قوله: «نحو»، ان فرعون علا في الارض فلفظة، «علا» فعل ماض من باب نصر ينصر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و للقسَم في التعجب»، الاحسن، كما قال ابن هشام، للقسَم و التعجب معاً. مدرس افغانى

٨. هو من قصيدة لعبد مناة الهذلي و قيل: لغيره، اللام في هذه للقسَم و التعجب معاً و هو مختص باسم الله  
تعالى و كلمة «لا» قبل يبقى، محذوفة، أي: لا يبقى للضرورة. و في غالب النسخ يكتبه الناسخون فهو غلط،  
لعدم استقامة الوزن به و لاستشهاد بعض النحاة في غالب الكتب بحذفه. و يبقى: مضارع من البقاء و هو  
ضد الفناء. و الحيد بالحاء و الذال المهملتين بينهما ياء كعُتِبَ: جمع حيدة و هو القرن فيه عقد و المشخر  
بالشين و الخاء، المعجمتين و الزاء المهملة و بصيغة اسم المفعول: الجبل العالي. و الياء في «به» بمعنى

وللتوقیت،<sup>۱</sup> نحو: (اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل).

ویمعنی<sup>۲</sup> عن مع القول، نحو: (قال الذين كفروا للذين آمنوا). و بمعنی<sup>۳</sup> الى، نحو: (فسقناه لبلد ميث)، و تكون زائده،<sup>۴</sup> نحو قوله: (ردف لكم) ای ردفكم. و تكون فعلاً،<sup>۵</sup>

→

فی. والظیان بالطاء المعجمة و الیاء المشددة و التون کشداده: الیاسمین الصحرائی. و الأوس بالمد و الشین المعهله. شجر معروف. یعنی: قسم به خداوند و تعجب می‌کنم که باقی نمی‌ماند در روزگار صاحب شاخی که در شاخ او گره‌هایی بوده باشد در کوه بلندی که در آن کوه است یاسمن صحرائی و درخت مورد، و این کنایه از این است که همه چیز فانی می‌شود حتی کوسفند کوهی که عمر آن طولانی است. شاهد: در بودن لام جازه است در الله از برای قسم و تعجب باهم و داخل نمی‌شود چنین لام بر اسمی مگر بر لفظ «الله». جامع الشواهد.

۱. قوله: «و للتوقیت»، ای لتعیین الوقت لشیء. و لا یذهب علیک انی ما عثرت علی کلام نحوی یصرح بان من معانی اللام التوقیت، فعلیک بالتتبع فی کلامهم لعلک تجد فی کلامهم ذلك. قال اشعونی: السادس عشر من معانی اللام: موافقة بعد نحو: اقم الصلوة لدلوك الشمس. و قال السیوطی. فی جمع الهوامع فی تعداد معانی اللام: و بمعنی بعد نحو: «اقم الصلوة لدلوك الشمس» و صوموا الرؤیة و الفطرو لرؤیته. اما معنی دلوك الشمس، فقال الطریحی: قوله تعالى: «اقم الصلوة لدلوك الشمس» ای لزوالها و میلها. یقال دلکت الشمس و النجوم من باب فعد دلوكا: اذا زالت و مالت عن الاستواء: قال الجوهری: و یقال دلوكها غروبها و هو خلاف ما صحیح عن الباقی. علیه السلام. من ان دلوك الشمس زوالها. مدرس افغانی

۲. ای وقت دلوكها.

۳. قوله: «و بمعنی عن مع القول، نحو: قال الذين كفروا للذين آمنوا»، الشاهد فی كون اللام فی للذين بمعنی عن ای عن الذين. و سیجیء توضیح ذلك فی العوامل فی النحو ان ساعدنا التوفیق الی هناك. مدرس افغانی

۴. آخر الآية: «لو كان خيراً ما سبقونا إليه»، و لیس معنی الآية ان الكافرين خاطبوا المؤمنین، لأنه لو كان كذلك لوجب ان یقال: «ما سبقتمونا إليه» بالخطاب. فعلم ان معناها: قال الذين كفروا عن الذين آمنوا ای قالوا هذا فی غیاب المؤمنین. عبدالرحیم.

۵. قوله: «و بمعنی الی نحو: «فسقناه لبلد ميث»، ای الی بلدمیت. مدرس افغانی

۶. قوله: «و تكون زائده نحو قوله: ردف لكم ای ردفكم»، قال فی اللسان: قوله عز وجل: «قل عسى ان يكون ردف لكم» یجوز ان یكون اراد ردفكم، فزاد اللام و یجوز ان یكون ردف معاً تعذی بحرف جر و بغير حرف جر. التهذیب فی قوله تعالى: «ردف لكم» قال: «قرب لكم». و قال القراء: جاء فی التفسیر: دنالكم، فكان اللام دخلت اذ كان المعنی دنالكم، قال: و قد تكون اللام داخلة و المعنی ردفكم، كما یقولون: تقدمت لها مائة ای تقدمتها مائة. مدرس افغانی

۷. قوله: «و تكون فعلاً نحو: ل زيد»، فلفظة «ل» امر من ولی یلی، كما ان «ق» امر من وقی یقی و «ع» امر من وعی یعنی. مدرس افغانی

نحو: «لِ زِيداً» و فيها معنى النفع<sup>١</sup> كما انْ في عَلِيّ معنى الضّرر، نحو: «دَعَالِي و دَعَا عَلِيّه» و يفتح في الاستغاثة و التعجب و التهديد، نحو: «يَا زَيْدٌ<sup>٢</sup> و يَا لَلْمَاءِ<sup>٣</sup> و يَا لَعَمْرُؤُ<sup>٤</sup> لَأَقْتُلَنَّكَ» و في كلّ مضمّر الألياء<sup>٥</sup> و يكسر في غيرها. و عن: للمجاوزه،<sup>٦</sup> نحو: «رَقَيْتُ السُّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ»، و للبدل،<sup>٧</sup> نحو: «لَأُجْزِي نَفْسَ عَن نَفْسٍ شَيْئاً». و بمعنى<sup>٨</sup> بعد، نحو: «لَتُرَكَّبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ»، أي خالاً بعد خال. و بمعنى<sup>٩</sup> على، نحو:

لَا هِ ابْنٌ عَيْكَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ<sup>١٠</sup> عَسَى و لَا أَنْتَ دَيْبَانِي فَتُخْزُونِي

١. قوله: «و فيها معنى النفع كما ان في «على» معنى الضرر نحو: دعالي و دعا عليه، و لا يذهب عليك ان مادة دعا نظير مادة سهى و رغب تختلف معناها بسبب حرف الجر، فاذا عدت باللام صار معناها النفع و اذا عدت بعلى صار معناها الضرر و كذا مادة سهى. قال الطريحي: قوله تعالى: «والذين هم عن صلواتهم ساهون»، قيل: السهو في الشيء تركه عن غير علم و السهو عنه تركه مع العلم و منه قوله تعالى: «والذين هم عن صلواتهم» و قال ايضا: قوله تعالى: «و من يرغب عن ملة ابراهيم» هو من قولهم رغبت عن الشيء اذا رهدت فيه و لم ترده و هو بخلاف الرغبة في الشيء. مدرس افغانى
٢. قوله: «نحو بالزيد»، مثال للام الاستغاثة. قال في المنتهى: استغاثة: فريادرس خواستن.
٣. قوله: «ويا للماء»، مثال للتعجب. قال الجامي: في بحث المنادى: ان المنادى في قولهم: يا للماء و يا للدواهي ليس الماء و لا الدواهي و اما اراد بانقوم او يا هؤلاء اعجبوا للماء و للدواهي.
٤. قوله: «وبالعمرو و لاقتلنك»، مثال للتهديد. قال الجامي في البحث المذكور: كان المههد اسم فاعل يستغيث بالمههد اسم مفعول ليحضر فينتقم منه و يستريح من ألم خصومته.

٥. نحو: لي.
٦. قوله: «و عن للمجاوزه»، قال الجامي: اي لمجاوزه شيء و تعديبه عن شيء آخر و ذلك اما بزواله عن الشيء الثاني و وصوله الى الثالث، نحو: رميت السهم عن القوس الى الصيد او بالوصول وحده: «نحو اخذت عنه العلم او بالزوال وحده، نحو: اذيت عنه الدين. مدرس افغانى
٧. قوله: «و للبدل نحو: «لا تجزي نفس عن نفس شيئا» اي بدل نفس شيئا. مدرس افغانى
٨. قوله: «و بمعنى بعد نحو: «لتركين طبقاً عن طبق» اي بعد طبق»، قال في المنتهى: طبق محركة: حال مردم و منه قوله تعالى: لتركين طبقاً عن طبق»، اي حالاً عن حال يوم القيامة. مدرس افغانى
٩. قوله: «و بمعنى على نحو:

- لَا هِ ابْنٌ عَيْكَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ عَسَى و لَا أَنْتَ دَيْبَانِي فَتُخْزُونِي
- الشاهد: في لا افضلت في حسب عسى، اشار الى ذلك ابن هشام، حيث يقول في المقام: لان المعروف ان يقال: افضلت عليه. و قال محش آخر: و على نصب، فالفتحة مقدرة و ليس ذلك بضرورة. مدرس افغانى
١٠. بكسر الهاء، اصله هـ، حذفته اللامين شذوذاً. جامع الشواهد.
  ١١. شاهد در آمدن عن در عسى است به معنى على اي لا افضلت في حسب على. جامع الشواهد.

ولاءٍ مُخْفَفٌ لله. و تكون اسماً مع مِنْ لا غير، نحو: «جَلَسْتُ مِنْ عَنِ يَمِينِكَ»<sup>١</sup>  
 و حتى: للانتهاء، و مدخولها إما جزء ما قبلها، نحو: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَيْتُهَا»، أو  
 متصل به، نحو: «نَمْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ»  
 و تفيد لمدخولها قوّة، نحو: «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأُتْبِيَاءِ»، أو ضعفاً، نحو: «قَدِيمَ الْخَاجِ  
 حَتَّى الْمَشَاءِ»، و تكون<sup>٢</sup> للاستيناف فما بعده مبتدأ.  
 ولِلْعَطْفِ<sup>٣</sup> فكالمعطوف عليه واول<sup>٤</sup> الامثلة يحتمل هذين ايضاً. و شد دخولها  
 على الضمير، نحو:

فَلَا وَاللَّهِ لَا يَتَّبِعُنِي أَنَا  
 فَتَى حَتَّاكَ يَا بَنِي أَبِي زِيَادٍ  
 وَرَبٌّ لِلتَّقْوَى، نحو: «رَبٌّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقَيْتُهُ»<sup>٥</sup> و «رَبٌّ رَجُلٍ صَالِحٍ عِنْدِي»<sup>٦</sup>

١. قوله: «من عن يمينك»، اي من جانب يمينك. مدرس افغانى
٢. قوله: «نحو: اكلت السمكة حتى راسها»، لان الراس جزء منها.  
 و اما الصباح فليس جزء من البارحة، لكنه متصل بها، لان البارحة اقرب ليلة مضت. قال الطريحي: الصبح  
 بالضم: الفجر والصبح مثله و هو اول النهار. مدرس افغانى
٣. قوله: «و تكون للاستيناف فما بعده مبتدأ»، قال ابن هشام: الثالث من اوجه حتى ان تكون حرف ابتداء، اي  
 حرفاً يبتدأ بعده الجمل، اي تستأنف اي تنقطع مما قبلها. مدرس افغانى
٤. قوله: «و للعطف فكالمعطوف عليه»، و تكون للعطف فحكمه حكم المعطوف عليه. مدرس افغانى
٥. قوله: «و اول الامثلة يحتمل هذين ايضاً»، اي المثال الاول اي اكلت السمكة حتى راسها يحتمل لفظة  
 «حتى» فيه ان تكون ايضاً للاستيناف و ان تكون للعطف. فان قدر حتى للاستيناف، فراسها بالرفع مبتدأ  
 محذوف الخبر اي اكلته وان قدر للعطف، فراسها منصوب معطوب على السمكة. فتحصل مما ذكرنا انه  
 يجوز فى راسها الجر والرفع والنصب. مدرس افغانى
٦. لم يسمِ قائله. كلمة «لا»: زائدة قبل القسم توطئة نفى جواب القسم. قوله: يبقى مضارع من البقاء ضد القناء  
 وروى مكانه بلفى بالقاء و هو مجهول بمعنى يوجد. يعنى: يس قسم به خدا كه باقى نمى مانند مردمان  
 جوان، حتى تو اى پسر ابى زياد شاهد در دخول حتى است بر ضمير مخاطب شدوفاً و مجرور بودن آن  
 ضمير به حتى. مختصر جامع الشواهد.
٧. قوله: «نحو: رب رجل فقير اغنيته»، و القرينة على كون هذا المثال للتكثير ان المتكلم فى مقام الفخر  
 والفخر يناسب كثرة اغناء الفقراء الكثيرين، بخلاف المثاليين المتقدين، لان الكريم من الرجال والصالح  
 منهم كالكبريت الاحمر. مدرس افغانى
٨. يعنى قل رجل كريم لقيته.



وتكون<sup>١</sup> للتكثير، نحو: «رُبُّ رَجُلٍ فَقِيرٍ أَعْيَبَتْهُ»<sup>٢</sup>  
ولها<sup>٣</sup> صدر الكلام،<sup>٤</sup> وتختص<sup>٥</sup> بنكرة موصوفة و فعلها<sup>٦</sup> فاض محذوف غالباً،  
نحو: «رُبُّ عَصِيٍّ كَسَرَتْهُ»، و تدخل على مضمر مبهم<sup>٧</sup> مُعَيَّرٌ بنكرة<sup>٨</sup> منصوبة<sup>٩</sup> على

١. اي رب.

٢. اي كثر رجل فقير اعيبته.

٣. قوله: «و لها صدر الكلام»، قال الرضي: لان القلة عندهم تجرى مجرى النفي، فمن ثم كان لرب صدر الكلام، مدرس الفغانى

٤. تنفرد رب عن ساير حروف الجر بوجوده، منها: ان لها صدر الكلام، فلا يقال: جائنى رب رجل لانها للتقليل والتقليل يناسب نفي صدر الكلام. و انما اختص النفي و غيره بصدر الكلام، يدخل الجملة لتغيير معناها، فوجب ان يتصرف المتكلم العناية الى ذكره اذ لا لكونه مقصوداً فى الكلام. شرح.

٥. قوله: «و تختص بنكرة موصوفة»، اما الاختصاص بالنكرة، فقال محشى المعنى: لان التقليل والتكثير لا يكونان فى المعرفة و اما كون النكرة موصوفة فقال الرضي: لان رب مبتدء على ما اخترناه لاخير له لاقادة صفة مجرورة معنى الجملة. مدرس الفغانى

٦. قوله: «و فعلها ماض محذوف غالباً»، قال الرضي: اذا كان الكلام الذى رب جواب عنه مصرحاً به نحو: ما لقيت رجلاً، لم يمتنع حذف صفة مجرور رب لدلالة القرينة عليه و ان لم يكن هناك قرينة وجب وصف مجرور رب بما يفيد معنى الكلام التام، و وصفه اما فعلية، نحو: رب رجل لقيته اوجاز و مجرور او ظرف، نحو: رب رجل فى الدار او امامك.

فليس هذه المذكورات عاملاً فى رب، بل كل واحد منها وصف لمجرورها و كذلك كسرتة فى نحو: رب عصى كسرتة و اما فعل رب فهو محذوف و ذلك كانه قال قائل: «ما كسرت عصى» بصيغة الخطاب: فقلت انت فى جوابه: «رب عصى كسرتة»، بصيغة التكلم، و قد اشير الى ذلك بما تقدم انقامن كلام الرضي فتدبر جيداً.

قال فى اللسان: قال ابن السراج: النحويون كالمجمعين على ان رب جواب اى كلام سابق كما نقلنا عن الرضي انفاً. مدرس الفغانى

٧. قوله: «و تدخل على مضمر مبهم»، وجه الابهام انه نكرة. صرح بذلك الرضي فى باب المعرفة و النكرة. مدرس الفغانى

٨. قوله: «مميز بنكرة منصوبة»، قال فى اللسان: قال ابن جنى: مرة ادخلو «رب» على المضمر و هو على نهاية الاختصاص و جاز دخولها على المعرفة لمضارعتها النكرة، بانها اضمرت على غير تقدم ذكر و من اجل ذلك احتاجت الى التفسير بالنكرة المنصوبة نحو: رجلاً و امرئة و لو كان هذا المضمر كسائر المضمرات لما احتاجت الى تفسيره. و حكى الكوفيون: ربه رجلاً قدرايت و ربهما رجلين و ربهما رجلاً و ربهن نساء، فمن وخذ قال: انه كتابة عن مجهول و من لم يوجد، قال: انه رد كلام، كانه قيل له، مالك جوارى، قال: ربهن جوارى قد ملكت. و قال ابن السراج: «النحويون كالمجمعين على ان رب جواب. مدرس الفغانى

٩. قوله: «مميز بنكرة منصوبة»، قد تقدم توضيح ذلك فى ضمن ما نقلناه عن اللسان انفاً، فتأمل فيه تعرف.

طبق<sup>١</sup> ما قصد افراداً وثنية وجمعاً وذكيراً وتأنياً.  
 والمضمر<sup>٢</sup> مفرد مذكر لا غير، نحو: «رَبِّهِ رَجُلًا وَرَجُلِينَ وَرَجُلًا وَامْرَأَةً وَامْرَأَتَيْنِ  
 وَنِسَاءً.»  
 وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالباً و تدخل<sup>٣</sup> على قبيلتين، نحو: «رَبِّمَا قَامَ زَيْدٌ»، و  
 «رَبِّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ» وقد تخفف، نحو قوله تعالى: (رَبِّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا  
 مُسْلِمِينَ).  
 والواو: تكون بمعنى رب، فتدخل على النكرة الموصوفة و فعلها<sup>٤</sup> كفعلها، نحو:  
 وَبَلَدَةٍ لَيْسَ لَهَا أَنْبَىٰ  
 إِلَّا السَّيْفِيُّ وَالْأَنْبِيُّ  
 وللقسم<sup>٥</sup>، نحو: «وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ كَذَا»، و يختص<sup>٦</sup> بالظاهر ويحذف فعله و  
 يجاب<sup>٨</sup> بغير الطلب فلا يقال:

#### مدرس افغانى

١. قوله: «على طبق ما قصد افراداً و ثنية و جمعاً و ذكيراً و تأنياً»، اما وجه كون المميز على طبق ما قصد، فلانهم لو التزموا افراد الضمير لجاى اللبس اذا قصد العثنى و المجموع. و قد صرح ابن مالك و المصنف بمطابقتة لما قصد. مدرس افغانى
٢. قوله: «والمضمر مفرد مذكر لا غير»، قال الرضى فى باب نعم و بئس: و اما الضمير فى ربه رجلاً، فالصريحون يلتزمون افراده، لان الضمير المفرد المذكور اشد ابهاماً من غيره و الكوفيون يجعلونه مطابقاً لما يقصد، فيثبته و يجمعونه و يؤثثونه و ليس ما ذهبوا اليه بعيد. انتهى ملخصاً. مدرس افغانى
٣. قوله: «و تدخل على قبيلتين»، اى على الجملة الاسمية و الفعلية. مدرس افغانى
٤. قوله: «و فعلها كفعلها»، يعنى فعل الواو التى بمعنى رب كفعل رب يكون ماخض محذوقاً هذا. و لكن ما رايت فى كلام احد من النحويين التصريح بذلك. اللهم الا ان يقال: ان الجر برب محذوقة لا بالواو نفسها. صرح بذلك ابن هشام حيث يقول: و الصحيح انها واو العطف و ان الجر برب محذوفة. مدرس افغانى
٥. و يقال لها: «واو رب» اى رب. عبدالرحيم.
٦. قوله: «و للقسام»، اى تكون الواو للقسام. مدرس افغانى
٧. قوله: «يختص بالظاهر»، قال الرضى: اعلم ان واو القسم لها ثلاثة شروط: احدها: حذف فعل القسم معها، فلا يقال: «القسام والله» و ذلك لكثرة استعمالها، فهى اكثر استعمالاً من اصلها اى الباء و الثانى: ان لا تستعمل فى قسم السؤال، فلا يقال: «والله اخبرنى» كما يقال: بالله اخبرنى و الثالث: انها لا تدخل على الضمير فلا يقال: «وك كما يقال: «بك». مدرس افغانى
٨. قوله: «و يجاب بغير الطلب»، اى بغير السؤال على ما قاله الرضى.

«وَكْ وَلَا أُقْسِمُ وَاللَّهِ وَلَا وَاللَّهِ أَحْيِرُنِي<sup>١</sup> أَوْ لَا تُخَيِّرُنِي.»

وَالنَّاءُ: للقسم ويختص بلفظ الله ويحذف فعله وشد مع السؤال، نحو:

تَالله<sup>٢</sup> يَا ظَنِيَاتِ القَاعِ قُلْنَ لَنَا لَيْلِي بَيْنَكُنَّ أَمْ لَيْلِي مِنَ البَيْتِ

وباء القسم<sup>٣</sup> اعمّ منهما نحو: (لَأُقْسِمُ بِيَوْمِ القِيَمَةِ) وَبِكَ أَحْيِرُنِي، ولا بدّ لجواب<sup>٥</sup>

القسم في غير السؤال من إحدى الأربعة: الكلام وَإِنْ وَمَا وَلَا، ولو تقديراً،<sup>٦</sup> نحو: (تَاللهِ

تَفْتَنُوا تَذَكَّرُوا يَوْسُفَ) أَي لَا تَفْتَنُوا. ويحذف الجواب إذا توسط القسم بين أجزاء ما يدل

عليه أو تأخر عنها، نحو: «زيد<sup>٧</sup> والله قائم<sup>٨</sup> وزيد قائم والله.»

١. أي ولا يقال أيضاً: «والله أخيرني»، والله لا تخيرني، لأن الجواب فيهما طلب، عبدالرحيم.

٢. قوله: «ولا أخيرني أو لا تخيرني»، لأن كلا المثالين طلب أي سؤال مدرس الغفاني

٣. الناء في تالله حرف جر يستعمل في مقام التعجب، لكن الرواية الصحيحة كما في القصيدة وبعض النسخ:

«بالله» بالموحدة مكان المشناة وهو متعلق بمحذوف، أي أشدكن بالله، أي استلكن بالله. يعني: من يرسم يا

قسم من دهم شمارا به خداوند، أي أهوان ببايان هموار و صاف كه بگويبد به ماكه ليلاي من از جنس شما

أهوها است يا اين كه ليلي از جنس آدميان است. جامع الشواهد.

٤. قوله: «وباء القسم اعم منها» أي من الواو والياء، فهي تستعمل عند حذف فعل القسم، نحو: بالله لأفعلن و

عند ذكره نحو: (لأقسم بيوم). و كما تكون لغير السؤال كالمثال الأول كذلك تكون للسؤال نحو: «بالله

أخيرني» أو «لا تخيرني». و كما تدخل على الاسم الظاهر كالمثال الأول كذلك تدخل على المضمرة نحو:

«بك أخيرني»، و كما يدخل على لفظ الجلالة كالمثال الأول كذلك تدخل على غيره، نحو: بالرحمن

لأفعلن. مدرس الغفاني

٥. قوله: «ولا بدّ لجواب القسم في غير السؤال من إحدى الأربعة»، قال الجامي: ولا فاللام في العوجية اسمية.

نحو: والله لزيد قائم أو فعلية نحو: والله لأفعلن كذا وان فيها أي في الاسمية نحو: والله ان زيدا قائم وما

في المنفية اسمية كانت أو فعلية: نحو والله ما زيد بقائم ولا يقوم زيد.

٦. قوله: «ولو تقديراً نحو تالله تفتنوا تذكر يوسف أي لا تفتنوا»، قال الجامي: وقد يحذف حرف النفي لوجود

القرينة ثم ذكر الآية، وقال المحشي: قدر حرف النفي، لأنه أكثر استعمالاً في نفي المضارع والقرينة عدم

صححة المعنى بدون لا. مدرس الغفاني

٧. قوله: «نحو: زيد والله قائم» مثال لتوسط القسم بين أجزاء ما يدل على الجواب. مدرس الغفاني

٨. قوله: «زيد قائم والله»، مثال لتأخير.

و اما حذف الجواب في المثالين لاستغناء القسم عن الجواب في هاتين الصورتين، لوجود ما يدل عليه.

قال الجامي: والجملة المذكورة وان كانت جواباً للقسم بحسب المعنى، لكنها بحسب اللفظ لا تسمى الا

الدال على الجواب لا الجواب ولهذا لا يجب فيها علامة الجواب.

مراده من علامة الجواب، إحدى الحروف الأربعة المذكورة آنفاً. مدرس الغفاني

والکاف: للتشبيه، نحو: «زيد كالأسد». وللتعليل،<sup>۱</sup> نحو قوله تعالى: (وَأذْكُرُواْ كَمَا هَذَاكُمْ)، وتلحقها<sup>۲</sup> ما الكافة، نحو:

أَخٌ مَّاجِدٌ لَمْ يُخْرِزْنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ      كَمَا سَيَّفُ عَمْرٍو لَمْ تَخْنَهُ مَضَارِبُهُ<sup>۳</sup>  
والمصدرية،<sup>۴</sup> نحو:

فَلَمَّا أَصْبَحَ الشَّرُّ وَأَمْسَى وَهُوَ عَرِيَانٌ      فَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعَدَوَانِ دَنَاهُمْ<sup>۵</sup> كَمَا دَانُوا  
وَالزائدة،<sup>۶</sup> نحو: «زَيْدٌ أَخِي كَمَا أَنَّ عَمْرًا أَخُوكَ». وقد تكون<sup>۷</sup> زائدة، نحو قوله تعالى: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ). و تدخل الضمير على قلة، نحو: «مَا أَنْتَ إِلَّا كَأَنَّا».  
وَمُذَّ وَمُتَذَّ<sup>۸</sup> لا ابتداء الغاية في الماضي،<sup>۹</sup> نحو: «مَا رَأَيْتَهُ مُذَّ وَمُتَذَّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ».

۱. قوله: «وللتعليل نحو قوله تعالى: «و اذكروه كما هديكم»، اي لهديته اياكم. قال ابن هشام: ان «الكاف» للتعليل و ان «ما» معها مصدرية. مدرس افغانى

۲. قوله: «و تلحقها ما الكافة»، اي الكافة عن عمل الجر بدليل رفع سيف. مدرس افغانى

۳. هو من قصيدة لنهشل بن حرس النهشلى يرثى بها اخاه مالكاً و قد قتل بصقين بحضرة علي بن ابي طالب - عليه الصلوة و السلام - يعنى آن مالك برادرى است كه ابن صفت دارد كه بزرگوار است و ابن صفت دارد كه ذليل و رسوا نكرد مراد در روز جنگ صفين در نزد امير المؤمنين - عليه الصلوة و السلام - بلكه كشته شد در حضور آن حضرت، همچنان كه شمشير عمرو بن معدى كرب خيانت و كندى نكرد تيزهاى دم او در وقتى كه زده به كمر شتر و او را دو حصه كرد با بار او. شاهد: در كاف «كما سيف» است كه به اعتبار ملحق شدن ماى كافه به او ملغى شده است از عمل جرّ. اما اين بناير روايت رفع سيف است بناير آنكه بوده باشد «و لم تخنه» خبر او، و لكن سيف، به جرّ هم روايت شده است، فتأمل. مختصر جامع الشواهد.

۴. قوله: «والمصدرية»، اي تلحق الكاف ما المصدرية، نحو: قوله: «فلما أصبح الشر الخ». و نحو الآية المتقدمة، بناء على ما نقلنا عن ابن هشام. مدرس افغانى  
د اي جزيناهم كما جزانا و فيه الشاهد.

۵. قوله: «و الزائدة»، اي تلحق الكاف ما الزائدة نحو: «زيد اخي» كما ان عمرا اخوك. و الدليل على ان «ما» فى كما زائدة غير كافة، فتح همزة ان حتى نزل مع صلتها بالمصدر، لان حروف الجر مختص بالمفرد و لو كان ما كافة لوجب كسر همزة ان، اذ ليس حيثنذ معمولاً للكاف حتى نزل مع صلتها بالمفرد. فتدبر جيداً.  
مدرس افغانى

۷. قوله: «و قد تكون زائدة»، اي قد تكون الكاف زائدة. قوله: «نحو قوله تعالى: «ليس كمثل شىء»، فالكاف فيه زائدة و فيه كلام ليس هنا محل ذكره. مدرس افغانى

۸. قوله: «و مذوذ لا ابتداء الغاية»، قد تقدم بيان المراد من الغاية فى امثال المقام فلا نعيد. مدرس افغانى  
۹. قوله: «فى الماضى»، قال اللجائى: يعنى اذا اريد بهما الزمان الماضى. فالمراد ان ميده زمان الفعل المثبت او

وللظرفية<sup>١</sup> في الحاضر،<sup>٢</sup> نحو: «مُدَّ يَوْمِنَا وَمُنَّدَ شَهْرُنَا.» ويختص<sup>٣</sup> بالظاهر و يكونان اسمين بمعنى أول المدّة فيليهما المفرد، نحو: «مَا زَأَيْتَهُ مَدَّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» أو جميعها، فيليهما ما قصد، نحو: «مَا زَأَيْتَهُ مُدَّ يَوْمَانِ أَوْ أَيَّامٍ.» فهما<sup>٤</sup> مبتدآن وما بعدهما الخبر. وحاشا و غداً و تحلاً: للاستثناء أي اخراج الشيء عن حكم ما قبلها، نحو: «سَاءَ الْقَوْمُ حَاشَا وَغَدَاً وَتَحَلًّا زَيْدٌ.»

وتكون فعلاً فتصب ما بعدها على المفعولية، والفاعل يستتر فيها وجوباً والجملة

→

العنى هو ذلك الزمان العاضى الذى ارىد بهما لاجمعه، كما اذا قلت: سافرت من البلد سنة كذا او ما رأيت فلاناً مذسنة كذا بشرط أن تكون هذا السنة ماضية لا تكون أنت فيها، فإنّ معناه حيثيذ أن مبدء مسافرتى او عدم رؤيتى كان هذا السنة وامتد الى الآن.

وبما نقلنا عن الجامى يعرف ان معنى مارايته مذ او متديوم، ان مبدء عدم رؤيتى كان يوم الجمعة الماضيه وامتد الى الآن. مدرس افغانى

١. قوله: «وللظرفية»، قال الجامى: اى للظرفية المحضة من غير اختيار معنى الابتداء. مدرس افغانى
٢. قوله: «فى الحاضر»، قال الجامى: اى فى الزمان الحاضر الذى اعتبرته حاضراً وان مضى بعضه يعنى اذا ارىد بهما الزمان الذى اعتبرته حاضراً، فالمراد ان جميع زمان الفعل هو ذلك الزمان الحاضر نحو: «مارايته مذشهرنا و متديومنا، اى جميع انتفاء رؤيتنا هو هذا الشهر او اليوم الحاضر عندنا (اى ما كان المتكلم والمخاطب فيه). انتهى باختصار. مدرس افغانى
٣. قوله: «و يختص بالظاهر»، اى يختص كل واحد منهما بالدخول على الظاهر، فلا يدخل على الضمير. مدرس افغانى

٤. قوله: «فهما مبتدآن و ما بعد هما الخبر»، قال الرضى: مذهب البصريين انه اذا ارتفع الاسم بعد هما فهما اسمان. فى محل الرفع بالابتدا ولهما معنيان: اما اول مدة الفعل الذى قبلهما مثبتا كان او منقيا نحو: مارايته متديوم الجمعة اى اول مدة انتفاء الرؤية يوم الجمعة، فاذا كانا بهذا المعنى وجب ان يليهما من الزمان مفرد معرفة و اما جميع مدة الفعل الذى قبلهما مثبتا كان الفعل او منقيا، نحو: صحبني متديومان اى مدة صحبته يومان، فيجب ان يليهما مجموع زمان الفعل من لوله الى آخره المتصل بزمان المتكلم. وقال ايضا: والكلام مع منذ و منذ الاسمتان عندهم جملتان، فما رايته جملة و منذ يوم الجمعة جملة اخرى ولا يجوز عطف الثانية على الاولى: لان الثانية صارت مرتبطة بالاولى متميزة بها، فصارتا كالجملتين الواحدة. انتهى باختصار و تغيير للتقريب الى الفهم.

(تنبيه): اعلم ان كلما نقل عن الرضى نقله عن شرح الكافي طبع المست منشورات المكتبة المرتضوية لاحياء الآثار الجعفرية والغرض من هذه الكلمة بيان عدم الاعتماد على سائر النسخ متناً و شرحاً. مدرس افغانى

منصوب المحلّ على الحالية، نحو: «جائني القوم خاشا زيدا». أي حال كونهم<sup>١</sup> خاليا مجيؤهم من زيد.

وتدخل<sup>٢</sup> على الأخيرتين ما المصدرية،<sup>٣</sup> فالجملة في تأويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، نحو: «جائني القوم فاعدا زيدا او فاعلا عمرا». أي وقت عدوهم عن زيد و وقت خلوهم عن عمرو.

ومن جرّ الاسم<sup>٤</sup> بهما جعلها<sup>٥</sup> زائدة، ولأبد لحروف<sup>٦</sup> الجرّ من متعلّق الأ الحروف<sup>٧</sup> الزائدة، نحو: (كفى بالله شهيدا). وكذا زب والكاف وخاشا وعدا وخلا.

## النوع الثاني

حروف مشبهة بالافعال وهي ستة أحرف: «إِنْ وَأَنْ وَكَيْفٌ وَلَيْتٌ وَلَعَلٌّ». وتدخل على المبتدأ والخبر فت نصب الأول اسماً و ترفع الثاني خبراً. ولما سوى أن

١. قوله: «أي حال كونهم خاليا مجيؤهم من زيد»، هذا التفسير للاشارة الى ان الضمير المستتر فيها وجوبا عائد الى مصدر الفعل المتقدم كجائني في المثال المذكور. مدرس افغانى

٢. قوله: «و تدخل على الأخيرتين»، أي على عدا و خلا. مدرس افغانى

٣. قوله: «ما المصدرية»، و تسمى هذه حيثلذ مصدرية زمانية. قال ابن هشام: الثاني من اقسام ما الحرفية ان تكون مصدرية و هي نوعان: زمانية نحو: قوله تعالى (مادمت حيا)، اصله مدة دوامى حيا، فحذف الظرف اى مدة و خلفتها ما وصلتها انتهى باختصار. فظهر مما نقلنا عن ابن هشام معنى قول ملامحسن: منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، فاصل الكلام بعد التأويل كما صرح المصنف وقت عدوهم و وقت خلوهم، فحذف الظرف اعنى وقت و خلفه عدو و خلوفى الظرفية اى صار المصدر اعنى عدو و خلو مفعولا فيه، لنيابته عن الظرف والا فلا يمكن ان يقع المصدر ظرفا، لان الظرف اى المفعول فيه، كما قال ابن مالك، يجب ان يكون اما وقتا او مكانا ضمنا فى والمصدر ليس وقتا ولا مكانا. مدرس افغانى

٤. قوله: «من جر الاسم بهما»، اى بالآخرين اى بعدا و خلا. مدرس افغانى

٥. قوله: «جعلها زائدة»، اى جعل ما الداخلة عليهما زائدة لامصدرية و ذلك لانهما اذا جرا حرفان و ما المصدرية لا تدخل على الحرف، لانها كما قال السيوطى توصل بالماضى والمضارع و بجملة اسمية بقله. مدرس افغانى

٦. قوله: «ولابد لحروف الجر من متعلق»، و قد تقدم ذلك فى اول الكتاب. مدرس افغانى

٧. قوله: «الا الحروف الزائدة»، نحو: «كفى بالله شهيدا» و كذا زب والكاف و خاشا و عدا و خلا. و زاد ابن هشام فى الباب الثالث من المغنى فيما لا يتعلق من حروف الجر حرفين آخرين: احدهما: لعل فى لغة عقيل و ثانيهما لولا.

المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط.<sup>١</sup>

فالأولان:<sup>٢</sup> لتأكيد مضمون<sup>٣</sup> الجملة، لكن المكسورة<sup>٤</sup> لا تغيّرُها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد، نحو: «إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ» و«بَلَّغْنِي أَنْ زَيْدٌ زَاكِبٌ»، وقد تخفّفان، فإنّ المكسورة قد تعمل، نحو: (وإنّ كلاًّ لماليّو فينّهّم زبّك أعمالهّم)، وقد تلغى فيلزمها اللّام، نحو: «ان زيد لقائم»، فرقاً<sup>٥</sup> بينها وبين إن النافية.  
والمفتوحة<sup>٦</sup> تعمل وجوباً في ضمير الشأن مقدّراً،<sup>٧</sup> نحو: (أنّ الحمد لله ربّ

١. قوله: «و لها التوسط»، اي لأنّ المفتوحة ان تقع وسط الكلام و ذلك لانها مع صلتها تؤوّل بالمصدر، فلا يتم بها الكلام، فيحتاج الى جزء آخر حتّى يتم الكلام. قال ابن هشام: الاصح أنّها موصول حرفي منقول مع معمولية بالمصدر، فتقدير بلغني انك منطلق او انك تنطلق: بلغني انطلقك و لنعم ما قال الشاعر بالفارسي:

اگر خواهی بدانی ای برادر	که چون آن رود تاویل مصدر
به دقت سوی اخبارش نظر کن	پس آن گونه حذف آن با خیر کن
ز جنس آن خیر مصدر بیاور	اضافه کن سوی اسمش سراسر

مدرس الفغانی

٢. قوله: «فالأولان»، اي إنّ و أنّ. مدرس افغانی

٣. قوله: «لتأكيد مضمون الجملة»، قال الجاسي في بحث المفعول المطلق: والمراد بمضمون الجملة المصدر المفهوم من الجملة المضاف الى الفاعل او المفعول. مدرس الفغانی

٤. قوله: «لكن المكسورة لا تغيّرُها»، اي لا تؤوّل الجملة بالمصدر حتّى يصير مفرداً. مدرس الفغانی

٥. قوله: «فرقاً بينها و بين ان نافية»، اي لزوم هذه اللام للفرق بين ان المخففة عن المثقّلة و لذلك تسمى هذه اللام الفارقة، لكن هذا اللزوم اذا تهمل عن العمل. مدرس افغانی

٦. قوله: «والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير الشأن»، اي ان المفتوحة المخففة تعمل وجوباً لكونه اشبه بالفعل من المكسورة، لكنها تعمل في ضمير الشأن، فيجب حينئذ ان يكون الخبر جملة لانه يشترط في ضمير الشأن ان يكون خبره جملة. قال ابن هشام في الباب الرابع في بحث المواضع التي يعود الضمير فيها على متأخر لفظاً و رتبة، الرابع: ضمير الشأن والقصة نحو قوله تعالى: (قل هو الله احد) و نحو: (فانما هي شاخصة ابصار الذين) ثم قال: «و هذا الضمير مخالف للقياس من خمسة اوجه: احدها: عوده على ما بعده لزوماً و الثاني ان مفسره لا يكون الاجملة. انتهى باختصار. مدرس افغانی

٧. قوله: «مقدراً»، اي محذوفاً.

قال السيوطي في جمع الهوامع: قال ابن مالك: فان قيل: ما الذي دعي الى تقدير اسم لها محذوف و جعل الجملة بعدها في موضوع خبرها و هلا قيل: انها ملغاة و لم يتكلف الحذف؟ فالجواب: ان سبب عملها الاختصاص بالاسم، فمادام الاختصاص ينفي ان يعتقد انها عاملة و كون العرب تستفتح و قرح الاعمال بعدها الا بفصل انتهى. مدرس افغانی

الغالبين)، ويلزمها مع الفعل المتصرف السين، او سَوْفَ، او قد، او حرف النفي لئلا يلتبس<sup>١</sup> بالمصدرية او ليكون<sup>٢</sup> كالعوض، نحو: «عَلِمْتُ أَنْ سَتَقُومُ»، او سَوْفَ يَقُومُ، او قَدْ قُمْتُ، او لَا يَقُومُ، وأما مع غير المتصرف فلا، نحو: «بَلَقْنِي أَنْ لَيْسَ زَيْدٌ قَائِماً» و (أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)، وتكونان<sup>٣</sup> فعلين، نحو: أَنْ زَيْدٌ<sup>٤</sup> وَأَنْ يَا زَيْدَ وَ تَكُونُ المَكْسُورَةُ<sup>٥</sup> اسماً، نحو: سَمِعْتُ إِنْ زَيْدٍ، و يكون حرف<sup>٦</sup> إيجاب، نحو: (إِنْ هَذَا إِنْ لَسَا حِرَانِ).

١. قوله: يلتبس بالمصدرية، الناصبة للمضارع، لأنها توصل بالفعل المتصرف ماضياً او مضارعاً او اسماً، فلولا احد هذه المذكورات لالتبس ان المخففة من المثقلة بالمصدرية. مدرس افغانى  
٢. قوله: «او ليكون كالعوض»، قال فى حاشية الصبان على شرح الأشعرى: و لى شرح الجامع ان الفصل بالمذكورات او لئلا يلتبس بالمصدرية او ليكون كالعوض من تخفيفها و لا اشكال عليه.  
قال الرضى: و يسمى النحاة هذه الحروف التى بعد ان المخففة حروف التعويض، لأنها كالعوض من احدى نونى ان. مدرس افغانى

٣. قوله: «نحو: علمت ان سيقوم»، مثال للفصل بالسين و منه يعلم المقصود من الامثلة الثلاثة الاخر، فنتبه. و اما مع غير المتصرف فلا، اى فلا يحتاج الى الفصل بالمذكورات، لان الناصبة للمضارع لا توصل بغير المتصرف كليس فى المثالبين.

٤. قوله: «و تكونان فعلين»، نحو: أَنْ زَيْدٌ يَفْتَحُ الْهَمْزَ. قال فى اللسان: أَنْ الرَّجُلُ مِنَ الْوَجْعِ، يَشْنُ آبِنًا فَهُوَ مِنَ بَابِ ضَرْبٍ يَضْرِبُ: صَرَحَ بِذَلِكَ فِي الْمَتْنِ فَانْهَ قَالَ: (رَضَى) أَنْ أَنَا وَ آبِنًا وَ أَنَا وَ ثَانًا، نَالِدٌ. ثم قال: وَ أَنْ الْعَاءُ: رِيختَ أَنْ رَا.  
قال فى اللسان: وَ أَنْ الْعَاءُ يُوْنُهُ أَنَا إِذَا صَبَّهَ وَ فِي كَلَامِ الْاَوَائِلِ: أَنْ مَاءٌ ثُمَّ أَغْبِلُهُ اِى صَبَّهَ وَ أَغْسَلُهُ. مدرس افغانى

٥. قوله: «وإن يازيده، بكسر الهمزة، فعل امر مشتق من ثَبَّتُّ من باب ضرب يَضْرِبُ، كما ان فَرَ بِكسر الفاء فعل امر مشتق من تَفَرَّ. قال الطريحي: ان الرجل من الوجع يشن بالكسر آبناً و آناً بالضم: صوت. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تكون المكسورة اسماً»، نحو: سمعت ان زيد يجز زيد: يعنى: شنيديم نالذ زيد را هذا، و لكن كلما تتبع كتب اللغة التى كانت عندى ما عثرت على ان بكسر الهمزة تكون اسماً بمعنى الانين: (ناله) بالفارسي: فعليك بتبع كتب اللغة لعلك تجده بهذا المعنى. مدرس افغانى

٧. قوله: «و تكون حرف ايجاب»، اى بمعنى نعم، نحو: «ان هذان لساحران»، قال فى اللسان: و قوله عز و جل: «ان هذان لساحران» اخبر ابو على ان ابا اسحق ذهب فيه الى ان هذان معنا «نعم» و هذان مرفوع بالابتداء و ان اللام فى ساحران داخلة على غير ضرورة و ان تقديره: «نعم هذان هما ساحران»، و روى عن الخليل: «ان هذان لساحران» قال و قرء ابو عمرو: ان هذين لساحران بتشديد ان و نصب هذين انتهى باختصار. و اشار الى بعض ما ذكرنا فى بحث ان المكسورة المشددة، فراجع ان شئت. مدرس افغانى



وَكَاَنَّ: للتشبيه، نحو: كَأَنَّ زَيْدًا أَلَسَدُ، وقد تَخَفَّفَ فتلغى عن العمل، نحو:

وَنَحَرَ مَشْرِقَ اللَّوْنِ      كَأَنَّ ثَدْيَاهُ<sup>١</sup> حُقَّانٍ<sup>٢</sup>

ولكن: للاستدراك،<sup>٣</sup> ويقع بين<sup>٤</sup> الكلامين المتغايرين، نحو: «جائني زيد لكن عمراً

لم يجيء»، و تَخَفَّفَ فتلغى عن العمل، ويجوز<sup>٥</sup> معها<sup>٦</sup> مطلقاً الواو للعطف،<sup>٧</sup> أو الاعتراض على خلاف فيها، نحو: (وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ<sup>٨</sup> وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا).

١. قوله: «كان ثدياه حقان»، قال في اللسان: و يروى ثدييه على الاعمال. مدرس افغانى

٢. لم يسم فاعله، الواو بمعنى رب و النحر بالنون والحاء والراء المهملتين كغلس موضع القلادة من المصدر والمشرق اسم فاعل من اشرق بمعنى اضاء و ثدياه تشبة ثدى و هى بالثاء المثناة و الذال المهملة والياء معروفة و حقان تشبة حقة و هى بضم الحاء المهملة و تشديد القاف و الهاء معروفة اى مثلها فى الاستدارة و الصغر. يعنى: بسا بالاي سينه و كودى زير كلوشى كه اين صفت دارد كه درخشنده رنگ بود كه گوياء دو پستان آن سينه مثل دو حقه بود در گردى و كوچكى. شاهد در كآن است كه چون مخفف شده است ملغى شده است از عمل و اگر عمل کرده بودى بايست «تديته» به نصب بگويد و بعضى قائل شدهاند به اعمال او و گفتهاند كه اسم او ضمير شأن مستتر است. جامع الشواهد.

٣. قوله: «و لكن للاستدراك»، قال في المنتهى: استدراك الشيء بالشيء: اراده كرد تدراك مافات رابه چيزى. وقال في اللسان: استدراك الشيء بالشيء: حاول ادراكه به. و قال الجامى: الاستدراك رفع توهم يتولد من الكلام المتقدم، فاذا قلت: «جائني زيد» فكانه توهم السامع ان عمرا ايضا جاءك لما بينهما من الالفه فرفعت ذلك الوهم بقولك، «لكن عمرا لم يجيء».

و قال في المغنى: لكن مشددة النون حرف ينصب الاسم و يرفع الخبر و فى معناها ثلثة اقوال: احده وهو المشهور انه واحد و هو الاستدراك و فسر بان ينسب لما بعدها حكما مخالفا لحكم ما قبلها و لذلك لايدان يتقدم كلام مناقض لما بعدها نحو: «ما هذا ساكنا لكنه، متحرك» او ضلله نحو: «ما هذا ابيض لكن اسود قيل: او خلاف نحو: ما زيد قائما لكنه شارب و قيل لايجوز ذلك.

٤. قوله: «و يقع بين الكلامين المتغايرين»، يعنى ان كان كلام الذى قبلها مثبتا فيكون ما بعدها منقيا و بالعكس. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يجوز معها مطلقا»، اى سواء كانت عاملة او ملغاة عن العمل. مدرس افغانى

٦. سواء كانت عاملة أو ملغاة. عبدالرحيم.

٧. قوله: «الواو للعطف او الاعتراض على اختلاف فيهما»، اى فى كون الواو للعطف او للاعتراض. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو: و ما كفر سليمان و لكن الشياطين كفروا»، فقال بعضهم: ان الواو فى «ولكن الشياطين» للعطف اى عطف جملة «لكن الشياطين كفروا» على جملة «ما كفر سليمان» و هذا ظاهر. و اما كون الواو للاعتراض فمراده من الاعتراض ليس ما هو المعروف عند النحويين اشارة اليه فى المغنى فى الباب

ولیت: للتمنی، وبعم الممكن والمحال، نحو: «لِئْتِ زَيْدًا فَاذِلًّا»، ونحو:  
 فَيَأْتِي الشَّبَابَ بِعَوْدٍ يَوْمًا      فَأُخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ  
 ولعل: للترجى، ويختص بالممكن، نحو: «لعلَّ زَيْدًا فَاذِلًّا»، وفيها لغات كثيرة  
 منها عل، قوله تعالى: (عَلَّكَ تَارِكًا بَغْضًا مِمَّا يُوحَى)، ومنه قول الشاعر:  
 لَا تُهَيِّنَ الْفَقِيرَ عَمَلُكَ أَنْ      تَرْكَعَ يَوْمًا وَالذَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ  
 ويلحق الكل ما، فتكفها عن العمل على الافصح، نحو: «إِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ وَإِنَّمَا زَيْدٌ  
 قائم».

الثاني في آخر بحث الجملة المعترضة حيث يقول: «تنبه: للبيان اصطلاحات مخالفة لاصطلاح النحويين، فعلق عليه شمني بقوله في التلخيص: ان الاعتراض يكون في اثناء كلام اوبين كلامين متصلين معنى بجملة او اكثر لا محل لها من الاعراب لنتكسوى دفع الابهام وليس المراد بالكلام هو المسند اليه والسند فقط، بل مع جميع ما يتعلق بهما من الفضلات والتوابع والمراد باتصال الكامين ان يكون الثاني بيانا للاول او تاكيذا او بدلا منه و قال قوم، قد يكون النكتة في الاعتراض دفع التوهم، ثم يجوز بعض هؤلاء وقوع الاعتراض آخر جملة لا يليها جملة متصلة بها معنى، بان لا يليها جملة اصلا، فيكون الاعتراض في اخر الكلام او يليها جملة غير متصلة بها معنى وهذا صريح في مواضع من الكاشف. قال الرضى: و اعلم ان الواو التي تدخل على لاسيما في بعض المواضع كقوله: «ولا سيما يوما بدارة جلجل» اعتراضية كما في قوله: «فانت طلاق و الطلاق الية» اذ هي مع ما بعدها بتقدير جملة مستقلة. و عبد ابن هشام من تلك المواضع قوله تعالى: (و نحن له مسلمون، فقال: يجوز ان يكون اعتراضية مؤكدة اى و من حالتنا اناله مخلصون التوحيد. و يرد عليه مثل ذلك من لا يعرف هذا العلم كابى حيان توهمانه انه لا اعتراض الا ما يقوله النحويون و هو الاعتراض بين شيئين متطابقين.

۱. قوله: «ليت زيدا فاضل»، مثال للممكن. مدرس افغانى
۲. قوله: «نحو: فياليت الشباب»، مثال للمحال و لكن لا يذهب عليك ان المراد من المحال العادى لالذاتى و لا الوقوعى: فلا يستشكل بعود الشباب لزيخا و امثال ذلك فتبصر. مدرس افغانى
۳. قوله: «و فيها لغات كثيرة»، قال السيوطى في مجمع الهوامع: عدتها ثلاثة عشر. مدرس افغانى
۴. هو من ابيات للأضبط بن قريع السعدى. قوله: «تهين» بضم المضارعة من الاهانة بمعنى الادلال يعنى: خوارى مرسان و بست مشمار البته فقير را، شايد كه تو بست شوى به حسب رتبه و قدر در روزى و حال آنكه روزگار به تحقيق كه بلند سازد او را، شاهد: در حذف نون خفيفة است از تهين كه در اصل لاتيهين بوده است، به جهت رفع التقاء ساكنين كه نون خفيفة و لام الفقير بوده باشد، بعد از اسقاط همزة وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

## تثنية

وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال أنها مثلها لفظاً ومعنى، أما لفظاً فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها مدغمة، وأما معنى فلكونها بمعنى حَقَّقْتُ<sup>١</sup> وَشَبَّهْتُ<sup>٢</sup> وَاسْتَدْرَكْتُ<sup>٣</sup> وَتَمَعَّيْتُ<sup>٤</sup> وَتَرَجَّيْتُ<sup>٥</sup>.

## النوع الثالث

ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتدأ والخبر. ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله؛ وما أشبه بليس من لا، لكونها لنفي الحال<sup>٦</sup> بخلاف لا، ومن ثم<sup>٧</sup> يعمل ما مطلقاً ولا يختص<sup>٨</sup> بالنكرات، نحو: «ما زيد قائماً وما أخذ خيراً منك» و«لا رجل أفضل منك»، وقد تزداد<sup>٩</sup> التاء

١. في أن وإن.

٢. في كأن.

٣. في لكن.

٤. في ليت.

٥. في لعل.

٦. أي لكون ما لنفي الحال كليس و من ثم، أي و من أجل أن ما أشبه بليس من لا تعمل مطلقاً، أي سواء دخلت على المعرفة أو على النكرة كليس، بخلاف لا، فإنها لا تعمل إذ دخلت على المعرفة. فلا يقال: لا زيد أفضل منك، أي لا يستعمل دخولها على المعرفة مع المعمل. عبدالرحيم.

٧. قوله: «و من ثم يعمل ما مطلقاً»، لفظ «ثم» بفتح التاء المثناة و تشديد الميم اسم إشارة كما يقول في نصاب الصبيان:

تلك أن زن چو ذلك آن مرد ثم آنجا و هینها اینجا

«ثم» إشارة إلى كون ما أشبه بليس من لا. والمراد من قوله: «مطلقاً» أن لفظ ما يعمل في المعرفة والنكرة و لفظ لا يختص بالنكرات، كما يعرف ذلك مما مثل به.

٨. سواء دخل على المعرفة أو النكرة. عبدالرحيم.

٩. ولما ذكر المصنف حكمها، فرجع إلى مثلهما، فقوله: «ما زيد قائماً» مثال لما المشبهة بليس، إذا دخلت على المعرفة، فعمل في زيد، الرفع و في قائماً، النصب، كليس. و قوله: «ما أحد خيراً منك»، مثال لما المشبهة بليس إذا دخلت على النكرة، فعملت في أحد، الذي هو الاسم النكرة، الرفع، و في خيراً، النصب. و قوله: «لا رجل أفضل منك» مثال لا المشبه بليس، فدخلت على النكرة الذي، هو رجل و رفعت و نصب الخبر الذي هو أفضل، فافهم. عبدالرحيم.

١٠. قوله: «و قد تزداد التاء مع الاحيان»، الايتان بصيغة الجمع يدل على انه لا يشترط كون اسم لات و خبرها

مَعَ لَا فِي الْاِحْيَانِ لِلتَّائِيثِ،<sup>١</sup> أَوْ الْمِبَالِغَةِ فَيَجِبُ حَذْفُ أَحَدٍ مَعْمُولِيهَا وَالْأَشْهُرُ<sup>٢</sup> الْأَسْمَاءُ،  
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَلَاتَ حِينَ مَنَاصِي) وَكَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

نَدِمَ الْبَغَاةَ وَلَاتَ سَاعَةَ مَنَدَمِ  
أَيِ وَالَاتِ السَّاعَةَ سَاعَةَ مَنَدَمِ.

وَأَنْ،<sup>٣</sup> تَعْمَلُ قَلِيلاً كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

إِنْ هُوَ مُسْتَوِيًّا عَلَى أَحَدٍ  
إِلَّا عَلَى أَضْعَافِ السَّجَانِينِ

وَإِذَا انْتَقَضَ النَّفْيُ بِهِيَ إِلَّا، أَوْ تَقَدَّمَ الْخَيْرُ أَوْ زِيدَ إِنْ بَطَلَ الْعَمَلُ، نَحْوُ: «مَا زِيدٌ إِلَّا  
قَائِمٌ»<sup>٥</sup> وَ«مَا قَائِمٌ زِيدٌ» وَ«مَا أَنْ زِيدٌ قَائِمٌ».

وَكَانَ يَكُونُ<sup>٨</sup> لَا لِاسْتِغْرَاقِ النَّفْيِ لِلْجِنْسِ، فَيُنْعَكِسُ<sup>٩</sup> الْعَمَلُ إِنْ تَلِيهَا نَكْرَةٌ مُضَافَةٌ أَوْ  
مُشَبَّهَةٌ<sup>١٠</sup> بِهَا، نَحْوُ: «لَا غُلَامٌ رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ»، وَ«لَا عِشْرِينَ دِرْهَمًا لَكَ».

→

خصوص لفظ حين، كما يفهم ذلك من بعضهم، بل بشرط كونها زماناً سواء كان لفظ حين أو غيره، يظهر ذلك من قوله: «أَيِ وَالَاتِ السَّاعَةَ سَاعَةَ مَنَدَمِ» فتأمل. مدرس افغانى

١. قوله: «لِلتَّائِيثِ أَوْ الْمِبَالِغَةِ»، قال ابن هشام فى شرح قطر الندى: زيدت عليها التاء لتأنيث اللفظ أو للمبالغة. وقال المعلق على كلامه: قد زيدت التاء على ثلاثة احرف: واحد من حروف الجر وهو (رب) و واحد من حروف العطف وهو (ثم) و واحد من حروف النفي وهو (لا) انتهى باختصار. مدرس افغانى
٢. أى الأشهر فى حذف احد معمولى لا فى وقت زيادة التاء عليها، هو الاسم، لا الخير. عبدالرحيم.
٣. أى ان التانيه.
٤. مثال انتقاض نفي ما بالاً. عبدالرحيم.

٥. قوله: «مَا زِيدَ الْأَقَائِمِ»، مثال لتقدم خيرها على اسمها و منه يعلم المراد من المثالين الآخرين. مدرس افغانى

٦. مثال تقدم خير ما، على اسمها، فلا تعمل. عبدالرحيم.

٧. مثال زيادة أن مع ما، فلا تعمل. عبدالرحيم.

٨. قوله: «هُوَ قَدْ يَكُونُ لَا لِاسْتِغْرَاقِ النَّفْيِ لِلْجِنْسِ»، هذه اللام هى التى يقول فيها السيوطى: الأولى التعبير بلا المحمولة على «ان»، كما قال المصنف على مقدمة ابن الحاجب، مدرس افغانى

٩. قوله: «فَيُنْعَكِسُ الْعَمَلُ»، يظهر وجه انعكاس هذه اللام فى العمل مما نقلناه عن السيوطى، فتدبر تعرف. مدرس افغانى

١٠. قوله: «أَوْ مُشَبَّهَةٌ بِهَا»، أى مشابهة بالنكرة المضافة. قال السيوطى: و هو الذى ما بعده من تمامه. و قال بعض المحشين: و انما سمي شبيهاً بالمضاف لعمله فيما بعده. مدرس افغانى

ومَعَ الأفراد،<sup>١</sup> البناء على ما ينصب به، نحو: «لا مُسْلِمٌ أو لا مُسْلِمَتَيْنِ<sup>٢</sup> أو لا مُسْلِمَاتٍ فيها».

وفي التعريف أو الفصل بينه وبين لا، وجب الرفع والتكرير، نحو «لا زَيْدٌ<sup>٣</sup> في الدار ولا عمرو»، و«لا في الدار رجلٌ<sup>٤</sup> ولا امرأة»، وكثيراً<sup>٥</sup> ما يحذف<sup>٦</sup> أحد معموليها ويبقى الآخر، نحو: «لا عَلَيْكَ»، أي لا بأس عَلَيْكَ، ومنه: «لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ».

## النوع الرابع

حروف تنصب اسماً واحداً وهي سبعة احرف: يا وأيا وهيا وأي والهمزة المفتوحة والواو والأ.

فالخمسة الأول، حروف النداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعشى: «يا رَجُلًا حُدَّ بيدي»، أو مضافاً، نحو: «يا عبدالله» أو مضارعاً<sup>٧</sup> له، نحو: «يا طالعاً جبلاً» إذ الأول<sup>٨</sup> عامل في الثاني والثاني مخصص للأول كالأول. ويبني على ما

١. قوله: «ومع الافراد»، والمراد بالافراد ما ليس مضافاً ولا شبهه. مدرس افغانى

٢. قوله: «لا مسلمين»، هذا مثال لمتالين، لانه ان كان يفتح الميم فهو مثال للثنية وان كان يكر الميم فهو مثال للجمع، فتدبر تعرف. مدرس افغانى

٣. قوله: «لا زيد في الدار ولا عمرو»، مثال للتعريف. مدرس افغانى

٤. قوله: «لا في الدار رجل ولا امرئة»، مثال للفصل بين المفرد وبين لا. مدرس افغانى

٥. قوله: «كثيراً ما»، منصوب على الظرفية لانه من صفة الاحيان تقديره: «حيناً كثيراً»، فنظريته باعتبار الموصوف المحذوف «وما» لتأكيد الكثرة. فالحاصل ان كثيراً مفعول فيه والعامل هنا ما بعده اعنى يحذف.

٦. قوله: «يحذف احد معموليها ويبقى الآخر»، فاما ان يحذف الاسم ويبقى الخبر نحو: لا عليك اي لا بأس عليك و اما ان يحذف الخبر ويبقى الاسم ومنه: «لا اله الا الله». قال الشهيد الثاني في خطبة شرح اللمعة: ان لا فيها هي التافية للجنس وإله اسمها، قيل: والخبر محذوف تقديره: «موجود»، ثم ضعفه بما ذكر هناك ونقل اقوالا اخر ليس هنا محل ذكرها. مدرس افغانى

٧. اي او متشابهاً للمضاف في كونه لا يتم إلا بما بعده كما أن المضاف لا يتم إلا بالمضاف اليه. عبدالرحيم

٨. إذ الأول عامل في الثاني والثاني مخصص للأول، يعنى «طالعاً عامل في «جبلاً»، لانه مفعوله «و جبلاً» مخصص لطالعا، فطالعا شبيه بالمضاف الى النكرة التي تخصص بالمضاف اليه، فهذا تعليل لكون المثال مضارعاً للمضاف. مدرس افغانى

يرفع به ان كان مفرداً معرفة، نحو: «يا زيد ويا زيدان ويا زيدون»، ويفتح بالـ<sup>١</sup> الاستغاثة، نحو: «يا زيدا» ويخفض بلامها ولأمي التعجب والشهيد، نحو: «يا لله للمظلوم» و«يا للماء»<sup>٢</sup> و«يا لعمر و لاقتلتك».

وأما موارد استعمالها، فالهمزة للقريب، وأيا وهيا للبعيد وأي للمتوسط، ويا اعم<sup>٣-٤</sup> ويتعين<sup>٥</sup> في اسم الله تعالى، والاستغاثة والندبة، نحو: «يا ويلنا»<sup>٦</sup> وقد يحذف حرف النداء، نحو: «اللهم» فإن أصله «يا الله»، فحذفت ياء وعوّضت عنها الميم.

١. قوله: «و يفتح بالـ الاستغاثة»، أي يفتح العنادي بالـ الاستغاثة.

(مائدة): المستغاث قسمان: أحدهما: المستغاث به و هو الذي يُنادى و يتوسل به لدفع مشقة أو إعاقة ضعيف و هذا القسم هو الذي يفتح بالـ الاستغاثة نحو: يا زيدا و الهاء فيه للسكت. و ثانيهما: المستغاث لأجله و هو الذي ينادى المستغاث به لأجله، حتى يخلصه و يعينه و هذا هو الذي يخفض بلامها أي بلام الاستغاثة نحو: (يا لله للمظلوم) يفتح لام الله و كسر لام المظلوم، لأنّ الأوّل مستغاث به و الثاني مستغاث لأجله و ذلك أي فتح لام الله و كسر لام المظلوم للفرق بين المستغاث به و المستغاث من أجله و الي ما قلنا أشار الناظم بقوله:

إذا استغيت اسم منادى خفصا      باللام مفتوحا كيا للمرتضى  
وافتح مع المعطوف إن كررت يا      و في سوى ذلك بالكسر اثنيا

٢. قوله: «و يا للماء و يا لعمر و لاقتلتك»، قد تقدم توضيح هذين المثالين في اللام الجارة فلا تعيده. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يا اعم»، أي يستعمل في القريب و البعيد و المتوسط. مدرس افغانى

٤. فلا يقال: أي الله، و أيا الله، و لا أي رحمن. عبدالرحيم.

٥. قوله: «و يتعين»، أي يتعين استعمال يا في اسم «الله»، فلا يستعمل غيره في الاسم الشريف، فتأمل فيما ورد في بعض الأدعية أي رب. مدرس افغانى

٦. قوله: «يا ويلنا»، مثال للندبة. قال في المنتهى: يقال يا ويلنا عند التلهف و التعجب. و قال في اللسان: وإذا قال القائل: «واويلنا»، فأنما يعنى و افضيحاء و كذلك تفسير قوله تعالى: (يا ويلنا ما لهذا الكتاب). و قال في مجمع البيان هذه لفظة: يقولها الانسان اذا وقع في شدة، فيدعو على نفسه بالويل و الثبور. فكون يا ويلنا مثالا للندبة يحتاج الى تاويل بعيد، اذ الندبة كما قال في السيوطى اعلان المتفجع باسم من فقدته لموت او لغيبة. فقال ميرزا ابوطالب: و قيل: او باسم ما وجدله ليشمل نحو: واويلنا و يا مصيبتنا. مدرس افغانى

## فائدتان

الاولى: لا تدخل حرف النداء على الألف واللام، الأ في «يا الله»؛ فلا يقال: «يا الرجل»؛<sup>١</sup> بل يتوسط إما باي، نحو «يا أيها الرجل»؛ فأي منادى مفرد معرفة، والرجل صفة له مرفوع حملاً على لفظه أو باسم الإشارة، نحو: «يا هذا الرجل»، كالأول<sup>٢</sup> أو<sup>٣</sup> باجتماعهما<sup>٤</sup> نحو: «يا أي هذا الرجل»؛ فهذا مرفوع<sup>٥</sup> محلاً صفة لاي، والرجل مرفوع على أنه صفة لهذا أو بدل<sup>٦</sup> عنه أو عطف بيان له.

الثانية: قد يضاف المنادى الى الياء،<sup>٧</sup> نحو: «يا غلامي» فيجوز قلبها الفأ، نحو: «يا غلاما»، أو تاء مع الالف، نحو: «يا أبنا»، أو بدونه، نحو: «يا أبني» فتحاً<sup>٨</sup> وكسراً، ويجوز الخاق هاء السكت وقفأ، نحو: «يا غلاما ويا ابنا».

## تنبيه

قد اختلف في نصب المنادى؛ فقليل: بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل: بفعل محذوف من نحو: ادعوا أو اطلب.

١. لاجتماع حرفي التعريف، و هو يا والألف واللام، في كلمة واحدة، و هو فاسد، لأنّ التعريف يحصل باحدهما، فالآخر يبقى بلا فائدة. عبدالرحيم.

٢. اي هذا المثال و هو: يا هذا الرجل.

٣. قوله: هو هذا كالاول، اي هذا المثال كالمثال الاول، في كون لفظ هذا منادى مفردا معرفة والرجل صفة له مرفوع حملاً على ضمته المقدرة فتأمل. مدرس افغانى.

٤. اي هذا: منادى معرفة مفرد، والرجل: صفة لهذا و لفظ هذا مرفوع محلاً، فكذا الرجل مرفوع حملاً على موصوفه. عبدالرحيم.

٥. قوله: «فهذا مرفوع محلاً»، اي لفظه هذا مرفوع محلاً. مدرس افغانى.

٦. قوله: «أو باجتماعهما»، اي يتوسط اي و اسم الإشارة معاً.

٧. قوله: «أو بدل عنه هذا»، يخالف لما نقل عنهم ابن هشام في بحث «ال» حيث يقول: تنبيه: قال ابن عصفور: اجازوا في نحو: مررت بهذا الرجل كون الرجل نعتاً و كونه بياناً و لم يزد على ما ذكر. مدرس افغانى.

٨. اي ياء المتكلم.

٩. اما الفتح، فلكونه منادى مضاف، لأنّ اصله يا ابي، فقلبت الياء تاءً بدون زيادة الألف، و قد قلنا انّ المنادى المضاف منصوب، فنقول: «يا أبني»، بفتح التاء و اما الكسر، لتبدل الكسرة على انّ التاء، هنا اصلها ياء، لأنّ اصله يا ابي فقلبت الياء تاءً و كسرت التاء لتبدل على الياء، فنقول: يا أبني بكسر التاء. عبدالرحيم.

والواو،<sup>١</sup> بمعنى مع، نحو: «اشتوى الماء والخشبة»، و«كفأك وزيداً ذرهم». ويُسمى منصوبها مفعولاً معه.

والآ<sup>٢</sup> للاستثناء، و منصوبها المستثنى وما اعتبر<sup>٣</sup> مغايرته له في الحكم، المستثنى منه، و شرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام أي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب، نحو: «جائني القوم إلا زيداً»، او مقدماً على المستثنى منه، نحو: «ما جائني إلا زيداً احده»، او منقطعاً، أي غير داخل في المستثنى منه قصداً، نحو: «ما جائني أحد إلا جماراً»، ويجوز النصب.

ويختار البدل إذا كان الكلام تاماً غير موجب، نحو: (ما فعلوه إلا قليلاً) وإلا قليلاً، ويعرب بحسب العوامل إذا كان مفرغاً أي لم يذكر معه المستثنى منه، نحو: «ما ضربني إلا زيداً» و«لست إلا قائماً» و«ما مررت إلا بزيداً».

تنبيه قيل انتصاب المستثنى ليس بالآ بل بفعل مقدر، أي أشئتني وقيل بالمذكور<sup>٤</sup> لكن بتوسطها.

### تتميم

قد يستثنى بغير وسوى وسواء؛ والمستثنى بها مجرور بالاضافة.

وغير أعرب كالمستثنى بالآ على التفصيل.<sup>٥</sup>

١. السادس من حروف السبعة، التي تنصب اسماً واحداً، الواو. عبدالرحيم.

٢. السابع من الحروف التي تنصب اسماً واحداً، الآ، وهي كلمة الاستثناء، فتنصب المستثنى. عبدالرحيم.

٣. قوله: «و ما اعتبر مغايرته له»، الضمير الاول عائد الى المستثنى و الضمير الثاني عائد الى لفظة ما التي مصداقها المستثنى منه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قيل بالمذكور لكن بتوسطها»، أي قيل نصب المستثنى بالفعل المذكور في الكلام لكن بتوسط الآ.

٥. قوله: «على التفصيل»، أي على التفصيل الذي تقدم في المستثنى بالآ، فان كان لفظ غير في كلام تام موجب، نحو: جائني القوم غير زيد او كان مقدماً على المستثنى منه، نحو: ما جائني غير زيد احد او كان منقطعاً، نحو: ما جائني احد غير جمار، ففي جميع هذه الصور الثلاث ينصب لفظ غير ويجوز نصب لفظ غير، ويختار البدل اذا كان لفظ غير في كلام تام غير موجب، نحو: ما جائني القوم غير زيد، برفع لفظ غير و غير زيد ينصب لفظ غير. و يعرب لفظ غير بحسب العوامل اذا كان لفظ غير في كلام مفرغ، نحو: ما ضربني غير زيد، برفع غير على الفاعلية لضربني ونحو: لست غير قائم ينصب لفظ غير بناء على كون لفظ غير خيراً للست و نحو: ما مررت بغير زيد، بجر لفظ غير بالياء. مدرس افغانى



وسوى<sup>١</sup> وسواء<sup>٢</sup> ينصب<sup>٣</sup> على الظرفية. وبخاشا<sup>٤</sup> وعذا وخلا وما عدا وما خلا، على ما مضى وبليّس<sup>٥</sup> ولا يكون، نحو: «سيجيء اهلك ليس زيدا ولا يكون بشراً». والمستثنى<sup>٥</sup> بهما نصب على الخبرية والاسم<sup>٦</sup> مستتر فيهما وجوباً والجملة منصوب المحل على الخالية.

وبلا سيما<sup>٧</sup> نحو: «أكرم القوم لأبييما<sup>٨</sup> زيداً وسييما<sup>٩</sup> زيدا»، بتقدير «لا». وفيما بعدها<sup>١٠</sup> ثلاثة أوجه: الرفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيها موصولة او موصوفة أي لاسي الذي<sup>١١</sup> أو شيء هو زيد موجود.

والجر<sup>١٢</sup> على اضافة سي اليه وما زائدة، أي لاسي زيد موجود والجملة<sup>١٣</sup> خال في

١. قوله: «وسوى»، بكسر السين و ضمها كلاهما بالالف المقصورة. مدرس افغانى

٢. قوله: «وسواء» بكسر السين و فتحها كلاهما بالالف الممدودة.

٣. قوله: «ينصب على الظرفية»، أي ينصب كل واحد منها على كونه مفعولاً فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «وبخاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا على ما مضى»، أي يستثنى بهذه الكلمات على تفصيل مضى في الحروف الجارة و قد بيناه نحن طبقاً لمتقضى المقام. مدرس افغانى

٥. قوله: «والمستثنى بهما نصب على الخبرية»، قد اشرنا الى كون المستثنى منصوباً آنفاً، فعنله المستثنى بلا يكون. مدرس افغانى

٦. قوله: «والاسم مستتر فيهما وجوباً»، قال الجامى في بحث الاستثناء: و يلزم اضممار اسمها في باب الاستثناء و هو ضمير راجع الى اسم الفاعل من الفعل المذكور او الى بعض من المستثنى منه. و قال الرضى: فاعلها واجب الاضمار و هو ضميره راجع الى بعض مضافاً الى ضمير المستثنى منه، أي ليس بعضهم زيدا. مدرس افغانى

٧. قوله: «وبلا سيما»، أي يستثنى بلا سيما. مدرس افغانى

٨. قوله: «و في ما بعدها ثلاثة أوجه»، أي في زيد في المثال المذكور و نحو زيد ثلاثة أوجه.

٩. قوله: «وسيما زيدا»، بتقدير لا. قال في المفتى في حرف السين: تشديد يائه و دخول لاهليه و دخول الواو على لا واجب، قال ثعلب: من استعمله على خلاف ما جاء في قوله: «و لا سيما يوم بدارة جلجل» فهو مخطئ.

١٠. قوله: «و في ما بعدها ثلاثة أوجه»، أي في زيد في المثال المذكور و نحو زيد ثلاثة أوجه.

١١. قوله: «أي لاسي الذي»، أو شيء هو زيد موجود، فتقدير الذي بناء على كون ما فيها موصولة و تقدير شيء بناء على كون ما موصوفة و لفظة هو المبتدأ الذي كان محذوفاً و لفظة موجود خبر لا في لاسيما، لان لفظة لافيه لفي الجنس. مدرس افغانى

١٢. قوله: «والجر على اضافة سي اليه»، أي الى ما بعد سي. مدرس افغانى

١٣. قوله: «والجملة حال في الحالين»، أي جملة «لاسيما زيد» بالرفع، او زيد بالجر حال في الحالين، أي في

الخالين. والنصب على الاستثناء فيكون<sup>١</sup> لاسيما منقولة من أخذ الاولين مبقاة<sup>٢</sup> على ما كانت عليه وخصوصاً<sup>٣</sup> اعراباً ومعنى.

## النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف: أَنْ وَلَنْ وَكَيْنَ وَإِذَنْ.  
فَأَنْ: نحو: <sup>٤</sup> (أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ)، ويجيء<sup>٥</sup> على وجوه اخر<sup>٦</sup> غيرها كالمخففة  
عن المثقلة، نحو: <sup>٧</sup> (عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى) والزائدة،<sup>٨</sup> نحو: (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ

→

الصورتين، اي صورة رفع ما بعد لاسيما و صورة نصبه. مدرس افغانى  
١. قوله: «فيكون لاسيما منقولة من احد الاولين»، اي من احدى الصورتين اي صورة رفع ما بعدها و صورة  
نصبه. قال الرضى: و اما لاسيما، فليس من كلمات الاستثناء حقيقة، بل المذكور بعده منه على اوليته  
بالحكم و انما عد من كلماته لان ما بعده مخرج عما قبله من حيث اوليته بالحكم. مدرس افغانى  
٢. قوله: «مبقاة على ما كانت عليه»، اي لم يتغير منه شىء. قال الرضى: و ذلك كما مر في باب الاختصاص من  
نقل نحو «ايها الرجل» من باب النداء الى باب الاختصاص لجامع بينهما معنوى، فصار في نحو: انا افعل  
كذا ايها الرجل منصوب المحل على الحال مع بقاء ظاهره على الحالة التي كان عليها في النداء من ضم أى  
و رفع الرجل، كذلك لاسيما هي هنا يكون باقيا على نصبه الذي كان له في الاصل، حين كان اسم لا للتبرئة  
مع كونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام «خصوصاً»، فاذا قلت: احب زيدا و لاسيما راكبا او على  
الفرس فهو بمعنى و خصوصاً راكبا، فراكبا حال من مفعول الفعل المقدر اي واخصه بزيادة المحبة  
خصوصاً راكبا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و خصوصاً اعراباً و معنى»، اما اعراباً، فقد ظهر من كلام الرضى حيث صرح بكونه منصوب  
المحل على المصدر لقيامه مقام خصوصاً و خصوصاً مصدر، فمصدريته اي مصدرية لاسيما باعتبار قيامه  
مقام المصدر، و من هذا ظهر معناه ايضاً قال في اللسان: خصه بالشىء، يخصه خصاً و خصوصاً: قال في  
المنتهى: خصه بالشىء، خصاً و خصوصاً: تفضيل داد أن چیز را به آن و خاص كرد و كذلك خصه بالوَدَّ  
انتهى. مدرس افغانى

٤. قوله: «نحو: «ان تصوموا خير لكم»، اصله تصومون، حذف النون بدخول ان. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يجيء على وجوه آخر غير هاء»، اي غير الناصبة للمضارع. مدرس افغانى

٦. اي غير الناصبة.

٧. قوله: «نحو: «علم ان سيكون منكم مرضى»، فان مخففة من الثقيلة بدليل السين، حسبما ما تقدم من انه

تلزم المخففة السين او احدى اخواتها. مدرس افغانى

٨. قوله: «و الزائدة عطف على المخففة من الثقيلة.

←

البشيرة). والمفسرة<sup>١</sup> لما هو بمعنى القول لا صريحه، نحو: (وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ).  
والتي<sup>٢</sup> بعد العلم هي المخففة لا الناصبة، وفيما<sup>٣</sup> بعد الظن وجهان، نحو: «ظَنَنْتُ<sup>٤</sup> أَنْ  
لَا يَقُومُ» ولن: لنفي الاستقبال وتنصب<sup>٥</sup> مطلقاً، نحو: (فَلَنْ أَبْرَحَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي). وَكَيْ: <sup>٦</sup>  
تفيد نوعاً من التعليل وتنصب إذا كان ما قبلها سبباً لما بعدها، نحو: «أَسَلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ  
الْجَنَّةَ»<sup>٧</sup> وَإِذَنْ: جواب<sup>٨</sup> وجزاء وتنصب<sup>٩</sup> مستقبلاً إذا لم<sup>١٠</sup> يعتمد على ما قبلها كقولك:

→

- قال ابن هشام: لأن الزائدة اربعة مواضع: احدها و هو الاكثر: ان تقع بعد لما التوقيفية نحو: «هو لما ان جائت  
رسلنا لوطا سيء بهم» مدرس افغانى
١. قوله: «والمفسرة لعاهو بمعنى القول لاصريحه»، قال ابن هشام: لان المفسرة عند مشيتها شروط، الرابع  
من الشروط: ان لا يكون فى الجملة السابقة احرف القول، فلا يقال: قلت: ان الفعل. مدرس افغانى
٢. قوله: «والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة»، اى لا الناصبة للمضارع. قال ابن هشام: تقع المخففة من  
الثقيلة بعد فعل اليقين. مدرس افغانى
٣. قوله: «و فيما بعد الظن وجهان»، يعنى يجوز ان يجعل «ان» التى بعده مخففة من الثقيلة و يجوز ان يجعل  
المصدرية الناصبة للمضارع. مدرس افغانى
٤. قوله: «نحو: ظننت ان لا يقوم» فان حملنا ظننت على معنى اليقين و العلم، فان مخففة من الثقيلة و ان حملنا  
على الظن الخاص فان ناصبة للمضارع. قال فى المنتهى: ظن بالفتح: كمان يعنى طرف راجح از دو طرف  
اعتقاد غير جازم، ظنون و اظنائين جمع و دانست از لغات اخذاد است و كمان بردن و دانستن و الفعل من  
نصر، تقول: ظننتك زيذا و قوله تعالى: (وظن داود) اى علم و يقن. و قال فى اللسان: (ظننت انى ملاق  
حبايه) اى علمت و كذلك قوله عز و جل: (ظننواهم كذبا) اى علموا، يعنى الرسل، ان قومهم قد  
كذبوهم، فلا يصدقونهم انتهى باختصار. مدرس افغانى
٥. قوله: «و تنصب مطلقاً»، لم يظهر لى سبب التقييد بالاطلاق، اللهم الا ان يقال: اشار بالتقييد الى ما قاله  
الاشمونى و هذا نصه: الجمهور على جواز تقديم معمولها عليها، نحو: زيذا ان اضرب، و به استدلال  
سيويه على بساطتها و منع ذلك الاخفش الصغير. مدرس افغانى
٦. قوله: «و كى تفيد نوعاً من التعليل»، لم يظهر لى وجه التقييد بقوله: «نوعاً». مدرس افغانى
٧. قوله: «نحو: اسلمت كى ادخل الجنة»، فظاهر ان ما قبلها اعنى الاسلام، سبب لما بعدها اى دخول الجنة.  
مدرس افغانى
٨. قوله: «واذن جواب و جزاء»، و ذلك كما اذا قيل لك: انا أتيتك فتقول فى جواب القائل: اذن اكرمك. فحصل  
بقولك جواب القائل و جزائه. مدرس افغانى
٩. قوله: «تنصب مستقبلاً»، يعنى تنصب المضارع بشرط ان يكون المضارع دالا على زمان المستقبل لازمان  
الحال. مدرس افغانى
١٠. قوله: «اذا لم يعتمد على ما قبلها»، اى لا يعتمد ما بعدها على ما قبلها. قال الرضى: المراد من الاعتماد ان

«إِذَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ»، لِمَنْ قَالَ:

«أَسَلَمْتُ» وَاِمَامَعُ الْخَالِ أَوْ الْاِعْتِمَادَ<sup>٢</sup> فَلَا<sup>١</sup> كَقَوْلِكَ<sup>٥</sup> لِمَنْ يَحَدِّثُكَ: «إِذَنْ أَظُنُّكَ كَاذِبًا» أَوْ «إِنْ آتَيْتَنِي<sup>٦</sup> إِذَنْ أَكْرَمُكَ»؛ وَمَعَ الْعَطْفِ<sup>٧</sup> وَجِهَانِ، نَحْوُ: «أَتَيْكَ فَإِذَنْ أَكْرَمُكَ»<sup>٨-٩</sup>.

## النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع<sup>١٠</sup> وهي خمسة أَحْرَفٌ: لَمْ وَلَمَّا وَلَامَ الْأَمْرُ وَلَاءِ النَّهْيِ وَإِنْ الشَّرْطِيَّةِ.

فَلَمْ وَلَمَّا: لِقَلْبِ الْمَضَارِعِ مَاضِيًا وَنَفِيًّا، نَحْوُ: «لَمْ يَضْرِبْ وَلَمَّا يَضْرِبْ». وَيَخْتَصُّ

→

يكون ما بعدها من تمام ما قبلها وذلك في ثلاثة مواضع: «الأول»: ان يكون ما بعدها خبراً لما قبلها نحو: انا اذن اكرمك الموضوع الثاني: ان يكون جزء للشرط الذي قبل اذن، نحو: «ان تأتى اذن اكرمك، الثالث: ان يكون جواباً للقسم الذي قبلها، نحو: والله اذن لاخرجن. ثم قال: لا يقع المضارع بعد اذن في غير هذه المواضع الثلاثة معتمدا على ما قبلها بالاستقراء. انتهى باختصار. مدرس افغانى

١. قوله: «كقولك: اذن تدخل الجنة لمن قال: اسلمت»، هذا مثال للاستقبال و عدم الاعتماد و بعبارة اخرى،

هذا مثال لكون اذن جامعا لشرطى نصب المضارع فتدبر. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اما مع الحال»، اى كون المضارع مرادا به زمان الحال. مدرس افغانى

٣. قوله: «او الاعتماد»، اى كون اذن معتمدا على ما قبلها. مدرس افغانى

٤. قوله: «فلا»، اى فلا ينصب اذن المضارع فى هاتين الصورتين. مدرس افغانى

٥. قوله: «كقولك لمن يحدّثك: اذن اظنك كاذبا»، هذا مثال لكون المضارع مرادا به الحال. مدرس افغانى

٦. قوله: «ان آتيتنى اذن اكرمك»، هذا مثال لاعتماد ما بعدها على ما قبلها و بعبارة اخرى هذا مثال للموضع

الثانى من المواضع الثلاثة التى فيها يحصل الاعتماد. مدرس افغانى

٧. قوله: «مع العطف و جهان»، اى نصب المضارع و رفعه. اما النصب، فباعتبار انك عطفت جملة مستقلة

على جملة مستقلة، فمن حيث كون اذن فى صدر جملة مستقلة، فليس ما بعدها معتمدا على ما قبلها،

فيجوز نصب المضارع، بعدها، اما الرفع فباعتبار ان ما بعد العاطف من تمام ما قبله بسبب ربط العاطف

بعض الكلام ببعض، فحصل اعتماد ما بعدها على ما قبلها، فيجوز رفع المضارع بعدها. فتدبر جيدا.

مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو: آتيتك فاذا اكرمك»، فيجوز فى اكرمك الوجهان المذكوران لما اوضحناه، لكن لا يذهب

عليك ان ظاهر كلامهم ان يكون العاطف خصوص الواو و الفاء فتتبع. مدرس افغانى

٩. بالنصب و الرفع.

١٠. قوله: «لقب المضارع ماضيا»، قد تقدم و بين ذلك فى شرح الامثلة فتذكر. مدرس افغانى

«لم» بمصاحبة حرف الشرط، نحو: «إِنْ لَمْ تَفْعَلْ أَفْعَلْ»، وجواز انقطاع منفيتها، نحو: «لَمْ يَضْرِبْ ثُمَّ ضْرَبَ»، و«لَمَّا» بجواز<sup>١</sup> حذف فعلها؛ كـ «شَارَقْتُ الْمَدِينَةَ فَلَمَّا»، أي لَمَّا ادخلها ويتوقع ثبوته،<sup>٢</sup> نحو: «لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابَ السَّعِيرِ»، وهي مع المضارع<sup>٣</sup> جازمة، ومع الماضي ظرف، نحو: «لَمَّا قُمْتُ قُمْتُ»،<sup>٤</sup> و«لَمَّا تَقُمُ قُمْتُ»،<sup>٥</sup> ومع غيرهما بمعنى الأ، نحو: «إِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ».

ولأم الأمر: لطلب الفعل، نحو: «لِيَضْرِبَ زَيْدٌ»، ويدخل<sup>٧</sup> على الغائب و المتكلم دون المخاطب إلا ان يكون<sup>٨</sup> مجهولاً.

١. قوله: «و لما بجواز حذف فعلها»، أي يختص لما بجواز حذف فعلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «و يتوقع ثبوته»، أي ينتظر حصول فعلها كما في: «لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابَ السَّعِيرِ»، فانهم يدخلون جهنم فيذوقوا عذاب السعير. قال في اللسان: قوله تعالى: «فلسحقوا لأصحاب السعير» أي بعداً لأصحاب النار.

مدرس افغانى

٣. قوله: «و هي مع المضارع جازمة»، الأحسن ان يقال كما قال ابن هشام: لما على ثلاثة أوجه: احدها: ان تختص بالمضارع فتجزمه، الثاني: ان تختص بالماضي فتقتضى جمليتين وحدث ثانيتهما عند وجود اوليهما و هي ظرف عند بعض و حرف عند بعض اخر، و الثالث: ان تكون حرف استثناء. مدرس افغانى

٤. قوله: «لَمَّا قُمْتُ قُمْتُ» معناه بناء على كون لما ظرفاً؛ حين قمت قمت. مدرس افغانى

٥. قوله: «لَمَّا لم تقم قمت»، أي حين ما قمت قمت. مدرس افغانى

٦. قوله: نحو: «ان كل لما جميع لدينا محضرون»، أي ما كل الالدينا محضرون. مدرس افغانى

٧. قوله: «و يدخل على الغائب و المتكلم»، قال ابن هشام في بحث حرف اللام: دخول اللام على المتكلم قليل، سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله عليه السلام: «قوموا فلاحصل بكم» ام معه غيره، كقوله تعالى: (و لنحمل خطاياكم) و اقل منه دخولها في فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: (فبذلك فلتفرحوا) و في الحديث: لتأخذوا مصافكم، فقول المصنف: «دون المخاطب» فيه ما فيه. مدرس افغانى

٨. قوله: «الا ان يكون مجهولاً»، قال في مراح الأرواح: حذف حرف الاستقبال في امر المخاطب للفرق بينه و بين مخاطب المضارع و عين الحذف في المخاطب لكثرتة، و من ثمة لا يحذف اللام في مجهوله اعني يقال: «لنضرب» لقلة استعماله. و قال ابن هشام: و تجب اللام ان اتضت القاعلية نحو: «لنعلن بحاجتى». لفظ «لنعلن» بضم الراء و فتح العين و لهذا الكلمة حكاية ذكرها في لسان العرب يعجبني ذكرها، قال: جلس ابو عثمان الى ابى عبيدة، فجاءه رجل فسأله فقال له: كيف تأمر من قولنا: «عُيِّبَتْ بحاجتك»؟ فقال له ابو عبيدة: أئمن بحاجتى فإومات الى الرجل ان ليس كذلك فلما خلونا قلت له: انما يقال: لئن بحاجتى، قال: فقال لى ابو عبيدة: لا تدخل الئ قلت: لم، قال: لانك كنت مع رجل دورئ سرق منى عام اول قطيفة لى فقلت: لا والله ما الأمر كذلك و لكنك سمعتنى اقول: «ما سمعت» او كلاماً هذا معناه. مدرس افغانى

ولاء النهي: لطلب الشرك وتدخل على الصيغ مطلقا، نحو: «لَا يُضْرِبُ وَلَا تُضْرَبُ وَلَا تُضْرَبُ».

وإن: يدخل على فعلين يسمي الأول شرطاً والثاني جزءاً فيجزم ما كان مضارعاً وفيما قبله<sup>٢</sup> ماضٍ وجهان، نحو: «إِنْ تَقُمْ أَقْمَ» و «إِنْ قُمْتَ<sup>٣</sup> أَقْمُ أَوْ أَقْمُ».

### فوائد

الاولى: فيما عطف على الجزء المجزوم بالعطف والنصب باضمار «أن» والرفع على الاستيناف، نحو: «إِنْ تَأْتِي<sup>٤</sup> آتِكَ فَأَحْدِثْكَ»، وفيما عطف<sup>٥</sup> على الشرط المجزوم الأولان.

الثانية: يجوز<sup>٦</sup> حذف شرطها مع لا، نحو: «قُمْ وَالْأَقْمَ».

الثالثة: كثيراً ما يعطف<sup>٧</sup> جملتها على ما يحذف كـ «لو» الشرطية، نحو:

«تَصَدَّقْ<sup>٨</sup> وَإِنْ كَانَ دَرَهْمًا»، أي ان كان زائداً وان كان درهماً و «أَكْرِمِ الضَّيْفَ وَلَوْ كَانَ

١. قوله: «و تدخل على الصيغ مطلقا»، أي على الغائب و المتكلم والمخاطب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و فيما قبله ماضٍ وجهان»، أي في مضارع قبله ماضٍ يجوز الجزم والرفع. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ان قمت اقم او اقوم»، مثال لجواز الوجهين. مدرس افغانى

٤. قوله: «ان تأتى آتِكَ فأحدِثْكَ»، فيجوز في فأحدِثْكَ الوجوه الثلاثة. قال الرضى: فيكون النصب على اضمار ان و الجزم على العطف والرفع على الاستيناف. مدرس افغانى

٥. قوله: «و فيما عطف على الشرط المجزوم، الأولان»، أي النصب والرفع. مدرس افغانى

٦. قوله: «الثانية يجوز حذف شرطها مع لانحو: قُمْ وَالْأَقْمَ» تقديره: و ان لاتقم اقم، فحذف قُمْ لكونه مع لا و لكن يرد عليه «و ان احد من المشركين»، لانه حذف شرط «ان» بدون لا، فتأمل. مدرس افغانى

٧. قوله: «الثالثة كثيراً ما يعطف جملتها على ما يحذف»، أي يعطف ان الشرطية مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة كـ «لو» الشرطية، فانها ايضا تعطف مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو: تصدَّقْ» و ان كان درهماً اي كان زائداً و ان كان درهماً و اكرم الضيف و لو كان كافراً اي و لو كان مؤمناً و لو كان كافراً، فالجملة المحذوفة المعطوف عليها في المثال الاول هي «و لو كان زائداً» و في المثال الثاني و «لو كان مؤمناً» و ههنا كلام لبعض المحققين في شرح قصيدة بانث سعاد في مدح النبي (ص) يعجبني ذكره قال: اختلف كلام القوم في الواو الداخلة على الشرط المدلول على جوابه بما قبله من الكلام و ذلك اذا كان ضد الشرط المذكور اولى بال لزوم لذلك الكلام السابق الذي هو كالمعوض

كافراً. أي لو كان مؤمناً ولو كان كافراً.

الرابعة: الجزاء إن امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجملة<sup>١</sup> الاسمية والطلبية والفعل الجامد كـ«عسى» والمقرون بقَدْ، أو السَّين، أو سَوْفَ، أو لَنْ، أو مَا، أو لاَ، وإن لم يمتنع<sup>٢</sup> فإن كان<sup>٣</sup> ماضياً لفظاً أو معنى<sup>٤</sup> بغير قد، فيمتنع<sup>٥</sup> وألاً فوجهان،<sup>٦</sup> نحو: «إنَّ ضَرَبْتَنِي فَأَضْرِبْكَ أو أَضْرِبْكَ.»

## النوع السابع

افعال تسمى<sup>٨</sup> الافعال الناقصة، تدخل على المبتدأ والخبر؛ فترفع الأول اسماً لها

عن الجزاء من ذلك الشرط كقولك: «أكرمه وإن شتمني»، و«اطلبوا العلم ولو بالصين»، فذهب صاحب الكشاف إلى أنها للحال والعامل فيها ما تقدم من الكلام و عليه الجمهور. وقال الخبزي: أنها للعطف على محذوف هو ضد الشرط المذكور، أي أكرمه إن لم يشتمني وإن شتمني. وقال بعض المحققين من النحاة: أنها اعتراضية لدفع توهم كما في قوله:

وتحتقر الدنيا احتقار مجرب ترى كل ما فيها وحاشاك فانياً

والاعتراض الذي لدفع التوهم قد يجيء في آخر الكلام كقوله (ص): «أنا سيد أولاد آدم ولا أخره». مدرس افغانى

١. قوله: كالجملة الاسمية نحو قوله تعالى: (وإن يمسسك بخير فهو على كل شيء قدير)، و الطلبية نحو قوله تعالى: (إن كنتم تحبون الله فاتبعوني)، والفعل الجامد نحو قوله تعالى: (إن ترن أنا أقل منك مالا وولدا فعسى ربي)، والمقرون بقَدْ، نحو قوله تعالى: (إن يسرق فقد سرق أخ له) أو السَّين نحو: «إن جاء زيد فسياتي عمرو، أو لن» نحو قوله تعالى: (وما فعلوا من خير فلن نُكْفِرُوهُ) أو «ما» نحو قوله تعالى: (فإن توليتم فما سألتكم من أجر). مدرس افغانى

٢. قوله: «أولاء قال الرضى: أما المضارع المصدر بلا، فنقول يجوز فيه الفاء نحو قوله تعالى: (فمن يؤمن بربه فلا يخاف بخساً) و يجوز تركه نحو قوله تعالى: (إن تدعوهم لا يسمعوا دعاءكم) انتهى باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «وإن لم يمتنع»، أي إن لم يمتنع جعله شرطاً. مدرس افغانى

٤. قوله: «فإن كان ماضياً»، أي إن كان الجزاء ماضياً لفظاً، نحو: «إن قام زيد قام عمرو». مدرس افغانى

٥. قوله: «أو معنى بغير قد»، أي أو كان الجزاء ماضياً معنا بغير قد، نحو: «إن قمت لم يقم عمرو». مدرس افغانى

٦. قوله: «فيمتنع»، أي فيمتنع الفاء في هذين القسمين من الجزاء. مدرس افغانى

٧. قوله: «وألاً فوجهان»، أي وإن لم يكن الجزاء ماضياً لفظاً أو معنى فوجهان، أي يجوز الفاء إن ضربتني فأضربك بالفاء أو أضربك بدون الفاء. مدرس افغانى

٨. قوله: «تسمى الافعال الناقصة»، لفظ تسمى مجهول باب التفعيل يتعدى إلى مفعولين، مفعوله الأول ضمير

وتنصب الثاني خبراً لها وهي كثيرة<sup>۱</sup> منها: كَانَ وَضَارَ وَأَضْبَحَ وَأَمْسَى وَأَضْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا أَتَفَكَّ، وَمَا زَالَ وَمَا فَتَى، وَمَا بَرَحَ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ.

فكان، لثبوت الخبر للاسم، نحو: «كَانَ زَيْدٌ قَانِعاً»، و بمعنى ضَارَ، نحو:

بِسَيِّئَاءِ قَسْرٍ وَالْمَطِيئِ كَانَهَا      قَطَا الْحَزْنَ قَدْ كَانَتْ فِرَاخاً يَبُوضُهَا

و يكون فيها ضمير الشأن، نحو:

إِذَا مِتُّ كَانَ النَّاسُ صِنْفَانِ شَامِتٌ      وَأَخْرُ مُنِي بِالَّذِي كُنْتُ أَصْنَعُ<sup>۲</sup>

وتامة، بمعنى تَبَّتْ وَوَقَّعَ، نحو: (كُنْ فَيَكُونُ) وَكَانَتْ الْكَائِنَةُ. وزائدة،<sup>۳</sup> نحو: (كَيْفَ

تَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا)، وقد تحذف إما وخذها،

نحو: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْطَلِقاً أَنْطَلَقْتُ». أي لِأَنَّ كُنْتُ<sup>۴</sup> مُنْطَلِقاً، أو مع أحد

مترقيه، نائب الفاعل، عائد الى افعال و مفعوله الثاني، الافعال. قال الرضي: انما سميت ناقصة، لانها لاتتم بالمرفوع بها كلاماً، بل بالمرفوع مع المنصوب، بخلاف الافعال التامة، فانها تم كلاماً بالمرفوع دون المنصوب. مدرس افغانى

۱. قوله: «و هي كثيرة»، اي ليست منحصرة بما ذكر هنا. قال الرضي: والظاهر انها غير محصورة و قد زيد على هذه الافعال التي ذكرها المصنف و نقص. انتهى باختصار و تغيير غير مخل. مدرس افغانى

۲. هو من ابيات لعجير بن عبدالله بن همام السلولى. قوله: «مِتُّ» متكلم من الموت خلاف الحيوة، و صنفان: تشية صنف و هو بالكسر، التقسم من الشيء و الشامت بالشين المعجمة و المشاة: فاعل من الشمانة، و هو فرح العدو ببلىة الشخص. و مشن بالمشنة و التون: اسم فاعل من اثناء، اي وصفه بمدح. واصنع: متكلم من الصنع بمعنى العمل. يعنى: هرگاه بميرم، مي ياشند مردم بر دو قسم نسبت به من: بعضى از ايشان شماتت كنده اند و خوشحال مي شوند از مردن من و بعضى ديگر ستايش كنده اند مرا به خوبى، به سبب آن چنان نيكي كه بودم كه مي كردم در حق ايشان. شاهد. در بودن اسم كان است، ضمير شأن مستتر بعد از او، و جملة الناس صنفان، مبتداء و خبر در محل نصب، بنا بر آنكه خبر بوده باشد از براي كان، و مفسر بوده باشد مر ضمير شأن مستتر را. جامع الشواهد.

۳. قوله: «و زائدة»، اي تكون كان زائدة. قال الرضي: اعلم ان كان تزداد غير مفيدة لشيء الامحض التاكيد و هذا معنى زيادة الكلمة في كلام العرب، ثم قال: وكذا قيل في قوله تعالى: (من كان في المهدي صبياً) انها زائدة غير مفيدة للماضي، و صبياً على هذا حال. مدرس افغانى

۴. قوله: «اي لأن كنت مطلقاً»، فحذفت اللام الداخلة على ان المصدرية للاختصار، ثم حذفت كان ايضاً للاختصار، فانفصل الضمير و زيدت ما للتعويض، ثم ادغمت نون ان المصدرية في ميم الزائدة. فتدبر جيداً. مدرس افغانى



معموليتها، نحو: <sup>٢</sup> «إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا»، منصوبين، <sup>٣</sup> أو مرفوعين، أو مختلفين،

١. المسألة الثانية: لك في كل موضع ذكر فيه بعد «ان» الشرطية، وكان المحذوفة، اسم مفرد، يذكر بعده فاء الجزء متلوقة باسم مفرد، مع صحة تقدير فيه أو معه ونحوهما، ممّا يصلح خيراً قبل فاء الجزء نحو قولهم وفي بعض الكتب، مرفوع الى النبي صلى الله عليه وآله: «الناس مجزون بأعمالهم ان خيراً فخير وان شراً فشر»، ونحو قولهم: «المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً سيف»، و«ان خنجراً فخنجر»، اربعة اوجه من الاعراب: احدها: نصب الاول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثاني على الخبرية لمبتدأ محذوف، بعد فاء الجزء، اي كان عملهم خيراً فجزائهم خير وان كان عملهم شراً فجزائهم شر وان كان ما قتل به سيفاً فما يقتل به سيف وان كان ما قتل به خنجراً فما يقتل به خنجر.

والثاني: حذفها معاً، فالاول على انه اسم لكان المحذوف والثاني على تقدير مبتداء المحذوف اي ان كان في عملهم خير فجزائهم خير وان كان معه او في يده او عنده سيفٌ فما يقتل به سيف وان كان معه او في يده او عنده سيف، فما يقتل به سيف والثالث: نصبهما معاً. اما الاول فعلى الخبرية، لكان المحذوفة مع اسمها، واما الثاني فيفعل محذوف او على الخبرية لكان محذوفة ايضاً اي ان كان عملهم خيراً فيجزون خيراً او فيكون جزائهم خيراً وان كان ما قتل به سيفاً فيكون ما يقتل به سيفاً والرابع: عكس الوجه الاول اي رفع الاول على انه اسم لكان محذوفة مع غيرها ونصب الثاني بفعل مقدر او خيراً لكان محذوفة، اي ان كان في عملهم خير، فيجزون خيراً او فيكون الجزء او جزائهم خيراً، وان كان معه سيف، فيكون ما يقتل به سيفاً، والوجه الاول، اقوى الوجوه الاربعه، لان فيه اضممار كان واسمها بعد ان و اضممار المبتداء بعد فاء الجزء وكلاهما كثير مطرد، والوجه الاخير اضعف الوجوه، لان فيه حذف كان و غيرها بعد ان وحذف الناصب او كان مع اسمها بعد الفاء وكلاهما قليل غير مطرد ولذلك لم يذكره سيبويه. وذكر الثلثة، والوجهان المتوسطان، اعنى الثاني والثالث متوسطان بين القوة والضعف، لاشتمال كل منهما على احد الكثيرين و على احد القليلين. سيد علي خان صغير.

٢. قوله: «نحو: ان خير اخيراً»، قال السيد عليخان: وفي بعض الكتب مرفوع الى النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - «الناس مجزون بأعمالهم ان خيراً فخيرٌ و شراً فشر» وقولهم: المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً سيف وان خنجراً فخنجر. مدرس افغانى

٣. قوله: «منصوبين او مرفوعين او مختلفين»، اي يجوز لفظاً خير كلاهما منصوبين على الخبرية لكان محذوفة، اي ان كان عمله خيراً فهو يجرى خيراً او فيكون جزائهم خيراً. و يجوز ان يكونا مرفوعين، فرقع الاول على انه اسم لكان المحذوفة والثاني على انه خبر لمبتداء محذوف، اي كان في عملهم خير فجزائهم خير.

و يجوز ان يكونا مختلفين بان يكون احدهما منصوباً والاخر مرفوعاً، فصورة كونهما مختلفين صورتان: احدهما: رفع الاول على انه اسم لكان المحذوفة مع غيرها ونصب الثاني بفعل محذوف، فالتقدير حينئذ: ان كان في عملهم خير فيجزون خيراً.

والصورة الثانية: عكس ذلك اي نصب الاول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثاني على

او معهما،<sup>١</sup> نحو: «فَعَلَ هَذَا أَمَّا لِأَنَّ» أي ان كنت لاتفعل غيره؛ زيد ما عوضاً عن<sup>٢</sup> المحذوف.

وقد يحذف<sup>٣</sup> النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل<sup>٤</sup> به ضمير بارز ولم يسكن<sup>٥</sup> ما بعده، نحو: (لَمْ أَكْ بَعِيًّا).

وضار، للانتقال،<sup>٦</sup> نحو: «ضار زيد غَيِّبًا»، وتكون تامة، نحو: «ضار زيد الى عمرو.» أي انتقل اليه.

وأَصْبَحَ وأَمْسَى وأَصْحَى، لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها وهي: الصباح والمساء والصُّحَى، نحو: «أَصْبَحَ وأَمْسَى وأَصْحَى زيد اميراً» أي اقترن امارته بتلك الاوقات. وتكون بمعنى ضار، نحو: «أَصْبَحَ، او أَمْسَى، او أَصْحَى زيد غَيِّبًا.» وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات، نحو: أَصْبَحَ، او أَمْسَى، او أَصْحَى زيد أي دخل فيها.

وظَلَّ وِبَاتَ، لاقتران مضمون الجملة بوقتتهما، نحو: «ظَلَّ أو بَاتَ زيد قائماً»، أي قام في جميع نهاره او ليله. ويجيئان بمعنى ضار، نحو: «ظَلَّ أو بات زيد قائماً»، أي صار

→

الخبرية لمبتدأ محذوف بعد طاء الجزاء والتقدير حيثذا: ان كان عملهم خيراً فجزائهم خيراً. (تنبيه) وانت اذا اتقت ما ذكرنا في لفظي الخير تقدر على تطبيق ما ذكرنا في تنمة الحديث، اعني: «ان شرا فشر» و هكذا قولهم: «ان سيفا فسيف» وان خنجرا فخنجر». مدرس افغانى

١. قوله: «او معهما»، اي او تحذف كان مع معموليهما. مدرس افغانى
٢. قوله: «زيد ما عوضاً عن المحذوف» والمحذوف مجموع «كنت لا تفعل غيره»، فيبقى ان الشرطية وكلمة لا، ثم ادغمت نون ان الشرطية في ميم ما الزائدة. مدرس افغانى
٣. قوله: «وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم»، بشرط ان يكون الجزم بالسكون لا يحذف النون التي في الافعال الخمسة. مدرس افغانى
٤. قوله: «اذا لم يتصل به ضمير بارز»، فان اتصل به ضمير بارز نحو: كنت و يكته، فلا يجوز حذف النون. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولم يسكن ما بعده»، فان يسكن ما بعده نحو: «لم يكن الذين كفروا»، فلا يجوز حذف النون. (تنبيه): المراد من النون التي تحذف مع الشرائط الثلاثة المذكورة هي نون التي هي لام الفعل كان. مدرس افغانى

٦. قوله: «و صار للانتقال»، اي للانتقال من حالة الى حالة اخرى، كانتقال زيد في المثال من حالة الفقر الى حالة الغناء. مدرس افغانى

قائماً و تامتین علی قلّة، نحو: «ظِلْتُ أَوْ بَيْتٌ بِمَكَانٍ كَذَا»، أي كنت بها نهاراً أو ليلاً.  
وما زالَ وما برحَ وما فتيءَ وما انفكَّ، لاستمرار ثبوت الخير للأسم، نحو: «ما زالَ  
زيد كريماً»، أي استمرّ كرمه وكذا اخواته. ويلزمها النفي ولو تقديرًا، نحو: (تَاللهِ أَتَقْتَأُ  
تَذَكَّرُ يُوَسِّفُ).

وما دام، لِلتَّوَقُّيْتِ،<sup>٢</sup> وما فيها مصدرية: وما زال<sup>٣</sup> قبله كلام، نحو: «اجْلِسْ مَا دَامَ زَيْدٌ  
جَالِسًا».

ولَيْسَ، لنفي<sup>٤</sup> مضمون الجملة حالاً، نحو: «لَيْسَ زَيْدٌ بِخَيْلًا»، ويجوز تقديم  
أخبارها كلها على اسمائها، نحو: «كَانَ قَائِمًا زَيْدًا»، وأما عليها<sup>٥</sup> فيمتنع في ما دام  
واختلف<sup>٦</sup> في ليس وما يلزمه النفي؛ ويجوز في البواقى.

### تنبيه

غير الغاضي منها يعمل عمله وليس في ليس تصرف.

### فائدة

تسمى تلك الأفعال ناقصة<sup>٧</sup> لأنها لا تتمّ بالمرفوع كسائر الأفعال.

١. قوله: «نحو: تالله فتوه تذكر يوسف»، قد تقدم بيان ذلك في ثاء الجارة القسمية فتذكر. مدرس افغانى
٢. قوله: «و مادام للتوقيت»، اي لتعيين الوقت. مدرس افغانى
٣. قوله: «و ما زال قبله كلام»، اي لا يستعمل مادام الا ان يكون قبله كلام كما مثل به، فتبصر. مدرس افغانى
٤. قوله: «و ليس لنفي مضمون الجملة حالاً» أي في زمان الحاضر، فمعنى ليس زيد بخيلا نفي البخل منه في زمان الحاضر اي في زمان التكلم. مدرس افغانى
٥. قوله: «و اما عليها»، اي تقديم اخبارها على نفس هذه الأفعال، فيمتنع في مادام، لان تقديم الخير على «ما» ممتنع بالأجمع، لان لها الصدر وكذا تقديم الخير على دام بعد ما ممتنع ايضاً، لان الحروف المصدرية لا يفصل بينها وبين صلتها عند بعض. مدرس افغانى
٦. قوله: «واختلف في ليس»، اي اختلف في تقديم الخير على ليس، فمنعه بعضهم لضعفها وشبهها بما النافية و اجازة بعضهم مستدلاً بقوله تعالى: «(الآن يوم يأتيهم ليس مصروفاً عنهم)، لان تقديم معمول الخير يعنى اليوم، بشرح يجوز تقديم الخير، اعنى مصروفاً، كذا قال شمني. مدرس افغانى
٧. قوله: «و هي كالأفعال الناقصة»، اي في انها تدخل على المعتدات والخير، فترفع الاول اسمالها و تنصب الثاني خيرها، فلا فرق بينهما اي بين الأفعال الناقصة و بين الأفعال المقاربة الا لزوم كون خبره هذه الأفعال مضارعاً الا قليلاً منها. مدرس افغانى

## النوع الثامن

افعال تسمى افعال المقاربة، وهي كالافعال الناقصة الا انه التزم في خبرها المضارع  
الماشذ وهي: عَسَى وَخَرَى وَاخْلَوْلَقَ وَكَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ وَأَنْشَأَ وَطَفِقَ وَجَعَلَ وَأَخَذَ  
وَعَلَّقَ، وهي لدنو<sup>١</sup> الخبر للاسم رجاء<sup>٢</sup> أو حصولاً<sup>٣</sup> أو اخذاً<sup>٤</sup> فيه.

والأول: <sup>٤</sup>عَسَى وَخَرَى وَاخْلَوْلَقَ؛ وخبرها مع أن، نحو: «عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ.»  
ويجوز حذف أن في خبرها، نحو: «عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ.»، أي عسى زيد خارجاً. وإذا قدم  
الفعل، نحو: «عَسَى أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ.» فيحتمل التام<sup>٥</sup> والنقص ونحو: «خَرَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ.» و  
«اخْلَوْلَقَ السَّمَاءُ أَنْ تَمُطِرَ.»

الثاني: <sup>٥</sup>كَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ، نحو: «أَوْشَكَ زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ.» وكثر أن في أَوْشَكَ  
وَقَلَّتْ<sup>٦</sup> في أَخْوَيْهِ.

الثالث: <sup>٧</sup>البواقي، نحو: (و طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ) و «أَنْشَأَ أَوْ جَعَلَ أَوْ  
أَخَذَ أَوْ عَلَّقَ السَّائِقُ يَخْدُوهُ، أي شرع<sup>٨</sup> فيه. وليس معها أن، لأنها<sup>٩</sup> للخال وان للاستقبال.  
ولم يستعمل غير الماضي من تلك الافعال الا يَكَادُ وَيُوشِكُ وَتُوشِكُ اسم فاعل.

١. قوله: «هو لدنو الخبر للاسم»، أي تقرب الخبر للاسم، لكن ذلك الدنو على ثلاثة اقسام كما قال  
المصنف: «رجاء»، أي رجاء دنو الخبر، كقولك: عسى الله ان يشفي مريضى اى انى ارجو قرب شفائه.

مدرس افغانى

٢. قوله: «أو حصولاً»، قال الرضى: اى لدنو حصول الخبر. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو اخذاً فيه»، اى شروعاً فى الخبر. قال الرضى: الثالث من افعال المقاربة: الذى يفيد شروع فاعله

فى مضمون الخبر. مدرس افغانى

٤. قوله: «والاول»، اى ما هو لدنو الخبر رجاء. مدرس افغانى

٥. قوله: «الثانى»، اى ما هو لدنو حصول الخبر. مدرس افغانى

٦. اى أن.

٧. قوله: «الثالث»، اى ما يفيد شروع فاعله فى مضمون الخبر. مدرس افغانى

٨. قوله: «اى شرع فيه»، تفسير لكل واحد من انشأ الى علق، فتدبر. مدرس افغانى

٩. اى هذه الافعال.

## النوع التابع

افعال تسمى افعال المدح والذم، ويكون بعدها اسنان مرفوغان، احدهما الفاعل والآخر المخصوص باحدهما. وهي اربعة: نِعَمٌ وَحَبْدًا للمدح، بِشَسٌ وَسَاءٌ للذم، وفاعلها إما معرف باللام، نحو: «نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدًا»، او مضاف اليه، نحو: «نعم غلام الرجل زيد»، او مضمرة مبهم مميّز بنكرة منصوبة، نحو: «نِعَمَ رَجُلًا زَيْدًا»، او بئنا، نحو: «فَنِعَمًا هِيَ».

و مخصّوصها إما مبتدأ وما قبله الخبر، او خبر لمبتدأ محذوف وهو: <sup>١</sup> هُوَ أَوْ هِيَ. <sup>٢</sup> وابهام الضمير <sup>٣</sup> إنما هو على الثاني دون الأول. وساء و بشس مثلها وقد يحذف المخصوص، نحو: «فَنِعَمَ الْعَبْدُ»، اي ايوب عليه السلام.

وَ حَبْدًا، نحو: «حَبْدًا الرَّجُلُ زَيْدًا»، فَحَبٌّ فعل ماضٍ وذا فاعله والرجل صفة للفاعل. وقد يحذف <sup>٤</sup> الصفة و يُؤتى بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقاً له <sup>٥</sup> في الافراد والتذكير، وغيرهما، <sup>٦</sup> نحو: «حَبْدًا رَجُلًا أَوْ زَاكِيًا زَيْدًا» و «حَبْدًا زَيْدًا رَجُلًا أَوْ زَاكِيًا» و «حَبْدًا رَجُلَيْنِ أَوْ زَاكِيَيْنِ الزَّيْدَانِ» و «حَبْدًا الرَّيْدَانِ رَجُلَيْنِ أَوْ زَاكِيَيْنِ». وهكذا في البواقي.

١. قوله: «هو هو»، اي المبتدأ المحذوف كلمة هو، ان كان المخصوص مذكراً، نحو: نعم الرجل زيد. مدرس الفغاني

٢. قوله: «او هي»، اي المبتدأ المحذوف هي، ان كان المخصوص مؤنثاً نحو: نعمت المرأة هند.

٣. قوله: «و ابهام الضمير إنما هو على الثاني»، اي على كون المخصوص خبر المبتدأ محذوف، لان المخصوص حيثئذ مع مبتدئه المحذوف جملة مستقلة و نعم مع فاعله الضمير جملة مستقلة اخرى، فيبقى الضمير الذي فاعله نعم بلا مرجع، فيكون مبهماً، بخلاف ما اذا كان المخصوص مبتدئاً مؤخرأ و ما قبله خيراً مقدماً، لانه اي الضمير حيثئذ عائد الى المبتدأ المؤخر، فلا ابهام. مدرس الفغاني

٤. قوله: «و قد يحذف الصفة»، اي الصفة التي لفاعل حبّ، مدرس الفغاني

٥. قوله: «مطابقاً له»، اي حالكون التمييز او الحال مطابقاً للمخصوص، مدرس الفغاني

٦. قوله: «و غيرهما»، اي التثنية والجمع والتانيث. مدرس الفغاني

٧. قوله: «نحو: حبدا رجلا او راكبا زيدا»، مثال للتمييز المقدم على المخصوص والحال كذا، مدرس الفغاني

٨. قوله: «و حبدا زيد رجلا او راكبا» مثال لصورة التأخير عن المخصوص، فقس على هذين المثالين سائر الامثلة. مدرس الفغاني

## النوعُ العاشرُ

أفعال القلوب، وأفعال الشك<sup>١</sup> واليقين، تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعولية، وهي: عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ لليقين، وَخَيْبْتُ وَجَلَلْتُ وَظَنَنْتُ للشك، وَزَعَمْتُ<sup>٢</sup> لهذا تارة ولذاك أخرى، نحو: «عَلِمْتُ زَيْدًا<sup>٣</sup> فَاضِلًا» و«خَيْبْتُ بَكْرًا كَرِيمًا» و«زَعَمْتُ بَشْرًا اخَاكَ» وهكذا سائر تضاريفها.

ولأ يجوز الاختصار على أحد معموليها. ويجوز حذفهما معاً، نحو: «مَنْ يَسْمَعُ يَحُلْ» أي يخل مسموغاً صادقاً.

## تنبيه

والحق<sup>٤</sup> بها أفعال أخر كاعطى وكسى وسمى، نحو: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَهْمًا وَكَسَوْتُهُ جُبَّةً وَسَمَّيْتُهُ خَلِيلاً»، وأفعال التصيير،<sup>٥</sup> كَصَيَّرَ وَجَعَلَ وَزَدَ وَتَرَكَ وَاتَّخَذَ وَمَا يُتَصَرَّفُ مِنْهَا، نحو: (وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً) وكذا أحوال البواقى.

## النوع الحادي عشر

اسماء تسمى أسماء الأفعال، وهي أنواع، منها ما يرفع على الفاعلية فقط، ومنها ما ينصب على المفعولية أيضاً ومنها ما يستعمل<sup>٦</sup> على الوجهين.

أما الأول:<sup>٧</sup> فعلى ضربين، أحدهما، ما يعمل في الضمير ومنه أمين، بمعنى:

١. قوله: «و أفعال الشك و اليقين»، أي تسمى أيضا أفعال الشك و اليقين. مدرس الفغاني

٢. قوله: «و زعمت لهذا تارة و لذاك أخرى»، أي زعمت يستعمل للشك تارة و لليقين تارة أخرى. مدرس

الفغاني

٣. قوله: «علمت زيدا فاضلا»، مثال لليقين و «حسبت بكرا كريما»، مثال للشك و زعمت بشرا اخاك، مثال

لذووجهين. مدرس الفغاني .

٤. قوله: «والحق بها أفعال أخر»، أي الحق بأفعال القلوب أفعال أخر. والمراد من اللاحق نصب المفعولين

فقط لامن حيث المعنى والحكام أخر و ذلك واضح لا يحتاج الى البيان. مدرس الفغاني

٥. قوله: «أفعال التصيير»، أي الحق بأفعال القلوب أيضا أفعال التصيير. مدرس الفغاني

٦. قوله: «و منها ما يستعمل على الوجهين»، أي تارة يرفع الفاعل فقط و تارة ينصب على المفعولية أيضا.

مدرس الفغاني

٧. قوله: «و اما الاول»، أي الذي يرفع على الفاعلية فقط. مدرس الفغاني

استعجب؛ وهَيْتَ، بمعنى اسرع، وفي التنزيل: <sup>۱</sup> (هَيْتَ لَكَ)، وقطّ بمعنى إنشئه مثل: «اعطيته درهماً فقط»، وفاؤه جزائفة والشّرط محذوف أي اذا اعطيته درهماً فقط، وافّ بمعنى اتضجر، نحو: (وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفْ). و «وَيْ» و «وَاهَا» و «أهأ»، بمعنى أتعجب، نحو: (وَيَكَاثَهُ لَا يَقْلِحُ الْكَافِرُونَ)، و «وَاهَا لَكَ ثُمَّ أِهَأ.»  
 وثانيهما، ما يعمل في المظهر. ومنه هَيْهَاتَ، نحو: «هَيْهَاتَ الأثر أي بَعْدَ.» وشَتَانُ، نحو: «شَتَانُ زَيْدٍ وَعُمَرُو.»، أي افتراقا تقول: «شَتَانُ مَا بَيْنَ زَيْدٍ وَعُمَرُو وشَتَانُ مَا بَيْنَهُمَا.»  
 وسَرْغَانُ، نحو: «سَرْغَانُ زَيْدٍ» أي سَرِعَ، وفي المثل: «سَرْغَانُ ذَا اهالة.»  
 واما الثاني: <sup>۳</sup> فكلّمات منها، رُوَيْدٌ، نحو: «رُوَيْدٌ زَيْدًا.» أي أَمِهَلَهُ. وروَيْدًا في <sup>۴</sup> (أَمِهَلَهُمْ رُوَيْدًا) مصدر، وفي قولهم: <sup>۵</sup> «ساروا رويدًا»، إنا حال، أي ساروا سرودين، أو نعت <sup>۶</sup> لمصدر تقديرًا كما في ساروا سيراً رويداً لفظاً.

۱. قوله: «و في التنزيل: هيت لك»، هذه الكلمة معركة الأراء بين النحويين والقراء، فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المعنى و حواشيه، في بحث اللام الجارة عند الكلام في المعنى الثاني والعشرون لللام.  
 مدرس افغانى

۲. قوله: «و في المثل: سرعان ذاهالة»، قال في اللسان: سرعان ذاهالة، واصل هذا المثل ان رجلا كان يَحْمُقُ اشترى شاة عجفاء (لاغر) يسيل رغامها (آب بيني) هزالا (لاغري) و سوء حال، فظن انه ودك (روغن چاقى) فقال: سرعان ذاهالة (بيه آب شده).

قال في المنتهى: واما سرعان ذاهالة، فاصله: «ان رجلا كانت له نعجة عجفاء و رغامها يسيل من متخريها لهزالها، فقبل له: ما هذا؟ فقال: ودكها. فقال السائل ذلك، اي سرعان ذاهالة. و نصب اهالة على الحال اي سرع هذا الرغام حالكونه اهالة، و تميز على تقدير نقل الفعل كقولهم: تصبّب زيد عرقا و التقدير: سرعان اهالة هذه. و اين مثل در حق شخصى گویند که خیر وجود چیزی را پیش از وقت آن دهد. مدرس افغانى

۳. قوله: «و اما الثاني»، اي ما ينصب على المفعولية ايضا. مدرس افغانى

۴. قوله: «ورويداً في امهلهم رويداً مصدر»، اي مفعول مطلق لامهلهم، نظير: قعدت جلوساً.

۵. قوله: «و في قولهم: ساروا رويداً اما حال»، اي ساروا سرودين. فان قلت. لم فسر رويداً وهو مفرد بسرودين وهو جمع؟ قلت: لان رويداً مصدر والمصدر انا وقع صفة يجب فيه الاقراء و التذكير وان كان المنعوت بخلاف ذلك. و هذا الحكم ثابت للمصدر اذا وقع حالا و قد صرح ابن مالك بما قلناه في وقوع المصدر صفة في قوله:

و نستعوا بمصدر كثيرا      فالتزموا الافراد والتذكيرا

مدرس افغانى

۶. قوله: «و نعت لمصدر تقديرًا كما في ساروا سيراً رويداً لفظاً»، اي كما ان رويداً في هذا المثال نعت للكلمة

وَعَلَيْكَ نَحْو: «عَلَيْكَ زَيْدًا».

أي الزمه وفي الحديث: «عليك بصلاة الليل».

وَيْلَهُ، نَحْو: «بَيْلَهُ زَيْدًا».

أي دَعُوهُ وفي قولهم: «بَيْلَهُ زَيْدًا» مصدرٌ مضاف.

وَدُونِكَ، نَحْو: «دُونِكَ زَيْدًا» أي خذ.

وَأَمَامَكَ، نَحْو: «أَمَامَكَ زَيْدًا» أي تقدّمه.

وَحَيْهَلْ، نَحْو: «حَيْهَلْ الثَّرِيدُ» أي ابته.

وَهَا، نَحْو: «هَا زَيْدًا» أي خذ وفي التنزيل: (هَاقُمُ اقْرَءْ وَابْكُتَابِيَّةَ).

وَأَمَّا الثَّالِثُ: <sup>١</sup> فَنَحْو: «هَلُمُّ جَزَاءً» أي تعال <sup>٢</sup> تَجَرَّ جَزَاءً و«هَلُمُّ شَهْدَاءَكُمْ» <sup>٣</sup> أي هاتوهم.

ومنها فَعَالٍ <sup>٤</sup> كَنَزَالَ بمعنى انزل، وتَرَكَ الأَمْرَ <sup>٥</sup> أي اتركه.

وهذه الاسماء اما لازم <sup>٦</sup> التعريف كنزال وبله و أمين؛ او التثكير <sup>٧</sup>، نَحْو:

- «سير» المذكور لفظاً، كذلك «رويدا» في ساروا ورويدانعت لكلمة سير المقدر. مدرس افغانى
١. قوله: «وويله زيدا»، اي دعه، فيله اسم لدع. وقد تقدم في شرح التصريف في بحث المعتل القاء نقلاً عن الصحاح، أن دعه معناه اتركه. فتذكره. مدرس افغانى
  ٢. قوله: «و اما الثالث»، اي ما يستعمل على الوجهين. مدرس افغانى
  ٣. قوله: «اي تعال تجرّ جزاء»، غرضه من هذا التفسير ان هلم اسم لكلمة تعال و كلمة تعال فعل امر من باب تفاعل وقد بينا ذلك مفصلاً في المكررات في شرح قول الناظم:  
بتفاعلت و انت و يا افعللى  
و نون اقبلن فعل ينجللى  
فراجع تعرفه. اما تجرّ جزاء فالغرض منه انّ جزاءً في المثال مفعول مطلق لقعل محذوف اعنى تجرّ، لامفعول به لهلم فهو مثال لما يرفع الفاعل فقط. مدرس افغانى
  ٤. قوله: «او هلمّ شهداءكم»، اي هاتوهم. والغرض من هذا التفسير ان هلم في هذا المثال ناصب للمفعول ايضاً وقد بينا في المكررات ان هاتوا ايضاً فعل امر لكن من باب المفاعلة. مدرس افغانى
  ٥. قوله: «و منها فعالية»، كنزال بمعنى انزل، يعنى انه مثال لما يرفع الفاعل فقط. مدرس افغانى
  ٦. قوله: «و تراك الامر»، اي اتركه و الغرض من هذا التفسير انه مثال لما ينصب المفعول ايضاً. مدرس افغانى
  ٧. قوله: «اما لازم التعريف»، اي لاينكر ابداً.
  ٨. قوله: «او التثكير»، اي لازم التثكير، فلا يتعرف ابداً. مدرس افغانى



آها وواها؛ او جائز الأمرين<sup>۱</sup> كصه<sup>۲</sup> وصه<sup>۳</sup> ومه<sup>۴</sup> وأف<sup>۵</sup> وأف فماتون نكرة<sup>۶</sup>  
وما عرى معرفة.

### النوع الثاني عشر

اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن الشرط، وتسمى كالمجازات، وهي:  
متى وإذما وخيئنا وأينما وآتى ومهنا وما ومن وأي وكيفما وإذا. ولا جزم في إذ وخيئ  
الأمع ما.

فمتى وإذما للزمان، نحو: «متى تَقُمْ أَقُمْ»، و «إذما تَقُمْ أَقُمْ»  
وأيئنا وخيئنا للمكان، نحو: «أيئنا نَكُنْ أَكُنْ»، و «خيئنا تَخْرُجْ أَخْرُجْ».  
وَأَيُّ كَ «أيئنا» ومتى، نحو: «أَيُّ تَقْعُدُ أَقْعُدْ»، و «أَيُّ تَصُمُّ أَصُمُّ» ومهنا كمتى،  
نحو: «مَهْنَا تُسَافِرُ أُسَافِرُ».

قيل: هي بسيطة وقيل: مركبة إما من ما الشرطية، والزائدة، فقلبت الالف الاولى هاء  
تحرزاً عن التكرار، أو مِنْ «مه» وما الشرطية كأنه قيل لك: «انت لا تفعل ما افعل» فقلت:  
«مهنا تفعل افعل».

وَمَنْ لِدَوِي الْعُقُولِ، نحو: «مَنْ تُكْرِمُ أَكْرِمْ»، وما لِغَيْرِهِمْ،<sup>۸</sup> نحو: «مَا تُصْنَعُ أَصْنَعْ».

۱. قوله: «و جائز الأمرين»، أي التنكير والتعريف. مدرس افغانى

۲. قوله: «كصه»، منونا وصه بلا تنوين. ومه بالتثنية ومه بلا تنوين.

۳. قوله: «واف»، منونا واف بلا تنوين. مدرس افغانى

۴. قوله: «فماتون نكرة»، وهذا التنوين يسمى بتنوين التنكير. مدرس افغانى

۵. قوله: «وَأَيُّ كَ ايئنا كايئنا و متى»، أي قد تكون للمكان مثل ايئنا وقد تكون للزمان مثل متى. مدرس افغانى

۶. قوله: «و مهنا كمتى»، أي تكون للزمان.

۷. قوله: «فقلت: مهنا تفعل افعل»، فعلى هذا لفظ «مه» بمعنى اكفف ومعناه بالفارسي: مكن، چنان كه در  
نصاب الصبيان مى گويد:

صه مگومه مكن دع و در زمان      لم و لمسانه هلم بيا

قال الطريحي: مه، كلمة بنيت على السكون كصه ومعناه اكفف لانه زجر. فحاصل معنا مهنا تفعل افعل،

اكفف عن قولك: انت لا تفعل ما افعل، بل ما تفعل افعل. مدرس افغانى

۸. قوله: «و ما لغيرهم»، أي لغير ذوي العقول. مدرس افغانى

ومنه: (مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَغْلَمُهُ اللَّهُ)، وای اعم،<sup>۱</sup> نحو: «أَيُّاً تَضْرِبُ أَضْرِبَ»<sup>۲</sup> و «أَيُّاً مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ»<sup>۳</sup> ولهذه الكلمات مغان آخر لا تجزم بها؛ فمغنى للاستفهام، نحو: «متى تقوم؟» و «متى القتال؟» فيعم القيلتين. وأين كذلك، نحو: «أين تكون؟» و «أين زيد؟» و «أنى للاستفهام في المكان والحال، نحو: «أنى زيد؟» بمعنى أين هو وكيف هو، و بمعنى متى الاستفهامية، نحو: «أنى القتال؟» و «من للاستفهام، نحو: «من أنت؟» و مهما لاستفهام الزمان، نحو: «مهما لي الليلة» و بمعنى ما،<sup>۴</sup> نحو: «مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد» و ما<sup>۵</sup> للاستفهام، نحو: «ما هذا؟» و موصوفة،<sup>۶</sup> نحو: «مررت بما مُعْجِبَ لَكَ»، و صفة،<sup>۷</sup> نحو: «أضربه ضرباً ما»، و موصولة،<sup>۸</sup> نحو: «فيه ما فيه»، و تامة،<sup>۹</sup> نحو: «ما أحسن زيداً». وای مثل<sup>۱۰</sup> ما الأفي التام. و «من مثل<sup>۱۱</sup> أي الأفي الصفة. و من و ما قد يتخاطبان المعنى فتكون ما لذوي العقول، نحو: (وَالسَّمَاءِ وَمَا بَيْنَهَا). و «من لغير ذوي

۱. قوله: «وای اعم»، یعنی تستعمل تارة في ذوى العقول و تارة في غير ذوى العقول. مدرس افغانى
۲. قوله: «أَيُّاً تَضْرِبُ أَضْرِبَ»، مثال لذوى العقول. مدرس افغانى
۳. قوله: «أَيُّاً مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ»، مثال لغير ذوى العقول. مدرس افغانى
۴. قوله: «متى القيام»، ای ذوى العقول و غيرهم. فقوله: «متى تقوم» استفهام و سؤال عن ذوى العقول، لان المخاطب من افراد ذوى العقول و متى القتال؟ استفهام و سؤال عن القتال و هو من افراد غير ذوى العقول. فتدبر جيداً. مدرس افغانى
۵. قوله: «و بمعنى ما نحو: مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد»، ظاهر هذا المثال ان مهما فيه شرطية، لان معنى المثال بالقارسی (هر آن چه راندر کند او رالز کارها که شکل و هیئت آن کار مشروع باشد نذر منعقد می شود) و لما كانت المسئلة فقهية لامجال للبحث فيها، فلنكتف بهذا المقدار. مدرس افغانى
۶. قوله: «و ما للاستفهام»، نحو: ما هذا ای شیء هذا؟ مدرس افغانى
۷. قوله: «و موصوفة»، نحو: مررت بما معجب لك، فلفظ ما بمعنى شیء و معجب صفة، فلفظ ما فى هذا المثال اسم تکرر، ليس للاستفهام. مدرس افغانى
۸. قوله: «و صفة»، نحو: اضربه ضرباً ما، فلفظ ما صفة لقوله: ضرباً. مدرس افغانى
۹. قوله: «و موصولة»، ای بمعنى الذى، نحو: فيه ما فيه ای فيه الذى فيه. مدرس افغانى
۱۰. قوله: «و تامة»، نحو: ما احسن زيداً. قال فى المغنى، المعنى: شیء حسن زیداً.
۱۱. قوله: «وای مثل ما الأفي التام»، ای تكون استفهامية و موصوفة و صفة و موصولة و لا تكون تامة. مدرس افغانى
۱۲. قوله: «و من مثل ای الأفي الصفة»، ای يكون استفهامية و موصوفة و موصولة و لا تكون صفة. مدرس افغانى

العقول، نحو: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ). وأما الجزم بكيفما وإذا فشاذاً.

## تنبيهان

الأول: كيف لاستفهام<sup>١</sup> الحال ويقع خالاً<sup>٢</sup> وخبراً ومصدرأ<sup>٣</sup>، نحو: «كَيْفَ<sup>٤</sup> سِرْتِ رَاكِباً أَمْ رَاكِباً؟» و «كَيْفَ أَنْتَ؟» و «كَيْفَ قَرَأْتَ سِرّاً أَمْ جَهراً؟»  
 الثاني: إذا للمضي، نحو: (وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا اتَّقُوا إِلَيْهَا). وغامليها الجزاء ويكون للمحال<sup>٥</sup> بعد القسم، نحو: (وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ). وهي مما يضاف الى الجملة. ويكون للمفاجأة فيقع بعدها المبتدأ والخبر، نحو: «خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبْعُ بِالْبَابِ.»  
 فقيل: زمان<sup>٦</sup> وقيل: مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه.

## النوع الثالث عشر

اسماء تنصب اسماء التكرات على التمييز وهي اربعة: كَمْ وكَأَيِّنْ وكَذَا بمعنى القَدَد وبعض العدد.<sup>٧</sup> فكَمْ، تكون استفهامية وخبرية، والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعها، نحو: «كَمْ رَجُلًا فِي الدَّارِ وَكَمْ فِي الدَّارِ رَجُلًا؟» ومع حرف الجر تنصب وتجر، نحو: «بِكَمْ دِرْهَمًا أَوْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ؟». وأما الخبرية وهي للتكثير فمع الفصل، بالجملة تنصب وجوباً، نحو: «كَمْ نَالْتَنِي مِنْهُمْ فَضْلاً.» وبالظرف وشبهه على المختار، نحو: «كَمْ

١. قوله: «كيف لاستفهام الحال»، اي الحال اللغوي. مدرس افغانى

٢. قوله: «و يقع خالاً»، اي الحال التحوي. مدرس افغانى

٣. قوله: «و مصدرأ»، اي مفعول مطلقاً. مدرس افغانى

٤. قوله: «كيف سرت راكبا ام راكبا؟»، مثال للخبر «و كيف قرأت سراً ام جهراً؟» مثال للمصدر.

٥. قوله: «و يكون للمحال»، اي لزمان الحاضر. مدرس افغانى

٦. قوله: «فقيل زمان وقيل مكان»، قال فى المعنى: ظرف مكان عند المبرد و ظرف زمان عند الزجاج. مدرس

افغانى

٧. قوله: «و بعض العدد»، اي الرابع من الاسماء التى تنصب اسماء التكرات على التمييز بعض العدد. والى

هذا البعض يشير قبيل التنبيه الاتى بقوله: «و اما بعض العدد». مدرس افغانى

عندك او في الدار رجلاً» وبدونه تجزّ حملاً<sup>۱</sup> على رَبِّ حمل التقيض على التقيض، او النظير<sup>۲</sup> على النظير، نحو: «كم رَجُلٍ كَرِيمٍ لِقِيَّتِهِ» وتميم<sup>۳</sup> ينصبون بها. ومميّز الاستفهامية يفرد والخبرية يفرد ويجمع وقد يجزّ بينَ فيهما، نحو: «كم مِنْ رَجُلٍ ضَرَبْتَهُ» و (كم من قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا) وقد<sup>۴</sup> يحذف، نحو: «كم مالك»<sup>۵</sup> و «كم ضربت». وكأين، ككم الخبرية في التّكثير ودخول مِنْ على مميّزها ويتصدّر وينصب غالباً، نحو: «كأين رجلاً عندي» و (كأين مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا).

و فيها خمس لغات: كأين كـ «أَيّ» بالكاف؛ وكأَي كـ «زَأَي»؛ وكأَي كـ «جَأَي»؛ وكَي كـ «شيء»؛ وكَأَك كـ «يد».

وكذا لمطلق العدد وتنصب غالباً، نحو: «عندي كذا درهماً» وقد يجزّ الاسم بالاضافة، نحو: «عندي كذا دِرْهَمٌ» وقد يرفع ما بعده على البدل، نحو: «عندي كذا درهم» وقد تكون كناية عن غير العدد، نحو: «خرجت يوم كذا» فهو مضاف اليه.<sup>۶</sup> واما بعض العدّد،<sup>۸</sup> فهو أخذ عشر الى تسعة وتسعين، نحو: (زَأَيْتُ أَخَذَ عَشَرَ كَوَكِبًا) (وَأَلَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً).

### تنبيه

اذا اردت التّصيص على كميّة شيء فتقول: رجل ورجلان مثلاً ثم تأتي بالعدد وما

۱. قوله: «حملاً على رب حمل التقيض على التقيض» بناءً على ان رب للتقليل وكم للتكثير. مدرس افغانى

۲. قوله: «او النظير على النظير» بناءً على ان ربّ ايضاً يجرى للتكثير. مدرس افغانى

۳. قوله: «و تميم ينصبون بها» قال ابن هشام: و زعم قوم ان لغة تميم جواز نصب كم الخبرية اذا كان مفرداً.

مدرس افغانى

۴. قوله: «وقد يحذف» اي قد يحذف تميّيز كل واحد منهما. مدرس افغانى

۵. قوله: «كم مالك» مثال لكم الاستفهامية و كم ضربت، مثال لكم الخبرية. مدرس افغانى

۶. قوله: «و فيها خمس لغات» الاولى: كأي بالكاف، اي مثل ائ مع الكاف و الثانية: كأي كراى اي على وزن

راى. مدرس افغانى

۷. قوله: «فهو مضاف اليه» اي فكذا يكون مضافاً اليه ليوم. مدرس افغانى

۸. قوله: «و اما بعض العدده» الذي ينصب الاسم النكرة على التميّيز. مدرس افغانى

۹. قوله: «فتقول: رجل ورجلان مثلاً» اي لا يحتاجان الى التميّيز، لان هيئة كل واحد نص في العدد المراد.

مدرس افغانى

بمميزه على ما نظمت:

ثَمَانًا بَعْدًا<sup>١</sup> مَا جَاوَزَتْ الْإِثْنَيْنِ      بِمَجْمُوعٍ وَمَجْزُورٍ فَسَمِيذٌ  
عَدَا مَا كَانَ مِنْهَا قَدْ أَضِيفَتْ      إِلَى مَائَةٍ بِفَرْدٍ فَهُوَ مَمِيذٌ  
وَلَيْمًا بَعْدًا<sup>٢</sup> عَشْرٍ فَرْدًا أَنْصَبَ      إِلَى تِسْعٍ وَتَسْمِينِ السَّمِيذِ  
وَلَمَّا جَازَ مِنْ تِسْعٍ وَتَسْمِينِ      فَجَزُّ عِنْدًا<sup>٣</sup> ذَا فَرْدًا تُمَمِيذِ

وَأَمَّا كَيْفِيَّةُ تَذْكَيرِ الْأَعْدَادِ وَتَأْنِيثِهِ فَعَلَى مَا نَظَّمْتُ إِضْرَافًا تَسْهِيلًا لِلضَّبْطِ:

فِي ثَلَاثٍ<sup>٤</sup> وَسَبْعَةٍ بَعْدَهُ      ذَكَرْتُ أَنَّ بَعْضَ مَا اشْتَهَرَ  
وَفِي<sup>٥</sup> الْإِثْنَيْنِ قَبْلَهَا وَكَذَا<sup>٦</sup>      بَعْدَهَا مَا هُوَ الْقِيَاسُ جَرِي  
كُلُّ تِلْكَ الثَّمَانِ فِي التَّرْكِيبِ      مَا خَلَا الْعَشْرَ فِيهِ مَا اسْتَطْرَا  
وَأَدْرِي فِي الْعَشْرِ عَكْسَ مَا مَعَهُ      فِي سِوَى كُلِّهَا السُّوَاءُ تَرِي

وَإِذَا سَمِعْتَ الْعَوَامِلَ السَّمَاعِيَّةَ، فَاسْتَمِعْ:

١. قوله: «ثمانا بعدما جاوزت الاثنين»، المراد من ثمان الأعداد التي أولها \* ثلاث واخرها عشرة، مدرس  
افغانى

٢. قوله: «يفرد فهو ميز»، يعنى إذا اضيف ثلاثة والأعداد التي بعدها الى مائة، فتميز هذه الأعداد لفظ مائة  
مفردا، مثلا: يقال: ثلاث مائة وكذلك بقية الأعداد الثمان، مدرس افغانى

٣. قوله: «و ليمًا بعد عشر فردا انصب»، يعنى: بعد عشر، يعنى: احد عشر يكون التمييز مفردا منصوبا الى  
تسع و تسعين، مدرس افغانى

٤. قوله: «فجر عند ذ فردا تميز»، يعنى بعد تسع و تسعين يكون التمييز مفردا مجرورا فيقال: مائة رجل، بحر  
رجل وكذلك مائة رجل و ثلاثمائة رجل الى تسع مائة رجل و الف رجل الى تسعة الألف رجل. مدرس  
افغانى

٥. قوله: «في ثلاث و سبعة بعده»، يعنى الى عشرة، مدرس افغانى

٦. قوله: «وفي الاثنين قبلها»، أى قبل الثلاث و سبعة بعده، مدرس افغانى

٧. قوله: «و كذا بعدها»، أى و كذا الاثنين بعد الثلاث و سبعة بعده، حاصل الكلام ان واحد واثنين سواء وقعا  
قبل الأعداد الثمان او بعدها، فيهما ما هو القياس جرى، يعنى يقال فى المذكور: احد و اثنان و فى المؤنث:  
احدى و اثنتان، مدرس افغانى

٨. قوله: «كل تلك الثمان فى التركيب + ما خلا العشر فيه ما استطرأ»، يعنى إذا ركب ثلاث الى تسعة مع  
العشرة يكون ثلاث الى تسعة بعكس ما اشتهرا و لكن العشر حين التركيب يكون طبق ما اشتهرا، أى مع  
المذكر بدون التاء و مع المؤنث بالتاء. مدرس افغانى

## التبعية القياسية

الأول منها: الفعل،<sup>١</sup> غير<sup>٢</sup> ما ذكر وهو معلوم ومجهول، والمعلوم لازم ومتعدّ فالتعدّي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية، نحو: «ضرب زيداً عمراً» واللازم<sup>٣</sup> مثله في الأول دون الثاني إذ هو ما قام<sup>٤</sup> ولم يقع، نحو: «قام عمرو».

والفاعل، إما ظاهر وقد ظهر<sup>٥</sup> أو مضمّر<sup>٦</sup> بارز أو مستتر<sup>٧</sup> والاستتار يجب في نحو: «أنت تضرب».

و «أنا أضرب» و «نحن تضرب» و «أنت إضرب» و «ما أحسن زيداً». وفي غذا وخلا وليس ولا يكون واسماء الأفعال ما كان لغير الماضي؛ ويجوز فيما غذاها، نحو: «هو ضرب وتضرب» و «هي ضربت وتضرب».

والمفعول، ايضاً يكون ظاهراً، نحو: «ضربت زيداً» او مضمراً بارزاً لا غير، نحو: «ضربته».

والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما<sup>٨</sup> عين<sup>٩</sup> الأول او غيره<sup>١٠</sup> وقد

١. قوله: «منها الفعل غير ما ذكر»، اي غير الأفعال الناقصة و نحوها مما تقدم بيانها. مدرس افغانى
٢. و اما قال: «غير ما ذكر»، لأن من الأفعال العاملة، افعال الناقصة و غيرها، كما ذكر سابقاً، لكن عملها سماعي من العرب لاقياسي و هيها يذكر المصنف، الأفعال التي تعمل قياساً. عبدالرحيم.
٣. قوله: «واللازم مثله في الأول»، اي في رفع اسم من قام به على الفاعلية. مدرس افغانى
٤. قوله: «أذهو ما قام ولم يقع»، اي اللازم فعل قام ولم يقع على شيء. مدرس افغانى
٥. قوله: «و قد ظهر»، اي في «ضربت زيداً عمراً». مدرس افغانى
٦. قوله: «او مضمّر بارز»، كما في «ضربت و نحو». مدرس افغانى
٧. قوله: «و مستتر»، كما في اضرب و نحو. مدرس افغانى
٨. قوله: «ثانيهما عين الأول»، كما في افعال القلوب. مدرس افغانى
٩. نحو: علمت زيداً فاضلاً، فتاني المفعولين و هو فاضلاً، عين المفعول الأول، و هو زيد، لأن الفاضل، هو زيد لا غيره و اما اذا كان المفعول الثاني غير الأول، نحو: ظننت زيداً عمراً، فالمفعول الثاني و هو عمراً غير المفعول الأول الذي هو زيد و قد يتعدى الفعل الى ثلاثة مفاعيل و حيثيذ قد يحذف الأول و يذكر الاخيران معاً، نحو: علمت عمراً شجاعاً، اي اعلمت الناس، فحذف المفعول الأول و قد يذكر المفعول الأول و يحذفان معاً، اعلمت زيداً، او اعلمتكَ، فحذفت المفعولين الاخيرين. عبدالرحيم.
١٠. قوله: «او غيره»، اي ثانيهما غير الأول، كما في باب اعطيت و كسوت و افعال التصير. و قد مر ذلك في

مرّة والى الثلاث، وهى: **أَعْلَمَ** وأرى و**تَبَأَ** و**أَتَبَأَ** و**خَبِرَ** و**أَخْبَرَ** و**حَدَّثَ**، نحو: **«أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا.»** و**«لَوْ أَرَى كَثِيرًا.»**

وقد يحذف الأول ويذكر الأخيران معاً أو بالعكس<sup>١</sup> كمفعولي باب<sup>٢</sup> اعطيت فالأخيران<sup>٣</sup> متلازمان كمفعولي باب علمت.

وله معمولات أخر غيرهما منصوبات؛ منها ما هو بمعناه ويسمى مصدراً ومفعولاً مطلقاً، نحو: **«ضربت ضرباً وقعدت<sup>٤</sup> جلوساً وقمت<sup>٥</sup> مثل قيامك.»** ومنها ما هو واقع فيه من زمان أو مكان ويسمى ظرفاً ومفعولاً فيه، نحو: **«صُمْتُ يوم الجمعة وصلّيتُ أمّامك.»**

ومنها ما فُعلَ فُعل لاجله ويسمى مفعولاً له، نحو: **«ضربته تأديباً وقعدت عن الحرب جُبناً.»**

ومنها ما هو فاعل له معنى ويرفع<sup>٦</sup> الابهام عن ذات مقدرة، نحو: **«وَأَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْئًا.»** و**«طاب زَيْدٌ نفساً وأباً وأبوةً وداراً وعلماً.»**

→

النوع العاشر وما الحق به. مدرس افغانى

١. قوله: «أو بالعكس»، أى يحذف الأخيران ويذكر الأول وحده. مدرس افغانى

٢. قوله: «كمفعولي باب اعطيت»، أى كما أنه لا يجوز حذف احد مفعولي باب اعطيت وحده وبقاء الآخر، فيجب ان يذكر معاً او يحذف معاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «فالأخيران متلازمان»، وذلك لكونها واحداً مصداقاً، لان ثانيهما عين الاول. مدرس افغانى

٤. قوله: «وقعدت جلوساً»، اثار الى انه لا يلزم كون المصدر موافقاً للفعل لفظاً، بل يكفى الاتفاق معنى. مدرس افغانى

٥. قوله: «قمت مثل قيامك»، اثار الى انه قد يكون المفعول المطابق غير المصدر مضافاً الى المصدر. مدرس افغانى

٦. قوله: «هو منها ما هو فاعل له معنى»، أى من معمولات المنصوبة للفعل معمول هو فاعل معنى. مدرس افغانى

٧. قوله: «هو يرفع الابهام عن ذات مقدرة»، قال الرضى ما حاصلة: ان الابهام فى المثال الاول فى شىء متعلق بالرأس و فى المثال الثانى فى شىء هو متعلق بزيد، فمعنى المثال الاول اشتعل شىء هو منسوب الى الرأس، ثم يفسر ذلك الشىء بقوله: شىءا ومعنى المثال الثانى: طاب شىء هو منسوب الى زيد، ثم يفسر ذلك الشىء بقوله: نفساً او اياً او ابوةً او علماً. مدرس افغانى

واقاما يرفع الابهام عن ذات المذكورة فهو معمُول لقسم آخر من القياسيات  
 سيجي<sup>١</sup> ان شاء الله تعالى.  
 وكلاهما<sup>٢</sup> يسمى تمييزاً وهو لا يكون الا نكرة.  
 ومنها: ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى  
 حالاً، نحو: «جئتُ<sup>٣</sup> راكباً ورأيتها راكبةً ورأيتهما راكبين».  
 وقد يحذف غاملها وجوباً، نحو: «زَيْدٌ أبوك عَطُوفاً».  
 اي أحقّه<sup>٤</sup> عطوفاً، و«يغف بديزهم فضاغداً» أي فاذهب ضاعداً وتلزم<sup>٥</sup> لها النكارة.  
 ومنها المنصوب بنزع الخافض، نحو: «جائني وتغسفن<sup>٦</sup> رملًا».  
 أي: جاء إلى وصارت النجاج في الرمل.  
 واقا المفعول معه والمستثنى فليسا من معمولاته؛ بل غاملها سماعي كما قدمناه.  
 واقا المجهول، فيبنى من المعلوم بتغيير الصيغة؛ ويحذف الفاعل ويقام معمُول  
 آخر مقامه ويُرفع به ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله.  
 ولا يصلح<sup>٧</sup> لذلك، الثاني من باب علمت<sup>٨</sup>

١. قوله: «سيجي» ان شاء الله تعالى، اي يجي، في السابع من العوامل القياسية. مدرس افغانى
٢. قوله: «وكلاهما يسمى تمييزاً»، اي كل واحد من قسمي الرفع للابهام، اعنى ما يرفع الابهام عن ذات مقدرة وما يرفع الابهام عن ذات المذكورة، يسمى تمييزاً. مدرس افغانى
٣. قوله: «جئتُ راكباً»، مثال لما يبين هيئة الفاعل، «و رأيتها راكبةً» مثال لبيان هيئة المفعول به «و رأيتهم راكبين»، مثال لبيان هيئة الفاعل والمفعول به معاً. مدرس افغانى
٤. قوله: «اي أحقّه عطوفاً»، فاحق العامل المحذوف وجوباً وكذا فاذهب. مدرس افغانى
٥. قوله: «و تلزم لها النكارة»، اي يلزم ان يكون الحال نكرة. مدرس افغانى
٦. قوله: «و تغسفن رملًا»، اصله: في الرمل، فحذفت «في» و نصب الرمل بعد حذف «في» و يقال للرمل حينئذ، في الاصطلاح: المنصوب بنزع الخافض. مدرس افغانى
٧. قوله: «ولا يصلح لذلك الثاني من باب علمت»، اي لا يصلح للقيام مقام الفاعل المفعول الثاني من باب علمت وذلك، لان المفعول الثاني من مفعولى باب علمت مستند في الاصل الى المفعول الاول استناداً تاماً، فلو اسند اليه الفعل اي بصير نائباً للفاعل ولا يكون استاده الا تاماً، لزم حينئذ كونه مستنداً و مستنداً اليه في حالة واحدة وذلك غير جائز. مدرس افغانى
٨. قوله: «الثاني من باب علمت» و لا الثالث من باب اعلمت، وجه عدم صلاحيته ما ذكر في تاني باب علمت. مدرس افغانى



ولا المفعول له<sup>١</sup> والمفعول معه<sup>٢</sup> والخال<sup>٣</sup> والتمييز كذلك.

وأما غيرها<sup>٤</sup> فإن وجد المفعول به تعين له،<sup>٥</sup> والأول<sup>٦</sup> من باب اعطيت أولى من الثاني والأ<sup>٧</sup> فالجميع<sup>٨</sup> سواء، نحو: «ضرب زيد يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً في داره».

### تنبيه

قد يحذف الفعل إما جوازاً كقولك: زيد، لمن قال: «من قام؟» وإما وجوباً<sup>٩</sup> كما في

١. قوله: «و لا المفعول له»، لأن النصب فيه مشعر بالعلية، فلو استند اليه الفعل فبات النصب المشعر بالعلية

هذا ولكن يظهر من كلام السيد عليخان ان المفعول له المجرور باللام ايضاً كذلك فراجع. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لا المفعول معه»، وذلك لأن المفعول معه ملازم للواو، فلا يجوز اقامته مقام الفاعل مع الواو التى

اصلها العطف و لان الواو دليل الانفصال و الفاعل كالجزم من الفعل و لا بدون الواو، فانه لا يعرف حيثذ

كونه مفعولاً معه، فيفوت المقصود. مدرس افغانى

٣. قوله: «والحال و التمييز كذلك»، قال فى التصريح: قال ابو اليقاء: الجمهور على منع نيابة المفعول له، خلافاً

للاخفش. و قال الخفاف: و علة المنع ان المفعول له مبنى على سؤال مقدر، فكانه من جملة اخرى، و بهذا

يعلل منع نيابة الحال، لانه مبنى على سؤال مقدر. و لا ينوب التمييز خلافاً للكسانى و هشام و لا المفعول

معه و لا غير كان، فلا يقال: كين قائم، خلافاً للفراء. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اما غيرها»، اى غير ما تقدم من المعمولات المنصوبة للفعل، فان وجد المفعول به تعين له، اى

تعين المفعول به للنيابة عن الفاعل و ذلك لشدة شبهة اى شبه المفعول به بالفاعل و لتوقف تصور الفعل

المتعدى عليهما، فان الضرب مثلا، كما انه لا يمكن تصوره بلاضارب، كذلك لا يمكن تصوره بلا

مضروب، بخلاف سائر المفاعيل، فانها ليست بهذه الصفة. والى بعض ما ذكر اشار السيوطى فى اخر باب

الفاعل حيث يقول: و اجازه داي عود الضمير على متأخر (ابن جنى فى النشر بقلة و تبعه المصنف، قال:

لأن استلزام الفعل للمفعول يقوم مقام تقديمه.

٥. لأنه مفعول به و هذا الكلام الى قوله: «اولى من الثانى»، جملة معترضة بين المستثنى منه و المستثنى.

فتأمل. عبدالرحيم.

٦. قوله: «والاول من باب اعطيت اولى من الثانى»، و ذلك لأن المفعول الاول من باب اعطيت فاعل فى

المعنى، بالنسبة الى المفعول الثانى. مدرس افغانى

٧. اى و ان لم يوجد المفعول به فى الكلام، فجميع ما يصلح قيامها مقام الفاعل من المفاعيل، غير ما ذكر منا

لا يصلح، سواء فى الوقوع مقام الفاعل من غير ترجيح. عبدالرحيم.

٨. قوله: «والا فالجميع سواء»، اى ان لم يجد المفعول به، فجميع المعمولات غير ما لا يصلح للنيابة سواء فى

النيابة. مدرس افغانى

٩. قوله: «و اما وجوباً كما فى باب التحذير»، و سيأتى تعريف التحذير عن قريب نقلاً عن السيوطى. قال

باب التحذير، نحو: «إِيَّاكَ<sup>١</sup> وَالْأَسَدَ» أي بَعْدَ نَفْسِكَ عن الأسد، وَالْأَسَدَ من نفسك و «إِيَّاكَ<sup>٢</sup> من الاسد» أي بَعْدَ نَفْسِكَ من الأسد و «إِيَّاكَ ان تَحْذَفْ»<sup>٣</sup> بتقدير من؛ أي بَعْدَ نَفْسِكَ من حذف الازنب. و «الطَّرِيقُ<sup>٤</sup> الطَّرِيقُ» أي اِتَّقِ، و «باب ما اضمر<sup>٥</sup> عامله وهو مفعول حذف فعله مع التفسير، نحو: «زَيْدًا ضَرَبْتَهُ» أي ضَرَبْتُ زَيْدًا فحذف فعله وُقِرَ بِهِ «ضَرَبْتَهُ»

و «باب الاختصاص»<sup>٦</sup> نحو: «نحن العرب أشخى الناس للضعيف» أي<sup>٧</sup> نخص العرب.

و «باب المدح<sup>٨</sup> والذم والترحم، نحو: «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ<sup>٩</sup> أهل الحمد» و «مَرَزَتْ بزيد

→

الجامي: من المواضع التي وجب حذف ناصب المفعول به فيها، التحذير و إنما وجب حذف الفعل فيه لضيق الوقت عن ذكره. مدرس افغانى

١. قوله: «نحو: إياك والأسد أي بعد نفسك عن الأسد والأسد عن نفسك»، فالفعل المحذوف وجوباً هو بعد قال الرضى: التحذير على ضربين: أما لفظ المحذر (كإياك في المثال) مع المحذر منه (كالأسد في المثال) معمولاً ببعْد مقدراً و إنما لفظ المحذر منه مكرراً لبعْد مقدراً أو اتق مقدر، نحو: الطريق الطريق. مدرس افغانى

٢. قوله: «و إياك ان تحذف»، قال في المنتهى: حذفه بالعصا (انداخت آن را به عصا). قال السيد نعمة الله في حاشية الجامي في باب التحذير: نقل بعض الشارحين هذا التحذير عن عمر، ثم قال: وإنما نهى عن رمي العصا الى الازنب، لأن ذلك يقتلها، فلا يحل. مدرس افغانى

٣. حذف يحذفه، اسقط و من شعره اخذه و بالعصى رماه بها كذا في القاموس، والمعنى الاخير، هو المراد في المثال. فتأمل. عبدالرحيم.

٤. قوله: «و الطريق الطريق»، أي اتق، يعنى الفعل المحذوف هو اتق. قال الجامي: فالصواب ان يقال: بتقدير بَعْدَ او اِتَّقِ او نحوهما. مدرس افغانى

٥. قوله: «و باب ما اضمر عامله»، عطف على باب التحذير. مدرس افغانى

٦. قوله: «و باب الاختصاص»، عطف ايضاً على باب التحذير. مدرس افغانى

٧. قوله: «أي نخص العرب»، فالفعل المحذوف وجوباً هو نخص، و من هذا الباب قوله - صلى الله عليه و اله - : «سلمان منا أهل البيت، أي نخص أهل البيت». مدرس افغانى

٨. قوله: «و باب المدح والذم والترحم»، أي باب قطع الصفة المادحة او الذامة او الترحمية عن الصفتية و نصب بناءً على كونها مفعولاً للفعل محذوف وجوباً. مدرس افغانى

٩. قوله: «الحمد لله أهل الحمد»، مثال للصفة المادحة، و مررت بزيد الفاسق مثال للصفة الذميمة، و مررت بزيد المسكين، مثال للصفة الترحمية. مدرس افغانى

الفاسق والمسكين» أي اعني اهل الحمد<sup>١</sup> واعني الفاسق والمسكين، وباب الاغراء،<sup>٢</sup>  
نحو: «الغزال الغزال» أي إزميه.<sup>٣</sup>

### الثاني: المصدر

وهو يعمل عمل فعله لازماً أو متعدياً، معلوماً أو مجهولاً، فالمعلوم،<sup>٤</sup> نحو:  
«بلغني قيامُ زيدٍ» و «أعجبتني<sup>٥</sup> ضربُ زيدٍ عمراً يوم الجمعةِ أمامَ الأميرِ ضرباً شديداً  
تأديباً له.» و «اللهُ ذرَّةٌ فارساً.» والمجهول، نحو: (وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيِّئَاتُكَ)، أي  
من بعد أن غلبوا.

وإعماله باللام ضعيف؛ وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه، نحو:  
«أعجبتني ضربُ زيدٍ عمراً.» وبالعكس،<sup>٦</sup> نحو: «أعجبتني ضربُ عمروٍ زيداً.» وقد

١. قوله: «اعني اهل الحمد»، فالمحذوف و جوبا في المثال الاول «اعني» وكذلك في المثال الثاني و الثالث  
هذا. ولكن المشهور بينهم تقدير امدح في المثال الاول واذم في الثاني و اترحم في الثالث. مدرس  
افغانى

٢. قوله: «و باب الاغراء»، عطف ايضا على باب التحذير. قال السيوطى: «التحذير الزام المخاطب الاحتراز  
من مكروه، والاغراء هو الزام المخاطب العكوف (أي التوجه) على ما يحمد العكوف عليه من مواصلة  
ذوى القربى والمحافظة على العهود و نحو ذلك. و قال ميرزا ابوطالب: والاولى ان يقول: الزام العكوف  
على ما يحمد او يشاق العكوف عليه، ليشمل نحو: الغزال الغزال.

٣. قوله: «أي ازمه»، فالفعل المحذوف و جوبا هو ازم. مدرس افغانى

٤. قوله: «فالمعلوم نحو: بلغني قيام زيد»، هذا مثال لمصدر الفعل اللازم، فعمل القيام فى الفاعل فقط، اعني  
عمل فى زيد الرفع محلا. مدرس افغانى

٥. قوله: «اعجبتني ضرب زيد عمراً»، هذا مثال لمصدر الفعل المتعدى و ذلك لانه رفع زيدا على القاعلية  
محلا و نصب عمراً، لفظا على المفعولية. اما قوله: «يوم الجمعة امام الأمير ضرباً شديداً تأديباً له» فيمكن  
جعلهُ تنفةً لكلا المثالين غاية الأمر أنه إذا جعل تنمةً للمثال الأول يبدل ضرباً شديداً بقياماً حسناً مثلاً  
مدرس افغانى

٦. قوله: «الله ذرَّةٌ فارساً»، مراده فى هذا المثال، ان «ذرَّةٌ» مصدر مضاف الى الفاعل كما فى قيام زيد، لكنه بعيد و  
ذلك لان لفظ ذرَّ يمكن ان يكون مصدراً، لكن فى غير هذا المثال و ان اردت ان تعرف ما قلنا، فعليك  
بمراجعة كتاب لسان العرب. مدرس افغانى

٧. قوله: «وبالعكس»، أي قد يضاف الى المفعول والفاعل على اعرابه. مدرس افغانى

يحذف<sup>١</sup> احدهما والآخر على اعرابه او مجروراً<sup>٢</sup> بالاضافة. ولا يتقدم<sup>٣</sup> معموله عليه ولا يضم فيه.

وتابعهما<sup>٤</sup> في الجر يتبع اللفظ والمحل، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ والظَّرِيفِ وَمِنْ أَكْلِ الخبزِ واللَّحْمِ واللَّحْمِ» وفي الرُّفْعِ<sup>٥</sup> والنَّصْبِ اللفظ.

## هداية

اسم الحدث<sup>٦</sup> وهو ان كان علماً كفجار للفجرة او بميم كالمخمدة، او على زنة مضارر الثلاثي وهو لغيره، نحو: «عَثِيلُ غُسلًا وَاَتَوْضًا وُضوءًا»، فاسم مصدر والأ فمصدر كالضرب والأكرام.

١. قوله: «و قد يحذف احدهما والآخر على اعرابه»، اي قد يحذف فاعل المصدر والمفعول على اعرابه نحو قوله تعالى: (او اطعام في يوم ذي مسغبة يتيماً) و قد يحذف المفعول والفاعل على اعرابه لا يوجد له مثال. مدرس افغانى

٢. قوله: «او مجروراً»، اي يحذف احدهما والآخر يبقى مجروراً، اي قد يحذف فاعل المصدر و يبقى المفعول مجرور، نحو قوله تعالى: (فك رقبة) و قد يحذف المفعول و يبقى الفاعل مجروراً، نحو قوله - صلى الله عليه و آله -: ضربة علي يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين). مدرس افغانى

٣. قوله: «و لا يتقدم معموله عليه»، قال التفنازاني في خطبة المطول: لان المصدر عند العمل مأول، «أن» مع الفعل و هو موصول و معمول صلة لا يتقدم على الموصول، لكونه كتقدم جزء من الشيء المرئب الاجزاء عليه. هذا و لكن فيه كلام ذكرناه في المدرس الافضل في شرح هذا الكلام فراجع ان شئت، قوله: «و لا يضم فيه»، قال ابوالبقاء في املاء مامن به الرحمن في سورة البلد: المصدر لا يتحمل الضمير. و ذهب بعض البصريين الى ان المصدر اذا عمل في المفعول، كان فيه ضمير كالضمير في اسم الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و تابعهما في الجر يتبع اللفظ و المحل»، اي يكون جائر الوجهين: احدهما: ان يتبع اللفظ، نحو: عجبت من ضرب زيد الظريف بجر الظريف، و الظريف برفع الظريف، هذا مثال الفاعل، و اما مثال المفعول فنحو: «عجبت من اكل الخبز و اللحم، بجر الخبز و اللحم، بنصب اللحم. مدرس افغانى

٥. قوله: «على الرفع و النصب اللفظ»، اي اذا لم يصف المصدر الى احدهما، فلا يتبع تابعهما الا في اللفظ، فتابع الفاعل مرفوع بنصب و تابع المفعول منصوب، اذ لا محل لهما حيثئذ. مدرس افغانى

٦. قوله: «اسم الحدث»، اي ما دل على الحدث. مدرس افغانى

### الثالث: اسم الفاعل

وهو يعمل عمله المعلوم بشرط<sup>١</sup> الحال<sup>٢</sup> والاستقبال والاعتماد على المخبر عنه أو اللام الموصولة أو الموصوف أو كان<sup>٣</sup> حالاً أو بالهمزة<sup>٤</sup> أو حرف النفي أو النداء، نحو: «يا طالعا جبلاً» و «ما قائم زيد» و «أضارب زيد اخاه» و «جاءني زيد راكباً فرسه» و «جاء رجل ضارب أبوه غلامه والضارب ابوه بكراً» و «زيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة» وان كان<sup>٥</sup> باللام فيعمل مطلقاً والتثنية والجمع كالمفرد. وهكذا صيغ المبالغة في جميع<sup>٦</sup> ما ذكر، نحو: «جاء رجل ضراب غلامه»؛ ويضاف إلى فاعله ومفعوله. وتابعه كتابع المصدر، نحو: «زيد ضارب عمرو ويكره وبكراً».

### الرابع: اسم المفعول

وهو يعمل عمله المجهول بشرائط اسم الفاعل، نحو: «أمضروب<sup>٧</sup> زيد يوم الجمعة امام الامير ضرباً شديداً في ذاراه والخوض<sup>٨</sup> مملؤ ماء؟»؛ ويضاف<sup>٩</sup> إلى فاعله،

١. قوله: «بشرط الحال أو الاستقبال»، أي بشرط كونه مراداً به زمان الحال أو الاستقبال. مدرس افغانى
٢. قوله: «الحال»، مراداً به زمان الحال أو الاستقبال. مدرس افغانى
٣. قوله: «أو كان حالاً»، أي كان حالاً نحوياً. مدرس افغانى
٤. قوله: «أو بالهمزة»، أي كان مع الهمزة الاستفهامية. مدرس افغانى
٥. قوله: «نحو: ياطالعا جبلاً»، مثال لكون اسم الفاعل مع ياء النداء، و ما قائم زيد مثال لكونه مع النفي، و اضارب زيد اخاه مثال لكونه مع الهمزة الاستفهامية، وجائني زيد راكباً فرسه مثال لكونه حالاً نحوياً، و جاء رجل ضارب ابوه غلامه مثال للاعتماد على الموصوف، والضارب ابوه بكراً مثال لكون اللام فيه موصولة و زيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة مثال للاعتماد على المخبر به. مدرس افغانى
٦. قوله: «و ان كان باللام فيعمل مطلقاً»، أي ان كان اسم الفاعل مع اللام الموصولة، لا يشترط فيه شيء من الشرائط المذكورة. مدرس افغانى
٧. قوله: «في جميع ما ذكر»، أي يشترط في عملهما جميع الشرائط المذكورة و ان كانا باللام، فلا يشترط في عملهما شيء مما ذكر. مدرس افغانى
٨. قوله: «أمضروب زيد»، فزيد نائب الفاعل، سد مسد الخبر و مضروب مبتدأ و صفي. مدرس افغانى
٩. قوله: «والخوض مملؤ ماء»، الخوض مبتدأ، مملؤ خير، ماء تمييز، والضمير المستتر في مملؤ عائد إلى الخوض. مدرس افغانى
١٠. قوله: «و قد يضاف إلى فاعله»، أي إلى نائب فاعله. قال الجامي في اول بحث مفعول مالم يسم فاعله: ان بعض التحاة سمي نائب الفاعل فاعلاً. مدرس افغانى

نحو: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ<sup>١</sup> أَبِيهِ» وان شئت<sup>٢</sup> تنصبه تشبيهاً بالمفعول والفاعل مستتر فيه،  
ففيه ثلاثة<sup>٣</sup> اوجه وكذا اسم<sup>٤</sup> الفاعل اللازم.

### الخامس: الصفة المشبهة

وهي مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الخدوث؛ ويعمل<sup>٥</sup> عمله،  
نحو: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ وَزَيْدٌ طَيِّبٌ أَبُوهُ».

ومن العوامل القياسية اسم التفضيل، نحو: «مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِيهِ الْكُحْلُ  
مِثَّهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ».

وَ«هَذَا بُسْرًا أَطْيَبُ<sup>٦</sup> مِنْهُ رُطْبًا».

### السادس: المضاف

وهو كل اسم نسب الى شيء؛ وجره بتقدير اللام أو مِن أو في.  
ويسمى المجرور مضافاً اليه، نحو: «هَذَا غُلَامٌ زَيْدٌ<sup>٧</sup> وَخَاتَمٌ فِضَّةٌ وَضَرْبٌ الْيَوْمِ»  
وقد يقع<sup>٨</sup> الفصل بينهما، نحو: «فِي بَثْرِ لَاحُورٍ<sup>٩</sup>»

١. قوله: «نحو: زيد مضروب أبيه»، فاضيف مضروب الى ابيه و ابيه فاعله اي نائب فاعله. مدرس افغانى
٢. قوله: «و ان شئت تنصبه تشبيها بالمفعول»، اي تنصب الفاعل اي نائب الفاعل اي الاب في المثال و حيثئذ  
الفاعل اي نائب الفاعل مستتر فيه. مدرس افغانى
٣. قوله: «ففيه ثلاثة اوجه»، اي ففي فاعل اسم المفعول اي في نائب فاعله، يعنى ابيه ثلاثة اوجه: الرفع، على  
كونه نائباً للفاعل و الجر، على كونه مضافاً اليه و النصب، على التشبيه بالمفعول. مدرس افغانى
٤. قوله: «و كذا اسم الفاعل اللازم»، اي يجرى فيه ما تقدم من الوجوه الثلاثة. مدرس افغانى
٥. قوله: «و يعمل عمله»، اي يرفع الفاعل فقط. مدرس افغانى
٦. قوله: «ما رأيت رجلاً احسن في عينه الكحل منه في عين زيدة»، الشاهد في عمل اسم التفضيل اعني احسن  
في الكحل، فرفعه على الفاعلية و الضمير المجرور في منه عائد الى الكحل. مدرس افغانى
٧. قوله: «هذا بسرا اطيب منه رطبا»، هذا مثال لعمل اسم التفضيل في الضمير المستتر فيه. مدرس افغانى
٨. قوله: «هذا غلام زيد»، مثال للاضافة بتقدير اللام و خافضة مثال للاضافة بتقدير من و ضرب اليوم مثال  
للاضافة بتقدير في. مدرس افغانى
٩. قوله: «قد يقع الفصل بينهما»، اي قد يقع الفصل بين المضاف و المضاف اليه بشيء. مدرس افغانى
١٠. قوله: «في بثر لاحور»، قال في السان في حرف الحاء: قول العجاج: في بثر لاحور سرى و ما شعر، قال

و «هذا غلام<sup>١</sup> والله زَيْدٌ»

**السابع:** كل<sup>٢</sup> اسم فيهم قد تم بأحد الأشياء الأربعة

التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب<sup>٣</sup> اسماً منكرًا ويسمى المنصوب معيَّزاً، نحو: «عندي رطل زَيْتاً<sup>٤</sup> ومَنْوَانِ سمناً وعشرون دِرْهماً و مِلْؤُهُ عَسلاً»؛ وقد عدَّ الثالث<sup>٥</sup> من السماعية.

**[العامل المعنوي]**

**العامل:** إما لفظي وقد بانَ وإما معنوي وهو معنيان، معنى يرفع غير المبتدأ والخبر وهو تجزده<sup>٦</sup> عن التواصب والجوازم، نحو: تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ.

→

الازهري: و «لا» صلة (اي زائدة) في قوله. انتهى باختصار.

وقال الطريحي: الحور: الهلاك، جمع حائر ومنه قول العجاج:

في بئر لاحور سري و ما شعر  
بافكه حتى اذا الصبح حشر

اي في بئر هلاك سري و «لا» زيادة بصف فاسقاً أو كافراً.

فتحصل مما نقلنا ان الفاصل بين المضاف، اعني بئر و بين المضاف اليه، اعني حور، كلمة «لا» الزائدة.

مدرس افغانى

١. قوله: «هذا غلام والله زيد»، الشاهد ان الفاصل بينهما القسم اعني والله. مدرس افغانى

٢. قوله: «السابع»، يعنى السابع من العوامل القياسية. مدرس افغانى

٣. قوله: «كل اسم فيهم قد تم بأحد الأشياء الأربعة»، قال الجامي: فاذاتم الاسم بهذه الأشياء شابه الفعل اذا تم

بالفاعل و صاربه كلاماً تاماً، فيشابه التمييز الاتى المفعول، لوقوعه بعد تمام الاسم، كما ان المفعول حقه ان

يقع بعد تمام الكلام، فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشابهته بالفعل التام بفاعله و هذه الأشياء الأربعة اتما

قامت مقام الفاعل، لكونها في اخر الاسم كما كان الفاعل عقيب الفعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و هي تنصب اسما منكراً»، اي الأشياء الأربعة تنصب اسما منكرأ، حسبما نقلنا عن الجامي. مدرس

افغانى

٥. قوله: «رطل زيتاً»، مثال لتسمية الاسم اعني رطل بالتنوين و منوان سمناً مثال لتسمية الاسم بنون التثنية و

عشرون درهماً مثال لتسمية الاسم بنون شبه الجمع و ملوئه عسلاً مثال للاضافة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و قد عدَّ الثالث من السماعية»، اي قد عدتم بنون شبه الجمع من العوامل السماعية لا القياسية.

مدرس افغانى

٧. اي تجزده غير المبتدأ و الخبر. عبدالرحيم.

و معنى يرفع المبتدأ والخبر وهو تجرّده عن العوامل اللفظية للاسناد، نحو: «زَيْدٌ قائم»؛ فزيد مبتدأ وغامله تجرّده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره، وغامله التجرد عنها لاسناده الى زيد. ونحو: «ما قائم الزيدان.» و «أقائم الزيدان؟»؛ فقائم في المثالين<sup>١</sup> مبتدأ وغامله التجرد لاسناده الى زيد.

ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة؛ فدخّل نحو: «هَذَا بِحَسَبِكَ.» و «بِحَسَبِكَ هَذَا.»

والحمد لله. وهذا خلاصة ما أوردناه وهو جزء ممّا يدخرون ليوم لا ينفع فيه مال ولا بنون؛ ولمثل هذا فليعمل العاملون.



١. قوله: «فقائم في المثالين مبتدأ»، اي فالزيدان في المثالين فاعل سد مسدّ الخبر، فتنبه. مدرس افغانى  
 ٢. قوله: «فدخّل نحو: هذا بحسبك و بحسبك هذا، فبحسبك في الاول خبر مجرد عن اللفظية غير الزائدة و في الاول مبتدأ كذلك. و اخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و اله الطاهرين. قد فرغت من تسويد هذه الاوراق في اليوم الثالث من شهر شعبان المعظم، سنة الف واربعمائة و ست و ستين و انا افقر العباد الى رحمة الله الغنى، محمد على المدرس الافغانى. مدرس افغانى



# كتاب شرح العوامل في النحو



## كتاب شرح العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والصلاة والسلام على سيدنا، محمّد وآله اجمعين.  
اقابعد: فان العوامل<sup>1</sup> في النحو على ما ألفه الشيخ الفاضل عبدالقاهر بن  
عبدالرحمن الجرجاني، مائة عامل، وهي تنقسم الى قسمين: لفظية ومعنوية. فاللفظية  
منها تنقسم الى قسمين: سماعية<sup>2</sup> وقياسية، والسماعية منها أخذ وتسعون عاملاً،  
والقياسية منها، سبعة<sup>3</sup> عوامل، والمعنوية منها عددان، فالجملة مائة عامل و السماعية  
منها تتنوع على ثلاثة عشر نوعاً:

---

١. فان قيل: ان فاعل اذا كانت صفة لا يجمع على فواعل، فكيف جاء جمع عامل على عوامل؟ قلت: لأنه صار اسماً. شرح.

٢. قوله: هو السماع في الاصطلاح ما يوجد عاملاً في تراكيب البلغاء ولم يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها، بخلاف القياس، فانه يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. شرح. مدرس افغانى

٣. قوله: وهي سبعة عشر حرفاً، اي على المشهور. مدرس افغانى

## النوع الأول

حروف تجرّ الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفاً:

الأول، الباء: ولها مغان، الأول: للإلصاق إما حقيقة نحو: «بَزَيْدٍ داء»، وإما مجازاً نحو: «مررت بزيد». أي التصق مروري<sup>١</sup> بموضع يقرب منه زيد. الثاني: للاستغانة نحو: كتبت بالقلم<sup>٢</sup> أي باستغانته. الثالث: للمصاحبة نحو: «خَرَجَ زيد بعشيرته». أي بصحبة عشيرته. وقد يجيء بمعنى من نحو: (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ)، أي منها؛ وبمعنى عن نحو: (فاسأل به خبيراً) أي عنه.

الرابع: للمقابلة نحو: «بِعَثْ هذا بهذا». أي بعث هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء. الخامس: للتعدية<sup>٤</sup> نحو: «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ»<sup>٥</sup> السادس: للسببية نحو: «ضَرَبْتُهُ بِسَوْءِ أَذْيِهِ». السابع: للظرفية نحو: «جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ» الثامن: للزيادة قياساً في النفي والاستفهام نحو: «ما زيد بقائم.» و «هل زيد بقائم؟» و سماعاً في المرفوع نحو: (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا)، وفي المنصوب نحو: (وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ)؛ ويُعرف بأنها لو اسقطت لم يُخل بالمعنى. التاسع: للتفدية نحو: «بِأَبِي<sup>٧</sup> وَأُمِّي<sup>٨</sup>»<sup>٩</sup> وتدخل على المظهر كما مرّ و على المضمّر نحو: «به داءٌ وبك شفاء.»

١. معناه أنه اتصل ما قبله و هو مرور المتكلم، بما بعده و هو زيد اتصالاً مجازاً بسبب القرب، لان قرب الشيء من الشيء كاتصاله به، بخلاف به داء، فإن الداء اتصل به حقيقة، لأنه علّة في البدن. شرح.

٢. ونجرت القدر و منه باء البسطة. شرح

٣. قوله: «الرابع للمقابلة»، قال بعضهم: الفرق بين المقابلة و البذل ان البذل يجب ان يحصل في مقام المبدل منه، بخلاف المقابلة فانه لا يجب فيها ذلك. مدرس افغانى

٤. اي جعل الفعل اللّازم، متعدّياً بتضمين معنى التصيير، بادخال الباء على فاعله. شرح

٥. قوله: «نحو: ذهبت بزيد» معناه بالفارسي: (روانه كردم زيد را). و نحو قوله تعالى: «كفى بالله، فالفه» فاعل لكفى، مرفوع محلاً، زيدت عليه الباء، مدرس افغانى

٦. قوله: «ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة» فالأيدى مفعول لتلقوا، زيدت عليه الباء. مدرس افغانى

٧. الباء حرف جرّ و ابي مجرور بها تقديرأ، يتعلق بفداك اي فداك ابي. و فدى: فعل ماض، الكاف: ضمير المخاطب، منصوب المحلّ بانه مفعول به صريحاً لفدى، و ابي: مرفوع تقديرأ، على انه فاعل فدى، و اتي

مرفوع تقديرأ، بانه عطف على ابي و يجوز ان يكون المتعلق فداك بالنشديد، اي فداك الله باني و اتي.

شرح

٨. قوله: «نحو: باني و امي» تقدم توضيح ذلك في عوامل ملامحسن، فراجع. مدرس افغانى

الثاني، مِنْ: ولها مغان: احدها: لا ابتداء<sup>١</sup> الغاية في المكان<sup>٢</sup> نحو: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ». وقد يكون لِلزَّمَانِ نحو: «لَهُ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدِ». ويعرف بصحّة وضع «زمان» في موضعه. الثاني: لتبيين الجنس نحو: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ»، أي الَّذِي هو الاوثان، ويعرف بصحّة وضع<sup>٣</sup> «الَّذِي» هو أو «الَّتِي هي» مكانه. الثالث: للتبويض نحو: «أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ» أي بعض الدراهم. الرابع: بمعنى في نحو: (إذا تَوَدَّى لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ)، أي في يوم الجمعة. الخامس: زائدة في الكلام المنفي نحو: «مَا جِئْتَنِي مِنْ أَحَدٍ»<sup>٤</sup> وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمّر نحو: «مَنْ عَطَاءٌ وَمِنْكَ ثَنَاءٌ».

الثالث، الِى: ولها معنيان: احدهما: لانتهاء الغاية في المكان نحو: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ

١. قوله: «لا ابتداء الغاية»، قد تقدم المراد من الغاية فراجع. مدرس افغانى
٢. وقيل: كثيراً ما يطلقون الغاية ويريدون بما الفرض والمقصود. وهذا الابتداء إما في مكان، نحو: سرت من البصرة إلى الكوفة، أو في زمان، نحو: صمت من يوم الجمعة. وقيل: المراد بالغاية المسافة، اطلاقاً لاسم الجزء على الكل أو الغاية هي النهاية، ليس لها ابتداء ولا انتهاء. شرح.
٣. قوله: «هو يعرف بصحّة وضع زمان موضعه»، كان يقال: فله الأمر زمان قبل وزمان بعد. مدرس افغانى
٤. قوله: «وضع الذي هو»، هذا إذا كان العيبين مذكراً أو «التي هي» إذا كان العيبين مؤنثاً. مدرس افغانى
٥. قوله: «الخامس: زائدة في الكلام»، ويجب أن يعلم أن المراد من الزائدة تأكيد الكلام وتثبته، فليس المراد من الزائدة أنه مهمل لا معنى لها، كما توهمه بعض قتبصر. مدرس افغانى
٦. أي جئتي احد، وأما زهدت من لتأكيد معنى النفي استغراقاً، خلافاً للكوفيّين والاعنّس، فانهم يجوزون زيادتها في الموجب ايضاً وأما مثل بنحو ما جئني من احد، دون ما جئني من رجل، لأن من ههنا ليس بزيادة محضة، حيث افاد الاستغراق، بخلاف ما جئني من رجل، حيث لم يفد الاستغراق في النفي. شرح.
٧. اعلم أنّ «الِى» على ما في قوله: «حرف جزء»، يأتي لانتهاء الغاية زمانية، نحو: «سَمِ أَسْمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَمَكَاتِيَةَ، نحو: «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»، وللمعية وذلك إذا ضممت شيئاً إلى آخره، نحو: «مِنَ اتَّصَارَى إِلَى اللَّهِ وَنَحْوِ: الدُّودُ إِلَى الدُّودِ أَيْل، أي مع الدود، وللتبين وهي العبيئة لفاعلية مجرورها بعدما يفيد حياً أو بعضاً من فعل تعجب أو اسم تفضيل، نحو: «رَبِّ الشَّجَنِ احِبِّ الِى» والمرادفة اللام، نحو: «وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ» أي لك، ولموافقة في، نحو: «لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»، أي في يوم القيامة وللابتداء بها قال الشاعر:

التقى فلا يروى إلى ابن احمر

تقول وقد عاليت باكوز نوقها

إلى الكوفة» وقد تستعمل في الزمان نحو: «شَرَعَ مُحَمَّدٌ ﷺ مُشْتَمِرٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»<sup>١</sup> وثانيهما: بمعنى مع وهو قليل نحو: (وَإِلَّا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ) أي مع أموالكم وما أشبه ذلك نحو: (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ)، أي مَعَ المرافق. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: (إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ).

الرابع، في: ولها معنيان، أحدهما: للظرفية، وهو حلول شيء في غيره إما حقيقة، نحو: «زيد في الدار» أو مجازاً نحو: «النَّجاة في الصِّدْقِ كَمَا أَنَّ الْهَلَكَ في الكَذِبِ»<sup>٢</sup> الثاني: بمعنى على وهو قليل أيضاً نحو: (وَأَصْلِبْنَكُمْ<sup>٣</sup> فِي جُدُوعِ النَّخْلِ)، وقد يجيء بمعنى مَعَ نحو: (لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ) أي مَعَكُمْ، وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: فيكم وفيهم.

الخامس، اللام: ولها مغان، أحدها: للاختصاص وهو على ضربين، أما للاختصاص الملكي نحو: «الملك لزيد» أو للاختصاص الإضافي نحو: «الجلل للفرس» الثاني: للتعليل نحو: «صَرَبْتُ زَيْدًا لِلتَّأْدِيبِ» الثالث: للقسم نحو: «لِللَّهِ لَا يُؤَخَّرُ الْآجَلُ» أي<sup>٤</sup> والله. الرابع: زائدة للتأكيد نحو: (زِدْفَ لَكُمْ) أي زِدْفَكُمْ. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: (لَهُ مُعَقَّبَاتٌ) لكن<sup>٤</sup> تفتح بالحق الضمير.

→

أي فلا يروى مني ولموافقة عندكما قال الشاعر:

اشهى الي من الرحيق التسلسل

ام لاسيبل الي الشباب وذكره

أي اشهى عندي، وللتوكيد وهي الزائدة، نحو: «فاجعل الفتنة من الناس تهوى اليهم» بفتح الواو، أي اشتغل بنفسك. انتهى. عبدالرحيم.

١. الواو عاطفة، لا تأكلوا: فعل و فاعل لنهى الحاضرين، أموالهم منصوبة بأنه مفعول بها لتأكلوا و ضمير الجمع للغائبين، مجرور المحل لوقوعه مضافاً إليه، للأموال راجع لليتامى، «الي» حرف من حروف الجر، بمعنى مع و أموال مجرورة بها. شرح.

٢. قوله: «ولا أصلبنكم في جدوع النخل»، أي على جدوع النخل. مدرس افغانى

٣. قوله: «أي والله»، فاللام على هذا بمعنى واو القسم. قال ابن هشام: الثاني عشر من معاني اللام: القسم و التعجب و يختص باسم الله تعالى، كقوله: لله يبقى على الأيام ذو حيد، أي لا يبقى كما في تالله تفتنوا، أي لا تفتنوا.

٤. قوله: «لكن تفتح بالحق الضمير»، أي إذا دخل اللام على الضمير تفتح، نحو: له لهما لهم و إذا دخل على الاسم الظاهر تكسر، نحو: لله و للناس و لزيد. مدرس افغانى

الخامس: <sup>١</sup> بمعنى عن إذا استعمل مع القول؛ نحو قوله تعالى: (قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ)، وليس معنى الآية أن الكافرين خاطبوا المؤمنين؛ لأنه لو كان كذلك لوجب ان يقال: مَا سَبَقْتُمُونَا إِلَيْهِ فَعَلِمَ أَنَّ مَعْنَاهُ: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا.

السادس، رَبٌّ: <sup>٢</sup> وهي للتقليل؛ <sup>٣</sup> ولها صَدْرُ الكلام، وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح، نحو: «رَبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتَهُ». وقد تدخل على مضمَر مُبِهِم مُبَيَّن بنكرة مَنْصُوبَة نحو: «رُبُّهُ رَجُلًا». وقد تستعمل للتكثير نحو: «رَبُّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ». و «وَأَوْ رَبٌّ»: نحو قول الشاعر:

وَبَلَدُهُ لَيْسَ لَهَا أَنْبَسُ      إِلَّا الْبِعَافِيرُ وَالْأَنْبَسُ

السابع، عَلِيٌّ: وهي للاستعلاء، إمَّا حقيقة نحو: «زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ». أو مجازاً نحو:

١. قوله: «الخامس بمعنى عن إذا استعمل مع القول نحو: «قوله تعالى: «قال الذين كفروا للذين آمنوا لو كان خيرا ما سبقونا إليه». قال في الكشاف ما حاصله: ان هذا كلام كفار مكة قالوا: كل من يتبع محمدا الفقراء، مثل عمار و صهيب و ابن مسعود، فلو كان ما جاء به خيرا ما سبقنا اليه هؤلاء السقاط الذين لا يعتنى بهم. و في القائل لهذا الكلام اقوال اخر قريب مما قلنا. و المفهوم من الجميع ان الكفار قالوا: هذا الكلام في غياب المؤمنين الذين كانوا بعقيدة الكفار سقاطا لا يعتنى بهم و كلام الكفار تجاوز عن المؤمنين المذكورين، فاللام في «الذين آمنوا»، بمعنى «عن» وان اردت ازيد من ذلك، فعليك بمراجعة الكشاف و امثاله من الكتب التي تبحث عن امثال هذه الآية و الله الموفق. مدرس افغانى

٢. قال: فعل ماض، الذي: اسم موصول، كفروا: صلته، و هو فعل ماض لجمع المذكور، فاعله ضمير بارز عائد الى الموصول، و هو وصلته مرفوع المحل على أنه فاعل. يقال: اللام في للذين حرف من حروف الجر، بمعنى عن و الذين اسم موصول و آمنوا صلته و هو مع صلته مجرور المحل باللام و الجاز و المجرور متعلق بقال. شرح.

٣. قال في القاموس: رَبٌّ و رَبَّتْ و رَبَّمَا و رَبَّمَا، بضمهم. مشدّات و مخففات و بفتحهم كذلك، اى مع الشديد و التخفيف، فصارت اللغات ستة عشر و باضافة رب بضمّين مخففة صارت سبعة عشر و قال فيه ايضا: و رَبٌّ كَثْرٌ، حرف خافض، لا يقع الا على نكرة او اسم و قيل: كلمة تليل او تكثير اولهما او في موضع المبهات للتكثير او لم توضع لتليل و لا لتكثير، بل يستفادان من سياق الكلام. انتهى. عبدالرحيم.

٤. اى لتليل النوع من الجنس، اى لانشاء تليل النوع من الجنس في اصل الوضع. شرح.

٥. يعنى بسيار بلده هست، كه نيست او را انيسى، مگر ولد بقره و حشيه و شتر اسقر، يعنى سفيد مايل به سرخى. شرح.

«عليه دين» وقد يجيء بمعنى في نحو: (إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ). أي في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر.

الثامن، عن: وهي للمجاززة، إماماً حقيقة، نحو: «رَمَيْتُ السُّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ» أي تجاوز عن القوس؛ وإماماً مجازاً نحو: «بَلَّغَنِي عَنْ زَيْدٍ حَدِيثًا» ومعناه تجاوز عنه حديث. وتدخل على المظهر كما ذكر<sup>٢</sup> وعلى المضمر نحو: (وَرَضُوا عَنَّهُ).

التاسع، الكاف: ولها معنيان: أحدهما للتشبيه<sup>٥</sup> في الذات أو الصفات، نحو: «زَيْدٌ كَأَخِيهِ وَزَيْدٌ كَالْأَسَدِ» الثاني، زائدة نحو: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ). ولا تدخل<sup>٧</sup> على المضمر الأعلى سبيل الحكاية كما هو.

العاشر، مُذٌّ ومُتَذٌّ: وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضي، نحو: «مَا رَأَيْتَهُ مَذِيومَ الْجُمُعَةِ» أي أول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة؛ أو للظرفية في الزمان الحاضر نحو: «مَا رَأَيْتَهُ مِنْذُ يَوْمِنَا» أي عدم رؤيتي في جميع يومنا.

الحادي عشر، حَتَّى: ولها معنيان: أحدهما لانتهاء الغاية مثل «الِي»؛ الآخر أن ما بعد حتى داخل في حكم ما قبلها نحو: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا».

١. اعلم ان «على» يجيء لمعان آخر: احدها: المصاحبة كقوله تعالى: «وَأَنسَى الْعَمَالَ عَلَى حُبِّهِ» و ثانيها: المجاوزة كقوله: «إِذَا رَضِيتَ عَلَى بَنِي قَشِيرٍ» و ثالثها: الظرفية، كقوله تعالى: «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى غِفْلةٍ» و رابعها التعليل، كقوله تعالى: «وَلِتَكْمَلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَيْكُم»، و خامسها بمعنى من، كقوله تعالى: «إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ»، و سادسها بمعنى الياء، كقوله تعالى: «عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ»، و سابعها للاستدراك، نحو: «فَلَنْ يَهْتَمَّ عَلَىٰ أَنْ لَا يَأْسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» و ثامنها زائدة للتعميق، نحو: ان الكريم و ابيك يعتمل ان لم يجد يوماً على من يتكل، و تكون اسماً بمعنى فوق، كقوله: غدت من غلته، اي من فوقه. شرح.

٢. قوله: «إماماً حقيقة»، اي حسا. مدرس افغانى

٣. قوله: «او مجازاً»، اي معنى. مدرس افغانى

٤. قوله: «كما مر»، اي فى السطح و عليه. مدرس افغانى

٥. قوله: «للتشبيه فى الذات»، اي فى النوع، نحو: زيد كاخيه. مدرس افغانى

٦. قوله: «او الصفات»، اي فى الاعراض، نحو: زيد كالاسد. مدرس افغانى

٧. قوله: «و لا تدخل على المضمر الأعلى سبيل الحكاية»، اي الأعلى طريق التمثيل، كما يقال مثلاً: الضمير

المتصل الغائب المفرد كهو. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو اكلت السمكة حتى رأسها»، فراس السمكة داخل فى الماكولية. مدرس افغانى



بخلاف<sup>١</sup> الي، نحو: (وَأَيَّمُوا الصَّبَامَ<sup>٢</sup> إِلَى اللَّيْلِ). الثاني، بمعنى مَع وهو كثير نحو: «جائني<sup>٣</sup> الحاج حتى المشاة.» وتدخل على المظهر خاصة خلافاً للمبرّد، فأنه جَوَز الدخول على المضمر ايضاً، مستدلاً بقول الشاعر:

فلا والله لا يتقني أناسي      فتني حنّك يابن أبي زياد

الثاني عشر، باء<sup>٤</sup> الْقَسَم: نحو: «بالله لأفعلن<sup>٥</sup> كذا.» وهي تستعمل مع الفعل، نحو: «أقسيم بالله لأفعلن<sup>٥</sup> كذا.» وبدونه كما<sup>٥</sup> عَرَفْتُ. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: «بك لأفعلن<sup>٥</sup> كذا.»

الثالث عشر، واو القسم: نحو: «والله لأفعلن<sup>٦</sup> كذا.» وتستعمل<sup>٦</sup> بدون الفعل كما مرّ. ولا تدخل على المضمر فلا يقال: «وَأَنْكَ لأفعلن<sup>٦</sup> كذا.»

الرابع عشر، تاء القسم: نحو: «تالله لأفعلن<sup>٧</sup> كذا.» وهي تدخل على لفظة الله فقط؛ فلا يقال: «تَرَبِّ الكعبة.» بخلاف أخويه.

الخامس عشر، حاشا؛ للتنزيه،<sup>٧</sup> نحو: «ساء ألقوم حاشا زَيْدٍ.»

١. قوله: «بخلاف الي» اي ليس ما بعد الي داخل في حكم ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو: وَايَّمُوا الصَّبَامَ إِلَى اللَّيْلِ»، فالليل ليس داخل في وجوب تعامية الصيام. مدرس افغانى

٣. قوله: «نحو جائني الحاج حتى المشاة» اي مع المشاة فتأمل. مدرس افغانى

٤. الباء حرف جز للألصاق حقيقة، نحو: «اسكت يزيد» و«مجازاً نحو: «مررت به» وللشعرية نحو: «ذهب الله بنورهم.» وللاستعانة نحو: «كتب بالقلم و نجزت بالقدم و منه بَاء البسمله، و للسبيبة نحو: «فكلاً اخذنا بذنبه» «أنكم ظلمتم انفسكم بانخاذكم العجل»، وللمصاحبة نحو: «اهبط بسلام»، اي معه، «و قد دخلوا بالكفر»، اي مع الكفر، و للظرفية: نحو: «و لقد نصركم الله بيد و نجينا هم بسخر» اي وقعت سخر، و هو آخر الليل. قال في القاموس «السحر، قبيل الصبح» و للبدل: كقول الشاعر: «قلت لي بهم قوماً اذا ركبوا» اي بدلهم، و للمقابلة، نحو: «اشترينه بألف»، كما يقال: «بعث هذا بهذا»، اي هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء، و نحو: «كافته بضعف احسانه، و للقسم، نحو: القسم بالله، هي الاصل في باب القسم، والواو و التاء فرعاها، بدليل دخولها على الضمير ايضاً، نحو: بك لأفعلن كذا و استعمالها مع فعل القسم كما عرفت، بخلافهما. عبدالرحيم.

٥. قوله: «كما عرفت»، اي في المثال الاول اعني بالله لأفعلن كذا. مدرس افغانى

٦. قوله: «و هي تستعمل بدون الفعل كما مرّ»، اي في والله لأفعلن كذا. مدرس افغانى

٧. قوله: «حاشا للتنزيه»، قال في المنتهى: تنزيه: دور داشتن خود را از زشتی و بدی و پرهیز كردن. مدرس

وقد تستعمل<sup>١</sup> للاستثناء نحو: «جائني القوم حاشا زيدا.»  
واثنان<sup>٢</sup> بقيتان وهما:

تَحَلَا وَعَدَا: للاستثناء، ومعنى الاستثناء اخراج<sup>٣</sup> الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو:  
«جائني القوم عدا زيدا.» و«اكرمت القوم خلا زيدا.»  
واعلم، ان الحروف الثلاثة الأخيرة قد يعملن عمل النصب على أنها افعال، واعلم  
انه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال: انه منصوب بنزع الخافض نحو: (وَاحْتَارَ  
مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا)، أي من قومه.

## النوع الثاني

حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة أحرف. وتسمى الحروف المشبهة  
بالفعل لكونها على ثلاثة أحرف فصاعداً كالفعل وفتح آخرها كالماضي ووجود معنى  
الفعل فيها وكما ان الفعل يرفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب.  
وهي: **إِنْ** و**أَنَّ**، بمعنى حَقَّقْتُ و**كَأَنَّ** بمعنى شَبَّهْتُ، و**لَكِنَّ**، بمعنى اسْتَدْرَكْتُ، و**لَيْتَ**،  
بمعنى تَمَنَّيْتُ، و**لَعَلَّ**، بمعنى تَرَجَّيْتُ نحو: «**إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ**.» و«**بَلَّغْنِي أَنْ زَيْدٌ ذَاهِبٌ**.»  
والفرق بينهما أن «**إِنَّ**» المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام؛ بخلاف أن المفتوحة فإنها  
مع اسمها وخبرها في حكم المفرد؛ ولأنفيد حتى يكون قبلها فعل كما مر<sup>٤</sup> أو اسم نحو:  
«**حَقٌّ أَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ**.» أو ظرف نحو: «**عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ**.» وتلحقهما ما<sup>٥</sup> الكافئة، فتلغيان عن

١. قوله: «و قد تستعمل للاستثناء»، فيكون حيثل فعلا و ما بعده منصوبا.

٢. قوله: «و اثنان بقيتان»، اي بقيتان من سبعة عشر. مدرس افغانى

٣. قوله: «اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره»، اي اخراج زيد مثلا عن القوم الذى دخل فيعاى فى القوم،  
هو اى زيد وغيره اى سائر افراد القوم. مدرس افغانى

٤. قوله: «كما مر» اى فى بلغنى ان زيدا ذاهب. مدرس افغانى

٥. اعلم ان هذه الحروف كما يبطل عملها بلحوق ما الكافئة عليها، كذلك يبطل عملها، ماخلا ليت و لعل،  
بالتخفيف، فيدخل على القيلتين، الا ان المكسورة، فانها اذا خففت، لزما اللام، فرقا بينها وبين ان النافية  
و اذا دخلت على الفعل، دخلت على الافعال الداخلة على المبتداء والخبر، نحو: كان و كاد و علمت و  
حسبت و اخواتها لتلا يلزم العدول عن اصل «ان» من كل الوجوه. والمفتوحة اذا خففت، يعرض عما

العمل؛ وحينئذٍ تدخلان على الجملتين، نحو: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) و (إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنِ آمَنَ بِاللَّهِ).

وَاعْلَمَ: أنه تكسر «إِنْ» في أحد عشر موضعاً: الأول، عند الابتداء نحو: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا). الثاني، بعد الموصول نحو: «جائني الذي إن أباه عالم.» الثالث، بعد القول نحو: (قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ). الرابع بعد القسم نحو: (وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ). الخامس، ما يكون في خبرها الكلام نحو: (قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ)، ونحو: (وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ) لأنَّ اللام للتأكيد. السادس، بعد ثم نحو: (ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ). السابع، بعد كلاً نحو: (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ) الثامن، من بعد الأمر نحو: (ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ). التاسع، بعد النهي نحو: (لَا تَخْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا). العاشر، بعد الدَّعَاءِ نحو: (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ). الحادي عشر، بعد النداء نحو: (يَا لَوِطُ إِنَّا رُسلُ رَبِّكَ).

ومنها كَأَنَّ، للتشبيه نحو: «كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ» وقد تخفَّف فتلغى عن العمل نحو: قول

الشاعر:

وَنَحْرٍ مَشْرِقِ اللَّوْنِ      كَمَا نَ تَدِيَاءِ حُقَّانٍ  
وَمَعشوقٍ بِذِي شَادٍ      كَمَا نَ عَيْبَاءِ ظِيَانٍ

ولكن، للاستدراك، وهو أن يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي والاثبات معنى؛ سواء كان تغايراً لفظياً، أو لم يكن؛ فيستدرك بها النفي بالايجاب، نحو: «ما

→

ذهب عنها، عند دخولها على الفعل أحد الحروف الأربعة: السين و سوف و قد و حرف النفي، فرقاً بينها وبين أن الناصبة، لأنها لا تجامع أن الناصبة، لكونها للأستقبال و هذه الحروف أيضاً للأستقبال أو للحال و ذلك نحو: «إن زيد لقائم» و «علمت أن سيخرج» و «إن سوف يخرج» و «إن قد يخرج» و «إن لا يخرج» و «جائني زيد لكن عمرو حاضر» و «كأن تدباه حقان» شرح.

١. قوله: «تغايراً لفظياً»، بأن يكون أحد الكلامين فيه أداة النفي دون الأخر. مدرس افغانى

٢. قوله: «لو لم يكن»، أى لم يكن التغاير لفظياً، بأن لا يكون فى أحد الكلامين أدوات نفي، لكن يكون فى

المعنى دالاً على النفي. مدرس افغانى

جائني<sup>١</sup> زَيْدٌ لَكِنْ عَمراً جاء.» و «فارقني<sup>٢</sup> زَيْدٌ لَكِنْ بَكراً حاضراً.» ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو: «جائني<sup>٣</sup> زيدٌ لَكِنْ عمراً لم يجيء.» و «جائني زيدٌ لَكِنْ عمراً غائباً.»

وقد تخفف «لَكِنْ» فتلغى حيثئذٍ عن العَمَلِ كاخواتها. ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى: (وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا). بتخفيف لکن ورفع الشياطين؛ فرقاً بينها<sup>٤</sup> وبين لکن الذي هو حرف عطف، نحو: «فما جائني زيدٌ لَكِنْ بكر جاء.»

وليت، للتَمَنِي ومعناه طلب حصول الشيء سواء كان ممكناً أو ممتنعاً. فالممكن نحو: «ليت زيدا قاعداً.» والممتنع، نحو: «ليت زيدا طائرًا.» وقول الشاعر:

فَمَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا      فَأُخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ

واجاز الفراء والكسائي: «ليت زيدا قائماً.» بنصب الجزئين لَكِنْ الفراء أجرى له مجرى أتمنى والكسائي بتقدير كان، اي: «ليت زيدا كان قائماً.» فقائماً في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي.

ولَعَلَّ، للترجي، وتستعمل في الممكن فقط نحو: (لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ)؛ فيه<sup>٥</sup> ترجيح للعباد. وشذَّ الجَرُّ بها نحو: «لَعَلَّ أَبِي المَعْوَارِ مِنْكَ قَرِيبٌ»

### النوع الثالث

حرفان ترفغان الاسم وتنصبان الخبر وهما: فأولاً، المُشَبَّهَتَانِ بليس من حيث

١. قوله: «نحو: ما جائني زيدٌ لَكِنْ عمراً جاء.» مثال للكلامين اللذين في احدهما اداة النفي. مدرس افغانى

٢. قوله: «و فارقني زيدٌ لَكِنْ بَكراً حاضراً.» مثال للكلامين اللذين في احدهما النفي معنى وهو بَكراً حاضراً،

لان معناه ان بكرالم يفارقني، لانه حاضراً عندي. مدرس افغانى

٣. قوله: «جائني زيدٌ لَكِنْ عمراً غائباً.» فعمروا، غائب، نفي معنى، لان معناه ان عمراً لم يجيء، لانه

غائب. مدرس افغانى

٤. قوله: «فرقا بينها وبين لکن الذي هو حرف عطف.» هذا الكلام بيان و مقبول له لقوله: «و يجوز معها ذكر

الواو.» مدرس افغانى

٥. قوله: «فيه ترجح للعباد.» اي لا هو عز وجل و ذلك لان الترجي، كما قال التفتازانى في بحث الانشاء: ارتقاب

شيء لا وثوق بحصوله، فهذا المعنى محال بالنسبة الى الله تعالى. مدرس افغانى

المعنى والعمل، نحو: «ما زَيْدٌ قائماً.» و «لَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنِّكَ.» والفرق بينهما أن «ما» لنفي الحال بخلاف «لَا» فإنه للنفي مطلقاً. وقيل: <sup>٢</sup> لنفي الاستقبال. ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف «لَا» فإنه يدخل على النكرة فقط، ويختص دخول البناء على خبر «ما» دون «لَا» نحو: «ما زيدٌ بقائم.»

## النوع الرابع

حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة أحرف:

الواو <sup>٣</sup> بمعنى مع، نحو: «جِئْتُ وَزَيْدًا.»؛ وإن <sup>٤</sup> أَكْذَبْتُ بضمير منفصل جاز الرفع والنصب، نحو: «جِئْتُ أَنَا وَزَيْدٌ وَزَيْدًا.» والأ تعين النصب كما مر.

ومنها إلا، للاستثناء في كلام <sup>٥</sup> موجب نحو: «جائني القوم إلا زيداً.» وإن كان في كلام غير موجب جاز الرفع والنصب، لكن البدل أفصح، نحو: (ما فَعَلُواهُ إِلَّا قَلِيلًا) والأ قليلاً. ومنها يا، نحو: «يا عبدالله.» و آيا، نحو: «آيا عبدالله.» وهيا، نحو: «هيا عبدالله.» وأي، نحو: «أي عبدالله.» والهمزة المفتوحة نحو: «أعبد الله.» وهذه الخمسة للنداء. ويُنصب إذا كان المنادى مضافاً كما عرفت، أو مضارعاً له نحو: «يا خيراً من زَيْدٍ» أو غير مُعَيَّن كقول الاعمى: «يا رَجُلًا حُدَّ بِيَدِي.» والفرق بينها أن «يا» أعم للمنادى البعيد والمتوسط والقريب، دون أخواتها. و «آيا» و «هيا» وضعتا لنداء البعيد. و «أي» وضعت لنداء

١. قوله: «و لا رجل افضل منك»، مثل بهذا المثال، لما سيصرح بعيد هذا ان ما يدخل على المعرفة والنكرة.

مدرس افغانى

٢. قوله: «و قيل: لنفى الاستقبال.»، اي قيل: «ان «لا» لنفى الاستقبال فقط. مدرس افغانى

٣. اعلم ان نصب الاسم الواقع بعد الواو، التى بمعنى مع، بالواو عند الشيخ عبدالقاهر و اما الاكثرين فذهبوا الى ان الواو ليس يتناسب و يقصد ذلك ان المفعول معه لا يجيىء منصوباً الا عند تقدم الفعل او معناه، فلو كان الواو بنفسه عاملاً لما احتيج معه الى الفعل او معناه. فان قيل: جاز ان يكون وجود الفعل شرطاً لعمل الواو، فلا تعمل الا عند وجوده، قلنا: ان الاصل فى الحروف، ان لا تعمل و اما الفعل و ما فى معناه، فعامل بلاخلافه. شرح.

٤. قوله: «و ان اكذبت بضمير منفصل جاز الرفع و النصب.»، اي ان اكذبت الضمير المرفوع فى «جئت» بضمير منفصل، جاز الرفع، بناءً على كون الواو للعطف و ذلك لوجود شرط العطف اعنى التاكيد بالمنفصل او

جاز النصب، بناءً على كون الواو بمعنى مع و كون زيدياً فى المثال مفعولاً معه. مدرس افغانى

٥. قوله: «فى كلام موجب.»، اي كون الا ناصباً فقط، اما هو اذا كان الا فى كلام موجب. مدرس افغانى

المتوسط و «الهمزة» للقريب.

## النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي أربعة أحرف:

أَنْ: وتسمى أن الناصبة وتجعل المستقبل في تأويل المصدر. ويختص بزمان الاستقبال، نحو: «أريدُ أَنْ تَقُومَ». أي قِيَامَكَ.

وَلَنْ: ومعناها نفى المُستقبل مع التأكيد، نحو: «لَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ». وقالت المعتزلة للتأييد، لأن الله تعالى نفى رؤيته بقوله: «لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى». وهو لا يرى في الدنيا والآخرة؛ لأنه ليس في مكان ولا في جهة، فرؤيته ليس ممكناً فيكون لَنْ للنفي الابدي. وكَي: للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله سبباً لما بعده نحو: «أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ». فيكون الاسلام سبباً لدخول الجنة.

وَإِذَنْ: <sup>٢</sup> للجواب والجزاء، كما إذا قيل لك: «أنا آتيك».؛ فتنقول: <sup>٣</sup> «إِذَنْ أَكْرَمَكَ».

وإذا وقعت <sup>٤</sup> بعد الفاء أو الواو، فوجهان، كقولك مجيباً لمن قال: «أنا آتيك»: «فإِذَنْ

١. قوله: «وقالت المعتزلة للتأييد» أي قالت المعتزلة ان لن لنفي الابدي. مدرس افغانى

٢. و هي تنصب اذا لم يكن ما بعدها تنقة لما قبلها، لما اعتمد بكونه فيها لها، نحو: انا اذن اكرمك، او جزاء للشرط السابق، نحو: ان تأتى اذن اكرمك، او جواباً للقسم السابق، نحو: والله اذن اكرمك و كان الفعل بعدها مستقبلاً. واما اذا كان الفعل بعدها حالاً، فلا تعمل اذن فيه، لانها اتما تعمل لمشابتها بان الناصبة في وقوع المضارع بعدها للاستقبال و اذا اريد الحال زالت المشابهة. مثال كون الفعل الواقع بعدها حالاً، قولك في جواب من يقول: انا ازورك: اذن اظنك كاذباً، فاظنك كاذباً واقع في الحال. واعلم ان «إِذَنْ» اذا وقعت بعد الواو والفاء فوجهان: انا اعمالها، فوجهه ان يجعل ما بعد حرف العطف جملة معطوفة على الجملة، و الجملة مستقلة، فقد وقعت اذن في صدر الجملة و ان جعل من باب عطف المفرد، فما بعد حرف العطف معتمد على ما قبله، تقول: انا اكرمك و اذن احسن اليك، فان عطفت احسن على اكرمك و جب الرفع، لانه معتمد على ما قبله، لعطفه على الخبر، و ان عطفت على المبتداء و خبره، نصبته، لانه عطف جملة على جملة و كذلك تقول، إن تزرنى، ازرك و اذن اكرمك، ان عطفت جواب الشرط جزمت و ان عطفت على الجملة الشرطية نصبت. شرح.

٣. قوله: «فتقول اذن اكرمك» ففي هذا الكلام جواب و جزاء لقائل انا آتيك. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اذا وقعت بعد الفاء او الواو فوجهان»، قال في حاشية المعنى: الرفع بالاعمال والنصب بالاعمال و ذلك لانه من حيث كون «إِذَنْ» في اول جملة مستقلة مصدر و من حيث كون ما بعد العاطف من تمام ما قبله متوسطاً. و هذا التفصيل ناظر الى ان نصب المضارع باذن بشرط تصديرها. مدرس افغانى

اَكْرَمُكَ. جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب؛ لأنَّ الفعل مع الفاعل لما كان مفيداً مستقلاً من غير النَّظَرِ الى حرف العطف فكأنه غير معتمد على ما قبلها. وينصب الفعل المضارع باضمار «ان» بعد خمسة احرف؛ وهي: حَتَّى والكلام<sup>١</sup> وَاوْ بمعنى اِنْ وَاوْ<sup>٢</sup> الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة. وهي: الأمر والنهي والتنفي والاستفهام والتعني والعرض، مثاله: <sup>٣</sup>سَرِثْتُ حَتَّى ادْخُلَ<sup>٤</sup> الْبَلَدَ. و«جئتُكَ لِتُكْرِمَنِي.» و«لَا لَزَمْتُكَ أَوْ تُعْطِينِي حَقِّي.»<sup>٥</sup> و«لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبْنَ.» أي لا تجتمع بينهما. و«زُرْنِي فَأَكْرِمَكَ.» و«لَا تَطْعَمُوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي.»، و«مَا تَأْتِينَا فَتُحَدِّثُنَا.» ومعناه نفي الجملتين يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية أي امتنع الحديث لامتناع الاثبات. و«هَلْ اسأَلْتُكَ فَتَجِيبَنِي.» و«أَيْتَنِي عِنْدَكَ فَأَفُوزَ.» و«الآنْزِلْ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْراً مِنَّا.» أي

١. اما بعد حتى واللام، لانهما حرفا جز، فيجب ان يضمرا «ان» بعدهما، حتى يصير ما بعدهما في تأويل المصدر، لان حرف الجز لا تدخل على الفعل واما بعد او، لانها بمعنى حرف الجز ايضاً، اعني «الى ان» واما بعد الواو والفاء، فلان ما قبلها في غير التنفي انشاء و ما بعدهما اخبار وعطف الاخبار على الانشاء غير مناسب، فيجب ان يأول ما قبلها بما هو في معناه و حيثئذ فيصير المعطوف عليه اسماً بالضرورة، كما سيتحقق عند بيان معنى الامثلة، فيجب ان يجعل المعطوف المضارع، ايضاً في تأويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان واما في التنفي فلحملة على النهي، لأنهما اخوان. شرح.

٢. اي الواو والتي فيها معنى الجمع بين الشئين وهي واو العطف. عبدالرحيم.

٣. قوله: «سرت حتى ادخل البلد» مثال ل: «حتى» و«جئتُكَ لِتُكْرِمَنِي» مثال ل: «لام» و«لَا لَزَمْتُكَ أَوْ تُعْطِينِي حَقِّي» مثال ل: «واو» و«بمعنى اِنْ وَاوْ» و«لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبْنَ» مثال لو او الجمع «وزرني فاكرمك» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب الامر «ولا تطعموا فيه فيحل عليكم غضبي» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب النهي و«ما تاتينا فتحدثنا» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب التنفي و«هل اسالك فتجيبني» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب الاستفهام و«ايتني عندك فافوز» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب التعني «والآنزل بنا فتصيب خيراً منا» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب العرض.

مدرس افغانى

٤. والتقدير: ان ادخل البلد، والمعنى: حتى آتيا.

٥. قوله: والتقدير: الى ان تعطيني حقي و المعنى: لالزمتك الى اعطائك حقي. شرح. مدرس افغانى

ليكن<sup>١</sup> منك نزول فإصابة الخير منا.

## النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف:

لَمْ<sup>٢</sup>

لقب<sup>٣</sup> المضارع ماضياً ونفيه فيه، نحو: «لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ أَمْسِ». «

ولمّا: مثلها في قلب المضارع الى الماضي ونفيه فيه؛ لكن يختصّ لمّا باستمرار نفي

الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال. فلمْ لِنَفْيِ<sup>٤</sup> «فَعَلَّ»، ولمّا لِنَفْيِ «قَدْ فَعَلَ». تقول:

«نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ يَنْفَعَهُ النَّدَمُ». أي عقيب الندم.

١. قوله: «اي ليكن منك نزول فإصابة الخير منا» اشارة الى ان المضارع المنصوب باضمار ان اعني تصيب

ياؤل بالمصدر فكذلك المضارع في الامثلة التسعة الباقية فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٢. و أما وجب ان تعمل الجزم، لانها مثل «ان» الشرطية من حيث أنها تدخل على الفعل المضارع فتقلبه الى

معنى الماضي، كما ان أن تدخل على الفعل الماضي فيقلبه الى المستقبل، فلاجل هذا عملت عملها و

حملت لمّا عليها، لأنها بمعناها. و قالوا: كلمة لمّا، تفارق لم من امرين: احدهما: ان قولك: «لم يضرب

زيد» يفيد نفي الضرب في زمان من ازمة الماضي و ان جاز ان يوجد ضرب زيد حين التكلم، و اذا قلت:

لمّا يضرب زيد، فمعناه أنه لم يوجد الضرب، في الزمان الماضي الى الان، اي استغرق نفي الضرب في

جميع ازمة الماضي و لم يوجد شيء منها اصلاً و بهذا المعنى اشار المصنّف بقوله: «و فيه توقع و انتظار»

و هو جواب عن سؤال مقدر، توجيه السؤال ان يقال: لمّا لنفي الماضي بعد نقله من المستقبل في حكمه،

فاين الفرق؟ فاجاب بقوله: «و فيه توقع و انتظار». و الثاني: أنه يجوز حذف الفعل مع لمّا، فإنه اذا قيل:

«اقام زيد؟» قلت: نعمت و لمّا، اي لمّا يقم زيد. شرح.

٣. قوله: «لم لقلب المضارع ماضياً و نفيه فيه». اي لفظ لم وضع لان يقلب المضارع بالماضى و نفي ذلك في

الماضى و قد تقدم هذا المعنى في شرح الامثلة في بحث الجحد فتذكر. مدرس افغانى

٤. قوله: «فلم لنفي فعل و لمّا لنفي قد فعل»، هذا ماخوذ من كلام ابن هشام في بحث لمّا في الوجه الاول منه،

فقال الدسوقي في توضيح قوله: «لم لنفي فعل»، ما هذا نصه: اي لان فعل معناه حصل فعل في الزمان

الماضى و نفيه، (اي نفي فعل) معناه انتفاء الفعل في الزمان الماضي و هو محتمل لاستمرار الانتفاء في

الزمن الماضي لحين التكلم و لا تقطاع انتفائه في الماضي و هذا المعنى مفاد «لم». ثم قال الدسوقي على

قول ابن هشام: «لمّا لنفي قد فعل» ما هذا نصه: و ذلك لان قد فعل معناه قد حصل الفعل في الماضي

القريب من الحال (اي من الزمان الحاضر) و نفيه معناه انتفاء الفعل في الماضي القريب من الحال و حينئذ

فالانتفاء مستمر للحال و هذا المعنى هو مفاد لمّا. مدرس افغانى



و «لم» لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى <sup>١</sup> وقت الإخبار، وتقول: «نَدِمَ زيدٌ وَلَمَّا يَنْفَعُهُ النَّدَمُ.» ولزم <sup>٢</sup> «لَمَّا» استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الإخبار؛ لأنَّ زيادة <sup>٣</sup> معناها بزيادة ما، وتختص <sup>٤</sup> أيضاً «لَمَّا» بجواز حذف فعله، نحو: «نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمَّا.» أي لَمَّا ينفعه الندم؛ لأنَّ أصله لَمَّ فزيدت عليه ما؛ فنابت <sup>٥</sup> مناب الفعل. وأيضاً فيه <sup>٦</sup> معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف «لَمَّ»، نحو: (لَمَّا يدخل الإيمان في قلوبكم.) و «لَمَّا يَرْكَبُ الأَمِيرُ.»

ومنها: لام الأمر التي يطلب <sup>٨</sup> بها الفعل، نحو: «لِيَنْصُرْ.» وهي تدخل على الفعل

١. قوله: «إلى وقت الإخبار»، أي الى وقت التكلم. مدرس افغانى

٢. قوله: «ولزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الإخبار» أي الى وقت التكلم. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن زيادة معناها بزيادة ما»، أي زيادة معنى كلمة «لَمَّا» بسبب زيادة كلمة «ما» فيها، فيسبب هذه الزيادة تكون نفيها مستمرا الى وقت الإخبار، بخلاف كلمة «لم»، فإن نفيها لا يجب ان يكون مستمرا الى وقت الإخبار، و من هنا قالوا: زيادة المعنى تدل على زيادة المعنى كما فى كسب و اكتسب. قال ابو اليقاف فى املاء مامن به الرحمن: قوله تعالى: «كسبت» و فى الثانية «اكتسبت»، قال قوم: لا فرق بينهما واحتجوا بقوله: (و لا تكسب كل نفس الا عليها) و قال: (ذوقوا ما كنتم تكسبون)، فجعل الكسب فى السينات كما جعله فى الحسنات و قال اخرون: اكتسب افتعل يدل على شدة الكلفة و فعل السيئة شديد لما يتول اليه.

مدرس افغانى

٤. قوله: «و تختص ايضا لَمَّا بجواز حذف فعله»، قال ابن هشام: ان معنى «لَمَّا» جائر الحذف لدليل، كقوله: فجئت فيورهم بدة و لَمَّا اى و لَمَّا اكن بدة و لا يجوز وصلت الى بغداد و «لم» تريد: لم ادخلها. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٥. قوله: «فنابت مناب الفعل»، أي فنابت ما الزائدة مناب الفعل المحذوف. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفى بخلاف لم»، أي فى لَمَّا معنى الانتظار لوجود الفعل المنفى، بخلاف «لم». قال الزمخشري فى قوله تعالى: «و لَمَّا يدخل الإيمان فى قلوبكم»: ما فى لَمَّا من معنى التوقع دال على ان هؤلاء قد آمنوا فيما بعد. مدرس افغانى

٧. اى نفى الركوب واستمر عدم ركوبه الى حين الإخبار و ركوبه متوقع و متظر. والحاصل ان العرب باتون الى باب أميرهم فيستلون عن ركوبه، فان قيل لهم: لم يركب الأمير، ذهبوا و مزوا من غير ولات و اما اذا قيل لهم: لَمَّا يركب الأمير فينتظرون و يترقبون و يلبثون عند الباب، لاجل ركوبه. شرح.

٨. عن الغايب مطلقاً، و عن المتكلم مطلقاً و عن المفعول المخاطب، نحو: لِيَنْصُرِبْ أَنْتَ و انا قوله تعالى: «فلنصرحوه» على صيغة الفاعل مأمور باللام، فشاذا لا يقاس عليه و اَمَّا عملت الجزم لمشابهتها ان، فى دخول المضارع و نقل معناه من الإخبار الى الانشاء، كما ان تنقل الفعل من كونه مقطوعاً به الى كونه

المضارع المجهول مطلقاً أي سواء كان غائباً، أو مخاطباً، أو متكلماً، نحو: «لِيَنْصُرْ  
وَلِيَنْصُرْ وَلِيَنْصُرْ» وإن كان معلوماً تدخل على الغائب والمتكلم، نحو: «لِيَنْصُرْ  
وَلِيَنْصُرْ».

ومنها: لاء النهي المطلوب بها الترك، نحو: «لَا يَنْصُرِبْ»؛ وهي تدخل على جميع  
أنواع المضارع المبني للفاعل أو المفعول غائباً، أو مخاطباً، أو متكلماً، ولا يخفى<sup>١</sup>  
عليك أن لام الأمر ولاء النهي تجعلان الخبر إنشأً.

إذا عرفت ذلك، فاعلم أن جوازم المضارع قسمان: قسم يجزم الفعل الواحد وهو لم  
ولما ولام الأمر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين وهو إن الشرطية وكلم<sup>٢</sup> المجازاة.  
فإن: تجزم الفعلين المضارعين على أنهما شرط وجزاء، نحو: «إِنْ تَنْصُرِبْنِي  
أَضْرِبُكَ» وقد تدخل على الغاضبين وتقلب الغاضي الى معنى المستقبل ولا يعمل في  
لفظه،<sup>٣</sup> نحو: «إِنْ صَرَبْتُ صَرَبْتُ» وإن كان الشرط مضارعاً والجزاء فاضياً يجزم  
الشرط دون الجزاء، نحو: «إِنْ تَنْصُرِبْ صَرَبْتُ» وإن انعكس الحال جاز في الجزاء  
الجزم وعدمه، نحو: «إِنْ صَرَبْتُ تَنْصُرِبْ وَأَضْرِبُكَ» وكلم المجازاة ستذكر إن شاء الله  
تعالى.

مشكوكاً فيه، نحو: ليقعل زيد و لينصر. وإنما مثل بهذا المثال مع أنها تدخل على المتكلم والمخاطب و  
المتكلم بالمثال اولى، تنبيهاً على أن دخولها واستعمالها في الغائب أكثر، فلها سنى لام امر الغائب وإنما  
كسرت و من حق الحروف الواردة على حرف واحد ان تفتح على ما سبق، فرقاً بينها وبين التأكيد التي  
تدخل المضارع، نحو: أن زيدا ليضرب شرح.

١. قوله: «ولا يخفى عليك ان لام الأمر و لاء النهي تجعلان الخبر إنشأً»، قد تقدم ذلك في شرح الأمثلة  
فتذكر.

٢. قوله: «هو كلم المجازاة»، المراد من كلم المجازات ما يأتي في النوع السابع. مدرس افغانى

٣. قوله: «هو لا يعمل في لفظه»، بل يعمل في محل الفعل الماضى فقط لا في محل جملة الفعل والفاعل قال في  
المغنى في الجملة الخامسة من الجمل التي محل لها ما هذا نصه: الجملة الخامسة: الواقعة بعد الفاء و اذا  
جواباً بالشرط جازم، لانها لم تصدر بمفرد يعقل الجزم لفظاً كما في قولك: ان تقم اقم او محلاً، كما في  
قولك: ان جئتني اكرمك. ثم قال: و اذا خلا الجواب الذي لم يجزم لفظه من الفاء و اذا نحو: ان قام زيد قام  
عمرو، فمحل الجزم محكوم به للفعل، لا للجملة و كذا القول في الشرط. مدرس افغانى

وَاعْلَمَ: أَنَّ الْجَزْمَ إِذَا بَحِذَ الْحَرَكَةُ فِي غَيْرِ<sup>١</sup> النَّاقِصِ، وَإِنَّمَا يَحْذَفُ النُّونَ فِي الثَّنِيَّةِ<sup>٢</sup> وَالْجَمْعِ الْمَذْكَرِ وَالْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ، وَإِنَّمَا<sup>٣</sup> يَحْذَفُ الْوَاوُ وَالْأَلْفُ وَالْيَاءُ فِي النَّاقِصِ، كَمَا عَلِمَ فِي التَّصْرِيفِ.

وَيَجْزَمُ<sup>٤</sup> الْمُضَارِعُ بِ«إِنَّ» مَقْدَرَةٌ فِي جَوَابِ الْأَشْيَاءِ السُّئَةِ الَّتِي تَجَابَ بِالْفَاءِ الْآلِئِي<sup>٥</sup>، نَحْوُ: «إِنِّي أَكْرَمُكَ.» وَ«لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ.» وَامْتَنَعَ<sup>٦</sup> «لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ النَّارَ.» خِلَافًا لِلْكَسَائِيِّ<sup>٧</sup>، لِأَنَّ<sup>٨</sup> التَّقْدِيرَ: «إِنْ تَكْفُرُ تَدْخُلُ النَّارَ.» وَنَحْوُ: «أَيْنَ<sup>٩</sup> بَيْتِكَ أَرْزُكَ.» وَ«هَلْ<sup>١٠</sup> أَسْأَلُكَ تُجِيبُنِي.» وَ«لَيْتَنِي<sup>١١</sup> عِنْدَكَ أَفْزُ.» وَ«لَا تَنْزِلُ<sup>١٢</sup> بِنَا تُصِيبُ خَيْرًا مِنَّا.»

١. قوله: «في غير الناقص»، نحو: لم يضرب ولم يعد ولم يخف. مدرس افغانى

٢. قوله: «في الثنية و الجمع المذكر والواحدة المخاطبة»، اى فى الاعمال الخمسة فتدبر.

٣. قوله: «و اما يحذف الواو والالف والياء فى الناقص»، نحو: لم يدع ولم يخش ولم يرم. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يجزم المضارع بان (الشرطية) مقدره فى جواب الاشياء السئه التى تجاب بالفاء»، قد تقدم مثال كون جواب هذه الاشياء السئه بالفاء، فى بحث ان المصدرية أنفأ. مدرس افغانى

٥. قوله: «الآئى»، يعنى لا يجزم المضارع بان الشرطية المقدره فى جواب النفى، فىقى من الاشياء الستة عمسة: فمثال الامر: «إيتنى اكرمك» اى ان ايتنى اكرمك، فقدر ان الشرطية مع الفعل المأخوذ من ايتنى و جعل اكرمك جزاء ان الشرطية، فجزم اكرمك و هو جواب الامر بان الشرطية مقدره فالمقدر فى الحقيقة ان الشرطية مع فعل الشرط، كما قدرنا، فاكرمك ايضا فى الحقيقة جواب الشرط لا جواب الامر و فس على ذلك الاربعة الباقية. و مثال النهى: لا تكفر تدخل الجنة، اى لا تكفر تدخل الجنة و إنما قدرنا الفعل المأخوذ من لا تكفر منفياً، لان النهى قرينة للمضى لا المبيت.

٦. قوله: «و امتنع لا تكفر تدخل النار»، لان المقدر على ما عرفت الفعل المعنى، فىصير التقدير: ان لا تكفر تدخل النار و هو ظاهر الفساد. مدرس افغانى

٧. قوله: «خلافًا للكسائى»، لانه يقول: ان التقدير بحكم العرف الشرعى الفعل المبيت، اى ان تكفر تدخل النار فالعرف فى امثال ذلك قرينة الفعل المبيت و العرف قرينة قوية. مدرس افغانى

٨. علة لخلاف الكسائى، يعنى ان التقدير فى قوله: «و لا تكفر تدخل النار»، ان يكفر تدخل النار بدون تقدير «لا». عبدالزحيم.

٩. قوله: «أين بيتك ازرك»، مثال للاستفهام و التقدير، على ما قال فى المطول فى باب الانشاء: ان تعرفيه ازرك. مدرس افغانى

١٠. قوله: «هل اسئلك تجيبى»، تكرر لبيان انه لا فرق كون الاستفهام بالاسم او بالحرف و اما التقدير فيه «ان اسئلك تجيبى» فتأمل.

١١. قوله: «ليتنى عندك افز»، مثال للتمنى و التقدير: ان اكن عندك افز. مدرس افغانى

١٢. قوله: «لا تنزل بنا تصيب غير امنا»، مثال للعرض و التقدير: ان تنزل بنا تصيب غير امنا، قال فى المطول فى

والمعنى<sup>١</sup> في الجميع: إن وقع الأول، وقع الثاني.

## النوع السابع

أسماء تجزم الفعلين على معنى إن للشرط والجزاء وهي تسعة أسماء:  
الأول، مَنْ: ويستعمل لأولي العقل غالباً، نحو: «مَنْ يُكْرِمْ نِي أُكْرِفَهُ» وقد يكون لغير  
أولي العقل، نحو: (وَمِنْهُمْ<sup>٢</sup> مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ).

وما: تستعمل لغير أولي العقل غالباً، نحو: (وَمَا تَقْدُمُوا لِنَفْسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ  
عِنْدَ اللَّهِ)؛ وقد<sup>٣</sup> تكون للعاقل كقوله تعالى: (وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَاهَا).

وَأَيُّ: نحو: «أَيُّهُمْ يَأْتِنِي أَكْرَمُهُ».

وَمَتَى: لِلزَّمَانِ نحو: «مَتَى تَخْرُجُ أَخْرُجْ».

وإِذَا: أيضاً لِلزَّمَانِ، نحو: «إِذَا تَنْصُرُنِي أَنْصُرْكَ».

وَمَهْمَا: نحو: «مَهْمَا تَصْنَعُ أَصْنَعْ».

→

الياب المذكور: اما العرض فمولد من الاستفهام اي ليس هو بابا على حدة، بل الهمزة فيه همزة الاستفهام، دخلت على الفعل المنفي و امتنع حملها على حقيقة الاستفهام، لانه يعرف المتكلم عدم النزول مثلا، فالاستفهام عنه يكون طلبا للحاصل، فيتولد منه بقرينة الحال عرض النزول على المخاطب و طلبه منه و هذه هي التحقيق همزة انكار، اي لا ينفي لك ان لا تنزل، فلهذا صبح تقدير الشرط المثبت بعده نحو: ان تنزل بنا نصب خيرا منا، فان الشرط المقدر بعده هذه الاشياء يجب ان من جنسها (اي من جنس هذه الاشياء اي نفيًا و اثباتًا)، فلا يصح تقدير المنفي بعد المثبت و بالعكس، مثلا لا يجوز «لا تكفر تدخل النار» و «اسلم تدخل النار»، يعني ان تكفر او ان تسلم تدخل النار، خلافا للكسائي، فانه يجوزه تعويلا على القرينة. مدرس افغانى

١. قوله: «والمعنى في الجميع ان وقع الاول وقع الثاني»، اي ان وقع الاثنيان في المثال الاول وقع الاكرام و قس عليه الامثلة الاخرى. مدرس افغانى

٢. قوله: «و منهم من يمشى على بطنه»، التمثيل بذلك خبط ظاهر و ذلك لان كلمة من فيه موصولة لا شرطية، بل اصل المدعى كذلك، اذ لم يوجد في الكلام استعمال من الشرطية لغير اولي العلم. مدرس افغانى

٣. قوله: «و قد تكون للعاقل كقوله تعالى: (و السماء و ما بناها) التمثيل مثل التمثيل بمن يمشى على بطنه، لان كلمة «ما» فيه اما موصولة او مصدرية، على ما يظهر من كلام صاحب مجمع البيان و املاء مامن به الرحمن و كذلك الكشاف على احتمال، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

وَأَيْنَ: للمكان، نحو: «أَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ». وأَيٌّ: <sup>١</sup> أيضاً للمكان، نحو: «أَيُّ تَقُمُ أَقْمُ». وحيثما: أيضاً للمكان، نحو: «حَيْثُمَا تَقْعُدُ أَقْعُدُ».

وأما الجزم بكيفما وإذا فساداً، لاستحالة المعنى في كيفما؛ لأنه من المستحيل أن يكون المتكلم على أي حال يكون المخاطب عليها، نحو: «كَيْفُمَا تَكُنْ أَكُنْ». فيحتمل أن يكون المخاطب مريضاً ولا يكون المتكلم كذلك. والمنافاة بين إذا وإن الشرطية؛ لأن إذا للتخصيص <sup>٢</sup> وإن الشرطية للعموم، نحو: «أَنَا آتِيكَ إِذَا احْمَرَّ البُسْرُ». و «إِنْ تَأْتِي أَكْرِمْكَ».

وكلم <sup>٣</sup> المجازاة على ضريين: ظرف و غير <sup>٤</sup> ظرف. والظرف إما أن لا يستعمل إلا مع «ما» وهو حيثما للمكان و إذا للزمان، وإما أن يستعمل مع «ما» ومجرداً عنها وهو أين للمكان ومتى في الزمان؛ وإما أن لا يستعمل مع «ما» وهو أي للمكان. وغير الظرف: من وما وأي ومهما. وأمثلتها ظاهرة معاً سبق. واعلم أن «إن» الشرطية وكلم المجازاة تجعلان الخبر إنشاءً.

١. و هي بمعنى كيف، في كونها للحال، لأنها يجزم بها دون كيف. واعلم ان حيثما و إذا، يجزمان الفعلين، إذا استعملتا مع ما، وذلك لأنهما قد لزمتهما الأضافة، والأضافة تنافي معنى مع المجزومية و إذا منعنا من الأضافة بانضمام ما صلحتنا للجزم و كون هذه الكلمات أسماءً يعلم بارية أشياء: الأول: استناد الفعل إلى ضميرها، نحو: أيهم يأتي أكرم، و الثاني: دخول حرف الجر عليها، نحو: بمن تمرأ مزوا، و الثالث: كونه مضافة و الأضافة من خواص الأسم، و الرابع: و قول التنوين عليها، نحو: أيما ماتدعو. و هذه المذكورات لا يشتمل جميع هذه الكلمات، بل تختص ببعضها، لأن متى و مهما و إذا و حيثما، لا يدخلها شيء من هذه المذكورات، و أما الدليل العام على اسميتها هو دلالتها على معان يتصور استقلالها بانفسها، مع افادتها معنى المجازاة كدلالة «من» على الإنسان، و «ما» على معنى الشيء، و أين على معنى المكان، و متى على معنى الزمان، و أي على الحال. شرح

٢. قوله: «لأن إذا للتخصيص»، أي لتخصيص الفعل كالاتيان في المثال المذكور بزمان احمرار البسر، بخلاف ان فإنه لا يخصص الايان بوقت دون وقت الا اذا كان هناك قرينة للتخصيص. و للكلام تنمة ليس هنا محل ذكرها، فليطلب ذلك في علم اصول الفقه في بحث صيغ العموم. مدرس افغانى

٣. قوله: «و كلم المجازاة على ضربين ظرف»، أي اسم للشرط في المكان او للشرط في الزمان و هذا القسم من كلم المجازاة يقع دائماً مفعولاً فيه لفعل الشرط او الجزاء على اختلاف فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و غير ظرف»، في اعراب هذا القسم من كلم المجازاة كلام طويل ليس هنا محل ذكره و من اراد الاطلاع على ذلك، فعليه مراجعة الجامى. مدرس افغانى

## النوع الثامن

اسماء تنصب الاسماء النكرات<sup>١</sup> على<sup>٢</sup> التمييز وهي أربعة اسماء:

اولها: عشرة إذا ركبت مع أحد واثنين الى تسعة وتسعين، نحو: (زَأَيْتُ أَخَدَ عَشْرَ كَوَ كَبًا)، و (لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَجَّةً)، وتقول في المذكر: واحد واثنان، وفي المؤنث: واحدة واثنان أو ثنتان جار على القياس المشهور. وتقول في المذكر: ثلاثة الى عشرة مَعَ التاء وفي المؤنث: ثلاث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى: (سَحَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ).

وإذا كان المحدود مؤنثاً، واللفظ مذكراً أو<sup>٥</sup> بالعكس، فوجهان، نحو: جائني<sup>٦</sup> ثلاثة أشخاص من النساء بالنظر الى اللفظ، وثلاث أشخاص<sup>٧</sup> من النساء بالنظر الى المحدود، وجائني<sup>٨</sup> ثلاث أنفس من الرجال بالنظر الى اللفظ، وثلاثة<sup>٩</sup> أنفس من الرجال بالنظر الى

١. النكرات صفة الاسماء، ونصبها بالكسرة، لأنها جمع مؤنث سالم ونصب بالكسرة، قال ابن مالك:

و ما بناه و الف قد جمعاً      يُكْتَسَرُ فِي النَّصْبِ وَ فِي الْجَزْ مَعاً

٢. اي نصباً على التمييز.

٣. قوله: «إذا»، ظرف للفعل المفهوم تقديرأ، تنصب لفظة عشرة الاسماء و النكرات على التمييز، إذا ركبت الخ، لأنها اذا لم تتركب لم ينصب ما بعدها، بل تجز لأنها مضافة الى ما بعدها، نحو: عشر رجال، شرح.

٤. قوله: «سبع ليالٍ بلا تاء»، لان الليل مؤنث و «ثمانية ايام بالتاء»، لان اليوم مذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: «او بالعكس»، اي كان المحدود مذكراً و اللفظ مؤنثاً. قوله: «فوجهان» اي يجوز حيثلذ مراعات المحدود و مراعات اللفظ. مدرس افغانى

٦. قوله: «نحو: جائني ثلاثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ»، اي روعى لفظ الشخص، فجيبىء بالعدد بالتاء، لان لفظ شخص مذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و ثلاث اشخص من النساء بالنظر الى المحدود»، اي روعى المحدود، فجيبىء بالعدد بدون التاء، لان المحدود اي النساء مؤنث. مدرس افغانى

٨. قوله: «و جائني ثلاث أنفس من الرجال بالنظر الى اللفظ»، اي روعى لفظ نفس، فجيبىء بالعدد بدون التاء، لان لفظ نفس مؤنث. مدرس افغانى

٩. قوله: «و ثلاثة أنفس من الرجال بالنظر الى المحدود»، فجيبىء بالعدد بالتاء، لان المحدود اي الرجال مذكر.

(تنبيه): و على هذه القاعدة قال فى العروة الوثقى فى شرائط صلاة الميّت اذا لم يعلم ان الميّت رجل او امرأة، يجوز ان ياتى بالضمان مذكراً بلحاظ الشخص و النعش و البدن و ان أتى بها مؤنثاً بلحاظ الجنة

المعدود.

وتركيب المذكّر: أَحَدٌ عَشْرَ رَجُلًا واثنا عشر رجلاً على القياس المشهور.  
 والمؤنث: إحدى عشرة امرأة واثنا عشرة امرأة على القياس المشهور.  
 وتقول في المذكّر: ثلاثة عشر الى تسعة عشر بتأنيث الجزء الأول، وتذكير الجزء الثاني، وفي المؤنث: ثلاث عشرة الى تسع عشرة، بعكس المذكّر، ويسكن الشين أهل الحجاز ويكسرها بنو تميم، لئلا يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة.  
 وتقول في المذكّر والمؤنث: عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكّر، أَحَدٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا، واثنتان وَعِشْرُونَ رَجُلًا وفي المؤنث: إحدى وعِشْرُونَ امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الأوّل وعكسه في الثاني. وفي المذكّر: ثلاثة وعشرون رجلاً الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه. وفي المؤنث: ثلاث وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس.  
 وتقول في مائة وألف: مائتين والفيين، نحو: مائة رجل، ومائتا رجل، والفا رجل، والفا رجل، ومائة امرئة، ومائتا امرئة، والفا امرئة.  
 واذا تجاوزت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين، وتعطفه على مائة فتقول: مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة، وفي ثمانين عشرة فتح الياء، وجاز اسكانها وقيل<sup>١</sup>: حذفها مع كسر النون لدلالة الكسرة على الياء وقد شذّ فتح<sup>٢</sup> النون.

ومميّز الثلاثة الى العشرة مجرور ومجموع لفظاً، نحو: ثلاثة رجال أو معنى، نحو: ثلاثة زُهَيْطٍ الأ في نحو: ثلاثمائة الى تسعمائة، لأنّ قياسها مئات إن أريد غير المذكّر

→

والجنازة، بل مع المعلومية ايضاً ذلك. وقال ميلاني في الحاشية: الاحوط فيما اراد تذكير الضمير ان يقتصر على لحاظ الشخص و فيما اراد تانيث الضمير ان يضيف النفس الى الجنة و الجنازة. مدرس الفغاني

١. قوله: «و قيل: حذفها مع كسر النون»، اي قيل جاز حذف الياء مع كسر النون. مدرس الفغاني

٢. اي ثمان عشرة، بفتح النون و حذف الياء. شرح.

العاقل، أو مئين إن أريد المذكر العاقل.

ومميّز أخذ عشر إلى تسعة وتسعين منصوب<sup>٢٠١</sup> مفرد كما مرّ.

ومميّز مائة والـف، وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد، نحو: مائة رَجُلٍ والـف رجل ومائتا رجل والـفارجل وآلاف رَجُلٍ.

ولأميّز الواحد والاثنان استغناءً بلفظ معدودهما عنهما؛ فإنّ رجلاً يدلّ على الواحد ورجلين يدلّ على الاثنين بخلاف<sup>٢</sup> الجمع؛ فإنّه لا يدلّ على المعدود المعين. واعلم، أنّ مميّز العشرة فما دونها حقّه أن يكون جمع قلّة، نحو: ثلاثة أثواب وعشرة أقلّس إلا إذا<sup>٤</sup> أعوز، نحو: ثلاثة شوع.

وثانيها: كمّ الاستفهاميّة ومميّزها منصوب<sup>٥</sup> مفرد، نحو: «كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟». وإذا كانت خبريّة فميّزها مجرور مفرد، أو مجموع، نحو: «كم رجل عندي، أو كم رجالٍ عندي». وتدخل مِنْ في مميّز «كم» الاستفهاميّة والخبريّة، نحو: «كَمْ مِنْ رَجُلٍ صُرِفَتْ» و «كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» ولهما صدر الكلام.

١. وحقّ المنصوب ان يكون مفرداً، لأنّ الغرض، الدلالة على الجنس و النكرة المفردة يكفي في ذلك فاختروها، لانها اخفّ واما مائة فانها تضاف الى ما يثبتها كما يضاف باب عشرة، الا ان الميّن مفرد، نحو: مائة دراهم وذلك لأنّ مائة قد تجاوز بها، مشبهان احدهما مع عشرة، لانها عشرة عشر مرّات و مع تسعين، من حيث انها جمع كثرة مثلثها و لانها تليها، فجعل ما يثبتها مجروراً ليكون كعشرة و لم يجمع ليكون كتسعين توفيراً للاعتبارين حقهما، ثم قالوا: مأتا درهم، فاضافوا مثاء الى المفرد و لم يمنع الاضافة الى المفرد، فعلى هذا الحكم الف ضوء، اما النصب، فلانما تضاف اضافة المركب، لأنّه يمنع ان يصير ثلاثة اشياء كشيء واحد، واما الافراد لاستغنائها عن الجمع، مثاله: عندي احد عشر درهماً و عشرون ديناراً و تسعة و تسعون غنماً. شرح.

٢. و نصب التميّز في موضعين: احدهما بما فيه التّون، نحو: عشرون و ثلاثون، والثاني بما ركّب مع الاعداد، نحو: خمسة عشر رجلاً و اثمانصب لان فيه تقدير التنوين، اذا الاصل خمسة و عشر على ما سيجيء في موضعه. شرح. مدرس افغانى

٣. قوله: «بخلاف الجمع فإنه لا يدل على المعدود المعين»، و ذلك لان دلالة الجمع تكون من ثلاثة و ما فوق، فلا تعين فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «الا اذا أعوز»، اى الا اذا لم يوجد جمع القلة. قال في المنتهى: عازنى الشيء: نايافت كم ديد مرا أن چیز و نياقتم آن را و عوز عوزاً: ناياب گشت. مدرس افغانى

٥ لان في الاستفهام معنى الفعل، والفعل ينصب المفعول، فكذا ما فيه معنى الفعل. شرح.



وثالثها: كَأَيِّنَ الخبرية، نحو: «كَأَيِّنَ رَجُلًا عِنْدِي.» وقد تدخل «مِنْ» في مميز كَأَيِّنَ، نحو: (وَكَأَيِّنَ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِيثُونَ كَثِيرًا).

ورابعها: كَذَا وهي كناية عن العدد المبهم، نحو: «عِنْدِي كَذَا دَرَهْمًا.»

## النوع التاسع

كلمات<sup>١</sup> تسمى أسماء الأفعال بعضها تنصب<sup>٢</sup> وهو ما كان بمعنى الأمر وبعضها<sup>٣</sup> ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات؛<sup>٤</sup> النَّاصِبَةُ منها ست كلمات؛<sup>٥</sup> الأول: رُوَيْدٌ، نحو: «رُوَيْدٌ زَيْدًا» أي أمهله. وبتلة، نحو: «بتلة زَيْدًا» أي ذغعه. ويستوي فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث، نحو: «يا رَجُلٌ رُوَيْدٌ زَيْدًا أو بتلة زَيْدًا.» و«يا رِجَالٌ رُوَيْدٌ زَيْدًا أو بتلة زَيْدًا.» و«يا امرأة رُوَيْدٌ زَيْدًا أو بتلة زَيْدًا.» ودُونُكَ، نحو: «دونك زيدًا» أي خذه. وَعَلَيْكَ، نحو: «عليك زيدًا» أي الزمه. وهَا، نحو: «ها درهماً» أي خذه. وذلك للواحد والاثني والجمع، نحو: (هاؤمُ أَقْرَبُ أَكْثَابِيهِ.) ويقال: هَا يا امرأة وهاؤنُ يا نِسْوة؛ والهمزة فيها بمنزلة كاف الخطاب. وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف، فيقال:

١. كلمات: خبر المبتدأ، و الضمير المرفوع في تسمى، راجع الى كلمات و قوله: أسماء الأفعال، مفعول ثان للفعل المذكور، لأن التسمية تفتضى مفعولين، فالأول اقيم مقام الفاعل و الجملة في محل رفع، على أنه صفة كلمات. شرح.

٢. قوله: «بعضها تنصب»، أي ترفع الفاعل و تنصب المفعول، لأنها اسم لفعل متعدي. مدرس المغاني

٣. قوله: «و بعضها ترفع»، و هو ما كان بمعنى الماضي، أي بمعنى الفعل الماضي اللازم، فترفع فقط.

٤. قوله: «و هو تسع كلمات»، أي مجموع النوع التاسع، تسع كلمات. قوله: و يقال: هَا يا امرئة، بكسر همزة هاء. مدرس المغاني

٥. اعلم أن هذه الأسماء، قد يؤتى بها، لنوع من الاختصار، لأنهم يضعون الأسماء موضع الأفعال و يسدون بها مسده، فإذا قلت: رويد زيداً فإنه اقيم بمقام امهل، و استوى فيه الواحد و الثنية والجمع و هذا نوع من الاختصار. ثم اعلم أن مسماة هذا الأسماء قد يكون امرأة و قد يكون اخباراً، فالأول قد يكون متعدياً، نحو: رويد زيداً و غير متعد، كصفة بمعنى اسكت و قة بمعنى اكفف. و لم يورد المصنف هذا النوع، لأنه لا يعمل في اسم ظاهر و المقصود هنا ذكر العوامل الذي يعمل في اسم ظاهر. و اعلم أن كلاً من هذه الستة يستوي فيها المذكر و المؤنث و الثنية والجمع، يقال: يازيد، يازيدان، يازيدون، و يا هند، يا هندان، يا هندات رويد عمرواً، و المستر في الأول: انت، و في الثنية مطلقاً: اتما، و في الجمع المذكر: اتم و في الجمع المؤنث: انثن و كذا البواقي. شرح.

هاك هاكُمَا<sup>١</sup> الى هاكُنْ. ومنها خَيْهَل، نحو: خَيْهَل الثريد، أي ايته.  
والرّافعة<sup>٢</sup> منها ثلاث كلمات:

هَيْهَات، نحو: «هَيْهَات زَيْد» أي بَعُدْ؛ وهَيْهَات أَبْلغ في الإبعاد من فعله. وَشَتَان<sup>٣</sup>،  
نحو: «شَتَان زَيْدٌ وَعَمْرُو» أي افترقا. وَسَرْعَان، نحو: «سَرْعَان زَيْدٌ أَي سَرْعٌ» إِلَّا أَنْ<sup>٤</sup>  
سَرْعَان أَبْلغ في التأكيد مئة.

## النوع العاشر

الافعال الناقصة<sup>٥</sup>، وهي ثلاثة عشر فعلاً، ترفع الاسم وتنصب الخبر وإنما سميت  
هذه الافعال ناقصة، لأنه<sup>٦</sup> لا يتم الكلام بالفاعل؛ بل يحتاج الى خبر منصوب، وهي: كَانَ  
وَضَارَ وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَضْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا زَالَ وَمَا بَرِحَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا فَتَىء وَمَادَامَ

١. و قد يقع الهمزة في موضع الكاف، فيقال: هاء بالهمزة، و قد يجمع بينهما، فيقال: هاءك و منهم من يقول:  
هاء، كرام و منهم من يقول: هياء، على وزن هياء و يصرفه تصريفه، شرح.

٢. قوله: «والرافعة منها ثلاث كلمات»، أي الرافعة من تسع كلمات، مدرس افغانى

٣. اعلم أنه قد تزداد كلمة «ما» بعده توكيداً نحو: شَتَان مازيد و عمرو و منع الأصمعي قولهم: «شَتَان ما  
بينهما»، لأنها لو كانت موصولة لكان الفاعل شتان، شيتان واحداً والحال أنها شيتين و لو كانت مزيدة،  
لاستد شتان الى لفظه بين و هو اسم منصوب لازم للظرفية و لم يمنع بعضهم عن القياس، لكون كلمة «ما»  
مبهماً صالحاً للواحد و الكثير، شرح.

٤. قوله: «إلا أن سرعان ابلغ في التأكيد منه»، أي من سرع و ذلك لما تقدم من أن زيادة الميئى تدل على زيادة  
المعنى.

٥. و هي ما وضع لتقرير الفاعل على صفة، نحو: كان زيد عالماً، فكان جعل زيداً على صفة و هو كونه عالماً  
في الزمان الماضى، بخلاف ساير الافعال، فإنها ما وضعت لذلك، فإنّ نحو: ضرب زيد و ان  
قرر زيد على صفة الضرب، الا انه ما وضعت لتقرير و انما وضعت لتنفس الاخبار، او نقول: المراد  
بالصفة، غير صفة مصدره، فلا يرد ساير الافعال و انما سميت ناقصة لأنها لا يتم كلاماً تاماً مع المرفوع، بل  
يحتاج الى المنصوب و قيل: لأنه سلب عنه الدلالة على الحدث، و انما تدل على الزمان فقط و اذا سلب  
عنها الدلالة على الحدث و عوّض عنها الخبر، فيكون رفع خبرها في قوة الفعل الدال على الحدث، فلم  
يسكت على مرفوعها، شرح.

٦. قوله: «لانه لا يتم الكلام بالفاعل»، أي باسمها: لان اسم هذه الافعال قد يسمى فاعلاً، قال الرضى: تسمية  
مرفوع الافعال الناقصة اسمها اولى من تسميته فاعلاً لها، فالقياس ان لا يسمى مرفوعها فاعلاً، لكنهم  
سموه فاعلاً على القلة و لم يسموا المنصوب مفعولاً، لما مهدوا من ان كل فعل لابد له من فاعل و قد  
يستغنى عن المفعول، مدرس افغانى

وليس.

والحق بعضهم خمسة أفعال بها، وهي: أض و غاذا و غذا و وقع و راح.  
و يكون له «كان» مغان:

أحدها ناقصة، نحو: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا» وقد يجيء للماضي، نحو: (وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ  
تِسْعَةَ رَهْطٍ)، وقد يجيء للمستقبل، نحو: (وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا). وقد  
يجيء للخال، نحو: (كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا)، وقد يجيء جامعةً لذلك،  
نحو: (وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا)، أي لم يزل عليماً حكيماً في الزمان الماضي والحال  
والاستقبال.

وقد تكون تامة أي لا تحتاج إلى الخبر إذا كانت بمعنى وَقَعَ نحو: «كَانَ الْأَمْرُ» أي  
وقع الأمر.

وقد تكون زائدة إذا وقعت بين ما التَّعَجَّبَ وفعل التَّعَجَّبَ، نحو: «مَا كَانَ أَحْسَرَ  
زَيْدًا»

وتكون بمعنى ضارٍ نحو: (وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ).

وقد تكون فيها ضمير الشأن وحينئذ<sup>٢</sup> تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير، نحو:  
«كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا» أي كان الشأن زيد قائم.

وضارٍ، للانتقال من حال إلى حال، إما باعتبار العوارض، نحو: «ضَارَ الْبِشْرُ أَمِيرًا»  
وإما باعتبار الحقائق، نحو: «ضَارَ الْمَاءُ هَوَاءً» وقد تكون تامة إذا كانت بمعنى ذَهَبَ  
نحو: «ضَارَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرٍو» أي ذَهَبَ إليه.

وأصْبَحَ، نحو: «أَصْبَحَ زَيْدٌ غَيْثًا» وقد تكون تامة، نحو: «أَصْبَحَ زَيْدٌ أَي دَخَلَ فِي وَقْتِ

١. قوله: «وقد يجيء للخال»، أي لزمان الحاضر أو المراد بالحال، الحال النحوي ولكن التمثيل لذلك بقوله تعالى: (كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) محل ناقص، بل منع، وذلك لما قال الرضي وهذا نصه: اعلم ان «كان» تزداد غير مفيدة لشيء إلا محض التأكيد، كذا قيل في قوله تعالى: (مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا)، إنها زائدة غير مفيدة للماضى والأفاين المعجز و صيا على هذا حال. مدرس افغانى

٢. قوله: «و حينئذ تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير»، قال الرضي: يكون في كان الناقصة ضمير الشأن مقدرًا، فيرفع العبد، والخبر بعدها منصوبة المحل خبرًا لكان. مدرس افغانى

الصَّبَاح، وقد تكون بمعنى صار، نحو: «أَصْبَحَ زَيْدٌ فَقِيْرًا»<sup>١</sup>  
 وأَمْسَى، نحو: أَمْسَى زَيْدٌ عَابِدًا.  
 وَأَصْحَى، نحو: أَصْحَى زَيْدٌ رَاكِبًا.

واعلم<sup>١</sup> أن هذه الافعال الثلاثة الأخيرة تجيء على ثلاثة معان: أحدها، اقتران  
 مضمون الجملة بأوقاتها الخاصة التي هي الصَّبَاح وَالْمَسَاء وَالضُّحَى، كما قرنت غنى  
 زيد بالصَّبَاح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحى. واثنان<sup>٢</sup> بقيتان ذكرتا في بيان  
 أَصْبَحَ.

وظَلَّ،<sup>٣</sup> للاستمرار<sup>٤</sup> في النهار، نحو: «ظَلَّ زَيْدٌ غَابِدًا»  
 وبنات، للاستمرار في الليل، نحو: بناتٌ زَيْدٌ مُصَلِّيًا، وقد تكونان بمعنى صار، نحو:  
 «ظَلَّ وَجْهُهُ مَسْوَدًا»، فإنه لا يختص<sup>٥</sup> زماناً دون زمانٍ وبنات زيد فقيراً أى صارَ.  
 وما زال،<sup>٦</sup> نحو: ما زالَ زيدٌ أميرًا.  
 وما قُبِيَ، نحو: ما قُبِيَ زَيْدٌ غَالِمًا.  
 وما بَرِحَ،<sup>٧</sup> نحو: ما برحَ زيدٌ غافِلًا.  
 وما انْفَكَّ،<sup>٨</sup> نحو: ما انفكَّ زيدٌ غَالِمًا.

١. قوله: «واعلم ان هذه الافعال الثلاثة الاخيرة»، و هي صار وامسى واصبح. مدرس افغانى

٢. قوله: «واثنان بقيتان ذكرتا في بيان اصبح»، احدهما ان تكون تامة و الثانية ان تكون بمعنى صار. مدرس افغانى

٣. قوله: «هو ظلَّ للاستمرار في النهار»، اى لاستمرار الخبر في النهار. مدرس افغانى

٤. و هو يجيء على معنيين، الاول: ان يقترن مضمون الجملة بالوقت الخاص، الذى هو النهار، نحو: ظلَّ زيد قائماً، اى ائصف زيد بالقيام في النهار، و الثانى ان يكون بمعنى صار، اى للانتقال، نحو: ظلَّ زيد فقيراً، اى انتقل من صفة الغناء الى صفة الفقر، و لا يكون تامة، و لهذا، لم يقل: ظلَّ زيد مثل اصبح زيد. شرح.

٥. قوله: «فانه لا يختص زماناً دون زمان»، اى صيرورة وجهه مسوداً بسبب اشارة الانشئ لا يختص بزمان دون زمان، لان صيرورة وجهه تحصل في اى وقت بشر بالانشئ ان صباحاً فصيحاً وان مساءً فمساءً و ان نهارة فنهارة و ان ليلاً فليلاً. مدرس افغانى

٦. الذى مضارع يزال و اما الذى مضارعه يزول فليس منها، فلا يقال: لا ازوال اسيراً، هكذا وجدنا في المطولات. شرح.

٧. فى الأصل بمعنى زال. شرح.

٨. فى الأصل بمعنى انفصل، مثل مالال. شرح.

واعلم أنّ هذه الأفعال الأربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مُدَّ كَانَ قَبْلَهُ أَي فِي زَمَانٍ يُمْكِنُ قَبُولُ الْخَبَرِ فِي الْمَعْتَادِ مِثْلَ: مَا زَالَ زَيْدٌ أَمِيرًا، أَي مَدَّ كَانَ قَابِلًا لِلْأَخَارَةِ، لَا فِي حَالِ كَوْنِهِ طِفْلًا فَيُلْزَمُهَا النَّفْيُ لِيَدُلَّ عَلَى اسْتِمْرَارِ خَبَرِهَا لِفَاعِلِهَا، فَتَكُونُ هَذِهِ الْأَفْعَالُ حَيْثُ بِمَنْزِلَةِ كَانَ، لَكُونُ هَذِهِ الْأَفْعَالُ لِلنَّفْيِ وَدُخُولِ حَرْفِ النَّفْيِ عَلَى النَّفْيِ مُسْتَلْزِمًا لِلْإِثْبَاتِ، لِأَنَّ حَرْفَ النَّفْيِ إِذَا أُدْخِلْتَ عَلَى النَّفْيِ أَفَادَتْ الْإِثْبَاتَ وَلِهَذَا لَمْ يَجْزِ أَنْ يُقَالَ مَا زَالَ زَيْدٌ إِلَّا قَائِمًا، كَمَا لَمْ يَجْزِ أَنْ يُقَالَ كَانَ زَيْدٌ إِلَّا غَالِمًا.

وَمَا دَامَ، لِتَوْقِيتٍ<sup>١</sup> أَمْرٍ بِعَدَّةِ ثُبُوتِ خَبَرِهَا لِاسْمِهَا، نَحْوُ: إِجْلِسْ مَا دَامَ زَيْدٌ جَالِسًا، وَمَنْ<sup>٢</sup> ثُمَّ احْتَاجَتْ إِلَى كَلَامٍ فِيمَا قَبْلُهَا لِأَنَّهَا ظَرْفٌ وَالظَّرْفُ يَحْتَاجُ إِلَى كَلَامٍ لِأَنَّهُ فَضْلَةٌ وَالْفَضْلَةُ لَا تَجِيءُ إِلَّا بَعْدَ الْمُسْنَدِ وَالْمُسْنَدِ إِلَيْهِ.

وَلَيْسَ،<sup>٣</sup> لِنَفْيِ<sup>٤</sup> مَضْمُونِ الْجُمْلَةِ حَالًا عِنْدَ أَكْثَرِهِمْ لِاسْتِعْمَالِ الْعَرَبِ كَذَلِكَ، نَحْوُ: لَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا الْآنَ وَلَا تَقُولُ غَدًا وَقِيلَ: مُطْلَقًا أَي حَالًا كَانَ، أَوْ غَيْرِهِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ» أَي الْعَذَابِ، فَهَذِهِ لِنَفْيِ الْمُسْتَقْبَلِ لَكُونِ الْعَذَابِ<sup>٥</sup> غَيْرِ مَصْرُوفٍ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

واعلم، أَنَّهُ يَجُوزُ تَقْدِيمُ أَخْبَارِهَا كُلِّهَا عَلَى اسْمِهَا نَحْوُ: كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ، لَكُونِهَا

١. قوله: «التوقيت امر بعدة ثبوت خبرها لاسمها»، كتوقيت جلوس المخاطب مدة ثبوت الجلوس لزيد. مدرس افغانى

٢. قوله: «و من ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها»، اي من جهة ان مادام لتوقيت امر بعدة ثبوت خبرها احتاجت الى كلام فيما قبلها وذلك الكلام في المثال المذكور هو اجلس فتدبر. مدرس افغانى

٣. و هو فعل غير متصرف على المذهب المنصور، كَلَيْتَ، دُونَ غَيْرِهِ، بِدَلِيلِ لِحُوقِ الضَّمَامِ وَ نَاءِ التَّنَائِيثِ السَّاكِنَةِ عَلَيْهَا، نَحْوُ: لَيْسُوا وَ لَيْسَتْ، وَ قَالَ بَعْضُهُمْ: أَنَّ أَسْلَمَةَ لَيْسَ، بِكَسْرِ الْيَاءِ، كَمُضِيذٍ، وَ لَكِنْ لَمَّا لَمْ يَتَصَرَّفْ، أَوْجِبُوا الْأَسْكَانَ فِي مَحَلِّهِ، لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى كَوْنِهِ غَيْرَ مُتَصَرِّفٍ، نَحْوُ: لَيْسَتْ وَ لِأَنَّهُ لَوْ كَانَ مُتَصَرِّفًا، لَقِيلَ: لَأَسَّ بِقَلْبِ الْيَاءِ، فَالْفَأْ شَرَحَ.

٤. قوله: «و ليس لنفي مضمون الجملة حالا»، اي في زمان الحال، اي في حال التكلم، اي في الزمان الحاضر. مدرس افغانى

٥. و يمكن ان يجاب عن الآية بانه تعالى لَمَّا خَيْرَ أَنَّ الْعَذَابَ يَوْمَ يَأْتِيهِمْ، لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ، كَأَنَّهُ ثَابِتٌ وَ مُتَحَقِّقٌ فِي الْحَالِ، لِتَحَقُّقِ وَجُودِ مَا أَخْبَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ. شَرَحَ.

أفعالاً<sup>١</sup>، وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها، وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلاثة اقسام: قسم يجوز وهو من كان الى بات، نحو: قائماً كان زيد، وقسم لا يجوز وهو ما أوله ما<sup>٢</sup> فإنه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب، خلافاً لابن كيسان واتباعه، فإنه يُجَوِّزُ تقديم أخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام<sup>٣</sup>، وقسم مختلف فيه وهو ليس.

### النوع الحادي عشر

أفعال المقاربة،<sup>٤</sup> وإنما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لأنها وضعت لدنو الخبر الى فاعلها رجاءً أو<sup>٥</sup> حصولاً أو أخذاً فيه وهي أربعة أفعال: الأول: عسى والثاني: كاذ والثالث: كذب والرابع: أوشك.<sup>٦</sup> وعملها كعمل كان لأنها<sup>٧</sup> من اخوات كان، لكونها ايضاً لتقرير الفاعل على صفة بسبيل المقاربة رجاءً أو حصولاً أو أخذاً فيه إلا أنه أفردها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خير كان عليها. أما عسى، فهي<sup>٨</sup> غير متصرفه وخبرها فعل المضارع مع أن، نحو:

١. قوله: «لكونها أفعالاً»، علة لجواز تقديم اخبارها على اسمها. مدرس افغانى
٢. «ما» نافية كانت او مصدرية. اما اذا كانت نافية، فلامتناع تقديم ما فى حيز النفى، لانه يقتضى التصدير و اما اذا كانت مصدرية، فلامتناع تقديم معمول المصدر على نفس المصدر. شرح.
٣. لأن أداة النفى لما دخلت على الفعل الذى معناه النفى افادت الثبوت، فصار بمنزلة كان يلزم تقديم ما فى حيز النفى عليه بحسب المعنى. جامى.
٤. و فى تسميتها بذلك تغليب، اذمنها ما هو للشرع و ما هو للرجاء. سيوطى.
٥. قوله: «رجاءاً أو حصولاً أو أخذاً فيه»، اى شروعاً فيه وقد تقدم توضيح ذلك فى عوامل ملامحسن مستقصى، فراجع ان شئت. مدرس افغانى
٦. و إنما افرده بالذكر هذه الافعال، مع انها كذلك فى رفع الاسم و نصب الخبر، لأن لها احكاماً ليست للباقي كما سيذكر. شرح.
٧. قوله: «لأنها من اخواتها»، اى لانها ايضاً الافعال الناقصة. والفرق الذى صار سبباً لافراد هذه الافعال و جعلها باباً مستقلاً، اختصاص خبرها بالمضارع و امتناع تقديم خبرها عليها، بخلاف الافعال الناقصة المشهورة، فانها ليس فيها هذه الامور الثلاثة. مدرس افغانى
٨. قوله: «فهي غير متصرفه»، اذ ليس لها الا صيغ الماضى المعلوم. مدرس افغانى

عَسَى<sup>١</sup> زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ،<sup>٢</sup> وقد يحذف أَنْ، تشبيهاً بكاد، نحو: عَسَى زيدٌ يَخْرُجُ وقد تقع أَنْ مَعَ الفعلِ الْمُضارعِ فاعلاً لها ويقتصر عليه وحينئذٍ تكون تامة، نحو: عَسَى أَنْ يخرج زيد.

وكاد، نحو: كادَ زَيْدٌ يَخْرُجُ وخبر كاد الفعل المضارع بغير أَنْ وقد تدخل أَنْ على خبر كادَ تشبيهاً بعسى، نحو: كاد زيد أن يخرج.

وأَوْشَكَ، نحو: «أَوْشَكَ زَيْدٌ يَخْرُجُ.» ويستعمل استعمال عَسَى وكادَ، نحو: «أَوْشَكَ زيد أن يَخْرُجَ وأَوْشَكَ زيد يَخْرُجُ.»

وَكُتِبَ، يستعمل استعمال كاد، نحو: «كُتِبَ زيدٌ يَخْرُجُ.»

ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّ مَعْنَى عَسَى مَقَارِبَةُ الْأَمْرِ عَلَى سَبِيلِ الرَّجَاءِ وَالطَّمَعِ؛ تَقُولُ: «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَشْفِيَ الْخَرِيضَ.» تَرِيدُ أَنْ قُرْبَ شَفَائِهِ مَرَجُوٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ.

وَمَعْنَى كَادَ مَقَارِبَةُ الْأَمْرِ عَلَى سَبِيلِ الْحَصُولِ، نَحْوُ: «كَادَتِ الشَّمْسُ تَغْرُبُ.» تَرِيدُ أَنْ قُرْبَهَا مِنَ الْغُرُوبِ قَدْ حَصَلَ.

وَأَمَّا أَوْشَكَ، فَمَعْنَاهُ مَعْنَى كَادَ، فِي إِثْبَاتِ قُرْبِ الْحَصُولِ وَلَيْسَ مَعْنَاهُ مَعْنَى عَسَى؛ لِأَنَّهُ لَيْسَ فِيهِ مَعْنَى الرَّجَاءِ وَالطَّمَعِ، وَأَمَّا اسْتِعْمَالُ أَوْشَكَ فِي اللَّفْظِ اسْتِعْمَالُ عَسَى وَكَادَ لِمَشَارِكْتِهِ لِهَذَا فِي أَصْلِ بَابِ الْمَقَارِبَةِ، وَكَانَ الْقِيَاسُ أَنْ يَسْتَعْمَلَ اسْتِعْمَالَ كَادَ لِمُوَافَقَتِهِ لِكَادَ فِي الْمَعْنَى وَهُوَ إِثْبَاتُ قُرْبِ الْحَصُولِ.

١. قوله: «نحو: عسى زيدان يخرج» فيه اشكال اجاب عنه المحشى، فراجعه. مدرس افغانى

٢. اى قارب زيد بالخروج، اى خروجه مرجو و مطموع، لانه ثابت بالفعل. «فزيد» اسم عسى و «ان يخرج» فى موضع النصب خبره. و خبر عسى، فعل المضارع مع ان، حتى ان جمهور البصريين ذهبوا الى ان التجريد من «ان» خاص بالشعر. حكيم.

و «كاد» لحصول قرب الخير بالفعل، و خبره فعل مضارع بغير «ان» متأول باسم الفاعل، نحو: كاد زيد يخرج، اى خارجاً، الا أنهم تركوا استعماله، لان كاد موضوع لتقريب الشيء من الحال، فواجب ان يؤتى بعده ما يدل بنفسه على الحال، اعنى المضارع، ليكون ازل على ما يقتضيه، و اما حذف ان مع كاد و ثبت مع عسى، لان كاد اكثر و ابلغ فى تقريب الشيء من الحال. الا ترى انك اذا قلت: كادت الشمس يخرج، كان المعنى قرب خروجها تحقياً و عسى اكثر دلالة على الاستقبال، لانك تقول: عسى الله ان يدخلنى الجنة و قد شبه بعسى من قال: قد كاد من طول البلاء ان يمضى ربى عفاه الدهر طولاً فاتمى، و اذا دخل النفى على كاد يكون كساير الافعال، و قيل يكون للاثبات ماظياً كان او مستقبلاً. شرح.

وأما كَرَبَ فمعناه دنو الخبر على معنى الأخذ والشروع في الخبر، فكَرَبَ مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه، ومخالف لكاد ايضاً لحصول الشروع في خبر كَرَبَ بخلاف كاد؛ فلم يستعمل كَرَبَ إلا بالفعل المضارع مجرداً عن «أن»؛ لأنَّ أن للاستقبال، وخبر كَرَبَ محقق في الحال؛ فتحقق خبر كَرَبَ في الحال أكثر من تحقق خبر كاد في الحال، لأنَّ الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلاً على وجه يصح دخول أن لذلك، وههنا لا وجه لتقديره مستقبلاً لكونه مشروعاً فيه، فقد تحقق فيه معنى الحال، فلم يكن لدخول أن في خبرها وجه؛ لأنَّ «أن» للاستقبال.

وقيل: أفعال المقاربة سبعة، فألحق بها جعل وطفق وأخذ وهي مثل كاد، لقرب معناها من معنى كاد تقول:

«طَفِقَ زَيْدٌ يَفْعَلُ وَيَجْعَلُ زَيْدٌ يَقُولُ وَأَخَذَ بَكْرٌ يَنْصُرُ.»

وإذا دخل النفي على كاد فهو كالأفعال على الأصح فكما أنَّ الأفعال المثبتة إذا دخل عليها النفي كانت للنفي، فكذلك تكون كاد.

وقيل: <sup>١</sup> تكون للإثبات ماضياً كان أو مستقبلاً، وقيل: تكون في الماضي للإثبات وفي <sup>٢</sup> المضارع كالأفعال تمسكاً بقوله تعالى (فَذَبْحُوا مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) وقد ذبحوا؛ فالذبح يدل على الفعل، فيكون وما كادوا للإثبات ويقول ذي الرمة:

إِذَا غَيَّرَ الْهَجْرُ الْمُجِيبِينَ لَمْ يَكُنْ  
رَمِيسُ الْهَوَى مِنْ حُبِّ مَيْةٍ يَبْرُحُ

## النوع الثاني عشر

أفعال المدح والذم وهي ما وضع لإنشاء مدح أو ذم وهي:

١. قوله: «فقد تحقق فيه معنى الحال»، أي معنى زمان الحال. مدرس افغانى
٢. قوله: «و قيل تكون للإثبات ماضياً كان أو مستقبلاً»، قال جامى: «أما في الماضي فكقوله تعالى: «و ما كادوا يفعلون» فإن المراد إثبات الفعل أي الذبح لانفيه، بدليل «فذبحوها» و أما في المضارع، فلتخطئة الشعراء قول ذي الرمة و تفصيل ذلك المذكور في كلام جامى فراجع. مدرس افغانى
٣. قوله: «و في المضارع كالأفعال»، أي كسائر الأفعال في افادة النفي مضمونه. مدرس افغانى



أربعة أفعال، فمنها نَعَمْ وبشس<sup>١</sup> يدخلان<sup>٢</sup> على اسمين مرفوعين؛ أحدهما يسمّى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم، نحو: «نَعَمْ الرَّجُلُ زَيْدٌ وبشس الرَّجُلُ بكَرٌّ». وشرطهما<sup>٣</sup> أن يكون معرفاً بالكلام كما مرّ أو مضافاً إلى المعرّف بها، نحو: «نعم غلام الرجل زيد» أو مضمراً<sup>٤</sup> مميّزاً بنكرة منصوبة، نحو: «نعم رجلاً زيد» أو مميّزاً<sup>٥</sup> بما، نحو: (فَنِعْمًا هِيَ). فما هنا نكرة بمعنى شيء موضوعة النصب على التمييز، وهو<sup>٦</sup> مميّز لفاعل نَعَمْ، أي فنعم شيئاً هي، وهي<sup>٧</sup> ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح. وبعد<sup>٨</sup> ذكر الفاعل على أي وجه يذكر المخصوص؛ لأن<sup>٩</sup> ذكر الشيء مبهماً ثم مفسراً أوقع في النفوس.

١. اجمع البصريون على أن نعم و بشس فعلان ماضيان، و وافقهم الكسائي. و ذهب القراء الى أنّهما اسمان و الدليل على صحة المذهب الاول، لحوق الضمائر و تاء التأنيث الساكنة لهما و المسئلة طويلة الدليل. والحاصل أنّهم لتقاربا المدح العاقبة و الذم واستمرارهما في نفس الممدوح و المذموم ابدأ، بحيث لا يوجد انتقالهما و حصولهما في زمان دون زمان، جعلوا نعم و بشس دليلين على هذا المعنى و التزموا فيهما لفظ الماضي، لأنّ الماضي ادلّ على هذا المعنى من المضارع، لأنّ المضارع يشترك فيه الحال و الاستقبال و هما على شرف الزوال و الانتقال، فلا يصلحان للدلالة على الثبوت و الاستمرار اصلح و على معنى الثبوت ادلّ قهما فعلان ماضيان و لا بدّ لهما من اسم مرفوع، هو فاعلها و من اسم آخر هو و المخصوص بالمدح او الذم، فالفاعل ان كان مظهراً و جب ان يكون اسماً معرفاً بلام الجنس او مضافاً الى ما فيه لام الجنس، ضوء.

٢. قوله: «يدخلان على اسمين مرفوعين»، أي يدخل كل واحد منهما على اسمين مرفوعين. مدرس افغانى  
٣. قوله: «و شرطهما»، أي شرط فاعل كل واحد من نعم و بشس. مدرس افغانى  
٤. اتقا الاضمار و التفسير، فالتفسير بعد الاجمال و اتقا النكارة، فلوجوب نكارة التمييز و اتقا النصب، فلامتاع اضافة المضمّر. حذائق.

٥. قوله: «او مميّزاً بما»، أي حال كون المضمّر مميّزاً بكلمة ما. مدرس افغانى  
٦. قوله: «و هو مميّز لفاعل نعم»، أي لفظ «ما» مميّز لفاعل نعم، أي للضمير المستتر في نعم. مدرس افغانى  
٧. قوله: «و هي ضمير الصدقات»، أي كلمة هي عائد الى الصدقات. مدرس افغانى  
٨. قوله: «و بعد ذكر الفاعل على أي وجه»، أي سواء كان الفاعل معرفاً باللام او بالوجهين الاخرين. مدرس افغانى

٩. قوله: «لان ذكر الشيء مبهماً ثم مفسراً أوقع في النفوس»، قال جليلي في بحث اخراج الكلام في خلاف: مقتضى الظاهر لما ارادوا في باب افعال المدح و الذم زيادة المبالغة و التفخيم ايهموا الفاعل اولا لتشويق النفس اليه و اسرعت اليه. مدرس افغانى

والمخصوص مبتدأ ما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف، فعلى الأول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان. وشرط المخصوص أن يكون مطابقاً للفاعل في الجنس، والافراد والتنثية والجمع والتذكير والتأنيث تقول: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وَنِعْمَ الرَّجُلَانِ الزُّيْدَانِ وَنِعْمَ الرَّجَالُ الزُّيْدُونَ وَنِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هَيْدٌ، وَنِعْمَتِ الْمَرْأَتَانِ الْهَيْدَانِ وَنِعْمَتِ النِّسَاءِ الْهَيْدَاتِ.» وقد يحذف المخصوص اذا عَلِم، نحو: (نِعْمَ الْعَبْدُ) و (نِعْمَ الْمَاهِدُونَ).

وساء، يجري<sup>٢</sup> مجرى بئس، نحو: «سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» و «سَاءَ رَجُلًا بَكْرٌ.» وقد يستعمل<sup>٣</sup> في الاخبار ايضاً، نحو: «سائني هذا الأمر.» وهو نقيض سرّني و «سأت المرأة هَيْدٌ» كما تقول: «بئستِ المرأة هَيْدٌ.»

ومنها حَبْدًا، وهو مركّب من حَبَّ وذا، وفاعله «ذا». ويراد<sup>٤</sup> به المشار إليه في الذهن كما يراد بالرجل في «نعم الرجل زيد.» ولا<sup>٥</sup> يتغيّر لفظه سواء كان المخصوص مفرداً أو مثني أو مجمّوعاً أو مُذَكَّرًا أو مُؤنَّثًا، نحو: «حَبْدًا زيد والزيّدان والزيّدون وحَبْدًا هند

١. قوله: «نحو: قوله تعالى نعم العبد، اي ايوب» هو نعم الماهدون» اي نحن، فالمخصوص المحذوف في الاول ايوب و في الثاني نحن. مدرس افغانى

٢. اي حاله في الاعراب و اللام كحال نعم الرجل زيد و بئس الرجل عمرو بلا فرق، فلا حاجة ان نذكره مرّة بعد اخرى. و اعلم انّ نعم اصل في المدح و بئس اصل في الذم و لذا قدّما على حبدا و ساء و اما تقديم نعم على بئس فظاهر و فيها اربع لغات: الاصل بفتح اؤله و كسر ثانيه، ثمّ تقول: نعم ففتح الكسرة، ثمّ طرح الكسرة الثانية، فتقول: نعم بكسر التّون و سكون العين، كذا في الصحاح. شرح.

٣. قوله: «و قد يستعمل في الاخبار»، ايضا اي قد يستعمل ساء في الجملة الخبر، كما يستعمل للجملة الانشائية اذا كان لانشاء الذم. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يراد به المشار اليه في الذهن»، اي يراد بكلمة ذا شيء مشار اليه في الذهن، كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد. قال التفتازانى في بحث وضع المضمّر موضع المظهر ما حاصله: ان المراد بالرجل في نعم الرجل زيد متعقل معهود في الذهن. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولا يتغير لفظهاى لفظ ذا قال ابن مالك:

وان سرد ذما فقل لاحدا

ومثل نعم حبدا الفاعل ذا

تعديل بذافيهو يضاهى المثلا

واول ذا المخصوص ايا كان لا

قال السيوطى في شرح كلام ابن مالك: فهو ايضا هي المثل الجارى في كلامهم في قولهم: «فى الصيف ضيعت اللبن» بكسر التاء للجميع. و قد اوضحنا المثل في المعكررات احسن توضيح، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

والهندان والهندات.١ وبعده ١ المخصوص بالمدح؛ واعرابه كإعراب مخصوص نعم، في جواز كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف.

### النوع الثالث عشر

أفعال ٢ القلوب، ٣ وهي سبعة؛ ظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخَلْتُ وَزَعَمْتُ وَعَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ. وأما سميت ٤ أفعال القلوب؛ لأنها ٥ لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والأعضاء الظاهرة، بل يكفي فيها القوة العقلية.

وتدخل الجميع على المبتدأ والخبر فتنصبهما على ٦ المفعولية، نحو: «ظَنَنْتُ زَيْدًا قائمًا، وَحَسِبْتُ زَيْدًا غَالِمًا، وَخَلْتُ زَيْدًا كَرِيمًا، وَزَعَمْتُ بَكْرًا فَاضِلًا وَعَلِمْتُ عَمْرًا بَخِيلًا، وَرَأَيْتُ عَمْرًا فَأَسِيقًا، وَوَجَدْتُ عَمْرًا لَثِيمًا.» والثلاثة الأول للظن ٧ وتسمى أفعال الشك ٨ والثلاثة الأخيرة للعلم وتسمى أفعال اليقين. وزعمت ٩ للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن.

١. قوله: «و بعده المخصوص بالمدح»، أي يعدّ ذا المخصوص بالمدح وإن قلت: لاحقًا فبعدًا المخصوص بالذم. مدرس افغانى

٢. قوله: «أفعال القلوب»، أي الأفعال التي تصدر مصادرها من القلب. مدرس افغانى

٣. و هي الأفعال تدخل على المبتدأ والخبر، بعد أخذها الفاعل، فتنصبها مفعولين لها، هذا مذهب الجمهور و ذهب السهيلي الى انها كاعطى، مفعولاً لها مفعولاً لها كمنعولي ليس، اصلهما المبتدأ والخبر مستدلًا بنحو: ظننت زيداً عمرواً، فإنه لا يقال: زيد عمرو، واجيب بالمنع و أنّ المراد ظننت زيداً لعمرو، فتبين خلافة حكيم.

٤. و أما سميت هذه الأفعال بأفعال القلوب، لأنها للشك و اليقين و كلاهما من أفعال القلب. ضوء.

٥. قوله: «لأنها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح و الأعضاء الظاهرة»، قال في اللسان: جوارح الإنسان أعضائه و عوامل جسده، كيد و رجله، واحدها جارحة، لأنهن يجرحن الخير و الشراى يكسبنه. مدرس افغانى

٦. قوله: «على المفعولية»، أي على كونها مفعولاً به في الظاهر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و تسمى أفعال الشك»، أي الثلاثة الأول تسمى أفعال الشك. قال جامى: كأنهم أرادوا بالشك الظن و الأ فلا شىء من هذه الأفعال بمعنى الشك المقتضى تساوى الطرفين.

٨. و كأنهم أرادوا بالشك، الظن، و الأ فلا شىء من هذه الأفعال بمعنى الشك المقتضى تساوى الطرفين. جامى.

٩. قوله: «و زعمت للدعوى»، أي الأذعاء. مدرس افغانى

واعلم: <sup>١</sup> اَنَّ حَسِبْتُ وَجِلْتُ لازمان لدخولهما على المبتدأ والخبر، دون الخمسة الباقية؛ فَإِنَّ لكل واحد منها معنى آخر، لا يقتضي الأ مفعولاً واحداً إذا كان بذلك المعنى، فانك تقول: ظننته أي أنهمته وزعمته أي قلته وعلمته أي عرفتته ورأيته أي أبصرته وَوَجِدْتُ الضَّالَّةَ أي صادفتها.

ومن خصائصها، جواز إلغاء <sup>٢</sup> العمل وهو إبطال العمل لفظاً ومعنى <sup>٣</sup> متوسطة أو متأخرة <sup>٤</sup> لاستقلال <sup>٥</sup> الجزئين كلاماً بخلاف <sup>٦</sup> باب أعطيت، نحو: زيدٌ ظننتُ قائمٌ، وزيدٌ غالمٌ ظننتُ.

١. قوله: هو اعلم ان حسبت و جلت لازمان لدخولهما على المبتدء والخبر، اي لحسبت و جلت معنى واحد يلزم ذلك المعنى الواحد دخولهما دائماً على المبتدء والخبر و نصبهما على المفعولية، فهما دائماً متعديان الى المفعولين، مدرس افغانى

٢. و هو ابطال علاقة المفعولية لفظاً و معناً بينها و بين مفعوليهما، حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين، نحو: زيد ظننت مقيم، او متأخرة عنهما، نحو: زيد مقيم ظننت، وذلك لأن هذه الافعال يتقدم احد مفعوليهما او كلاهما عليها بضعف عملها، مع ان مفعوليهما كلام تام بدون عملها فيها و بذلك يحصل ما هو الغرض منها، فيجوز الالفاء لذلك و الاعمال لكونها افعال و الافعال لقوة عملها لا يمتنع عن العمل بتقديم معمولها عليها، أتموزج.

٣. و اعلم ان لهذه الافعال ثلاث مراتب: احديها: التي لا يجوز فيها الا الاعمال و لا يجوز الغائها البتة و ذلك اذا كانت متقدمة، لأن التقديم من اعلام العناية والالفاء يدل على ضعفها فلا يجتمعان. والثانية التي يحسن فيها الالفاء و الاعمال و ذلك عند التوسط نحو: زيد ظننت منطلق، او زيدا ظننت منطلقاً و انما تساويان، لان واحداً من المفعولين قدم والقيل واقع بينهما، فهو متأخر من وجه و متقدم من وجه. والثالث التي يكون الالفاء فيها احسن و ذلك عند التأخر و ذلك لان الفعل لاحظ له في التقديم اصلاً بوجه. فضعف امره و حسن الغائه و انما اختص الالفاء هذه الافعال و لم يجر في غيرها من الافعال ذوات المفعولين، لأن الالفاء فيها لا يفيد معنى الكلام اذا قلت: زيد ظننت مقيم، كان بمنزلة قولك: زيد مقيم في ظنى و لو قلت: زيد أعطيت درهم و زعمت انك تريد زيد درهم في اعطائي اعملت. ضوء.

٤. قوله: «متوسطة او متأخرة»، اي جواز الغاء هذه الافعال انما هو حالكونها وسط المفعولين او متأخرة عنهما، مدرس افغانى

٥. قوله: «لاستقلال الجزئين كلاماً»، اي لعدم احتياج المفعولين بعد الغاء هذه الافعال الى شيء اخر لصيرورتها كلاماً مفيداً فائدة تامة يصح السكوت عليها مع ضعف عمل هذه الافعال بالتوسط و التأخر، مدرس افغانى

٦. قوله: «بخلاف باب اعطيت ايضاً»، فان باب اعطيت لا يلقى و ان متوسطة او متأخرة. مدرس افغانى

ومنها، إذا ذكر أحدهما ذكر الآخر بخلاف<sup>١</sup> باب أعطيت أيضاً فلا يجوز أن يقتصر على أحد مفعوليهما وإن جاز أن لا يذكرهما معاً كقوله تعالى: (وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ) أَي زَعَمْتُمُوهُمْ مثلي، لكون هذه<sup>٢</sup> الأفعال داخلة على المبتدأ والخبر، فكما أنه لا بد للمبتدأ من الخبر وبالعكس لا بد لأحد المفعولين من الآخر.

ومنها التعليق، وهو وجوب إبطال العمل لفظاً دون معنى، قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام، نحو: «عَلِمْتُ لَزَيْدٌ غَالِمٌ.» و «عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ.» و «عَلِمْتُ أَرْيَدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٍو.» لاقتضاء كل واحد من هذه الثلاثة صدر الكلام، فلو عملت لم يكن هذه الأشياء في صدر الكلام.

ومنها أنه يجوز أن يكون فاعلها ومفعولها ضميرين<sup>٣</sup> لشيء واحد، نحو: «عَلِمْتَنِي مُنْطَلِقاً. وَعَلِمْتَك مُنْطَلِقاً.» أي علمت نفسي مُنْطَلِقاً وَعَلِمْتُ نَفْسَكَ مُنْطَلِقاً، ولم يجز

١. قوله: «بخلاف باب أعطيت»، فإن باب أعطيت إذا ذكر أحد مفعوليه لا يجب ذكر الآخر. مدرس افغانى

٢. قوله: «فلا يجوز أن يقتصر على أحد مفعوليهما»، أي على أحد مفعولي هذه الأفعال. مدرس افغانى

٣. قوله: «الكون هذه الأفعال»، أي افعال القلوب. مدرس افغانى

٤. قوله: «ضميرين لشيء واحد»، الأولى أن يقال: ضميرين متصلين لشيء واحد، كما يظهر ذلك مما ذكر من الأمثلة وأنا يعجزني أن انقل كلاماً لجامي بطوله، لكونه مفيداً للمبتدئ بل للمتهي أيضاً وهذا نصه: و لا يجوز ذلك (أي كون فاعل الفعل القلوب و مفعولها ضميرين متصلين لشيء واحد) في سائر الأفعال، فلا يقال: ضربتني و شعثتني، بل يقال: ضربت نفسي و شعثت نفسي و ذلك لأن أصل الفاعل أن يكون مؤثراً و المفعول به متأثراً و أصل المؤثر أن يتأثر المتأثر، فإن اتحد معنى كره اتفاقهما لفظاً، فيقصد مع اتحادهما معنى تتأثرهما لفظاً بقدر الامكان، فمن ثمة قالوا: ضربت نفسي و لم يقولوا: ضربتني، فإن الفاعل و المفعول فيه ليسا بتتأثرين بقدر الامكان، لانفاقهما من حيث كون كل واحد منهما ضميراً متصلاً، بخلاف ضربت نفسي، فإن النفس باضافتها الى ضمير المتكلم صار كأنها غيره، لفظة مغايرة المضاف للمضاف اليه، فصار الفاعل و المفعول فيه متتأثرين بقدر الامكان. و اما الأفعال القلوب، فإن المفعول به فيها ليس المنصوب الأول في الحقيقة. بل مضمون الجملة، فجاز اتفاقهما لفظاً، لانهما ليسا في الحقيقة فاعلاً و مفعولاً به و مما جرى مجرى افعال القلوب فقدتني و عدمتني، لانهما نقيضاً وجدتني، فحملت عليه حمل النقيض و كذلك جرى رأى البصرية و الحملية على رأى القلبية، فجاز فيهما ما جاز في من كون فاعلهما و مفعوليهما ضميرين لشيء واحد كقول الشاعر:

و قد ارانى للرماح درية  
من عن يميني تارة و امامي

و كقوله تعالى: أتى ارانى اعصر خمرا و قال في صدر هذا الكلام: و انما قلنا متصلين، لانه اذا كان احدهما منفصلاً لم يختص اجتماعهما بفعل دون آخر، نحو: اياك ظلمت انتهى. مدرس افغانى

في سائر الافعال فلا يقال: ضَرَبْتَنِي وَلَا ضَرَبْتَكْ لِأَنَّ الغالب في سائر الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره. وهذه السماعية أخذ وتسعون عاماً.

### والقياسية منها سبعة عوامل

الاول: الفعل: على الإطلاق<sup>١</sup> أي سواء كان متعدباً أو غير متعدباً فإنه يرفع فاعله، نحو: «ضَرَبَ زَيْدٌ وَذَهَبَ عَمْرُو».

والمتعدي،<sup>٢</sup> ما كان له مفعول به. ويتعدى الى مفعول واحد، نحو: «ضَرَبْتُ زَيْدًا» أو الى اثنين، نحو: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَهْمًا وَعَلِمْتُ زَيْدًا غَالِمًا».

والى ثلاثة، نحو: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا جَاهِلًا». والافعال المتعدية الى ثلاثة مفاعيل حكم مفعولها الاول، كمفعولي باب أعطيت، بمعنى أنه يجوز أن تذكره منفرداً من غير ذكر المفعولين الآخرين، كما أنه يجوز أن تذكر المفعول الاول لأعطيت منفرداً عن الثاني.

ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت، بمعنى أنه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معاً ولا يقتصر على أحدهما كما لا يقتصر على أخذ مفعولي علمت.

وغير المتعدي، ما يختص بالفاعل، نحو: «حَسَنَ زَيْدٌ» ولتعديته ثلاثة أسباب: الهمزة وتثقيب الحشو وحرف الجر، نحو: «أَذْهَبْتُهُ وَفَرَّخْتُهُ وَحَرَجْتُ بِهِ».

١. الجاز و المجرور متعلق بعوامل، منصوب المحل على حال من الفعل، إذ أنه مرفوع المحل، بأنه خبر مبتداء محذوف، تقديره و هو يعمل على الإطلاق، أي سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو امراً أو لازماً أو متعدباً، معلوماً أو مجهولاً، مجرداً أو مزيداً فيه. شرح.

٢. الفعل على ضربين: متعدب و هو ما يتصل الى المفعول من غير واسطة حرف، نحو: ضربت زيدا و هو على ثلاثة أضرب: متعدب الى مفعول واحد كـ «ضرب زيداً عمراً» أو متعدب الى مفعولين و هو على نوعين، لأن المفعول الثاني لا تخلو من ان يصح حمله على الاول أو لا يصح والاول هو افعال القلوب، نحو: علمت زيدا قائماً والثاني، نحو: اعطيت زيدا درهماً. يجوز الاقتصار هنا على احد المفعولين، نحو اعطيت زيدا و لا تذكر ما اعطيته، و يجوز ان تسكت عنهما جميعاً نحو: فلان يعطى و إنما تفعل ذلك لتفيد به نوعاً من المبالغة و التأكيد، ايذانا بأنه معط على الإطلاق و اما في افعال القلوب، فلا يجوز الاقتصار على احد المفعولين، نحو: علمت زيدا أو منطلقاً، لأن وضعها ان تعرف الشيء بصفة، فلا يجوز ان تسكت عن احدهما بفقد ما عقدت عليه حديثك و اما المفعولان معاً، فقد جاز حذفها و منه: من يسمع يخل. ضوء.

والفعل المجهول يرفع المفعول<sup>١</sup> القائم مقام الفاعل، نحو: «نَصِرَ زَيْدٌ». وإنما<sup>٢</sup> حذف فاعله للتعظيم، نحو: (خُلِقَ الْإِنْسَانُ).  
 أو للتحقير،<sup>٣</sup> نحو: «سُبِّمَ الْأَمِيرُ» أو للجهل، نحو: «سُرِقَ الْغَالُ» أو للإبهام،<sup>٤</sup> نحو: «قُتِلَ زَيْدٌ» أو غيرها.<sup>٥</sup> ويسند المبني للمفعول إلى مفعول به، الأ إذا كان الثاني من باب علمت والثالث من باب أعلمت فأنهما لا يقفان مقام الفاعل ولا يقال: عَلِمَ قائمٌ زَيْدًا، لأن المفعول الثاني منه، مسند إلى المفعول الأول دائماً لكونهما مبتدأ وخبراً في الأصل، فلو وقع مقام الفاعل لكان مسنداً<sup>٦</sup> ومسنداً إليه في حالة واحدة وهو غير جائز. وكذا لا يقال: «أَعْلِمَ فاضِلٌ زَيْدًا عَمْرًا». بأن<sup>٧</sup> يقع الثالث مقام الفاعل. والأول من باب أَعْطَيْتُ، أولى من الثاني؛ لأن مناسبة المفعول الأول للفاعل أكثر من مناسبة المفعول الثاني، لأن الأول<sup>٨</sup> أخذ والثاني مأخوذ؛ فالأولى أن يقال: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دُرْهَمًا» وإن جاز «أَعْطَيْتُ دُرْهَمٌ زَيْدًا».

١. اعلم أن المفعول ربما يتوفر العناية بذكره، فيبنى له الفعل و يجعل ذكر الفاعل نسياً متنياً و علامة البناء للمفعول في الماضي ان يضم اول متحركاته و يكسر عين الفعل في الثلاثى المجرد و المزيد فيه والملحق بها، نحو: ضرب و استكرم فان اول المتحركات هو التاء، اذ لا عبرة بهمزة الوصل و دحرج و تدحرج و اما في المضارع فان تضم حرف المضارعة و تفتح العين في الثلاثى المجرد و المزيد فيه و الملحق بها، نحو يُضْرَبُ و يُكْرَمُ و يُسْتَكْرَمُ و يُدْحَرْجُ و هذا الاسم، اسم مالم يسم فاعله فاعل لفظاً، و الفعل يكون مسنداً اليه مقدماً عليه و مفعول معنى، كـ «مات زيد»، «طاب عمرو». شرح.

٢. قوله: «و إنما حذف فاعله للتعظيم» اي لتعظيم الفاعل.

٣. قوله: «او للتحقير» اي لتحقير الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «او للإبهام»، و ذلك اذا كان الفاعل معلوماً، لكن حذف لغرض من الاغراض التى تقتضى ابهام الفاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «او غيرها»، اي لغير ما ذكر من اسباب الحذف التى اشير الي بعض منها فى بحث حذف المسند اليه، فراجع. مدرس افغانى

٦. بخلاف اعجبني ضرب زيد، لأن احد الاسندين و هو اسناد المصدر، غير تام لأن الاسناد التام ما يصح السكوت عليه. جامى.

٧. قوله: «بان يقع الثالث مقام الفاعل»، و وجه عدم الجواز فيه ما ذكره فى عدم جواز المفعول الثاني من باب علمت. مدرس افغانى

٨. قوله: «لان الاول آخذ»، فهو فى المعنى فاعل، فلذلك قال: «لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر». مدرس افغانى

## الثاني: المصدر<sup>١</sup>

وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله<sup>٢</sup> لازماً، نحو: «أَعْجَبَنِي ذَهَابُ زَيْدٍ» و«مَتَعِدِيًّا، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرًا» كما تقول: «أَعْجَبَنِي أَنْ ذَهَبَ زَيْدٌ وَعَجِبْتُ مِنْ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا».

ويجوز إضافته إلى الفاعل، فيبقى المفعول منصوباً، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرًا» وقد يضاف إلى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعاً، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍ وَزَيْدٍ» ولا يتقدم<sup>٣</sup> عليه معموله، فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عمرو: «أَعْجَبَنِي عَمْرًا ضَرَبَ زَيْدٍ»، لأن<sup>٤</sup> المصدر في تقدير أن مع الفعل، ولا يتقدم معمول أن عليها. وإعماله باللام قليل، كقول الشاعر:

ضَعِيفُ النِّكَايَةِ أَعْدَاءُ      يَخَالُ الْفِرَارَ بُرَاخِي الْأَجَلِ



١. عمل المصدر على ثلاثة أقسام: الأول: أن يعمل غالباً من الألف و اللام و الأضافة، فحينئذ يرفع و ينصب كالفعل و هذا النوع الأحوال الثلاثة. الثاني: أن يعمل مضافاً و هذا يرفع و ينصب ايضاً، لكنه اضعف من الأول، لأنه معرفة بخلاف الفعل. و الثالث: معرفة بالألف و اللام و هذا اضعف من القسمين الأولين، لكونه معرفة بصورة و معنى، و لذلك لا يعمل الألف في الضرورة. شرح.

٢. و ذلك المعنى لمناسبة الاشتقاق بينهما، لا باعتبار الشبه، فلماذا لم يشترط فيه الزمان كما سمي الفاعل و المفعول. جامي.

٣. قوله: «و لا يتقدم معمول أن عليها»، قال الضحائقي في ذياجة المطول: أن معمول المصدر لا يتقدم عليه، لأنه عند العمل مُلَوَّلُ بان مع الفعل و هو موصول و معمول الصلة لا يتقدم على الموصول، لكونه كتقدم جزء من الشيء المترتب الاجزاء. انتهى. مدرس افغانى

٤. و أما اشترط تقديره بان مع الفعل لعمل المصدر، لأنه اسم و حقه ان يعمل، فاذا قدر شابه الفعل المصدر بان، نحو: من ان يضرب زيد عمرو أو لانه بمنزلة المصدر في كونه فاعلاً و مفعولاً و مضافاً اليه و مبتدأ، فلما كان بمنزلة في الأعراب و في هذه المعاني، كان المصدر ايضاً بمنزلة في العمل و له احكام كثيرة، لكن لا يناسب ذكرها هذا المختصر. شرح.



### الثالث: اِسْمُ الْفَاعِلِ

وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث. ويعمل عمل يُفَعَّلُ مِنْ فِعْلِهِ، سواء كان لازماً، أو متعدياً، بشرط معنى الخال والاستقبال، نحو: «زيد ذاهب أخوه الآن، أو غداً، وزَيْدٌ ضَارِبٌ غُلامَهُ عَمْرُوً الآن أو غداً». ولو قلت فيها أميس لم يجز خلافاً للكسائي فإنه قال: يعمل اسم الفاعل مطلقاً، سواء كان بمعنى الماضي، أو الخال، أو الاستقبال؛ بل يجب أن يضاف إذا كان بمعنى الماضي، نحو: «غُلامٌ زَيْدٍ ضَارِبٌ عَمْرُوً أميس». إلا إذا أريد به حكاية حال ماضية، نحو: (وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ)، فإنه عمل ولم يضاف.

وإن كان لأسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول آخر غير الذي اضيف إليه نُصِبَ بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل، نحو: «زَيْدٌ مُعْطِي عَمْرٍ وِ دِرْهَمًا أميس». و يشترط أيضاً أن يعتمد اسم الفاعل على المبتدأ، أو ذي الخال، أو الموصوف، أو الموصول، أو الهمزة، أو ما، نحو: «زَيْدٌ قائمٌ أبوه»، و «جاءَ زَيْدٌ عادياً فَرَسَهُ»، و «مَرَزَتْ بِرَجُلٍ قائمٌ غُلامَهُ»، و «جاءَ زَيْدٌ الضَّارِبُ أبوه عَمْرُوً»، و «قائمٌ الزُّيدانِ» و «ما قائمٌ الزُّيدانِ».

١. من العوامل اللفظية، القياسية اسم الفاعل على الإطلاق مجرداً كان أو مزيداً، متعدياً كان أو لازماً، وهو اسم ما اشتق لذات من، فعل، لا من حيث هي تلك الذات، بل هو مأخوذة من الفعل ليدل على الذات من حيث هي فاعل في الجملة أي من حيث انه يصدر عنها الفعل. اعلم ان اسم الفاعل، اما يعمل عمله اذا اريد به الحال والاستقبال دون الماضي وذلك لان الفعل لما حمل على الاسم في الاعراب الموضوع للاسم حمل الاسم على الفعل الذي هو له في الاصل، فقال: زيد ضارب غلامه عمراً الآن او غداً. و اما اسم الفاعل بمعنى الماضي فلا يعمل بل هو مضاف الى ما بعده ابداً، نحو، هذا ضارب زيد امس، لأنه لما لم يوجد للماضي اعراب من الاسم لم يعط الاسم اذا كان بمعناه عمله. شرح.

٢. قوله: «بمعنى الحدوث»، اي لا بمعنى الثبوت، لانه لو كان من قام به الفعل بمعنى الثبوت لكان ذلك، كما ياتي عن قريب، صفة بشبهة، مدرس افغاني

٣. قوله: «لا اذا اريد به حكاية حال ماضية»، قال الجامي: والمراد بالحال او الاستقبال اعم من ان يكون تحقيقاً او حكاية، كتقوله تعالى: (كليلهم باسط ذراعيه بالوصيد)، فان باسط هي هنا وان كان ماضياً لكن المراد حكاية الحال و معناها (اي معنى حكاية الحال) اي بقدر العتكلم باسم الفاعل العامل بمعنى الماضي، كانه موجود في ذلك الزمان او بقدر ذلك الزمان موجودا الآن، مدرس افغاني

٤. قوله: «نحو: زيد معطى عمرو و درهما امس»، فدرهما منصوب بفعل مقدر اي يعطى درهما، مدرس افغاني

واعلم: <sup>١</sup> أنه إذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال؛ تقول: «مَرَزْتُ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ زَيْدًا الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسًا.»

وما وضع منه للمبالغة، نحو: ضَرَابٌ وَضَرُوبٌ وَصَدِيقٌ وَعَلِيمٌ وَخَذِيرٌ، مثل ما ليس للمبالغة في العَمَلِ والشَّرَائِطِ المذكورة، تقول: «زَيْدٌ ضَرَابٌ أَبُوهُ عَمْرُو الْآنَ، أَوْ غَدًا.» و «زَيْدٌ الضَّرَابُ أَبُوهُ عَمْرُو الْآنَ، أَوْ غَدًا أَوْ أَمْسًا.»

وحُكِمَ المثنى والمجموع منه، مثل مفردة في العمل والشَّرَائِطِ المذكورة، تقول: «الزَّيْدَانِ ضَارِبَانِ عَمْرُو أَوِ الزَّيْدُونَ ضَارِبُونَ عَمْرُو الْآنَ، أَوْ غَدًا.» وتقول: «الزَّيْدَانِ هُمَا الضَّارِبَانِ عَمْرُو أَوِ الزَّيْدُونَ هُمُ الضَّارِبُونَ عَمْرُو أَوِ الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسًا.»

ويجوز حذف نوني تثنية اسم الفاعل وجمعه السَّالِمِ المعرفَيْنِ بلام التعريف مع العَمَلِ، أي مَعَ نَصَبِ مَا بَعْدَهُمَا تَخْفِيفًا، أَوْ اسْتِطَالَةً بِالضَّلَّةِ لكون اللام بمعنى الموصول، نحو: قوله <sup>٢</sup> تعالى: (وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ).

#### الرابع: اسم المفعول

وهو ما اشتق من فعل لمن وقع <sup>٣</sup> عليه الفعل. ويعمل <sup>٤</sup> عمل يُفَعَّلُ من فعله متعدياً إلى مفعولٍ واحدٍ أو أكثر، نحو: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غَلَامَةٌ.» ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال، أو الاستقبال، لا بمعنى الماضي؛ بل يجب أن يضاف اسم المفعول إلى ما بعده إذا كان بمعنى الماضي <sup>٥</sup> إلا إذا كان مع الالف واللام

١. قوله: «واعلم أنه إذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال الاستقبال»، قال السيوطي في جمع الهوامع: إن كان اسم الفاعل صلة ال، فالجمهور أنه يعمل مطلقاً ماضياً وحالاً ومستقبلاً، لأن عمله حينئذ بالثبوت، فنابت «ال» عن الذي وفروعه وتاب اسم الفاعل الماضي، فقال تأوله بالفعل مع تأول «ال» بالذي مقام ما فاتته من الشبه اللفظي. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو قوله تعالى: والمقيمى الصلوة»، قال جامى: ينصب الصلوة على المفعولية. ثم قال: واما على تقدير التنكير، مثل قوله تعالى: (لذائقوا العذاب). بالنصب، فحذفها (أي حذف النون) ضعيف، لأن اسم الفاعل لم يقع صلة و القراءة مما لا اعتماد عليه. مدرس افغانى

٣. قوله: «لمن وقع عليه الفعل»، أي لمن وقع عليه المصدر. مدرس افغانى

٤. قوله: «ويعمل عمل يفعل»، أي يعمل عمل فعل المجهول. مدرس افغانى

٥. قوله: «إلا إذا كان مع الالف واللام»، أي الالف واللام الموصول. مدرس افغانى

فإنه<sup>١</sup> يعمل مطلقاً، نحو: «زَيْدٌ الْمَضْرُوبُ غَلَامُهُ الْآنَ. أَوْ غَدًا. أَوْ أَمْسٍ.» ويشترط أيضاً أن يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدأ وغيره، نحو: «زَيْدٌ مُعْطَى غَلَامُهُ دِرْهَمًا.»

### الخامس: الصفة المشبهة<sup>٢</sup>

وهو ما اشتق من فعل لازم، لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت. وصيغتها<sup>٣</sup> مخالفة لصيغة اسم الفاعل<sup>٤</sup> على حسب السماع، نحو: حَسَنٌ وَكَرِيمٌ وَضَعْبٌ وَشَدِيدٌ. وتعمل عمل فعلها مطلقاً أي من غير اشتراط الزمان، لعدم<sup>٥</sup> اعتبار الزمان في مدلولها؛ لأن المراد من قولنا: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ» استمرار ثبوت الحُسن له، لا حدوثه، لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول، كما ذكرناه في اسم الفاعل. وأما سَمِيَتْ مَشْبِيهَةً، لأنها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث، نحو: حَسَنٌ حَسَانٍ حَسُونٌ حَسَنَةٌ حَسَنَاتٍ حَسَنَاتٌ، نحو: «زَيْدٌ كَرِيمٌ حَسْبُهُ وَزَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ، وَهَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهَا.»

١. قوله: «فإنه يعمل مطلقاً»، أي إذا كان مع الالف واللام، فإنه يعمل حيثئذ مطلقاً أي سواء كان بمعنى الحال أو الاستقبال أو الماضي، وقد تقدم وجه ذلك في اسم الفاعل تقلاً عن السيوطي ما وجه ذلك في همع الهوا مع، فتذكر، مدرس افغانى
٢. قوله: «الخامس الصفة المشبهة و هو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت»، أي يكون معناها ثابتاً الى وقت الاخبار. قال السيوطي في همع الهوامع. و ذهب ابن السراج و الفارسي الى انها لا تكون بمعنى الماضي و هو اختيار الشلوبين، قال: و سواء رفعت او نصبت، لأنك اذ قلت: مررت برجل حسن الوجه، فحسب الوجه ثابت في الحال (أي في حال التكلم)، لا تريد ماضياً و لا استقبالياً. و قال ايضاً: قال بعضهم: الصفة المشبهة باسم الفاعل تفارقه في انها لا توجد الاحالاً، لكونها صفة دالة على الثبوت و الثبوت من ضرورته الحال. انتهى باختصار. مدرس افغانى
٣. قوله: «و صيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع»، أي ليس صيغة المشبهة على وزن واحد، بل صيغتها موكول على السماع. مدرس افغانى
٤. فإن قيل: كيف عملت هذه و هي بمعنى الماضي، اذ الحسن مثلاً شيء، قد وجد قديماً و كيف جاز ان يزيد الفرع على الاصل، اعني اسم الفاعل؟ قلنا: ان الحسن في قولك: «زيد حسنٌ و جهه موجود في الحال كما في اسم الفاعل و كون هذا الفعل موجوداً قبل زمانك، لا يمنع كونه حالاً، كما لا يمنع في الفعل عن عمل الصريح في قولك: «زيد يعلم فنونا»، فإن عمله قد وجد من قبل. شرح.
٥. و أما لم يشترط في عملها معنى الحال و الاستقبال، لأن الحال و الاستقبال من خواص الحدوث. شرح.

## السادس: كل اسم اضيف الى اسم آخر

نحو: غلام زيد، ويسمى الأول مضافاً، والثاني مضافاً إليه، وعمل<sup>٢</sup> المضاف أن يجرّ المضاف إليه.

والإضافة على ضربين: معنوية ولفظية.

والمعنوية، أن يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها. والمراد بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة. وذلك بأن لا يكون المضاف صفة، نحو: «غلام زيد» أو يكون صفة مضافة الى غير معمولها، نحو: مضارع مضر،<sup>٣</sup> فإنّ مضارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها، لأنّ مصر ليس بمعمول المضارع، وإنما معمولها أهل مصر. وتقيد تعريفاً مع المعرفة، نحو: غلام زيد، وتخصيصاً مع التكررة، نحو: غلام زجل.

١. من العوامل اللفظية القياسية: كل اسم اضيف الى اسم آخر، فإنّ الأول تجر الثاني. اعلم ان الاصل في العمل، الفعل والحرف وانما عمل الاسم الجر ههنا، لأنّ في الكلام معنى حرف الجرّ كما ستقرر، فقوى بذلك على العمل.

واعلم أنّ الإضافة على ضربين: لفظية ومعنوية، فاللفظية اضافة اسم الفاعل الى مفعوله، نحو: زيد ضارب عمرو، والصفة المشبهة الى فاعلها، نحو: زيد حسن الوجه، والغرض من وضعها التخفيف، فلا تقيد تعريفاً ولا تخصيصاً، لاستواء الحالتين، حالة الإضافة والحالة التي قبل الإضافة، فالتخصيص الذي في ضارب رجل لم يحصل بالإضافة، بل كان حاصله حين كونه منصوباً ايضاً بلا تفاوت. شرح.

٢. قوله: «و عمل المضاف ان يجر المضاف اليه»، هذا قول سيويه و هنا قولان اخران، قال السيوطي: و الثاني و هو المضاف اليه اجرر و جوبا بالحرف المقدر عند المصنف (اي الناظم) و بالمضاف عند سيويه و بالاضافة عند الاخفش. مدرس افغانى

٣. قوله: «نحو مضارع مصر» يجوز في لفظ الانصراف، فيقرء بالكسر مع التنوين و يجوز فيه عدم الانصراف، فيقرء بالفتح بلا تنوين، و قد جاء في القرءان على كلا الوجهين، فحيث جاء منصرفاً اريد به بلداً من البلاد و حيث جاء غير منصرف اريد به البلد المعروف الذي وقع فيه قصة يوسف عليه السلام و زليخا و قصة موسى عليه السلام و فرعون لعنه الله. قال في اللسان: قال الجوهرى: مصر هي المدينة المعروفة تذكر و تؤنث و هي تصرف و لا تصرف. قال سيويه في قوله تعالى: «اهبطوا مصر» قال: بلغنا انه يريد مصر بعينها و فيه وجهان جائزان يراد بها مصر من الامصار، لانهم اى قوم موسى كانوا في تيه، قال و جائز ان يكون اراد مصر بعينها، فجعل مصر اسماً للبلد فصرف، لانه مذكر و من قرء مصر بغير الف (اي بلا تنوين) اراد مصر بعينها، كما قال: «ادخلو مصر ان شاء الله» و لم يصرف لانه اسم المدينة، فهو مذكر سمي به مؤنث انتهى باختصار. والى هذا الأخير اشير في قول الناظم في بحث غير المنصرف: «أو زيد اسم امرئة لاسم ذكر». مدرس افغانى

واللَّفْظِيَّة، أن يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها، نحو: «ضَارِبٌ زَيْدٌ» و «حَسَنُ الْوَجْهِ». ولا تفيد الأ تخفيفاً في اللفظ. ومن ثمَّ جازَ: «مَرَزَتْ بِرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ». لأنه لو افادت هذه الاضافة تعريفاً لكانَ حَسَنِ الْوَجْهِ معرفة، فلم يجر جعله صفة لرجل؛ لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة. وامتنع مَرَزَتْ بِرَيْدٍ حَسَنِ الْوَجْهِ، لأنَّ زَيْدًا معرفة وحَسَنُ الْوَجْهِ نكرة، وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة. وجاز الضَّارِبُ زَيْدًا، والضَّارِبُ زَيْدًا، لإفادة التَّخْفِيف وهو<sup>١</sup> حذف التَّوْنِ. وامتنع<sup>٢</sup> الضَّارِبُ زَيْدًا، لعدم وجود التَّخْفِيف خلافاً للفرء، فإنه جوزه بناءً على أن الإضافة سابقة على الألف واللام.

### السابع كل اسم تم<sup>٣</sup>

فينصب اسماً على التمييز لرفع الأبهام.<sup>٤</sup> وتعام الاسم إماماً بالتونين، نحو: «عندي

١. قوله: «هو هو حذف التون»، أي التَّخْفِيف الذي افاده الاضافة هو حذف تون التثنية في المثال الاول و حذف

نون الجمع في المثال الثاني. مدرس افغانى

٢. قوله: «هو امتنع: الضارب زيد»، قال الجامى: «انما امتنع لعدم التَّخْفِيف، لان تونين «الضارب» انما سقط

للألف و اللام، لا للاضافة، خلافاً للفرء، فإنه يجوز تركيب الضارب زيد، اما لأنه توهم أن دخول لام

التعريف انما هو بعد الاضافة، فحصل التَّخْفِيف بحذف التونين بسبب الاضافة، ثم عرّف باللام. انتهى

باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «السابع كل اسم تم»، قال الجامى: معنى تمام الاسم ان يكون على حالة لا يمكن اضافتها معها والاسم

مستحيل الاضافة مع التونين و نونى التثنية و نونى التثنية و الجمع و مع الاضافة، لان المضاف لا يضاف

ثانية، فإذا تم الاسم بهذه الأشياء شابه الفعل اذا تم بالفاعل و صاربه كلاماً تاماً، فيشابه التمييز الأتى بعده

المفعول، لوقوعه بعد تمام الاسم كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلام، فينصبه ذلك الاسم التام

قبله لمشابهته الفعل التام بفاعله. و هذه الأشياء انما قامت مقام الفاعل، لكونها فى اخر الاسم، كما كان

الفاعل عقب الفعل. الا ترى ان لام التعريف الداخلة على اول الاسم و ان كان يتم بها الاسم فلا يضاف

معه لا ينتصب التمييز عنه، فلا يقال: عندي الراقد خلا. مدرس افغانى

٤. انما ينصب الاسم التام التمييز لأنه يقتضى لا بهامه ما يبيّنه و ينزع الأبهام و انما وجب ان يكون الاسم عاملاً

فيه النصب، لأنه قد اشبه ما ينصب المفعول من اسماء الفاعلين و المصدر، الا ترى ان راقود فى قولك:

«راقود خلا»، اسم قد تمّ اى امتنع عن الاضافة، لما فيه من التونين و مبهم لاجتناس المعكيلات، فينصب

خلا، مثلاً لاقتضائه اياه و مثل نصبه بالتونين، فى انه يقتضى مفعولاً نصبه بنون التثنية و نون شبه الجمع و

هما قد امتنعا من الاضافة، كمنوان و قفيزان و عشرون فى متوان سمناً و قفيزان بزاً و عشرون درهما.

رِطْلٌ زَيْتًا» أو بنون التثنية، نحو: «مَتَوَانٍ سَمْنَا» أو بنون شبه الجمع، نحو: «عشرون درهماً» أو بالإضافة، نحو: «عندي مِلاؤُهُ عَسَلًا»  
 وماتم بالتثوين، أو بنون التثنية جاز إضافته، نحو: رِطْلٌ زَيْتٍ وَمَتَوَانِ سَمْنٍ، وكذا إذا تم بنون الجمع، نحو: أَكْرَمِينَ أَفْعَالًا وَأَكْرَمِي أَفْعَالٍ.

### واقا المعنوية: فعددان

الأول: العامل في المبتدأ والخبر أعني تجرّدهما عن العوامل اللفظية لاجل<sup>٢</sup> الاسناد؛<sup>٣</sup> وهذا يرفع<sup>٤</sup> المبتدأ والخبر. والمبتدأ<sup>٥</sup> هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه أو الصفة<sup>٦</sup> الواقعة بعد حرف النفي أو ألف الاستفهام رافعة لظاهر، نحو: «زَيْدٌ قائم، وما قائم<sup>٧</sup> الزيدان وأقائم الزيدان».

١. قوله: «و كذا إذا تم بنون الجمع»، أي جاز إضافته إذا تم بنون الجمع، نحو: أكرمى فعلا، مثال لنصب التمييز «و أكرمى فعلا»، مثال للإضافة إلى التمييز. مدرس افغانى
٢. قوله: «لاجل الاسناد» قال بعض المحققين فى الحاشية: «أما قيد بقيد الاسناد ايذانا بان الاسم لوعرى من العوامل و لم يسند اليه شىء، كلفظ زيد مثلا من غير خبر لفظا، لم يكن مبتدأ، بل كان بمنزلة الأصوات التى حقها ان يلفظ بها غير معربة.
٣. و أما قيد بقيد الاسناد ايذانا بان الاسم لوعرى من العوامل و لم يسند اليه شىء، كلفظ زيد مثلا من غير خبر لفظا، لم يكن مبتدأ، بل كان بمنزلة الأصوات التى حقها ان يلفظ بها غير معربة. ضوء.
٤. قوله: «و هذا يرفع المبتدأ و الخبر»، أي هذا التجرد يرفع المبتدأ و الخبر يعنى: هذا التجرد هو العامل المعنوى الذى هو العامل فى المبتدأ و الخبر. مدرس افغانى
٥. قوله: «والمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه»، هذا تعريف للقسم الاول من المبتدأ الذى يسمى بالمبتدأ الاسمى. مدرس افغانى
٦. قوله: «أو الصفة الواقعة بعد حرف النفي أو الف الاستفهام رافعة لظاهر»، هذا تعريف للقسم الثانى من المبتدأ الذى يسمى بالمبتدأ الوصفى.
- (تنبيهان): الاول: قال الجامى على قول ابن الحاجب: «بعد حرف النفي و الف الاستفهام»، قال: و نحوه كهل و ماومن.
- الثانى: قال الجامى على قول ابن الحاجب: «رافعة لظاهر»، قال: او ما يجرى مجراه و هو الضمير المنفصل، لئلا يخرج عنه نحو قوله تعالى: (واذهب أنت عن الهى). مدرس افغانى
٧. قوله: «نحو زيد قائم» مثال للقسم الاول من المبتدأ أى المبتدأ الاسمى. مدرس افغانى
٨. قوله: «و ما قائم الزيدان و اقائم الزيدان»، مثالان للقسم الثانى من المبتدأ الى المبتدأ الوصفى، فالصفة فى المثالين مبتدأ و صفى و الزيدان فيهما فاعل سد مسد الخبر. مدرس افغانى

وإنما قلنا رافعة لظاهر، احترازاً به عن الصفة الواقعة بعدها رافعة لمضمر، نحو: «أقائماني<sup>١</sup> الزيدان وما قائمون<sup>٢</sup> الزيدون» فأنها لا تكون مبتدأ، بل خبر مبتدأ والزيدان، والزيدون، مبتدأ لأنها لو كانت مبتدأ والزيدان والزيدون فاعلاً لها ساداً مسدداً الخبر، لم تثن ولم تجمع، لأن الفعل وشبهه إذا اسند إلى الظاهر لم يثن ولم يجمع كما هو المقرر من قاعدتهم. فإن طبقت الصفة مفرداً، جاز أن تكون الصفة مبتدأ والاسم المفرد الواقع بعدها خبره، وأن تكون الصفة خبراً، والاسم الواقع بعدها مبتدأ نحو: «أقائم زَيْدٌ، وما قائم زَيْدٌ» والخبر، هو المجرد عن العوامل اللفظية مسند به مغاير<sup>٣</sup> للصفة المذكورة، والخبر قد يكون مفرداً وقد يكون جملة. والثاني، على أربعة أضرب: جملة اسمية، نحو: «زَيْدٌ أبوه قائمٌ» وجملة فعلية، نحو: «زَيْدٌ قام أبوه.» وجملة شرطية، نحو: «زَيْدٌ إن تُكرمه يُكرّمك.» وجملة ظرفية، نحو: «زيد امامك.» وقد يتقدم الخبر على المبتدأ، نحو: «قائم زيد.»

الثاني: العامل في الفعل المضارع<sup>٤</sup> وهو ما أشبه الاسم بأحد الحروف الزوائد في أوله لوقوعه<sup>٤</sup> مشتركاً بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما أن رجلاً

١. قوله: «أقائماني الزيدان وما قائمون الزيدون»، مثالان للصفة الواقعة بعد الاستفهام والنفي والجملة لمضمر، فالصفة فيهما رافعة لمضمر عائد إلى الزيدان ولو كان الصفة رافعة للزيدان لم يجر تثنيها، فيجب أن يقال:

إن الزيدان مبتدأ مؤخر والصفة خبر مقدم. مدرس افغانى

٢. قوله: «مغاير للصفة المذكورة»، أي للصفة التي تقدم انه مبتدأ وما بعده فاعل سد مسد الخبر. مدرس افغانى

٣. وأعلم أنهم اختلفوا في رفع المضارع فقال بعضهم: أنه يرتفع بتعريفه عن العوامل اللفظية، أي الناصبة والجازمة، وقال بعضهم: أنه يرتفع بالوقوع موقع الاسم وهو المذهب المنصور إليه مال المصنف، فقال: وهو أي العامل في رفع المضارع ووقوعه، أي وقوع المضارع بنفسه، أي بدون ناصب و جازم موقع الاسم، فوقعه موقع الاسم عامل في رفعه، فعامله معنوي وهو المعنى الذي ذكرنا وأما وجب أن يعمل هذا المعنى بوقوعه موقع الاسم في أقوى حالة من المشابهة بالاسم، لأن المشابهة اللفظية بينه وبين الاسم ظاهرة إذا تجرد عن العوامل، فعمل أقوى الحركات، وهو الرفع لمناسبة لأقوى حالة في القوة، تأمل. شرح.

٤. قوله: «لوقوعه مشتركاً بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما أن رجلاً مشتركاً بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه باللام، نحو: الرجل»، قال في شرح التصريف: المضارع يصلح للحال و

مشارك بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه بالكلام، نحو: الرجل.  
ولأعرب من الفعل غيره، اذا لم يتصل به نون التأكيد، ولانون جمع المؤنث.  
والمختار عند الكوفيين في غامل رفع المضارع أن العامل تجزده عن الجوازم  
والتواصب، وعند البصريين وقوعه موقع الاسم، نحو: زَيْدٌ يَضْرِبُ في موقع زَيْدٌ  
ضَارِبٌ مع خلوه عن الجازم والتاصب؛ فإن هذا المعنى يرفع المضارع.  
واعلم أن<sup>١</sup> العوامل المعنوية ثلاثة عند الأخفش فائتان ما ذكر في الكتاب.  
واما الثالث<sup>٢</sup> فهو ما يوجب إعراب الصفة،<sup>٣</sup> نحو: «جائني رجل كريم زأيتُ رجلاً  
كريمًا، ومزرتُ برجلٍ كريمٍ» وعنده أن الصفة ترفع لكونها صفة لمرفوع، وتنصب  
لكونها صفة لمنصوب وتجزئ لكونها صفة لمجرور؛ وهذا المعنى ليس بلفظ.

→

الاستقبال، تقول: يفعل الآن و يسمى حالا و حاضرًا او يفعل غدا و يسمى مستقبلا و اذا ادخلت عليه  
السين اوسوف، فقلت: «سيفعل» او «سوف يفعل» اختص بزمان الإستقبال و اذا ادخلت عليه لام الابتداء  
اختص بزمان الحال، نحو: قولك: ليفعل. انتهى باختصار. مدرس افغانى

١. قوله: «ان العوامل المعنوية ثلاثة عند الأخفش فائتان ما ذكر في الكتاب»، هما العامل المبتدئ و الخير  
و العامل في الفعل المضارع. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اما الثالث: فهو ما يوجب اعراب الصفة»، قال الرضى: و اما الكلام في عوامل التواصب ففيه تفصيل،  
اما الصفة و التاكيد و عطف البيان، ففيها ثلاثة اقوال: قال سيويه: العامل فيها هو العامل في المتبوع و قال  
الأخفش: العامل فيها معنوى كما في المبتدئ و الخير و هو كونها تابعة و قال بعضهم: ان عامل الثانى مقدر  
من جنس الاول.

و قد وقع الفراغ من تحرير هذه التعليقات في جوار عتبة ثامن الائمة - عليه و على آياته الطاهرين و ابنايه  
الميامين الصلوة و السلام - و كان ذلك في يوم ميلاد إمام العصر و الزمان - عجل الله فرجه الشريف - سنة  
الف و الربعمائة وست سنين و انا افقر العباد الى رحمة الله الغنى، ابن مراد على محمد على، المشتهر  
بالمدرس الافغانى و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و اله  
الطاهرين. مدرس افغانى

٣. اعلم ان صاحب الكتاب يجعل العامل في الصفة هو العامل في الموصوف و الاخفش يجعل العامل فيه  
معنويًا. فاذا قلت: «جائني الرجل الكريم» و «رأيت الرجل الكريم» و «مررت بالرجل الكريم»، فالعامل  
في الكريم عنده، كونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور و هو معنى يعرف بالقلب و ليس فيه حفظ  
للفظ، كما ان وقوع المضارع موقع الاسم و تعزى المبتدأ من العوامل اللفظية للاسناد كذلك و كان ابو على  
يختار هذا المذهب، فكانت العوامل المعنوية عند الأخفش و ابن على ثلاثة و عند غيرهما اثنتان. ضوء.



فيكون العوامل على هذا القول مائة وواحدة؛ لكن الجمهور اتفقوا على أن العوامل مائة لا تزيد، لأن الصفة من التوابع والتابع مُعْرَب بإعراب المتبوع فما يكون عاملاً في المتبوع، فهو عامل في التابع البتة. فهذه مائة ولا يستغني الكبير والصغير، والرْفِيع والوضِيع عن معرفتها، ومن حَفِظها بحصل له بصيرة في النحو.



